

مرجع لغات زبان عمومی

ویژه داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری

و ازمون‌های TOLIMO، MHLE، MSRT، EPT، آیلتس، تافل و...

- بیش از ٤٠٠٠ لغت ضروری و مهم
- بیش از ٨٠٠٠ مثال انگلیسی کاربردی با ترجمهٔ کامل و روانِ فارسی
- آموزش کامل پیشوند، پسوند و ریشهٔ کلمات
- ٣٠ آزمون واژگان کنکوری و تألیفی

وحید رضوان پور
مریم محمد امینی
محمد شیخیان

گاما

- آزمون‌های گرامر و واژگان کنکورهای ارشد و دکتری سال‌های ۹۰ به بعد در کانال تلگرام @RMS_English با پاسخ‌های کاملاً تشریحی به صورت رایگان قابل دانلود است.

- برای اطلاع از کامل‌ترین کلاس‌های آنلاین گرامر و واژگان مخصوص ارشد، دکتری، msrt، mhle، ept، tolimo و... به وبسایت زیر رجوع کنید:

rmsenglish.com

به نام خدا

مرجع لغات زبان عمومی

(ویرایش هشتم)

ویژهٔ داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری

و آزمون‌های EPT، MSRT، MHLE، TOLIMO، آیلتس، تافل و...

- **وحید رضوان پور**
- **مریم محمد امینی**
- **محمد شیخیان**

ریاست جمهوری
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
National Library and Archives of I.R. IRAN

سرشناسه	:	رضوان‌پور، وحید، ۱۳۷۳-
عنوان و نام پدیدآور	:	مرجع لغات زبان عمومی ویژه داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری..../ وحید رضوان‌پور، مریم محمدامینی، محمد شیخیان.
مشخصات نشر	:	تهران : انتشارات گاما، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری	:	۳۷۵ص.؛۲۲×۲۹سم.
شابک	:	978-622-966981-5
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	زبان انگلیسی -- واژه‌شناسی -- راهنمای آموزشی (عالی)
موضوع	:	English language -- Lexicology -- Study and teaching (Higher)
موضوع	:	زبان انگلیسی -- اصطلاح‌ها و تعبیرها -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی
موضوع	:	English language -- Terms and phrases -- Dictionaries -- Persian
موضوع	:	دانشگاه‌ها و مدارس عالی -- ایران -- آزمون‌ها
موضوع	:	Universities and colleges --Iran -- Examinations
شناسه افزوده	:	محمدامینی، مریم، ۱۳۷۶-
شناسه افزوده	:	شیخیان کازرونی، محمد، ۱۳۷۵-
رده بندی کنگره	:	PE۱۵۷۶
رده بندی دیویی	:	۴۱۳/۰۲۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۲۰۰۹۲۰

شناسنامه

زبان عمومی RMS

مؤلفین: وحید رضوان پور، مریم محمدامینی، محمد شیخیان

ناشر: انتشارات گاما

چاپ: هجدهم، پاییز ۱۴۰۵ / ۱۰۰۰ نسخه

قطع: رحلی / تعداد صفحه ۳۷۵

قیمت: ۱۰,۴۲۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۵-۱-۹۶۶۹۸-۶۲۲-۹۷۸

طراح جلد: علی کشت پرور

صفحه آرایی: وحید رضوان پور

مقدمهٔ مؤلفین

کتاب مرجع لغات زبان عمومی RMS با هدف حل مشکلات تمامی داوطلبان کنکور ارشد و دکتری، و آزمون‌های MSRT، EPT، MHLE و... در قسمت **واژگان** زبان عمومی گردآوری و تألیف شده است. یعنی اگر داوطلبی پایهٔ زبان ضعیفی هم داشته باشد، با خواندن مطالبی که در این کتاب گردآوری شده، می‌تواند سطح زبان خود را به سطح کاملاً مطلوبی برساند.

RMS، مخفف (**R**ezvanpour, **M**ohammadAmini, **S**heikhian)، می‌باشد که نام سه مؤلف این کتاب است.

با نهایت دقت تلاش کرده‌ایم تا این کتاب بدون هیچ‌گونه خطا و اشتباهی به دست شما برسد. با این حال، احتمال وجود اشتباهات ناخواسته اجتناب‌ناپذیر است. از خوانندگان گرامی و اساتید ارجمند درخواست می‌کنیم که در صورت مشاهده هرگونه خطا یا نقص، از طریق آدرس الکترونیکی زیر ما را از آن مطلع سازند. بازخورد ارزشمند شما نقشی کلیدی در ارتقاء کیفیت و بهبود نسخه‌های آتی این کتاب خواهد داشت.

vahidrezvanpoor@gmail.com

چرا زبان عمومی RMS ؟

از آنجایی که در اکثر کتاب‌هایی که برای زبان عمومی نگاشته شده‌اند فرض بر این است که داوطلبان پایهٔ زبان خوبی دارند، آن دسته از کسانی که زبان انگلیسی دوران دبیرستان را فراموش کرده‌اند (که شاید هر ساله اکثریت داوطلبان را نیز تشکیل می‌دهند)، با کتاب‌های موجود، هرگز پیشرفت خوبی نداشته‌اند (کافیست به میانگین درصد این درس در کنکورهای ارشد و دکتری در سال‌های گذشته توجه کنید).

کتاب مرجع لغات زبان عمومی RMS سعی کرده با ارائهٔ خدمات متنوع تا حدود بسیار زیادی این مشکل را حل کند. این کتاب از پنج بخش اصلی تشکیل شده که در بخش اول، مبحث مهم «پیشوند، پسوند و ریشهٔ کلمات» آموزش داده می‌شود و در چهار بخش بعدی، چهار سطح واژگان قرار شده است و مناسب تمامی داوطلبان می‌باشد؛ یعنی فرقی نمی‌کند شما پایهٔ زبان ضعیف یا قوی داشته باشید، با خواندن این کتاب، دایرهٔ واژگانتان برای موفقیت در هر آزمونی به سطح ایده‌آل خواهد رسید.

بخش‌های کتاب:

۱. پیشوند، پسوند و ریشهٔ کلمات:

در این بخش، مهمترین پیشوندها، پسوندها و ریشه‌ها آموزش داده می‌شود، تا بتوانید واژگان را بهتر و اصولی‌تر یاد بگیرید.

۲. سطح مقدماتی:

این سطح مناسب کسانی می‌باشد که پایهٔ زبان «متوسطِ رو به ضعیف» دارند. در این سطح سعی شده تا مهمترین لغات دبیرستان و پایه‌ای مرور شود. سطح آسان از ۳۵ درس تشکیل شده و شامل حدود ۸۰۰ لغت می‌باشد.

۳. سطح اصلی:

این سطح، همانطور که از اسمش پیداست، سطح اصلی واژگان می‌باشد. مهمترین واژگان عمومی که هر داوطلبی برای هر آزمونی باید آن‌ها را بداند. یعنی فرقی نمی‌کند داوطلب آزمون ارشد علوم، ارشد بهداشت، دکتری علوم، دکتری بهداشت، ept، msrt، mhle، utept، tolimo، آزمون‌های استخدامی و... باشید؛ حتماً باید لغات این سطح را به خوبی یاد بگیرید. به احتمال بسیار بسیار زیاد، اکثر لغاتی که در آزمون مد نظرتان با آنها رو به رو خواهید شد، از این سطح هستند. سطح اصلی، شامل ۵۰ درس است که حدود ۱۱۰۰ لغت بسیار ضروری و پرتکرار آزمون‌های مختلف را در بر می‌گیرد.

۳. سطح پیشرفته:

بعد از یادگیری کامل سطح اصلی، باید سراغ این سطح بیایید. درست است که اهمیت این سطح به اندازهٔ سطح مقدماتی و سطح اصلی نیست، اما خواندن این سطح هم الزامی و مهم می‌باشد. یادگیری لغات این سطح به شما کمک می‌کند با اعتماد به نفس کامل به سراغ بخش واژگان بروید و استرس آسان یا سخت بودن آزمون را فراموش کنید.

و همچنین باعث می‌شود از نظر واژگان هیچ نگرانی‌ای بابت بخش گرامر یا درک مطلب (در صورت وجود در آزمون مد نظرتان) نداشته باشید.

این سطح را هم کامل بخوانید و پادشاهی کنید! این سطح شامل ۶۵ درس است و حدود ۱۵۰۰ لغت دارد.

٤. سطح تکمیلی:

این سطح شامل لغات سخت‌تر و بسیار کم اهمیت‌تر می‌باشد. یعنی زمانی باید سراغ این سطح بروید که سطوح قبلی را کامل مسلط شده و مطمئن شده باشید که لغات مهم را خیلی خوب خوانده‌اید. سطح سخت از ۱۵ درس تشکیل شده و شامل حدود ۶۰۰ لغت است. توجه کنید که خواندن این سطح الزامی نیست و با خیال راحت می‌توانید این سطح را نادیده بگیرید! این سطح مناسب آن دسته از داوطلبانی است که دنبال چالش بیشتری هستند. تا زمانی که واژگان سطوح قبلی را به طور کامل و عالی یاد نگرفته‌اید به خواندن این سطح حتی فکر هم نکنید!

چگونه از این کتاب استفاده کنیم؟

۱. ابتدا باید به سراغ بخش اول، یعنی بخش «پیشوند، پسوند و ریشهٔ کلمات» بروید. در این بخش نحوهٔ ساخت لغات را خواهید آموخت تا به این ترتیب، لغات را اصولی و راحت تر یاد بگیرید.

برای خواندن این بخش، از فایل‌های صوتی مربوطه نیز می‌توانید استفاده کنید، یعنی برای هر مبحث، یک فایل صوتی وجود دارد تا با استفاده از آن‌ها، این بخش را کامل یاد بگیرید. پیشنهاد می‌شود که در بازه‌های زمانی مختلف چند بار به سراغ این بخش آمده، و نکات آن‌ها را مرور کنید. مسلط شدن بر این بخش، بسیار می‌تواند نقش مهمی در ماندگاری لغات داشته باشد.

۲. اگر پایهٔ زبان خوبی ندارید، پس از خواندن بخش اول، به سراغ بخش دوم، یعنی سطح مقدماتی، بروید. اگر احساس می‌کنید پایهٔ زبانتان خیلی خوب است، به سراغ بخش بعدی بروید و لازم نیست این سطح را بخوانید.

در بخش مقدماتی، ۵ آزمون ساده قرار داده شده تا مطمئن شوید این سطح را خوب یاد گرفته‌اید. هر موقع به این آزمون‌ها رسیدید حتماً به آنها در مدت زمان کم‌تر از ۲۰ دقیقه پاسخ دهید و بعد به سراغ درس‌های بعدی بروید. به هیچ عنوان این آزمون‌ها را نزده رها نکنید!

۳. اگر پایهٔ زبان خیلی خوبی دارید، لازم به خواندن سطح مقدماتی نیست، و پس از خواندن بخش اول (پیشوند، پسوند و ریشهٔ کلمات) سراغ این بخش، یعنی سطح اصلی بروید. سطح اصلی که بخش اصلی لغات می‌باشد، شامل ۵۰ درس است.

بعد از هر ۱۰ تا درسی که از این سطح می‌خوانید، ۲ آزمون واژگان برای خودآزمایی وجود دارد. از این ۲ آزمون که بعد از هر ۱۰ درس آورده شده، آزمون اول برای ۵ درس اول، و آزمون دوم برای ۵ درس دوم می‌باشد. یعنی شما در این سطح، بعد از هر ۵ درسی که میخوانید باید حتماً آزمون مربوطه را بزنید و بعد به سراغ دروس بعدی بروید. آزمون‌های این سطح، آزمون‌های تالیفی می‌باشند (به جز آزمون آخر این سطح). تا شما رفته رفته اعتماد به نفس بیشتری کسب کنید و کم‌کم آمادهٔ رو به رو شدن با کنکورها و آزمون‌های سال‌های اخیر شوید.

۴. بعد از اینکه سطح اصلی را خوب خوانده و مسلط شدید، به سراغ بخش بعدی، یعنی سطح پیشرفته بروید. لغات این سطح، نسبت به سطح اصلی، اهمیت‌کمتری دارند اما همچنان لغات مهمی به حساب می‌آیند. یعنی تمامی داوطلبان آزمون‌های ارشد، دکتری و سایر آزمون‌های هم‌سطح، حتماً باید تمام لغات این سطح را نیز بخوانند.

در این سطح نیز بعد از هر ۱۰ تا درسی که می‌خوانید، ۲ آزمون واژگان برای خودآزمایی وجود دارد. آزمون‌های این سطح، کنکورهای دو سه سال اخیر می‌باشند.

۵. بعد از اینکه سطح پیشرفته را عالی خوانده و تمام کردید، و همچنان تمایل و فرصت داشتید که لغات بیشتری بخوانید به سراغ بخش آخر، یعنی سطح تکمیلی بروید. این سطح به کسانی پیشنهاد می‌شود که لغات سطح‌های قبل را واقعاً مسلط شده باشند.

در انتهای این سطح، ۲ آزمون واژگان برای خودآزمایی وجود دارد. در مجموع ۳۰ آزمون واژگان در این کتاب وجود دارد. برای آزمون‌های بیشتر می‌توانید به سراغ بانک تست واژگان تالیف «وحید رضوان‌پور و پرستو محمدزاده» بروید، که فایل رایگان آن در سایت rmsenglish.com قرار داده شده است. در بانک تست واژگان، تمامی آزمون‌های ارشد و دکتری ۱۳۹۰ به بعد، با پاسخ تشریحی آورده شده است.

همهٔ این لغات را علاوه بر کتاب، از سایت مِمرایز (memrise) هم می‌توانید بخوانید، سایت ممرایز این امکان را نیز به شما می‌دهد تا در یک محیط رقابتی با سایر داوطلبان، لغت بخوانید. برای اطلاعات بیشتر و نحوهٔ راه‌اندازی و استفادهٔ رایگان، وارد کانال تلگرامی (@memrisehelp) بشوید.

پیشنهاد ما این است که از این سایت هم استفاده کنید.
در صورت استفاده از سایت ممرایز، ابتدا لغات هر درس را از ممرایز بخوانید و سپس به سراغ کتاب آمده و آن درسی که از ممرایز خوانده بودید را از کتاب هم بخوانید. لغات هر درس در سایت ممرایز، دقیقاً منطبق بر لغات همین کتاب می‌باشد.

برای هر لغت، مثال‌هایی قرار داده شده، تا کاربرد لغات را در جمله ببینید. ترجمهٔ کامل همهٔ جملات نوشته شده است. سعی کنید اول خودتان جملات را ترجمه کنید و سپس ترجمهٔ موجود را چک کنید. هنگام مرور درس‌ها لازم نیست دوباره تمامی جملات را بخوانید؛ سعی کنید فقط جملات و مثال‌های لغاتی را بخوانید که هنوز آن‌ها را خوب یاد نگرفته‌اید.

داخل مثال‌هایی که برای هر لغت آورده شده، قطعاً با واژگانی مواجه خواهید شد که معنی آن‌ها را نمی‌دانید. هیچ اشکالی ندارد و به این لغات اهمیت ندهید. تمامی این لغاتی که معنی آن‌ها را نمی‌دانید، در درس‌های بعدی به عنوان لغات اصلی آورده شده‌اند. یعنی باید در هر درس، تمرکز خود را فقط روی لغات اصلیِ آن درس بگذارید، نه لغات داخل مثال‌ها!

مرور را اصلاً فراموش نکنید. خواندن لغات، بدون مرور کردن آن‌ها، فایدهٔ چندانی ندارد. در هر درس به شما گفته خواهد شد کدام یک از درس‌هایی که قبلاً خوانده‌اید را باید مرور کنید. مثلاً:

Review: 74, 75, 76

predict	/prɪˈdɪkt/	پئری دیکت	(v)	**anticipate = forecast**	**پیش بینی کردن**
Newspapers predicted that Trump would be re-elected.					روزنامه‌ها پیش بینی کردند که ترامپ مجدداً انتخاب می‌شود.

برای راحت‌تر متوجه شدن برنامهٔ مرور، عکس بالا را در نظر بگیرید.
طبق تصویر بالا، باید در روزی که درس ۷۷ را خواندید، حتماً درس ۷۴، ۷۵ و ۷۶ را هم مرور کنید.

در ضمن، هر جا اگر حس کردید که نیاز به مرور بیشتری دارید، جدا از این برنامهٔ مروری که در هر درس آورده شده، می‌توانید مرورهای بیشتری نیز انجام دهید. مثلاً بعد از خواندن هر ۵ تا درس، ۵ درس اخیر را مرور کنید و...

اگر از سایت ممرایز که در ابتدای همین صفحه معرفی شد نیز استفاده کنید، آن سایت هم برای خود برنامهٔ مروری دارد که برای اطلاعات بیشتر باید وارد کانال تلگرامی **@memrisehelp** بشوید و از ابتدا تا انتهای کانال را مطالعه کنید.

- سایر فایل‌های مفید را از پرمخاطب‌ترین کانال تلگرام زبان عمومی ارشد و دکتری، به آدرس زیر، رایگان دانلود کنید:

@RMS_English

یک لغت ممکن است اسم، صفت، فعل، قید و... باشد. در کتاب، برای نشان دادن اقسام کلمه (Part of Speech) از مخفف کلمات زیر استفاده شده است:

n	➔	noun	اسم
adj	➔	adjective	صفت
adv	➔	adverb	قید
v	➔	verb	فعل
prep	➔	preposition	حرف اضافه
conj	➔	conjunction	حرف ربط
pron	➔	pronoun	ضمیر
interj	➔	interjection	حرف ندا
num	➔	number	عدد، شماره

وقتی این کتاب را کامل بخوانید، در واقع چند درصد لغات منابعِ مهم را خوانده‌اید؟

۱. کتاب ۵۰۴ لغت ضروری (۹۴٪)
504 Absolutely Essential Words

۲. کتاب ۱۱۰۰ لغت ضروری بارونز (۷۰٪)
Barron's 1100 Words You Need to Know

۳. کتاب لغات ضروری تافلِ بارونز (۹۲٪)
Barron's Essential Words For The TOEFL

۴. کتاب لغات ضروری آیلتسِ بارونز (۷۳٪)
Barron's Essential Words For The IELTS

۵. کتاب ۱۲۱۲ لغت ضروری برای تافل (۸۰٪)
1212 Words You Need to Know to Pass TOEFL iBT

۶. کتاب ۴۰۰ لغتی که برای آزمون تافل باید بدانید (۹۱٪)
400 Must-Have Words for the TOEFL

۷. کتاب واژگان آیلتس کولینز (۹۶٪)
Vocabulary For IELTS - Collins

+ همچنین لغات کنکورها و سایر آزمون‌های سال‌های گذشته و بسیاری از لغات پایه‌ای و ضروری

بخش‌های کتاب — صفحه

۱. ساخت واژگان (پیشوند، ریشه و پسوند) ۱
۲. سطح مقدماتی ۱۰
۳. سطح اصلی ۸۶
۴. سطح پیشرفته ۱۹۷
۵. سطح تکمیلی ۳۴۱

آزمون‌های ارشد و دکتری — صفحه

۱۵. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۱ – صبح چهارشنبه ۱۹۶
۱۶. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۱ – صبح پنجشنبه ۲۱۸
۱۷. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۱ – صبح جمعه ۲۱۹
۱۸. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۲ – عصر پنجشنبه ۲۴۰
۱۹. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۲ – صبح جمعه ۲۴۱
۲۰. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۲ – عصر جمعه ۲۶۲
۲۱. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۳ – صبح جمعه ۲۶۳
۲۲. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۳ – عصر جمعه ۲۸۴
۲۳. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۴ – صبح پنجشنبه ۲۸۵
۲۴. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۴ – عصر پنجشنبه ۳۰۶
۲۵. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۴ – صبح جمعه ۳۰۷
۲۶. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۵ – صبح پنجشنبه ۳۲۸
۲۷. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۵ – عصر پنجشنبه ۳۲۹
۲۸. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۴۰۵ – صبح جمعه ۳۴۰

۲۹. کنکور دکتری سال ۱۴۰۴ – تمامی رشته‌ها ۳۷۲
۳۰. کنکور دکتری سال ۱۴۰۵ – تمامی رشته‌ها ۳۷۳

۱۴ آزمون تألیفی هم در کتاب وجود دارد.

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

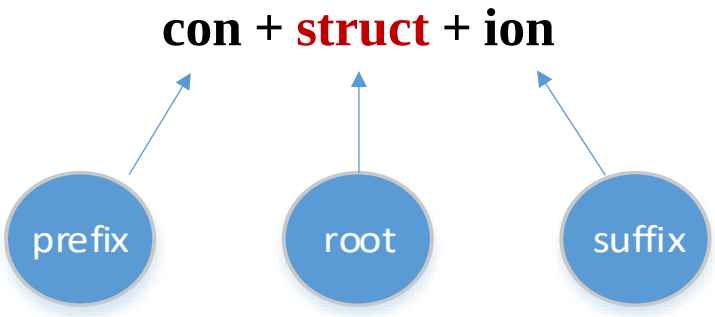
پیشوند، ریشه و پسوند

ساخت واژگان

هر کلمه ممکن است از سه جزء اصلی تشکیل شود:

۱. پیشوند (prefix)
۲. ریشه (root)
۳. پسوند (suffix)

مثلا به کلمهٔ construction دقت کنید:



در واقع، می‌توان بسیاری از کلمات را به اجزای کوچکتری تقسیم کرد. این کار باعث می‌شود که لغات را بهتر یاد گرفته و راحت‌تر به خاطر بسپاریم.
و همچنین باعث می‌شود تا بتوانیم معنای لغاتِ ناآشنا را با احتمال زیادی، درست حدس بزنیم.

در نتیجه، یادگیری پیشوند، ریشه و پسوند، نقش بسیار مهمی در گسترش دامنهٔ لغات شما دارد.

در ادامه، مهمترین پیشوندها، ریشه‌ها و پسوندها را بررسی خواهیم کرد.

۱. پیشوند

پیشوند (prefix) حرف یا گروهی از حروف است که قبل از یک کلمه آمده و معنای آن کلمه را عوض می‌کند.
(این بخش را می‌توانید با فایل صوتی مربوطه که در کانال تلگرامی (@RMS_English) قرار گرفته است بخوانید)

پیشوندهایی که معنی منفی به لغات می‌دهند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
a-	بدون، غیر	moral	اخلاقی	**a**moral	غیراخلاقی
anti-	مخالف، ضد	bacterial	وابسته به باکتری	**anti**bacterial	ضد باکتری
ab-	از، دور از، خارج از	normal	نرمال، طبیعی	**ab**normal	غیرطبیعی
counter-	ضد، مقابل	act	عمل کردن	**counter**act	عمل متقابل کردن
de-	افت، انحراف	activate	فعال کردن	**de**activate	غیرفعال کردن
dis-	مخالفت، نفی	agree	موافق بودن	**dis**agree	مخالف بودن
il-	نفی کردن	legal	قانونی	**il**legal	غیرقانونی
ir-	نفی کردن	responsible	مسئول	**ir**responsible	بی مسئولیت
im-	نفی کردن	possible	ممکن، محتمل	**im**possible	غیرممکن
in-	نفی کردن	definite	معین، قطعی	**in**definite	نامعین، بی کران
un-	نفی کردن	known	معلوم، مشهور	**un**known	ناشناس، مجهول
mis-	نقص، اشتباه	understand	متوجه شدن	**mis**understand	بد متوجه شدن
mal-	نقص، اشتباه	function	عملکرد	**mal**function	اِشکال در عملکرد
non-	بدون، غیر	sense	حس، درک	**non**sense	مزخرف، بی معنی

پیشوندهایی که به وزن یا تعادل یا مقدار اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
macro-	بزرگ، کلان	economics	علم اقتصاد	**macro**economics	اقتصاد کلان
micro-	کوچک	biology	زیست شناسی	**micro**biology	میکروب شناسی
mini-	ریز، کوچک	computer	کامپیوتر	**mini**computer	کامپیوتر کوچک
mega-	عظیم، میلیون، مگا	byte	بایت	**mega**bytes	مگابایت
equi-	تساوی، برابر	distant	دور، فاصله دار	**equi**distant	هم فاصله
semi-	نصف، نیمه	final	فینال، نهایی	**semi**-final	نیمه نهایی
hemi-	نصف، نیمه	sphere	کُره، گوی	**hemi**sphere	نیمکُره
over-	بالا، روی	look	نگاه کردن	**over**look	مُشرف بودن
under-	زیر، پایین	sea	دریا	**under**sea	زیرآبی، زیر دریا

پیشوندهایی که معنی فراتر از چیزی به لغات می‌دهند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
extra-	بیشتر، بیرون	ordinary	معمولی، عادی	**extra**ordinary	خارق العاده
super-	فوق، بالا	star	ستاره	**super**star	فوق ستاره
ultra-	فرا، ماورا	sonic	صوتی، شنودی	**ultra**sonic	فرا صوتی

پیشوندهایی که به عدد یا تعداد اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
mono-	تک، واحد	oxide	اکسید	**mono**xide	مونوکسید
uni-	تک، واحد	cycle	چرخ، چرخه	**uni**cycle	تک چرخ
di-	دو	oxide	اکسید	**di**oxide	دارای دو اکسید
bi-	دو	annual	سالانه	**bi**annual	سالی دو بار
tri-	سه	angle	زاویه، کُنج	**tri**angle	سه گوش، مثلث
multi-	چند، تعداد زیاد	media	رسانه	**multi**media	چند رسانه
poly-	چند، بسیار	technic	فن، تکنیک	**poly**technic	چند حرفه‌ای، چند رشته‌ای

پیشوندهایی که به جهت یا موقعیت اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
infra-	زیر، پایین	structure	ساختار، ساختمان	**infra**structure	زیرساخت
sub-	زیر، پایین	marine	دریایی	**sub**marine	زیردریایی
trans-	سرتاسر، تغییر	port	انتقال دادن	**trans**port	حمل و نقل کردن
peri-	اطراف، دور	meter	وسیلهٔ سنجش، متر	**peri**meter	محیط، پیرامون
circum-	اطراف، دور	stance	حالت، وضع	**circum**stance	چگونگی، شرایط محیط

پیشوندهایی که به زمان یا ترتیب، اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
ante-	پیش، قبل از	date	قرار گذاشتن، تاریخ زدن	**ante**date	مقدم/ جلوتر بودن
pre-	قبل از	caution	احتیاط، ملاحظه	**pre**caution	پیشگیری، ملاحظه
post-	بعداً	date	قرار گذاشتن، تاریخ زدن	**post**date	عقب انداختن/ افتادن
retro-	عقبی، پیشین	active	فعال	**retro**active	معطوف به گذشته
prim(e)-	نخست، اولین	minister	وزیر	**prime** minister	نخست وزیر

سایر پیشوندها

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
auto-	خود	biography	زندگینامه، بیوگرافی	**auto**biography	شرح‌حال نامه
ad-	در، نزدیکِ، به، سمت	join	عضو شدن، پیوستن	**ad**join	متصل/ مجاور بودن
co-	با–باهم	worker	کارگر	**co**-worker	همکار
com-, con-	همراه، با	spire	نفس کشیدن	**con**spire	هم پیمان شدن
em-	باعث شدن، قرار دادن	power	قدرت، نیرو، انرژی	**em**power	اختیار/ قدرت دادن
en-	باعث شدن، قرار دادن	title	عنوان	**en**title	عنوان/ حق دادن
ex-	قبلی، سابق، قدیمی	president	رئیس جمهور	**ex**-president	رئیس جمهور سابق
eu-	خوب، نرمال	logy	شباهت، قیاس	**eu**logy	مدح، ستایش
fore-	قبل، پیش	see	دیدن	**fore**see	پیش بینی کردن
homo-	یکسان، یکنواخت	gene	ژن	**homo**geneous	همگن، یکجور
hyper-	بالا، زیاد	market	بازار، محل داد و ستد	**hyper**market	فروشگاه بزرگ
im-	داخل، به داخل	port	انتقال دادن	**im**port	وارد کردن
in-	داخل، به داخل	side	کنار، سمت، طرف	**in**side	داخل، درون

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
inter-	میان، بین	act	عمل کردن	**inter**act	تعامل داشتن
intra-	میان، درون	net	اینترنت، تور	**intra**net	اینترانت، درون نت
mid-	وسط، میان	term	ترم، دوره، اصطلاح	**mid**term	میان ترم
omni-	همه	potent	قوی، نیرومند	**omni**potent	قادر مطلق
re-	دوباره، مجدد	unite	متحد کردن/ شدن	**re**unite	دوباره بهَم پیوستن
syn-, sym-	باهم، با	nym	اسم	**syn**onym	مترادف، هم معنی
therm-	گرما، حرارت	graph	نمودار، گراف	**therm**ograph	گرماسنج، دمانما
up-	افزایش، زیاد، بالا	raise	بالا بردن، بالا رفتن	**up**raise	بلند کردن، بالا بردن

۲. ریشه

با استفادهٔ از لیست ریشه‌ها که در زیر آورده شده، می‌دانیم که bio به معنای زندگی است، و graph به معنای نوشتن. بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که کلمهٔ biography مربوط به «نوشتنِ یک زندگی» است، که در واقع biography به معنای «زندگی‌نامه» می‌باشد.

ریشه	معنی ریشه		مثال	معنی مثال
aer	هوا	➔	aeroplane	هواپیما
ann	سال	➔	anniversary	سالگرد
ambi	دو، هر دو	➔	ambiguous	دو پهلو، مبهم
aud	شنیدن	➔	audience	تماشاگر
bene	خوب	➔	benevolent	خیر اندیش، خوش دل
belli	جنگ	➔	rebellion	شورش
bio	زندگی	➔	biology	زیست شناسی (مطالعهٔ زندگی)
cand	درخشان، روشن	➔	candle	شمع
capt	نگه داشتن، گرفتن	➔	captivate	جذب کردن، جلب کردن
ceive	نگه داشتن، گرفتن	➔	perceive	فهمیدن، درک کردن
cept	نگه داشتن، گرفتن	➔	intercept	جلوگیری کردن، قطع کردن
cent	صد	➔	percent	درصد
centr	مرکز	➔	eccentric	عجیب و غریب (بیرون از حالت نرمال)
cede	رفتن، تسلیم کردن	➔	recede	عقب کشیدن، به عقب رفتن
ceed	رفتن، تسلیم کردن	➔	exceed	تخطی کردن، تجاوز کردن
celer	سریع	➔	accelerate	سرعت دادن، شتاب گرفتن
chron	زمان	➔	chronic	مُزمن، دیرینه
circ	حلقه	➔	circle	دایره کشیدن، دایره
cide	کشتن، بریدن	➔	homicide	جنایت، قتل، آدمکشی
cline	خم شدن، کج شدن	➔	incline	تمایل داشتن، خم کردن – شیب
col	باهم، به صورت مشترک	➔	collaborate	همکاری کردن
cogn	شناختن، دانستن	➔	recognize	شناختن، تشخیص دادن
cor	قلب	➔	cordial	صمیمی، دوستانه
corp	بدن	➔	corpse	جسد
cred	باور کردن	➔	incredible	باور نکردنی
cycl	دایره	➔	cyclone	گردباد

ریشه	معنی ریشه		مثال	معنی مثال
clud	بستن	→	seclude	خلوت کردن، منزوی شدن
clus	بستن	→	conclusion	نتیجه گیری، نتیجه
dic	دو	→	dichotomy	دوگانگی
dict	کلمه	→	dictate	دیکته کردن
duct	حمل کردن، هدایت کردن	→	conduct	هدایت کردن
dyna	انرژی، قدرت	→	dynamite	دینامیت
fact	ایجاد کردن، انجام دادن	→	manufacture	تولید کردن
fer	حمل کردن	→	transfer	انتقال دادن، منتقل شدن
form	شکل، فرم	→	uniform	یونیفرم، یک شکل
fort	قوی، مستحکم	→	fortify	مستحکم کردن، تقویت کردن
geo	زمین	→	geography	جغرافیا
gram	نوشتن، چیز نوشته شده	→	telegram	تلگراف
graph	نوشتن	→	autograph	امضا کردن، امضا
hetero	متفاوت	→	heterogeneous	ناهمگون، نامتجانس
homo	یکسان، شبیه، یکنواخت	→	homogeneous	همگن، یکجور
hydr	آب	→	dehydrate	آب از دست دادن
inter	بین، مشترکاً	→	international	بین المللی
jud	قضاوت کردن	→	judicial	قضائی
kilo	هزار	→	kilogram	کیلوگرم (۱۰۰۰ گرم)
loc	مکان	→	local	محلی
logy	سخن، مطالعه	→	analogy	شباهت، مقایسه، قیاس
log	سخن، مطالعه	→	dialog	گفتگو، دیالوگ
manu	دست	→	manual	دستی، یدی
man	دست	→	manage	مدیریت کردن، هندل کردن
medi	وسط، میان	→	mediocre	متوسط
meter	سنجش، متر	→	thermometer	دماسنج، گرماسنج
miss	فرستادن	→	dismiss	رد کردن، عزل کردن
mit	فرستادن	→	submit	ارائه دادن، تسلیم کردن
mort	مرگ	→	mortal	فانی
nom	اسم	→	nominate	نامزد کردن، منصوب کردن
nym	اسم	→	synonym	هم معنی
pater	پدر	→	paternal	پدرانه، پدری
pathy	احساس، زجر	→	sympathy	همدردی
ped	پا	→	pedal	پدال، رکاب
phil	عشق، دوست داشتن	→	philanthropist	انسان‌دوست، بشر دوست
port	حمل کردن	→	transport	حمل و نقل کردن، حمل و نقل
pos, posit	مکان	→	deposit	سپرده‌گذاری کردن، ته‌نشین کردن
poss, pot	قادر بودن	→	potential	قدرت بالقوه، پتانسیل – بالقوه
psycho	روح، روان	→	psychology	روانشناسی
rog	پرسیدن	→	interrogate	بازجویی کردن
rupt	شکستن	→	bankrupt	ورشکسته
scope	وسیلهٔ دیدن	→	telescope	تلسکوپ

ریشه	معنی ریشه		مثال	معنی مثال
scribe	نوشتن	➔	prescribe	تجویز کردن
script	زبان نوشتاری	➔	manuscript	دست نوشته، نسخهٔ خطی
secut	دنبال کردن	➔	consecutive	متوالی، پی در پی
sect	بریدن	➔	bisect	دو نیم کردن
sent	احساس کردن، فرستادن	➔	consent	رضایت دادن، رضایت، موافقت
sequ	دنبال کردن	➔	subsequent	بعدی، متعاقب
sol	تنها	➔	isolate	منزوی کردن، سوا کردن
soph	عاقل، دانا	➔	philosopher	فیلسوف
spect	نگاه کردن	➔	spectator	تماشاچی، بیننده
struct	ساختن	➔	destruction	نابودی، تخریب
tact	تماس گرفتن، لمس کردن	➔	contact	تماس گرفتن، تماس، رابطه
techno	هنر، علم، مهارت	➔	technological	تکنولوژیکی
tele	از راه دور	➔	telephone	تلفن
tempor	زمان، دوره	➔	contemporary	معاصر، هم دوره
tain	نگه داشتن	➔	sustain	نگه داشتن، متحمل شدن
ten	نگه داشتن	➔	tenant	مستأجر
tract	کشیدن، بیرون آوردن	➔	attractive	جذاب
vac	خالی	➔	vacant	اشغال نشده، خالی
vene	جمع کردن، ملاقات کردن	➔	convene	گرد هم آمدن، دور هم جمع کردن
ven, vent	آمدن، رفتن	➔	advent	ظهور
vers	چرخیدن	➔	reverse	وارونه کردن، برگرداندن
vert	چرخیدن	➔	convert	تبدیل کردن، تغییر رویه دادن
vid/vis	دیدن	➔	video	ویدیو، فیلم
voc	صدا، صدا زدن	➔	vocal	آواز، صوتی

۳. پسوند

پسوند (suffix) حرف یا گروهی از حروف است که بعد از یک کلمه آمده و معنای آن کلمه را عوض می‌کند.

(این بخش را نیز می‌توانید با فایل صوتی مربوطه که در کانال تلگرامی (@RMS_English) قرار گرفته است بخوانید)

پسوندهای فعل‌ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمهٔ به دست آمده، معمولاً یک فعل است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-ate	شدن، درخور بودن	motive	انگیزه	motivate	انگیزه دادن
-en	شدن، درخور بودن	hard	سخت	harden	سخت کردن، مقاوم شدن
-ize	شدن، درخور بودن	general	عمومی، کلی	generalize	تعمیم/ عمومیت دادن
-ify, -fy	شدن یا باعث شدن	simple	ساده، آسان	simplify	آسان کردن
-ise	شدن، درخور بودن	public	عمومی، عموم	publicise	به اطلاع عموم رساندن

پسوندهای صفت‌ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمهٔ به دست آمده، معمولاً یک صفت است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-able	توانایی و مستعد چیزی بودن	afford	وسع مالی داشتن	affordable	مقرون به صرفه، ارزان
-al	داشتن فرم یا ماهیت	crime	جرم و جنایت	criminal	جنایی
-ar	داشتن کیفیت	line	خط	linear	خطی
-ed	داشتن کیفیت	hand	دست	left-handed	چپ دست
-ful	جالب توجه، داشتن کیفیت	beauty	زیبایی	beautiful	زیبا، قشنگ
-ible	توانایی و مستعد چیزی بودن	collapse	متلاشی شدن	collapsible	تاشو (صندلی)
-ic	داشتن فرم یا ماهیت	history	تاریخ، تاریخچه	historic	تاریخی
-ical	داشتن فرم یا ماهیت	psychology	روانشناسی	psychological	روانی، روانشناختی
-ish	داشتن کیفیت	child	بچه، کودک	childish	کودکانه، احمقانه
-ive	داشتن ماهیت	intrude	مزاحم شدن	intrusive	ناخوانده
-less	بدون، فاقد	home	خانه	homeless	بی‌خانمان، آواره
-ous	توصیف شده	religion	مذهب	religious	مذهبی
-y	توصیف شده	hand	دست	handy	دم دست، به درد بخور
-ing	داشتن ماهیت	excite	به هیجان آوردن	exciting	هیجان‌انگیز
-ary	مربوط به	budget	بودجه	budgetary	مرتبط‌به بودجه، بودجه‌ای

پسوندهای اسم‌ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمهٔ به دست آمده، معمولاً یک اسم است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-cy	وضعیت یا کیفیت	accurate	دقیق، صحیح	accuracy	دقت، صحت
-al	عمل یا فرآیند	try	امتحان/ محاکمه کردن	trial	محاکمه، آزمایش
-dom	مکان یا وضعیت بودن	free	آزاد، رایگان	freedom	آزادی
-ism	عقیده، باور	terror	ترس، وحشت	terrorism	تروریسم
-ment	وضعیت	argue	جر و بحث کردن	argument	جر و بحث، برهان
-ness	وضعیت بودن	happy	شاد، خوشحال	happiness	شادی
-ance	وضعیت یا کیفیت	maintain	نگه داشتن، حفظ کردن	maintenance	نگهداری
-ence	وضعیت یا کیفیت	interfere	مداخله کردن	interference	دخالت، مداخله
-er	کنندهٔ کار، فاعل	lead	هدایت و رهبری کردن	leader	رهبر
-or	کنندهٔ کار، فاعل	invent	اختراع کردن، ساختن	inventor	مخترع
-ist	کنندهٔ کار، فاعل	feminine	زنانه	feminist	فمینیست
-yst	کنندهٔ کار، فاعل	analyze	آنالیز و تحلیل کردن	analyst	تحلیلگر
-ity, -ty	کیفیت	valid	معتبر	validity	اعتبار
-ship	دارنده موقعیت	leader	رهبر	leadership	رهبری
-tion	وضعیت بودن	promote	ترویج/ ترفیع دادن	promotion	ترویج، ترفیع
-sion	وضعیت بودن	suspend	معلق/ محروم کردن	suspension	تعلیق

پسوندهای قیدساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمهٔ به دست آمده، معمولاً یک قید است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-ly	مربوط به کیفیت	slow	کُند، آهسته	slow**ly**	به آرامی، به آهستگی
-ily	مربوط به کیفیت	easy	آسان	eas**ily**	به آسانی
-wards	جهت، سو	back	عقب، پشت	back**wards**	به عقب، عقبی
-wise	نسبت به، راجع به	clock	ساعت	clock**wise**	ساعتگرد

تذکر: حواستان باشد که ممکن است بعضی از کلمات از نظر ظاهری، مانند پیشوند، ریشه و پسوندهایی باشند که خوانده‌اید، اما در واقع هیچ ربطی به آن‌ها نداشته باشند.

مثلاً دیدیم که پیشوند a-، معنای بدون و غیر می‌دهد.

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
a-	بدون، غیر	moral	اخلاقی	**a**moral	غیراخلاقی

اما مثلاً کلمهٔ arm (که با حرف a شروع می شود) ربطی به این پیشوند ندارد!

arm	بازو

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

سطح مقدماتی

شامل:

- **۳۵ درس**
- **۵ آزمون واژگان**
- **حدود ۸۰۰ لغت**

freedom /ˈfriːdəm/ فئری‌دِم (n) **آزادی**
The wheelchair gives him the freedom to go out on his own. ویلچر به او این آزادی را می‌دهد که تنهایی بیرون برود.

free /friː/ فئری (adj) **آزاد، رایگان**
You are free to come and go as you please. تو آزاد هستی که هر طور که عشقت می‌کشد بیایی و بروی.

mission /ˈmɪʃən/ میشِن (n) **ماموریت، تکلیف**
Her mission in life was to work with the homeless. تکلیف او در زندگی، کار کردن با بی‌خانمان‌ها بود.
The minister was sent to Spain on a mission. وزیر برای مأموریت، به اسپانیا فرستاده شد.

society /səˈsaɪəti/ سئساییتی (n) **جامعه، انجمن**
We live in an Islamic society. ما در یک جامعهٔ اسلامی زندگی می‌کنیم.

social /ˈsoʊʃəl/ سُشئل (adj) **اجتماعی**
Iran has serious social problems. ایران مشکلات اجتماعی جدی‌ای دارد.
She is a friendly, social woman. اون یک زن مهربان و اجتماعی است.

sociology /ˌsəʊsiˈɒlədʒi / سُسیالجی (n) **جامعه شناسی**
I'll be teaching history and sociology next term. ترم بعد، در حال تدریس تاریخ و جامعه‌شناسی خواهم بود.

perfect /ˈpɜːrfɪkt/ پِرفِکت (adj) **عالی، کامل**
His English is perfect. انگلیسی او عالی است.
Ali and Sahar are a perfect couple. علی و سحر، زوج بی‌نقصی هستند.

foe /foʊ/ فُ (n) **enemy** **دشمن**
Stupidity is our country's main enemy. حماقت، دشمن اصلی کشور ماست.
We must work together against the common foe. ما باید در برابر دشمن مشترکمان، همکاری کنیم.

invite /ɪnˈvaɪt/ اینوایت (v) **دعوت کردن**
Should I invite her to my birthday party? آیا باید او را به جشن تولدم دعوت کنم؟ (به نظرت دعوتش کنم؟)
Why don't you invite her for a drink? چرا به یک نوشیدنی دعوتش نمی‌کنی؟

invitation /ˌɪnvɪˈteɪʃən/ اینویتِیشِن (n) **دعوت، دعوت نامه**
As I expected, she accepted my invitation. همانطور که توقع داشتم، او دعوت من را پذیرفت.

genre /ˈʒɑːnrə/ ژانرِء (n) **ژانر، دسته، نوع**
She must be the most influential writer in the genre. او باید تاثیرگذارترین نویسنده در [این] ژانر باشد.

vegetarian /ˌvedʒəˈteəriən/ وِجِتِریئِن (n, adj) **گیاه‌خوار، گیاهی**
Our youngest daughter is a vegetarian. کوچیکترین دختر ما، گیاه‌خوار است.
We had lunch in a vegetarian restaurant. در یک رستوران گیاهی، ناهار خوردیم.

emotion /ɪˈmoʊʃən/ ایمُشِن (n) **احساس**
She is good at hiding her emotions. او در پنهان کردن احساساتش مهارت دارد.

emotional /ɪˈmoʊʃənəl/ ایمُشِنئل (adj) **احساسی، عاطفی**
It was a very emotional moment. لحظهٔ خیلی عاطفی‌ای بود.
He gave an emotional speech at the funeral. او سخنرانی احساسی‌ای را در مراسم ختم ایراد کرد.

surface /ˈsɜːrfɪs / سِرفئس (n) **سطح، وجه، لایهٔ بیرونی**
Nearly 10% of the Earth's surface is covered by ice. تقریباً ۱۰٪ سطح زمین پوشیده از یخ می‌باشد.
How many surfaces does a cube have? مکعب چند وجه دارد؟

label /ˈleɪbəl/ لِیبِل (v) **برچسب زدن**
The file was labelled 'Top Secret'. [آن] فایل، "بسیار سری" برچسب خورد.
The newspapers had unjustly labelled him a troublemaker. روزنامه‌ها به صورت ناعادلانه به او برچسب مشکل‌ساز زده بودند.

label (n) **برچسب، لقب، شرکت ضبط**
The washing instructions are on the label. دستورالعمل‌های شستشو روی برچسب است.
their new release on the 021 label نسخهٔ (آهنگ) جدید آن‌ها در شرکت ضبط ۰۲۱

nail /neɪl/ نِیل (n) **میخ، ناخن**
The key was hanging on a nail by the door. کلید روی یک میخ کنار در آویزان بود.
She sat and painted her nails. او نشست، و ناخن‌هایش را رنگ کرد (لاک زد).

anger /ˈæŋgər/ اَنگِر (n) **خشم، عصبانیت**
"That's a lie!" he shouted in anger. «دروغه!» او با عصبانیت فریاد زد.
For a second, he was unable to hide his anger. برای لحظه‌ای، او قادر نبود خشمش را پنهان کند.

angry /ˈæŋgri/ اَنگری (adj) **خشمگین، عصبانی**
Why are you so angry? چرا انقدر عصبانی هستی؟

expensive /ɪkˈspensɪv/ ایکپِنسیو (adj) **گران**
The clothes are beautiful, but very expensive. این لباس‌ها زیبا، ولی خیلی گران هستند.
My father took us out to dinner at an expensive restaurant. پدرم ما را برای شام، به یک رستوران گران‌قیمت برد.

service /ˈsɜːrvɪs/ سِرویس (n) **سرویس، خدمت**
Our aim is to provide the best service at the lowest price. هدف ما ارائهٔ بهترین خدمات با پایین‌ترین قیمت است.
The service was terrible and so was the food. سرویس و خدمات خیلی داغون بود، همینطور غذا هم [داغون بود].

service (v) **سرویس دادن، خدمت‌دهی کردن**
All our machinery is serviced regularly. تمام ماشین‌آلات ما، به صورت منظم سرویس‌دهی می‌شوند.

lose /luːz/ لوز (v) **باختن، از دست دادن، گم کردن**
They played so badly, they deserved to lose. آن‌ها خیلی بد بازی کردند، مستحق باختن بودند.
Ali's very upset about losing his job. علی به خاطر از دست دادن شغلش، خیلی ناراحته.

loss /lɒːs/ لاس (n) **فقدان، باخت، خسارت، زیان**
She must be feeling very lonely after the loss of her husband. بعد از فقدان (فوت) شوهرش، او باید خیلی احساس تنهایی کند.
Brazil's 2–1 loss to Argentina باخت ۲-۱ برزیل به آرژانتین

win /wɪn/ وین (n) **پیروزی**
We haven't had a win for three games. سه تا بازی است که [هیچ] بردی نداشته‌ایم.
It was an important win for Manchester United. برد مهمی برای تیم منچستر یونایتد بود.

win (v) **پیروز شدن**
Who do you think will win the next election? فکر می‌کنی چه کسی برندهٔ انتخابات بعدی خواهد شد؟
He should have won that race, but he came third. او باید برندهٔ آن مسابقه می‌شد، ولی سوم شد.

industry /ˈɪndəstri/ ایندئستئری (n) **صنعت**
Industry is facing a serious labour shortage. صنعت در حال رو به رو شدن با کمبود جدی نیروی کار است.

weak /wiːk/ ویک (adj) **ضعیف**
My grandfather had a weak heart. پدر بزرگ من قلب ضعیفی داشت.
The country is in a weak position economically. کشور از لحاظ اقتصادی، در موقعیت ضعیفی قرار دارد.

weaken /ˈwiːkən/ ویکِن (v) **ضعیف کردن**
Over the last two years the president's position has weakened. در ۲سال اخیر، جایگاه رئیس‌جمهور، ضعیف شده است.

cost /kɒːst/ کاست (v) **قیمت داشتن، هزینه برداشتن**
How much does a house like that cost in America? یک خانه مانند آن، در آمریکا چقدر قیمت دارد؟
It costs a lot. قیمتش زیاده.

cost (n) **هزینه**
I offered to pay the cost of the taxi. من پیشنهاد دادم که هزینهٔ تاکسی را پرداخت کنم.
We have to cut costs in order to remain competitive. برای رقابتی ماندن، مجبوریم که هزینه‌ها را کاهش بدهیم.

in pairs /ɪn perz/ این پِرز **به صورت جفت، در گروه‌های دوتایی**
We work in pairs for the morning exercises. ما برای تمرین‌های صبحگاهی، در گروه‌های دوتایی کار می‌کنیم.
Please, do the next exercise in pairs. لطفاً، تمرین بعدی را به صورت جفتی (دوتایی) انجام دهید.

experiment /ɪkˈsperəmənt/ ایکسپِرئ مئنت (n) **آزمایش، تجربه**
Experiments have shown that the theory is not true. آزمایش‌ها نشان داده‌اند که [این] تئوری درست نیست.

experiment (v) **آزمایش کردن، تجربه کردن**
I would defend the right of scientists to experiment on animals. از حق‌وحقوق دانشمندان برای آزمایش روی حیوانات دفاع می‌کنم
She admitted she had experimented with cocaine. او اقرار کرد که کوکائین را تجربه [استفاده] کرده بود.
experimental animals حیوانات آزمایشی

Review: 1

period /ˈpɪriəd/ پیریئِد (n) **دوره، مدت**
His English improved in a very short period of time. زبان انگلیسی او، در مدت بسیار کوتاهی بهبود یافت.
Within a short period, his mother, father, and brother all died. در مدت کوتاهی، مادر، پدر و برادر او، همگی فوت کردند.

periodic /ˌpɪriˈɑːdɪk/ پیریادیک (adj) **دوره‌ای**
periodic home visits by nurses ویزیت‌های دوره‌ای و متناوب خانگی، توسط پرستاران

sacred /ˈseɪkrɪd/ سِیکئرید (adj) **مقدس**
Certain animals were considered sacred in India. حیوانات خاصی در هند، مقدس به حساب می‌آمدند.

element /ˈelɪmənt/ اِلیمِنت (n) **عنصر**
Honesty is a vital element of her success. صداقت، عنصر حیاتیِ موفقیت اوست.

elementary /ˌelɪˈmentri/ اِلیمِنتئری (adj) **ابتدایی، ساده**
the elementary principles of justice and democracy اصول ابتدایی عدالت و دموکراسی

purpose /ˈpɜːrpəs/ پِرپِس (n) **هدف، مقصود**
The purpose of this meeting is to elect a new chairman. هدف این ملاقات، انتخاب یک رئیس جدید است.
The plant is used for medical purposes. [این] گیاه، برای اهداف طبی استفاده می‌شود.

belief /bɪˈliːf/ بئلیف (n) **باور، اعتقاد**
You must always have the belief that you can succeed. شما همیشه باید [این] باور را داشته باشید که می‌توانید موفق بشوید.
It is my belief that most people don’t live, they are just alive! اعتقاد من اینه که، بیشتر مردم زندگی نمی‌کنند، فقط زنده‌اند!

believe /bɪˈliːv/ بیلیو (v) **باور داشتن، اعتقاد داشتن، باور کردن**
Do you believe in God? به خدا اعتقاد داری؟
You shouldn’t believe everything you read. نباید هرچیزی که میخونی رو باور کنی.

dislike /dɪsˈlaɪk/ دیس‌لایک (v) **دوست نداشتن، بیزار بودن**
Why do you dislike her so much? چرا انقدر زیاد از او بدت میاد؟
I dislike having to get up so early in the morning. من از اینکه مجبورم صبح‌ها انقدر زود بیدار بشم، متنفرم.

identity /aɪˈdentəti/ آیدِنتئتی (n) **هویت**
The identity of the killer is still unknown. هویت قاتل هنوز نامعلوم است.

identify /aɪˈdentɪfaɪ/ آیدِنتیفای (v) **شناختن، تشخیص هویت دادن**
The police took fingerprints and identified the body. پلیس انگشت نگاری کرد و هویت جسد را شناسایی کرد.
Scientists have identified the gene that causes abnormal growth. دانشمندان ژنی که باعث رشد غیرطبیعی میشود را تشخیص داده‌اند.

overseas /ˌəʊvərˈsiːz/ اُورسیز (adv, adj) **خارج از کشور، خارجی**
Kamran is going to work overseas. کامران تصمیم دارد که خارج از کشور کار کند.
There are some scholarships for students from overseas countries. بورسیه‌هایی برای دانش‌آموزان کشورهای خارجی وجود دارد

examine /ɪgˈzæmɪn/ ایگزَمین (v) **بررسی کردن، معاینه کردن**
Another doctor examined her and could still find nothing wrong. پزشکِ دیگری او را معاینه کرد و همچنان مشکلی را نیافت.
The police will have to examine the weapon for fingerprints. پلیس مجبور خواهد بود که برای انگشت‌نگاری، اسلحه را بررسی کند.

examination /ɪgˌzæmɪˈneɪʃn/ ایگزَمی‌نِیشِن (n) **آزمایش، بررسی، آزمون**
The examination results will be announced in September. نتایج آزمایش در ماه سپتامبر گزارش داده می‌شود.

insist /ɪnˈsɪst/ این‌سیست (v) **اِصرار کردن، اصرار داشتن**
He insisted on checking everything himself. او اصرار داشت که همه چیز را خودش بررسی کند.
Mahsa insisted that she was right. مهسا اصرار داشت که حق با اوست.

degree /dɪˈgriː/ دیگری (n) **درجه، مدرک**
He has a bachelor's degree. او مدرک لیسانس دارد.
The temperature dropped to five degrees Centigrade. دما به ۵ درجهٔ سانتی گراد کاهش پیدا کرد.

pot /pɑːt/ پات (n) **قابلمه، گلدان، قوری**
Cover the pot and bake for an hour. قابلمه را بپوشانید (در آن را بگذارید) و اجازه دهید برای ۱ ساعت بپزد.
They drank a pot of coffee. آن‌ها یک قوری قهوه نوشیدند.

bin /bɪn/ بین (n) **سطل زباله، محفظه**
Throw it in the bin. بیاندازش در سطل زباله.

result /rɪˈzʌlt/ ریزالت (n) **نتیجه**
The fire at the house was the result of a dropped cigarette. آتش‌سوزی [رخ داده] در [آن] خانه، نتیجهٔ یک سیگارِ پرت شده بود.

result (v) **نتیجه دادن، منجر شدن**
The accident resulted in the death of two passengers. [آن] تصادف باعث مرگ دو مسافر شد.

basin /ˈbeɪsn/ بِیسئن (n) **تشت، سینک، آبگیر**
Sahar filled the basin with warm soapy water. سحر تشت را پر از آب صابون گرم کرد.
He washed his hands in the basin. او دست هایش را در سینک شُست.

cure /kjʊr/ کیُر (n) **درمان، علاج**
There is no easy cure for loneliness. درمان و چارهٔ آسانی برای تنهایی وجود ندارد.

cure (v) **درمان کردن، بهبود دادن**
Many types of cancer can now be cured. انواع زیادی از سرطان، اکنون قابل درمان هستند.
Attempts to cure unemployment have so far failed. تلاش‌ها برای بهبود بیکاری، تاکنون شکست خورده.

refuse /rɪˈfjuːz/ ریفیوز (v) **رد کردن، نپذیرفتن**
Obama refused to discuss the case publicly. اوباما بحث و مذاکره کردن در عموم، راجع به [آن] موضوع را نپذیرفت.
The offer seemed too good to refuse پیشنهاد انقدر خوب به نظر میومد که نمی‌شد ردش کرد.

feel /fiːl/ فیل (v) **احساس کردن**
I always feel hungry. من همیشه احساس گرسنگی میکنم.
After twenty years, seeing him again felt very strange. بعد از ۲۰ سال، دیدن دوبارهٔ او، احساس عجیبی داشت.

feeling /ˈfiːlɪŋ/ فیلینگ (n) **احساس** **emotion**
Many men find it hard to express their feelings. برای خیلی از مردها سخته که احساساتشون رو بیان کنند.

depend /dɪˈpend/ دیپِند (v) **بستگی داشتن، وابسته بودن**
The island's economy depends on tourism. اقتصاد [این] جزیره، به توریسم و گردشگری وابسته است.

dependence /dɪˈpendəns/ دیپِندِنس (n) **وابستگی**
He was freed from financial dependence on his parents او از وابستگی مالی به پدر و مادرش، رها شد.

dependent /dɪˈpendənt/ دیپِندِنت (adj) **وابسته، نامستقل**
Iran's economy is heavily dependent on natural resources. اقتصاد ایران به شدت به منابع طبیعی وابسته می‌باشد.

dependant /dɪˈpendənt/ دیپِندِنت (n) **محتاج**
I am little better than a dependent. یک کمی بهتر از یک آدم محتاج [به خانواده و پول پدر و مادر] هستم.

independence /ˌɪndɪˈpendəns/ این‌دیپِندِنس (n) **استقلال**
The lack of democracy and equality impelled the oppressed to fight for independence.
نبود دموکراسی و برابری، ستم‌دیدگان را وادار به نبرد برای استقلال کرد.

pain /peɪn/ پِین (n) **درد، رنج**
No pain, no gain. نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.
You won't (will not) feel any pain during the operation. هیچ دردی را در طول عمل، احساس نخواهی کرد.

painful /ˈpeɪnfl/ پِین‌فول (adj) **دردناک، ناراحت کننده**
It was a slow and painful death. مرگ آهسته و دردناکی بود.

manner /ˈmænər/ مَنِر (n) **شیوه، روش، رفتار**
The issue will be resolved in a manner that is fair to both sides. مسئله با شیوه‌ای حل خواهد شد که برای هر دو طرف منصفانه باشد.
Something in Bita's manner towards him had changed. چیزی در رفتار بیتا، نسبت به او تغییر کرده بود.

accept /əkˈsept/ اِکسِپت (v) **پذیرفتن، قبول کردن**
The manager accepted my explanations. مدیر توضیحاتم را پذیرفت.
Please accept this small gift. لطفاً این هدیهٔ کوچک را قبول کنید.

unacceptable /ˌʌnəkˈseptəbl/ آن‌اِکسِپتِبئل (adj) **غیر قابل قبول**
Noise from the factory has reached an unacceptable level. سر و صدا از کارخونه، به سطح غیرقابل قبولی رسیده است.

seem /siːm/ سیم (v) **به نظر رسیدن**
She seems tired. خسته به نظر می‌رسد.
I only talked to her for a few minutes, but she seems really nice. فقط چند دقیقه با او صحبت کردم، اما خیلی‌خوب به نظر می‌رسد.

Review: 1, 2

threat /θret/ ثرِت (n) **تهدید**
He says his family received phone threats from the group. میگوید که خانوادش تهدیدهای تلفنی‌ای از [آن] گروه دریافت کرد.

threaten /ˈθretn/ ثرِتِن (v) **تهدید کردن**
Then he became angry and threatened that he would go to the police. سپس او عصبانی شد و تهدید کرد که میره پیش پلیس.

hence /hens/ هِنس (adv) **به همین دلیل، از الان**
It is very late; hence you must go to bed. دیر وقت است؛ به همین دلیل باید بخوابی.
The true consequences will only be known several years hence. پیامدهای واقعی، چندسال بعد از الان شناخته می‌شوند.

give /gɪv/ گیو (v) **دادن**
We must give primacy to education. ما باید تحصیل را در اولویت قرار دهیم.
If you see your father, give him my regards. اگه پدرتو دیدی سلامم رو بهش برسون.

give back /gɪv: bæk/ گیو بَک (v) **پس دادن**
Please remind me to give your money back. لطفاً بهم یادآوری کن که پولت را پس بدهم.

record /ˈrekərd/ رِکِرد (n) **رکورد، ضبط، نوار**
His record stood for 42 years. رکورد او ۴۲ سال باقی ماند.
According to official records, five people were killed last year near that square.
طبق اسناد (رکوردهای) رسمی، ۵ نفر در سال گذشته در نزدیکی [آن] میدان کشته شدند.

record /rɪˈkɔːrd/ ریکُرد (v) **ضبط کردن، ثبت کردن**
Her husband made her record every penny she spent. شوهرش مجبورش کرد که هر پنی‌ای که خرج می‌کرد را ثبت کند.
I'll record the film and we can all watch it later. فیلم را ضبط می‌کنم و ما می‌توانیم بعداً نگاهش کنیم.

end /end/ اِند (n) **پایان، انتها**
Costs are expected to double by the end of 2024. انتظار میره که هزینه‌ها تا آخر سال ۲۰۲۴، دو برابر بشوند.

end (v) **خاتمه دادن، پایان یافتن**
World War II ended in 1945. جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ به پایان رسید.

wake up /weɪk: ʌp/ وِیک آپ (v) **بیدار شدن، بیدار کردن**
I woke up at 7 a.m. this morning. من امروز صبح، ساعت ۷ بیدار شدم.
They said it took ten minutes to wake me up. آن‌ها گفتند که ده دقیقه طول کشید تا مرا بیدار کنند.

inform /ɪnˈfɔːrm/ این‌فُرم (v) **اطلاع دادن، آگاه کردن**
I don't know if I have already informed you or not. نمیدونم که آیا قبلا بهتون اطلاع دادم یا نه.

information /ˌɪnfərˈmeɪʃn/ اینفئرمِیشِن (n) **اطلاعات**
We build more computers to hold more information. کامپیوترهای بیشتری می‌سازیم تا اطلاعات بیشتری نگه داریم (ذخیره کنیم).

take place /teɪk: pleɪs/ تِیک‌پلِیس (v) **رخ دادن، اتفاق افتادن، برگزار شدن**
The ceremony took place on 13th June at 2:30. مراسم (جشن) در ۱۳امین روزِ ماه ژوئن در ساعت ۲:۳۰ برگزار شد.
The largest explosion took place at the main post office. بزرگترین انفجار در ادارهٔ پست اصلی رخ داد.

radiation /ˌreɪdiˈeɪʃn/ رِیدیئِیشِن (n) **تشعشع، پرتو افکنی**
a lethal dose of radiation یک مقدار (دوز) کشنده از تشعشع

historic /hɪˈstɔːrɪk/ هیستُریک (adj) **تاریخی و مهم**
Isfahan is a beautiful and historic city. اصفهان یک شهر زیبا و مهم (از نظر تاریخی) می‌باشد.

abroad /əˈbrɔːd/ اِبراد (adv) **خارج از کشور، بیرون، وسیع**
She worked abroad for a year. او برای یک سال خارج از کشور کار کرد.
There was news abroad that a change was coming. اخبار وسیعی بود که تغییری در حال وقوع است.

fan /fæn/ فَن (v) **باد زدن، قوی‌تر کردن**
He fanned himself with a newspaper to cool down. او خودش را با یک روزنامه باد زد تا خنک شود.

fan (n) **پنکه، باد بزن، طرفدار**
Sahba is a big fan of Lionel Messi. صهبا طرفدار متعصب (پر و پا قرص) لیونل مسی است.
She cooled herself with a fan. او خودش را با یک باد بزن، خنک کرد.

palace /ˈpæləs/ پَلِس (n) **کاخ، قصر**
We have a whole collection of churches and palaces. مجموعهٔ کاملی از کلیساها و قصرها را داریم.

research /rɪˈsɜːrtʃ/ ریسِرچ (n) **پژوهش، تحقیق**
It’s a good idea to do some research before you buy a house. ایدهٔ خوبی است که قبل از خرید خانه مقداری تحقیق کنی.
Our conclusions are based on scientific research. نتیجه‌گیری‌های ما مبنی بر تحقیقات علمی هستند.

research (v) **پژوهش کردن**
It is important to research the market fully before offering a new product for sale.
مهم است که قبل از ارائهٔ محصول جدیدی برای فروش، بازار را به طور کامل مورد مطالعه و پژوهش قرار داد.

happen /ˈhæpən/ هَپِن (v) **take place** **اتفاق افتادن، رخ دادن**
When did the accident happen? تصادف چ زمانی رخ داد؟
This kind of thing happens all the time. همچین چیزی همیشه اتفاق میفته.

even /ˈiːvn/ ایوِن (adv) **حتی**
He didn't even bother to call me. حتی به خودش زحمت نداد که به من زنگ بزند.

even (adj) **بی‌حساب، مساوی، صاف، زوج (عدد)**
He had lovely white, even teeth. او دندان‌های سفید و صافِ دوست‌داشتنی‌ای داشت.
2, 4, 6 and 8 are even numbers. ۲، ۴، ۶ و ۸، اعداد زوج هستند.

afraid /əˈfreɪd اِفرِید (adj) **ترسیده، هراسان**
He was afraid that the other kids would laugh at him. او میترسید که بچه‌های دیگر، به او بخندند.
I’m afraid (that) l can't help you. متاسفانه نمیتونم کمکتون کنم.

improve /ɪmˈpruːv/ ایمپِروو (v) **بهبود یافتن، بهتر کردن**
Changes will be made if the situation doesn’t improve. اگه شرایط بهتر نشه، تغییرات لحاظ خواهند شد.
The doctors say she is improving. دکترها میگن که او داره بهبود پیدا می‌کنه.

improvement /ɪmˈpruːvmənt/ ایمپِروو مِنت (n) **بهبود، پیشرفت**
There’s been a big improvement in the children’s behavior. پیشرفت بزرگی در رفتار بچه‌ها وجود داشته است.

relaxed /rɪˈlækst/ ریلَکست (adj) **آسوده خاطر، راحت، بی‌دغدغه**
There’s a very relaxed atmosphere in the university. جوّ راحت و بدون دغدغه‌ای در دانشگاه وجود دارد.
He seems very relaxed about the whole situation. او نسبت به کل وضعیت، خیلی آسوده خاطر است.

average /ˈævərɪdʒ/ اَوئریج (adj) **متوسط، میانی**
She is of average height. او قد متوسطی دارد.
In an average week I watch about 20 hours of TV. در یک هفتهٔ متوسط (معمولی) تقریباً ۲۰ ساعت تلویزیون نگاه می‌کنم.

average (n) **میانگین**
On average, men still earn more than women. به طور میانگین، مردها هنوز بیشتر از زن‌ها پول در می‌آورند.

case /keɪs/ کِیس (n) **مورد، حالت**
In many cases standards have improved. در بسیاری از موارد، استانداردها بهبود یافته‌اند.
In this case, several solutions could be tried. در این حالت، چندین راه‌حل میتونه امتحان بشه.

allow /əˈlaʊ/ اِلَو (v) **اجازه دادن**
We will allow you to travel however you please. ما به شما اجازه میدیم هر طوری که مایلید سفر کنید.
Are dictionaries allowed in the exam? [استفاده از] دیکشنری، سر امتحان مجازه؟

disallow /ˌdɪsəˈlaʊ/ دیس اِلَو (v) **refuse** **رد کردن، نپذیرفتن**
Manchester United had a goal disallowed. یک گل منچستر یونایتد، پذیرفته نشد.

torch /tɔːrtʃ/ تُرچ (n) **مشعل، چراغ قوه**
We shone our torches around the cavern. ما چراغ قوه‌هایمان را در اطراف غار روشن کردیم.
the Olympic torch مشعل المپیک

heal /hiːl/ هیل (v) **التیام دادن، خوب شدن**
It took three months for my arm to heal properly. سه ماه طول کشید تا بازویم به طور کامل خوب شود.

health /helθ/ هِلث (n) **سلامتی، سلامت**
Smoking can seriously damage your health. سیگار کشیدن می‌تواند به شدت به سلامتی شما آسیب بزند.

health care /ˈhelθ ker/ هِلث کِر (n) **مراقبت‌های بهداشتی**
The government is responsible for the provision of healthcare. دولت مسئول تأمین مراقبت‌های بهداشتی است.

Review: 1, 2, 3

province /ˈprɑːvɪns/ پئراوینس (n) **استان، حوزه**
He was governor of the province in the late 1970s. او در اواخر دههٔ ۷۰ قرن ۲۰، فرماندار استان بود.

miss /mɪs/ میس (v) **از دست دادن، دلتنگ شدن**
Did you miss me when I was in Paris? وقتی که پاریس بودم، دلت برام تنگ می‌شد؟
You'd better hurry or you'll miss the start of the show. بهتره که عجله کنی، وگرنه شروع نمایش رو از دست خواهی داد.

hang /hæŋ/ هَنگ (v) **آویزان کردن، چسباندن، دار زدن**
There were several expensive suits hanging in his closet. چندین کت و شلوار گران، در کمدش آویزان بود.
David hanged himself in his prison cell. دیوید خودش را در سلول زندانش دار زد.

keep /kiːp/ کیپ (v) **نگه داشتن، حفظ کردن، ادامه دادن**
You should keep your room tidy. باید اتاقت رو تمیز و مرتب نگه داری.

honest /ˈɑːnɪst/ آنئست (adj) **صادق، راستگو، صادقانه**
Do you want my honest opinion? نظر صادقانهٔ من رو میخوای؟ (راستشو بگم؟)
He was a hard-working honest man. او یک مرد سخت‌کوش و صادق بود.

dishonest /dɪsˈɑːnɪst/ دیس‌آنئست (adj) **دغل، نادرست، بی‌شرف**
It was very dishonest of you to lie to them about your qualifications.
بی‌شرفی تو را می‌رساند که دربارهٔ صلاحیت‌هایت به آن‌ها دروغ بگویی (آدم درست و روراستی نیستی).

prepare /prɪˈper/ پئریپِر (v) **آماده کردن، آماده شدن**
When we got home, she was busy preparing dinner. وقتی که رسیدیم خونه، او مشغول آماده کردن شام بود.
They were preparing to go on holiday. آنها در حال آماده شدن برای رفتن به تعطیلات بودند.

preparation /ˌprepəˈreɪʃn/ پئریپِریشِن (n) **آماده‌سازی، تهیه**
Moving to a new house requires careful preparation. رفتن به یک خانهٔ جدید، نیازمند آماده‌سازی دقیق است.

certainty /ˈsɜːrtnti/ سِرتئنتی (n) **اطمینان**
There's no certainty that he'll remember. هیچ اطمینانی وجود ندارد که او به یاد بیاورد.

certain /ˈsɜːrtn/ سِرتئن (adj) **مطمئن، قطعی**
I'm absolutely certain that I left the keys in the kitchen. کاملاً مطمئنم که کلیدها رو توی آشپزخونه گذاشتم.
She felt certain that she'd passed the test. او مطمئن بود که آزمون رو قبول شده.

uncertainty /ʌnˈsɜːrtnti/ آن‌سِرتئنتی (n) **عدم قطعیت**
We have to live with uncertainty. ما مجبور هستیم که با عدم قطعیت زندگی کنیم.

educate /ˈedʒukeɪt/ اِجوکِیت (v) **تعلیم دادن، تحصیل کردن**
Mahsa's parents want to educate her at home. والدین مهسا میخواهند که در خانه به او [درس] یاد بدهند.
He was educated at Tehran University. او در دانشگاه تهران تحصیل کرده بود.

education /ˌedʒuˈkeɪʃn/ اِجوکِیشِن (n) **تحصیل، آموزش**
All children in the country have a right to public education. همهٔ بچه‌ها در کشور، حق آموزش عمومی را دارند.

educated /ˈedʒukeɪtɪd/ اِجوکِیتئد (adj) **تحصیل کرده، فرهیخته**
You're smart, you're educated; you shouldn't have any trouble finding a job.
تو باهوشی، تحصیل کرده‌ای؛ نباید هیچ مشکلی واسه پیدا کردن شغل داشته باشی.

press /pres/ پئرِس (v) **فشار دادن، اتو زدن**
Bella pressed her face into the pillow. بِلا، صورتش را به داخل بالش فشار داد.
I'll need to press my suit. نیاز خواهم داشت که کت و شلوارم را اتو بزنم.

press (n) **مطبوعات، فشار، پرس، انتشارات**
The press does not always report the whole story. مطبوعات همیشه کل داستان را گزارش نمی‌کند.
Oxford University Press انتشارات دانشگاه آکسفورد

pressure /ˈpreʃər/ پئرِشِر (n) **فشار**
They are putting pressure on people to vote yes. آن‌ها دارند مردم را تحت فشار قرار می‌دهند تا رای "آری" بدهند

pressure (v) **pressurize** **تحت فشار قرار دادن**
Some employers pressure their staff into working very long hours.
بعضی از کارفرماها کارکنانشان را تحت فشار قرار می دهند تا ساعت‌های خیلی طولانی در حال کار کردن باشند.

fit /fɪt/ فیت (v) **متناسب بودن، قرار دادن**

The jacket's fine, but the trousers don't fit. کُت خوبه، ولی شلوار متناسب (اندازه) نیست.

I had to fit new locks after the burglary. مجبورم بودم که بعد از دزدی، قفل‌های جدیدی رو قرار بدم.

instruction /ɪnˈstrʌkʃn/ اینستئراکشِن (n) **دستورالعمل**

Press 'Enter' and follow the instructions. "وارد شدن" را فشار دهید و دستورالعمل‌ها را دنبال کنید.

Read the instructions before switching on the machine. قبل از اینکه ماشین (دستگاه) را روشن کنید، دستورالعمل‌ها را بخوانید.

instructor /ɪnˈstrʌktər/ اینستئراکتِر (n) **educator = trainer = coach** **مربی، معلم**

Erfan is a driving instructor. عرفان مربی رانندگی است.

mind /maɪnd/ مایند (v) **احساس رنجش کردن، اذیت شدن**

I don't mind the heat, in fact I quite like it. گرما اذیتم نمیکنه، در واقع کاملاً از حرارت خوشم میاد.

Don't your parents mind you staying out so late? پدر و مادرت اذیت نمی‌شن که تا دیروقت بیرون می‌مونی؟ (بهت گیر نمیدن؟)

mind (n) **ذهن، فکر**

Do you have a clear picture in your mind of what you want? آیا تصویر واضحی از اینکه چی میخوای، توی ذهنت داری؟

shrimp /ʃrɪmp/ شئریمپ (n) **prawn** **میگو**

Nazanin ordered a shrimp cocktail and a salad. نازنین یک کوکتل میگو و یک سالاد، سفارش داد.

a prawn sandwich یک ساندویچ میگو

present /prɪˈzent/ پئریزِنت (v) **ارائه/ نمایش دادن، اجرا/ تقدیم/ ایجاد کردن، حاضر شدن**

The restaurant likes to present food with style. [این] رستوران، دوست دارد غذا را با سلیقه ارائه دهد.

We'll present the information using a chart. اطلاعات را با استفاده از یک نمودار، نشان خواهیم داد.

Irradiation presents environmental dangers. پرتو افکنی، خطرات زیست محیطی را به همراه دارد.

present /ˈpreznt/ پئرِزِنت (n) **هدیه، حال**

He gave everyone a present. او به همه یک هدیه داد.

I'm looking for a new job at present. در حال حاضر، دارم دنبال یه شغل جدید می‌گردم.

present /ˈpreznt/ پئرِزِنت (adj) **حاضر، فعلی**

The memory of her brother's death is still present in her mind. خاطرهٔ مرگ برادرش هنوز توی ذهنش حاضره (فراموش نکرده).

At the present time we have no explanation for this. در زمان فعلی، ما توضیحی برای این [موضوع] نداریم.

grief /gri:f/ گئریف (n) **غم، اندوه**

It was a grief to them that they had no children. اینکه هیچ فرزندی نداشتند، برایشان غم و اندوه بود.

grieve /gri:v/ گئریو (v) **عزا گرفتن، غصه‌دار کردن**

It grieved him that he could do nothing to help Sara. اینکه نمی‌توانست کاری برای کمک به سارا انجام بدهد، او را غصه‌دار کرد.

She grieved the death of her husband. او به خاطر مرگ شوهرش، عزا گرفت.

choice /tʃɔɪs/ چُیس (n) **انتخاب ، گزینه**

He has to make some important choices. او مجبوره که چند انتخاب مهم داشته باشه.

My first choice of college was Stanford. اولین انتخاب دانشگاهیم، استنفورد بود.

choose /tʃu:z/ چوز (v) **انتخاب کردن، برگزیدن**

He chose his words carefully as he spoke. او وقتی صحبت می‌کرد، کلماتش را به دقت انتخاب می‌کرد.

previous /ˈpri:viəs/ پئریویئِس (adj) **prior** **قبلی، پیشین**

The trees had been planted by the previous owner. درخت‌ها توسط صاحب قبلی کاشته شده بودند.

tear /tɪr/ تیئِر (n) **اشک، پارگی**

I could see that Sam was close to tears. می‌توانستم ببینم که چیزی نمانده تا اشک‌های سام دربیاید.

This sheet has a tear in it. در این ملافه، پارگی هست.

tear /ter/ تِر (v) **پاره کردن، به سرعت رفتن**

His clothes were old and torn. لباس‌هایش کهنه و پاره بودند.

She tore back into the house. او به سرعت به خانه برگشت.

affair /əˈfer/ اِفِر (n) **کار، امر، عشق و عاشقی**

I am not prepared to discuss my financial affairs with the press. برای بحث کردن با مطبوعات راجع به امور مالی‌ام آماده نیستم.

He had an affair (= love affair) with his boss that lasted six years. او با رئیسش رابطهٔ عاشقانه داشت که ۶ سال طول کشید.

Review: 2, 3, 4

width /wɪdθ/ ویدث (n) **عرض، پهنا**
The road has a width of twenty feet. عرض [این] جاده، بیست فوت می‌باشد.

wide /waɪd/ وایِد (adj) **عریض، گسترده**
The river is very wide [این] رودخونه خیلی عریضه.
How wide is the door? عرض [این] در چقدره؟

statement /ˈsteɪtmənt/ سْتِیتمِنت (n) **بیانیه، قطعنامه، شرح**
She gave a statement to the police. او بیانیه‌ای به پلیس ارائه داد.
The article was a clear statement of his beliefs. [آن] مقاله، شرح واضحی از باورهای او بود.

compare /kəmˈper/ کَمپِر (v) **مقایسه کردن**
I hate the way you always compare me with your ex-wife. از نحوه‌ای که همیشه من رو با زن سابقت مقایسه میکنی، متنفرم.
You should compare at least three computers before buying one. قبل از خرید، حداقل باید سه تا کامپیوتر رو باهم مقایسه کنی.

comparison /kəmˈpærɪsn/ کَمپَریسِن (n) **مقایسه**
You can't make a comparison between American and Japanese schools – they're too different.
نمیتونی مدرسه‌های آمریکایی و ژاپنی رو باهم مقایسه کنی – خیلی باهم متفاوت هستند.

comparable /ˈkɑːmpərəbl/ کامپِرِبِل (adj) **قابل مقایسه**
These two artists just aren't comparable. این دو هنرمند اصلاً قابل مقایسه نیستند.

explain /ɪkˈspleɪn/ ایکسپِلِین (v) **توضیح دادن، شرح دادن**
Wait! I can explain everything. صبر کن! میتونم همه چیز رو توضیح بدم.
I'll explain why I don't believe your story. توضیح خواهم داد [که] چرا داستانت را باور ندارم.

explanation /ˌekspləˈneɪʃn/ اِکسپِلِنِیشِن (n) **توضیح، شرح**
The concert was cancelled without explanation. کنسرت بدون [هیچ] توضیحی لغو شد.

volcano /vɑːlˈkeɪnəʊ/ والکِینُ (n) **کوه آتشفشان**
Volcanoes can remain dormant for hundreds of years. کوه‌های آتشفشان می‌توانند صدها سال خاموش بمانند.

arrive /əˈraɪv/ اِرایو (v) **رسیدن**
Sara arrived late as usual. سارا طبق معمول دیر رسید.
When her wedding day arrived, she was really nervous. وقتیکه روز عروسی‌اش فرا رسید خیلی عصبی و دستپاچه بود.

arrival /əˈraɪvl/ ارایوئل (n) **ورود**
Let me know the date and time of your arrival. تاریخ و زمان ورودت (رسیدنت) رو بهم اطلاع بده.

same /seɪm/ سِیم (adj) **similar** **مشابه، یکسان**
She was born on the same day as me. من و او، در یک روز به دنیا اومدیم.
The same thing could happen again. اتفاق مشابهی میتونه دوباره رخ بده.

laugh /læf/ لَف (v) **خندیدن**
It is a great art to laugh at your own misfortune. هنر بزرگی است که به بدبختی خودت بخندی.

laughter /ˈlæftər/ لَفتِر (n) **خنده**
Laughter is the best medicine. خنده، بهترین دارو است.

depressed /dɪˈprest/ دیپرِست (adj) **افسرده، غمگین**
He became severely depressed after losing his job بعد از، از دست دادن شغلش، او به شدت غمگین شد.

recent /ˈriːsnt/ ریسِنت (adj) **اخیر، امروزی**
The situation has improved in recent years. وضعیت در سالهای اخیر، بهتر شده است.

recently /ˈriːsntli/ ریسِنتلی (adv) **اخیرا، به تازگی**
Her school work has been much better recently. کارای مدرسه‌اش (وضعیت درسیش) اخیراً خیلی بهتر شده است.
The hospital recently installed a new heating system. بیمارستان به‌تازگی سیستم گرمایش تازه‌ای نصب کرده است.

oral /ˈɔːrəl/ اُرئل (adj) **شفاهی، دهانی**
We had a 15-minute oral exam in English. ما یک امتحان شفاهی ۱۵ دقیقه‌ای در درس زبان انگلیسی داشتیم.
an oral report یک گزارش شفاهی

statue /ˈstætʃuː/ ئستَچو (n) **مجسمه، تندیس**
Churchill's statue stands outside the parliament building. مجسمهٔ چرچیل، در بیرون ساختمان مجلس قرار دارد.

realize /ˈriːəlaɪz/ ریئِلایز (v) **فهمیدن، درک کردن**

I suddenly realized that Sara was crying. من ناگهان فهمیدم که سارا دارد گریه می‌کند.

I'm sorry, I didn't realise who you were. متاسفم، من متوجه نشدم شما کی هستید (نشناختمتون).

hate /heɪt/ هِیت (v) **dislike** **متنفر بودن**

I hate to see you unhappy. متنفرم از اینکه ببینم ناراحتی.

hate (n) **dislike = aversion** **تنفر، نفرت**

Her eyes were full of hate. چشم‌های او پر از نفرت بود.

hatred /ˈheɪtrɪd/ هِیتئرید (n) **نفرت، تنفر**

his intense hatred of all foreigners نفرت شدید او از همهٔ بیگانگان

mean /miːn/ مین (adj) **بدجنس، خسیس، میانگین**

Don't be so mean to your little brother! با برادر کوچکت انقدر بدجنس نباش!

He's too mean to buy a present for his wife. او خیلی خسیس است که برای همسرش هدیه بخرد.

mean (v) **معنی دادن، منظور داشتن**

The red light means 'Stop'. چراغ قرمز یعنی «ایست».

I want to buy her something special, if you know what I mean. میخوام براش یه‌چیز خاص بخرم اگه بدونی منظورم چیه.

meaning /ˈmiːnɪŋ/ مینینگ (n) **معنی، مفهوم**

I don't know the precise meaning of the word 'glean'. معنی دقیق کلمهٔ glean رو نمیدونم.

meaningful /ˈmiːnɪŋfl/ مینینگ فئل (adj) **معنی‌دار، جدی و مفید**

I want a mature and meaningful relationship. یک رابطهٔ بالغ و جدی می‌خواهم.

She gave me a meaningful look. او یک نگاه معنی‌دار بهم انداخت.

hurry /ˈhɜːri/ هِری (n) **عجله، شتاب**

Pay me back whenever you can. There's no great hurry. هر وقت تونستی [پولم رو] بهم برگردون. عجله‌ای نیست.

hurry (v) **عجله کردن، به عجله وا داشتن**

If we hurry, we'll get there in time. اگه عجله کنیم، به موقع می‌رسیم (خواهیم رسید) به آنجا.

There's no need to hurry. We've got plenty of time. نیازی به عجله کردن نیست. کلی وقت داریم.

increase /ɪnˈkriːs/ این کئریس (v) **افزایش دادن، زیاد شدن**

Food prices increased by 40% in less than a year. قیمت‌های غذایی در کمتر از یک سال، ۴۰٪ افزایش داشتند.

increase /ˈɪŋkriːs/ اینکئریس (n) **افزایش**

an increase in the crime rate افزایش در نرخ جرایم

envelope /ˈenvələʊp/ اِنوِلُپ (n) **پاکت‌نامه، پوشش**

She opened the envelope and read the letter. او پاکت را باز کرد و نامه را خواند.

discuss /dɪˈskʌs/ دیسکاس (v) **بحث کردن، مذاکره کردن**

She refused to discuss the matter. (discuss sth) او نخواست که راجع به [آن] موضوع، بحث کند.

discussion /dɪˈskʌʃn/ دیسکاشئن (n) **بحث، مذاکره**

Mr. Zand started high-level discussions about trade and commerce. (discussion about sth)

آقای زند، مذاکره‌های سطح بالایی را دربارهٔ تجارت و بازرگانی شروع کرد.

bathroom /ˈbæθruːm/ بَثروم (n) **حمام، توالت**

I really need to go to the bathroom. من واقعا نیاز دارم که برم توالت.

operate /ˈɑːpəreɪt/ آپئِریت (v) **عمل کردن، گرداندن**

The bus is designed to operate in all weather conditions. [این] اتوبوس برای کار کردن در همهٔ شرایط جوّی، طراحی شده است.

Erfan was experienced in operating the computers. عرفان در گرداندن کامپیوترها، باتجربه بود.

operation /ˌɑːpəˈreɪʃn/ آپئِریشئن (n) **عملکرد، عمل جراحی، عملیات**

The aircraft's engine operation was normal. عملکرد موتور هواپیما نرمال و طبیعی بود.

She's going to need an operation on her ankle. او نیاز به یک عمل جراحی روی مچ پایش خواهد داشت.

The UN rescue operation started shortly after dawn. عملیات نجات سازمان‌ملل مدت کوتاهی بعد از سپیده‌دم شروع شد.

crisis /ˈkraɪsɪs/ کئرایسیس (n) **بحران**

In times of crisis you find out who your real friends are. در مواقع بحران، متوجه می‌شوی که دوستان واقعی‌ات، چه کسانی‌اند.

Review: 3, 4, 5

safe /seɪf/ سِیف (adj) **امن و بی‌خطر**
She doesn't feel safe in the house on her own. او در خانه، تنهایی احساس امن بودن نمیکند.
Flying is one of the safest forms of travel. مسافرت هوایی، یکی از بی‌خطر ترین شکل‌های سفر است.

safe (n) **گاو صندوق**
He put the money in a safe. او پول را داخل یک گاو صندوق گذاشت.

safety /ˈseɪfti/ سِیفتی (n) **ایمنی، امنیت**
For safety, always climb with a partner. برای امنیت، همیشه با یک یار کوه‌نوردی کن (تنهایی نرو کوه).

take part /teɪk pɑːrt/ تِیک‌پارت (v) **شرکت کردن**
Runners from all over the world will take part in the race. دونده‌ها از سرتاسر دنیا در این مسابقه شرکت خواهند کرد.
She wanted to take part but she was too ill. او می‌خواست که شرکت کند ولی خیلی مریض بود.

individual /ˌɪndɪˈvɪdʒuəl/ ایندیوی‌جوئل (n) **شخص، فرد**
The rights of the individual must be protected. باید از حقوق افراد محافظت بشود.

individual (adj) **فردی، منحصر به فرد**
Children get more individual attention in small classes. بچه‌ها در کلاس‌های کوچک، توجه فردی بیشتر دریافت می‌کنند.

destroy /dɪˈstrɔɪ/ دیستِرُی (v) **ruin** **نابود کردن، ویران کردن**
The earthquake destroyed much of the city. زلزله بیشتر شهر را نابود کرد.
She made one bad mistake and it destroyed her career. او مرتکب یک اشتباه بد شد و همان اشتباه زندگی شغلی‌اش را نابود کرد.

section /ˈsekʃn/ سِکشِن (v) **برش دادن، قسمت کردن**
Peel and section the oranges. پرتقال‌ها رو پوست بِکَن و تیکه‌تیکه‌شون کن.

section (n) **بخش، قسمت**
Please go to the smoking section. لطفاً برید قسمت سیگار کشیدن [اینجا سیگار نکشید].

comfort /ˈkʌmfərt/ کامفِرت (v) **دلداری دادن**
Milad took his friend in his arms and comforted him. میلاد دوستش را بغل کرد و دلداری‌اش داد.

comfort (n) **راحتی، آسایش**
Some people are used to a life of comfort. بعضی از مردم به یه زندگی در آسایش عادت کرده‌اند.

comfortable /ˈkʌmftəbl/ کامفِتِبل (adj) **راحت، مایهٔ آسایش خاطر**
Sit down and make yourself comfortable. بشین و راحت باش.
Mina's never felt very comfortable with men. مینا هیچوقت با مردها احساس آسایش خاطر نکرده است.

discomfort /dɪsˈkʌmfərt/ دیسکامفِرت (n) **ناراحتی، درد**
You will experience some minor discomfort during the treatment. در طول درمان، کمی درد جزئی را تجربه خواهید کرد.

attract /əˈtrækt/ اِترَکت (v) **captivate** **جذب کردن، جلب کردن**
I guess it was her eyes that attracted me first. فکر کنم (حدس می‌زنم) اول چشمانش بود که جذبم کرد.
The story has attracted a lot of interest from the media. [این] داستان علاقهٔ زیادی را از سوی رسانه جلب کرده است.

attractive /əˈtræktɪv/ اِترَکتیو (adj) **جذاب**
This attractive book is an ideal gift for any young soccer fan. این کتاب جذاب، هدیه‌ای ایده‌آل برای هر طرفدار فوتبال جوان است.

promise /ˈprɑːmɪs/ پِرامیس (v) **قول دادن، متعهد شدن**
Hurry up - we promised we wouldn't be late. عجله کن، ما قول دادیم که دیر نمی‌کنیم.
Promise me you won't do anything stupid. بهم قول بده که هیچ کار احمقانه‌ای نمی‌کنی.

promise (n) **قول، عهد**
She made a promise to visit them once a month. او قول داد که ماهی یکبار آن‌ها را ملاقات کند (به آن‌ها سر بزند).

promising /ˈprɑːmɪsɪŋ/ پِرامیسینگ (adj) **امیدوار کننده، آینده‌دار**
He is one of our most promising employees. او یکی از آینده‌دارترین کارمندهای ماست.

rent /rent/ رِنت (v) **اجاره کردن، اجاره دادن**
Some farmers rent their land from the council. برخی از کشاورزان زمین خود را از طریق شورا اجاره می‌دهند.
She rents out two rooms to students. او دو اتاق را به دانشجویان اجاره می‌دهد.

rent (n) **اجاره**
I pay the rent at the beginning of every month. اجاره را در ابتدای هر ماه پرداخت می‌کنم.

substance /ˈsʌbstəns/ سابس‌تئنس (n) **ماده، حقیقت، خلاصه**
Police found an illegal substance in his car. پلیس یک مادهٔ غیرقانونی در ماشین او پیدا کرد.
There is no substance to the rumours. [این] شایعات حقیقت ندارند.

celebrate /ˈselɪbreɪt/ سِلیب رِیت (v) **جشن گرفتن، تجلیل کردن**
We hope to give fans something to celebrate this season. امیدواریم این فصل، به هواداران چیزی برای جشن گرفتن بدیم.
How do you usually celebrate New Year? شما معمولاً سال نو رو چجوری جشن می‌گیرید؟

celebration /ˌselɪˈbreɪʃn/ سِلیب رِیشئن (n) **جشن، تجلیل**
It was a 21st birthday celebration which Mahsa would never forget. جشن تولد ۲۱ سالگی بود که مهسا هرگز فراموش نمیکنه

eyesight /ˈaɪsaɪt/ آی سایت (n) **vision** **بینایی**
Eagles have very keen eyesight. عقاب‌ها بینایی خیلی تیزی دارند.

award /əˈwɔːrd/ اِوُرد (v) **جایزه دادن، اعطا کردن**
A Nobel Prize was awarded to Waksman in 1952. یک جایزهٔ نوبل در سال ۱۹۵۲ به واکسمن اعطا شد.
Hollywood awarded him an Oscar for his performance. هالیوود برای عملکردش یک اسکار به او جایزه داد.

award (n) **جایزه، پاداش**
The award is given each year to the best new artist. [این] جایزه هر سال به بهترین هنرمند جدید داده می‌شود.

continue /kənˈtɪnjuː/ کئن تینیو (v) **ادامه دادن**
He picked up his book and continued reading. او کتابش را برداشت و به خواندن ادامه داد.

continuous /kənˈtɪnjuəs/ کئن تینیوعئس (adj) **constant = continual** **ثابت و پیوسته، مداوم**
Recovery after the accident will be a continuous process that may take several months.
بهبودی پس از حادثه، روندی مداوم خواهد بود که ممکن است چندین ماه طول بکشد.

continuum /kənˈtɪnjuəm/ کئن تینیوعئم (n) **سلسله، زنجیره**
All the organisms in an ecosystem are part of an evolutionary continuum.
تمامی موجودات یک اکوسیستم، بخشی از زنجیرهٔ تکاملی هستند.

event /ɪˈvent/ ایوِنت (n) **رویداد، واقعه**
Recent events in the country have caused great concern. وقایع اخیر در کشور، باعث نگرانی زیادی شده است.

plan /plæn/ پلَن (v) **برنامه‌ریزی کردن، طرح ریختن**
He immediately began planning his escape. او بلافاصله برنامه‌ریزی برای فرارش را شروع کرد.
He didn't plan to kill his wife. It was an accident. او برنامه‌ریزی نکرد که زنش را به قتل برساند. یک اتفاق بود.

plan (n) **برنامه، طرح**
We had to change our plans at the last minute. ما مجبور بودیم برنامه‌هایمان را در دقیقهٔ آخر تغییر بدهیم.

structure /ˈstrʌktʃər/ ئستئراک چئر (n) **ساختار، ساختمان**
They study the economic and social structures. مطالعهٔ آنها در مورد ساختارهای اقتصادی و اجتماعی است.
Many changes have taken place in the political structure of the island. تغییرات زیادی در ساختار سیاسی جزیره رخ داده است.

fly /flaɪ/ فلای (v) **پرواز کردن، با هواپیما سفر کردن**
Fighter jets fly at incredibly high speeds. جت‌های جنگنده، با سرعت‌های فوق‌العاده بالایی پرواز می‌کنند.
She's flying back to Tehran tomorrow. او فردا دارد با هواپیما به تهران بر می‌گردد.

fly (n) **مگس**
The flies were swarming around the garbage cans. مگس‌ها داشتند به اطراف سطل‌های زباله هجوم می‌بردند.

fly (adj) **زرنگ، شیک و جذاب**
Wear something really fly for your Friday date. برای قرار روز جمعه‌ات، یه چیز خیلی شیک و جذاب بپوش.

flight /flaɪt/ فلایت (n) **پرواز**
Her flight was delayed and she arrived over an hour late. پرواز او تأخیر پیدا کرد و او بیش از یک ساعت دیر رسید.

clerk /klɜːrk/ کلِرک (n) **منشی، کارمند، فروشنده**
Do you know that clerk in the shoe store? آیا آن فروشنده در [آن] فروشگاه کفش را می‌شناسی؟
Ali works as a clerk at a firm. علی به عنوان یک منشی در یک شرکت کار می‌کند.

panic /ˈpænɪk/ پَنیک (n) **هراس، وحشت**
She got into a panic when she couldn't find the tickets. او وقتی نتوانست بلیطها را پیدا کند، وحشت کرد.

Review: 4, 5, 6

transport /ˈtrænspɔːrt/ تِرَنس پُرت (v) **حمل و نقل کردن**
The statue was transported to London. مجسمه به لندن انتقال داده شد.

transport (n) **transportation** **حمل و نقل**
The museum is easily accessible by public transport. [این] موزه از طریق حمل و نقل عمومی، به‌راحتی قابل دسترس است.
Transportation has always been the key to developing trade. حمل و نقل همیشه کلید توسعهٔ تجارت بوده است.

silly /ˈsɪli/ سیلی (adj) **احمق، احمقانه**
Stop asking silly questions. پرسیدن سوالات احمقانه رو بس کن.
You made a lot of silly mistakes. تو خیلی اشتباهات احمقانه‌ای انجام دادی.

cough /kɔːf/ کاف (v) **سرفه کردن**
I've been coughing and sneezing all day. کل روز دارم سرفه و عطسه می‌کنم.

cough (n) **سرفه**
I find honey is the best thing for a cough. به نظرم عسل بهترین چیز برای [درمان] سرفه هستش.
The disease can be spread by coughs. [این] بیماری می‌تونه توسط سرفه پخش بشه.

meal /miːl/ میل (n) **وعدهٔ غذایی**
I have cooked a special meal in honor of our visitors. به افتخار ملاقات کننده‌هامون (مهمونامون) یک وعدهٔ غذایی خاصی پختم.

worship /ˈwɜːrʃɪp/ وِرشیپ (v) **پرستیدن**
He worshipped his elder brother. او برادر بزرگترش را می‌پرستید.

worship (n) **پرستش، عبادت**
Worship of the old gods still continues in remote areas of the country.
پرستش خدایان کهن هنوز در مناطق دورافتادهٔ کشور ادامه دارد.

suitable /ˈsuːtəbl/ سوتئبل (adj) **مناسب، متناسب**
The house is not really suitable for a large family. [این] خانه برای یه خانوادهٔ پرجمعیت، واقعاً مناسب نیست.

basement /ˈbeɪsmənt/ بِیس مئنت (n) **زیرزمین**
He picked up his jacket and went down to the basement. او ژاکتش را برداشت و به زیرزمین رفت.

advice /ədˈvaɪs/ اِدوایس (n) **نصیحت، توصیه**
The worst men often give the best advice. بدترین آدم‌ها، معمولاً بهترین نصیحت‌ها را می‌کنند.
I really need to get some basic financial advice. من واقعا به گرفتن مشاورهٔ مالی پایه‌ای، نیاز دارم.

advise /ədˈvaɪz/ اِدوایز (v) **نصیحت کردن، توصیه کردن**
I'd advise buying your tickets well in advance if you want to travel in August.
اگه میخوای توی ماه آگوست سفر کنی، من توصیه میکنم که بلیطهایت رو خیلی زودتر بخری.

advisable /ədˈvaɪzəbl/ اِدوایزئبل (adj) **قابل توصیه**
It is advisable that we stay at home instead of going to the movie.
قابل توصیه است که (بهتر است که) به جای رفتن به سینما، در خونه بمانیم.

advisory /ədˈvaɪzəri/ اِدوایزئری (adj) **مشورتی، نصیحتی**
He was employed in a purely advisory role. وی در یک نقش صرفاً مشورتی به کار گرفته شد.

heat /hiːt/ هیت (v) **گرم کردن، حرارت دادن**
I'll heat it up in the microwave. در مایکروویو گرمش می‌کنم.
Heat the milk until it boils. شیر را تا زمانی که بجوشد، گرمش کن.

heat (n) **گرما، حرارت، سیستم گرمایش**
If you can't stand the heat get out of the kitchen. اگه نمیتونی گرما رو تحمل کنی از آشپزخونه برو بیرون.

territory /ˈterətɔːri/ تِرئتُری (n) **قلمرو، سرزمین**
Hong Kong became Chinese territory in 1997. در سال ۱۹۹۷، هنگ کنگ به قلمرو چین تبدیل شد.

focus /ˈfəʊkəs/ فُکئس (v) **concentrate** **تمرکز کردن**
His eyes were focussed straight ahead. چشم‌های او مستقیم به جلو متمرکز شد.
Hasti needs to focus more on her career. هستی نیاز دارد که بیشتر روی حرفه و کارش، تمرکز کند.

focus (n) **تمرکز**
The focus of research has been on environmental issues. تمرکز تحقیقات بر مسائل زیست محیطی بوده است.

measure /ˈmeʒər/ مِژئر (v) **اندازه گرفتن، سنجیدن**
Doctors say it is too early to measure the effectiveness of the drug. دکترها میگن خیلی زوده اثر دارو را بسنجیم.

measure (n) **اقدام، مقیاس، اندازه**
Measures are being taken to reduce crime in the city. اقدامات برای کاهش جرم و جنایت در شهر، در حال انجام شدن است.
Exam results are not a true measure of a student's abilities. نتایج آزمون، مقیاس درستی از توانایی‌های دانش‌آموز نیست.

measurement /ˈmeʒərmənt/ مِژئر مئنت (n) **اندازه، سنجش، اندازه گیری**
the measurement of performance اندازه‌گیری عملکرد

lake /leɪk/ لِیک (n) **دریاچه**
I had a nightmare about being drowned in a lake. یک کابوس راجع به غرق شدن در یک دریاچه دیدم.

religion /rɪˈlɪdʒən/ ریلیجئن (n) **دین، مذهب**
Their religion forbids them to drink or gamble. مذهبشان، آن‌ها را از خوردن [مشروبات الکلی] یا شرطبندی کردن، باز می‌دارد.

religious (adj) **مذهبی**
Her mother is a religious woman. مادر او، یک زن مذهبی است.

forest /ˈfɔːrɪst/ فُریست (n) **جنگل** **jungle**
One tree does not make a forest. یک درخت، جنگل تشکیل نمیده (معادل فارسی: با یک گل، بهار نمیشه).

permit /pərˈmɪt/ پِرمیت (v) **اجازه دادن، مجوز دادن**
She won't permit dogs in the house. او به سگ‌ها اجازه نخواهد داد تا وارد خانه شوند.

permit (n) **مجوز**
Have you a permit to fish in this lake? آیا مجوز داری در این دریاچه ماهی‌گیری کنی؟

permission /pərˈmɪʃn/ پِر میشئن (n) **اجازه** **mandate**
You must ask permission if you want to leave early. اگه میخوای زود بری، باید اجازه بگیری.
They will have to get official permission first. آن‌ها ابتدا باید اجازهٔ رسمی بگیرند.

depth /depθ/ دِپث (n) **عُمق**
What's the depth of the water here? عمق آب، در اینجا چقدره؟

deep /diːp/ دیپ (adj) **عمیق**
She had just woken from a deep sleep. او تازه از یک خواب عمیق بیدار شده بود.

nation /ˈneɪʃn/ نِیشئن (n) **ملت، کشور**
an independent nation یک کشور مستقل

nationality /ˌnæʃəˈnæləti/ نَشئنَلَتی (n) **ملیت**
He has British nationality. او ملیت بریتانیایی دارد.

national /ˈnæʃnəl/ نَشئنل (adj) **ملی**
He had hopes of being selected for the national team. او امیدهایی برای انتخاب شدن برای تیم ملی داشت.

international /ˌɪntərˈnæʃnəl/ اینتِر نَشئنل (adj) **بین‌المللی**
Many international conferences are held in Washington. کنفرانس‌های بین‌المللی زیادی در واشنگتن برگزار می‌شود.

manage /ˈmænɪdʒ/ مَنیج (v) **مدیریت کردن، گرداندن، اداره کردن**
Managing a football team is harder than you think. مدیریت‌کردن (گرداندن) یه تیم فوتبال سخت‌تر از آن چیزیست که فکر می‌کنی.
I don't know how I'll manage it, but I'll be there. نمیدونم چجوری مدیریتش کنم، ولی آن‌جا خواهم بود.

manager /ˈmænɪdʒər/ مَنیجِر (n) **مدیر**
He will remain manager of the club until the end of his contract. تا پایان قراردادش مدیر باشگاه باقی خواهد ماند.

management /ˈmænɪdʒmənt/ مَنیج مئنت (n) **مدیریت**
Effective financial management is essential. مدیریت مالی موثر، ضروری است.

snore /snɔːr/ ئسنُر (v) **خروپف کردن**
If you snore, it's better not to sleep on your back. اگه خروپف می‌کنی، بهتر است که به پشت نخوابی.
He soon fell asleep and began to snore. او خیلی سریع خوابید و شروع به خروپف کردن کرد.

snore (n) **خروپف**
His loud snore kept me awake. خروپف بلند او، مرا بیدار نگه داشت (نگذاشت بخوابم).

Review: 5, 6, 7

noise /nɔɪz/ نُیز (n) **سر و صدا**
The noise awoke me from my sleep. سر و صدا مرا از خواب بیدار کرد.
There is too much noise in this class. سر و صدای زیادی در این کلاس وجود دارد.

noisy /ˈnɔɪzi/ نُیزی (adj) **پر سر و صدا، شلوغ**
a noisy engine یک موتور پر سر و صدا

hard-working /ˌhɑːrd ˈwɜːrkɪŋ/ هارد وِرکینگ (adj) **پر تلاش، زحمت‌کش**
A hardworking man is more powerful than ten lazy men. یک مرد پرتلاش، قدرتمندتر از ۱۰ مرد تنبل است.

except /ɪkˈsept/ ایکسِپت (prep) **به جز، غیر از**
I had nothing to do except spend money. هیچ کاری نداشتم که انجام بدم، به جز اینکه پول خرج کنم.

letter /ˈletər/ لِتئر (v) **نوشتن، رسم کردن**
Several pages are lettered in gold. چندین صفحه با طلا نوشته شده است.

letter (n) **نامه، حرف**
Behbood's writing a letter to his parents. بهبود دارد برای پدر و مادرش نامه می‌نویسد.
Fill in the form in capital letters. فرم را با حروف بزرگ پر کنید.

serious /ˈsɪriəs/ سیری عِس (adj) **جدی، مهم**
Industry is facing a serious labour shortage. صنعت با کمبود جدی نیروی کار رو به رو است.

seriousness /ˈsɪriəsnəs/ سیریعِسنئس (n) **جدیّت**
He was beginning to understand the seriousness of life. او داشت جدیت زندگی را می‌فهمید.

tiny /ˈtaɪni/ تایِنی (adj) **small** **کوچک، ریز**
Have you seen Saba's apartment? It's tiny. آپارتمان صبا رو دیدی؟ خیلی کوچیکه.
She was holding a tiny little baby in her arms. او یک بچهٔ ریزه‌میزه را در آغوشش نگه داشته بود.

bottom /ˈbɑːtəm/ باتئم (adj) **پایینی**
I keep my socks in the bottom drawer. من جوراب‌هایم را در کِشوی پایینی نگه می‌دارم.

bottom (n) **ته، زیر، پایین**
I love Rose from the bottom of my heart. من رُز را از ته قلبم دوست دارم.

mild /maɪld/ مایلد (adj) **ملایم، معتدل، خفیف**
We had an exceptionally mild winter last year. سال گذشته، ما یک زمستان معتدل منحصر به فرد را داشتیم.
He suffered a mild heart attack. او دچار حمله قلبی خفیفی شد.

height /haɪt/ هایت (n) **ارتفاع، بلندی**
You can adjust the height of the chair. میتونی ارتفاع صندلی رو تنظیم کنی.

high /haɪ/ های (adj) **بلند، بالا، عالی**
The standard of her work is high. استاندارد کار او عالی و بالا است.
In hot weather the temperature gets very high. در آب و هوای گرم، دما خیلی بالا می‌رود.

laboratory /ˈlæbrətɔːri/ لَبرئتُری (n) **lab** **آزمایشگاه**
They will proceed to build another laboratory building. آن‌ها برای ساخت ساختمان آزمایشگاه دیگری، پیش خواهند رفت.

touch /tʌtʃ/ تاچ (v) **لمس کردن، ساییدن**
That paint is wet - don't touch. آن رنگ خیس است. لمس نکن (دست نزن).
Her dress was so long that it was touching the ground. لباس او آنقدر بلند بود که داشت به زمین ساییده می‌شد.

touch (n) **لمس، تماس**
He remembered the touch of Simin's fingers on his face. او لمس انگشتان سیمین روی صورتش را به خاطر آورد.
Arash kept in touch with us while he was on vacation. آرش مدتی که در تعطیلات بود، با ما در تماس موند.

main /meɪn/ مِین (adj) **اصلی، عمده**
The main reason for living in Spain is the weather. دلیل اصلی برای زندگی در اسپانیا، آب و هواست.

shelf /ʃelf/ شِلف (n) **طاقچه، قفسه**
He arranged the books on the shelf. او کتاب‌ها را روی طاقچه، مرتب کرد.
My shelves are full of books. قفسه‌های من، پر از کتاب هستند.

risk /rɪsk/ ریسک (v) **به خطر انداختن، خطر کردن، ریسک کردن**
They may even risk losing their homes. آن‌ها ممکن است حتی روی از دست دادن خانه‌هایشان نیز ریسک کنند.

risk (n) **danger** **خطر، ریسک**
Do nuclear weapons really reduce the risk of war? آیا سلاح‌های هسته‌ای، واقعاً خطر جنگ را کاهش می‌دهند؟

risky /ˈrɪski/ ریسکی (adj) **dangerous** **خطرناک**
The virus is probably not risky to humans. [این] ویروس احتمالاً برای انسان‌ها خطرناک نیست.
It was a highly dangerous situation. وضعیت بسیار خطرناکی بود.

simple /ˈsɪmpl/ سیمپئل (adj) **ساده، آسان**
Modern cameras are very simple to use. استفاده از دوربین‌های مدرن، خیلی آسان است.
This is a very simplistic approach to the problem. این یه نگرش بسیار ساده‌گرایانه به مسئله است.

simply /ˈsɪmpli/ سیمپ لی (adv) **به سادگی، به آسانی، حقیقتاً**
He simply won't accept the committee's decision. او حقیقتاً تصمیم کمیته را قبول نخواهد کرد.
We had to live very simply on my father's small salary. مجبور بودیم خیلی به سادگی با حقوق کم پدرم زندگی کنیم.

simplify /ˈsɪmplɪfaɪ/ سیمپئلی فای (v) **ساده کردن، تسهیل کردن**
The law needs to be simplified. قانون باید تسهیل شود.

interest /ˈɪntrəst/ اینترئست (v) **علاقمند کردن**
What interests me is the history of these places. چیزی که منو علاقمند می‌کنه، تاریخ این مکان‌هاست.

interest (n) **علاقه، منفعت، سود**
Baran has shown an interest in learning French. باران به یادگیری زبان فرانسوی، علاقه نشان داده است.
We've got to balance economic interests and environmental interests. باید منافع اقتصادی و منافع محیطی را متعادل کنیم.

interesting /ˈɪntrəstɪŋ/ اینترئستینگ (adj) **جالب ، دلپسند**
This's an interesting question. این سوال جالبی است.

interested /ˈɪntrəstɪd/ اینترئستئد (adj) **علاقمند**
He's very interested in nuclear physics. او خیلی به فیزیک هسته‌ای علاقمند است

disinterest /dɪsˈɪntrəst/ دیس اینترئست (n) **بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی**
His total disinterest in money puzzled his family. بی‌علاقگی کامل او به پول، خانواده‌اش را متحیر کرد.

petrol /ˈpetrəl/ پِترئل (n) **gasoline** **بنزین، سوخت**
She stopped to fill up with petrol. او متوقف شد تا بنزین بزند.
We ran out of gasoline and had to walk. ما سوختمان تمام شد و مجبور بودیم که پیاده برویم.

tower /ˈtaʊər/ تَعو وِر (n) **بُرج**
The bell tower was added to the church in 1848. [این] برج ناقوس، در سال ۱۸۴۸ به [این] کلیسا اضافه شد.

organize /ˈɔːrgənaɪz/ اُرگنایز (v) **سازماندهی کردن**
I'll invite people if you can organize food and drinks. اگه تو میتونی ترتیب غذا و نوشیدنی‌ها رو بدی، من افراد رو دعوت می‌کنم.
You should try and organise your time better. باید تلاش کنی و زمانت رو بهتر سازماندهی کنی.

organization /ˌɔːrgənəˈzeɪʃn/ اُرگنِزِیشئن (n) **سازمان، سازماندهی**
There are weaknesses in the structure of the organisation. ضعف‌هایی در ساختار [این] سازمان وجود دارد.

immediate /ɪˈmiːdiət/ ایمیدیِت (adj) **بی‌درنگ، فوری**
Our immediate requirement is extra staff. نیاز فوری ما، کارکنان اضافی است.

immediately /ɪˈmiːdiətli/ ایمیدیِت لی (adv) **بلافاصله، بدون تاخیر**
I wrote him an answer immediately. من بلافاصله پاسخی به او نوشتم.

policy /ˈpɑːləsi/ پالئسی (n) **خط مشی، سیاست، بیمه نامه**
The company's policy of expansion has created many new jobs. سیاست توسعهٔ شرکت، شغل‌های جدیدی ایجاد کرده است.
Does the policy cover theft and fire? آیا بیمه‌نامه، دزدی و آتش‌سوزی رو هم پوشش میده؟

commission /kəˈmɪʃn/ کئمیشئن (n) **کمیسیون**
The dealer takes a 20% commission on the sales he makes. فروشنده، از فروش‌هایی که انجام می‌دهد، ۲۰٪ کمیسیون بر می‌دارد.
The government has set up a commission to consider the problem.
دولت کمیسیونی برای رسیدگی کردن به [آن] مسئله، تشکیل داده است.

Review: 6, 7, 8

quiet /ˈkwaɪət/ کوایِت (adj) **ساکت، آرام**
He was a quiet, shy man. او یک مرد ساکت و خجالتی بود.
Be quiet or you'll wake the whole house. آرام باش، وگرنه کل خونه رو بیدار می‌کنی.

quiet (n) **سکوت، آرامش**
We were enjoying the quiet of the forest. داشتیم از سکوت جنگل لذت می‌بردیم.

talented /ˈtæləntɪd/ تَلِنتید (adj) **با استعداد**
The team includes some highly talented players. [آن] تیم شامل چند بازیکن بسیار با استعداد است.

behind /bɪˈhaɪnd/ بی هایند (prep) **پُشت سر، عقب تر**
Don't burn your bridges behind you. پل‌های پشت سرت رو نسوزون. (خراب نکن).

jump /dʒʌmp/ جامپ (v) **پریدن**
He jumped over the wall and ran off. او از روی دیوار پرید و فرار کرد.

jump (n) **پرش، افزایش، رشد**
the best jump of the competition بهترین پرش مسابقه
a jump in inflation rate رشدی (افزایشی) در نرخ تورم

taste /teɪst/ تِیست (v) **چشیدن، مزه دادن**
The food tasted better than it looked. غذا مزهٔ بهتری از آن‌چه که به نظر می‌آمد داشت.
Always taste the food while you're cooking it. همیشه وقتی داری غذا میپزی، غذا رو بچش.

taste (n) **مزه، سلیقه**
The medicine had a slightly bitter taste دارو، یه مزهٔ کمی تلخی داشت.
Some people have really bad taste in clothes. بعضی از مردم، واقعاً سلیقهٔ بدی در لباس دارن.

tasty /ˈteɪsti/ تِیستی (adj) **خوش‌طعم، خوش‌مزه** **delicious**
a simple but tasty meal یک وعدهٔ غذایی ساده، اما خوش‌طعم

excite /ɪkˈsaɪt/ ایک سایت (v) **به هیجان آوردن، برانگیختن**
His playing is brilliant, but it doesn't excite me. بازی او درخشان است، اما مرا به هیجان نمی‌آورد.

exciting /ɪkˈsaɪtɪŋ/ ایک سایتینگ (adj) **هیجان‌انگیز**
I've got some very exciting news for you. چندتا خبر خیلی هیجان‌انگیز برات دارم.

excited /ɪkˈsaɪtɪd/ ایک سایتید (adj) **هیجان زده**
He's excited about his new job. او برای شغل جدیدش هیجان زده است.

quality /ˈkwɑːləti/ کوعا لئتی (n) **کیفیت**
Much of the land was of poor quality. بیشتر قسمت‌های زمین، کیفیت بدی داشت.
The magazine is printed on low quality paper. مجله، روی کاغذ کیفیت پایین، چاپ شده است.

quality (adj) **باکیفیت**
The students will receive a quality education دانش‌آموزان آموزش با کیفیتی دریافت خواهند کرد.

qualitative /ˈkwɑːlɪteɪtɪv/ کوعالی تِیتیو (adj) **کیفی**
a qualitative study of educational services مطالعهٔ کیفی خدمات آموزشی
Women's experiences are qualitatively different from men's. تجربیات زنان از نظر کیفی با تجربیات مردان متفاوت است.

absolute /ˈæbsəluːt/ اَبسلوت (adj) **کامل، قطعی، خالص**
I have absolute confidence in her. اعتقاد کاملی بهش دارم.
We need absolute proof that he took the money. یه اثبات قطعی نیاز داریم که او پول‌ها رو برداشت.

absolute (n) **درستِ مطلق**
She believed in the importance of moral absolutes. او به اهمیت چیزهای درست اخلاقی، باور داشت.

absolutely /ˈæbsəluːtli/ اَبسلوت لی (adv) **کاملاً**
I felt absolutely certain that I'd seen her before. کاملاً مطمئن بودم که او را قبلاً دیده بودم.

gain /geɪn/ گِین (v) **به دست آوردن**
an opportunity to gain experience in a work environment فرصتی برای کسب تجربه در یک محیط کاری

gain (n) **منفعت، افزایش**
These policies have resulted in great gains. این سیاست‌ها، منجر به منافع بسیار زیادی شده است.

appear /əˈpɪr/ اِپیِر (v) **ظاهر شدن، به نظر رسیدن**
A man suddenly appeared from behind a tree. مردی به طور ناگهانی از پشت یک درخت ظاهر شد.
The story appears interesting. داستان، جالب به نظر می‌رسد.

appearance /əˈpɪrəns/ اِپیِرئنس (n) **ظاهر، حضور**
Never judge people by their appearance. هیچوقت مردم رو از روی ظاهرشون قضاوت نکن.

disappear /ˌdɪsəˈpɪr/ دیس اِپیِر (v) **ناپدید شدن، ناپدید کردن**
The sun had disappeared behind a cloud. خورشید پشت یک ابر ناپدید شده بود.

fast /fæst/ فَست (adj) **سریع**
He’s one of the fastest runners in the world. او یکی از سریع‌ترین دونده‌ها در دنیاست.

fast (adv) **به سرعت، سریع، با سرعت**
Slow down - you're driving fast. سرعتت رو کم کن – داری با سرعت رانندگی می‌کنی.

fast (v) **روزه گرفتن**
Muslims fast during Ramadan. مسلمانان، در طول رمضان، روزه می‌گیرند.

fast (n) **روزه**
At the end of their fast, the people have a big party to celebrate. مردم در پایان روزهٔ خود، جشن بزرگی برپا می‌کنند.

common /ˈkɑːmən/ کامئن (adj, n) **مشترک، رایج**
It’s common for new fathers to feel jealous of the baby. برای تازه پدرها، احساس حسودی نسبت به بچه، چیز رایجی است.
I found I had a lot in common with these people. متوجه شدم که من با این آدما نقاط مشترک زیادی داشتم.

pour /pɔːr/ پُر (v) **ریختن**
She poured coffee for everyone. او برای همه، قهوه ریخت.
The crowds began pouring out of the stadium. جمعیت شروع به بیرون ریختن از استادیوم کرد.

actual /ˈæktʃuəl/ اَکچوعئل (adj) **واقعی، حقیقی**
The story is based on an actual incident. داستان بر پایهٔ یک رخداد واقعی است.
His actual age was 45, not 40 as he had stated on his form. سن واقعی او ۴۵ بود، نه ۴۰ که توی فرمش بیان کرده بود.

actually /ˈæktʃuəli/ اَکچولی (adv) **در حقیقت، در واقع**
It's not clear who actually pulled the trigger. معلوم نیست که چه کسی در واقع، ماشه را کشید.

department /dɪˈpɑːrtmənt/ دیپارت مئنت (n) **دپارتمان، بخش**
Javad works in the toy department. جواد در بخش اسباب‌بازی کار می‌کند.

fear /fɪr/ فیِر (v) **ترسیدن**
Police fear that there may be further terrorist attacks. پلیس می‌ترسد که شاید حملات تروریستی بیشتری وجود داشته باشد.

fear (n) **ترس**
The children looked at her in fear. بچه‌ها با ترس به او نگاه کردند.

boring /ˈbɔːrɪŋ/ بُرینگ (adj) **خسته کننده، کِسِل کننده**
Her husband is about the most boring person I’ve ever met. شوهرش، تقریباً کِسِل‌کننده‌ترین فردی است که تا حالا دیده‌ام.

bored /bɔːrd/ بُرد (adj) **خسته، کِسِل** **tired**
Are you bored with your present job? آیا از شغل فعلی‌ات خسته شدی؟

furniture /ˈfɜːrnɪtʃər/ فِرنیچئر (n) **مبلمان، اثاثه**
He bought the furniture on credit. او [آن] مبلمان را به صورت نسیه خرید.

wonder /ˈwʌndər/ واندِر (v) **تعجب کردن**
They wonder who that letter was from. آن‌ها متعجب‌اند (براشون سواله) که آن نامه از طرف چه کسی بود.
I wonder if I might have a drink. میخواستم بدونم که آیا ممکنه یه نوشیدنی داشته باشم؟ (یه نوشیدنی بخورم)

wonder (n) **تعجب، شگفت**
No wonder the children are excited. هیچ تعجبی نداره که بچه‌ها هیجان زده هستند.

wonderful /ˈwʌndərfl/ واندئر فئل (adj) **شگفت انگیز**
The dishwasher is a wonderful invention. ماشین ظرفشویی، اختراع شگفت‌انگیزی است.

insane /ɪnˈseɪn/ این سِین (adj) **دیوانه**
Why did you do that? Have you gone insane? چرا آن کار را کردی؟ دیوانه شده‌ای؟

Review: 7, 8, 9

beg /beg/ بِگ (v) **التماس کردن، خواهش کردن**
I begged Helen to stay, but she wouldn't listen. به هلن التماس کردم که بماند، اما گوش نمی‌کرد.
The children begged to come with us. بچه‌ها خواهش کردند تا همراه ما بیایند.

oneness /ˈwʌnnəs/ وان نئس (n) **وحدت، یکی بودن**
There can be no oneness without trust. بدون اعتماد، هیچ وحدتی نخواهد بود.

search /sɜːrtʃ/ سِرچ (v) **جستجو کردن، بررسی کردن**
Scientists are still searching for a cure. دانشمندان هنوز در حال جستجو برای یک درمان هستند.

search (n) **جستجو**
These animals migrate annually in search of food. این حیوانات هرساله، برای جستجوی غذا، کوچ می‌کنند.

pilot /ˈpaɪlət/ پای لئت (n) **خلبان، ملوان**
In a calm sea, every man is a pilot. در دریای آرام، هر آدمی یک ملوان است.

invent /ɪnˈvent/ این وِنت (v) **اختراع کردن، ساختن**
Alexander Graham Bell invented the telephone in 1876. الکساندر گراهام‌بل، تلفن را در سال ۱۸۷۶ اختراع کرد.
Can't you invent a better excuse than that? نمیتونی یه بهونهٔ بهتر از این بسازی؟

invention /ɪnˈvenʃn/ این وِنشئن (n) **اختراع، ابتکار**
With such powers of invention, he should get a job easily. با همچین قدرت و توانایی ابتکار، او باید به راحتی یه شغل پیدا کنه.

fall /fɔːl/ فال (v) **افتادن، سقوط کردن**
It's easy to fall into a trap, but hard to get out again. راحته که توی یه تله بیفتی، اما سخته که دوباره ازش دربیای.

fall (n) **سقوط، فصل پاییز**
There has been a fall in oil prices. یک سقوط (کاهش) در قیمت‌های نفت وجود داشته است.
The area is beautiful in the fall. [این] منطقه، در فصل پاییز زیباست.

instead (of) /ɪnˈsted/ اینس تِد (adv, prep) **در عوض، به جای**
Can I have soup instead of salad? آیا می‌توانم بجای سالاد، سوپ داشته باشم؟

volunteer /ˌvɑːlənˈtɪr/ والئن تیِر (v) **داوطلب شدن، داوطلبانه گفتن**
No one volunteered for night duty. هیچکس برای وظیفهٔ (شیفت) شب، داوطلب نشد.
He volunteered the information before I had a chance to ask. او اطلاعات را قبل از اینکه فرصت کنم ازش بپرسم داوطلبانه گفت.

volunteer (n) **داوطلب**
I need some volunteers to help with the washing-up. چندتا داوطلب میخوام که تو شستن ظرف‌ها بهم کمک کنند.

voluntary /ˈvɑːlənteri/ والئن تِری (adj) **داوطلبانه، ارادی**
She does a lot of voluntary work for the Red Cross. او کارهای داوطلبانهٔ زیادی برای صلیب سرخ انجام میده.

involuntary /ɪnˈvɑːlənteri/ این والئن تِری (adj) **غیر ارادی، ناخواسته**
He gave an involuntary smile. او بی‌اختیار لبخندی زد.

secret /ˈsiːkrət/ سیکرئت (n) **رمز و راز**
I can't tell you. It's a secret. نمیتونم بهت بگم. یه رازه.

secret (adj) **پنهان، رمزی، اسرار آمیز**
They kept their relationship secret from their parents. آن‌ها رابطه‌شون رو از پدر و مادرشون پنهان نگه داشتند.

terrify /ˈterɪfaɪ/ تِریفای (v) **ترساندن**
The aim of the terrorists is to terrify people! هدف تروریست‌ها ترساندن مردم است!
The idea of going down into the caves terrified him. ایدهٔ رفتن به داخل غارها، او را ترساند.

succeed /səkˈsiːd/ سئکسید (v) **موفق شدن، نتیجه بخشیدن، بجای کسی آمدن**
Unfortunately his plan did not succeed. متاسفانه برنامه‌اش نتیجه بخش نبود.
They claim they have succeeded in finding a cure for cancer. آنها ادعا میکنند که موفق به پیدا کردن درمانی برای سرطان شده‌اند.

success /səkˈses/ سئکسِس (n) **موفقیت**
The experiment was a big success. [آن] آزمایش، موفقیت بزرگی بود.
I tried to contact him, but without success. سعی کردم با او تماس بگیرم، اما موفقیتی حاصل نشد.

successful /səkˈsesfl/ سئکسِس فئل (adj) **موفقیت آمیز، موفق**
The operation was successful. عملیات موفقیت‌آمیز بود.

publish /ˈpʌblɪʃ/ پابلیش (v) **منتشر کردن**
Her last book was published in 1948. آخرین کتاب او در سال ۱۹۴۸ منتشر شد.

publication /ˌpʌblɪˈkeɪʃn/ پابلی کِیشئن (n) **انتشار، نشریه**
The publication of his book will be next week. انتشار کتاب او، هفتهٔ بعد انجام خواهد شد.
a monthly publication یک نشریهٔ ماهانه

direct /dəˈrekt/ دئرِکت (v) **هدایت کردن، کارگردانی کردن، دستور دادن**
I want to direct my efforts more towards my own projects. میخوام که تلاش‌هایم را بیشتر به سمت پروژه‌های خودم هدایت کنم.
The play was directed by Asghar Farhadi. [آن] نمایش توسط اصغر فرهادی کارگردانی شده بود.

direct (adj) **مستقیم**
I'm not in direct contact with them. من در تماس مستقیم با آن‌ها نیستم.

direct (adv) **directly** **به صورت مستقیم**
Hiva decided to contact the manager direct. هیوا تصمیم گرفت که به صورت مستقیم با مدیر تماس بگیره

direction /dəˈrekʃn/ دئرِک شئن (n) **جهت، مسیر**
Suddenly the birds changed direction. ناگهان، پرنده‌ها تغییر مسیر دادند.

mood /muːd/ مود (n) **حالت، حوصله، حس و حال**
He was in a good mood when he got home from work. وقتی از محل کار به خانه رسید، حس و حال خوبی داشت.
I am not in the mood to argue. حوصلهٔ بحث کردن ندارم.

hope /həʊp/ هُپ (v) **امیدوار بودن**
Let's just hope someone finds her bag. بیا فقط امیدوار باشیم که یک نفر کیفش را پیدا کند.

hope (n) **امید**
When I first arrived in New York, I was full of hope for the future. وقتی اولین بار به نیویورک رسیدم، پر از امید برای آینده بودم.

design /dɪˈzaɪn/ دیزاین (v) **طراحی کردن**
She designed a new logo for the company. او یک لوگوی جدید برای شرکت طراحی کرد.

design (n) **طراحی**
Their new car is still at the design stage. ماشین جدید آن‌ها، هنوز در مرحلهٔ طراحی است.

designer /dɪˈzaɪnər/ دیزاینئر (n) **طراح**
He's been working as a graphic designer for two years. او دو ساله که داره به عنوان یک طراح گرافیک کار می‌کنه.

network /ˈnetwɜːrk/ نِت وِرک (n) **شبکه**
A network of railways has spread over the province. شبکه‌ای از راه‌آهن در استان پخش شده است.

poison /ˈpɔɪzn/ پُیزئن (v) **زهرآلود کردن، مسموم کردن**
She was accused in 1974 of poisoning her husband. او در سال ۱۹۷۴ به مسموم کردن شوهرش متهم شد.
Two of the victims had been poisoned with arsenic. دوتا از قربانی‌ها با آرسنیک مسموم شده بودند.

poison (n) **زهر، سم**
Belladonna and red arsenic are deadly poisons. بلادونا و آرسنیکِ قرمز سم‌های کشنده‌ای هستند.

available /əˈveɪləbl/ اِوِیلئبل (adj) **در دسترس، موجود**
Not enough data is available to scientists. دادهٔ کافی‌ای برای دانشمندان در دسترس نیست.

giant /ˈdʒaɪənt/ جایِنت (n) **غول، آدم غول پیکر**
Dariush is one of the giants of the music industry. داریوش، یکی از غول‌های صنعت موسیقی است.

giant (adj) **غول پیکر**
Be careful. The forest is full of giant snakes and spiders. مراقب باش. جنگل پر از مار و عنکبوت‌های غول‌پیکر است.

happiness /ˈhæpinəs/ هَپینئس (n) **خوشبختی، خرسندی**
At last, she found true happiness with a man she loved. سرانجام او خوشبختی واقعی را با مردی که عاشقش بود پیدا کرد.

happy /ˈhæpi/ هَپی (adj) **خوشحال، فرخنده**
He was a happy child who rarely cried. او بچهٔ خوشحالی بود که به ندرت گریه می‌کرد.

slope /sləʊp/ ئسلُپ (n) **شیب، سرازیری**
a slope of 30 degrees یک شیب ۳۰ درجه
The town is built on a slope. [این] شهر، روی یک سرازیری (زمین شیب‌دار) ساخته شده است.

Review: 8, 9, 10

belong /bɪˈlɔːŋ/ بیلانگ (v) **تعلق داشتن**
Does this house belong to Mr. Rezavand? آیا این خونه متعلق به آقای رضاوند است؟

belonging /bɪˈlɔːŋɪŋ/ بیلانگینگ (n) **تعلق**
In particular, it is not clear how a sense of well-being and a sense of belonging are connected.
به طور خاص، مشخص نیست که یک حس تندرستی و یک حس تعلق، چگونه به هم مرتبط هستند.

perform /pərˈfɔːrm/ پِرْ فُرم (v) **اجرا کردن، نمایش دادن**
The children perform two plays each year. بچه‌ها هر سال دو تا نمایش اجرا می‌کنند.
Every software performs a specific function. هر نرم‌افزاری عملکرد خاصی را انجام می‌دهد.

performance /pərˈfɔːrməns/ پِرْ فُرمئنس (n) **اجرا، کارایی**
The car's performance on mountain roads was impressive. کارایی و عملکرد ماشین در جاده‌های کوهستانی، تحسین برانگیز بود.

brick /brɪk/ بریک (n) **آجر، خِشت**
Protesters attacked the police with stones and bricks. معترضان با سنگ و آجر، به پلیس حمله کردند.

exact /ɪgˈzækt/ ایگ زَکت (adj) **دقیق، کاملاً درست**
Police are still investigating the exact cause of the accident. پلیس همچنان در حال بررسی علت دقیق [آن] تصادف هستش.

exactly /ɪgˈzæktli/ ایگ زَکتلی (adv) **دقیقاً، کاملاً**
Be honest and tell us exactly what happened. صادق باش و بهمون بگو که دقیقاً چه اتفاقی افتاد.

drug /drʌg/ دِرَاگ (n) **دارو، مواد مخدر**
They claim that the new drug normalizes blood pressure. آنها ادعا می‌کنند که داروی جدید فشار خون را طبیعی می‌کند.
She helped Sohrab fight his drug addiction. او به سهراب کمک کرد تا با اعتیادش به مواد مخدر، مبارزه کند.

drug (v) **دارو دادن، دوا زدن**
There was no evidence that the horse had been drugged. هیچ مدرکی وجود نداشت [مبنی بر این] که به اسب دارو داده شده بوده.

formal /ˈfɔːrml/ فُرمئل (adj) **رسمی**
a formal agreement between the countries توافقی رسمی بین [آن دو] کشور

space /speɪs/ ئسپِیس (v) **فاصله دادن، فاصله گذاشتن**
The nails should be spaced at regular intervals. باید فاصله‌های منظمی بین میخ‌ها گذاشته بشود.

space (n) **فضا، فاصله**
There's space for a table and two chairs. برای یک میز و دو صندلی فضا (جا) هست.
Who was the first American in space? اولین آمریکایی در فضا چه کسی بود؟

spacious /ˈspeɪʃəs/ ئسپِیشئس (adj) **جا دار**
The hotel rooms are spacious and comfortable. اتاق‌های هتل، جادار (دارای فضای زیاد) و راحت هستند.

spacecraft /ˈspeɪskræft/ ئسپِیس کرَفت (n) **فضاپیما، سفینهٔ فضایی**
A radio signal was sent to the spacecraft. یک سیگنال رادیویی به فضاپیما فرستاده شد.

human /ˈhjuːmən/ هیو مئن (n) **شخص، آدم**
In every human society there is a struggle for power. در هر جامعه انسانی، کشمکشی برای قدرت وجود دارد.

human (adj) **انسانی، بشری**
The accident was the result of human error. [آن] حادثه نتیجهٔ خطای انسانی بود.

surprise /sərˈpraɪz/ سِرْ پِرایز (v) **غافلگیر کردن**
The exam was actually quite easy, which surprised me. امتحان در حقیقت کاملا آسان بود که مرا غافلگیر و شگفت‌زده کرد.

surprise (n) **تعجب، سورپرایز**
Bill looked at him in surprise. بیل با تعجب به او نگاه کرد.

surprising /sərˈpraɪzɪŋ/ سِرْ پِرایزینگ (adj) **wonderful** **شگفت انگیز**
The answer he gave was quite surprising. پاسخی که داد کاملا شگفت‌انگیز بود.

surprised /sərˈpraɪzd/ سِرْ پِرایزد (adj) **شگفت زده شده، متعجب**
He looked surprised to see Sara standing by the front door. از دیدن سارا که کنار در ورودی ایستاده بود شگفت‌زده به‌نظر می‌رسید.

traffic /ˈtræfɪk/ تِرَفیک (n) **ترافیک، عبور و مرور**
There wasn't much traffic on the roads. ترافیک زیادی در جاده‌ها نبود.
We were stuck in traffic and missed our flight. در ترافیک گیر کردیم و پرواز را از دست دادیم.

circle /ˈsɜːrkl/ سِرکئل (v) **دور زدن، دایره کشیدن**
Circle the correct answer. دور جواب صحیح دایره بکشید.
The plane circled the airport before landing. هواپیما قبل از فرود آمدن فرودگاه را دور زد.

circle (n) **دایره، حوزه**
Draw a circle 10 cm in diameter. یک دایره با قطر ۱۰ سانتی‌متر رسم کنید.

ability /əˈbɪləti/ عِبیلئتی (n) **توانایی، قابلیت**
He showed his abilities as a leader. او توانایی‌هایش به عنوان یک رهبر را نشان داد.

able /ˈeɪbl/ اِیبئل (adj) **قادر، توانا**
She is not physically able to take care of herself. او به صورت فیزیکی قادر به مراقبت از خودش نیست.
He was a very able man in business matters. در مسائل تجاری، او مرد توانایی بود.

enable /ɪˈneɪbl/ اینِیبئل (v) **قادر ساختن، توانا ساختن**
The loan enabled Ali to buy the house. وام، علی را قادر ساخت که [آن] خانه را بخرد.
The software enables you to create your own DVDs. [این] نرم‌افزار شما را قادر می‌سازد که دی‌وی‌دی‌های خودتان را بسازید.

straight /streɪt/ ئستِرِیت (adj) **مستقیم، صاف**
They sat down in a straight line. آن‌ها در یک خط مستقیم نشستند.

straight (adv) **مستقیماً، به طور مستقیم، صاف**
She was looking straight at me. او داشت مستقیماً به من نگاه می‌کرد.
Taher was so tired he couldn't walk straight. طاهر انقدر خسته بود که نمیتونست صاف راه بره.

entertain /ˌentərˈteɪn/ اِنتِر تِین (v) **سرگرم کردن، مهمان کردن**
She entertained the children with stories, songs and drama. او بچه‌ها را با داستان، آهنگ و نمایش، سرگرم کرد.
They entertained us to lunch in their new house. آن‌ها ما را در خانهٔ جدیدشان به ناهار، مهمان کردند.

entertainment /ˌentərˈteɪnmənt/ اِنتِر تِینمئنت (n) **سرگرمی**
A cinema is a place of entertainment. سینما، جایی برای سرگرمی است.

capacity /kəˈpæsəti/ کِپَسئتی (n) **ظرفیت، گنجایش**
The hospitals have a limited capacity. بیمارستان‌ها گنجایش محدودی دارند.

act /ækt/ اکت (v) **عمل کردن، رفتار کردن**
Stop acting like a baby. مثل یک بچه رفتار کردن را بس کن.

act (n) **عمل، قانون، نمایش**
The new president's first act should be to end the war. اولین عمل رئیس‌جمهور جدید، باید پایان دادن جنگ باشد.
I arrived at the theatre late and missed the first act. من دیر به تئاتر رسیدم و نمایش اول را از دست دادم.

actor /ˈæktər/ اکتئر (n) **actress** **بازیگر** (زن) **بازیگر**
Leonardo DiCaprio won the best actor award. لئوناردو دی‌کاپریو برندهٔ جایزهٔ بهترین بازیگر شد.

colourful /ˈkʌlərfl/ کالئر فئل (adj) **رنگارنگ، جالب**
Colourful pictures help hold the students' interest. عکس‌های رنگارنگ، کمک می‌کنند که علاقهٔ بچه‌ها حفظ بشود.
Charlie Chaplin had a long and colorful career. چارلی چاپلین حرفهٔ طولانی و جالبی داشت.

project /ˈprɑːdʒekt/ پئرا جِکت (v) **طرح ریختن**
The company projected an annual growth rate of 3%. شرکت، یک نرخ رشد ۳ درصدی سالانه طرح ریزی کرد.

project (n) **پروژه**
The project was completed on time. پروژه به موقع و سروقت کامل شد.

injury /ˈɪndʒəri/ اینجئری (n) **صدمه، آسیب**
The injury wasn't serious. آسیب، جدی نبود.

injure /ˈɪndʒər/ اینجئر (v) **صدمه زدن، آسیب زدن**
Dad injured his back lifting some heavy boxes. پدر با بلند کردن چند جعبهٔ سنگین، به کمرش آسیب زد.

injured /ˈɪndʒərd/ اینجئرید (adj) **مجروح، مصدوم**
Chelsea have three injured players. تیم چلسی، سه تا بازیکن مصدوم و آسیب دیده دارد.

injurious /ɪnˈdʒʊriəs/ اینجوریئس (adj) **مضر**
Smoking is injurious to health. سیگار کشیدن برای سلامتی مضر است.

Review: 9, 10, 11

process /ˈpraːses/ پئراسِس (v) **پردازش کردن، ساختن**
All university applications are processed through this system. کلیه برنامه‌های دانشگاه از طریق این سیستم پردازش می‌شود.
Goats' cheese could be processed in many ways. پنیر بز می‌تونه از روش‌های زیادی ساخته بشه.

process (n) **فرآیند، روند**
Repetition can help the learning process. تکرار می‌تواند به فرآیند یادگیری کمک کند.

develop /dɪˈveləp/ دیوِلپ (v) **بهبود یافتن، توسعه دادن، مبتلا شدن**
Their relationship has developed over a number of years. رابطهٔ آن‌ها طی چندین سال، بهبود یافته است.
She developed lung cancer at the age of sixty. او در سن شصت سالگی به سرطان ریه مبتلا شد.

development /dɪˈveləpmənt/ دیوِلپ مئنت (n) **توسعه، رشد** **breakthrough**
I do a lot of research and development work in my job. من در کارم خیلی تحقیق و کار توسعه انجام می‌دهم.

foreign /ˈfɔːrən/ فارئن (adj) **خارجی**
Can you speak any foreign languages? میتونی به زبان دیگه‌ای صحبت کنی؟
The value of foreign trade fell by 8 percent. ارزش تجارت خارجی ۸٪ سقوط داشت.

arrest /əˈrest/ عِرِست (v) **دستگیر کردن، بازداشتن**
I got arrested for careless driving. به دلیل رانندگی بی‌احتیاط دستگیر شدم.
The drug is used to arrest the spread of the disease. [این] دارو برای بازداری از پخش بیماری استفاده می‌شود.

arrest (n) **دستگیری، بازداشت**
She was under arrest on suspicion of murder. او به اتهام قتل در بازداشت بود.

centre /ˈsentər/ سِنتئر (n) **مرکز**
The hotel is right in the center of the village. [آن] هتل، درست در مرکز روستا هست.

central /ˈsentrəl/ سِنتئرئل (adj) **مرکزی، مهمترین**
There will be rain later in central and eastern parts of the country. بعداً در مناطق مرکزی و شرقی کشور باران خواهد بارید.

personnel /ˌpɜːrsəˈnel/ پِرسئنِل (n) **پرسنل، منابع انسانی**
Please send your resume to the personnel department. لطفا رزومه خود را به دپارتمان منابع انسانی ارسال کنید.

importance /ɪmˈpɔːrtns/ ایم پُرتئنس (n) **اهمیت**
This is an issue that has importance for all of us. این مسئله‌ای است که برای همهٔ ما اهمیت دارد.

important /ɪmˈpɔːrtnt/ ایم پُرتئنت (adj) **مهم**
Happiness is more important than money. خوشبختی، مهمتر از پول است.

fix /fɪks/ فیکس (v) **تعمیر کردن، تنظیم کردن، درست کردن، محکم کردن**
Ellin was able to quickly find and fix the problem. الین قادر بود که خیلی سریع مشکل را پیدا و درست کند.
The shelves should be fixed to the wall with screws. قفسه‌ها باید با پیچ به دیوار ثابت (محکم) شوند.

fix (n) **راه حل**
There is no quick fix for the steel industry. راه‌حل سریعی برای صنعت فولاد وجود ندارد.

fixed /fɪkst/ فیکست (adj) **ثابت، وصل، معین**
The money has been invested for a fixed period. [این] پول برای دورهٔ ثابتی سرمایه‌گذاری شده است.
The classes begin and end at fixed times. کلاس‌ها در زمان‌های معینی شروع و تمام می‌شوند.

boil /bɔɪl/ بُیل (v) **جوشاندن، به جوش آمدن**
Boil the rice for 15 minutes. برنج را به مدت ۱۵ دقیقه بجوشانید.
Water boils at 100 degrees centigrade. آب در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد می‌جوشد (به جوش می‌آید).

boil (n) **جوش، التهاب**
The boy's body is covered in boils. بدنِ پسر، پر از جوش است.

rapid /ˈræpɪd/ رَپید (adj) **تند، سریع** **quick = speedy = fast**
The patient made a rapid recovery. [آن] بیمار، سریع بهبود یافت.

kiss /kɪs/ کیس (v) **بوسیدن**
Do people in Britain kiss when they meet? مردم در بریتانیا وقتی همدیگر را می‌بینند، [یکدیگر] را می‌بوسند؟

kiss (n) **بوسه**
Stephen planted a kiss on his daughter's forehead. استفن روی پیشانی دخترش بوسه زد.

replace /rɪˈpleɪs/ ریپلِیس (v) **جایگزین کردن، عوض کردن**
I'll replace the vase I broke as soon as possible. هر چه زودتر گلدانی که شکستم را جایگزین خواهم کرد.
Machines can't replace people in this work. در این کار، ماشین‌ها نمی‌توانند جایگزین افراد بشوند.

replacement /rɪˈpleɪsmənt/ ریپلِیس مئنت (n) **جایگزین، تعویض**
It was difficult to find a replacement for Hesam. پیدا کردن یک جایگزین برای حسام مشکل بود..

sudden /ˈsʌdn/ سادئن (adj) **ناگهانی، بی خبر**
Rebecca's decision to leave was very sudden. تصمیم ربکا برای رفتن، خیلی ناگهانی بود.

suddenly /ˈsʌdənli/ سادئن لی (adv) **به طور ناگهانی**
I suddenly realized that there was someone following me. به طور ناگهانی متوجه شدم که یک نفر دارد مرا تعقیب می‌کند.

firm /fɜːrm/ فِرم (n, adj) **شرکت کوچک - سفت، محکم، جدی، قطعی**
She works for an electronics firm. او برای یک شرکت کوچک الکترونیکی کار می‌کند.

punish /ˈpʌnɪʃ/ پانیش (v) **تنبیه کردن، مجازات کردن**
She wanted to punish Ali for deceiving her. او می‌خواست علی را به خاطر فریب دادنش تنبیه کند.

punishment /ˈpʌnɪʃmənt/ پانیش مئنت (n) **تنبیه، مجازات**
He received the maximum punishment. او به اشدِ مجازات رسید.
I don't think they deserved such a severe punishment. به نظرم آن‌ها مستحق چنین تنبیه شدیدی نبودند.

review /rɪˈvjuː/ ری ویو (v) **مرور کردن، بررسی کردن**
Remember to review your lessons before you go to bed. قبل از رفتن به رختخواب، یادتان باشد که درس‌های خود را مرور کنید.
We will review the case and make a recommendation to the client. پرونده را بررسی کرده و توصیه‌ای به موکل خواهیم داشت.

review (n) **مرور، خلاصه، بررسی**
The aid allocation for Pakistan was still under review. اختصاص کمک به پاکستان هنوز تحت بررسی بود.

son /sʌn/ سان (n) [فرزند] **پسر**
We have two teenage sons. ما دو پسر نوجوان داریم.

think /θɪŋk/ ثینک (v) **فکر کردن**
Do you think I should call him? فکر می‌کنی باید بهش زنگ بزنم؟
She thought very carefully before answering. او پیش از جواب دادن، با دقت فکر کرد.

think (n) **فکر**
I'll have a think and let you know. یه فکری می‌کنم و بهت خبر میدم.

thought /θɔːt/ ثات (n) **فکر، ایده**
It's an interesting thought. فکر جالبی است.

thoughtful /ˈθɔːtfl/ ثات فئل (adj) **متفکر، با ملاحظه**
The hotel manager was very kind and thoughtful. مدیر هتل خیلی مهربان و باملاحظه بود.

special /ˈspeʃl/ ئسپِشئل (n) **یه چیز خاص، پیشنهاد خاص**
Mihans's ice cream is on special this week. بستنی میهن، این هفته در پیشنهادهای خاص است.
There are lots of TV specials for children this year. امسال، چیزهای خاص تلویزیونی زیادی برای بچه‌ها هست.

special (adj) **especial** **خاص، ویژه**
Are you doing anything special for Christmas? آیا برای کریسمس کار خاصی می‌کنی؟ (برنامهٔ خاصی واسهٔ کریسمس داری؟)
The move attracted especial attention. [آن] اقدام، توجه ویژه‌ای جلب کرد.

specially /ˈspeʃəli/ ئسپِشئلی (adv) **مخصوص، مخصوصاً**
Her wheelchair was specially designed for her. صندلی‌چرخ‌دارش، مخصوص او طراحی شده بود.

especially (adv) **به خصوص، زیاد، خیلی**
I never liked long walks, especially in winter. هرگز پیاده‌روی‌های طولانی را دوست نداشتم، به خصوص در زمستان.
Feedback is especially important in learning skills بازخورد در یادگیری مهارت‌ها، خیلی مهم است.

specialist /ˈspeʃəlɪst/ ئسپِشئلیست (n) **expert** **متخصص، کارشناس**
My doctor referred me to a specialist. دکترم مرا به یک متخصص ارجاع داد.

journey /ˈdʒɜːrni/ جِرنی (n) **voyage = travel** **سفر، مسافرت، سیاحت**
It was a long and difficult journey across the mountains. سفر دراز و سختی در کوهستان‌ها بود.

Review: 10, 11, 12

sin /sɪn/ سین (v) **گناه کردن**
I sinned and brought shame down on all of us. من گناه کردم و واسه هممون شرمندگی به ارمغان آوردم.
She had sinned so much; could she ever find peace? او زیاد گناه کرده بود، آیا می‌تونه یه روزی به آرامش برسه؟

sin (n) **گناه**
Vahid needed to confess his sins and ask for forgiveness. وحید نیاز داشت که به گناهاش اعتراف کنه و طلب بخشش کنه.

sinner /ˈsɪnər/ سینئر (n) **گناهکار**
God forgives regretful sinners. خدا، گناهکاران پشیمان را می‌بخشد.

rainforest ˈreɪnfɔːrɪst/ رِین فُریست (n) **جنگل گرمسیری و انبوه**
Thousands of miles of rainforest are disappearing. هزاران مایل از جنگل‌های انبوه، در حال ناپدید [و نابود] شدن هستند.

feature /ˈfiːtʃər/ فیچئر (n) **ویژگی، خصیصه**
Air bags are a standard feature in most new cars. کیسهٔ هوا، یک ویژگی استاندارد در بیشتر ماشین‌های جدید است.
Her eyes were her best feature. بهترین ویژگی او، چشم‌هایش بود.

feature (v) **نمایان کردن**
Violence seems to feature heavily in all of his books. به نظر میاد که خشونت به شدت در همهٔ کتاب‌های او نمایان است.

child /tʃaɪld/ چایلد (n) **kid = baby** **بچه، کودک**
The film is not suitable for children under 12. [این] فیلم برای کودکان زیر ۱۲ سال مناسب نیست.

benefit /ˈbenɪfɪt/ بِنیفیت (v) **سود بردن، سود رساندن**
They are working together to benefit the whole community. آنها دارند باهم کار می‌کنند تا به کل جامعه سود برسانند.

benefit (n) **سود، مزیت**
The new system will be a great benefit to the company. سیستم جدید یک مزیت بزرگ برای شرکت خواهد بود.
He couldn't see the benefit of arguing any longer. او در بحث و مشاجره کردنِ بیشتر، سودی نمی‌دید.

food /fuːd/ فود (n) **غذا**
I'm a big fan of Italian food. من طرفدار پر و پا قرص غذای ایتالیایی هستم.

guilt /gɪlt/ گیلت (n) **تقصیر، گناه**
She didn’t feel any guilt; she had done nothing wrong. هیچ احساس گناهی نکرد، او هیچ چیز اشتباهی انجام نداده بود.

guilty /ˈgɪlti/ گیلتی (adj) **مقصر، مجرم، گناهکار**
Everyone thought he was guilty but there was no proof. همه فکر می‌کردند که او مقصر است، اما، هیچ مدرکی وجود نداشت.
I feel very guilty about leaving her. به خاطر ترک کردن او، خیلی احساس گناهکار بودن می‌کنم.

camera /ˈkæmrə/ کَمئراء (n) **دوربین**
Don't forget the camera before you leave for the trip. پیش از رفتن به سفر، دوربین را فراموش نکنید.

prove /pruːv/ پئروو (v) **ثابت کردن**
You’re wrong, and I can prove it. داری اشتباه می‌کنی (در اشتباهی)، و من می‌توانم ثابتش کنم.

proof /pruːf/ پئروف (n) **مدرک، اثبات**
proof of the existence of life on other planets اثبات وجود حیات در دیگر سیاره‌ها
Do you have any proof that this man stole your bag? آیا مدرکی دارید که این مرد کیف شما رو دزدیده؟

committee /kəˈmɪti/ کئمیتی (n) **کمیته**
the International Committee of the Red Cross کمیته بین المللی صلیب سرخ

sell /sel/ سِل (v) **فروختن، فروخته شدن**
This shop sells old furniture. این مغازه، اثاثهٔ کهنه می‌فروشد.
The tickets for the concert aren’t selling. بلیطهای کنسرت، به فروش نمی‌روند.

sale /seɪl/ سِیل (n) **فروش**
He wants a quick sale, so he might reduce the price. او فروش سریع می‌خواهد، بنابراین، ممکن است که قیمت را کاهش بدهد.

salesman /ˈseɪlzmən/ سِیلز مئن (n) **saleswoman** **فروشنده**
Sadaf has made money as a saleswoman. صدف به عنوان یه فروشنده، پول زیادی درآورده است.

hardware /ˈhɑːrdwer/ هارد وِر (n) **سخت افزار، ابزارآلات**
It seems you’ve got a hardware problem. به نظر میاد که مشکل سخت‌افزاری داری.
Where do you buy your hardware around here? اینورا ابزارآلاتت رو از کجا میخری؟

flow /fləʊ/ فلُ (v) **جریان داشتن، جاری شدن**
Blood was still flowing from the wound. هنوز خون از زخم جاری بود.

flow (n) **جریان**
He struggled to swim against the flow of the water. او تلاش کرد که برخلاف جریان آب شنا کند.
The road repairs should not affect traffic flow. تعمیرات جاده‌ای نباید در جریان ترافیک تاثیر بگذارد.

cousin /ˈkʌzn/ کازئن (n) **پسرعمو، دخترعمو، پسرخاله و...**
When I was little my cousin used to come over to our house. وقتی که کوچیک بودم پسر عموم میومد خونمون (بهمون سر میزد).
He’s lost a cousin and some good friends in these years. او در این سال‌ها یک دختر عمه و چندتا دوست خوب را از دست داده.

step /step/ ئستِپ (v) **گام برداشتن**
I stepped outside and closed the door. بیرون رفتم و در را بستم.

step (n) **گام، مرحله**
He took one step and fell. او یک گام برداشت و افتاد.
Record your result, and go on to step 3. نتیجه‌ات را ثبت کن و برو به قدم (مرحلهٔ) ۳.

false /fɔːls/ فالس (adj) **incorrect** **غلط، نادرست**
What you say is probably false. چیزی که میگویی، احتمالا غلط است.
One false step will make a great difference. یک قدم اشتباه، تفاوت بزرگی را رقم خواهد زد.

purify /ˈpjʊrɪfaɪ/ پی یوریفای (v) **refine** **تصفیه کردن، پاک کردن**
Chemicals used to purify the water. مواد شیمیایی برای تصفیه آب استفاده می‌شدند.

pure /pjʊr/ پی یور (adj) **خالص، پاک**
We had trouble finding a pure water supply. ما در پیدا کردن منبع آب پاک، مشکل داشتیم.
Our burgers are made of 100% pure beef. برگرهای ما از گوشت گاو ۱۰۰٪ خالص هستند.

impure /ɪmˈpjʊr/ ایم پی یور (adj) **ناخالص، ناپاک**
In some religions, pork is considered impure در برخی مذاهب گوشت خوک، ناپاک در نظر گرفته می‌شود.

marry /ˈmæri/ مَری (v) **ازدواج کردن**
My parents got married in 1986. پدر و مادر من، در سال ۱۹۸۶ ازدواج کردند.

marriage /ˈmærɪdʒ/ مَریج (n) **matrimony** **ازدواج، عروسی**
Shadi has three daughters from a previous marriage. شادی از ازدواج قبلی، ۳ تا دختر دارد.

hill /hɪl/ هیل (n) **تپه**
The bus started going up the hill into town. اتوبوس شروع به بالا رفتن از تپه، به داخل شهر کرد.
The view from the top of the hill was beautiful. منظره، از بالای تپه، زیبا بود.

guide /gaɪd/ گاید (v) **راهنمایی کردن**
He guided us through the narrow streets to the central mosque. او ما را از خیابان‌های باریک به مسجد مرکزی راهنمایی کرد.
Teenagers need adults to guide them. نوجوان‌ها به بزرگترها نیاز دارند تا راهنمایی‌شان کنند.

guide (n) **هادی، راهنما**
Our tour guide showed us around the old town. راهنمای سفر ما، دور و بر [آن] شهر قدیمی را به ما نشان داد.

guidance /ˈgaɪdns/ گایدئنس (n) **راهنمایی، هدایت**
Children need moral guidance. بچه‌ها به هدایت اخلاقی نیاز دارند.

parent /ˈperənt/ پِرئنت (n) **پدر یا مادر**
Melissa is spending the weekend at her parents’ house. ملیسا آخر هفته را در خانهٔ پدر و مادرش دارد سپری می‌کند.

yet /jet/ یِت (conj) **در عین حال**
He was a convicted criminal, yet many people admired him. او یه جانیِ محکوم شده بود، در عین حال افراد زیادی ستایشش میکردند.
The sun was shining, yet it was quite cold. خورشید می‌تابید (می‌درخشید)، در عین حال [هوا] کاملاً سرد بود.

yet (adv) **still** **هنوز**
I haven’t asked him yet. هنوز ازش نپرسیدم.

dish /dɪʃ/ دیش (n) **غذا، ظرف**
They brought a large dish of spaghetti. آن‌ها یک ظرف بزرگ از اسپاگتی آوردند.
The menu includes a wide selection of vegetarian dishes. مِنو شامل طیف گسترده‌ای از غذاهای گیاهی است.

Review: 11, 12, 13

action /ˈækʃn/ اَکشئن (v) **اقدام کردن، عمل کردن**

How are we actually going to action these objectives? در واقع چطور قراره که به این اهداف عمل کنیم؟

Your request will be actioned. درخواست شما عملی خواهد شد.

action (n) **عمل، اقدام**

Her prompt actions probably saved my life. اقدامات فوری او احتمالاً جان مرا نجات داد.

pill /pɪl/ پیل (n) **tablet** **قُرص**

I took a sleeping pill and tried to go back to sleep. یه قرص خواب‌آور خوردم و سعی کردم که دوباره بخوابم.

Do not accept pills from anyone but your own doctor. از هیچکس، به غیر از دکتر خودت، قرص قبول نکن.

store /stɔːr/ ئستُر (v) **ذخیره کردن، انبار کردن**

The computer stores the information in its memory automatically. کامپیوتر اطلاعات را اتوماتیک در حافظه‌اش ذخیره می‌کند.

store (n) **فروشگاه، انبار، ذخیره**

fat stores in the body ذخایر چربی در بدن

At Christmas the stores stay open late. در کریسمس، فروشگاه‌ها تا دیروقت باز می‌مانند.

storage /ˈstɔːrɪdʒ/ ئستُریج (n) **ذخیره سازی، انباره**

I put some of my things in storage. بعضی از چیزهایم (وسایل‌هایم) را در انباره گذاشتم.

method /ˈmeθəd/ مِثئد (n) **روش، مِتُد**

I think we should try again using a different method. فکر کنم باید با استفاده از یک روش متفاوت، دوباره تلاش کنیم.

work /wɜːrk/ وِرک (v) **کار کردن**

She works as a consultant for a design company. او به عنوان یک مشاور، برای یک شرکت طراحی کار می‌کند.

work (n) **کار، محل کار**

He left work at the usual time. او محل کار را در زمان معمول، ترک کرد.

factory /ˈfæktri/ فَک تئری (n) **کارخانه**

The factory closed down ten years ago. [آن] کارخانه، ۱۰ سال پیش، تعطیل شد.

diagram /ˈdaɪəgræm/ دایِگ رَم (v) **با نمودار نشان دادن**

You can diagram the process for her. می‌توانی فرآیند را با نمودار برای او نشان دهی.

diagram (n) **دیاگرام، نمودار**

The trees will be planted at the points marked on the diagram. درخت‌ها در نقاطی‌که روی نمودار علامت زده‌شده کاشته خواهند شد.

entire /ɪnˈtaɪər/ این تایِر (adj) **whole** **تمام، کل**

It was the worst day in my entire life. بدترین روز در کل زندگی‌ام بود.

We ate the whole cake in about ten minutes. ما کل کیک را تقریباً در ۱۰ دقیقه خوردیم.

theory /ˈθiːəri/ ثیِری (n) **تئوری، نظریه**

There are different theories about how the brain works. نظریه‌های متفاوتی دربارهٔ اینکه مغز چطور کار می‌کند، وجود دارد.

theoretical /ˌθiːəˈretɪkl/ ثیِرِتیکئل (adj) **نظری، فرضی**

The theoretical basis of the project was relatively straightforward. مبنای نظری پروژه، نسبتاً ساده بود.

vocabulary /vəˈkæbjəleri/ وئکَب یولِری (n) **دامنه لغات، واژگان**

Teachers were impressed by his vocabulary. معلم‌ها تحت تاثیر دامنه لغات او قرار گرفتند.

stupidity /stuːˈpɪdəti/ ئستو پیدئتی (n) **حماقت**

I couldn't believe my own stupidity. نمیتوانستم حماقت خودم را باور کنم

stupid /ˈstuːpɪd/ ئستو پید (adj) **silly** **احمق، احمقانه**

I can't believe Ali was stupid enough to get involved in this. باورم نمیشه که علی انقدر احمق بوده که درگیر همچین چیزی بشه.

It was stupid of me to lose my temper. از احمق بودنِ من بود، که کنترلم رو از دست دادم (عصبانی شدم).

law /lɔː/ لا (n) **قانون، قاعده**

By law, seat belts must be worn by all passengers. طبق قانون، کمربندهای ایمنی باید توسط همهٔ مسافران، بسته شود.

the law of gravity قانون جاذبه

countryman /ˈkʌntrimən/ کانتئری مئن (n) **روستا نشین، هموطن**

After 5 years living in the country, I am not a countryman. بعد از ۵ سال زندگی در روستا، [هنوز] یک روستانشین به حساب نمیام.

He's a countryman of mine. او هموطنِ من است.

can /kən/ کَن (v) **توانستن**
You can swim, can't you? تو میتونی (بلدی) شنا کنی، مگه نه؟

can (n) **قوطی**
All we've got is a couple of cans of soup. کل چیزی که داریم، چند عدد قوطی سوپ است.

tool /tuːl/ تول (n) **ابزار**
Always select the right tool for the job. همیشه ابزار درست را برای کار انتخاب کن.
This tool can be used in a variety of ways. این ابزار می‌تواند در روش‌های متفاوتی استفاده شود.

disable /dɪsˈeɪbl/ دیسِیبِئل (v) **ناتوان کردن، از کار انداختن**
The virus will disable your computer. [این] ویروس، کامپیوتر شما را از کار خواهد انداخت.
Hasan was permanently disabled in the war. حسن در جنگ برای همیشه ناتوان شد.

disabled /dɪsˈeɪbld/ دیسِیبِئلد (adj) **کم‌توان، معلول**
The boats are specially built for the disabled. [این] قایق‌ها به طور خاص برای افراد کم‌توان ساخته شده‌اند.

movie /ˈmuːvi/ مووی (n) **فیلم، سینما**
The movie opens with a quote from the Buddha. [این] فیلم با یک نقل قول از «بودا» شروع می‌شود.
I'd never go to a movie alone. هیچ وقت تنها سینما نمی‌روم.

edit /ˈedɪt/ اِدیت (v) **ویرایش کردن، تنظیم کردن**
You can download the file and edit it on your computer. میتونی فایل رو دانلود کنی و توی کامپیوترِ خودت، ویرایشش کنی.

edit (n) **ویرایش**
I had time to do a quick edit of my essay before handing it in.
قبل از تحویل دادن مقاله‌ام، زمان این را داشتم که یک ویرایش سریع، روی آن انجام بدهم.

edition /ɪˈdɪʃn/ ایدیشئن (n) **ویرایش، نسخه**
Martin was reading the early edition of the Evening News. مارتین داشت نسخهٔ اولیهٔ اخبار شبانگاهی را می‌خواند.

editor /ˈedɪtər/ اِدیتئر (n) **ویراستار، سردبیر**
She's the editor of an international magazine. او سردبیر یک مجلهٔ بین‌المللی است.

possibility /ˌpɑːsəˈbɪləti/ پاسئبیلئتی (n) **امکان، احتمال**
There's always a possibility that he might go back to Seattle. همیشه امکان این هست که شاید او به سیاتل برگردد.

possible /ˈpɑːsəbl/ پاسئبئل (adj) **ممکن، محتمل**
It is possible to get there by bus. رسیدن به آنجا به وسیلهٔ اتوبوس ممکن است.
He explained the possible side effects of the drug. او تاثیرات جانبی محتمل دارو را توضیح داد

impossible /ɪmˈpɑːsəbl/ ایم پاسئبئل (adj) **غیرممکن**
It was impossible to get the fridge through the door. عبور دادن [آن] یخچال از در، غیرممکن بود.

severity /sɪˈverəti/ سی وِرئتی (n) **شدت، سختی**
the severity of the problem سختیِ مسئله

severe /sɪˈvɪr/ سی ویِر (adj) **شدید**
The storm caused severe damage. باد، خسارت بسیار جدی و شدیدی وارد کرد.

once /wʌns/ وانس (adv, conj) **یکبار، یک زمانی، به محض اینکه**
He cleans his car once a week. او هفته‌ای یکبار ماشینش را تمیز می‌کند.
This book was famous once, but nobody reads it today. این کتاب یک زمانی معروف بود، اما امروز (امروزه) کسی نمی‌خواندش.
Once you see him, you will recognize him. به محض اینکه او را ببینی، او را خواهی شناخت.

view /vjuː/ ویو (v) **behold** **دیدن**
It's an issue that can be viewed from several perspectives. مسئله‌ای است که می‌تواند از چندین دیدگاه، دیده شود.

view (n) **نظر، عقیده، منظره، نما**
What's your view on the subject? نظرت راجع به [این] موضوع چیه؟
We'd like a room with a view of the sea. ما یک اتاق با نمای دریا می‌خواهیم (رو به دریا باشه).

viewer /ˈvjuːər/ ویو عِر (n) **بیننده، تماشاگر**
While fewer people are attending football matches, armchair viewers are growing in number.
درحالی که افرادِ کمتری در مسابقات فوتبال حضور پیدا می‌کنند، تماشاگرانِ روی مبل (تماشاگران تو خونه) تعدادشان در حال افزایش است.

Review: 12, 13, 14

worry /ˈwɜːri/ وِری (v) **نگران بودن، نگران شدن، نگران کردن**
I worry about my daughter. نگران دخترم هستم.

worry (n) **نگرانی، مسئله**
My main worry is finding somewhere to live. نگرانی (مسئله) اصلی من، پیدا کردن جایی برای زندگی کردن است.

worried /ˈwɜːrid/ وِرید (adj) **نگران، مضطرب**
I'm really worried about my brother. خیلی نگران برادرم هستم.
You should have called me. I was getting worried. باید باهام تماس می‌گرفتی. داشتم نگران می‌شدم

growth /grəʊθ/ گرُث (n) **رشد، افزایش**
the rapid growth of world population رشد سریعِ جمعیت جهان

grow /grəʊ/ گرُ (v) **رشد کردن، شدن، افزایش یافتن**
Sales of new cars grew by 10% last year. در سال گذشته، فروش ماشین‌های جدید ۱۰٪ رشد داشت.
There is growing concern about climate change. نگرانی رو به افزایشی دربارهٔ تغییرات آب و هوایی وجود دارد.

grow up /grəʊ ʌp / گرُ آپ (v) **بزرگ شدن**
Vahid Rezvanpour grew up in Nasim Shahr. وحید رضوان‌پور در نسیم شهر بزرگ شد.

full-grown /ˌfʊl ˈgrəʊn/ فول گرُن (adj) **بالغ، کامل رشد کرده**
A full-grown elephant may weigh 2,000 pounds. یک فیل بالغ، ممکن است ۲۰۰۰ پوند وزن داشته باشد.

activity /ækˈtɪvəti/ اَکتیوتی (n) **فعالیت**
The club provides a wide variety of activities. [این] باشگاه فعالیت‌های خیلی متنوعی را ارائه می‌دهد.

active /ˈæktɪv/ اَکتیو (adj) **فعال**
It's important to remain mentally active after retirement. مهم است که بعد از بازنشستگی، از نظر ذهنی فعال بمونی.

activism ˈæktɪvɪzəm/ اَکتیویزئم (n) **کنشگری، فعالیت**
The levels of trade union and political activism in this country have greatly declined in the past fifteen years.
سطح فعالیت‌های صنفی و سیاسی در این کشور در پانزده سال گذشته به شدت کاهش یافته است.

cave /keɪv/ کِیو (n) **غار**
He looked inside the cave and saw a wolf. او به داخل [آن] غار نگاه کرد و یک گرگ را دید.

minimum /ˈmɪnɪməm/ مینیمئم (adj, n) **مینیمم، حداقل**
The minimum age for retirement is 55. حداقل (کمترین) سن برای بازنشستگی ۵۵ است.

minimal /ˈmɪnɪml/ مینیمئل (adj) **حداقل، کمترین حد**
The storm caused only minimal damage. طوفان فقط باعث حداقل خسارت شد.

maximum /ˈmæksɪməm/ مَکسیمئم (adj, n) **حداکثر**
He faces a maximum of seven years in prison. او حداکثر با ۷ سال زندان، رو به رو است.

maximize /ˈmæksɪmaɪz/ مَکسیمایز (v) **به حداکثر رساندن**
The company's main goal is to maximise profit. هدف اصلی [این] شرکت، به حداکثر رساندن سود است.

hospital /ˈhɑːspɪtl/ هاسپیتئل (n) **بیمارستان**
He is in hospital recovering from a heart operation. در بیمارستان در حال بازیابی و ریکاوری از یک عمل قلب است.

trunk /trʌŋk/ تِرانک (n) **تنهٔ درخت، صندوق، خرطوم فیل، بدنه**
the trunk of an old oak tree تنهٔ یک درختِ بلوطِ قدیمی
Put your suitcase in the trunk. چمدانت را در صندوق عقب بگذار.

reply /rɪˈplaɪ/ ریپلای (v) **answer** **پاسخ دادن**
I asked Kamran where he was going, but he didn't reply. از کامران پرسیدم که کجا داره میره، اما او پاسخ نداد.
I waited for Sara to answer, but she said nothing. منتظر سارا ماندم که پاسخ بدهد، اما او چیزی نگفت.

reply (n) **answer** **پاسخ، جواب**
We still haven't received a reply to our letter. هنوز پاسخی برای نامهٔ خود، دریافت نکرده‌ایم.

document /ˈdɑːkjumənt/ داکیو مِنت (v) **مستند کردن، ثبت کردن**
Urban life in the 19 century is well documented. زندگی شهری در قرن ۱۹، به خوبی مستند شده است.

document (n) **سند، مدرک**
I'm printing a copy of the document for you. دارم یک کپی از [این] سند را برایت پرینت می‌گیرم.

correct /kəˈrekt/ کرِکت (v) **تصحیح کردن، اصلاح کردن**
She spent all night correcting her students' math tests. او تمام شب را برای تصحیح آزمون‌های ریاضی دانش آموزانش گذراند.
Correct my pronunciation if it’s wrong. اگه تلفظم اشتباهه، اصلاحش کن.

correct (adj) **درست، صحیح**
You are correct; the Missouri is the longest river in the US. درست میگی؛ میزوری بلندترین رودخانه در آمریکاست.

extra /ˈekstrə/ اِکستئراء (adj) **اضافی**
I asked for an extra two weeks to finish the work. من خواستار دو هفته اضافی شدم تا کار را تمام کنم.

extra (adv) **زیادی، بیشتر**
You need to be extra careful not to make any mistakes. باید بیشتر مواظب باشی تا هیچ اشتباهی نکنی.

extra (n) **افزونه، اضافه**
While I was saving I had no money for little extras. وقتی داشتم پس‌انداز میکردم، پولی واسه چیزای اضافی [و غیرضروری] نداشتم.

extra (pron) **more** **بیشتر**
I earn extra for working on Friday. واسه کار کردن در روز جمعه، پول بیشتری درمیارم (میگیرم).

rich /rɪtʃ/ ریچ (adj) **ثروتمند، غنی**
He thought this was the easiest way to get rich. او فکر کرد که این آسان‌ترین راه برای پولدار شدن است.
Red meat is a rich source of iron. گوشت قرمز منبع غنی‌ای از آهن است.

enrich /ɪnˈrɪtʃ/ این ریچ (v) **غنی کردن**
Add fertilizer to enrich the soil. برای غنی‌سازی خاک، کود اضافه کن.

build /bɪld/ بیلد (v) **ساختن، به وجود آوردن**
The purpose is to build new houses for local people. هدف، ساخت خانه‌های جدید برای افراد محلی است.
His ambition is to build his own business. آرزوی او به وجود آوردن کسب و کار خودش است.

build (n) **بدن**
I wanted a more athletic and muscular build. بدن ورزشکاری و عضلانی‌تری می‌خواستم.

building /ˈbɪldɪŋ/ بیلدینگ (n) **ساختمان، ساخت**
There is a limited supply of land for building. منبع محدودی از زمین برای ساخت و ساز وجود دارد.
The opera house is one of the city’s landmark buildings. تماشاخانه یکی از ساختمان‌های برجستهٔ شهر است.

mental /ˈmentl/ مِنتئل (adj) **ذهنی، فکری، روانی**
I got a mental picture of Reza from Simin’s description. از شرح و توصیف سیمین، یک تصویر ذهنی از رضا داشتم.

vacation /vəˈkeɪʃn/ وئکِیشئن (v) **گذراندنِ تعطیلات**
They are currently vacationing in Florida. آن‌ها در حال حاضر در فلوریدا در حال گذراندن تعطیلات هستند.

vacation (n) **تعطیلات، مرخصی**
Employees no longer have a fixed number of vacation days. کارمندان، دیگر تعداد روز ثابت برای مرخصی ندارند.
I wasn’t able to use all of my vacation time last year. در سال گذشته قادر نبودم که از همهٔ تعطیلاتم استفاده کنم.

armour /ˈɑːrmər/ آرمئر (n) **زِره**
An arrow had pierced his armor. یک پیکان به زره‌اش نفوذ کرده بود.

shop /ʃɑːp/ شاپ (v) **خرید کردن، لو دادن** [به پلیس]
I usually shop for vegetables in the market. من معمولاً سبزیجات را از بازار خرید می‌کنم.
He was shopped by his ex-wife. او توسط همسر سابقش لو داده شد.

shop (n) **فروشگاه، کارگاه**
The generators are put together in the machine shop. ژنراتورها در کارگاه ماشین، کنارهم گذاشته شده‌اند.

shopper /ˈʃɑːpər/ شاپئر (n) **خریدار**
The streets were crowded with shoppers. خیابان‌ها پر از خریدار بود (خریدارها خیابان‌ها را شلوغ کرده بودند).

fat /fæt/ فَت (adj) **چاق، پهن**
You'll get fat if you eat so much chocolate. اگر خیلی زیاد شکلات بخوری، چاق می‌شوی.
He gave me a big fat book. او یک کتاب پهنِ بزرگ بهم داد.

fat (n) **چربی**
I didn’t like the meat - there was too much fat on it. گوشت را دوست نداشتم – خیلی چربی رویش بود.

Review: 1, 2, 3, 4, 5

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **The rise in crime is mainly due to ---------- and economic factors.**
   1) educated 2) previous 3) comparable 4) social
2. **You cannot ---------- what you never had.**
   1) lose 2) allow 3) heal 4) hang
3. **The results of the ---------- confirmed their predictions.**
   1) volcano 2) arrival 3) experiment 4) statue
4. **In India the cow is a/an ---------- animal.**
   1) oral 2) sacred 3) individual 4) promising
5. **You need to ---------- every piece of evidence first.**
   1) rent 2) celebrate 3) examine 4) award
6. **Sleep deprivation can ---------- in mental disorders.**
   1) result 2) fly 3) transport 4) cough
7. **They invited us to the party, but we had to ---------- because we were busy.**
   1) refuse 2) worship 3) advise 4) focus
8. **He was freed from financial ---------- on his parents.**
   1) heat 2) measurement 3) depth 4) dependence
9. **You don't ---------- quite yourself today.**
   1) manage 2) snore 3) seem 4) touch
10. **The ---------- manager defrauded the company of millions of pounds.**
    1) simple 2) dishonest 3) interested 4) immediate

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 6, 7, 8, 9, 10

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. We live in a very ---------- street.
1) tasty 2) excited 3) quiet 4) qualitative

2. I have a lot in ---------- with my sister.
1) false 2) impure 3) disabled 4) common

3. What excuse did he ---------- this time?
1) sell 2) store 3) invent 4) edit

4. They were both going in the same ----------.
1) edition 2) direction 3) viewer 4) growth

5. Our yard is ---------- enough for a swimming pool.
1) active 2) mental 3) correct 4) spacious

6. The bird's large wings ---------- it to fly.
1) enable 2) invite 3) label 4) believe

7. Our ---------- for giving care, love and attention is limited.
1) pot 2) basin 3) bin 4) capacity

8. The argument that smoking is ---------- has become accepted.
1) injurious 2) historic 3) afraid 4) average

9. Our old car is badly in need of ----------.
1) province 2) replacement 3) certainty 4) press

10. I feel really ---------- at forgetting her birthday again.
1) present 2) guilty 3) wide 4) attractive

Answer key: (Quiz 1)

1. 4	2. 1	3. 3	4. 2	5. 3
6. 1	7. 1	8. 4	9. 3	10. 2

Answer key: (Quiz 2)

1. 3	2. 4	3. 3	4. 2	5. 4
6. 1	7. 4	8. 1	9. 2	10. 2

Review: 13, 14, 15

push /pʊʃ/ پوش (v) **هُل دادن، فشار دادن**

Nima pushed him towards the door. نیما او را به سمت در هل داد.

Push the green button to start the engine. برای روشن کردن موتور، دکمهٔ سبز را فشار دهید.

push (n) **هُل، تلاش**

If the door's stuck, just give it a push. اگه در گیر کرد، فقط یه هلش بده.

a push to attract new members تلاشی برای جذب اعضای جدید

thanksgiving /ˌθæŋksˈgɪvɪŋ/ ثَنکس گیوینگ (n) **شکرگزاری، سپاس‌گزاری**

I wish you could be here on Thanksgiving. امیدوار هستم که روز شکرگزاری بتوانی اینجا باشی.

film /fɪlm/ فیلم (v) **فیلم برداری کردن**

She's in South Africa filming a documentary for the BBC. او در آفریقای جنوبی در حال فیلم‌برداری یک مستند برای بی‌بی‌سی است.

film (n) **movie** **فیلم**

Have you seen any good films recently? اخیراً فیلم خوبی دیده‌ای؟

introduce /ˌɪntrəˈduːs/ اینتئرئدوس (v) **معرفی کردن، آشنا کردن**

Have you two been introduced? Ali, this is Reza. آیا شما دو نفر آشنا شده‌اید؟ علی، این رضا است.

introduction /ˌɪntrəˈdʌkʃn/ اینتئرئداکشئن (n) **معرفی، مقدمه**

the introduction of a range of new products معرفی طیف وسیعی از محصولات جدید

sign /saɪn/ ساین (v) **امضا کردن، قرار داد بستن، علامت دادن**

The artist had signed his name in the corner of the painting. [آن] هنرمند نامش را در گوشهٔ نقاشی امضاء زده بود.

She signed for us to go inside. او به ما علامت داد تا به داخل برویم.

sign (n) **نشانه، علامت**

Don't ignore the fog warning signs. علائم هشدار مه را نادیده نگیر.

signature /ˈsɪgnətʃər/ سیگ نئچئر (n) **امضاء**

Someone had forged her signature on the cheque. یک نفر امضای او را روی چک، جعل کرده بود.

firework /ˈfaɪərwɜːrk/ فایِر وِرک (n) **آتش بازی، وسیلهٔ آتش بازی**

They set off fireworks in their garden. آنها در باغچه‌شان، وسایل آتش‌بازی (ترقه کپسولی، آبشار و...) می‌انداختند.

reject /rɪˈdʒekt/ ری جِکت (v) **رد کردن، نپذیرفتن**

I've been rejected by all the colleges I applied to. توسط همهٔ کالج‌هایی که بهشون درخواست فرستادم، رد شده‌ام.

The proposal was rejected as too costly. [آن] طرح به خاطر زیاد پرهزینه بودن، پذیرفته نشد.

reject /ˈriːdʒekt/ ریجِکت (n) **محصول برگشتی، فرد طرد شده**

They felt that they were society's rejects. آن‌ها احساس می‌کردند که افراد طرد شدهٔ جامعه هستند.

capital /ˈkæpɪtl/ کَپیتئل (n) **پایتخت، سرمایه، حرف بزرگ**

Tehran is the capital of Iran. تهران، پایتخت ایران است.

The government is eager to attract foreign capital. دولت مشتاق جذب سرمایهٔ خارجی است.

attack /əˈtæk/ اَتَک (n) **حمله**

The province has been under attack from the rebels. [این] استان از سوی یاغی‌ها تحت حمله بوده است.

attack (v) **حمله کردن**

She was brutally attacked by two men. او به طرز وحشیانه‌ای توسط دو مرد، مورد حمله قرار گرفت.

They usually attack at night. آن‌ها معمولاً در شب، حمله می‌کنند.

typical /ˈtɪpɪkl/ تیپیکئل (adj) **همیشگی، معمولی**

A typical working day for me begins at 7.30. یک روز کاری معمولی برای من، ساعت ۷:۳۰ شروع می‌شود.

core /kɔːr/ کُر (n) **هسته، مرکز**

The business needs a new core of trained administrators. [این] کسب و کار به یک هستهٔ جدیدِ مدیرانِ تربیت شده نیاز دارد.

core (adj) **اصلی**

What are the core issues of education and health care? مسائل اصلی تحصیل و مراقبت‌های بهداشتی چه چیزهایی است؟

galaxy /ˈgæləksi/ گَلَکسی (n) **کهکشان، تعداد زیاد**

Lana was awarded a galaxy of medals for her bravery. لانا به خاطر شجاعتش مدال‌های زیادی دریافت کرد.

Astronomers have discovered a galaxy. ستاره‌شناسان (منجمان) یک کهکشان کشف کرده‌اند.

gradual /ˈgrædʒuəl/ گرَ جوعئل (adj) **تدریجی**
There has been a gradual change in climate. تغییرات تدریجی در آب و هوا وجود داشته است.

gradually /ˈgrædʒuəli/ گرَ جوعئلی (adv) **به تدریج، رفته رفته**
Gradually, the children began to understand. رفته‌رفته، بچه‌ها شروع به متوجه شدن کردند (کم‌کم داشتند می‌فهمیدند).

earn /ɜːrn/ اِرن (v) **کسب کردن، به ارمغان آوردن، درآمد داشتن**
That performance earned her an Oscar as Best Actress. آن اجرا برای او یک جایزهٔ اسکارِ بهترین بازیگر زن را به ارمغان آورد.
He soon earned the respect of the players. او زود احترام بازیکنان را به دست آورد.
I was the only person in the house who was earning. من تنها فردی در خانه بودم که درآمد داشت.

support /səˈpɔːrt/ سئپُرت (v) **حمایت کردن، پشتیبانی کردن**
Karim has supported the party loyally for over twenty years. کریم بیش از ۲۰ سال، وفادارانه از [این] حزب حمایت کرده است.
His claim is not supported by any evidence. ادعای او توسط هیچ مدرکی پشتیبانی (اثبات) نمی‌شود.

support (n) **حمایت، پشتیبانی**
Can I rely on your support in the election? آیا می‌توانم به حمایت‌ات در انتخابات تکیه کنم؟ (می‌تونم روت حساب کنم؟)

museum /mjuˈziːəm/ میو زیعئم (n) **موزه**
The museum has an extensive collection of early photographs. [این] موزه، مجموعهٔ گسترده‌ای از عکس‌های اولیه را داراست.

try /traɪ/ تئرای (v) **تلاش کردن، امتحان کردن**
I don't know if I can come but I'll try. نمی‌دونم که آیا بتونم بیام، اما تلاشم را خواهم کرد.
Would you like to try some raw fish? میخواهی کمی ماهی خام امتحان کنی؟ (یه کمی بخوری ببینی خوشت میاد یا نه؟)

try (n) **تلاش، امتحان**
I doubt they'll be able to help but it's worth a try. شک دارم که آنها قادر به کمک باشند، اما ارزش یک بار امتحان را دارد.

community /kəˈmjuːnəti/ کئمیو نئتی (n) **اجتماع، انجمن**
The library is open to all members of the community. [این] کتابخانه به روی همهٔ اعضای انجمن باز است.
There needs to be more support for the elderly in the community. حمایت بیشتری از افراد پیر باید در جامعه وجود داشته باشد.

uniform /ˈjuːnɪfɔːrm/ یونیفُرم (n) **یونیفرم**
He was still wearing his school uniform. او هنوز یونیفرم مدرسه‌اش را می‌پوشید.

uniform (adj) **یک شکل**
The distribution of duties was not uniform. توزیع وظایف، یک‌شکل و یک‌دست نبود.

anymore /ˌeniˈmɔːr/ اِنی مُر (adv) **دیگر، بیش از این**
She doesn't live here any more. او دیگر در اینجا زندگی نمی‌کند.
Why doesn't Milad speak to me anymore? چرا میلاد دیگه با من صحبت نمی‌کنه؟

solve /sɑːlv/ سالو (v) **حل کردن**
We were given clues to help us solve the puzzle. به ما سرنخ‌هایی داده شد تا به ما کمک کنه معما را حل کنیم.

solution /səˈluːʃn/ سئلوشئن (n) **راه حل، جواب، محلول**
There’s no simple solution to this problem. راه‌حل ساده‌ای برای این مسئله وجود ندارد.

soluble /ˈsɑːljəbl/ سالیو بئل (adj) **حل شدنی، قابل حل**
Glucose is soluble in water. گلوکز در آب، قابل حل است.

guest /gest/ گِست (v) **مهمان شدن**
She guested on a comedy show last year. او سال گذشته در یک نمایش کمدی مهمان شد.

guest (n) **مهمان**
Most of the wedding guests had left. بیشتر مهمان‌های جشن عروسی، رفته بودند.

guest (adj) **مربوط به مهمان**
He was still asleep in the guest bedroom. او هنوز در اتاق خواب مهمان، خواب بود.

contact /ˈkɑːntækt/ کان تَکت (v) **تماس گرفتن**
I've been trying to contact you all day. از صبح دارم سعی می‌کنم باهات تماس بگیرم.

contact (n) **تماس، ارتباط، آشنا، پارتی**
We stay in contact by email. ما با ایمیل، در تماس می‌مانیم.
He has a lot of contacts in the media. او در رسانه، کلی آشنا و پارتی دارد.

Review: 14, 15, 16

extreme /ɪkˈstriːm/ ایکستئریم (n) **بیشینه، حداکثر**
The bacteria can withstand extremes of heat and cold. باکتری می تواند در برابر حداکثر گرما و سرما، مقاومت کند.

extreme (adj) **شدید، جدی**
Extreme poverty still exists in many rural areas. فقر شدید هنوز در بسیاری از مناطق روستایی وجود دارد.

metal /ˈmetl/ مِتئل (n) **فلز**
The gate is made of metal. [این] دروازه از فلز ساخته شده است.

difficulty /ˈdɪfɪkəlti/ دیفیکئلتی (n) **سختی، مشکل، دشواری**
We've run into difficulty with the new project. ما با پروژهٔ جدید به مشکل خورده‌ایم.

difficult /ˈdɪfɪkəlt/ دیفیکئلت (adj) **سخت، دشوار**
She finds it very difficult to get up early. براش خیلی سخته که زود بیدار بشه.

elbow /ˈelbəʊ/ اِلبُ (n) **آرنج**
Don't catch the ball with your elbow. توپ را با آرنجت نگیر.

rest /rest/ رِست (v) **استراحت کردن**
If you're tired, we'll stop and rest for a while. اگه خسته‌ای، توقف خواهیم کرد و برای مدتی استراحت می‌کنیم.

rest (n) **استراحت، باقی مانده، بقیه**
Why don't you take a rest? چرا استراحت نمی‌کنی؟
How would you like to spend the rest of the day? بقیهٔ روز را چجوری می‌خوای بگذرونی؟

restless /ˈrestləs/ رِست لئس (adj) **بی‌قرار، بی‌تاب، ناآرام**
The children always get restless on long trips. بچه‌ها همیشه در سفرهای طولانی بی‌قرار می‌شوند.

culture /ˈkʌltʃər/ کالچِر (n) **فرهنگ**
The children are taught to respect different cultures. به بچه‌ها یاد داده می‌شود تا به فرهنگ‌های مختلف، احترام بگذارند.

cultural /ˈkʌltʃərəl/ کالچرئل (adj) **فرهنگی**
Cultural factors play a huge part in international marketing. فاکتورهای فرهنگی نقش بزرگی در بازار بین‌المللی دارند.

cultured /ˈkʌltʃərd/ کالچِرد (adj) **بافرهنگ، فرهیخته**
Sanaz is a well-read and cultured woman. ساناز زنی اهل مطالعه و فرهیخته است.

package /ˈpækɪdʒ/ پَکیج (v) **بسته بندی کردن**
We package our products in recyclable materials. ما محصولاتمان را در مواد قابل بازیافت بسته‌بندی می‌کنیم.

package (n) **بسته**
A large package has arrived for you. یک بستهٔ بزرگ برایت رسیده است.

wallet /ˈwɑːlɪt/ والیت (n) **کیف پول**
He took a credit card out of his wallet. او یک کارت بانکی از کیف پولش درآُورد.

exercise /ˈeksərsaɪz/ اِکسئر سایز (v) **ورزش کردن، استفاده کردن، تمرین دادن**
It's important to exercise regularly. به صورت منظم ورزش کردن، مهمه.
Swimming exercises all the major muscle groups. شنا، کل گروه‌های عضلانی اصلی را تمرین می‌دهد.

exercise (n) **ورزش، تمرین**
You can do exercises to strengthen your stomach muscles. برای تقویت عضله‌های شکمت، میتونی ورزش کنی.

climate /ˈklaɪmət/ کئلایمئت (n) **اقلیم، آب و هوا**
These flowers will not grow in cold climates. این گل‌ها در آب و هوای سرد، رشد نخواهند کرد..
Many people prefer to live where the climate is warm. خیلی از مردم ترجیح میدن جایی که آب و هوا گرمه، زندگی کنند.

flag /flæg/ فلَگ (v) **علامت زدن، خسته شدن، ضعیف شدن**
I've flagged the parts I want to comment on. قسمت‌هایی که می‌خواهم راجع به آن‌ها صحبت کنم را علامت زده‌ام.
By the end of the meeting we had begun to flag. در انتهای جلسه، خسته و ضعیف شده بودیم.

flag (n) **پرچم**
The US flag has fifty stars on it. ۵۰ تا ستاره روی پرچم آمریکا هست.

era /ˈɪrə/ ایراء (n) **دوران، عصر**
the golden era of radio دوران طلایی رادیو
When Messi left the team, it was the end of an era. وقتی که مسی از [آن] تیم رفت، پایانِ یک عصر بود.

crack /kræk/ کرَک (v) **شکستن، ضربه زدن، صدا تولید کردن**
He picked up a piece of rock and cracked it in half. یه تیکه سنگ برداشت و نصفش کرد.
I cracked my leg on the door. پام رو زدم به در.

crack (n) **شکاف، تَرَک، نقص، صدای بلند**
This cup has a crack in it. این فنجان یه تَرَک روش داره(فنجونه ترک خورده).
The cracks in their relationship were starting to show. نقص‌های رابطه‌شون داشت نمایان می‌شد.

tongue /tʌŋ/ تانگ (n) **زبان** (گویش، عضو دهان)
People don't choose their mother tongue. مردم زبان مادری‌شان را انتخاب نمی‌کنند.
The taste of the chocolate was still on her tongue. مزهٔ [آن] شکلات، هنوز زیر زبانش بود.

request /rɪˈkwest/ ری کوِست (v) **solicit** **درخواست کردن**
All members are requested to attend the meeting. از همهٔ اعضاء درخواست شده تا در جلسه حضور پیدا کنند.

request (n) **درخواست**
requests from customers for more information درخواست‌هایی از [سوی] مشتریان، برای اطلاعات بیشتر

canal /kəˈnæl/ کنَل (n) **آبراه، کانال**
We walked along by the side of the canal. ما کنار کانال قدم زدیم.

arrange /əˈreɪndʒ/ عِرِینج (v) **ترتیب دادن، مرتب کردن، تنظیم کردن**
Contact our local branch to arrange an appointment. برای ترتیب یک قرار ملاقات، با شعبهٔ محلی ما تماس بگیرید.
The list is arranged alphabetically. [این] لیست به ترتیب الفبا مرتب شده است.

arrangement /əˈreɪndʒmənt/ عِرِینج مئنت (n) **ترتیب، قرار، تمهید**
The school has an arrangement with local businesses. مدرسه با کسب و کارهای محلی، قرار داره.

fact /fækt/ فَکت (n) **حقیقت، واقعیت**
I’m not making excuses - I’m just stating a fact. بهانه تراشی نمی‌کنم – فقط دارم یک واقعیت رو میگم.

cause /kɔːz/ کاز (v) **موجب شدن**
Scientists are trying to find out what causes the disease. دانشمندان دارن سعی می‌کنن بفهمن چه چیزی باعث [این] بیماری می‌شه.

cause (n) **علت، دلیل، باور و هدف**
His father has good cause to be proud of him. پدرش دلیل خوبی داره که بهش افتخار کنه.
Breast cancer is the leading cause of death for women in their 40s. سرطان سینه، مهمترین علت مرگ برای زنان در دههٔ چهلشونه.

terrible /ˈterəbl/ تِرئبئل (adj) **داغون، وحشتناک**
I’d better write this down; I have a terrible memory. بهتره که این را یادداشت کنم؛ من حافظهٔ داغونی دارم.
You’re making a terrible mistake. داری اشتباه وحشتناکی میکنی.

show /ʃəʊ/ شُ (v) **نشان دادن، حاکی بودن**
You have to show your ticket as you go in. وقتی که میری داخل، باید بلیطت رو نشون بدی.

show (n) **نمایش**
Navid is the star of the show. نوید ستارهٔ [این] نمایش است.

showy /ˈʃəʊi/ شُعی (adj) **پرجلوه، چشمگیر، گیرا**
She wore a lot of showy jewellery. او جواهرات چشمگیر زیادی می‌پوشید.

regret /rɪˈgret/ ریگ رِت (v) **پشیمان بودن، متأسف بودن**
I regret leaving school so young. پشیمانم که مدرسه را وقتی که خیلی جوان بودم ترک کردم.
I regret to inform you that your contract will not be renewed. متأسفم که باید بهت اطلاع بدم قراردادت تمدید نمیشه.

regret (n) **پشیمانی، تأسف**
There was regret in his voice. در صدای او پشیمانی وجود داشت. (از صداش معلوم بود که پشیمونه).

regretful /rɪˈgretfl/ ریگرِت فئل (adj) **پشیمان، متاسف**
She apologized and sounded genuinely regretful. او معذرت خواهی کرد و واقعاً متأسف به نظر می‌رسید.

regrettable /rɪˈgretəbl/ ریگ رِتئبئل (adj) **تاسف‌بار**
This was a very regrettable error. این واقعاً اشتباه تاسف‌باری بود.

bee /biː/ بی (n) **زنبور**
Do all types of bee sting? آیا همهٔ انواع زنبورها نیش می‌زنند؟

Review: 15, 16, 17

muscle /ˈmʌsl/ ماسئل (n) **عضله، ماهیچه، قدرت**
Regular exercise will help to strengthen your muscles. تمرین منظم به تقویت ماهیچه‌هایتان، کمک خواهد کرد.
The unions have a lot of political muscle. اتحادیه‌ها قدرت سیاسی زیادی دارند.

muscular /ˈmʌskjələr/ ماس کیولئر (adj) **عضلانی**
He had broad shoulders and muscular arms. او شانه‌های پهن و بازوهای عضلانی داشت.

kindergarten /ˈkɪndərgɑːrtn/ کیندئر گارتئن (n) **nursery school** **مهدکودک**
Jessie has declared that she wants to be a kindergarten teacher. جسی اظهار داشته که می‌خواهد معلم (مربی) مهدکودک شود.

biography /baɪˈɑːgrəfi/ بایاگرئفی (n) **زندگینامه**
a biography of the former president یک زندگینامه از رئیس‌جمهور قبلی

autobiography /ˌɔːtəbaɪˈɑːgrəfi/ آتئع بایاگرئفی (n) **شرح‌حال نامه**
His autobiography will be published next month. شرح‌حال‌نامهٔ او، ماه بعد منتشر خواهد شد.

chest /tʃest/ چِست (n) **قفسهٔ سینه، قفسه**
The bullet hit him in the chest. گلوله به قفسهٔ سینه‌اش برخورد کرد.
He made a large wooden chest. او یک قفسهٔ چوبی بزرگ درست کرد.

theme /θiːm/ ثیم (n) **زمینه، موضوع، تِم**
The book's theme is the conflict between love and duty. موضوع [این] کتاب کشمکش بین عشق و وظیفه است.

thematic /θɪˈmætɪk/ ثیمَتیک (adj) **موضوعی**
the thematic structure of a text ساختار موضوعی یک متن

lend /lend/ لِند (v) **قرض دادن**
Last week I lent my car to Mina and I haven't got it back yet. هفتهٔ پیش، ماشینم را به مینا قرض دادم و هنوز پس نگرفته‌ام.
The hospital agreed to lend us a wheelchair. بیمارستان موافقت کرد تا یه ویلچر بهمون قرض بده.

vocal /ˈvəʊkl/ وُکئل (n) **آواز**
In this song Chavoshi himself is on vocals. در این آهنگ، چاوشی خودش آواز می‌خواند.

vocal (adj) **صوتی، آوایی**
The tongue is a vocal organ. زبان یک اندام آوایی است.

singular /ˈsɪŋgjələr/ سینگیولئر (adj, n) **مفرد، منحصر به فرد**
the singular form of the noun شکل مفرد اسم
a singular achievement یک دستاورد منحصر بفرد

local /ˈləʊkl/ لُکئل (adj) **محلی، موضعی**
The food is cooked using local ingredients. [این] غذا با استفاده از مواد محلی، پخته (تهیه) می‌شود.
a local infection یک عفونت موضعی

local (n) **فرد محل**
We asked one of the locals to recommend a restaurant. از یکی از افراد محل خواستیم که یک رستوران پیشنهاد بدهد.

homework /ˈhəʊmwɜːrk/ هُمورِک (n) **تکلیف خانه، مشق، تحقیق**
For homework, finish the exercise on page 14. برای تکلیف خانه، تمرین صفحهٔ ۱۴ را تمام کنید.

shift /ʃɪft/ شیفت (v) **جا به جا شدن، منتقل کردن، تغییر دادن**
Could you help me shift some furniture? میشه کمکم کنی چندتا اثاثه رو جابه‌جا کنم؟

shift (n) **نوبت، شیفت، تغییر**
an important shift in policy یک تغییر مهم در سیاست
A shift system has been introduced. یک سیستم نوبت، معرفی شده است.

encyclopedia /ɪnˌsaɪkləˈpiːdiə/ اینسای کئلئپیدیاء (n) **دایرهٔ المعارف**
the Encyclopedia of Music دایرةالمعارف موسیقی

dream /driːm/ دئریم (v) **رویا داشتن، خواب دیدن، در عالم رویا بودن**
She dreamed of becoming a chef. او رویای سرآشپز شدن داشت.
I dreamt about you last night. دیشب خوابت رو دیدم.

dream (n) **رویا، خواب**
Her dream is to make a movie. رویاش اینه که یک فیلم بسازه.

jewel /ˈdʒuːəl/ جوعِل (n) **جواهر، سنگ قیمتی**
The family jewels are locked away in a safe. جواهرات خانوادگی در یک گاو صندوق گذاشته می‌شوند.

jewelry /ˈdʒuːəlri/ جوعِلری (n) **جواهرسازی، جواهر**
The thieves stole all my jewellery. دزدها تمام جواهرات زینتی مرا دزدیدند.

dairy /ˈderi/ دِری (n, adj) **لبنیات، لبنی**
The doctor told me to eat less red meat and dairy. دکتر بهم گفت که گوشت قرمز و لبنیات کمتری بخورم.
dairy products محصولات لبنی

through /θruː/ ثئرو (prep, adv) **از میان، از طریق، وسط، سرتاسر**
Zahra smiled at him as he walked through the door. وقتی که داشت از میان در رد می‌شد، زهرا بهش لبخند زد.
The bullet passed straight through his skull. گلوگه صاف از وسط جمجمه‌اش گذشت.
We passed through France on our way to Italy. ما در راهمان به سمت ایتالیا، از وسط فرانسه گذشتیم.
He slept right through the day. او درست وسط روز خوابید.

boat /bəʊt/ بُت (n) **قایق، کشتی**
'How are you going to France?' - 'We're going by boat.' «چجوری می‌خواهید به فرانسه بروید؟» – «با قایق داریم میریم.»

medicine /ˈmedɪsn/ مِدیسئن (n) **دارو، علم‌پزشکی**
Medicines should be kept out of the reach of children. داروها باید خارج از دسترس بچه‌ها قرار بگیرند.
She studied medicine at Shahid Beheshti University. او در دانشگاه شهید بهشتی، پزشکی می‌خواند.

medical /ˈmedɪkl/ مِدیکئل (adj) **پزشکی، دارویی**
He was in urgent need of medical attention. او نیاز فوری به توجه (مراقبت) پزشکی داشت.

servant /ˈsɜːrvənt/ سِروئنت (n) **خدمتکار، بنده**
They treat their mother like a servant. آن‌ها با مادرشان مانند یک خدمتکار رفتار می‌کنند.

catch /kætʃ/ کَچ (v) **گرفتن، رسیدن، فهمیدن، دستگیر کردن**
Sorry, I didn't quite catch what you said. ببخشید، کاملاً نفهمیدم چی گفتی (منظورتو نگرفتم!).
The police caught the bank robbers. پلیس، سارقان بانک را دستگیر کرد.

catch (n) **دریافت، گرفتن** (در بازی با توپ)
Karim made some brilliant catches at today's game. کریم امروز چندتا دریافت عالی [در بازی] داشت.

knife /naɪf/ نایف (n) **چاقو**
The girls were threatened with a knife. [آن] دخترها، با یک چاقو تهدید شدند.

source /sɔːrs/ سُرس (v) **تهیه کردن**
Fish for the restaurant is sourced daily from British ports. ماهیِ رستوران، روزانه از بنادر بریتانیایی تهیه می‌شود.

source (n) **منبع، سرچشمه**
They get their money from various sources. آن‌ها پولشان را از منابع گوناگونی به دست می‌آورند.

railway /ˈreɪlweɪ/ رِیل وِی (n) **راه‌آهن، خط آهن** **railroad**
The railway is still under construction خط‌آهن هنوز تحت ساخت و ساز است.

paint /peɪnt/ پِینت (v) **رنگ کردن، نقاشی کردن، توصیف کردن**
The ceiling needs painting. سقف نیاز به رنگ‌کاری دارد.
Negin had painted her toenails with red nail polish. نگین با لاک ناخن قرمز، ناخن‌های پایش را رنگ کرده بود.

paint (n) **رنگ**
He has used several layers of paint to create the stormy sky. او از چند لایه رنگ برای ایجاد آسمان طوفانی استفاده کرده است.

painting /ˈpeɪntɪŋ/ پِین تینگ (n) **نقاشی**
There was a large painting of his father on the wall. نقاشی بزرگی از پدرش روی دیوار بود.

chew /tʃuː/ چو (v) **جویدن**
This meat's so raw I can hardly chew it. این گوشت انقدر خام هست [که] به سختی می‌توانم آن را بجوم.

kick /kɪk/ کیک (v) **لگد زدن، شوت کردن**
Javad Nekounam kicked a penalty. جواد نکونام یک پنالتی زد.

kick (n) **لگد، شوت، لذت**
If the door won't open, just give it a good kick. اگه در باز نمی‌شد، یه لگد خوب (محکم) بهش بزن.

Review: 16, 17, 18

key /kiː/ کی (n) **کلید**

I lost my house keys. کلیدهای خانه‌ام را گم کردم.

key (adj) **کلیدی**

The president makes all the key decisions on foreign policy. رئیس‌جمهور همهٔ تصمیمات کلیدی سیاست‌خارجه را اتخاذ می‌کند.

mankind /mænˈkaɪnd/ مَن کایند (n) **humankind = man** **بشریت، بشر**

If the Earth's temperature rises, it will be a disaster for all mankind. اگه دمای زمین بالا بره برای کل بشریت فاجعه خواهد بود.

in other words **به عبارت دیگر**

They asked him to leave - in other words he was fired. ازش خواستن تا [از شرکت] بره، به عبارت دیگر، او اخراج شد.

pet /pet/ پِت (n) **حیوان خانگی، عزیز دردونه**

The apartment we live in doesn't allow pets of any kind. آپارتمانی که در آن زندگی می‌کنیم، هر نوع حیوان خانگی‌ای ممنوع است.

She's the teacher's pet. او عزیز دردونهٔ معلم است.

background /ˈbækgraʊnd/ بَک گِرَعوند (n) **زمینه، سابقه**

Students with a background in chemistry will probably find the course easier.

برای دانش‌آموزان با یک سابقه (زمینه) در شیمی، احتمالاً [این] دوره آسان‌تر خواهد بود.

manual /ˈmænjuəl/ مَنیوعئل (adj) **دستی، یدی**

low-paid manual jobs کارهای دستیِ کم درآمد

manual (n) **کتابچهٔ راهنما**

Check the computer manual if you have a problem. اگه مشکلی داشتی، کتابچهٔ راهنمای کامپیوتر رو چک کن.

borrow /ˈbɔːrəʊ/ بارُ (v) **قرض گرفتن، اقتباس کردن**

Can I borrow your pen for a minute? می‌تونم یک دقیقه خودکارت رو قرض بگیرم؟

English has borrowed words from many languages. زبان انگلیسی کلماتی را از زبان‌های زیادی اقتباس کرده است.

congress /ˈkɑːŋgrəs/ کانگئرئس (n) **کنگره، مجلس**

Congress voted to delay a decision. مجلس رأی داد که [گرفتن] تصمیم را به تأخیر بیاندازند.

They will have to go to congress to get the money. آن‌ها برای گرفتن پول، مجبور هستند که به مجلس بروند.

at all /ət ɔːl/ عِت عال **اصلاً، ابداً**

'Do you mind if I stay a little longer?' 'No, not at all.' "اشکالی نداره که یه کمی بیشتر بمونم؟" "نه اصلاً."

Has the situation improved at all? آیا وضعیت اصلاً بهبودی داشته است؟

fry /fraɪ/ فئرای (v) **سرخ کردن، سرخ شدن**

Fry the potatoes, covered, for about 20 minutes. سیب‌زمینی‌ها را برای تقریباً ۲۰ دقیقه، سرپوشیده، سرخ کنید.

travel /ˈtrævl/ تئرَوئل (v) **سفر کردن، پیمودن**

Someday I'd like to travel abroad. میخوام که یه روز به خارج سفر کنم.

They travelled 200 miles on the first day. آن‌ها در اولین روز، ۲۰۰ مایل را پیمودند.

travel (n) **trip** **سفر، مسافرت**

Your travel expenses will be paid by the firm. مخارج سفرتان، توسط شرکت پرداخت خواهد شد.

brain /breɪn/ بئرِین (n) **مغز**

She died of a brain tumour. او به خاطر یک تومور مغزی فوت کرد.

host /həʊst/ هُست (v) **میزبانی کردن**

Which country is going to host the next World Cup? کدام کشور از جام‌جهانی بعدی میزبانی خواهد کرد؟

host (n) **میزبان**

Our host greeted us at the door. میزبان ما، جلوی در به ما خوشامد گفت.

warm /wɔːrm/ وُرم (adj) **گرم**

The Hungarian people are warm and friendly. مردم مجارستانی، گرم و مهربان هستند.

beside /bɪˈsaɪd/ بی ساید (prep) **در کنارِ**

Sina came up and sat beside me. سینا اومد و کنارم نشست.

The children seemed tiny beside him. بچه‌ها در کنار او، بسیار کوچک به نظر می‌آمدند.

moon /muːn/ مون (n) **کرهٔ ماه**

It was the night of the full moon. شبِ ماه کامل بود.

sick /sɪk/ سئک (adj) **بیمار، مریض**
Mahnaz can't come in today because she's sick. مهناز امروز نمیتونه بیاد چونکه مریضه.

version /ˈvɜːrʒn/ وِرژئن (n) **نسخه، گزارش، روایت**
Download the new version of the software. نسخهٔ جدید [آن] نرم افزار را دانلود کنید.
Could his version of what happened that night be correct? آیا گزارش او از اتفاقی که آن شب افتاد می‌تواند درست باشد؟

follow /ˈfɑːləʊ/ فالُ (v) **دنبال کردن، اتفاق‌افتادن پس از**
Are those men following us? آیا آن مردها دارن مارو دنبال می‌کنن؟
The agreement followed months of negotiation. [آن] توافق، پس از ماه‌ها مذاکره اتفاق افتاد.

trust /trʌst/ تِراست (v) **اعتماد کردن**
I trust his judgement completely. کاملاً به قضاوت او اعتماد دارم.

trust (n) **اعتماد، اعتقاد، امانت**
You betrayed your father's trust. تو به اعتماد پدرت خیانت کردی.

trustworthy /ˈtrʌstwɜːrði/ تِراستوِرثی (adj) **reliable = dependable** **قابل اعتماد**
Many people do not see politicians as trustworthy. خیلی از مردم سیاستمداران را قابل اعتماد نمی‌بینند (نمی‌دانند).

lazy /ˈleɪzi/ لِیزی (adj) **تنبل، عاطل**
Hasan was the laziest boy in the class. حسن تنبل‌ترین پسر در کلاس بود.
We spent lazy days. روزهای عاطل و بیهوده‌ای را گذراندیم.

coast /kəʊst/ کُست (n) **shore = seaside = beach** **ساحل**
We walked along the coast for five miles. ما ۵ مایل، در امتداد ساحل، قدم زدیم.

draw /drɔː/ دِرا (v) **نقاشی کشیدن، جذب کردن**
She drew a house. او نقاشی یک خانه را کشید.
The movie is drawing large audiences. [آن] فیلم داره مخاطبین زیادی رو جذب می‌کنه.

finger /ˈfɪŋgər/ فینگِر (n) **انگشت** (دست)
We ate with our fingers. با انگشت‌هایمان [غذا] خوردیم.

fingerprint /ˈfɪŋgərprɪnt/ فینگِر پِرینت (n) **اثرانگشت**
His fingerprints were all over the gun. اثر انگشتش روی همه جای اسلحه بود.

profile /ˈprəʊfaɪl/ پِرُفایل (n) **تصویر نیم‌رخ، پروفایل، شرح‌حال**
a short profile of the actor یک شرح حال کوتاه از [آن] بازیگر
I only saw her face in profile. من فقط صورتش را به صورت نیم‌رخ دیدم.

bridge /brɪdʒ/ بِریج (v) **کاهش دادن، پل ساختن**
The differences between our two cultures can be bridged if we continue to communicate.
اگه ما به معاشرت کردن ادامه بدهیم تفاوت‌های بین فرهنگ‌های ما، می‌تواند کاهش پیدا کند.

bridge (n) **پل، اتصال**
Sasan knew very little about building bridges. ساسان دربارهٔ ساختن پل، اطلاعات خیلی کمی داشت.

geography /dʒiˈɑːgrəfi/ جیاگرِفی (n) **جغرافیا**
I like geography and history. من جغرافیا و تاریخ را دوست دارم.

fun /fʌn/ فان (n) **سرگرمی، بازی، شوخی**
There's plenty of fun for all the family. برای همهٔ خانواده، سرگرم کننده است (کلی چیز برای سرگرمی هست).

fun (adj) **سرگرم کننده**
Try skydiving – it's really fun. چتر بازی را امتحان کن – خیلی سرگرم کننده است (خیلی حال میده).
She's a really fun person. او واقعاً یک فرد خیلی سرگرم کننده و فانی است.

funny /ˈfʌni/ فانی (adj) **بامزه، خنده دار، عجیب**
Do you recollect any funny stories about work? آیا داستان خنده‌داری راجع به کار، یادت هست؟

silk /sɪlk/ سیلک (n) **ابریشم**
He was wearing a suit made from pure silk. او کت و شلواری که از ابریشم خالص درست شده بود را پوشیده بود.

silky /ˈsɪlki/ سیلکی (adj) **ابریشمی، نرم**
Her skirt and jacket were made of smooth, silky fabric. جنس دامن و کتش از پارچهٔ ابریشمی نرم بود.

Review: 17, 18, 19

connect /kəˈnekt/ کنِکت (v) **وصل کردن، ارتباط دادن، وصل بودن**
The towns are connected by train and bus services. شهرها با قطار و اتوبوس به هم متصل می‌شوند.
First connect the printer to the computer. ابتدا چاپگر را به کامپیوتر وصل کنید.

connection /kəˈnekʃn/ کنِک شِن (n) **اتصال، ارتباط**
He denied any connection to the scam. او هرگونه ارتباط با کلاهبرداری را رد کرد.

dialog /ˈdaɪələːg/ دایِلاگ (n) **مکالمه، دیالوگ**
It was a boring movie full of bad dialogue. یک فیلم خسته‌کننده، پر از دیالوگ بد بود.

accident /ˈæksɪdənt/ اَکسیدِنت (n) **تصادف، اتفاق**
He was killed in an accident. او در یک تصادف، کشته شد.

accidental /ˌæksɪˈdentl/ اَکسیدِن تِل (adj) **تصادفی، اتفاقی**
I didn't think our meeting was accidental فکر نمی‌کردم ملاقات ما تصادفی باشد.

float /fləʊt/ فِلُت (v) **شناور بودن، شناور کردن**
She saw pieces of wood floating in the water. او تیکه‌هایی از چوب را شناور در آب دید.
I looked up at the clouds floating in the sky. به ابرهایی که در آسمان شناور بودند، نگاه انداختم.

carpet /ˈkɑːrpɪt/ کارپیت (v) **فرش کردن**
The building has been carpeted throughout [این] ساختمان، سراسر فرش شده است

carpet (n) **فرش، قالی**
They had no curtains, no carpets, because they were afraid of fire. آنها هیچ پرده و فرشی نداشتند، چون از آتش‌سوزی میترسیدند.

sunset /ˈsʌnset/ سان سِت (n) **غروب**
The park is open from 8 a.m. to sunset. [این] پارک از ساعت ۸ صبح تا غروب، باز است.

garden /ˈgɑːrdn/ گاردِن (v) **باغبانی کردن**
Sara's mom loves to garden in her spare time. مادر سارا، عاشق این است که در زمان‌های اضافه‌اش باغبانی کند.

garden (n) **باغچه، باغ**
Hamid brought us some flowers from his garden. حمید برایمان چند گل از باغچه‌اش آورد.

mutual /ˈmjuːtʃuəl/ میوچوِل (adj) **متقابل، دوجانبه**
Mutual respect is necessary for any partnership to work. احترام متقابل برای هرگونه مشارکتی در کار، لازم است.

save /seɪv/ سِیو (v) **نجات دادن، ذخیره کردن، جمع کردن، نگه داشتن**
Doctors were unable to save her. پزشکان نتوانستند او را نجات دهند.
I'm not very good at saving. من در پس انداز کردن [پول]، زیاد خوب نیستم.

save (n) **مهار** (توپ)
He made a spectacular save. او یک مهار تماشایی انجام داد.

hear /hɪr/ هی عِر (v) **شنیدن**
I could hear the sound of traffic. میتوانم صدای ترافیک را بشنوم.

cruelty /ˈkruːəlti/ کئروِل تی (n) **بی‌رحمی، ظلم**
the cruelty of life بی رحمی زندگی

cruel /ˈkruːəl/ کئروِل (adj) **بی‌رحم، ظالم**
He was known to be a cruel dictator. او به عنوان یک دیکتاتور ظالم شناخته می‌شد.

airplane /ˈerpleɪn/ اِر پِلِین (n) **aircraft = plane = aeroplane** **هواپیما**
The government has just bought a new airplane. دولت تازه یک هواپیمای جدید خریده است.

nurse /nɜːrs/ نِرس (v) **پرستاری کردن**
He’s been nursing an elderly relative. او دارد از یک فامیل مُسن، پرستاری می‌کند.

nurse (n) **پرستار**
The average age of nurses is now over 45. میانگین سنی پرستاران اکنون بالای ۴۵ است.

bowl /bəʊl/ بُل (n) **کاسه**
Mix all the ingredients thoroughly in a large bowl. همهٔ مواد لازم را بصورت کامل در یک کاسهٔ بزرگ مخلوط کن.

author /ˈɔːθər/ آثِر (n) **نویسنده**
Who is your favourite author? نویسندهٔ مورد علاقه‌ات چه کسی است؟

influence /ˈɪnfluəns/ این فئلوعِنس (n) **تاثیر**
Hayedeh had a substantial influence on young singers. هایده تاثیر قابل توجهی روی خوانندههای جوان داشت.

influence (v) **تاثیر گذاشتن**
Do TV programs influence children's behaviour? آیا برنامههای تلویزیون روی رفتار بچهها تاثیر میگذارد؟
Several factors are likely to influence this decision. چندین فاکتور محتمل است که روی این تصمیم تاثیر بگذارند.

influential /ˌɪnfluˈenʃl/ این فئلوعِنشئل (adj) **پرنفوذ، تاثیرگذار**
He had influential friends. او دوستان پرنفوذی داشت.

level /ˈlevl/ لِوئل (n) **سطح، میزان**
The river has fallen to its lowest level since 2012. این رودخانه به پایینترین سطح خود از سال ۲۰۱۲ رسیده است.

public /ˈpʌblɪk/ پابلیک (adj) **عمومی**
Could you tell me where the public telephones are? میشه بهم بگی که تلفنهای عمومی کجا هستند؟

public (n) **عموم مردم، افکار عمومی، مکان عمومی**
The meeting will be open to the public. [این] نشست (ملاقات) برای عموم مردم آزاد خواهد بود (همه میتونن بیان).
Her husband was always nice to her in public. شوهرش، همیشه در مکانهای عمومی، باهاش خوب بود.

publicize /ˈpʌblɪsaɪz/ پابلی سایز (v) **به اطلاع عموم رساندن**
to publicise the unemployment issue به اطلاع عموم رساندن مسئلهٔ بیکاری

publicity /pʌbˈlɪsəti/ پابلی سئتی (n) **عمومیت، تبلیغات**
The adverse publicity had damaged sales. تبلیغات نامطلوب، به فروشها آسیب زده بود.

random /ˈrændəm/ رَندئم (adj) **رندوم و تصادفی**
We interviewed a random selection of teenagers. ما با مجموعهای تصادفی از نوجوانها مصاحبه کردیم.

harm /hɑːrm/ هارم (v) **آسیب رساندن، صدمه زدن**
The kidnappers didn't harm him, thank God. آدمرباها بهش آسیب نزدند، خداروشکر.
A little hard work never harmed anyone. یه کمی تلاش بیشتر، هرگز بهکسی آسیب نرسونده (منظورش اینه که بیشتر تلاش کن! نمیمیری!)

harm (n) **آسیب، صدمه**
Our children deserve protection from harm. فرزندان ما، مستحق محافظت در برابر آسیب هستند.

harmful /ˈhɑːrmfl/ هارم فئل (adj) **مضر، زیانآور**
The sun's rays can be very harmful to the skin. اشعههای خورشید میتونند برای پوست خیلی مضر باشند.

harmless /ˈhɑːrmləs/ هارم لئس (adj) **بی ضرر، بی خطر**
The bacteria is harmless to humans. [این] باکتری برای انسان بی خطر است.

accessory /əkˈsesəri/ عِک سِسئری (n) **لوازم جانبی، لوازم تزئینی**
bathroom accessories such as mirrors لوازم جانبی حمام مانند آینهها
fashion accessories لوازم تزئینی مد

fright /fraɪt/ فئرایت (n) **ترس، وحشت**
He was shaking with fright. او از ترس داشت میلرزید.

frighten /ˈfraɪtn/ فئرای تئن (v) **alarm** **ترساندن**
Sorry, I didn't mean to frighten you. ببخشید، نمیخواستم بترسونمت.
Spiders frighten him to death. عنکبوتها تا سر حد مرگ میترسوننش.

frightening /ˈfraɪtnɪŋ/ فئرای تئنینگ (adj) **ترسناک**
That was a frightening flight. پرواز ترسناکی بود.

frightened /ˈfraɪtnd/ فئرای تئند (adj) **ترسیده، وحشت زده**
Don't be frightened, We're not going to hurt you. نترس، ما نمیخوایم بهت آسیب بزنیم.

raw /rɔː/ راء (adj) **خام، نپخته، سرد**
She shivered in the raw morning air. او در هوای سرد صبحگاهی، لرزید.
The cost of our raw materials has risen significantly. هزینهٔ مواد خام ما، بصورت قابلملاحظهای افزایش یافته است.

familiar /fəˈmɪliər/ فئمیلی عِر (adj) **آشنا، خودمانی**
You seem to be on very familiar terms with your tutor. به نظر با معلمت خیلی خودمانی هستی.
The signs of drug addiction are familiar to most doctors. علائم اعتیاد به مخدر برای بیشتر دکترها آشنا است.

Review: 18, 19, 20

remove /rɪˈmuːv/ ریموو (v) **حذف کردن، برکنار کردن، درآوردن، برداشتن**
She removed the dirty dishes from the table. او ظرف‌های کثیف را از روی میز برداشت.

removal /rɪˈmuːvl/ ریمووئل (n) **حذف، رفع، عزل، برداشت**
the removal of trade barriers حذف موانع تجاری
the mayor's removal from office عزل شهردار از اداره

engine /ˈendʒɪn/ اِنجین (n) **موتور، محرک**
He switched off the car's engine and waited. او موتور ماشین را خاموش کرد و منتظر ماند.

fortune /ˈfɔːrtʃən/ فُرچئن (n) **ثروت، بخت و شانس**
It'll cost a fortune if we go by taxi اگه با تاکسی بریم خیلی گرون میشه.
I felt it was useless to struggle against fortune. احساس کردم که تقلا کردن علیه بخت و اقبال، بی‌فایده بود.

misfortune /ˌmɪsˈfɔːrtʃən/ میس‌فُرچئن (n) **بدبختی، بدشانسی**
Misfortune tests the sincerity of friends. بدبختی، خلوص و صداقتِ دوست‌ها را تست می‌کند.

staff /stæf/ ئستَف (n) **کارکنان، کارمندان**
Our department has a staff of seven. دپارتمان ما ۷ تا کارکن دارد.
I'd like to welcome a new member of staff. می‌خواهم که به عضو جدید کارکنان خوشامد بگویم.

death /deθ/ دِث (n) **مرگ، فوت**
Today is the anniversary of his father's death. امروز، سالگرد مرگ پدر اوست.

dead /ded/ دِد (adj) **مُرده**
Is he dead? Or still alive? آیا او مُرده؟ یا هنوز زنده است؟
They found the bodies of three dead soldiers. آن‌ها بدن (اجساد) سه سرباز مرده را پیدا کردند.

deadly /ˈdedli/ دِدلی (adj) **کشنده، مرگبار** lethal = fatal
The cobra is one of the world's deadliest snakes. کبری، یکی از مرگبارترین مارهای جهان است.

deadly (adv) **به‌شدت، مرگ‌وار**
I'm deadly serious, this isn't a game! به شدت جدی‌ام، این یک بازی نیست!
Her face was deadly pale. صورتش مثل مرده‌ها رنگ پریده بود.

topic /ˈtɑːpɪk/ تاپیک (n) **عنوان، موضوع**
The main topic of conversation was Tom's new car. موضوع اصلی گفتگو، ماشین جدید تام بود.

pass /pæs/ پَس (v) **گذراندن، پاس دادن، عبور کردن**
He gave me a smile as he passed. وقتی که عبور کرد، بهم لبخند زد.
He hasn't passed his driving test yet. او هنوز آزمون رانندگی‌اش را نگذرانده است (قبول نشده است).

pass (n) **گذر، عبور، برگهٔ عبور، قبولی، پاس**
Did you get a pass in English? انگلیسی را قبول شدی؟
That was a brilliant pass by Messi. آن، یک پاس درخشان توسط مسی بود.

password /ˈpæswɜːrd/ پَس‌وِرد (n) **کلمهٔ عبور، رمز**
Enter your password, then click on the 'proceed' icon. کلمهٔ عبورت را وارد کن، سپس روی آیکون "ادامه دادن" کلیک کن.

passenger /ˈpæsɪndʒər/ پَسینجِر (n) **مسافر**
Neither the driver nor the passengers were hurt. نه راننده و نه مسافران، آسیب ندیدند.

council /ˈkaʊnsl/ کَئُنسئل (n) **شورا**
Students should apply to their local council for a grant. دانش‌آموزان باید برای کمک مالی به شورای مرکزی‌شان درخواست بفرستند

land /lænd/ لَند (v) **فرود آمدن، افتادن**
We expect to be landing in Oslo in about fifty minutes. انتظار داریم تقریباً ظرف ۵۰ دقیقه در اُسلو (پایتخت نروژ) فرود بیاییم.
A large stone landed right beside him یک سنگ بزرگ، دقیقاً کنارش افتاد.

land (n) **زمین، خشکی**
He bought a piece of land. او یک تکه زمین خرید.
The elephant is the largest living land animal. فیل بزرگترین حیوان زندهٔ خشکی است.

landlord /ˈlændlɔːrd/ لَند لُرد (n) **صاحبخانه، مالک** landlady
They took their landlord to court for breaking the contract. آن‌ها صاحبخانه‌شان را به خاطر نقض قرارداد به دادگاه بردند.

effect /ɪˈfekt/ ایفِکت (n) **تاثیر**
My parents' divorce had a big effect on me. طلاق والدینم تاثیر بزرگی روی من داشت.
You shouldn't ignore the long-term effects of drugs. نباید تاثیرات بلندمدت داروها رو نادیده بگیرید.

effective /ɪˈfektɪv/ ایفِک تیو (adj) **موثر**
What's the most effective way to control crime? موثرترین راه برای کنترل جرم و جنایت چیه؟

ineffective /ˌɪnɪˈfektɪv/ این ایفِک تیو (adj) **ineffectual** **بیهوده، بی‌اثر**
The new drug was ineffective. داروی جدید، بی‌اثر بود.

atmosphere /ˈætməsfɪr/ اَتمئس فیرِ (n) **جو، هوا، اتمسفر**
It's a good school and it has a very happy atmosphere. مدرسهٔ خوبی است و جو و فضای خیلی شادی دارد.

include /ɪnˈkluːd/ این کلود (v) **شامل شدن، شامل بودن**
Does the price include postage? آیا قیمت، شامل پست هم میشه؟
Symptoms of the disease include tiredness and loss of memory. نشانه‌های بیماری، شامل خستگی و از دست دادن حافظه است.

inclusive /ɪnˈkluːsɪv/ این کلوسیو (adj) **شامل**
The rent is inclusive of water and heating. اجاره شامل آب و گرمایش می‌باشد.

bottle /ˈbɑːtl/ باتئل (n) **بطری**
She filled the bottle with water. او بطری را با آب پر کرد.

frigidity /frɪˈdʒɪdəti/ فئریجیدئتی (n) **سردمزاجی**
Frigidity and horror have frozen this crying baby! سردمزاجی و وحشت، این نوزاد گریان را منجمد کرده است!

frigid /ˈfrɪdʒɪd/ فئریجید (adj) **بسیار سرد**
the frigid air هوای بسیار سرد

year /jɪr/ یئر (n) **سال**
I arrived here two years ago. من دو سال پیش به اینجا آمدم.

chemistry /ˈkemɪstri/ کِمیستئری (n) **علم شیمی، رابطه، ساختار شیمیایی**
I have lost my interest in chemistry. علاقه‌ام به شیمی را از دست داده‌ام.
He is familiar with the chemistry of metals. او با ساختار شیمیایی فلزها آشناست.
It's obvious that there's a very real chemistry between them. روشن است که یک رابطهٔ خیلی واقعی بینشان هست.

chemist /ˈkemɪst/ کِمیست (n) **شیمی‌دان، داروخانه، دارو فروش**
A chemist can separate a medicine into its components. یک شیمی‌دان می‌تواند یک دارو را به اجزایش تبدیل کند.
You can obtain the product from all chemists. می‌توانید محصول را از همهٔ داروخانه‌ها فراهم کنید.

chemical /ˈkemɪkl/ کِمیکئل (n) **مادهٔ شیمیایی**
Many cleaning products contain chemicals that can be harmful.
محصولات پاک کنندهٔ زیادی شامل مواد شیمیایی‌ای هستند که می‌توانند مضر باشند.

chemical (adj) **شیمیایی**
A lot of chemical reactions are reversible. خیلی از واکنش‌های شیمیایی برگشت‌پذیر هستند.

embassy /ˈembəsi/ اِمبئسی (n) **سفارت**
She works at the Malaysian embassy in Buenos Aires. او در سفارت مالزی در بوینس آیرس کار می‌کند.
We met the officials of the embassy at dinner. مقامات رسمی سفارت را موقع شام ملاقات کردیم.

note /nəʊt/ نُت (v) **توجه کردن، ذکر کردن**
Note that the bill must be paid within ten days. توجه کنید که قبض باید در طول ۱۰ روز پرداخت شود.
The judge noted that Ali had no previous criminal record. قاضی ذکر کرد که علی هیچ سابقهٔ جنایی قبلی نداشت.

note (n) **یادداشت، نُت موسیقی**
David made a note of her address and phone number. دیوید آدرس و شماره تلفن او را یادداشت کرد.
I played a lot of wrong notes because I was so nervous. کلی نُت اشتباهی زدم، چونکه عصبی بودم.

notable /ˈnəʊtəbl/ نُتئبل (adj) **قابل توجه**
The town is notable for its ancient harbour. [این] شهر به خاطر بندرگاه باستانی و قدیمی‌اش، قابل توجه است.

sword /sɔːrd/ سُرد (n) **شمشیر**
The wise man's tongue is a shield, not a sword. زبانِ مردِ عاقل، یک سپر است، نه یک شمشیر.

Review: 19, 20, 21

comb /kəʊm/ کام (v) **جستجو کردن، شانه کردن**
Melina ran upstairs to comb her hair. ملینا دوید بالای پله‌ها تا مویش را شانه کند.
Police are still combing the woods for the missing boy. پلیس هنوز در حال جستجوی جنگل برای پسر مفقود شده است.

comb (n) **شانه**
Your hair needs a good comb. موهایت به یک شانه مناسب نیاز دارند (موهایت را باید شانه کنی، نامرتب است).

jealous /ˈdʒeləs/ جِلئس (adj) **حسود، حسادت آمیز**
Everyone is so jealous of her having the chance to study abroad.
همه به خاطر داشتن فرصت مطالعه در خارج از کشور، به او حسودی می‌کنند.

warn /wɔːrn/ وُرن (v) **هشدار دادن، اطلاع دادن**
I warned you not to walk home alone. بهت هشدار دادم که تنهایی پیاده به خانه نروی.

forewarn /fɔːrˈwɔːrn/ فُر وُرن (v) **از قبل هشدار دادن**
We'd been forewarned of the dangers of travelling at night. ما از خطرات سفر در شب، از قبل هشدار داده شده بودیم.

coal /kəʊl/ کُل (n) **ذغال، ذغال سنگ**
My father worked in coal mines in England and Wales. پدرم در انگلیس و ولز، در معادن زغال سنگ کار می‌کرد.

bow /baʊ/ بَعو (v) **تعظیم کردن، خم کردن، خم شدن**
She bowed and left the stage. او تعظیم کرد و صحنه را ترک کرد.
His back was bowed under the weight of the heavy bag. کمرش زیر یک کیسه سنگین، خم شده بود.

bow (n) **تعظیم، کمان**
The messenger made a formal bow and left the room. [آن] فرستاده، یک تعظیم رسمی انجام داد و اتاق را ترک کرد.

soldier /ˈsəʊldʒər/ سُل جئر (n) **سرباز**
A British soldier was wounded in the fighting. یک سرباز بریتانیایی در نبرد زخمی شد.

report /rɪˈpɔːrt/ ری پُرت (v) **گزارش دادن**
The incident was widely reported in the national press. [آن] حادثه به طور گسترده‌ای در مطبوعات ملی، گزارش داده شد.

report (n) **گزارش، مقاله**
We make regular progress reports to our manager. ما گزارش‌های پیشرفت منظمی را به مدیرمان می‌دهیم.

reportedly /rɪˈpɔːrtɪdli/ ری پُرتید لی (adv) **بنا به گزارش**
His assets are reportedly worth over $1 million. طبق گزارش‌ها (از قرار معلوم)، دارایی‌های او، بالای یک میلیون دلار ارزش دارند.

moreover /mɔːrˈəʊvər/ مُر اُوئر (adv) **furthermore** **علاوه بر این، به علاوه**
A talented artist, he was, moreover, a writer of some note. هنرمند با استعدادی بود، بعلاوه، دستی هم در نویسندگی داشت.
The rent is reasonable and, moreover, the location is perfect [مبلغ] اجاره خیلی معقوله، و علاوه بر این، مکان [این خانه] هم عالیه

knee /niː/ نی (v) **با زانو زدن**
He kneed his attacker in the groin. او با زانو به کشالهٔ ران مهاجم (حمله کننده) زد.

knee (n) **زانو**
Lucy had a bandage round her knee. لوسی یک بانداژ دور زانویش داشت.

kneel /niːl/ نیل (v) **زانو زدن**
She knelt on the floor and put more wood on the fire. روی زمین زانو زد و چوب بیشتری در آتش گذاشت.

prophet /ˈprɑːfɪt/ پئرافیت (n) **پیامبر، معرفی کننده**
William Morris was one of the early prophets of socialism. ویلیام موریس یکی از معرفی کنندگان اولیه سوسیالیسم بود.

region /ˈriːdʒən/ ریجئن (n) **area = district** **منطقه، ناحیه**
The country is divided into 17 autonomous regions. [آن] کشور به ۱۷ ناحیهٔ خودمختار تقسیم شده است.

waiter /ˈweɪtər/ وِیتئر (n) **waitress** **گارسون، پیشخدمت**
I'll ask the waitress for the bill. [الان] به گارسون [زن] میگویم که صورتحساب را بیاورد.
Waiter, could you bring me some water? گارسون، میشه برایم مقداری آب بیاوری؟

pond /pɑːnd/ پاند (n) **حوضچه، تالاب**
There are goldfish in the pond. در [این] حوضچه، ماهی قرمز وجود دارد.

clever /ˈklevər/ کلِوئر (adj) **smart = intelligent** **باهوش، مبتکرانه**
a clever marketing strategy یک استراتژی بازاریابی هوشمندانه

danger /ˈdeɪndʒər/ دِینجِر (n) **خطر**
Firefighters face danger every day. آتش‌نشانان هر روز با خطر مواجه می‌شوند.

endanger /ɪnˈdeɪndʒər/ این‌دِینجِر (v) **به خطر انداختن**
Taking these drugs could seriously endanger your health. مصرف این داروها به طور جدی سلامت شما را به خطر می‌اندازد.

pepper /ˈpepər/ پِپِر (n) **فلفل**
In a large bowl, combine the eggs, salt and pepper. در یک کاسهٔ بزرگ، تخم‌مرغ‌ها، نمک و فلفل را ترکیب کن.

wind /waɪnd/ وایند (v) **پیچاندن، کوک کردن**
Did you remember to wind the clock? یادت بود که ساعت را کوک کنی؟
Wind the bandage around your finger. بانداژ را دور انگشتت بپیچان.

wind /wɪnd/ وِیند (n) **باد**
Planes were unable to take off because of high winds. هواپیماها بخاطر بادهای شدید قادر به بلند شدن نبودند.

windscreen /ˈwɪndskriːn/ وِیندئسکرین (n) **windshield** **شیشهٔ جلوی اتومبیل**
She switched the wipers on to clear the windscreen. او برف پاک‌کن را زد (روشن کرد) تا شیشهٔ جلوی ماشین را تمیز کند.

herb /ɜːrb/ /hɜːrb/ هِرب (n) **گیاه، علف**
The shop sells a large range of herbs and spices. [این] مغازه دامنهٔ گسترده‌ای از گیاه و ادویه به فروش می‌رساند.

scarf /skɑːrf/ ئسکارف (n) **شال، روسری**
He wrapped his scarf around his neck. او شالش را دور گردنش پیچید.

continent /ˈkɑːntɪnənt/ کانتینئنت (n) **قاره**
the continents of Asia and Africa قاره‌های آسیا و آفریقا

dock /dɑːk/ داک (n) **اسکله، لنگرگاه**
dock workers کارگران اسکله

indeed /ɪnˈdiːd/ این‌دید (adv) **براستی، همانا، حقیقتاً، در واقع** (برای تأکید)
‘Would it help if you had an assistant?’ ‘It would indeed.’ "اگر دستیار داشتی، کمک کننده بود؟" "بله که بود."
I didn’t mind at all. Indeed, I was pleased. اصلاً هم ناراحت نشدم. حقیقتاً خوشحال شدم.
‘He said he was busy to see you.’ ‘Did he, indeed?’ "او گفت که سرش شلوغ است که [بتواند] تو را ببیند." "واقعا؟"

priest /priːst/ پِریست (n) **کشیش**
a parish priest کشیش محله

youth /juːθ/ یوث (n) **جوانی، جوان، جوانان**
These people had used drugs in their youth. این افراد، در جوانی‌شان، مواد مخدر مصرف کرده بودند.
The youth of today are the pensioners of tomorrow. جوانان امروز، بازنشستگان فردا هستند.

young /jʌŋ/ یانگ (adj) **جوان، تازه، نو پا**
He’s younger than me. او از من جوانتر است (سنش از من کمتر است).

spice /spaɪs/ ئسپایس (n) **ادویه**
Spices are widely used in South Asian cooking. ادویه در آشپزی آسیای جنوبی زیاد استفاده می‌شود.

waist /weɪst/ وِیست (n) **کمر، دور کمر**
These jeans have a 32-inch waist. این شلوار، دور کمر ۳۲ اینچی دارد.

routine /ruːˈtiːn/ روتین (n) **رِوال، جریان عادی**
Make exercise a part of your daily routine. ورزش را به بخشی از روال روزانه‌ات تبدیل کن.

routine (adj) **روال، عادی**
You mustn’t worry. These are routine enquiries. نباید ناراحت بشوی. اینها سوالات عادی هستند.

trailer /ˈtreɪlər/ تِرِیلِر (n) **یدک، تبلیغ برای فیلم**
a trailer carrying a motor boat یک یدک، در حال حمل یک قایق موتوری
Did you watch the trailor of the movie? آیا تریلر [آن] فیلم را دیدی؟

journal /ˈdʒɜːrnl/ جِرنئل (n) **مجله**
The doctor is reading the Journal of Medical Science. دکتر در حال خواندن مجلهٔ علوم پزشکی است.

journalist /ˈdʒɜːrnəlɪst/ جِرنئلیست (n) **روزنامه‌نگار**
My job as a journalist is to expose the truth. شغل من به عنوان روزنامه‌نگار، افشاء کردن حقیقت است.

Review: 20, 21, 22

argue /ˈɑːrgjuː/ آرگیو (v) **جر و بحث کردن، مشاجره کردن، نشان دادن**
We could hear the neighbours arguing. می‌توانستیم بشنویم که همسایه‌ها در حال جر و بحث [هستند].
The statement argues a change of attitude by the management. [این] بیانیه، یک تغییر نگرش از سوی مدیریت را نشان می‌دهد.

argument /ˈɑːrgjumənt/ آرگیو مئنت (n) **جر و بحث، برهان، استدلال**
We need to provide a convincing argument. ما باید یک استدلال متقاعد کننده بیاوریم.
Majid accepted the suggestion without argument. مجید [آن] پیشنهاد را بدون جر و بحث پذیرفت.

vessel /ˈvesl/ وِسئل (n) **کَشتی، رگ**
The vessel finally entered port after thirty days at sea. کشتی سرانجام بعد از ۳۰ روز در دریا بودن، وارد بندر شد.
The blood vessels supply nutrition to the skin. رگ‌های خونی تغذیهٔ پوست را تأمین می‌کنند.

check /tʃek/ چِک (n) **بررسی، کنترل، چک، صورت‌حساب**
I paid the check for the dinner. صورت‌حساب شام را پرداخت کردم.
Could you give the tyres a check? می‌شود لاستیک‌ها را چک کنید؟

check out / tʃek aʊt/ چِک اَعوت (v) **بررسی و تایید کردن، درست بودن، نگاه کردن و...**
I made a phone call to check out his address. تلفن کردم تا آدرسش را بررسی کنم (ببینم درست است یا نه).
Hey, check out that car! هی، آن ماشین را نگاه کن!

garlic /ˈgɑːrlɪk/ گارلیک (n) **سیر**
Fry the chopped onion and crushed garlic for 3 minutes. پیاز خرد شده و سیر له شده را به مدت ۳ دقیقه سرخ کن.

pray /preɪ/ پِرِی (v) **دعا کردن، نماز خواندن**
We’re praying for good weather tomorrow. داریم دعا می‌کنیم که فردا هوا خوب باشد.
They went to the mosque to pray. آن‌ها برای نماز خواندن، به مسجد رفتند.

prayer /prer/ پِرِر (n) **نماز، دعا، خواهش**
prayers for the sick دعاهایی برای مریضان

skull /skʌl/ سْکال (n) **جمجمه**
The arrow pierced his skull. تیر (پیکان) جمجمهٔ او را سوراخ کرد.

judge /dʒʌdʒ/ جاج (v) **قضاوت کردن**
You should never judge a person by their looks. هیچوقت نباید فردی را با ظاهرش قضاوت کنید.

judge (n) **قاضی، داور**
The panel of judges included several well-known writers. هیئت‌داوران شامل چند نویسنده شناخته‌شده بود.

dentist /ˈdentɪst/ دِنتیست (n) **دندان پزشک**
My dentist told me I shouldn't eat so much chocolate. دندان پزشکم گفت که نباید خیلی زیاد شکلات بخورم.

own /əʊn/ اُن (v) **داشتن، دارا بودن، اقرار کردن**
Do you own your house or do you rent it? خانهٔ خودت را داری (خونه واسه خودته؟) یا اجاره‌اش کردی؟
I own that I judged her harshly at first. اقرار می‌کنم که در ابتدا او را خیلی بد و بصورت زننده، قضاوت کردم.

own (pron) **مال خود**
Many more people now own their own homes. اکنون، آدم‌های خیلی بیشتری صاحب خانه‌های خود هستند.

owner /ˈəʊnər/ اُنئر (n) **مالک، دارنده، صاحب**
I met the owner of the local hotel. با مالک هتل محلی، دیدار کردم.

thesis /ˈθiːsɪs/ ثی‌سیس (n) **تِز، پایان نامه**
Ghazaleh’s still working on her thesis غزاله هنوز روی پایان نامه‌اش، کار می‌کند.

albeit /ˌɔːlˈbiːɪt/ آل بی‌عیت (conj) **although** **هرچند، اگرچه**
He accepted the job, albeit with some hesitation. او [آن] شغل را هرچند با کمی تردید، پذیرفت.

mad /mæd/ مَد (adj) **دیوانه، عصبانی**
I’d go mad (=start to feel crazy) if I was stuck at home all day. اگر کل روز را در خانه باشم، دیوانه می‌شوم.

globe /gləʊb/ گلُب (n) **کُره، جهان**
On his desk was a globe and several maps. روی میز کارش، یک کُره و چندین نقشه بود.

global /ˈgləʊbl/ گلُبل (adj) **جهانی، سراسری**
They sent a global email to all staff. آن‌ها یک ایمیل سراسری به همهٔ کارکنان فرستادند.

expend /ɪkˈspend/ ایکسپِند (v) **هزینه کردن، صرف کردن، مصرف کردن**
She expended all her efforts on the care of home and children. او تمام تلاش خود را صرف مراقبت از خانه و فرزندان کرد.
Don't expend all your time on such a useless job. تمام وقت خود را صرف چنین شغل بیهوده‌ای نکن.

expenditure /ɪkˈspendɪtʃər/ ایکسپِندیچِر (n) **هزینه، مخارج**
government expenditure on education مخارج دولت برای آموزش و تحصیل
expenditure on research and development هزینه تحقیق و توسعه

remind /rɪˈmaɪnd/ ریماین (v) **یادآوری کردن، به یاد انداختن**
I'm sorry, I've forgotten your name. Can you remind me? متاسفم، نام شما را فراموش کرده‌ام. میشه به من یادآوری کنی؟
He likes to remind everyone that he is a US senator. او دوست دارد به همه یادآوری کند که یک سناتور آمریکایی است.

furthermore /ˌfɜːrðərˈmɔːr/ فِردِرمُر (adv) **in addition** **علاوه بر این**
He is lazy, and furthermore, he has no sense of responsibility. او تنبل است، علاوه بر این، او هیچ احساس مسئولیتی نمی‌کند.

shut /ʃʌt/ شات (v) **بستن، بسته شدن**
Shut your mouth! دهنت را ببند!
I heard his bedroom door shut. شنیدم که درب اتاق خوابش، بسته شد.

shut (adj) **بسته، مسدود**
Unfortunately, the bank is shut now. متأسفانه اکنون بانک تعطیل است.

curtain /ˈkɜːrtn/ کِرتِن (n, v) **پرده – با پرده پوشاندن، پرده کشیدن**
Elham drew the curtains and switched the light on. الهام پرده را کشید و لامپ را روشن کرد.

kin /kɪn/ کین (n) **هم‌خون، خانواده**
Marriage between close kin is prohibited. ازدواج بین هم‌خون‌های نزدیک ممنوع است.

crime /kraɪm/ کرایم (n) **جرم، جنایت**
We moved here because there was very little crime. به اینجا نقل مکان کردیم زیرا جرم بسیار کم بود.

criminal /ˈkrɪmɪnl/ کریمینِل (n) **جانی**
Ali described the man as a dangerous criminal. علی [آن] مرد را یک جانی خطرناک توصیف کرد.

criminal (adj) **جنایی، شرورانه**
We cannot agree on the causes of criminal behaviour. نمی‌توانیم در مورد دلایل رفتار شرورانه به توافق برسیم.

tip /tɪp/ تیپ (n) **نوک، انعام، نکته**
I gave the guy a big tip. انعام زیادی به [آن] پسر دادم.
This week's magazine has some tips on healthy eating. مجلهٔ این هفته، چند نکته راجع به تغذیهٔ سالم دارد.

semester /sɪˈmestər/ سیمِستِر (n) **نیمسال، ترم**
I'll take history this semester. این ترم درسِ تاریخ را خواهم برداشت.

pavement /ˈpeɪvmənt/ پِیومِنت (n) **sidewalk** **پیاده‌رو**
As she fell off the bike, her head hit the pavement. هنگامی که از دوچرخه افتاد سرش به پیاده‌رو اصابت کرد.
The children were playing on the sidewalk in front of their home. بچه‌ها داشتند جلوی در آن‌ها، در پیاده‌رو بازی می‌کردند.

artistic /ɑːrˈtɪstɪk/ آرتیستیک (adj) **هنری، هنرمندانه**
Food presented in an artistic way. غذا به طرز هنرمندانه‌ای سِرو (آورده) شد.

paper /ˈpeɪpər/ پِیپِر (n) **کاغذ، روزنامه، مقاله**
Have you seen today's paper? روزنامهٔ امروز را دیده‌ای؟ (خوانده‌ای؟)

science /ˈsaɪəns/ سایئنس (n) **علم، دانش، علوم پایه**
developments in science and technology تحولات در علم و فناوری

scientific /ˌsaɪənˈtɪfɪk/ سایئن‌تیفیک (adj) **علمی**
His approach was not very scientific. رویکرد او خیلی علمی نبود.

scientist /ˈsaɪəntɪst/ سایئن‌تیست (n) **دانشمند**
A monument was erected to the memory of that great scientist. بنای یادبودی به یاد آن دانشمند بزرگ برپا شده بود.

prescience /ˈpreʃns/ پرِشئنس (n) **پیش آگاهی، علم غیب**
She showed great prescience in selling her shares just before the market crashed.
او در فروش سهام خود، درست قبل از سقوط بازار، پیش‌آگاهی زیادی نشان داد.

Review: 21, 22, 23

repair /rɪˈper/ ریپِر (v) **تعمیر کردن**
Where can I get my shoes repaired? کجا می‌توانم کفش‌هایم را بدهم تعمیر کنند؟

repair (n) **تعمیر، مرمت**
Is the bridge still under repair? آیا پل هنوز تحت تعمیر است؟

expire /ɪkˈspaɪər/ ایکس پایِر (v) **run out** **منقضی شدن**
players whose contracts expire this summer بازیکنانی که قراردادشان این تابستان منقضی می‌شود (به پایان می‌رسد)
When does your driving licence expire? گواهینامهٔ رانندگی‌ات کِی منقضی می‌شود؟

vase /veɪz/ وِیز (n) **گلدان**
Be careful with that vase - it's very fragile. مواظب آن گلدان باش – خیلی شکننده و ظریف است.

illness /ˈɪlnəs/ ایل نئس (n) **بیماری**
When did you first find out that you had the illness? چه زمانی متوجه شدی که [این] بیماری را داری؟

ill /ɪl/ ایل (n) **بدی**
the ills of the modern world مشکلات (بدی‌های) جهان مدرن

ill (adj) **بیمار، مریض، مضر**
I was feeling ill that day and decided to stay at home. آن‌روز احساس مریض بودن می‌کردم و تصمیم گرفتم که خانه بمانم.

whale /weɪl/ وِیل (n) **نهنگ**
Whale meat was once part of the local people's diet. گوشت نهنگ، یک زمانی بخشی از رژیم غذایی مردم محلی بود.

breakfast /ˈbrekfəst/ بئرِک فئست (n) **صبحانه**
We had eggs for breakfast. ما برای صبحانه، تخم مرغ خوردیم.

sibling /ˈsɪblɪŋ/ سیب لینگ (n) **خواهر یا برادر**
The younger children were badly treated by older siblings. با بچه‌های کوچکتر توسط خواهر برادرهای بزرگتر، بدرفتاری شده بود.

abnormal /æbˈnɔːrml/ اَب نُرمئل (adj) **غیرعادی، غیرطبیعی**
My parents thought it was abnormal for a boy to be interested in ballet.
پدر و مادرم فکر می‌کردند که برای یک پسر غیرعادی است که به رقص باله علاقه‌مند باشد.

politics /ˈpɑːlətɪks/ پالئتیکس (n) **سیاست**
Her father’s trying to enter politics. پدر او سعی دارد که وارد سیاست بشود.

political /pəˈlɪtɪkl/ پئلی تیکئل (adj) **سیاسی**
We have no intention of getting political. ما قصد سیاسی شدن نداریم.

politician /ˌpɑːləˈtɪʃn/ پالئتیشئن (n) **سیاستمدار**
He is the most popular politician in the country. او محبوب‌ترین سیاستمدار در کشور است.

overpass /ˈəʊvərpæs/ اُوئر پَس (n) **پل هوایی**
A train was going by on the overpass. یک قطار داشت از روی پل هوایی می‌رفت.

expect /ɪkˈspekt/ ایکس پِکت (v) **انتظار داشتن**
We expect to see further improvement over the coming year. انتظار داریم در سال پیش رو، شاهد پیشرفت بیشتری باشیم.
You can't expect him to be perfect. Nobody is. نمیتونی توقع داشته باشی که عالی و کامل باشه. هیچکس [کامل] نیست.

expectation /ˌekspekˈteɪʃn/ ایکس پِکتِیشئن (n) **انتظار، امید، توقع**
It's our expectation that you will be the best. امید و انتظار ما اینه که تو بهترین خواهی شد.

unexpected /ˌʌnɪkˈspektɪd/ آنیکس پِکتید (adj) **غیرمنتظره**
Her death was totally unexpected. مرگ او، کاملاً غیرمنتظره بود.

expectancy /ɪkˈspektənsi/ ایکس پِکتئنسی (n) **hope** **امید**
I saw the look of expectancy in the children’s eyes. نگاه پر از امید را در چشم‌های [آن] بچه‌ها دیدم.

privacy /ˈpraɪvəsi/ پئرای وئسی (n) **حریم خصوصی، خلوت**
I hope I’m not intruding on your privacy. امیدوارم که خلوتتان را بهَم نزده باشم.

private /ˈpraɪvət/ پئرای وئت (adj) **خصوصی**
I need to have a private discussion with you. باید یک مذاکرهٔ خصوصی با تو داشته باشم.

cookie /ˈkʊki/ کوکی (n) **کلوچه**
a glass of milk and a cookie یک لیوان شیر و یک کلوچه

multiplicity /ˌmʌltɪˈplɪsəti/ مالتی پلیسیتی (n) **فراوانی، کثرت، گوناگونی**
the multiplicity of courses available to language students تعدد دروس در دسترس، برای دانشجویان زبان

multiple /ˈmʌltɪpl/ مالتی پئل (n) **مضرب**
18 is a multiple of 6. ۱۸ مضرب ۶ است. (یعنی اگر ۱۸ را تقسیم بر ۶ کنیم، باقی مانده ۰ خواهد شد)

multiple (adj) **چندگانه، متعدد**
Navid received multiple job offers. نوید، پیشنهادهای شغلی متعددی دریافت کرد.

multiply /ˈmʌltɪplaɪ/ مالتی پئلای (v) **ضرب کردن، تکثیر کردن**
Multiply the length by the width. طول را در عرض، ضرب کن.
The amount of information available has multiplied. مقدار اطلاعات در دسترس، تکثیر (زیاد) شده است.

gravity /ˈgrævəti/ گرَوَتی (n) **جاذبه، شدت و اهمیت**
Mars' gravity is only about 38% of Earth's. جاذبهٔ مریخ فقط حدود ۳۸٪ جاذبهٔ زمین است.
I could not hide from her the gravity of the situation. نمیتوانستم شدت و اهمیت وضعیت [که نگران کننده بود] را از او مخفی کنم.

grave /greɪv/ گرِیو (adj) **جدی، مهم**
We were in grave danger. ما در خطر جدی بودیم.

grave (n) **قبر**
At the head of the grave there was a small wooden cross. در رأس قبر، صلیب چوبی کوچکی قرار داشت.

graveyard /ˈgreɪvjɑːrd/ گرِیو یارد (n) **قبرستان** **cemetery**
a graveyard for old cars یک قبرستان برای ماشین‌های قدیمی
The scene at the cemetery was more than usually touching. [آن] صحنه در قبرستان بیش از حدِ معمول، تاثیرگذار بود.

recycle /ˌriːˈsaɪkl/ ری سایکئل (v) **بازیافت کردن**
The Japanese recycle more than half their waste paper. ژاپنی‌ها بیش از نیمی از کاغذ باطله‌شان را بازیافت می‌کنند.
The need to recycle water and other materials is obvious. نیاز برای بازیافت آب و دیگر مواد، واضح و آشکار است.

shout /ʃaʊt/ شَوت (v) **داد زدن** **yell**
There’s no need to shout! I can hear you! نیازی به داد زدن نیست، می‌توانم صدایت را بشنوم!

shout (n) **داد، فریاد** **yell**
a shout of victory فریاد پیروزی

in spite of / ɪn spaɪt ʌv / این ئسپایت آو (prep) **علی‌رغم**
We went out in spite of the rain. ما علی‌رغم باران، بیرون رفتیم.
They went swimming in spite of all the danger signs. علی‌رغم همهٔ علائم خطر، آن‌ها [در آنجا] شنا کردند.

victory /ˈvɪktəri/ ویکتئری (n) **پیروزی** **triumph = win**
a victory against Fascism پیروزی علیه فاشیسم

victorious /vɪkˈtɔːriəs/ ویکتئریِس (adj) **پیروز، فاتح**
The socialists were victorious in the election. سوسیالیست‌ها پیروزِ انتخابات بودند.

darling /ˈdɑːrlɪŋ/ دارلینگ (n) **عزیز**
Don't give up hope, my darling. ناامید نشو، عزیزم.

darling (adj) **محبوب**
my two darling daughters دو دختر محبوب و عزیز من

avenue /ˈævənuː/ اَوئنیو (n) **خیابان، راه**
We stayed at a hotel on Azadi Avenue. ما در یک هتل، در خیابان آزادی، ماندیم.
There are many avenues open to researchers. راه‌های زیادی برای محققان، باز است.

typhoon /taɪˈfuːn/ تایفون (n) **طوفان، تندباد**
A typhoon is on its way. یک طوفان در راه است.

fever /ˈfiːvər/ فیوئر (n) **تب، هیجان**
Asghar has a fever and won’t be coming into work today. اصغر تب دارد و امروز سرکار نخواهد آمد.
drugs which can help to bring down the fever داروهایی که میتونن به پایین آوردن تب، کمک کنند

couple /ˈkʌpl/ کاپئل (n) **زوج، چندین**
We went there a couple of years ago. چند سال پیش، به آنجا رفتیم.

Review: 22, 23, 24

condition /kənˈdɪʃn/ کئندیشئن (v) **عادت دادن، قید کردن، نرم و براق کردن**

What I buy is conditioned by the amount I earn. چیزی که من می‌خرم مشروط به میزان درآمد من است.

a shampoo that cleans and conditions hair شامپویی که موها را تمیز و نرم می‌کند

condition (n) **وضعیت**

The condition of the roads is poor. وضعیت جاده‌ها بد است.

conditional /kənˈdɪʃənl/ کئندیشئنئل (adj) **شرطی**

He was found guilty and given a conditional discharge. او مجرم شناخته شد و به صورت مشروط مرخص شد.

hall /hɔːl/ هال (n) **راهرو، تالار، خوابگاه**

We hung our coats in a cupboard in the hall. ما کُت‌هایمان را در یک کمد در راهرو آویزان کردیم.

For a brief time Tom lived in hall. برای مدت کوتاهی، تام در خوابگاه زندگی کرد.

fair /fer/ فِر (n) **نمایشگاه**

Let's take the kids to the fair. بیاید بچه‌ها را به نمایشگاه ببریم.

fair (adj) **منصفانه**

The old law wasn't fair to women. قانون قدیمی (قبلی) نسبت به زنان، منصفانه نبود.

fair (adv) **به صورت منصفانه**

They'll respect you as long as you play fair. تا زمانی که منصفانه عمل کنی، بهت احترام خواهند گذاشت.

fairness /ˈfernəs/ فِرنئس (n) **انصاف، عدالت**

The fairness of the judicial system is being questioned. عدالت سیستم قضایی، زیر سوال رفته است.

wisdom /ˈwɪzdəm/ ویزدئم (n) **عقل و خرد، دانش**

a man of great wisdom مردی با خردِ بسیار

wise /waɪz/ وایز (adj) **عاقل، عاقلانه**

At the time I thought he was wonderful, but I'm older and wiser now.

آن موقع فکر می‌کردم که او خیلی شگفت انگیز است، اما الان بزرگ‌تر و عاقل‌تر هستم.

unwise /ˌʌnˈwaɪz/ آن‌وایز (adj) **غیرعاقلانه**

It's unwise to keep medicines in a place that can be reached by children.

نگه داشتن داروها در جایی که بچه‌ها به آن‌ها دسترسی داشته باشند، غیرعاقلانه است.

suitcase /ˈsuːtkeɪs/ سوت‌کِیس (n) **چمدان**

My possession was a suitcase full of clothes. دارایی من یک چمدان پر از لباس بود.

along /əˈlɔːŋ/ ئِلانگ (adv) **جلو، همراه، موازی با طول**

A group of children are walking along in a line. گروهی از بچه‌ها موازی با یک خط، در حال قدم زدن هستند.

We're going for a swim. Why don't you come along? ما داریم به شنا می‌رویم. چرا همراهمان نمی‌آیی؟

along (prep) **در امتداد، در طول**

We were driving along Saveh Road. ما داشتیم در امتداد جاده ساوه رانندگی می‌کردیم.

Houses had been built along both sides of the river. خانه‌هایی در امتداد هر دو سمت رودخانه ساخته شده بود.

candy /ˈkændi/ کَندی (n) **نبات، آبنبات**

Too much candy is bad for your teeth. آبنباتِ خیلی زیاد، برای دندان‌هایتان بد و مضر است.

workplace /ˈwɜːrkpleɪs/ وِرک‌پِلِیس (n) **محل کار**

a report into discrimination in the workplace گزارشی در مورد تبعیض در محل کار

secretary /ˈsekrəteri/ سِکرِتِری (n) **منشی، دبیر**

My secretary will fax you all the details. منشی من، همهٔ جزئیات را به شما فکس خواهد کرد.

She served as club secretary for 25 years. وی به مدت ۲۵ سال به عنوان دبیر باشگاه فعالیت کرد.

tourism /ˈtʊrɪzəm/ توریزئم (n) **گردشگری**

The island's economy is largely dependent on tourism. اقتصاد [این] جزیره به شدت به گردشگری وابسته است.

tourist /ˈtʊrɪst/ توریست (n) **گردشگر**

Western tourists rarely visit the area. گردشگران غربی به ندرت از [این] منطقه بازدید می‌کنند.

somehow /ˈsʌmhaʊ/ سام‌هَو (adv) **به نوعی، به طریقی**

Don't worry, we'll get the money back somehow. نگران نباش، ما پول را به طریقی پس خواهیم گرفت.

rule /ruːl/ رول (v) **حکومت کردن، اداره کردن، حکم کردن**
The judge ruled that she should have the custody of the children. قاضی حکم کرد که او باید حضانت بچه‌ها را داشته باشد.
African tribal societies were traditionally ruled by a council of elders.
جوامع قبیله‌ای آفریقایی به طور سنتی توسط شورای بزرگان اداره می‌شدند.

rule (n) **قانون، قاعده، فرمانروایی**
Do you know the rules of the game? آیا قواعد بازی را می‌دانی؟

ruler /ˈruːlə رولئر (n) **فرمانروا، خطکش**
The country was finally united under one ruler. سرانجام کشور تحت یک حاکم، متحد شد.
I bought a 12-inch ruler. یک خطکش ۱۲ اینچی خریدم.

phobia /ˈfəʊbiə/ فُبیاء (n) **ترس شدید، فوبیا**
Owen has a phobia about snakes. اوون ترس شدیدی از مارها دارد.

vehicle /ˈviːhɪkl/ وی هیکئل (n) **وسیلهٔ نقلیه، حامل**
The police pursued the stolen vehicle along the motorway. پلیس وسیلهٔ نقلیهٔ دزدیده شده را در امتداد آزادراه تعقیب کرد.

custom /ˈkʌstəm/ کاستئم (n) **رسم، سنت، عادت**
I love the custom of giving presents at Christmas. عاشق رسم و سنت کادو دادن در کریسمس هستم.
He awoke early, as was his custom. او طبق عادتش زود بیدار شد.

custom (adj) **سفارشی**
a custom motorcycle یک موتور سیکلتِ سفارشی

customary /ˈkʌstəmeri/ کاستئمِری (adj) **معمول، رایج** **usual**
In some cultures it is customary for the bride to wear white. در بعضی از سنت‌ها رایج است که عروس، سفید بپوشد.

diabetes /ˌdaɪəˈbiːtiːz/ دایِ بیتیز (n) **دیابت، مرض قند**
My doctor wants me to be tested for diabetes. دکترم از من می‌خواهد که آزمایش دیابت بدهم.

wealth /welθ/ وِلث (n) **ثروت، دارایی**
The country's wealth comes from its oil. دارایی کشور از نفتش به دست می‌آید.

wealthy /ˈwelθi/ وِلثی (adj) **ثروتمند، غنی**
I have a friend who is very wealthy. من دوستی دارم که خیلی ثروتمند است.

fox /fɑːks/ فاکس (n) **روباه**
The hounds lost the scent of the fox. سگ‌های شکاری، بوی روباه را گم کردند.

cell /sel/ سِل (n) **سلول، موبایل، حجره، حفره**
Call me on my cell if you're running late. اگه دیدی داری دیر می‌کنی، به موبایلم زنگ بزن.
the walls of his prison cell دیوارهای سلول زندانش

cellular /ˈseljələr/ سِل یو لئر (adj) **سلولی**
a cellular network یک شبکه سلولی

necklace /ˈnekləs/ نِکلئس (n) **گردنبند**
She was wearing a diamond necklace. او گردنبند الماس انداخته بود.

meanwhile /ˈmiːnwaɪl/ مین وایل (adv) **در همین حال، در این بازه**
The doctor will see you again next week. Meanwhile, you must rest as much as possible.
دکتر دوباره هفتهٔ بعد تو را خواهد دید. در این بازه، (در این مدت) تا آنجایی که ممکن است باید استراحت کنی.

festival /ˈfestɪvl/ فِستیوئل (n) **جشنواره**
the festival of Music and the Arts جشنوارهٔ موسیقی و هنرها

elephant /ˈelɪfənt/ اُر فئنت (n) **فیل**
A full-grown elephant may weigh 2,000 pounds. یک فیل کاملاً بالغ ممکن است ۲۰۰۰ پوند وزنش باشد.

cupboard /ˈkʌbərd/ کابئرد (n) **کُمُد، کابینت**
The cupboard doors were open. درهای کُمُد باز بودند.
The kitchen cupboards were empty. کابینت‌های آشپزخانه، خالی بودند.

sleepy /ˈsliːpi/ ئسلیپی (adj) **خواب آلود**
The warmth from the fire made her feel sleepy. گرمای آتش باعث شد تا او احساس خواب‌آلودی کند.

Review: 23, 24, 25

party /ˈpɑːrti/ پارتی (v) **خوشگذرانی کردن**
I just got paid and I'm ready to party. تازه حقوقم را گرفتم و آمادهٔ خوشگذرانی کردن هستم

party (n) **مهمانی، جشن، حزب، گروه**
The university threw a party to welcome them. دانشگاه برای خوش‌آمدگویی آن‌ها، جشنی را برگزار کرد.
I have always voted for the Labour Party. من همیشه به حزب کارگر رأی داده‌ام.

consume /kənˈsuːm/ کنسوم (v) **مصرف کردن، استفاده کردن**
Only 27% of the paper we consume is recycled. تنها ۲۷ درصد از کاغذی که مصرف می‌کنیم بازیافت می‌شود.
Red meat should be consumed in moderation. گوشت قرمز باید در حد اعتدال مصرف شود.

peel /piːl/ پیل (v) **پوست کندن، پوست انداختن، کنده شدن**
Would you peel me an orange? می‌شود برایم یک پرتقال پوست بکَنی؟
The label will peel off if you soak it in water. اگر بگذاری در آب خیس شود، برچسب کنده خواهد شد.

peel (n) **پوست**
And finally add some orange peel. و در نهایت، مقداری پوست پرتقال اضافه کن.

vice versa /ˌvaɪs ˈvɜːrsə/ وایس وِرساء (adv) **برعکس**
The boys may refuse to play with the girls, and vice versa. پسرا شاید نخواهند که با دخترا بازی کنند و برعکس.
We gossip about them and vice versa. ما پشت سر آنها حرف درمی‌آوریم و برعکس (آنها هم پشت سر ما حرف درمی‌آورند).

state /steɪt/ ئستِیت (v) **بیان کردن**
Please state your name and address. لطفاً اسم و آدرستان را بیان کنید.

state (n) **حالت، دولت، کشور، ایالت**
There are fears for the state of the country's economy. ترس‌هایی نسبت به شرایط اقتصادی کشور هست.
The state has allocated special funds for the emergency. دولت، سرمایه‌های خاصی را برای مواقع ضروری اختصاص داده است.

fiancé /ˌfiːɑːnˈseɪ/ فیان‌سِی (n) **fiancée** **نامزد**
Shayan is my daughter's fiancé. شایان نامزد دختر من است.
I'm looking for a wedding ring for my fiancée. من برای نامزدم دنبال یک حلقهٔ ازدواج هستم.

rice /raɪs/ رایس (n) **برنج** (خوردنی)
a tasty sauce served with rice or pasta یک سُسِ خوش طعم که با برنج یا پاستا، سِرو می‌شود

standardize /ˈstændərdaɪz/ ئستَندئردایز (v) **استاندارد کردن**
attempts to standardise English spelling تلاش‌ها برای استاندارد کردن املای زبان انگلیسی

agriculture /ˈægrɪkʌltʃər/ اَگری‌کالچِر (n) **کشاورزی، زراعت**
More than 75% of the land is used for agriculture. بیش از ۷۵٪ زمین، برای کشاورزی استفاده می‌شود.

climb /klaɪm/ کلایم (v) **بالا رفتن، صعود کردن**
The mountain is too high to climb over. کوه برای صعود کردن (بالا رفتن ازش) بسیار بلند است.

climb (n) **صعود**
a long steady climb to the summit یک صعود مداوم و طولانی به قله

essay /ˈeseɪ/ اِسِی (n) **مقاله، انشاء**
There are too many mistakes in this essay. غلط‌های زیادی در این مقاله وجود دارد.
an essay on the causes of the First World War مقاله‌ای راجع به علل جنگ جهانی اول

nonsense /ˈnɑːnsens/ نان‌سِنس (n) **مزخرف، یاوه، رفتار احمقانه**
Nobody cares about me - That's absolute nonsense, Mary. هیچکس به من اهمیت نمی‌دهد – [حرفت] کاملاً مزخرف است مری.
all this nonsense about health foods همهٔ این مزخرفات راجع به غذاهای سالم

aware /əˈwer/ ئِوِر (adj) **باخبر، مطلع**
As far as I'm aware, nobody has done anything about it. تا آنجایی که مطلع هستم، هیچکس هیچکاری درباره‌اش نکرده است.

cube /kjuːb/ کیوب (n) **مکعب**
Cut the meat into small cubes. گوشت را به مکعب‌های کوچک خرد کن.

devil /ˈdevl/ دِوئل (n) **Satan** **شیطان، اهریمن**
They believed a devil had taken control of his body. آنها باور داشتند که یک شیطان بدن او را تسخیر کرده است.
Satan is interested in bringing misery and pain into our lives. شیطان علاقه‌مند به آوردن بدبختی و درد به زندگی‌های ماست.

leave /liːv/ لیو (v) **ترک کردن، گذاشتن**
If you do not leave me, we will die together. اگر من را ترک نکنی، ما باهم خواهیم مرد.

leave (n) **مرخصی، اجازه**
I've applied for three days' leave. برای سه روز مرخصی، درخواست داده‌ام.
All this was done entirely without my leave. همهٔ این‌ها کاملاً بدون اجازهٔ من انجام شد.

decade /ˈdekeɪd/ دِکِید (n) **دهه، دورهٔ ده ساله**
Great changes have taken place in the last decade. تغییرات بزرگی در دههٔ اخیر رخ داده است.

luck /lʌk/ لاک (n) **شانس، موفقیت**
She wears a red bracelet to bring her luck. او یک دستبند قرمز می‌بندد تا برای او شانس بیاورد.

lucky /ˈlʌki/ لاکی (adj) **خوش‌شانس، خوش یمن**
I was lucky that I didn't die in the accident. من خوش‌شانس بودم که در تصادف نمردم.

luckily /ˈlʌkɪli/ لاکی لی (adv) **fortunately** **خوشبختانه**
I was late, but fortunately the meeting hadn't started. دیر کردم، اما خوشبختانه جلسه شروع نشده بود.
Luckily the museum was not damaged by the earthquake. خوشبختانه، موزه توسط زلزله آسیب ندید.

unlucky /ʌnˈlʌki/ آن لاکی (adj) **بدشانس**
Milan were unlucky to lose the match. تیم میلان، بدشانس بود که مسابقه را باخت.

geology /dʒiˈɑːlədʒi/ جیالئجی (n) **زمین شناسی**
the geology of the British Isles زمین‌شناسی جزایر بریتانیا

diamond /ˈdaɪmənd/ دای مئند (n) **الماس، لوزی**
They selected a diamond engagement ring. آن‌ها یک حلقهٔ نامزدی الماس، انتخاب کردند.
Cut the cookies into diamonds. شیرینی‌ها را به صورت لوزی بِبُر.

couch /kaʊtʃ/ کَوچ (n) **settee = sofa** **کاناپه، مبل**
They sat down on the wide couch. آن‌ها روی [آن] مبل پهن، نشستند.

wet /wet/ وِت (v) **خیس کردن**
He wet the towel and washed Tom's face. او حوله را خیس کرد و صورت تام را شُست.

wet (adj) **خیس، بارانی**
There's more wet weather on the way. آب و هوای بارانی بیشتری در راه است.
I've washed your shirt but it's still wet. پیراهنت را شُستم اما هنوز خیس است.

stationery /ˈsteɪʃəneri/ ئستِی شئنِری (n) **لوازم التحریر**
Mohammad works in the stationery department of a big store. محمد در بخش لوازم التحریر یک فروشگاه بزرگ کار می‌کند.

gate /geɪt/ گِیت (n) **دروازه، دریچه**
Make sure that the back gate is locked, please. لطفاً مطمئن شو که دریچهٔ پشتی قفل است.
Someone left the gate open, and the dog got out. یک نفر دروازه را باز گذاشت و سگ بیرون رفت.

casual /ˈkæʒuəl/ کَژوِعِل (adj) **آسوده، موقتی، معمولی، غیررسمی**
His eyes were angry, though he sounded casual. اگرچه آسوده به نظر می‌رسید، چشم‌هایش خشمگین بود.
Javad felt more comfortable in casual clothes. جواد احساس راحتیِ بیشتری در لباس‌های غیررسمی می‌کرد.

mirror /ˈmɪrər/ میرئر (n) **آینه**
He looked at himself in the mirror. او در آینه، به خودش نگاه کرد.

universe /ˈjuːnɪvɜːrs/ یونی وِرس (n) **جهان، عالَم**
The idea of a parallel universe is hard to grasp درک کردن ایدهٔ جهانِ موازی، سخته.

universal /ˌjuːnɪˈvɜːrsl/ یونی وِرسئل (adj) **جهانی، همگانی**
Nima wanted to introduce a universal health care system. نیما میخواست که یک سیستم مراقبت‌های بهداشتی جهانی معرفی کند.

watch /wɑːtʃ/ واچ (n) **ساعت مچی، ساعت جیبی، مراقبت**
She glanced nervously at her watch. او با اضطراب، نگاه سریعی به ساعتش انداخت.
Security forces kept a close watch on our activities. نیروهای امنیتی از نزدیک مراقب فعالیت‌های ما بودند.

watch (v) **تماشا کردن، مراقب بودن**
We sat and watched the sunset. نشستیم و غروب آفتاب را تماشا کردیم.

Review: 24, 25, 26

elect /ɪˈlekt/ ایلِکت (v) **choose = select = pick** **برگزیدن، انتخاب کردن**
Should the people elect their president? آیا مردم باید رئیس‌جمهورشان را انتخاب کنند؟

election /ɪˈlekʃn/ ایلِکشئن (n) **انتخابات، انتخاب**
The election was the main event of 1999. انتخابات، رویداد اصلی سال ۱۹۹۹ بود.
After 3 months of his election he was forced to resign. بعد از ۳ ماه از انتخابش مجبور شد که استعفا بدهد.

middle /ˈmɪdl/ میدئل (n, adj) **میانه، وسط، وسطی**
He was standing in the middle of the room. او وسط اتاق ایستاده بود.
Rozhin was wearing a gold ring on her middle finger. روژین یک حلقهٔ طلا در انگشت وسطی‌اش انداخته بود.

tax /tæks/ تَکس (v) **مالیات بستن، مالیت گرفتن**
They may be taxed at a higher rate. ممکن است برای آن‌ها یک نرخ بالاتری مالیات بسته شود.

tax (n) **مالیات**
Membership is 350 dollars per year plus tax. عضویت برای هر سال ۳۵۰ دلار است، بعلاوهٔ مالیات.

grateful /ˈgreɪtfl/ گئرِیتفئل (adj) **سپاسگزار، قدردان**
I'm so grateful for all your help. من از همهٔ کمک‌های شما سپاسگزارم.

retire /rɪˈtaɪər/ ری‌تایِر (v) **بازنشسته کردن/ شدن، خلوت کردن، کناره گیری کردن**
He became ill and was retired early. او مریض شد و زود بازنشسته شد.
Nima had to retire with a neck injury in the second half. نیما مجبور بود بخاطر آسیب گردن در نیمهٔ دوم کناره‌گیری کند.

retirement /rɪˈtaɪərmənt/ ری‌تایِرمِنت (n) **بازنشستگی**
He became a keen golfer after his retirement from politics. بعد از بازنشستگی‌اش از سیاست، یک گلف بازِ مشتاق (خوره) شد.

ankle /ˈæŋkl/ اَنکِل (n) **مچ پا**
My ankle still hurts quite badly. مچ پایم هنوز تقریباً بدجور درد می‌کند.

hole /həʊl/ هُل (n) **سوراخ، حفره**
There was a huge hole in the road. سوراخ بزرگی در جاده وجود داشت.

pinhole /ˈpɪnhəʊl/ پین‌هُل (n) **سوراخ ریز، حفرهٔ کوچک**
The water was leaking through a pinhole in the pipe. آب داشت از سوراخ کوچکی در لوله، نشت می‌کرد.

jury /ˈdʒʊri/ جیوری (n) **هیئت منصفه، هیئت داوران**
The jury were unanimous in their verdict. هیئت داوران در حکمشان اتفاق نظر داشتند.

saucer /ˈsɔːsər/ ساسئر (n) **نعلبکی**
cups and saucers فنجان‌ها و نعلبکی‌ها

monster /ˈmɑːnstər/ مانستئر (n) **هیولا**
a monster with three heads هیولایی با سه سر

annual /ˈænjuəl/ اَنیوعئل (adj) **yearly** **سالانه**
Sahar's annual income is about $75,000. درآمد سالیانهٔ سحر، تقریباً ۷۵هزار دلار است.

grass /græs/ گئرَس (n) **چمن، سبزه**
She enjoyed the feel of grass beneath her feet. او از احساس سبزه زیر پاهایش، لذت بُرد.

emergency /ɪˈmɜːrdʒənsi/ ایمِرجئنسی (n) **اضطرار، امر غیرمنتظره**
In case of emergency, press the alarm button. در شرایط اضطرار، دکمهٔ آژیر را فشار دهید.

disease /dɪˈziːz/ دیزیز (n) **مَرَض، بیماری**
She suffers from a rare disease of the brain. او از یک بیماری مغزی نادر، رنج می‌برد.
They want to stop the disease from spreading. آن‌ها می‌خواهند مانع پخش شدنِ [آن] مَرَض بشوند.

career /kəˈrɪr/ کئریئر (n) **حرفه، شغل، دورهٔ شغلی**
He realized that his acting career was over. او فهمید که حرفهٔ بازیگری‌اش به پایان رسید.
My school career was not very impressive. دورهٔ شغلی مدرسه‌ام خیلی تحسین‌برانگیز نبود.

legal /ˈliːgl/ لیگئل (adj) **قانونی، شرعی**
She threatened to take legal action against the hospital. او تهدید به اقدام قانونی علیه بیمارستان کرد.

illegal /ɪˈliːgl/ ای‌لیگئل (adj) **غیرقانونی**
They were involved in illegal activities. آنها درگیر فعالیت‌های غیرقانونی بودند.

change /tʃeɪndʒ/ چِینج (v) **تغییر دادن، عوض شدن، تبدیل کردن** (پول)
Her life changed completely when she won the lottery. زندگی او با برنده شدن در لاتاری کاملاً تغییر کرد.

change (n) **تغییر، بقیهٔ پول، پول خرد**
I need to make some major changes in my life. من باید تغییرات اساسی در زندگی‌ام ایجاد کنم.
Don't forget your change! بقیهٔ پولت یادت نره!

interchangeable /ˌɪntərˈtʃeɪndʒəbl/ اینتِرچِینجِبئبل (adj) **قابل تعویض، قابل مبادله، مشابه**
These two words are almost interchangeable. این دو کلمه تقریباً مشابه هستند.
a camera with interchangeable lenses یک دوربین با لنزهای قابل تعویض

limb /lɪm/ لیم (n) **دست یا پا، شاخه**
an artificial limb یک دست مصنوعی

agree /əˈgriː/ عِگ ری (v) **موافق بودن، هم‌رأی بودن، موافقت کردن**
I agree entirely with what you have said. تماماً با چیزی که الان گفتی موافقم.
Teenagers and their parents rarely agree. نوجوان‌ها و پدر و مادرشان، به ندرت هم‌رأی هستند.

agreement /əˈgriːmənt/ عِگ ریمئنت (n) **توافق، موافقت، قرارداد**
As yet there is no agreement between the two sides. تاکنون، توافقی بین دو جناح وجود ندارد.
Please read the agreement and sign it. لطفا قرارداد را بخوانید و امضایش کنید.

disagree /ˌdɪsəˈgriː/ دیسئگری (v) **مخالف بودن**
Victoria and I obviously disagree on this issue. واضح است که من و ویکتوریا در این موضوع با هم اختلاف نظر داریم.

stage /steɪdʒ/ ئستِیج (n) **مرحله، صحنه**
This technology is still in its early stages. این تکنولوژی هنوز در مراحل اولیهٔ خودش قرار دارد.
She appeared on stage with Mahnaz Afshar. او به همراه مهناز افشار روی صحنه ظاهر شد.

pronounce /prəˈnaʊns/ پرِی نَونس (v) **تلفظ کردن، نظر دادن، رسماً بیان کردن**
How do you pronounce your surname? نام خانوادگی‌ات را چطور تلفظ می‌کنی؟
The judge will pronounce sentence today. قاضی امروز حکم را رسماً بیان خواهد کرد

pronunciation /prəˌnʌnsiˈeɪʃn/ پرِی نانسیِیشئن (n) **تلفظ، بیان**
Do you know the correct pronunciation of these words? آیا تلفظ صحیح این کلمه‌ها را می‌دانی؟

champion /ˈtʃæmpiən/ چَمپی عِن (v) **دفاع کردن، پشتیبانی کردن**
Shima championed social programs for the elderly. شیما از برنامه‌های اجتماعی برای افراد مُسن پشتیبانی کرد.
The hypothesis has been championed by Mr. Rahmani. [این] فرضیه توسط آقای رحمانی دفاع شده است.

champion (n) **قهرمان**
Muhammad Ali was the boxing champion of the world. محمد علی، قهرمان بوکس جهان بود.

championship /ˈtʃæmpiənʃɪp/ چَمپی عِن شیپ (n) **قهرمانی**
Winning the championship is a great personal triumph. بردن [جام] قهرمانی، یک پیروزی شخصی بزرگی است.

temperature /ˈtemprətʃər/ تِم پرِتچِر (n) **دما، درجهٔ حرارت**
The temperature of the water was just right for swimming. دمای آب دقیقاً مناسب شنا کردن بود.
Water boils at a temperature of 100ºC. آب در دمای ۱۰۰ درجه سلسیوس می‌جوشد.

photograph /ˈfəʊtəgræf/ فُتئگرَف (v) **عکس گرفتن**
He stood by the tree to be photographed. او کنار درخت ایستاد تا از او عکس گرفته شود.

photograph (n) **عکس**
I wish I had a photograph of Thomas. ای کاش یک عکس از توماس داشتم.

photographer /fəˈtɑːgrəfər/ فتتاگرئفئر (n) **عکاس**
Razieh Veiskarami, another photographer whose work I admire. راضیه ویسکرمی، عکاس دیگری که کارش را تحسین می‌کنم.

environment /ɪnˈvaɪrənmənt/ این وایرِن مئنت (n) **محیط**
The company had failed to provide a safe environment for its workers.
شرکت در تأمین یک محیط ایمن برای کارکنانش، شکست خورده بود.

environmental /ɪnˌvaɪrənˈmentl/ این وایرِن مئنتئل (adj) **محیطی**
Power stations cause a lot of environmental pollution. پایگاه‌های انرژی باعث آلودگی محیطی زیادی می‌شود.

Review: 25, 26, 27

church /tʃɜːrtʃ/ چرچ (n) **کلیسا**
The church was built in the 13th century. [این] کلیسا در قرن سیزدهم ساخته شد.

cathedral /kəˈθiːdrəl/ کَثید رئل (adj) **کلیسای جامع**
A cathedral is the main church of a district. کلیسای جامع، کلیسای اصلی یک منطقه است.

systematic /ˌsɪstəˈmætɪk/ سیستئمَتیک (adj) **اصولی، سیستماتیک**
The way he works isn't very systematic. نحوه‌ای که او کار می‌کند، اصولی نیست.

ache /eɪk/ اِیک (v) **تیر کشیدن، درد کردن، خواستن**
His feet were aching from standing so long. به خاطر ایستادن برای مدت زمان طولانی، پاهایش درد می‌کرد.
Shahab's heart was aching for her. قلب شهاب، برای او تیر می‌کشید.

ache (n) **درد**
A sharp ache filled her chest and she was afraid. درد شدیدی وارد قفسهٔ سینه‌اش شد و او ترسیده بود.

headache /ˈhedeɪk/ هِد اِیک (n) **سردرد، دردسر**
If you have a headache, you should take some aspirin. اگه سردرد داری، باید کمی آسپیرین مصرف کنی.
Security is a big headache for airline operators. امنیت یک دردسر بزرگ برای اپراتورهای خطوط هوایی است.

well-known /ˌwel ˈnəʊn/ وِل نُن (adj) **popular** **مشهور، معروف**
It's a well-known fact that smoking can cause lung cancer. حقیقت شناخته‌شده‌ایه که سیگارکشیدن میتونه باعث سرطان ریه بشه.

relate /rɪˈleɪt/ ری لِیت (v) **مربوط بودن، ربط دادن، بازگو کردن**
I don't understand how the two ideas relate. نمی‌فهمم که ربط این دوتا ایده به هم چیست؟
He later related the whole story to me. او بعداً کل داستان را برایم بازگو کرد.

relation /rɪˈleɪʃn/ ری لِیشئن (n) **رابطه، ارتباط، نسبت، خویشاوند**
Britain threatened to break off diplomatic relations with the regime. بریتانیا تهدید کرد روابط دیپلماتیک با رژیم را قطع میکند.
We have relations in Canada and Scotland. ما خویشاوندهایی در کانادا و اسکاتلند داریم.

relationship /rɪˈleɪʃənʃɪp/ ریلِیشِنشیپ (n) **رابطه، نسبت**
I have a good relationship with my parents. من رابطهٔ خوبی با پدر و مادرم دارم.
What's your relationship to Mahsa? 'She's my cousin.' نسبتت با مهسا چیست؟ "دختر عموم است."

although /ɔːlˈðəʊ/ آلذُ (conj) **هرچند، اگر چه**
Although in poor health, she continued to carry out her duties اگرچه سلامتی ضعیفی داشت، او به انجام وظایفش ادامه داد
You can copy down my answers, although I'm not sure they're right.
می‌توانی جواب‌هایم را کپی کنی، هرچند مطمئن نیستم که درست باشند.

cliff /klɪf/ کئلیف (n) **صخره**
the cliff edge لبهٔ صخره

length /leŋkθ/ لِنگث (n) **طول، درازا**
The hotel pool is 15 metres in length. طول استخر هتل، ۱۵ متر است.

lengthy /ˈleŋkθi/ لِنگثی (adj) **طولانی، طویل و دراز**
the lengthy process of obtaining a visa فرآیندِ طولانیِ ویزا گرفتن

long /lɔːŋ/ لانگ (adj) **طولانی، بلند**
I haven't been there for a long while من مدت طولانیه که آنجا نبوده‌ام.
It took a long time to get everything ready. زمان زیادی طول کشید تا همه‌چیز آماده بشود.

elongate /ɪˈlɔːŋgeɪt/ ایلان گِیت (v) **طولانی کردن، دراز کردن، کشیده کردن**
Her legs were elongated by the very high heels which she wore. پاهایش با کفش‌های پاشنه بلندی که می‌پوشید دراز شده بود.

throat /θrəʊt/ ثرُت (n) **حَلق، گلو**
I have a sore throat. گَلو درد دارم.

faith /feɪθ/ فِیث (n) **ایمان، اعتقاد**
The public has lost faith in the government. افکار عمومی ایمان به دولت را، از دست داده است.

faithful /ˈfeɪθfl/ فِیث فئل (adj) **وفادار، دقیق، قابل اعتماد**
years of faithful service to the company سالها خدمت وفادارانه به شرکت
my faithful old Toyota [ماشین] تویوتای قدیمیِ قابل اعتمادِ من

weigh /weɪ/ وِی (v) **وزن داشتن، وزن کردن، سنجیدن**
What (=how much) do you weigh? وزنت چقدره؟
It is my job to weigh the evidence. این وظیفهٔ من است که مدرک را بسنجم.

weight /weɪt/ وِیت (n) **وزن**
The average weight of a baby at birth is just over seven pounds. وزن میانگین یک بچه موقع تولد کمی بیشتر از ۷ پوند است.

thus /ðʌs/ ثاس (adv) **therefore = so** **بدین ترتیب، بنابر این**
Most of the evidence was destroyed in the fire. Thus it would be impossible to prove him guilty.
بیشتر مدارک در آتش‌سوزی تخریب شد. بنابراین اثبات گناهکاری او غیر ممکن خواهد بود.

sentence /ˈsentəns/ سِنتِنس (v) **محکوم کردن**
The judge sentenced Nima to a year in prison. قاضی نیما را به یک سال زندان محکوم کرد.

sentence (n) **حکم، جمله**
If found guilty, he faces a long jail sentence. اگر مجرم شناخته شود، با حکم حبس طولانی رو به رو می‌شود.
Write a complete sentence for each answer. برای هر جواب، یک جملهٔ کامل بنویسید.

wrist /rɪst/ ریست (n) **مچ دست**
She had a gold watch on her wrist. او یک ساعت طلایی روی مچ دستش داشت.

perfume /pərˈfjuːm/ پِرفیوم (v) **عطر زدن، معطر کردن**
Lili perfumed the air. لیلی، هوا را معطر کرد.
The room was warm and perfumed. اتاق، گرم و معطر بود.

perfume (n) **عطر، بوی خوش**
She was wearing the perfume that Saman had bought her. او عطری که سامان برایش خریده بود را زده بود.

task /tæsk/ تَسک (n) **وظیفه، کار، فعالیت**
Sara has the task of preparing the agenda for meetings. سارا وظیفهٔ آماده کردن فهرست کارها برای جلسات رو به عهده داره.
Our first task is to gather information. اولین کار ما اینه که اطلاعات جمع کنیم.

hire /ˈhaɪər/ هایئر (v) **استخدام کردن، کرایه کردن**
How much does it cost to hire videos? کرایه کردن ویدئوها هزینه‌اش چقدر می‌شود؟

hire (n) **کرایه**
We have a car hire company. ما یک شرکت کرایهٔ ماشین داریم.

junior /ˈdʒuːniər/ جونیئر (adj, n) **تازه کار، اصغر، سال سومی**
I spent my junior year in France. من سال سوممِ را در فرانسه گذراندم.
Maryam married a man seven years her junior. مریم با مردی، ۷ سال کوچکتر از خودش ازدواج کرد.

powerful /ˈpaʊərfl/ پَعو وِرفول (adj) **قوی، نیرومند**
China is one of the most powerful countries in the world. چین یکی از قوی‌ترین کشورهای جهان است.

empower /ɪmˈpaʊər/ ایم‌پَعوِر (v) **اختیار دادن، قدرت دادن**
They were amazingly empowered by that system. آنها به طرز شگفت انگیزی توسط آن سیستم، قدرتمند شدند.

manpower /ˈmænpaʊər/ مَن پَعوِر (n) **نیروی انسانی**
We don't have sufficient manpower. ما نیروی انسانی کافی نداریم.

fabric /ˈfæbrɪk/ فَبریک (n) **پارچه، اساس**
a trend which threatens the fabric of society روندی که اساس جامعه را تهدید می‌کند

tutor /ˈtuːtər/ توتئر (v) **تدریس کردن**
He tutors students in mathematics. او به دانش آموزان، ریاضی تدریس می‌کند.

tutor (n) **معلم، استاد**
Mahdi was my personal tutor at university. مهدی در دانشگاه، استاد شخصی من بود.

tuition /tuˈɪʃn/ توئی شئن (n) **تدریس، شهریه**
She received private tuition in French. او برای زبان فرانسه، تدریس خصوصی گرفت.
When I started college, tuition was $350 a quarter. وقتی که دانشگاه را شروع کردم شهریهٔ هر ترم ۳۵۰ دلار بود.

leaf /liːf/ لیف (n) **برگ، ورق**
All the leaves had fallen off the tree. همهٔ برگ‌ها از درخت افتاده بودند.

Review: 26, 27, 28

shoulder /ˈʃəʊldər/ شولدئر (v) **با شانه حمل کردن**
They shouldered the boat and took it down to the river. قایق را با شانه حمل کردند و آن را در رودخانه پایین گذاشتند.

shoulder (n) **شانه**
His shoulders were broad and powerful. شانه‌های او پهن و قوی بود.

joy /dʒɔɪ/ جُی (n) **delight** **لذت، خوشی**
one of the joys of travelling alone یکی از لذت‌های تنهایی سفر کردن

enjoy /ɪnˈdʒɔɪ/ این جُی (v) **لذت بردن، داشتن**
We enjoyed every minute, thank you all very much. از هر دقیقه لذت بردیم، از همهٔ شما بسیار سپاسگزارم.

principle /ˈprɪnsəpl/ پئرین سئپئل (n) **اصل، قاعده**
Schools try to teach children a set of principles. مدرسه‌ها تلاش می‌کنند که مجموعه‌ای از اصول را به بچه‌ها یاد بدهند.
It's against my principles to accept gifts from clients. قبول کردن هدایا از مشتری‌ها، ضد اصول من است.

principal /ˈprɪnsəpl/ پئرین سئپئل (adj) **عمده، اصلی**
His principal reason for making the journey was to visit his family دلیل اصلی او برای سفر کردن، ملاقات با خانواده‌اش بود.

principal (n) **مدیر، رئیس**
The college principal says he's pleased with this year's results. رئیس دانشگاه میگه که او از نتایج امسال خوشنود شده است

shield /ʃiːld/ شیلد (n) **سپر، حفاظ، نشان**
The gunmen used the hostages as a human shield. افراد مسلح از گروگان‌ها به عنوان سپر انسانی استفاده کردند.

value /ˈvæljuː/ وَلی یو (n) **ارزش، مقدار**
The dollar has been steadily increasing in value. ارزش دلار به طور پیوسته در حال افزایش بوده است.
Let x have the value 25. مقدار x را مساوی ۲۵ قرار دهید.

value (v) **قیمت گذاشتن، ارزش قائل شدن**
My friends always value my privacy. دوستان من، همیشه برای حریم خصوصی من ارزش قائل هستند.
The diamond was valued at 5,000 dollars. [آن] الماس، ۵ هزار دلار، قیمت‌گذاری شد.

valuable /ˈvæljuəbl/ وَلی یوعِبل (adj) **precious = worthwhile** **باارزش، گران‌بها**
I won't waste any more of your valuable time. بیشتر از این، وقت باارزشت را هدر نخواهم داد.

invaluable /ɪnˈvæljuəbl/ این وَلی یوعِبل (adj) **بسیار مفید، ارزشمند، باارزش**
Your advice has been invaluable to us. توصیه شما برای ما بسیار ارزشمند بوده است.

valueless /ˈvæljuːləs/ وَلی یو لئس (adj) **worthless** **بی‌ارزش**
Her shares in the company have become valueless. سهام او در شرکت بی‌ارزش شده است.

pan /pæn/ پَن (n) **saucepan** **ماهی‌تابه**
Heat the milk in the small pan. شیر را در [آن] ماهی‌تابهٔ کوچک، گرم کن.

sleeve /sliːv/ ئسلیو (n) **آستین**
He brushed away the tears with his sleeve. او اشک‌هایش را با آستینش پاک کرد.

mayor /ˈmeɪər/ مِیر (n) **شهردار**
He became the first directly elected mayor of London. تبدیل به اولین شهردار لندن شد که مستقیماً [در انتخابات] انتخاب شده بود.

corpse /kɔːrps/ کُرپس (n) **جسد، جنازه**
The corpse was found by children. جسد توسط بچه‌ها پیدا شد.

whilst /waɪlst/ وایلست (conj) **while** **مادامی که، در حالی که**
In the UK it is illegal to drive whilst holding a mobile phone. در انگلیس، مادامی که تلفن همراه در دست باشد، رانندگی غیرقانونی است.

greatness /ˈgreɪtnəs/ گئرِیت نئس (n) **بزرگی، عظمت**
He promised to restore France to its former greatness. او قول داد که فرانسه را به عظمت قبلی‌اش بازگرداند.

great /greɪt/ گئرِیت (adj) **عالی، بزرگ**
You look great in that dress. در آن لباس، عالی به نظر می‌رسی.

bet /bet/ بِت (v) **شرط بستن**
How much do you want to bet? چقدر می‌خواهی شرط ببندی؟

bet (n) **wager** **شرط بندی، شرط**
We placed bets on three horses. روی سه اسب شرط‌بندی کردیم.

addict /ˈædɪkt/ اَدیکت (n, v) **فرد معتاد – معتاد کردن**
It's difficult for most smokers to admit that they are addicts. برای بیشتر افراد سیگاری، اعتراف به اینکه معتاد هستند سخت است.

addiction /əˈdɪkʃn/ عِدیکشئن (n) **اعتیاد**
25 percent were there for drug and alcohol addiction. ۲۵٪ [افراد] بخاطر اعتیاد به مواد مخدر و الکل آنجا بودند.

addictive /əˈdɪktɪv/ عِدیکتیو (adj) **اعتیاد آور**
Tobacco is highly addictive. تنباکو بسیار اعتیاد آور است.

addicted /əˈdɪktɪd/ عِدیکتید (adj) **معتاد، خو گرفته**
kids addicted to surfing the Net بچه‌های معتاد به چرخ زدن و جستجو در اینترنت

husband /ˈhʌzbənd/ هازبئند (n) **شوهر**
Have you met my husband Rayan? آیا با شوهر من، رایان، ملاقات کرده‌ای؟

cook /kʊk/ کوک (v) **پختن**
If you're too tired to cook, let's go to a restaurant. اگه برای [غذا] پختن خیلی خسته‌ای، بیا به یک رستوران برویم.

cook (n) **آشپز**
She wants to become a professional cook. او می‌خواهد که یک آشپز حرفه‌ای بشود.

ice /aɪs/ آیس (n) **یخ**
Would you like some ice in your drink? کمی یخ داخل نوشیدنی‌ات می‌خواهی؟ (یخ بندازم تو نوشیدنیت؟)

icy /ˈaɪsi/ آیسی (adj) **یخی، خنک**
The bath water was icy cold. آب حمام، خیلی سرد بود (مثل یخ بود).

ice cream /ˈaɪs kriːm/ آیس کریم (n) **بستنی**
He wants to walk in the rain and go for ice cream. او می‌خواهد که در باران راه برود و بستنی بخورد.

workforce /ˈwɜːrkfɔːrs/ وِرک فُرس (n) **نیروی کار**
Women now represent almost 50% of the workforce. زن‌ها اکنون، تقریباً ۵۰٪ نیروی کار را دربردارند.

horn /hɔːrn هُرن (n) **شاخ، بوق، شیپور**
a large bull with curved horns یک گاو [نر] بزرگ با شاخ‌های منحنی
The driver sounded his horn furiously as the taxi sped on. وقتی تاکسی سرعت گرفت، راننده خشمگینانه بوق زد.

live /lɪv/ لیو (v) **زندگی کردن**
They lived in Tabriz for ten years. آن‌ها ۱۰ سال در تبریز زندگی کردند.
Does Ali still live here? علی هنوز اینجا زندگی می‌کنه؟

live /laɪv/ لایو (adj) **زنده، در حال پخش**
We saw a real live rattlesnake! ما یک مار زنگی واقعی را دیدیم!

alive /əˈlaɪv/ عِلایو (adj) **زنده، سرزنده**
My grandparents are still alive. پدربزرگ و مادربزرگم هنوز زنده هستند.

ought to /ˈɔːt tu/ آت تو (v) **should** **باید** (پیشنهادی)
You really ought to quit smoking. واقعا باید سیگار کشیدن را کنار بگذاری.

century /ˈsentʃəri/ سِنچِری (n) **قرن، سده**
The church was built in the 13th century. [این] کلیسا در قرن سیزدهم ساخته شد.

worm /wɜːrm/ وِرم (n) **کِرم**
birds looking for worms پرندگانی به دنبال کرم

numb /nʌm/ نام (adj) **بی‌حس، کِرخت**
My fingers were so numb I could hardly write. انگشتانم انقدر بی‌حس بودند که به سختی می‌توانستم [چیزی] بنویسم.

headmaster /ˌhedˈmæstər/ هِد مَستئر (n) **principal = head teacher** **مدیر مدرسه**
He is a retired headmaster, living in Velenjak. او یک مدیر مدرسهٔ بازنشسته است که در ولنجک زندگی می‌کند.

cancer /ˈkænsər/ کَنسئر (n) **سرطان**
A lot of cancers can now be treated successfully. اکنون خیلی از سرطان‌ها بطور موفقیت‌آمیزی می‌توانند درمان بشوند.

forehead /ˈfɔːrhed/ فُر هِد (n) **پیشانی**
Emad wiped the sweat from his forehead. عماد، عرق را از پیشانی‌اش پاک کرد.

Review: 27, 28, 29

poverty /ˈpɑːvərti/ پاوئر تی (n) **فقر**
Millions of elderly people live in poverty. میلیون‌ها فرد مسن، در فقر زندگی می‌کنند.

poor /pʊr/ پور (adj) **فقیر، بیچاره، نامرغوب، ضعیف**
Poor kid, he’s had a rough day. بچهٔ بیچاره، روز سختی داشته است.
Her hearing is poor, so speak fairly loudly. قدرت شنوایی‌اش ضعیف است، بنابر این، نسبتاً با صدای بلند صحبت کن.

pauper /ˈpɔːpər/ پاپئر (n) **آدم فقیر**
Karim died a pauper at the age of 51. کریم در سن ۵۱ سالگی [بعنوان] یک انسان فقیر، درگذشت.

suppose /səˈpəʊz/ سئپُز (v) **فرض کردن، گمان کردن، قرار بودن**
Getting a visa isn't as simple as you might suppose. گرفتن ویزا آنقدرها هم که فکر می‌کنید ساده نیست.
I’m not supposed to tell anyone. قرار نیست به کسی بگویم.

supposedly /səˈpəʊzɪdli/ سئپُزید لی (adv) **فرضاً، ظاهراً**
How could a supposedly intelligent person be so stupid? چطور یک فرد ظاهراً باهوش، انقدر می‌تواند احمق باشد؟

income /ˈɪnkəm/ اینکئم (n) **revenue** **درآمد، عایدی**
Tourism is a major source of income for the area. گردشگری، منبع درآمد عظیمی برای [این] منطقه است.

wish /wɪʃ/ ویش (v) **دوست داشتن، خواستن، آرزو داشتن، امیدوار بودن**
I wish I didn’t have to go to work today. ای کاش امروز مجبور نبودم که سرکار بروم.
He shook my hand and wished me luck. او بهم دست داد و برایم آرزوی خوشبختی [و موفقیت] کرد.

wish (n) **آرزو، خواسته**
Close your eyes and make a wish. چشمانت را ببند و یک آرزو کن.

trend /trend/ تئرِند (n) **رَوند**
the downward trend in the price of gold روند نزولی در قیمت طلا

butter /ˈbʌtər/ باتئر (v) **کره مالیدن**
Ladan buttered four thick slices of bread. لادن به ۴ تیکهٔ ضخیم نان، کره مالید.

butter (n) **کَره**
Put some butter on the crackers, please. کمی کره روی نان‌ها بگذار لطفا.

knight /naɪt/ نایت (n) **شوالیه**
She's still waiting for a knight to come and rescue her. او هنوز منتظر است که یک شوالیه بیاید و نجاتش بدهد.

web /web/ وِب (n) **تار، وِب**
A spider had spun a perfect web outside the window. یک عنکبوت تار کاملی در بیرون پنجره، تنیده بود.
I found the information on the Web. [این] اطلاعات را از وِب (اینترنت) پیدا کردم.

inborn /ˌɪnˈbɔːrn/ این بُرن (adj) **inherent = innate** **ذاتی، درونی**
Good taste is inborn and cannot be learned. سلیقهٔ خوب، ذاتی است و یادگرفتنی نیست.

deaf /def/ دِف (adj) **ناشنوا، کَر**
Their child was born deaf. فرزند آن‌ها، ناشنوا به دنیا آمده بود.

needle /ˈniːdl/ نیدئل (n) **سوزن**
Elmira threaded the needle. المیرا سوزن را نخ کرد.

arrow /ˈærəʊ/ اَرُ (n) **پیکان، تیر**
She aimed carefully at the tree but the arrow missed. او به دقت درخت را هدف گرفت ولی تیر خطا رفت.

uniqueness /juˈniːknəs/ یونیک نئس (n) **یکتایی، یگانگی**
Due to their uniqueness and persistence, fingerprints are used as basis of personal identity.
به خاطر یکتایی و ماندگاری آن‌ها، اثر انگشت، به عنوان اساس هویت شخصی استفاده می‌شود.

unique /juˈniːk/ یونیک (adj) **یکتا، یگانه**
The book is certainly very rare, and possibly unique. [این] کتاب مطمئناً خیلی نادر و احتمالاً یکتاست.

satellite /ˈsætəlaɪt/ سَتئلایت (n) **ماهواره**
the launch of a communications and weather satellite پرتاب ماهوارهٔ ارتباطات و هواشناسی

leather /ˈleðər/ لِدِر (n) **چرم**
He will wear his black leather jacket at Ehsan's funeral. او کُتِ سیاهِ چرمش را در ختم احسان، خواهد پوشید.

exist /ɪgˈzɪst/ ایگزیست (v) **وجود داشتن، زنده ماندن**
Does life exist on other planets? آیا حیات در سیارات دیگر وجود دارد؟

existence /ɪgˈzɪstəns/ ایگزیس‌تئنس (n) **وجود، هستی**
The company has been in existence since 1924. این شرکت از سال ۱۹۲۴ وجود داشته است.

ceiling /ˈsiːlɪŋ/ سیلینگ (n) **سقف، حد پرواز**
I noticed a crack in the ceiling. یک شکاف در سقف دیدم (متوجه یک شکاف در سقف شدم).
They have put a ceiling on the price of petrol. آن‌ها برای قیمت بنزین، سقف گذاشته‌اند.

antibody /ˈæntibɑːdi/ اَنتی‌بادی (n) **پادتن**
Our end product is an anti-cancer antibody. محصول نهایی ما، یک پادتن ضد سرطان است.

planet /ˈplænɪt/ پئلَنیت (n) **سیاره**
We will take the animals to different planets. ما حیوانات را به سیاره‌های مختلف خواهیم برد.

frog /frɑːg/ فئراگ (n) **قورباغه، وزغ**
The frog jumped into the pond. قورباغه به داخل حوضچه پرید.

assist /əˈsɪst/ عِسیست (v) **help = aid** **کمک کردن**
We want to assist people to stay in their own homes. ما می‌خواهیم کمک کنیم که مردم در خانه‌های خودشان بمانند.

assistance /əˈsɪstəns/ عِسیس‌تئنس (n) **help = aid** **کمک، یاری**
We offer financial assistance to students. ما به دانشجویان کمک مالی عرضه می‌کنیم.

assistant /əˈsɪstənt/ عِسیس‌تِئنت (n, adj) **دستیار، معاون**
I'll ask my assistant to deal with this. از دستیارم می‌خواهم (بهش خواهم گفت) که به این موضوع رسیدگی کند.

hound /haʊnd/ هَوند (n) **سگ شکاری**
We heard the hounds barking at the fox. ما[صدای] پارس سگ‌های شکاری به روباه را شنیدیم.

valley /ˈvæli/ وَلی (n) **درّه**
The valley becomes narrower at this point. درّه در این نقطه، باریکتر می‌شود.

similar /ˈsɪmələr/ سیمئلئر (adj) **مشابه، یکسان**
We have similar tastes in music. ما سلایق یکسانی در موسیقی داریم.
Her ideas are quite similar to mine. ایده‌های او، کاملاً شبیه [ایده‌های] منه.

whereas /ˌwerˈæz/ وِرَز (conj) **در حالی که**
We thought Sahar was arrogant, whereas in fact she was just very shy.
ما فکر می‌کردیم که سحر متکبر و خودخواه بود، در حالی که در حقیقت او خیلی خجالتی بود.

balcony /ˈbælkəni/ بَلکئنی (n) **بالکن، ایوان**
Has your flat got a balcony? آیا آپارتمانت بالکن دارد؟

helmet /ˈhelmɪt/ هِلمیت (n) **کلاه ایمنی**
It is illegal to ride a motorcycle without a helmet. موتورسواری بدون کلاه ایمنی، غیرقانونی است.

campus /ˈkæmpəs/ کَمپئس (n) **محوطهٔ دانشگاه، پردیس**
The Engineering department is on the main campus. دپارتمان مهندسی، در محوطهٔ اصلی دانشگاه است.

stomach /ˈstʌmək/ ئستامئک (n) **شکم**
He turned round and punched Carlos in the stomach. او چرخید و به شکم کارلوس مُشت زد.

partner /ˈpɑːrtnər/ پارتنِر (n) **یار،، همسر، سهامدار**
The senior partner has retired. سهامدار ارشد، بازنشسته شده است.
Have you met my partner? همسر من را ملاقات کرده‌ای؟

partnership /ˈpɑːrtnərʃɪp/ پارتنِر شیپ (n) **مشارکت، شراکت**
I've been in partnership with her for five years. به مدت ۵ سال، با او شراکت داشته‌ام.

holy /ˈhəʊli/ هُلی (adj) **مقدس، مذهبی**
The place is considered holy by the people who live there. [آن] مکان توسط مردمی که آنجا زندگی میکنند مقدس شمرده میشود.

sake /seɪk/ سِیک (n) **خاطر، محض رضاء کسی**
I hope he's told the truth for his own sake. امیدوار هستم به خاطر خودش هم که شده، حقیقت را گفته باشد.
For God' sake, don't be late! محض رضای خدا (تو رو خدا)، دیر نکن!

Review: 11, 12, 13, 14, 15

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Next day the newspapers reported the ----------.**
   1) elbow 2) event 3) flag 4) era
2. **---------- spread through the crowd as the bullets started to fly.**
   1) Canal 2) Panic 3) Arrangement 4) Kindergarten
3. **They all ---------- the same god.**
   1) lend 2) source 3) chew 4) worship
4. **Do they ---------- taking pictures here?**
   1) kick 2) fry 3) permit 4) bridge
5. **The weather is ---------- today.**
   1) mild 2) mutual 3) public 4) frightened
6. **Our speaker today needs no ----------. He is very famous.**
   1) fright 2) misfortune 3) introduction 4) passenger
7. **He was afraid she would ---------- him because he was a foreigner.**
   1) land 2) reject 3) own 4) expend
8. **Losing weight is a slow, ---------- process.**
   1) deadly 2) inclusive 3) gradual 4) jealous
9. **Uranium is ---------- in sea water.**
   1) clever 2) mad 3) global 4) soluble
10. **The audience was becoming ----------. They were bored.**
    1) criminal 2) scientific 3) restless 4) victorious

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 16, 17, 18, 19, 20

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. He would never do anything to ---------- the lives of his children.
1) leave 2) wet 3) agree 4) endanger

2. She got into a/an ---------- with the teacher.
1) argument 2) cube 3) devil 4) retirement

3. They went to the mosque to ----------.
1) pray 2) disagree 3) relate 4) elongate

4. My ---------- is conditioned by my income.
1) weight 2) sentence 3) expenditure 4) wrist

5. I always ---------- total honesty from my employees.
1) hire 2) tutor 3) bet 4) expect

6. They are in ---------- danger of losing everything.
1) addictive 2) grave 3) icy 4) numb

7. It was ---------- to reject his offer. You will regret it.
1) inborn 2) deaf 3) unwise 4) unique

8. Although she was ----------, she lived in a small house.
1) wealthy 2) similar 3) poor 4) holy

9. One in seven accidents is caused by ---------- drivers.
1) essential 2) racial 3) sleepy 4) tough

10. We started to ---------- the hill.
1) divorce 2) toy 3) rush 4) climb

Answer key: (Quiz 3)

1. 2	2. 2	3. 4	4. 3	5. 1
6. 3	7. 2	8. 3	9. 4	10. 3

Answer key: (Quiz 4)

1. 4	2. 1	3. 1	4. 3	5. 4
6. 2	7. 3	8. 1	9. 3	10. 4

Review: 28, 29, 30

shine /ʃaɪn/ شاین (v) **درخشیدن، تابیدن**

The moon shone brightly in the sky. ماه به صورت روشن، در آسمان تابید.

The sun was shining. خورشید داشت می‌درخشید.

shine (n) **درخشش، تابش**

Lily's dark hair seemed to have lost its shine. به نظر می‌آمد موی تیرهٔ لیلی، درخشش را از دست داده است.

essential /ɪˈsenʃl/ ایسِنشئل (adj) **necessary** **ضروری، لازم، اساسی**

The essential difference between us was that I took life seriously. تفاوت اساسی بین ما این بود که من زندگی را جدی گرفتم.

matter /ˈmætər/ مَتئر (n) **موضوع، مطلب، چیز**

There are important matters we need to discuss. موضوعات مهمی هستند که باید راجع‌بشان بحث و مذاکره کنیم.

I don't have much experience in these matters. من در این مطالب، تجربهٔ زیادی ندارم.

matter (v) **مهم بودن**

He had lost many of the people who mattered to him. او خیلی از افرادی که برایش مهم بودند را از دست داده بود.

honour /ˈɑːnər/ آنِر (n) **افتخار، احترام**

It is an honor to have you here, sir. داشتن (حضور) شما در اینجا، باعث افتخار است قربان.

The medal is the highest honour the association can bestow. [این] مدال، بالاترین افتخاریه که [این] انجمن میتونه اعطاء کنه.

race /reɪs/ رِیس (v) **مسابقه دادن، به سرعت رفتن**

She'll be racing against some of the world's top athletes. او با برخی از برترین ورزشکاران جهان مسابقه خواهد داد.

I had to race home for my bag. مجبور بودم که به خاطر کیفم، به سرعت به خانه بروم.

race (n) **مسابقه، نژاد**

He will be the youngest runner in the race. او در مسابقه، جوان‌ترین دونده خواهد بود.

The law forbids discrimination on the grounds of race or religion. قانون، تبعیض در زمینه‌های نژاد یا مذهب را منع می‌کند.

racial /ˈreɪʃl/ رِیشئل (adj) **نژادی**

Our community needs to be protected from racial prejudice. جامعهٔ ما باید در برابر تبعیض‌نژادی محافظت شود.

tribe /traɪb/ تِرایب (n) **قبیله، ایل، طایفه**

A council of elders governs the tribe. شورایی از بزرگان، [این] قبیله را اداره می‌کنند.

They are demanding full equality with the men of their tribe. آنها خواستار برابری کامل با مردان ایلشان هستند.

guard /gɑːrd/ گارد (v) **نگهبانی کردن، نگه داشتن**

The minister told him to guard the entrance وزیر به او گفت که از ورودی نگهبانی کند

guard (n) **نگهبان، نگهبانی**

He was taken to hospital, where he is now under police guard. او به بیمارستان برده شد که اکنون در آنجا تحت نگهبانیِ پلیس است.

sector /ˈsektər/ سِکتئر (n) **بخش، ناحیه**

The largest growth has been in the service sector. بیشترین رشد در بخش خدمات بوده است.

Berlin was divided into four sectors after the war. پس از جنگ، برلین به چهار بخش تقسیم شد.

hug /hʌg/ هاگ (v) **بغل کردن**

George went to his daughter and hugged her tightly. جورج به سمت دخترش رفت و محکم بغلش کرد.

hug (n) **بغل**

Nesta greeted the visitors with hugs and kisses. نِستا با آغوش و بوسه، به بازدید کننده‌ها خوشامد گفت.

labour /ˈleɪbər/ لِیبئر (n) **کارکنان، کار** (خصوصاً فیزیکی)

The price will include the labour and materials. [این] قیمت شامل نیروی انسانی و مواد اولیه خواهد بود.

We need to reduce our labor costs. ما باید هزینه‌های کارکنان (نیروی کار) را کاهش دهیم.

stress /stres/ ئستِرِس (v) **تأکید کردن**

He stressed the importance of a good education او به اهمیت یک تحصیل خوب تأکید کرد

stress (n) **استرس، فشار، تأکید**

Things can easily go wrong when people are under stress. وقتی افراد تحت فشار قرار دارند به راحتی همه‌چیز می‌تواند خراب شود.

leisure /ˈliːʒər/ لیژِر (n) **فراغت**

Most people now enjoy shorter working hours and more leisure time.

بیشتر مردم اکنون از ساعات کاری کوتاه‌تر و اوقات فراغتِ بیشتر، بهره می‌برند.

vaccinate /ˈvæksɪneɪt/ وَکسی نِیت (v) **immunize** **واکسن زدن**

All children should be vaccinated against measles. همهٔ کودکان باید واکسن سرخک بزنند.

vaccination /ˌvæksɪˈneɪʃn/ وَکسی نِیشئن (n) **واکسیناسیون**

The vaccination doesn't necessarily make you completely immune. واکسیناسیون لزوماً شما را به طور کامل ایمن نمی‌کند.

ladder /ˈlædər/ لَدئر (n) **نردبان**

She climbed up the ladder. او از نردبان بالا رفت.

market /ˈmɑːrkɪt/ مارکیت (v) **عرضه کردن، فروختن**

If you could ever figure out how to market this, you'd make a fortune. اگه بتونی بفهمی که چطور اینو بفروشی، کلی پول درمیاری.

The toy is marketed for children aged 2 to 6. این اسباب‌بازی برای کودکان ۲ تا ۶ ساله [به بازار] عرضه می‌شود.

market (n) **بازار**

They're hoping to get into the Far Eastern market. آنها امیدوار هستند که به بازار خاور دور، ورود کنند.

tough /tʌf/ تاف (adj) **سرسخت، دشوار**

You think you're so tough, don't you? فکر می‌کنی خیلی سرسختی، مگه نه؟

cow /kaʊ/ کَو (v) **ترساندن**

She was easily cowed by people in authority. او به آسانی توسط افراد صاحب قدرت، ترسید.

cow (n) **گاو ماده**

Once a day, the cows are brought in to be milked. یکبار در روز، گاوها برای دوشیدن شیر، آورده می‌شوند.

flat /flæt/ فلَت (adj) **صاف، تخت، ثابت، یکنواخت**

Work on a clean, flat surface. روی یک سطح تمیز و صاف کار کنید.

We charge a flat fee for car hire. برای کرایهٔ ماشین، هزینهٔ ثابتی می‌گیریم.

flat (n) **apartment** **آپارتمان**

Many large old houses have been converted into flats. بسیاری از خانه‌های بزرگ قدیمی به آپارتمان تبدیل شده‌اند.

flatmate /ˈflætmeɪt/ فلَت مِیت (n) **roommate** **هم‌اتاقی**

I hope you've told your flatmate about me. امیدوارم که در مورد من به هم اتاقی‌ات گفته باشی.

wholesale /ˈhəʊlseɪl/ هُل سِیل (n, adj, adv) **عمده فروشی، به صورت عمده**

wholesale prices قیمت‌های عمده [فروشی]

We buy the building materials wholesale. ما مواد ساختمانی را به صورت عمده می‌خریم.

wholesaler /ˈhəʊlseɪlər/ هُل سِیلئر (n) **عمده فروش**

The fifth area relates to wholesalers and distribution costs. حوزه پنجم، مربوط به عمده‌فروشان و هزینه‌های توزیع است.

batch /bætʃ/ بَچ (n) **دسته، مقدار، تعداد**

Every day another batch of papers reaches the manager. هر روز، دستهٔ کاغذ دیگری به دست مدیر می‌رسد.

loaves of bread baked in batches of 20 قرص‌های نان، پخ شده در دسته‌های ۲۰ تایی

medium /ˈmiːdiəm/ میدی عِم (adj) **متوسط**

She's of medium height. او قد متوسطی دارد.

medium (n) **رسانه، وسیله**

Advertising is a powerful medium. تبلیغات، یک وسیلهٔ قدرتمند است.

the visual media رسانهٔ بصری

divorce /dɪˈvɔːrs/ دیوُرس (v) **طلاق گرفتن، جدا کردن**

David's parents divorced when he was six. پدر و مادر دیوید، وقتی که او ۶ سالش بود، طلاق گرفتند.

It is difficult to divorce sport from politics. جدا کردن ورزش از سیاست، سخت است.

divorce (n) **طلاق، جدایی**

Why doesn't she get a divorce? چرا او طلاق نمی‌گیرد؟

toy /tɔɪ/ تُی (v) **ور رفتن، بازی کردن**

She was toying with her food and looking bored. او داشت با غذایش ور می‌رفت و خسته بنظر می‌آمد.

toy (n, adj) **اسباب بازی**

Anahita was playing happily with her toys. آناهیتا داشت با خوشحالی با اسباب‌بازی‌هایش بازی می‌کرد.

a toy car یک ماشین اسباب بازی

Review: 29, 30, 31

regular /ˈregjələr/ رِگیولئر (adj) **منظم، عادی، ارتشی**
His breathing was slow and regular. تنفس او آرام و منظم بود.

diet /ˈdaɪət/ دایِت (v) **رژیم گرفتن**
Naturally I have never felt the need to diet. به صورت طبیعی، من هرگز نیازی به رژیم احساس نکرده‌ام.

diet (n) **رژیم غذایی**
a salt-free diet رژیم بدون نمک

diet (adj) **رژیمی**
a diet soda نوشابهٔ رژیمی

dietary /ˈdaɪəteri/ دایئتِری (adj) **مربوط به رژیم غذایی**
special dietary requirements الزامات مربوط به رژیم غذایی خاص

kidnap /ˈkɪdnæp/ کیدنَپ (v) **آدم‌ربایی کردن**
Two businessmen have been kidnapped by terrorists. دو تاجر توسط تروریست‌ها، دزدیده شده‌اند.

share /ʃer/ شِر (v) **به اشتراک گذاشتن، تقسیم کردن**
We don't have enough books, so you'll have to share. ما کتاب‌های کافی نداریم، بنابراین باید [با یکدیگر] به اشتراک بگذارید.
They shared the cake between them. آن‌ها کیک را بینشان تقسیم کردند.

share (n) **سهم**
Next year we hope to have a bigger share of the market. امیدوار هستیم سال بعد سهم بازار بزرگتری داشته باشیم.

pillar /ˈpɪlər/ پیلئر (n) **رُکن، ستون**
Eight pillars supported the roof هشت ستون، سقف را نگه داشته بودند
One of the pillars of society must be that everyone has equal access to education.
یکی از ارکان جامعه باید این باشد که همه به آموزش، دسترسی یکسانی داشته باشند.

capability /ˌkeɪpəˈbɪləti/ کِیپئبیلئتی (n) **توانایی، قابلیت**
the country's manufacturing capability توانایی ساخت و تولید کشور

capable /ˈkeɪpəbl/ کِیپئبئل (adj) **توانا، قابل**
Mr. Young is a very capable attorney. آقای یانگ، وکیل بسیار قابل و توانمندی می‌باشد.

bride /braɪd/ بئرایِد (n) **عروس**
He returned from Babol with his lovely new bride. او با عروس جدید دوست داشتنی خود، از بابل بازگشت.

rush /rʌʃ/ راش (v) **عجله کردن، هول کردن**
There's no need to rush. نیازی به عجله کردن نیست.

rush (n) **عجله**
I had to do my homework in a rush. باید تکالیفم را با عجله می‌نوشتم.

spouse /spaʊs/ ئسپَوس (n) **همسر**
Her spouse will come to see her on Sunday. همسرش یکشنبه برای دیدنش می‌آید.

angle /ˈæŋgl/ اَنگئل (n) **زاویه**
the angle between walls and ceiling زاویهٔ بین دیوارها و سقف

triangle /ˈtraɪæŋgl/ ترایَنگئل (n) **مثلث، سه‌گوش**
Cut the sandwiches into triangles. ساندویچ‌ها را مثلثی برش بده.

nerve /nɜːrv/ نِرو (n) **عصب، جسارت**
a condition which affects the nerves in the back وضعیتی که عصب‌های پشت (کمر) را تحت تأثیر قرار می‌دهد
She finally found the nerve to tell him she wanted a divorce. او در آخر جسارت این را پیدا کرد که به او بگوید طلاق می خواهد.

nervous /ˈnɜːrvəs/ نِروئس (adj) **پریشان، مضطرب، مربوط به عصب**
Mina was so nervous about her exams. مینا در مورد امتحان‌هایش خیلی مضطرب و پریشان بود.
She was suffering from a nervous condition. او از یک وضعیت عصبی رنج می‌بُرد.

miniature /ˈmɪnətʃər/ مینیئچِر (n) **مینیاتور**
Samin is just like her mother in miniature. ثمین، مینیاتور مادرش است (ثمین کُپی مادرشه، اما ورژنِ کوچکترش).

miniature (adj) **مینیاتوری، کوچک**
miniature roses گل‌های رز مینیاتوری و کوچک

solid /ˈsɑːlɪd/ سالید (n) **مادهٔ جامد**
the properties of liquids and solids ویژگی‌های مایعات و جامدات

solid (adj) **جامد، خالص، توپُر، مستحکم**
The frame is as solid as a rock. [این] قاب مثل یک صخره مستحکم است.
The ship's sonar can detect the presence of solid objects in the water. ردیاب کشتی میتواند به‌حضور اشیاء جامد در آب پی ببرد

likelihood /ˈlaɪklihʊd/ لایک لی هود (n) **احتمال** **probability**
There is very little likelihood of that happening. احتمال رخ دادنش خیلی کم است.

brush /brʌʃ/ بئراش (v) **مسواک زدن، پاک کردن**
Don't forget to brush your teeth. فراموش نکن که دندان‌هایت را مسواک بزنی.
He brushed the tears from his eyes. او اشک را از چشمانش پاک کرد.

brush (n) **قلم مو**
Polish your shoes with a brush. کفشت را با یک قلم، برق بیانداز.

estate /ɪˈsteɪt/ ایس تِیت (n) **املاک، مِلک، شهرک**
Queen Victoria bought the estate in 1848. ملکه ویکتوریا، [این] مِلک را در سال ۱۸۴۸ خرید.

sweat /swet/ سوعِت (v) **عرق کردن، سختی کشیدن**
I was sweating a lot despite the air conditioning. علی‌رغم [وجود] تهویهٔ هوا، داشتم عرق می‌کردم.

sweat (n) **عرق، عرق‌ریزی**
Sweat poured down his face. عرق از صورت او جاری شد (ریخت).

hurricane /ˈhɜːrəkeɪn/ هِرئکِین (n) **طوفان، تندباد** **typhoon**
We had been warned there was a hurricane coming. به ما هشدار داده شد [که] یک طوفان در راه است.

liberty /ˈlɪbərti/ لیبئرتی (n) **اختیار، آزادی، حق قانونی**
the fight for liberty and equality مبارزه برای آزادی و برابری
liberties such as freedom of speech حق و حقوق قانونی مانند آزادی بیان

liberal /ˈlɪbərəl/ لیبئرئل (adj, n) **آزادی‌خواه، روشنفکر، روشنفکرانه، زیاد**
I had quite liberal parents. من والدین کاملاً روشنفکری داشتم.
He liked to think of himself as a liberal. او دوست داشت خودش را یک لیبرال بداند.

dome /dəʊm/ دُم (n) **گنبد، قُبه**
the dome of St Paul's Cathedral گنبد کلیسای جامع سنت پل

rectangle /ˈrektæŋgl/ رِک تَنگئل (n) **مستطیل**
He drew a rectangle on the blackboard. او بر روی تخته‌سیاه، یک مستطیل کشید.

rectangular /rekˈtæŋgjələr/ رِک تَنگیولئر (adj) **مستطیل شکل**
a rectangular box یک جعبهٔ مستطیل شکل

bone /bəʊn/ بُن (n) **استخوان**
Milad broke Ali's chest bone. میلاد، استخوان قفسه سینهٔ علی را شکست.

backbone /ˈbækbəʊn/ بَک بُن (n) **ستون فقرات، شهامت**
Agriculture forms the backbone of the rural economy. کشاورزی ستون فقرات اقتصاد روستایی را شکل می‌دهد.
He doesn't have the backbone to face the truth. او شهامت رویارویی با حقیقت را ندارد.

position /pəˈzɪʃn/ پئزی شئن (v) **قرار دادن، قرار گرفتن**
I positioned myself where I could see the door. جایی قرار گرفتم که بتوانم [آن] در را ببینم.

position (n) **موقعیت، جایگاه، وضع**
Lie in a comfortable position. در یک وضع راحت، دراز بکش.

verse /vɜːrs/ وِرس (n) **بیت، شعر**
Let's sing the last verse again. بیایید دوباره بیتِ آخر را بخوانیم.

throne /θrəʊn/ ثرُن (n) **تخت پادشاهی**
Queen Elizabeth II succeeded to the throne in 1952. ملکه الیزابتِ دوم، در سال ۱۹۵۲ به تخت سلطنت رسید.

subsidy /ˈsʌbsədi/ ساب سئدی (n) **یارانه، سوبسید**
international disagreement over trade subsidies مخالفت بین‌المللی دربارهٔ سوبسیدهای تجاری

Review: 30, 31, 32

retail /ˈriːteɪl/ ریتِیل (v) **جزئیات دادن، خرده فروشی کردن**

She retailed the neighbours' activities. او جزئیات فعالیت‌های همسایه‌ها را داد.

Their products are retailed all over Britain. محصولاتشان، در سراسر بریتانیا [در مغازه‌ها] فروخته می‌شود.

retail (n) **خرده فروشی**

The retail value would be around $500. قیمت خرده‌فروشی (اگر عمده نخری) حدود ۵۰۰ دلار می‌شود.

pharmacy /ˈfɑːrməsi/ فارمِسی (n) **داروسازی، داروخانه**

an all-night pharmacy داروخانهٔ شبانه روزی

senate /ˈsenət/ سِنئت (n) **مجلس سنا**

The Senate approved the bill. سنا [آن] لایحه را تصویب کرد.

senator /ˈsenətər/ سِنئتئر (n) **عضو مجلس سنا**

In 1988 he became a US Senator. در سال ۱۹۸۸ او سناتورِ آمریکا شد.

intermediate /ˌɪntərˈmiːdiət/ اینتِر میدیئت (adj) **متوسط** (بین ابتدایی و پیشرفته)

a book aimed at students at the intermediate level and above کتابی با هدف دانش‌آموزان در سطح متوسط و بالا

an intermediate skier یک اسکی‌باز متوسط

virus /ˈvaɪrəs/ وایرِس (n) **ویروس**

They are trying to stop the spread of the flu virus. آنها سعی دارند تا از پخش ویروس آنفولانزا جلوگیری کنند.

viral /ˈvaɪrəl/ وایرئل (adj) **ویروسی**

a viral infection یک عفونت ویروسی

diary /ˈdaɪəri/ دایِری (n) **دفتر خاطرات، سالنامه**

His letters and diaries are being published next year. نامه‌ها و دفتر خاطراتش، سال بعد چاپ می‌شود.

rock /rɑːk/ راک (v) **تکان دادن، تکان خوردن**

The news rocked the world. [آن] خبر، جهان را تکان داد (شوکه کرد).

rock (n) **صخره، سنگ، موسیقی راک**

Jack stood on a rock for a better view. جَک، برای دید بهتر، روی یک صخره ایستاد.

The stadium has hosted numerous rock concerts. [این] استادیوم، کنسرت‌های راک بی‌شماری را میزبانی‌کرده است.

mosquito /məˈskiːtəʊ/ مئسکیتُ (n) **پشه**

I was awake all night scratching my mosquito bites. کل شب را بیدار بودم، داشتم [جای] نیش پشه‌هایم را میخاراندم.

scream /skriːm/ ئسکئریم (v) **جیغ زدن**

After the first few shots, people started screaming. بعد از چند شلیک اول، مردم شروع به جیغ زدن کردند.

scream (n) **جیغ، صدای بلند**

Suddenly I heard a loud scream. ناگهان، جیغ بلندی شنیدم.

parish /ˈpærɪʃ/ پَریش (n) **شهرستان، محله**

the parish council شورای محله

architect /ˈɑːrkɪtekt/ آرکیتِکت (n) **معمار، طراح**

The house was designed by architect Louis Kahn. خانه توسط معمار، لوئیس‌کان، طراحی شده بود.

architecture /ˈɑːrkɪtekʧər/ آرکیتِک چئر (n) **معماری**

He studied architecture at university. او در دانشگاه، معماری خواند.

clause /klɔːz/ کئلاز (n) **بند، ماده**

a clause in the contract بندی در قرارداد

baggage /ˈbægɪdʒ/ بَگیج (n) **luggage** **چمدان، بار سفر**

We can put our baggage in the locker. می‌توانیم چمدان و بار سفرمان را در کمد بگذاریم.

rip /rɪp/ ریپ (v) **پاره کردن، دریدن، کندن**

Farnaz ripped out a sheet of paper from her notebook. فرناز یک برگه کاغذ از دفترش کَند.

The hounds fell on the fox and ripped it apart. سگ‌های شکاری روی روباه افتادند و دریدنش.

rip (n) **شکاف، پارگی**

a green leather jacket with a rip in the sleeve یه کت چرم سبز با شکافی در آستین

relative /ˈrelətɪv/ رِلتیو (n) **خویشاوند، فامیل**
Her husband is a distant relative of mine. شوهر او، خویشاوند دور من است.

relative (adj) **نسبی، مربوط**
the relative merits of the two plans مزایای نسبی [این] دو طرح

relatively /ˈrelətɪvli/ رِلتیولی (adv) **به طور نسبی**
The system is relatively easy to use. استفاده از [این] سیستم، به طور نسبی آسان است.

pool /puːl/ پول (n) **استخر، برکه**
They have a nice pool in their backyard. آن‌ها استخر خوبی در حیاط پشتی‌شان دارند.

cosmetic /kɑːzˈmetɪk/ کازمِتیک (n) **لوازم آرایشی**
the cosmetics industry صنعت لوازم آرایشی

cosmetic (adj) **ظاهری و سطحی، زیبایی، آرایشی**
We made a few cosmetic changes to the house. یک سری تغییرات ظاهری روی خونه، اعمال کردیم.
Are you on the diet for health or cosmetic reasons? به خاطر سلامتی رژیم گرفته‌ای، یا به دلایل زیبایی؟

popular /ˈpɑːpjələr/ پاپیولئر (adj) **مشهور، معروف** famous = well-known
Coffee is probably the most popular drink in the world. احتمالاً قهوه محبوب‌ترین نوشیدنی در جهان است.

bite /baɪt/ بایت (v) **گاز گرفتن، نیش زدن، تاثیر نامطلوب گذاشتن**
The dog bit him and made his hand bleed. [آن] سگ، گازش گرفت و باعث شد تا دستش خونریزی کند.
The recession is biting into the music industry. رکود، دارد تاثیر نامطلوبی بر صنعت موسیقی می‌گذارد.

bite (n) **گاز، نیش**
Can I have a bite of your apple? می‌توانم یک گاز از سیبت بزنم؟

biting /ˈbaɪtɪŋ/ بایتینگ (adj) **بسیار سرد، گزنده**
A biting wind blew down from the hills. یک باد بسیار سرد (سوزان)، از سوی تپه‌ها وزید.
biting sarcasm طعنهٔ گزنده و بی‌رحمانه

moisture /ˈmɔɪstʃər/ مُیسچِر (n) **رطوبت، نم** damp
Plants use their roots to absorb moisture from the soil. گیاهان از ریشه‌هایشان برای جذب رطوبت از خاک، استفاده می‌کنند.

fluid /ˈfluːɪd/ فلوعید (n) **مایع**
He is not allowed solid food yet, only fluids. او هنوز اجازه ندارد که غذای جامد بخورد، فقط مایعات.

fluid (adj) **روان، غیر ثابت**
fluid guitar playing نوازندگی روان گیتار

suggest /səˈdʒest/ سئجِست (v) **پیشنهاد دادن، نشان دادن، گفتن**
Her mother suggested that she should go and see the doctor. مادر او پیشنهاد داد که او باید به دکتر مراجعه کند.
Trends in investment suggest a gradual economic recovery. روندها در سرمایه‌گذاری، یک بهبود اقتصادی تدریجی را نشان می‌دهد.

suggestion /səˈdʒestʃən/ سئجِسشئن (n) **پیشنهاد، نشان، احتمال**
Here are some suggestions for further activities. در اینجا چند پیشنهاد برای فعالیت‌های بیشتر وجود دارد.
The government have denied any suggestion of involvement in her death. دولت هر احتمال درگیری در مرگ او را رد کرده است.

port /pɔːrt/ پُرت (v) **انتقال دادن**
Can Windows applications be ported to Unix? آیا برنامه‌های ویندوز می‌توانند به یونیکس منتقل شوند؟

port (n) **بندر، درگاه**
The boat was about to leave port. [آن] قایق قرار بود بندر را ترک کند.

tide /taɪd/ تاید (n) **جزر و مد، جریان**
Strong tides make swimming dangerous. جریان‌های قوی شنا کردن را خطرناک می‌کنند.

blind /blaɪnd/ بئلایند (adj) **نابینا**
She's almost blind in her right eye. تقریباً چشم راست او، نابینا است.

mushroom /ˈmʌʃrʊm/ ماشروم (v) **بسرعت رشد کردن**
Housing developments mushroomed on the edge of town. تحولات مسکن در حاشیه شهر، بسرعت رشد کرد.

mushroom (n) **قارچ**
mushroom soup سوپ قارچ

Review: 31, 32, 33

brutal /ˈbruːtl/ بئروتئل (adj) **cruel = ruthless** **بی‌رحم، وحشی، بی‌رحمانه**
a brutal attack on a defenceless old man
یک حمله وحشیانه به یک پیرمرد بی‌دفاع

brutally /ˈbruːtəli/ بئروتئلی (adv) **به صورت وحشیانه**
He was brutally assaulted.
او وحشیانه مورد حمله قرار گرفت.

native /ˈneɪtɪv/ نِیتیو (n) **فرد بومی**
a native of Switzerland
یک فرد بومی سوئیس (یک فرد که در سوئیس به دنیا آمده)

native (adj) **بومی، محلی، ذاتی**
They never saw their native land again.
آن‌ها دیگر هیچ‌وقت سرزمین بومی‌شان را ندیدند.

stall /stɔːl/ ئستال (n) **غُرفه، آخور**
She made two purchases from my stall.
او از غرفهٔ من، دو خرید داشت.

logistics /ləˈdʒɪstɪks/ لئجیستیکس (n) **تدارکات**
the logistics of travelling with small children
تدارکات سفر با بچه‌های کوچک

react /riˈækt/ ریعَکت (v) **واکنش دادن، عکس العمل نشان دادن**
You have to react quickly to circumstances.
خیلی سریع باید به شرایط، واکنش نشان بدهی.
The goalkeeper had to react quickly.
[آن] دروازه‌بان، باید سریع عکس‌العمل نشان می داد.

reaction /riˈækʃn/ ریعَکشئن (n) **واکنش**
the government's reaction to the fuel crisis
واکنش دولت به بحران سوخت

bandage /ˈbændɪdʒ/ بَندیج (v) **پانسمان کردن**
Don't bandage the wound too tightly.
زخم را خیلی محکم پانسمان نکن.

bandage (n) **بانداژ**
Lucy had a bandage round her knee.
لوسی دور زانویش بانداژ بسته بود.

mentor /ˈmentɔːr/ مِنتُر (n) **tutor = lecturer = trainer = coach** **مربی، معلم**
She was a mentor to many young actors.
او مربی بسیاری از بازیگران جوان بود.

portrait /ˈpɔːrtrət/ پُرتئرئت (n) **تصویر، نقاشی**
a portrait of working life in America
تصویری از زندگیِ کاری در آمریکا

tale /teɪl/ تِیل (n) **fiction = fable** **افسانه، داستان، قصه**
It's a moral tale about a baker and a shoemaker.
یک داستان اخلاقی راجع به یک نانوا و یک کفّاش است.

outlook /ˈaʊtlʊk/ اَوت لوک (n) **دیدگاه، دورنما، چشم انداز**
He's got a good outlook on life.
او دیدگاه خوبی نسبت به زندگی دارد.

basis /ˈbeɪsɪs/ بِیسیس (n) **پایه، اساس**
The basis of his argument was that people who sell drugs should be jailed for life.
اساس و مبنای مذاکره و بحث او این بود که مردمی که مواد مخدر می‌فروشند باید تا آخر عمر زندانی شوند (به حبس ابد محکوم شوند).

base /beɪs/ بِیس (n, v) **پایگاه، پایه، اساس، پایین – قرار داشتن، مستقر بودن**
After the attack, they returned to base.
بعد از حمله، آن‌ها به پایگاه بازگشتند.
There is a door at the base of the tower.
در پایین [آن] برج، یک در وجود دارد.

database /ˈdeɪtəbeɪs/ دیتئع بِیس (n) **پایگاه داده**
customer details are held on a database
جزئیات مشتری در یک پایگاه داده نگهداری می‌شوند.

basic /ˈbeɪsɪk/ بِیسیک (adj) **پایه‌ای، اساسی**
He taught me the basic principles of the chemistry.
او اصول پایه‌ای شیمی را به من آموزش داد.
It's been for years that we've lost our basic human rights.
سالهاست که ما حقوق اساسی انسانی‌مان را از دست داده‌ایم.

select /sɪˈlekt/ سیلِکت (v) **انتخاب کردن، برگزیدن**
He had hopes of being selected for the national team.
او به انتخاب شدن برای تیم ملی امیدوار بود.

selection /sɪˈlekʃn/ سیلِکشئن (n) **انتخاب، گزینش، مجموعه**
the random selection of numbers
انتخاب تصادفی اعداد

selective /sɪˈlektɪv/ سیلِکتیو (adj) **انتخابی، گزینشی، محتاط**
selective schools
مدارس گزینشی (مدرسه‌هایی که آزمون ورودی دارند)
We're selective about what we let our children watch.
راجع به چیزهایی که به بچه‌هایمان اجازه میدهیم تماشا کنند، محتاط هستیم.

trophy /ˈtrəʊfi/ تئرافی (n) **جام، جایزه، غنیمت**
A lion’s head was among the trophies of his trip. یک سر شیر، بین غنایم سفرش بود.

grade /greɪd/ گئرِید (v) **نمره دادن، درجه‌بندی کردن**
Pencils are graded according to softness. مدادها طبق (بر اساس) نرمی، درجه‌بندی می‌شوند.
Ali is grading papers in his office. علی در حال نمره دادن (ارزیابی) مقالات در دفتر خود است.

grade (n) **رتبه، نمره، پایه**
My brother is in sixth grade. برادرم پایهٔ ششم است (ششم میخونه).
He got a grade A in maths. او در ریاضی نمرهٔ الف (نمرهٔ عالی) گرفت.

pedestrian /pəˈdestriən/ پئدِستئریعئن (n) **عابر پیاده**
Two pedestrians were injured when the car skidded. وقتی ماشین لغزید، دو عابر پیاده آسیب دیدند.

pedestrian (adj) **بی‌روح، پیاده‌رو**
His speech was long and pedestrian. سخنرانی‌اش طولانی و بی‌روح بود.

orphan /ˈɔːrfn/ اُرفئن (n) **یتیم**
The war has left thousands of children as orphans. جنگ، هزاران کودک را یتیم کرده است.

chief /tʃiːf/ چیف (adj) **بالا رتبه، عمده، اصلی**
Safety is our chief concern. امنیت، نگرانی اصلی ماست.

chief (n) **رئیس، فرمانده**
the police chief فرماندهٔ پلیس

date /deɪt/ دِیت (v) **تاریخ زدن، قرار گذاشتن**
Sign and date it at the bottom. پایین آن را امضاء کرده و تاریخ بزنید.
Is he still dating Sarah? او هنوز با سارا قرار می‌گذارد؟ (هنوز با سارا دوست است؟)

date (n) **تاریخ** (زمان)، **قرار، خرما**
What’s the date of the next meeting? تاریخ ملاقات بعدی کِی است؟
I’ve got a date with Parmida tomorrow night. فردا شب با پارمیدا قرار دارم.

psychiatry /saɪˈkaɪətri/ سایکاِیتری (n) **روانپزشکی**
Psychiatry is the study and treatment of mental illnesses. روانپزشکی، مطالعه و درمان بیماری‌های روانی است.

psychiatric /ˌsaɪkiˈætrɪk/ سایکی‌اَتریک (adj) **وابسته به روانپزشکی**
Charles was suffering from a psychiatric disorder. چارلز از یک اختلال روانی (روانپزشکی)، رنج می‌برد.

war /wɔːr/ وُر (n) **جنگ**
War is the sport of kings. جنگ، ورزش پادشاهان است.

warfare /ˈwɔːrfer/ وُرفِر (n) **جنگ، نزاع**
the realities of modern warfare واقعیت‌های جنگ مدرن

tank /tæŋk/ تَنک (n) **مخزن، تانک**
The water tank is leaking. مخزن آب، در حال نشت کردن است.

gun /gʌn/ گان (n) **تفنگ**
Should police officers carry guns? آیا افسران پلیس باید تفنگ حمل کنند؟

gunfire /ˈgʌnfaɪər/ گان فایِر (n) **تیر اندازی**
Heavy gunfire broke out in the capital last night. شب گذشته، تیراندازی شدیدی در پایتخت شروع شد.

amid /əˈmɪd/ اِمید (prep) **در میانِ، وسطِ**
He sat amid the trees. او در میان درختان نشست.

bank /bæŋk/ بَنک (v) **در بانک گذاشتن**
Vahid is believed to have banked £10 million in two years. اعتقاد بر این است که در دو سال، وحید ۱۰ میلیون پوند در بانک گذاشته.

bank (n) **بانک، ساحل**
We have very little money in the bank. ما پول بسیار کمی در بانک داریم.
the river bank ساحل رودخانه

sandbank /ˈsændbæŋk/ سَند بَنک (n) **ساحل شنی**
Our boat got caught on a sandbank. قایق ما در یک ساحل شنی گیر کرد.

Review: 32, 33, 34

compute /kəmˈpjuːt/ کئمپیوت (v) **calculate** **محاسبه کردن، حساب کردن**
Final results had not yet been computed. نتایج نهایی، هنوز محاسبه نشده بودند.

computation /ˌkɑːmpjuˈteɪʃn/ کامپیوتِیشئن (n) **calculation** **محاسبه، محاسبات**
Many workers lacked skills in language and computation. کارگرای زیادی فاقد مهارت‌های زبانی و محاسباتی بودند.

computational /ˌkɑːmpjuˈteɪʃənl/ کامپیوتِیشئنل (adj) **محاسباتی**
What attracts me to computational linguistics is its breadth. چیزی که مرا به زبانشناسی محاسباتی جذب می‌کند، وسعتش است.

headquarters /ˈhedkwɔːrtərz/ هِدکوعارتئرز (n) **دفتر مرکزی، مرکز فرماندهی**
the headquarters of the United Nations دفتر مرکزی سازمان ملل متحد
The army headquarters is on the other side of the square. مرکز فرماندهی ارتش در سمت دیگر میدان است.

graduate /ˈgrædʒueɪt/ گئرَجوعِیت (v) **فارغ‌التحصیل شدن**
I graduated in Math from Sharif University. در [رشتهٔ] ریاضی از دانشگاه شریف، فارغ‌التحصیل شدم.

graduate /ˈgrædʒuət/ گئرَجوعئت (n) **لیسانسه**
He’s a graduate in philosophy. او لیسانسهٔ رشتهٔ فلسفه است.

graduation /ˌgrædʒuˈeɪʃn/ گئرَجوعِیشئن (n) **فارغ التحصیلی**
What are your plans after graduation? برنامه‌های بعد از فارغ التحصیلی‌ات چه هستند؟

bullet /ˈbʊlɪt/ بولیت (n) **گلوله**
He was killed by a bullet in the head. او با [برخورد] یک گلوله در سرش، کشته شد.

citizen /ˈsɪtɪzn/ سیتیزئن (n) **شهروند، تبعهٔ یه کشور**
There are over 2,000 British citizens living in Iraq. بیش از ۲۰۰۰ شهروند (تبعه) انگلیسی در عراق زندگی می‌کنند.

stock /stɑːk/ ئستاک (n) **موجودی، سهم**
That swimsuit is out of stock in your size. آن لباس شنا به اندازهٔ شما را موجود ندارم.
The total value of the stocks was over $3 million. ارزش کل سهام، بیش از ۳ میلیون دلار بود.

beach /biːtʃ/ بیچ (n) **coast = bank = shore = seaside** **ساحل**
a beautiful sandy beach یک ساحل شنی زیبا

tournament /ˈtɜrnəmənt/ تُرنئمِنت (n) **تورنومنت، مسابقه**
I feel I can win this tournament. احساس می‌کنم می‌توانم این مسابقه را ببرم.

classify /ˈklæsɪfaɪ/ کئلَسیفای (v) **دسته‌بندی کردن**
The books are all classified by subject. کتاب‌ها همگی از نظر موضوع، دسته‌بندی شده‌اند.

classification /ˌklæsɪfɪˈkeɪʃn/ کئلَسیفیکِیشئن (n) **طبقه‌بندی**
There are five job classifications. پنج طبقه‌بندی شغلی وجود دارد.

diameter /daɪˈæmɪtər/ دایَمیتئر (n) **قُطر** (دایره)
The diameter of the tree trunk was more than a metre. قُطر [آن] تنهٔ درخت، بیشتر از یک متر بود.

last /læst/ لَست (v) **طول کشیدن، دوام آوردن**
The hot weather lasted for the whole month of June. هوای گرم برای کل ماه ژوئن، طول کشید.
A good coat will last you ten years. یک کُت خوب، برایت ۱۰ سال دوام می‌آورد.

last (adj) **آخر، اخیر، آخرین**
Interest in golf has grown rapidly in the last ten years. علاقه به گلف در ۱۰ سال گذشته، بسرعت رشد داشته است.
I didn’t read the last chapter of the book. من آخرین فصل کتاب را نخواندم.

last (adv) **برای آخرین بار، آخر از همه**
When I last saw her, she was working in New York. وقتی آخرین‌بار دیدمش، داشت در نیویورک کار می‌کرد.
He came last in the race. او آخر از همه به مسابقه آمد.

lasting /ˈlæstɪŋ/ لَستینگ (adj) **long-lasting = hard-wearing** **ماندنی، بادوام**
a solution that would bring lasting peace راه‌حلی که صلح بادوام به ارمغان می‌آورد

truth /truːθ/ تئروث (n) **حقیقت، راستی**
Do you think she's telling the truth? آیا فکر می‌کنی که او دارد حقیقت را می‌گوید؟

truthfulness /ˈtruːθflnəs/ تئروثفولنِس (n) **honesty** **صداقت**
I have no reason to doubt the truthfulness of his statement. دلیلی ندارم که به صداقت اظهارات او شک کنم.

originate /əˈrɪdʒɪneɪt/ اِریجینِیت (v) **سرچشمه گرفتن، آغاز کردن، آغاز شدن**
A lot of our medicines originate from tropical plants. خیلی از داروهای ما از گیاهان گرمسیری سرچشمه می‌گیرند.
The technique was originated by an Italian artist. [این] تکنیک توسط یک هنرمند ایتالیایی آغاز شد.

origin /ˈɔːrɪdʒɪn/ اِریجین (n) **اصل و نسب، منشاء**
Two thirds of the pupils are of Asian origin. دو سوم شاگردها اصل و نسب آسیایی دارند.
Most coughs are viral in origin. بیشتر سرفه‌ها منشأ ویروسی دارند.

original /əˈrɪdʒənl/ اِریجِنئل (adj) **اصلی، ابتکاری، اصیل**
The land was returned to its original owner. [آن] زمین به صاحب اصلی‌اش بازگردانده شد.
The original painting is now in the National Gallery in London. نقاشی اصلی اکنون در گالری ملی در لندن است.

portable /ˈpɔːrtəbl/ پُرتِبئل (adj) **قابل حمل، پرتابل**
Sony have brought out a new portable music system. شرکت سونی، سیستم موسیقی قابل حمل جدیدی را عرضه کرده است.

boon /buːn/ بون (n) **نعمت**
Parks are a great boon to people in big cities. پارک‌ها نعمت خیلی بزرگی برای مردمی هستند که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند.
A warm coat is a real boon in cold weather. یک کُت گرم در هوای سرد، یک نعمت واقعی است.

reptile /ˈreptaɪl/ رِپتایل (n) **خزنده**
Reptiles are kept in the museum's large hall. خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می‌شوند.

chairman /ˈtʃermən/ چِرمئن (n) **رئیس**
Parsa was appointed chairman of the education committee. پارسا به عنوان رئیس‌کمیتهٔ آموزش منصوب شد.

install /ɪnˈstɔːl/ اینستال (v) **نصب کردن، منصوب کردن**
Churchill was installed as Chancellor of the university. چرچیل به عنوان رئیس دانشگاه، منصوب شد.

installation /ˌɪnstəˈleɪʃn/ اینستِلیشئن (n) **نصب، تأسیسات**
nuclear installations تاسیسات هسته‌ای

vein /veɪn/ وِین (n) **رگ، رگه**
The nurse was having trouble finding a vein in his arm. پرستار داشت برای پیدا کردن یک رگ در بازویش به مشکل می‌خورد.
There’s a drop of Irish blood in her veins. یک قطره خون ایرلندی در رگ‌های او وجود دارد

session /ˈseʃn/ سِشئن (n) **جلسه**
question-and-answer sessions جلسات پرسش و پاسخ

referee /ˌrefəˈriː/ رِفئری (v) **داوری کردن**
Milad began refereeing in 2008. میلاد در سال ۲۰۰۸ داوری را شروع کرد.

referee (n) **داور**
The referee awarded a free kick to the home team. داور، یک ضربهٔ آزاد تقدیم تیم میزبان کرد.

bachelor /ˈbætʃələr/ بَچئلئر (n) **مرد مجرد، کارشناسی**
He remained a bachelor all his life. او در تمام طول عمرش، یک مجرد باقی ماند.
You must have at least a bachelor degree in chemistry. حداقل باید یک مدرک کارشناسی در شیمی داشته باشی.

scar /skɑːr/ ئسکار (n) **جای زخم**
Will the operation leave a scar? آیا جای زخم [این] عمل جراحی خواهد ماند؟

lip /lɪp/ لیپ (n) **لب، لبه**
Mahdi opened the door with a smile on his lips. مهدی در حالی که لبخندی بر لب داشت، در را باز کرد.
the old road that ran along the lip of the gorge جاده قدیمی که در امتداد لبهٔ تنگه، کشیده شده بود

funeral /ˈfjuːnərəl/ فیونئرئل (n) **مراسم ختم، مراسم خاکسپاری**
The funeral will be held at Sharif masque. مراسم ختم در مسجد دانشگاه شریف برگزار خواهد شد.

salary /ˈsæləri/ سَلئری (n) **حقوق، دستمزد**
The average salary for a teacher is $39,000 a year. حقوق میانگین برای یک معلم، ۳۹ هزار دلار در سال است.

rural /ˈrʊrəl/ رورئل (adj) **روستایی**
Extreme poverty still exists in many rural areas. فقر مطلق، هنوز در مناطق روستایی زیادی وجود دارد.

flu /fluː/ فئلو (n) **influenza** **آنفولانزا**
Old people are particularly vulnerable to the flu. افراد پیر به طور خاص، نسبت به آنفولانزا آسیب‌پذیر هستند.

Review: 21, 22, 34, 35

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **I don't think he's ---------- of murder.**
   1) capable 2) portable 3) lasting 4) computational
2. **It's perfectly normal to be ---------- before a performance.**
   1) native 2) blind 3) nervous 4) fluid
3. **Using a seatbelt will reduce the ---------- of serious injury in a car accident.**
   1) moisture 2) pool 3) likelihood 4) parish
4. **---------- poured down from her face.**
   1) Clause 2) Sweat 3) Rock 4) Senate
5. **There are three levels of difficulty in this game: low, ---------- and high.**
   1) rectangular 2) solid 3) miniature 4) intermediate
6. **We're making a few ---------- changes to the house before we sell it.**
   1) dietary 2) deaf 3) cosmetic 4) well-known
7. **Current estimates ---------- that supplies will run out within six months.**
   1) suggest 2) leave 3) live 4) multiply
8. **Murder is a ---------- crime.**
   1) rural 2) last 3) periodic 4) brutal
9. **Many of our foods ---------- from tropical forest species such as rice, cocoa, fruit, maize and coffee.**
   1) insist 2) originate 3) record 4) give back
10. **These things belong in a different ----------. Don't put them in the same group.**
    1) classification 2) fan 3) radiation 4) improvement

Answer key: (Quiz 5)

1. 1	2. 3	3. 3	4. 2	5. 4
6. 3	7. 1	8. 4	9. 2	10. 1

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

سطح اصلی

شامل:

- **۵۰ درس**
- **۱۰ آزمون واژگان**
- **حدود ۱۱۰۰ لغت**

initiate /ɪˈnɪʃieɪt/ اینیشیِیت (v) **آغاز کردن، وارد کردن**
Intellectuals have initiated a debate on terrorism. روشنفکران بحث در مورد تروریسم را آغاز کرده‌اند.
Those people were initiated into heroin use at a young age. آن افراد در سن جوانی وارد مصرف هروئین شدند.

initiate /ɪˈnɪʃiət/ اینیشئت (n) **تازه وارد**
Ali's one of the initiates, and in my opinion he needs to be patient. علی یکی از تازه واردها است، و به نظرم باید صبور باشد.

initiation /ɪˌnɪʃiˈeɪʃn/ اینیشیِیشئن (n) **پذیرش، راه‌اندازی، شروع به کار**
These usually require some special initiation process. اینها معمولاً به یک فرآیند راه‌اندازی خاص نیاز دارند.

initial /ɪˈnɪʃl/ اینیشئل (adj) **first** **اولیه، ابتدایی**
My initial reaction was to refuse. واکنش اولیهٔ من، این بود که نپذیرم.

initiative /ɪˈnɪʃətɪv/ اینیشئتیو (n) **طرح، برنامه، ابتکار**
an initiative for peace and human rights طرحی برای صلح و حقوق بشر

haphazard /hæpˈhæzərd/ هَپ هَزِرد (adj) **accidental = coincidental** **تصادفی، اتفاقی**
The books had been piled on the shelves in a haphazard fashion. کتاب‌ها در حالت تصادفی در قفسه‌ها جمع شده بودند.

haphazardly /hæpˈhæzərdli/ هَپ هَزِردلی (adv) **به صورت پراکنده**
Bushes are growing haphazardly here and there. بوته‌ها اینجا و آنجا بصورت پراکنده در حال رشد هستند.

superficial /ˌsuːpərˈfɪʃl/ سوپِرفیشئل (adj) **سطحی، ظاهری**
Even a superficial inspection revealed serious flaws. حتی یه بازرسی سطحی نقص‌های جدی‌ای را آشکار کرد.
All the other girls seemed superficial to David. همهٔ دخترای دیگر، برای دیوید سطحی به نظر می‌رسیدند.

emerge /ɪˈmɜːrdʒ/ ایمِرج (v) **پدیدار شدن، بیرون آمدن**
Several facts started to emerge from my investigation. از تحقیق من، چند حقیقت شروع به پدیدار شدن کردند.

emergence /ɪˈmɜːrdʒəns/ ایمِرجِنس (n) **خروج، ظهور**
The company’s emergence from bankruptcy. خروج شرکت از ورشکستگی
The emergence of Japan as a world leader. ظهور ژاپن به عنوان یک رهبر جهانی

emergent /ɪˈmɜːrdʒənt/ ایمِرجِنت (adj) **نوبنیاد**
the emergent nations of the world کشورهای نوبنیاد (در حال ظهور) جهان

distinction /dɪˈstɪŋkʃn/ دیستینکشِن (n) **تمایز، فرق، برتری**
Hafez’s distinction as a poet برتری (تمایز) حافظ به عنوان یک شاعر

distinct /dɪˈstɪŋkt/ دیستینکت (adj) **مجزا، متمایز**
two entirely distinct languages دو زبان کاملاً مجزا

distinctive /dɪˈstɪŋktɪv/ دیستینکتیو (adj) **مشخص، متمایز**
The kidnapper had a fairly distinctive voice. [آن] آدم‌ربا، صدای نسبتاً مشخصی داشت.

expose /ɪkˈspəʊz/ ایکسپُز (v) **در معرض گذاشتن، افشاء کردن، نشان دادن**
The workers had been exposed to high levels of radiation. کارکنان در معرض سطوح بالای تشعشع قرار گرفته بودند.
My job as a journalist is to expose the truth. شغل من به عنوان یک روزنامه‌نگار، افشاء کردن حقیقت است.

exposed /ɪkˈspəʊzd/ ایکسپُزد (adj) **در معرض** (خطر و...)، **بی پناه**، **باز** (فضای)
The vegetables won't grow on high exposed ground. [این] سبزیجات در زمین باز مرتفع، رشد نخواهند کردند.

exposure /ɪkˈspəʊʒər/ ایکسپُژر (n) **افشاء، در معرض‌گذاری**
He aims to give exposure to the work of women artists. هدفش این است که آثار هنرمندان زن را در معرض [عموم] بگذارد.

virtue /ˈvɜːrtʃuː/ وِرچو (n) **پاکدامنی، فضیلت**
Women have often been used as symbols of virtue. زن‌ها اغلب بعنوان سمبُل‌های پاکدامنی استفاده شده‌اند.
He’s always extolling the virtues of hard work. او همیشه در حال ستایش فضیلت‌های سخت‌کوشی است.

collapse /kəˈlæps/ کئلَپس (v) **متلاشی شدن، فرو ریختن**
The bridge is liable to collapse at any moment. هر لحظه ممکن است پل فرو ریزد.
His building firm collapsed and he went bankrupt. شرکت ساختمانی‌اش متلاشی شد و او ورشکسته شد.

collapse (n) **فروپاشی، سقوط**
His business was in danger of collapse. کسب و کارش در خطر فروپاشی بود.

resolve /rɪˈzɑːlv/ ریزالو (v) **حل کردن، جدا کردن، تصمیم گرفتن**

The crisis was resolved by negotiations. [آن] بحران، با مذاکرات حل شد.

After the divorce she resolved never to marry again. بعد از طلاق، او تصمیم گرفت که دیگر ازدواج نکند.

resolve (n) **تصمیم**

The events strengthened her resolve to find out the truth. [آن] رویدادها تصمیم او برای فهمیدن حقیقت را تقویت کرد.

resolution /ˌrezəˈluːʃn/ رِزلوشِن (n) **حل، قول، تصمیم، وضوح، عزم راسخ**

She made a resolution to visit her relatives. او تصمیم گرفت که خویشاوندانش را ملاقات کند.

Her resolution never faltered. عزم او، هرگز ضعیف نشد.

resolute /ˈrezəluːt/ رِزلوت (adj) **resolved, determined, decisive** **مصمم، قاطع**

He became even more resolute in his opposition to the plan. او در مخالفت با [آن] طرح، حتی مصمم‌تر شد.

pursue /pərˈsuː/ پِرسو (v) **chase = trace = follow** **دنبال کردن، تعقیب‌کردن**

We intend to pursue this policy with determination. ما قصد داریم که این خط‌مشی را با قاطعیت دنبال کنیم.

Police pursued the car at high speed. پلیس [آن] ماشین را با سرعت بالا، تعقیب کرد.

pursuit /pərˈsuːt/ پِرسوت (n) **تعقیب، دنبال، فعالیت، پیگیری**

the pursuit of liberty and happiness تعقیب آزادی و خوشبختی

pursuits such as swimming and tennis فعالیت‌هایی مانند شنا و تنیس

enigma /ɪˈnɪgmə/ اینیگماء (n) **چیستان، معما**

Iran remains an enigma for the outside world. ایران یک معما برای جهان بیرونی باقی می‌ماند.

Nobody really knows the answer. It's something of an enigma. هیچکس واقعاً پاسخ را نمی‌داند. مثل یه چیستان است.

compensate /ˈkɑːmpenseɪt/ کامپِنسِیت (v) **جبران کردن، غرامت دادن**

Nothing can compensate for the death of a loved one. هیچ چیزی نمیتونه مرگ یک عزیز را جبران کنه.

The firm compensates workers for their loss of earnings. شرکت به کارکنان بخاطر از دست دادن درآمدهایشان، غرامت میدهد.

compensation /ˌkɑːmpenˈseɪʃn/ کامپِنسِیشِن (n) **غرامت، جبران**

They were given 30 days' pay as compensation. به آن‌ها [حقوق] ۳۰ روز به عنوان غرامت پرداخت شد.

compensatory /kəmˈpensətɔːri/ کامپِنسِتُری (adj) **جبران کننده**

He received a compensatory payment of $20 000. او مبلغ ۲۰ هزار دلار پرداخت جبرانی، دریافت کرد.

involve /ɪnˈvɑːlv/ اینوالو (v) **شامل شدن، شامل بودن، وارد کردن**

Running your own business usually involves working long hours. راه‌اندازی کسب‌و کار خودت معمولاً شامل ساعات‌کاری طولانیه.

Try to involve as many children as possible in the game. سعی کن تا هر تعدادی که ممکنه بچه‌ها رو وارد بازی کنی (هرچقدر بیشتر، بهتر)

involvement /ɪnˈvɑːlvmənt/ اینوالومِنت (n) **مشارکت، درگیری**

Tell me about your political involvements. بهم راجع به مشارکت‌های سیاسیت بگو.

Sina admitted an emotional involvement in his client's case. سینا اعتراف کرد که دچار درگیری عاطفی در پروندهٔ موکّلش شده.

vulnerable /ˈvʌlnərəbl/ والنِرِبِل (adj) **آسیب پذیر**

You must try not to appear vulnerable. باید سعی کنی آسیب‌پذیر ظاهر نشی.

I felt vulnerable and very much alone. احساس آسیب‌پذیر بودن و خیلی احساس تنهایی کردم.

speculate /ˈspekjuleɪt/ ئسپِکی‌یولِیت (v) **حدس زدن، سرمایه‌گذاری کردن**

It's always hard to speculate about the future. همیشه حدس زدن راجع به آینده، سخت است.

Sima refused to speculate about what might happen. سیما نخواست راجع به اینکه چه اتفاقی ممکن است بیفتد حدس بزند.

speculation /ˌspekjuˈleɪʃn/ ئسپِکی‌یولِیشِن (n) **حدس و گمان**

There is speculation that the president is ill. حدس و گمانی وجود دارد که رئیس‌جمهور مریض است.

corruption /kəˈrʌpʃn/ کئراپشِن (n) **فساد، انحراف**

The investigation uncovered widespread corruption within the police force. تحقیقات، فساد گسترده‌در نیروی‌پلیس را کشف‌کرد.

corrupt /kəˈrʌpt/ کئراپت (v) **فاسد کردن، خراب کردن**

The culture has been corrupted by Western influences. فرهنگ [ما]، با تأثیرات غربی، فاسد شده است.

A virus corrupts the data on your hard drive. ویروس اطلاعات موجود در هارد شما را خراب می‌کند.

corrupt (adj) **فاسد، منحرف**

Corrupt judges have taken millions of dollars in bribes. قضات فاسد، میلیون‌ها دلار رشوه گرفته‌اند.

suffice /səˈfaɪs/ سئفایس (v) **کافی بودن، کفایت کردن**
A one-page letter should suffice. یک نامهٔ یک صفحه‌ای باید کافی باشد.

sufficient /səˈfɪʃnt/ سئفیشئنت (adj) **کافی**
We need sufficient time to deal with the problem. ما زمان کافی برای پرداختن به [این] مشکل نیاز داریم.
The money should be sufficient for one month's travel. [این] پول باید برای سفر یک ماهه، کافی باشد.

insufficient /ˌɪnsəˈfɪʃnt/ این سئفیشئنت (adj) **ناکافی**
The food was both bad and insufficient. غذا هم بد و هم ناکافی بود.

fabricate /ˈfæbrɪkeɪt/ فَبری کِیت (v) **جعل کردن، ساختن، از خود در آوردن**
The police were accused of fabricating evidence. پلیس متهم به جعل مدارک شد.
The discs are expensive to fabricate. ساختن [این] دیسک‌ها پرخرج است.

withdraw /wɪðˈdrɔː/ ویث دئرا (v) **خارج کردنِ پول از حساب، کنار کشیدن، پس گرفتن**
I'd like to withdraw 500 dollars from my current account. میخواهم که ۵۰۰ دلار از حساب جاری‌ام برداشت کنم.
A knee injury forced her to withdraw from the competition. یک مصدومیت زانو مجبورش کرد که از مسابقه کنار بکشه.
After much persuasion he agreed to withdraw his resignation. بعد از اقناع زیاد، او قبول کرد که استعفایش را پس بگیرد..

persist /pərˈsɪst/ پئر سیست (v) **اصرار کردن، پافشاری کردن، ادامه دادن**
He persisted in his refusal to admit responsibility. او به امتناعش برای قبول کردن مسئولیت، پافشاری می‌کرد.

persistence /pərˈsɪstəns/ پئر سیستِنس (n) **سماجت، تداوم**
the persistence of high unemployment in the post-war years تداوم بیکاری بالا، در سال‌های پس از جنگ

persistent /pərˈsɪstənt/ پئر سیستِنت (adj) **مصر، مکرر، مصرانه، پافشارانه**
She can be very persistent when she wants something. وقتی چیزی را می‌خواهد، بسیار می‌تواند مصر باشد.

dilemma /dɪˈlemə/ دیلِماء (n) **دو راهی، وضع دشوار**
I'm in a dilemma about this job offer. من در مورد این پیشنهاد شغلی، در دوراهی هستم.
They were in a dilemma. آن‌ها در وضع دشواری بودند.

necessary /ˈnesəseri/ نِسئسِری (adj) **ضروری، لازم، اساسی**
Light and water are necessary to plants. نور و آب برای گیاهان، ضروری هستند.

necessity /nəˈsesəti/ نِسِسئتی (n) **ضرورت، نیاز**
She saw books as a necessity, not a luxury. او کتاب‌ها را به عنوان یک ضرورت می‌دید، نه یک تجمل.

necessitate /nəˈsesɪteɪt/ نِسِسئی تِیت (v) **مستلزم بودن، ضروری کردن**
This would necessitate interviewing all the staff. این [موضوع]، مصاحبه با همهٔ کارکنان را ضروری می‌کند..

verify /ˈverɪfaɪ/ وِریفای (v) **تأیید کردن، بررسی کردن**
His statement was verified by several witnesses. اظهارات او توسط چند شاهد، تأیید شد.

verification /ˌverɪfɪˈkeɪʃn/ وِریفیکِیشئن (n) **تأیید**
The verification code was sent to your phone number. کد تأیید، به شماره تلفنتان فرستاده شد.

exacerbate /ɪgˈzæsərbeɪt/ ایگزَسئر بِیت (v) **aggravate = worsen** **بدتر کردن**
I don't want to exacerbate the situation. من نمی‌خواهم وضعیت را بدتر کنم.

coincide /ˌkəʊɪnˈsaɪd/ کُعین ساید (v) **مصادف شدن، همزمان بودن، منطبق شدن**
His entry to the party coincided with his marriage. ورود او به [آن] حزب، مصادف با ازدواجش شد.
The interests of employers and employees do not always coincide. منافع کارفرماها و کارکنان همیشه منطبق نیستند.

coincidence /kəʊˈɪnsɪdəns/ کُعین سیدئنس (n) **تفاهم، تصادف، انطباق**
What a coincidence! I wasn't expecting to see you here. چه تصادفی! توقع نداشتم که تو را اینجا ببینم.

coincidental /kəʊˌɪnsɪˈdentl/ کُعین سیدِنتئل (adj) **accidental = haphazard** **تصادفی، اتفاقی**
I suppose your presence here today is not entirely coincidental. گمان میکنم حضور شما امروز در اینجا، کاملاً اتفاقی نیست.

devote /dɪˈvəʊt/ دیوُت (v) **dedicate** **وقف کردن، اختصاص دادن**
Ali left government to devote more time to his family. علی دولت را رها کرد تا زمان بیشتری را وقف خانواده‌اش کند.
He decided to devote the rest of his life to scientific investigation. تصمیم گرفت که باقی‌عمرش را به تحقیقات علمی اختصاص بدهد.

devotion /dɪˈvəʊʃn/ دیوُشئن (n) **فداکاری، وفاداری، تعهد**
He cared for his mother with great devotion. او با فداکاری زیاد، از مادرش مراقبت کرد.

impact /ˈɪmpækt/ ایم پَکت (v) **تأثیر گذاشتن**
Her father's death impacted greatly on her childhood years. مرگ پدرش به شدت روی سال‌های دوران کودکی‌اش تاثیر گذاشت.

impact (n) **اثر، ضربه، اصابت**
Winning this competition could have a big impact on my life. بردن این رقابت میتونه اثر زیادی بر زندگی‌ام داشته باشه.
Impact occurred seconds after the pilot radioed for help. لحظاتی بعد از اینکه خلبان با رادیو درخواست کمک کرد، اصابت رخ داد.

dexterity /dekˈsterəti/ دِکس تِرئتی (n) **چابکی، مهارت**
Computer games can improve children's dexterity. بازی‌های کامپیوتری، چابکی بچه‌ها را بهتر می‌کنند.
She handled the discussion with dexterity. او مذاکره را با مهارت، مدیریت کرد.

alleviate /əˈliːvieɪt/ عِلیوی عیت (v) **تسکین دادن، کاهش دادن، سبک کردن**
He tried to alleviate their disappointment. او تلاش کرد تا ناامیدی آنها را کاهش دهد.

reckless /ˈrekləs/ رِکلئس (adj) **impulsive** **بی‌فکر، بی ملاحظه، بی‌ملاحظه‌گرانه**
He was found guilty of reckless driving. او به رانندگی بی‌ملاحظه‌گرانه مجرم شناخته شد (متهم شد).
Don't be reckless or your plans may fall apart. بی‌فکر نباش. وگرنه نقشه‌هایت ممکن است شکست بخورند.

spontaneity /ˌspɑːntəˈneɪəti/ ئسپان تئنِیتی (n) **خود به خودی، خود انگیختگی**
There is a lack of spontaneity in her performance. در اجرای او، کمبود خودانگیختگی وجود دارد.

spontaneous /spɑːnˈteɪniəs/ ئسپان تِینیعِس (adj) **خود به خود، خود جوش**
My spontaneous reaction was to run away. واکنش خودجوش من، فرار کردن بود.

frugal /ˈfruːgl/ فئروگئل (adj) **صرفه‌جو، ساده**
He has always been hard-working and frugal. او همیشه سخت‌کوش و صرفه‌جو بوده است.
a frugal breakfast of bread and cheese یک صبحانهٔ ساده از نان و پنیر

eventuate /ɪˈventʃueɪt/ ایوِن چوعِیت (v) **منتهی شدن**
Our business eventuated in a failure. کسب و کار ما، به شکست انجامید (منتهی شد).

eventual /ɪˈventʃuəl/ ایوِن چوعئل (adj) **final = ultimate** **نهایی، پایانی**
Sweden were the eventual winners of the tournament. سوئدی‌ها برندگان نهایی این مسابقات بودند.

eventually /ɪˈventʃuəli/ ایوِن چوعئلی (adv) **نهایتاً**
Eventually, she got a job and moved to London. نهایتاً او یه شغل پیدا کرد و به لندن رفت.

chaos /ˈkeɪɑːs/ کِی عاس (n) **هرج و مرج**
Snow and ice have caused chaos on the roads. برف و یخ، باعث هرج و مرج و آشفتگی در جاده‌ها شده‌اند.
The house was in chaos after the party. خانه بعد از مهمانی در آشفتگی و بهم ریختگی بود.

chaotic /keɪˈɑːtɪk/ کِی عاتیک (adj) **بی‌نظم، پر هرج و مرج**
It was really chaotic just before the show started. درست تا قبل از اینکه نمایش شروع بشود، همه‌چیز واقعاً بی‌نظم بود.

obscurity /əbˈskjʊrəti/ عِبس کیورئتی (n) **گمنامی، ابهام**
Mr. Brown died in obscurity. آقای براون در گمنامی درگذشت.

obscure /əbˈskjʊr/ عِبس کیور (adj, v) **ناشناخته، مبهم - محو کردن، مبهم کردن**
The details of his life remain obscure. جزئیات زندگی‌اش ناشناخته و مبهم مانده‌است.
For some obscure reason, the group is very popular. به دلایل نامعلومی، [این] گروه بسیار محبوبه.

robust /rəʊˈbʌst/ رُباست (adj) **sturdy** **تنومند، قوی‌هیکل، باثبات**
The formerly robust economy has begun to weaken. اقتصاد سابقاً قوی، شروع به ضعیف شدن کرده است.
a typically robust performance by the prime minister یک عملکرد معمولاً باثبات به وسیلهٔ نخست‌وزیر

abate /əˈbeɪt/ عِبِیت (v) **subside = die down** **فروکش کردن، نشست کردن**
We waited for the storm to abate. ما منتظر ماندیم تا طوفان بخوابه.
Public anger does not appear to be abating. به نظر نمیاد که خشم عمومی در حال فروکش کردن باشه.

unabated /ˌʌnəˈbeɪtɪd/ آن عِبِی تید (adj) **بی‌وقفه، بدون‌توقف**
The storm continued unabated throughout the night. طوفان در کل شب، بدون وقفه ادامه پیدا کرد.

conceal /kənˈsiːl/ کئن سیل (v) **hide** **پنهان کردن، مخفی کردن**
Farshid tried to conceal his pain from her. فرشید تلاش کرد که دردش را از او مخفی کند.
I tried to conceal my surprise when she told me her age. وقتی سنش را بهم گفت، سعی کردم که تعجبم را پنهان کنم.

Review: 35, 36, 37

consist /kənˈsɪst/ کئن سیست (v) **include = involve** **شامل شدن، شامل بودن**
The atmosphere consists of more than 70 % of nitrogen. جو شامل بیش از ۷۰٪ نیتروژن است.
The lungs consist of millions of tiny air sacs. شُش‌ها از میلیون‌ها کیسهٔ هوای کوچک تشکیل شده‌اند.

consistency /kənˈsɪstənsi/ کئنسیس تئنسی (n) **ثبات، یکپارچگی، چگالی**
Ronaldo has played with great consistency all season. رونالدو در تمام طول فصل با ثبات عالی، بازی کرده است.

consistent /kənˈsɪstənt/ کئنسیس تئنت (adj) **باثبات، استوار، سازگار، مطابق**
Ali is the team's most consistent player. علی باثبات‌ترین بازیکن تیم است.
We need to be consistent in our approach. ما باید در رویکرد و نگرش خود استوار باشیم.

inconsistency /ˌɪnkənˈsɪstənsi/ این‌کئنسیس تئنسی (n) **ناسازگاری، تناقض**
His worst fault was his inconsistency. بدترین عیب او، ناسازگاریش بود.

overcome /ˌəʊvərˈkʌm/ اُوئر کام (v) **غلبه کردن، چیره شدن**
He struggled to overcome his shyness. او تلاش کرد تا به خجالتش غلبه کند.
New York overcame Washington in the final game. [تیم] نیویورک در بازی فینال، به واشینگتن غلبه کرد.

endeavor /ɪnˈdevər/ این دِوئر (v) **تلاش کردن**
We always endeavour to please our customers. ما همیشه تلاش می‌کنیم تا مشتریانمان را خوشحال کنیم.

endeavor (n) **تلاش**
I will make endeavor on more reading and learning. بیشتر برای خواندن و یاد گرفتن، تلاش خواهم کرد.

confront /kənˈfrʌnt/ کئن فئرانت (v) **مقابله کردن، رو به رو شدن**
A soldier has to confront danger. یک سرباز باید با خطر مقابله کند.
We must confront the future with optimism. ما باید با آینده با خوشبینی رو به رو بشویم.

impose /ɪmˈpəʊz/ ایم پُز (v) **تحمیل کردن، وضع کردن**
The court can impose a fine. دادگاه می‌تواند جریمه‌ای را [به آن‌ها] تحمیل کند.
The government imposed a ban on the sale of tobacco. دولت ممنوعیت فروش تنباکو را وضع کرد.

imposition /ˌɪmpəˈzɪʃn/ ایم پئزیشئن (n) **تحمیل، اجبار، زحمت**
I know it's an imposition, but could I use your bathroom? میدونم که زحمته، اما میشه از سرویس‌بهداشتیتون استفاده کنم؟

penetrate /ˈpenətreɪt/ پِنئت رِیت (v) **نفوذ کردن، فهمیدن**
The knife had penetrated his chest. [این] چاقو به قفسهٔ سینه‌اش نفوذ کرده بود.
Science has penetrated the mysteries of nature. علم رمز و رازهای طبیعت را فهمیده است.

impenetrable /ɪmˈpenɪtrəbl/ ایم پِنیت رئبئل (adj) **غیرقابل نفوذ، درک نکردنی**
Her expression was impenetrable. اظهارات او درک نکردنی بود.

ambivalence /æmˈbɪvələns/ اَمبی وئلئنس (n) **دمدمی مزاجی، دوگانگی، تردید**
Many people feel some ambivalence towards television. خیلی از مردم نسبت به تلویزیون کمی احساس تردید دارند.

ambivalent /æmˈbɪvələnt/ اَمبی وئلئنت (adj) **نامطمئن، دمدمی**
We are both ambivalent about having a child. ما هر دو در مورد داشتن فرزند، نامطمئن هستیم.

summit /ˈsʌmɪt/ سامیت (n) **قله، اوج، جلسه**
Many people have now reached the summit of Mount Everest. الانه، افراد زیادی به قلهٔ کوه اورست، رسیده‌اند.
The two presidents agreed to hold a summit in the spring. آن] دو رئیس‌جمهور موافقت کردند که جلسه‌ای در فصل بهار برگزار کنند.

compatibility /kəmˌpætəˈbɪləti/ کئم پَتئبیلئتی (n) **سازگاری، سازش**
The compatibility of siblings depends on their personalities. سازگاری برادر خواهرها بستگی به شخصیت‌هایشان دارد.

compatible /kəmˈpætəbl/ کئم پَتئبئل (adj) **سازگار**
The new system will be compatible with existing equipment. سیستم جدید با تجهیزات فعلی، سازگار خواهد بود.

incompatible /ˌɪnkəmˈpætəbl/ این کئم پَتئبئل (adj) **ناسازگار**
I don't know why they ever got married. They're totally incompatible. نمیدونم اصن چرا ازدواج کردند. اونا کاملا ناسازگار اند.

challenge /ˈtʃælɪndʒ/ چَلینج (v) **به چالش کشیدن، به مبارزه طلبیدن**
Never challenge a fool to do wrong. هیچوقت یک احمق را برای انجام کار اشتباه به چالش نکش.

challenge /ˈtʃælɪndʒ/ (n) **چالش**
The college entrance examination is a real challenge. آزمون ورودی کالج (دانشگاه)، یک چالش واقعی است.

peculiar /pɪˈkjuːliər/ پیکیو لیِر (adj) **خاص و عجیب**

Farzad's behavior is a little peculiar lately. رفتار فرزاد اخیراً کمی خاص و عجیب است.

adroit /əˈdrɔɪt/ عِد رُیت (adj) **skillful = adept** **ماهر، ماهرانه، زبردست**

Clinton is an adroit and determined politician. کلینتون یک سیاستمدار زبردست و مصمم است.

Ali Karimi's adroit passing enabled us to score four goals. پاس دادن‌های ماهرانهٔ علی‌کریمی ما را قادر ساخت تا ۴ تا گل بزنیم.

implement /ˈɪmplɪment/ ایم پلیمِنت (n) **tool** **وسیله، ابزار**

Some children find it difficult to hold their writing implements. برای بعضی از بچه‌ها سخته که ابزار تحریرشان را نگه دارند.

implement (v) **اجرا کردن، پیاده‌سازی کردن**

the cost of implementing the new law هزینهٔ اجرا کردن و پیاده‌سازی قانون جدید

implementation /ˌɪmplɪmenˈteɪʃn/ ایم پلیمِن تِیشئن (n) **پیاده‌سازی، اجرا**

The process of implementation had a large role in determining the ultimate outcomes.

فرآیند پیاده‌سازی نقش بزرگی در تعیین نتایج نهایی داشت.

vanish /ˈvænɪʃ/ وَنیش (v) **disappear** **ناپدید شدن**

When I think of you the miles between us vanish. وقتی بهت فکر می‌کنم مایل‌ها فاصلهٔ بین ما، ناپدید می‌شوند.

Why would she disappear the day before her holiday? چرا او باید روز قبل از تعطیلاتش ناپدید بشود؟

authority /əˈθɔːrəti/ عِثُرتی (n) **قدرت، اختیار، مسئول، مقام**

Could I speak to someone in authority please? میشه لطفاً با یک نفر مسئول صحبت کنم؟

authorization /ˌɔːθərəˈzeɪʃn/ آثئرئزِیشئن (n) **مجوز، اجازه**

You need special authorization to park here. برای پارک در اینجا نیاز به مجوز ویژه دارید.

authorize /ˈɔːθəraɪz/ آثرایز (v) **مجوز دادن**

He was authorised to record Ali's phone conversations. او برای ضبط مکالمه‌های تلفنی علی، مجوز گرفت.

authoritative /əˈθɔːrəteɪtɪv/ عِثُرتِی تیو (adj) **معتبر، توانا**

an authoritative biography of Theodore Roosevelt یک بیوگرافی معتبر از تئودور روزوِلت

demonstrate /ˈdemənstreɪt/ دِمئنس تئریت (v) **نشان دادن، شرح دادن، تظاهرات کردن**

The study demonstrates the link between poverty and malnutrition. [این] مطالعه پیوند بین فقر و سوءتغذیه را نشان می‌دهد.

demonstration /ˌdemənˈstreɪʃn/ دِمئنس تئریشئن (n) **تظاهرات، نمایش، اثبات، نمونه**

a demonstration against the government's educational policies تظاهرات علیه سیاست‌های آموزشی دولت

I'll give a quick demonstration of some first-aid techniques. برخی از تکنیک‌های کمک‌های اولیه را سریع نمایش خواهم داد.

demonstrative /dɪˈmɑːnstrətɪv/ دی‌مانس‌تئرئتیو (adj) **برون‌گرا**

Some people are more demonstrative than others. برخی افراد، برون‌گراتر از دیگران هستند.

benevolent /bəˈnevələnt/ بئنِوئلئنت (adj) **خیر اندیش، خوش‌دل، مهربانانه**

belief in the existence of a benevolent god اعتقاد و باور به وجود یک خدای خیراندیش

a benevolent smile یک خندهٔ مهربانانه

articulate /ɑːrˈtɪkjuleɪt/ آرتی کیولِیت (v) **بیان کردن، واضح گفتن**

He was so sleepy that he could barely articulate his words. آنقدر خواب‌آلود بود که بسختی میتوانست حرف‌هایش را واضح بگوید.

articulate /ɑːrˈtɪkjələt/ آرتی کیولئت (adj) **سخنور، خوش‌صحبت**

You have to be articulate to be good at debating. واسه اینکه در بحث کردن خوب باشی، باید خوش‌صحبت باشی.

He was unusually articulate for a ten-year-old. بصورت غیرمعمولی، با اینکه ۱۰ ساله بود، خوش‌صحبت بود.

inarticulate /ˌɪnɑːrˈtɪkjələt/ این آرتی کیولئت (adj) **نامفهوم، فاقد قدرت بیان**

He is a shy and inarticulate man. او یک مرد خجالتی و فاقد قدرت بیان است.

controversy /ˈkɑːntrəvɜːrsi/ کانتئرئوِرسی (n) **جنجال**

The book raised a storm of controversy. [این] کتاب، طوفانی از جنجال بلند (برپا) کرد.

controversial /ˌkɑːntrəˈvɜːrʃl/ کانتئرئوِرشئل (adj) **بحث‌برانگیز، جنجالی**

He is a controversial figure in politics. او یک چهرهٔ جنجالی در سیاست است.

The court's decision was highly controversial. تصمیم دادگاه، به شدت بحث برانگیز بود.

incontrovertible /ˌɪnkɑːntrəˈvɜːrtəbl/ این کانتئرئوِرتئبئل (adj) **انکار ناپذیر، مسلم، بی چون و چرا**

The facts were incontrovertible. حقایق، انکارناپذیر بودند.

credibility /ˌkredəˈbɪləti/ کرِدِبیلیتی (n) **validation = reputation** **اعتبار**
The scandal has damaged his credibility as a leader. [این] رسوایی به اعتبار او به عنوان یک رهبر، لطمه وارد کرده است.

credible /ˈkredəbl/ کرِدِبئل (adj) **باورکردنی، قابل اعتماد**
Ali was unable to give a credible explanation for his behaviour. علی در ارائهٔ یک توضیح باورکردنی برای رفتارش، ناتوان بود.

incredible /ɪnˈkredəbl/ این کرِدِبئل (adj) **unbelievable** **باور نکردنی**
It's just incredible to me that only one person was hurt. برام خیلی باورنکردنیه که فقط یه نفر آسیب دید.
We had an unbelievable time in Paris. زمان باورنکردنی‌ای در پاریس داشتیم (خیلی حال داد).

incredibly /ɪnˈkredəbli/ این کرِدِبلی (adv) **به طور باورنکردنی**
Nicotine is incredibly addictive. نیکوتین به طور باورنکردنی‌ای اعتیادآور است.

strive /straɪv/ ئستِرایو (v) **attempt = endeavour** **تلاش کردن، کوشیدن**
I was still striving to be successful. همچنان داشتم تلاش می‌کردم که موفق بشم.
We must continue to strive for greater efficiency. ما باید به تلاش برای کارایی بیشتر، ادامه بدیم.

ambiguity /ˌæmbɪˈgjuːəti/ اَمبی گیوعیتی (n) **ابهام، نامعلومی**
Write clear definitions in order to avoid ambiguity. برای جلوگیری از ابهام، تعاریف واضحی بنویس.

ambiguous /æmˈbɪgjuəs/ اَمبی گیوعِس (adj) **hazy = vague** **مبهم**
He liked to keep the story of his life ambiguous. او دوست داشت که داستان زندگی‌اش را مبهم نگه دارد..

crucial /ˈkruːʃl/ کئروشئل (adj) **vital** **بحرانی، حیاتی**
Parents play a crucial role in preparing their children for adult life.
والدین در آماده‌سازی بچه‌هایشان برای زندگی بزرگسالی، نقش حیاتی ایفا می‌کنند.

dominate /ˈdɑːmɪneɪt/ دامی نِیت (v) **چیره شدن، تسلط داشتن**
He never let his work dominate his life. او هیچوقت اجازه نداد کارش به زندگی‌اش چیره شود.
Mina's loud voice totally dominated the conversation. صدای بلند مینا، کاملاً بر گفتگو تسلط داشت.

domination /ˌdɑːmɪˈneɪʃn/ دامی نِیشئن (n) **تسلط، سلطه**
His defeat ended American domination of the sport. شکست او به سلطهٔ آمریکایی [آن] ورزش، پایان داد.

dominant /ˈdɑːmɪnənt/ دامی نئنت (adj) **مسلط، غالب، چیره**
The firm gained a dominant position in the market. شرکت، یک جایگاه غالب، در بازار به دست آورد.

arbitrary /ˈɑːrbɪtreri/ آربیت رِری (adj) **اختیاری، دلبخواهی**
You can make an arbitrary choice. تو می‌توانی یک انتخاب اختیاری داشته باشی.
We were judged by mysterious, arbitrary standards. ما با استانداردهای مرموز و اختیاری قضاوت شدیم.

prosper /ˈprɑːspər/ پئراسپئر (v) **رونق یافتن، کامیاب شدن**
Businesses across the state are prospering. کسب و کارهای سرتاسر ایالت، در حال رونق یافتن هستند.

prosperity /prɑːˈsperəti/ پئراس پئرئتی (n) **رونق، کامیابی، رفاه**
Our nation's prosperity comes from tourism. رفاه کشور ما، از [راه] گردشگری [به دست] می‌آید.

prosperous /ˈprɑːspərəs/ پئراسپئرئس (adj) **کامیاب، موفق**
David was the son of a prosperous landowner. دیوید پسر یک صاحب ملکِ موفق و کامیاب بود.

merge /mɜːrdʒ/ مِرج (v) **ادغام کردن، یکی شدن**
The villages have grown and merged together over the years. روستاها در طول سالها رشد کرده و یکی شده‌اند.
The company was formed by merging 3 smaller firms. [این] شرکت با ادغام کردن ۳ شرکت کوچکتر شکل گرفت.

resemble /rɪˈzembl/ ریزِمبئل (v) **شباهت داشتن**
I heard a weird sound resembling the bark of a dog. صدای عجیبی شنیدم که شبیه به واق‌واق یک سگ بود.

resemblance /rɪˈzemblәns/ ریزِم بئلئنس (n) **شباهت**
The resemblance between Ali and his sister was remarkable. شباهت بین علی و خواهرش قابل‌توجه بود.

exceed /ɪkˈsiːd/ ایکسید (v) **تجاوز کردن، تخطی کردن**
Working hours must not exceed 42 hours a week. ساعات کاری نباید از ۴۲ ساعت در هفته تجاوز کند.
He was fined for exceeding the speed limit. او به خاطر تخطی از حد مجاز سرعت، جریمه شد.

exceedingly /ɪkˈsiːdɪŋli/ ایکسیدینگ لی (adv) **شدیداً، به شدت**
Ali was clever, handsome and exceedingly rich. علی باهوش، خوشتیپ و به شدت پولدار بود.

scrutinize /ˈskruːtənaɪz/ ئسکئرو تئنایز (v) **به دقت بررسی کردن، موشکافی کردن**
The statement was carefully scrutinized before publication. بیانیه، قبل از انتشار به دقت موشکافی شد.
Detectives scrutinised the area, looking for clues. کارآگاه‌ها به دنبال سرنخ، منطقه را به دقت بررسی کردند.

scrutiny /ˈskruːtəni/ ئسکئرو تئنی (n) **موشکافی**
The documents should be available for public scrutiny. اسناد باید برای موشکافی عمومی، در دسترس باشند.

enhance /ɪnˈhæns/ این هَنس (v) **بهبود دادن، بهتر کردن** **improve**
This is an opportunity to enhance the reputation of the company. این فرصتی است تا شهرت و آوازهٔ شرکت را بهبود بدهیم.
People believe that computer skills will enhance their job opportunities or promotion opportunities.
مردم باور دارند که مهارت‌های کامپیوتری، فرصت‌های شغلی یا فرصت‌های ترفیع آن‌ها را بهتر خواهد کرد.

disperse /dɪˈspɜːrs/ دیس پِرس (v) **پراکنده کردن، متفرق شدن**
Police used tear gas to disperse the crowd. پلیس از گاز اشک‌آور برای پراکنده کردن جمعیت استفاده کرد.
The clouds dispersed as quickly as they had gathered. ابرها به‌همان سرعت که جمع شده بودند پراکنده شدند.

dispersal /dɪˈspɜːrsl/ دیس پِرسئل (n) **پراکندگی، پخش**
They called for the peaceful dispersal of the demonstrators. آنها خواستار پراکندگی مسالمت‌آمیز تظاهرات کنندگان شدند.

avoid /əˈvɔɪd/ عِوُید (v) **اجتناب کردن، پیچوندن، دوری کردن**
Pregnant women should avoid certain foods such as raw eggs. زنان حامله، باید از غذاهای خاصی مثل تخم مرغ خام، اجتناب کنند.
There are ways of legally avoiding taxes. راه‌هایی برای پیچوندن قانونی مالیات‌ها وجود دارد.

periphery /pəˈrɪfəri/ پئریفئری (n) **حاشیه، پیرامون**
stores on the periphery of downtown مغازه‌هایی در حاشیهٔ مرکز شهر
a residential area on the periphery of the city یک منطقهٔ مسکونی در پیرامون شهر

peripheral /pəˈrɪfərəl/ پئریفئرئل (adj) **حاشیه‌ای، پیرامونی**
a diplomat who had a peripheral role in the negotiations دیپلماتی که نقش حاشیه‌ای در مذاکرات داشت

benefactor /ˈbenɪfæktər/ بِنی فَکتئر (n) **خیرخواه، نیکوکار**
An anonymous benefactor donated $2 million. یک نیکوکار ناشناس ۲ میلیون دلار اهدا کرد.

beneficence /bɪˈnefɪsns/ بینِفی سئنس (n) **نیکوکاری، بخشش، احسان**
His beneficence is felt by all who meet him. نیکوکاری‌اش توسط همهٔ آنهایی که ملاقاتش کرده‌اند حس شده است.

beneficent /bɪˈnefɪsnt/ بینِفی سئنت (adj) **خیّرانه**
Many beneficent projects have to be foregone if sufficient funds are lacking.
اگر بودجهٔ کافی نباشد، خیلی از پروژه‌های خیرانه، باید کنار گذاشته شوند.

beneficial /ˌbenɪˈfɪʃl/ بِنی فیشئل (adj) **سودمند، مفید** **advantageous = useful**
Cycling is highly beneficial to health and the environment. دوچرخه‌سواری برای سلامت و محیط زیست بسیار مفید است.

beneficiary /ˌbenɪˈfɪʃieri/ بِنی فی شیِری (n) **ذینفع، ذیحق، (کسی که بهش منفعت میرسه)**
chief beneficiaries of the new policy ذینفعان اصلیِ سیاست جدید

affable /ˈæfəbl/ اَفَبئل (adj) **خوش‌رو، خوش برخورد** **genial**
She married an affable, middle-aged businessman. او با یک تاجر خوش‌رو و میانسال ازدواج کرد.
He greeted everyone in the same relaxed and affable manner. به همان روش آرام و خوش برخورد، با همه سلام و احوالپرسی کرد.

convict /kənˈvɪkt/ کئن ویکت (v) **محکوم کردن**
There was insufficient evidence to convict him. برای محکوم کردن او، مدارک ناکافی وجود داشت.
She was convicted of shoplifting. او محکوم به دزدی (بلند کردن جنس از مغازه) شد.

convict /ˈkɑːnvɪkt/ کان ویکت (n) **محکوم، مجرم**
The convicts were sent from England to Australia. محکومین از انگلستان به استرالیا فرستاده شدند.

conviction /kənˈvɪkʃn/ کئن ویکشئن (n) **عقیده، اعتقاد، محکومیت، اطمینان**
She is a woman of strong political convictions. او زنی با اعتقادات سیاسی قوی است.
This was her third conviction for theft. این سومین محکومیت او به خاطر دزدی بود.

diminish /dɪˈmɪnɪʃ/ دی مینیش (v) **کم‌ارزش کردن، کم کردن، کم شدن**
These drugs diminish blood flow to the brain. این داروها جریان خون به مغز را کاهش می‌دهند.
Don’t let him diminish your achievements. اجازه نده که او دستاوردهای تو را کم‌ارزش جلوه دهد.

deprive /dɪˈpraɪv/ دیپ رایو (v) **سلب و محروم کردن**
We were imprisoned and deprived of our basic rights. ما زندانی و از حقوق ابتدایی‌مان محروم شدیم.

deprivation /ˌdeprɪˈveɪʃn/ دِپ ریویشئن (n) **محرومیت، سلب**
Low birth weight is related to economic deprivation. وزن پایین هنگام تولد به محرومیت اقتصادی مرتبط است.

allude /əˈluːd/ علِود (v) **beckon = imply = mention** **اشاره کردن**
He alluded to some bad things that happened. او به بعضی از چیزهای بد که اتفاق افتاده بود اشاره کرد.
Let me allude to two of these issues. بگذارید به دوتا از این مسئله‌ها اشاره کنم.

impress /ɪmˈpres/ ایمپئرِس (v) **تحت‌تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن**
Sina borrowed his dad's sports car to impress his friend. سینا ماشین‌اسپورت پدرش را قرض گرفت تا دوستش را تحت تاثیر قرار بدهد.
I was enormously impressed by their professionalism. بخاطر حرفه‌ای‌گری‌شان بشدت تحت‌تاثیر قرار گرفتم.

impression /ɪmˈpreʃn/ ایمپئرِشئن (n) **تأثیر، احساس، نشان**
When we looked around the school we got a very good impression. وقتی به‌اطراف مدرسه نگاه‌کردیم حس خوبی بهمان دست داد.
He does a great impression of Adel Ferdosipour. او خیلی عالی ادای عادل فردوسی پور را در می‌آورد.

impressive /ɪmˈpresɪv/ ایمپئرِسیو (adj) **چشمگیر، تحسین برانگیز**
The drug has shown impressive results. دارو نتایج چشمگیری داشته است.

greet /griːt/ گئریت (v) **سلام کردن، خوشامد گفتن، واکنش دادن**
Tina greeted her friend warmly. تینا به گرمی به دوستش خوشامد گفت.
You must be there to greet your guests. باید آنجا باشی و به مهمان‌هایت خوشامد بگویی (به آنها سلام بدهی).
The changes were greeted with suspicion. با شک و تردید به تغییرات واکنش نشان دادند (تغییرات با شک و تردید مورد استقبال قرار گرفت).

concur /kənˈkɜːr/ کئن کِر (v) **هم‌رأی و موافق بودن**
The committee largely concurred with these views. کمیته، با این دیدگاه‌ها، بشدت موافق بود.

concurrent /kənˈkɜːrənt/ کئن کِرئنت (adj) **همزمان، همسو، موافق**
You can't attend two concurrent events. نمی‌توانی در دو رویداد همزمان، حضور پیدا کنی.
My opinions are concurrent with yours. نظرات من، همسو با نظرات شماست.

mitigate /ˈmɪtɪgeɪt/ میتی گِیت (v) **alleviate** **تسکین دادن، کاهش دادن، سبک کردن**
Do our successes mitigate our failures? آیا موفقیت‌های ما، شکست‌های ما را تسکین می‌دهند؟
It is unclear how to mitigate the effects of tourism on the island. ناواضح است که چطور اثرات گردشگری در جزیره را کاهش بدهیم.

flexibility /ˌfleksəˈbɪləti/ فلِکس سئبیلئتی (n) **انعطاف پذیری**
Employees expect flexibility in the workplace. کارمندان در محل کار، انتظار انعطاف‌پذیری دارند.

flexible /ˈfleksəbl/ فلِکس سئبئل (adj) **انعطاف پذیر**
We need a more flexible approach to education. ما به رویکرد منعطف‌تری برای آموزش نیاز داریم.

inflexible /ɪnˈfleksəbl/ این فلِکس سئبئل (adj) **انعطاف ناپذیر، خشک، سخت**
I felt the boots were rather narrow and inflexible. احساس کردم که پوتین‌ها نسبتاً تنگ و خشک بودند (پاهام رو میزد).

colloquial /kəˈləʊkwiəl/ کئلُ کوعیِل (adj) **محاوره‌ای، غیررسمی**
There are too colloquial phrases in the essay. عبارت‌های محاوره‌ای و غیررسمی زیادی در [این] مقاله وجود دارد.

permanence /ˈpɜːrmənəns/ پِر مئنئنس (n) **permanency** **پایداری، دوام، ماندگاری**
lacking a sense of permanence in his life کمبود یک حس دوام، در زندگی او
They gradually realized the permanency of their condition. آن‌ها رفته رفته، پایداری وضعیت‌شان را درک کردند.

permanent /ˈpɜːrmənənt/ پِر مئنئنت (adj) **دائمی**
a permanent change in your eating habits تغییر دائمی در عادات غذایی شما

denote /dɪˈnəʊt/ دینُت (v) **معنی دادن، نشان دادن**
What does the word 'curriculum' denote that 'course' does not? کلمهٔ برنامهٔ‌تحصیلی چه معنی‌ای میده که واژهٔ دوره نمیده؟
Crosses on the map denote villages. ضربدرها روی [این] نقشه، روستاها را نشان می‌دهند.

jeopardy /ˈdʒepərdi/ جِپئردی (n) **risk = danger** **خطر**
The civil war has put thousands of lives in jeopardy. جنگ داخلی هزاران زندگی را در معرض خطر قرار داده است.

jeopardize /ˈdʒepərdaɪz/ جِپئردایز (v) **risk** **به خطر انداختن**
He would never do anything to jeopardize his career. او هیچوقت کاری انجام نمی‌دهد که حرفه‌اش را به خطر بیاندازد.

elicit /ɪˈlɪsɪt/ ایلیسیت (v) **بیرون کشیدن، در پی داشتن**

I could elicit no response from him. نتوانستم هیچ پاسخی از او بیرون بکشم (دریافت کنم).

Her tears elicited great sympathy from her audience. اشک‌های او همدردی زیادی از سوی تماشاگرانش در پی داشت.

elicitation /ɪˌlɪsɪˈteɪʃn/ ایلیسی تِیشئن (n) **استخراج**

The elicitation of his testimony was not easy. استخراج شهادت او آسان نبود (کلی سختی کشیدیم تا شهادت بده).

absent /ˈæbsənt/ اَبسئنت (adj) **غایب**

He was absent from work for two weeks. او دو هفته در کار غایب بود.

students who are regularly absent from school دانش‌آموزانی که به طور منظم در مدرسه غایب هستند

diversity /daɪˈvɜːrsəti/ دایوِر سئتی (n) **variety** **تنوع**

a diversity of opinions تنوع نظرات

diverse /daɪˈvɜːrs/ دایوِرس (adj) **varied = various** **متنوع، گوناگون، مختلف**

people from diverse cultures مردمی از فرهنگ‌های گوناگون

diversify /daɪˈvɜːrsɪfaɪ/ دایوِر سیفای (v) **متنوع شدن، تنوع بخشیدن**

The company has been trying to diversify its business. شرکت در حال تلاش برای تنوع بخشیدن به کسب و کاش بوده است.

diversification /daɪˌvɜːrsɪfɪˈkeɪʃn/ دایوِر سیفیکِیشئن (n) **گوناگونی، گسترش**

the company's diversification into healthcare products گسترش شرکت به محصولات مراقبت‌های بهداشتی

zenith /ˈziːnɪθ/ زینیث (n) **summit = peak = apex** **قله، اوج**

Wilson's career reached its zenith in 1978. حرفهٔ ویلسون در سال ۱۹۷۸ به اوج خودش رسید.

At its zenith the Roman empire covered almost the whole of Europe. امپراطوری روم در [دوران] اوجش، تقریباً کل اروپا را پوشش داد (تسخیر کرد).

contradict /ˌkɑːntrəˈdɪkt/ کانتئرِدیکت (v) **تناقض داشتن، رد کردن، مخالف بودن**

The witness statements contradict each other. اظهارات شاهد، باهم تناقض دارد.

Dad just can’t bear to be contradicted. پدر اصلاً نمیتونه تحمل کنه که باهاش مخالفت بشه.

contradiction /ˌkɑːntrəˈdɪkʃn/ کانتئرِدیکشئن (n) **تناقض، مخالفت**

It's a contradiction to love animals and yet wear furs. تناقض است که حیوانات را دوست داشته باشی و با این وجود، خز بپوشی.

contradictory /ˌkɑːntrəˈdɪktəri/ کانتئرِدیکتئری (adj) **متناقض**

We are faced with two apparently contradictory statements. با دو بیانیهٔ ظاهراً متناقض رو به رو هستیم.

trivial /ˈtrɪviəl/ تریوی عئل (adj) **meager = negligible** **ناچیز، جزئی**

We were punished for the most trivial offences. ما به خاطر جزئی‌ترین تخلفات، تنبیه شدیم.

I didn’t want to bother you with such a trivial matter. نمیخواستم با همچین موضوع ناچیزی بهت زحمت بدم.

manipulate /məˈnɪpjuleɪt/ مئنی پی یولِیت (v) **با مهارت انجام دادن، اداره کردن، بازیچه قرار دادن**

As a politician, he knows how to manipulate public opinion. بعنوان یک سیاستمدار، او می‌داند چطور افکار عمومی را اداره کند.

The computer can manipulate massive amounts of data. رایانه می‌تواند مقادیر عظیمی از اطلاعات را اداره کند.

manipulation /məˌnɪpjuˈleɪʃn/ مئنی پی یولِیشئن (n) **دستکاری، عمل بازیچه گرفتن، انجام با مهارت**

Manipulation is just another form of aggressive behaviour. عمل بازیچه گرفتن، فقط شکل دیگری از رفتار خشونت‌آمیز است.

After a little manipulation, it worked. بعد از کمی دستکاری، کار کرد (درست شد).

ignorance /ˈɪgnərəns/ ایگنئرئنس (n) **بی خبری، جهل**

We are in complete ignorance of your plans. ما کاملاً از برنامه‌های شما بی‌خبر هستیم.

ignore /ɪgˈnɔːr/ ایگنُر (v) **نادیده گرفتن، رد کردن**

You can’t ignore the fact that many criminals never go to prison. نمیتوانی این حقیقت را نادیده بگیری که خیلی از جنایتکارها هیچوقت به زندان نمی‌روند.

The phone rang, but she ignored it. تلفن زنگ خورد، ولی او رد کرد (رد تماس زد).

ignorant /ˈɪgnərənt/ ایگنئرئنت (adj) **بی‌اطلاع، بی‌دانش، نادان**

Never make your students feel ignorant. هیچوقت باعث نشو دانش‌آموزانت احساس نادان بودن کنند.

rudimentary /ˌruːdɪˈmentri/ رودی مِنتئری (adj) **ساده و ابتدایی، اولیه**

The classroom equipment is pretty rudimentary. تجهیزات کلاس تقریباً ساده و ابتدایی هستند.

They were given only rudimentary training in the job. فقط به آن‌ها آموزش اولیه در شغل، داده شد.

compromise /ˈkɑːmprəmaɪz/ کام پئرئمایز (v) **مصالحه و سازش کردن**
They were unwilling to compromise with the terrorists. آنها برای سازش با تروریست‌ها بی‌میل بودند.

compromise (n) **سازش، مصالحه**
Compromise is an inevitable part of marriage. سازش، جزء اجتناب‌ناپذیر ازدواج است.

inevitable /ɪnˈevɪtəbl/ این اِویتئبئل (adj) **inescapable** **اجتناب ناپذیر، ناگزیر**
A rise in the interest rates seems inevitable. افزایش در نرخ‌های بهره، اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد.
Disease is an inevitable consequence of poor living conditions. بیماری، نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر شرایط نامناسب زندگی است.

determine /dɪˈtɜːrmɪn/ دیتِر مین (v) **تعیین کردن، مشخص کردن**
They are still trying to determine the cause of the fire. هنوز دارند سعی می‌کنند که علت آتش‌سوزی را مشخص کنند.

determination /dɪˌtɜːrmɪˈneɪʃn/ دیتِر مینِیشئن (n) **عزم، اراده، تعیین**
You show great determination to learn English. عزم و اراده‌ای عالی برای یادگیری زبان [از خود] نشان می‌دهی.
accurate determination of the temperature تعیین دقیق دما

determinate /dɪˈtɜːrmɪnət/ دیتِر مینئت (adj) **معین، مشخص، صریح**
Give me a determinate answer to the problem. یک جواب مشخص برای [این] مسئله، به من بده.

indeterminate /ˌɪndɪˈtɜːrmɪnət/ این دیتِر مینئت (adj) **نامشخص، نامعلوم**
She was a tall woman of indeterminate age. او یک زن بلند قد، با سن نامشخصی بود.

determinant /dɪˈtɜːrmɪnənt/ دیتِر مینئنت (n) **عامل تعیین کننده**
The main determinant of economic success is our ability to control inflation.
عامل اصلی موفقیت اقتصادی، توانایی ما در کنترل تورم است.

preserve /prɪˈzɜːrv/ پئری زِرو (n) **مربا، شکارگاه**
homemade fruit preserves مرباهای میوه‌ای خانگی

preserve (v) **نگهداری کردن، حفظ کردن**
We must preserve our existing woodlands. ما باید جنگل‌های موجودِ خود را حفظ کنیم (ازشون نگهداری کنیم).
Efforts to preserve the peace have failed. تلاش‌ها برای حفظ صلح، شکست خورده است.

preservation /ˌprezərˈveɪʃn/ پئری زِرویشئن (n) **حفظ، نگهداری**
methods of food preservation روش‌های نگهداری غذا

counter /ˈkaʊntər/ کَعون تئر (v) **مقابله کردن، جواب دادن**
Exercise helps to counter the effects of stress. ورزش کمک می‌کند با تاثیرات استرس مقابله کنید.
‘But I was standing right here!’ he countered. "اما من درست اینجا ایستاده بودم!" او جواب داد.

counter (n) **پیشخوان، باجه، شمارشگر**
She handed me my coffee over the counter. او از روی پیشخوان، قهوه‌ام را بهم داد.

pragmatism /ˈpræɡmətɪzəm/ پئرگ مئتیزئم (n) **واقع‌بینی، عمل‌گرایی**
The claims were based on reason, pragmatism. [آن] اظهارات و ادعاها، بر اساس دلیل و واقع‌بینی بودند.
There is something of a divide between principle and pragmatism. بین اصل و عمل‌گرایی، فرق است.

pragmatist /ˈpræɡmətɪst/ پئرگ مئتیست (n) **واقع‌بین، عملگرا**
The successful teacher is a pragmatist and a realist. [آن] معلم موفق، یک عملگرا و واقع‌گرا است.

pragmatic /præɡˈmætɪk/ پئرگ مَتیک (adj) **عملگرایانه، عملگرا**
a pragmatic approach to management problems یک رویکرد عملگرایانه، نسبت به مشکلات مدیریتی

indispensable /ˌɪndɪˈspensəbl/ این دیسپِنسئبئل (adj) **essential = necessary** **ضروری، لازم، اساسی**
Meat is not indispensable for maintaining a healthy diet. گوشت برای حفظ یک رژیم غذایی سالم، ضروری نیست.

coerce /kəʊˈɜːrs/ کُعِرس (v) **force = compel = enforce** **مجبور کردن**
We were coerced into signing the contract. ما مجبور به امضاء کردن قرارداد، شدیم.
They coerced the villagers into hiding them from the army. آن‌ها روستاییان را مجبور کردند که آن‌ها را از ارتش مخفی کنند.

coercion /kəʊˈɜːrʒn/ کُعِرژِن (n) **اجبار، فشار**
Ali claimed he had only acted under coercion. علی ادعا کرد که فقط تحت فشار، عمل کرده بود.

foretell /fɔːrˈtel/ فُرتِل (v) **predict, anticipate, forecast** **پیش بینی کردن**
The birth of Christ, was foretold by prophets. تولد مسیح، توسط پیامبران پیش‌بینی شده بود.

intensify /ɪnˈtensɪfaɪ/ اینتِن سیفای (v) **تشدید کردن**
His mother's death intensified his loneliness. مرگ مادرش تنهایی او را شدت بخشید.

intensity /ɪnˈtensəti/ اینتِن سئتی (n) **شدت، جدیت**
He spoke with great intensity. او با جدیت زیاد صحبت کرد.

intense /ɪnˈtens/ این تِنس (adj) **شدید، قوی**
Young people today are under intense pressure to succeed. امروز جوانان برای موفقیت زیر فشارهای شدیدی هستند.

intensive /ɪnˈtensɪv/ اینتِن سیو (adj) **متمرکز، کامل**
intensive diplomatic efforts to gain a cease-fire تلاش‌های دیپلماتیک متمرکز برای رسیدن به یک آتش‌بس

profound /prəˈfaʊnd/ پِرئفَوند (adj) **deep** **ژرف، عمیق**
His lecture was amusing as well as being profound. سخنرانی‌اش سرگرم‌کننده بود، و همان‌قدر هم عمیق بود.
My grandfather's death had a profound effect on us all. مرگ پدربزرگم تاثیر عمیق و ژرفی روی همهٔ ما داشت.

convert /kənˈvɜːrt/ کِنوِرت (v) **تبدیل کردن، تغییر رویه دادن**
They converted the spare bedroom into an office. آنها اتاق خواب اضافی را به یک دفتر تبدیل کردند.
people who have recently converted to vegetarianism افرادی که اخیراً به گیاهخواری تغیر رویه داده‌اند

conversion /kənˈvɜːrʒn/ کِنوِرژِن (n) **تبدیل، تغییر**
Their main business is the conversion of farm buildings into family homes.
کسب و کار اصلی آنها، تبدیل ساختمان‌های مزرعه به منازل مسکونی است.

neglect /nɪˈglekt/ نیگ لِکت (v) **بی‌توجهی کردن، غفلت کردن**
These are subjects neglected by historians. اینها موضوعاتی‌اند که از سوی مورّخان مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرند.
Don't neglect your health. از سلامتی‌ات غافل نباش.

abrupt /əˈbrʌpt/ عِبراپت (adj) **unexpected** **غیرمنتظره، ناگهانی**
We need an abrupt change. به یک تغییر ناگهانی، نیاز داریم.

abruptness /əˈbrʌptnəs/ عِبراپت نئیس (n) **تندی، ناگهانی، بی‌ادبی**
Pardon my abruptness, but where are you from? بی‌ادبی مرا ببخشید، اما شما اهل کجا هستید؟

rob /rɑːb/ راب (v) **steal** **سرقت کردن، دزدی کردن**
They killed four policemen while robbing a bank. آن‌ها در حین دزدی از یک بانک، چهار مأمور پلیس را کشتند.
The tourists were robbed of their bags. کیف‌های توریست‌ها مورد سرقت قرار گرفت.

robbery /ˈrɑːbəri/ رابئری (n) **theft = burglary** **دزدی، غارت، سرقت**
Mobile phones are a common target in street robberies. تلفن‌های موبایل، هدف رایج در دزدی‌های خیابانی هستند.
He received a 10 year prison sentence for armed robbery. او یک حکم زندان ۱۰ ساله برای دزدی مسلحانه دریافت کرد.

subside /səbˈsaɪd/ سئب ساید (v) **die down = abate** **فروکش کردن، نشست کردن**
Eventually the flood waters subsided سرانجام آبهای سیل، نشست کردند.
She waited nervously for Nima's anger to die down. بصورت دستپاچه منتظر ماند تا خشم نیما فروکش کند.

exploit /ɪkˈsplɔɪt/ ایکس پلُیت (n) **کار برجسته**
The papers were full of her latest exploits. مقالات، پر از کارهای برجستهٔ اخیر او بودند.

exploit (v) **بهره برداری کردن، استثمار کردن**
He exploited his father's name to get a job. او از اسم پدرش برای پیدا کردن شغل نهایت استفاده را کرد.

exploitation /ˌeksplɔɪˈteɪʃn/ ایکس پلُیتِیشِن (n) **بهره برداری، استثمار**
the controlled exploitation of resources بهره‌برداری کنترل شدهٔ منابع
Starvation and poverty are the result of global economic exploitation. گرسنگی و فقر، نتیجهٔ استثمار اقتصادی جهانی است.

meticulous /məˈtɪkjələs/ مئتی کیولئس (adj) **دقیق، وسواسی**
Their planning and preparation were meticulous. برنامه‌ریزی و آماده‌سازی آن‌ها دقیق بود.
The book describes his journey in meticulous detail. [این] کتاب، سفر او را با جزئیات دقیق توصیف می‌کند.

display /dɪˈspleɪ/ دیس پلِی (v) **نمایش دادن، نشان دادن**
All the exam results will be displayed on the noticeboard. تمام نتایج امتحانی در تابلوء اعلانات، نشان داده خواهد شد.

display (n) **نمایش، جلوه، صفحه‌نمایش**
People waited for hours to see the display. مردم ساعت‌ها منتظر ماندند تا [آن] نمایش را ببینند.

Review: 39, 40, 41

margin /ˈmɑːrdʒɪn/ مارجین (n) **حاشیه، لبه، تفاوت**

Someone has written something in the margin. یک نفر چیزی در حاشیه نوشته است.

Within 10 years they had a profit margin of 50%. ظرف مدت ۱۰ سال، آن‌ها حاشیه سود ۵۰٪ داشتند.

marginal /ˈmɑːrdʒɪnl/ مارجینئل (adj) **حاشیه‌ای، جزئی**

The difference between the two estimates is marginal. تفاوت بین [این] دو تخمین، جزئی است.

accumulate /əˈkjuːmjəleɪt/ عِکیو میو لِیت (v) **اندوختن، انباشتن**

By investing wisely she accumulated a fortune. با عاقلانه سرمایه‌گذاری کردن، او پول زیادی اندوخت.

accumulation /əˌkjuːmjəˈleɪʃn/ عِکیو میو لِیشئن (n) **انباشت، جمع‌آوری (تدریجی)**

Her only interest was the accumulation of money. تنها علاقه‌اش، انباشت پول بود.

cumulative /ˈkjuːmjəleɪtɪv/ کیو میو لِیتیو (adj) **جمع شونده، تجمعی**

Depression is often caused by the cumulative effects of stress and overwork.

افسردگی اغلب به خاطر اثرات جمع‌شوندهٔ استرس و کار اضافی، رخ می‌دهد.

plausible /ˈplɔːzəbl/ پلا زئبئل (adj) **possible** **شدنی، محتمل، پذیرفتنی**

His story certainly sounds plausible. داستان او مطمئناً شدنی به نظر می‌رسد.

The only plausible explanation is that he forgot. تنها توضیح پذیرفتنی این است که او فراموش کرد.

conceive /kənˈsiːv/ کئن سیو (v) **تصور کردن، پنداشتن، حامله شدن**

Many people can't conceive of a dinner without meat or fish. خیلی از مردم نمیتوانند شام را بدون گوشت یا ماهی تصور کنند.

She was unable to conceive a child naturally. او قادر نبود که به طور طبیعی حامله بشود.

conceivable /kənˈsiːvəbl/ کئن سیوئبئل (adj) **قابل تصور، شدنی**

They discussed the matter from all conceivable angles. آنها از تمامی زوایای قابل تصور، در مورد [آن] موضوع، بحث کردند.

inconceivable /ˌɪnkənˈsiːvəbl/ این کئن‌سیوئبئل (adj) **غیر قابل تصور، باورنکردنی، غیرممکن**

A few years ago a car fuelled by solar energy would have been inconceivable.

چند سال پیش تصور اینکه ماشینی با انرژی خورشیدی سوختگیری شود غیرممکن بود.

evoke /ɪˈvəʊk/ ایوُک (v) **تداعی کردن، برانگیختن**

Her speech evoked a hostile response. سخنان وی واکنشی خصمانه برانگیخت.

The music evoked memories of her youth. [آن] موسیقی، خاطرات جوانی او را یادآور شد. (تداعی کرد).

magnify /ˈmægnɪfaɪ/ مَگنیفای (v) **بزرگ کردن، بزرگنمایی کردن**

The picture shows the insect's head magnified ten times. تصویر، سرِ حشره را ۱۰ برابر بزرگ شده، نشان می‌دهد.

He has magnified his reputation and career a thousandfold. شهرت و حرفه‌اش را هزار برابر بزرگ کرده است.

magnanimous /mægˈnænɪməs/ مَگنَنیمئس (adj) **بزرگوار، بزرگوارانه**

a magnanimous gesture یک حرکت (ژست) سخاوتمندانه

He was magnanimous in defeat and praised his opponent's skill. او در شکست، بزرگوار بود و از مهارت حریف خود تمجید کرد.

reveal /rɪˈviːl/ ریویل (v) **disclose** **فاش کردن، آشکار کردن**

Officers could not reveal how he died. افسران پلیس نمی‌توانستند فاش کنند که او چطور مُرد.

I cannot reveal the identity of my source. نمی‌توانم هویت منبع خود را آشکار کنم.

authenticity /ˌɔːθenˈtɪsəti/ آثِن تیسئتی (n) **سندیت، صحت**

Javad questioned the painting's authenticity. جواد، سندیت [و اصل بودن آن] نقاشی را زیر سوال برد.

authentic /ɔːˈθentɪk/ آثِن تیک (adj) **موثق، اصلی**

The documents seem authentic enough. اسناد به اندازهٔ کافی موثق به نظر می‌رسند.

puzzle /ˈpʌzl/ پازئل (v) **گیج کردن**

What puzzles me is why his books are so popular. چیزی که منو گیج میکنه اینه که چرا کتابای او انقدر پرطرفداره.

It's a question that continues to puzzle scientists. این سوالیه که همچنان باعث سردرگمی دانشمندان است.

puzzle (n) **معما، پازل**

He thought he had solved the puzzle. او فکر کرد (تصور کرد) که معما را حل کرده.

inherent /ɪnˈherənt/ این هِرئنت (adj) **innate = intrinsic = inner** **ذاتی، درونی**

an inherent weakness in the design of the machine یک ضعف درونی در طراحی [آن] دستگاه

Every business has its own inherent risks هر کسب و کاری، ریسک‌های ذاتی [خاص] خودش را دارد.

disturb /dɪˈstɜːrb/ دیس تِرب (v) **مزاحم شدن، بهَم زدن، نگران کردن**
Sorry to disturb you, but I have an urgent message. متاسفم که مزاحمتان می‌شوم، اما یک پیام ضروری دارم.
What disturbs you most about this latest development? چه چیزی شما را دربارهٔ تحولات اخیر، نگران می‌کند؟

disturbance /dɪˈstɜːrbəns/ دیس تِربئنس (n) **اختلال، مزاحمت**
He was charged with causing a disturbance after the game. او پس از بازی به ایجاد اختلال، متهم شد.

aggression /əˈgreʃn/ عِگرِشئن (n) **پرخاشگری، حمله**
Television violence can encourage aggression in children. خشونت تلویزیونی می‌تواند پرخاشگری در بچه‌ها را تقویت کند.

aggressive /əˈgresɪv/ عِگرِسیو (adj) **خشونت آمیز، پرخاشگر، پرتکاپو**
Some children are much more aggressive than others. بعضی از بچه‌ها خیلی پرخاشگرتر از بقیه هستند.
His aggressive style of play sometimes gets him in trouble. سبک بازی خشونت‌آمیز او، گاهی اوقات او را به دردسر می اندازد.

aggressor /əˈgresər/ عِگرِسئر (n) **غاصب، متجاوز**
They are seen as the aggressors in the civil war. آن‌ها به عنوان متجاوزین در جنگ داخلی شناخته می‌شوند.

dormant /ˈdɔːrmənt/ دُر مئنت (adj) **خوابیده، خاموش**
The seeds remain dormant until the spring. دانه‌ها تا بهار، خاموش و خوابیده باقی می‌مانند.
Damavand is a huge dormant volcano. دماوند یک کوه آتشفشان خاموشِ بزرگ است.

neutrality /nuːˈtræləti/ نو تِرَلَتی (n) **بی‌طرفی**
Switzerland declared its neutrality. کشور سوئیس، بی‌طرفی‌اش را اعلام کرد.

neutral /ˈnuːtrəl/ نوترئل (n) **خلاص** (برای دندهٔ ماشین)
When you start the engine, make sure the car is in neutral. وقتی که موتور را روشن می‌کنی، مطمئن شو که ماشین خلاص باشه.

neutral (adj) **بی‌طرف، خنثی، بی‌رنگ**
I always tried to remain neutral when they started arguing. وقتی اونا شروع به مشاجره میکردند، همیشه سعی‌کردم که بی‌طرف باقی‌بمانم.
She chose fairly neutral make-up. او آرایش تقریباً خنثی‌ای را انتخاب کرد.

neutralize /ˈnuːtrəlaɪz/ نوترئلایز (v) **خنثی کردن**
Rising prices neutralise increased wages. افزایش قیمت‌ها دستمزدهای افزایش یافته را خنثی می‌کند.

postpone /pəʊˈspəʊn/ پُست پُن (v) **defer = delay** **عقب انداختن، موکول کردن**
The game was postponed because of heavy snow. بازی به خاطر برف سنگین، عقب افتاد.
They've decided to postpone starting a family for a while. آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که برای مدتی بچه‌دار شدن را به تعویق بیاندازند.

alien /ˈeɪliən/ اِیلی عِن (n) **بیگانه، موجود فضایی**
In the movie aliens invade Earth. در [این] فیلم، موجودات فضایی، به زمین حمله می‌کنند.

alien (adj) **خارجی، غیرعادی، غیر قابل قبول**
You shouldn't expect immigrants to assimilate into an alient culture immediately.
نباید انتظار داشته باشی که مهاجرین فوراً خود را با یک فرهنگ خارجی وفق دهند.

alienate /ˈeɪliəneɪt/ اِیلی عِنِیت (v) **بیگانه کردن، حس بیگانگی دادن**
His comments have alienated a lot of young voters. اظهاراتش به خیلی از رای دهندگان جوان، حس بیگانگی داده است.
He felt that his experiences had alienated him from society. او احساس کرد که تجربه‌هایش او را از جامعه بیگانه کرده بود.

alienation /ˌeɪliəˈneɪʃn/ اِیلی عِنِیشئن (n) **بیگانگی، ناهمبستگی**
Unemployment may provoke a sense of alienation from society. بیکاری ممکن است حس بیگانگی از جامعه را برانگیزد.

distinguish /dɪˈstɪŋgwɪʃ/ دیس تینگوعیش (v) **discern, differentiate** **تمیز دادن، تشخیص دادن**
Children have difficulty distinguishing fiction from reality. بچه‌ها در تشخیص افسانه از واقعیت، مشکل دارند.

commit /kəˈmɪt/ کئمیت (v) **مرتکب شدن، متعهد شدن**
He was sent to prison for a crime that he didn't commit. برای جرمی که مرتکب نشده بود به زندان فرستاده شد.
Meeting them doesn't commit us to anything. ملاقات با آن‌ها، ما را به هیچ چیزی متعهد نمی‌کند.

commitment /kəˈmɪtmənt/ کئمیت مئنت (n) **تعهد**
Are you ready to make a long-term commitment? آماده‌ای تا یک تعهد بلندمدت بدی؟

drown /draʊn/ دئرَعون (v) **غرق کردن، غرق شدن**
Many people drowned when the boat overturned. وقتی که قایق واژگون شد، افراد زیادی غرق شدند.
The country is drowning in debt. کشور در بدهی غرق است.

material /məˈtɪriəl/ مئتی ریِل (n) **ماده، جنس**
She is wearing a long black dress made of silky material. او یک لباس سیاه بلند که از جنس ابریشم است، پوشیده است.

material (adj) **مادی، مهم و تاثیرگذار**
According to some, the material world is all that exists. به گفتهٔ برخی، جهان مادی، همهٔ آن چیزی است که وجود دارد.
We should make some material changes to the schedule. ما باید تغییرات مهمی را در برنامه لحاظ کنیم.

immaterial /ˌɪməˈtɪriəl/ ایمئتی ریِل (adj) **بی ربط، غیرمادی، معنوی**
the immaterial soul روح غیرمادی

attribute /əˈtrɪbjuːt/ عِتری بیوت (v) **ascribe** **نسبت دادن**
This play is usually attributed to Shakespeare. این نمایش معمولاً به شکسپیر نسبت داده می‌شود.
A quote that has often been falsely attributed to Sadeq Hedayat. نقل قولی که اغلب به اشتباه به صادق هدایت نسبت داده می‌شود.

attribute (n) **ویژگی، خاصیت**
What attributes should a good manager possess? یک مدیر خوب، چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

proximity /prɑːkˈsɪməti/ پئراکسیمئتی (n) **نزدیکی، مجاورت**
We chose the house for its proximity to the school. [این] خانه را بخاطر مجاورتش با مدرسه انتخاب کردیم.
Here the rich and the poor live in close proximity. در اینجا، ثروتمندان و فقیران در نزدیکی هم زندگی می‌کنند.

rationality /ˌræʃəˈnæləti/ رَشئنَلئتی (n) **عقلانیت**
She prides herself on her rationality. او به عقلانیت خود، افتخار می‌کند.

rational /ˈræʃnəl/ رَشئنئل (adj) **منطقی، عقلانی، گویا**
I'm sure there's a rational explanation for all this. مطمئنم که یک توضیح منطقی برای همهٔ این‌ها وجود دارد.
It's impossible to have a rational conversation with him. غیرممکن است که یک گفتگوی منطقی با او داشته باشی.

irrational /ɪˈræʃənl/ ایرَشئنئل (adj) **unreasonable** **غیرمنطقی، نامعقول**
an irrational fear of flying یک ترس غیرمنطقی از پرواز

rationalize /ˈræʃnəlaɪz/ رَشئنئلایز (v) **justify** **توجیه کردن**
Mahshid always finds a way to rationalize what she's done. مهشید همیشه راهی برای توجیه کردن کاری که کرده، پیدا می‌کند.

stamina /ˈstæmɪnə/ ئستَمیناء (n) **استقامت، بنیه**
These exercises build muscle and increase stamina. این تمرین‌ها عضله‌سازی می‌کند و استقامت را افزایش می‌دهد.
He doesn't have the stamina to be a teacher. او بنیه‌اش را ندارد که معلم شود (معلم شدن در خونش نیست).

memorize /ˈmeməraɪz/ مِمئرایز (v) **حفظ کردن**
Faezeh had memorised his phone number. فائزه شماره تلفن او را حفظ کرده بود (به خاطرش سپرده بود).

memory /ˈmeməri/ مِمئری (n) **حافظه، خاطره**
She has a terrible memory for names. حافظه‌اش برای اسامی خیلی داغون است (اسم یادش نمیمونه).

memorable /ˈmemərəbl/ مِمئرئبئل (adj) **خاطره‌انگیز**
The holiday provided many memorable moments. تعطیلات، لحظات به یاد ماندنی و خاطره‌انگیز زیادی فراهم کرد.

memorial /məˈmɔːriəl/ مئمُریِل (n) **یادبود**
This ruin became a memorial for the victims of the bombing. این ویرانه به یادبود قربانیان [آن] بمب‌گذاری تبدیل شد.

immemorial /ˌɪməˈmɔːriəl/ ایمئمُریِل (adj) **دیرین، بسیار قدیم**
Markets have been held here since time immemorial از زمان بسیار قدیم بازارها در اینجا برگزار شده‌اند.

recollect /ˌrekəˈlekt/ رِکئلِکت (v) **remember** **به خاطر آوردن**
Can you recollect how your brother reacted? آیا میتوانی به خاطر بیاوری که برادرت چطور واکنش داد؟
I recollect seeing Ramin some years ago in Arak. یادم می‌آید که رامین را چند سال پیش توی اراک دیدم.

interrogate /ɪnˈterəgeɪt/ این تِرئگیت (v) **بازجویی کردن**
The police interrogated the suspect. پلیس از فرد مظنون بازجویی کرد.

interrogator /ɪnˈterəgeɪtər/ این تِریگیتئر (n) **بازپرس، بازجو**
He refused to tell his interrogators anything. او از گفتن هر چیزی به بازجوهایش خودداری کرد.

cogent /ˈkəʊdʒənt/ کُجِنت (adj) **persuasive = convincing** **متقاعد کننده**
He put forward some cogent reasons for abandoning the plan. دلایل متقاعد کننده‌ای برای کنار گذاشتن [آن] طرح، مطرح کرد.

innovate /ˈɪnəveɪt/ اینئویت (v) **نوآوری کردن**
The company has successfully innovated new products. این شرکت محصولات جدیدی را با موفقیت نوآوری کرده است.

innovation /ˌɪnəˈveɪʃn/ اینئوِی شئن (n) **نوآوری، ابداع**
recent innovations in English teaching نوآوری‌های جدید در آموزش (تدریس) زبان انگلیسی

innovative /ˈɪnəveɪtɪv/ اینئوِی تیو (adj) **creative** **خلاقانه، نوآورانه**
innovative schemes for recycling waste materials طرح‌های خلاقانه برای بازیافت مواد ضایعاتی

legitimacy /lɪˈdʒɪtɪməsi/ لیجیتی مئسی (n) **مشروعیت، قانونی بودن**
I intend to challenge the legitimacy of his claim. قصد دارم مشروعیت ادعای او را به چالش بکشم.

legitimate /lɪˈdʒɪtɪmət/ لیجیتی مئت (adj) **برحق و درست، مشروع و قانونی**
This is a perfectly legitimate question. این یک سوال کاملاً برحق و درست است.
Their business operations are perfectly legitimate. عملیات تجاری آنها کاملاً قانونی است.

legitimize /lɪˈdʒɪtəmaɪz/ لیجیتی مایز (v) **مشروع کردن، قانونی کردن**
There is a danger that these films legitimize violence. خطر این وجود دارد که این فیلم‌ها خشونت را مشروع می‌کنند.

afflict /əˈflɪkt/ عِفلیکت (v) **گرفتار کردن، رنجاندن**
Aid will be sent to the afflicted areas. به مناطق گرفتار شده، کمک فرستاده خواهد شد.

affliction /əˈflɪkʃn/ عِفلیک شئن (n) **گرفتاری، مصیبت، درد**
He was in deep affliction for the loss of his brother. او به خاطر فوت برادرش، درد عمیقی را تجربه می‌کرد.

superfluous /suːˈpɜːrfluəs/ سوپِر فئلوعِس (adj) **unnecessary = otiose** **غیرضروری**
There’s no point in taking superfluous risks. ریسک‌کردن‌های غیر ضروری، فایده‌ای ندارد.

deserve /dɪˈzɜːrv/ دی زِرو (v) **سزاوار بودن، استحقاق داشتن**
I think we deserve a rest after all that hard work. فکر کنم بعد از آن همه سخت‌کوشی به یک استراحت نیازمندیم.
He deserves all he gets for being so dishonest. او مستحق هرچیزی که به خاطر بی‌شرف بودن دارد دریافت می‌کند، هست.

deserving /dɪˈzɜːrvɪŋ/ دی زِروینگ (adj) **شایسته، مستحق، نیازمند**
This family is one of the most deserving cases. این خانواده یکی از نیازمندترین موردهاست.
This issue is definitely deserving of our attention. این مسئله قطعاً نیازمند توجه ماست.

withstand /wɪðˈstænd/ ویث ئستَند (v) **resist = stand up to** **مقاومت کردن، ایستادگی کردن**
This fabric can withstand steam and high temperatures. این پارچه می‌تواند در برابر بخار و دماهای بالا، مقاومت کند.

evolve /ɪˈvɑːlv/ ایوالو (v) **تکامل یافتن، توسعه دادن**
The school has evolved its own style of teaching. مدرسه سبک تدریس خودش را توسعه داده است.
Businesses need to evolve rapidly. کسب و کارها باید به سرعت تکامل و توسعه پیدا کنند.

evolution /ˌevəˈluːʃn/ ایوئلوشئن (n) **سیر تحول، سیر تکاملی، تکامل**
the evolution of the computer سیر تکاملی کامپیوتر

painstaking /ˈpeɪnzteɪkɪŋ/ پِینز تِیکینگ (adj) **موشکافانه، دقیق، کامل**
The work has been done with painstaking attention to detail. این کار با توجه دقیق و کامل به جزئیات انجام شده است.
Without its painstaking designes and subtitled images, her story would be lost.
بدون طرح‌های دقیق و تصاویر زیرنویس شده، داستان او از بین می‌رود.

captivate /ˈkæptɪveɪt/ کَپتی وِیت (v) **attract = fascinate** **جلب کردن، مجذوب کردن**
The audience was captivated by her performance. حُضار، مجذوب اجرای او شدند.
Her beauty captivated Hirad. زیبایی او هیراد را مجذوب کرد.

captive /ˈkæptɪv/ کَپتیو (adj) **اسیر**
His son had been taken captive during the raid. پسر او، در حین یورش، اسیر شده بود.

captive (n) **اسیر**
The terrorists will only release their captives if they get what they want.
تروریست‌ها فقط در صورتی اسیرهایشان را رها می‌کنند که چیزی که میخواهند را بدست بیاورند.

accompany /əˈkʌmpəni/ عِکامپئنی (v) **همراهی کردن، همزمان بودن**
Children under 14 must be accompanied by an adult. بچه‌های زیر ۱۴ سال باید توسط یک فرد بالغ همراهی بشوند.
strong winds accompanied by heavy rain بادهای شدید، همزمان با باران سنگین

deviate /ˈdiːvieɪt/ دیوی عِیت (v) **منحرف شدن**
We never deviate from our principles. ما هیچوقت از اصولمان منحرف نمی‌شویم.

deviate /ˈdiːviət/ دیوی عئت (adj) **deviant** **منحرف، غیر سالم**
This is the case with all deviate social behaviour. این موردی با همهٔ رفتارهای اجتماعی غیر سالم است.

deviation /ˌdiːviˈeɪʃn/ دیوی عیشئن (n) **انحراف**
There must be no deviation from the normal procedure. هیچ انحرافی از روند طبیعی نباید وجود داشته باشد.

temporary /ˈtempəreri/ تِمپئرِری (adj) **موقت، زودگذر**
Don't make a permanent decision for your temporary emotion. برای احساس زودگذرت، یه تصمیم دائمی نگیر.
They reached a temporary agreement. آن‌ها به یک توافق موقت رسیدند.

analogy /əˈnælədʒi/ عِنَلئجی (n) **شباهت، مقایسه، قیاس**
analogies between human and animal behavior شباهت‌های بین رفتار انسان و حیوان

analogous /əˈnæləgəs/ عِنَلئجئس (adj) **similar = same = alike** **مشابه، شبیه**
The two processes are not analogous. [این] دو فرآیند شبیه به هم نیستند.
The two situations are roughly analogous. [این] دو وضعیت به سختی مشابه یکدیگرند.

vacillate /ˈvæsəleɪt/ وَسئلیت (v) **مردد بودن، نوسان داشتن**
She was decisive and she did not vacillate. او قاطع بود و مردد نبود.
The earthquake caused the entire house to vacillate. زمین‌لرزه باعث شد کل خانه نوسان کند.

rigidity /rɪˈdʒɪdəti/ ریجیدئتی (n) **سفتی، سختی، استحکام، جدیت، سخت‌گیری**
the rigidity of the law on this issue سخت‌گیری و جدیت قانون، روی این مسئله

rigid /ˈrɪdʒɪd/ ریجید (adj) **سفت و سخت، جدی**
His rigid adherence to the rules made him unpopular. تبعیت سفت و سختش از قوانین، او را منفور کرد.
Vahid's rigid ideas and stern manner had frightened the children. ایده‌های جدی و روش سختگیرانهٔ وحید، بچه‌ها را ترسانده بود.

eccentric /ɪkˈsentrɪk/ ایکسِن تریک (adj) **weird = bizarre** **عجیب و غریب، غیرعادی**
Aunt Nahal was always a bit eccentric. خاله نهال، همیشه کمی عجیب غریب و غیرعادی بود.

violate /ˈvaɪəleɪt/ وایِ لِیت (v) **نقض کردن، بی‌حرمت کردن**
Thirty-four protesters were arrested for violating law. ۳۴ معترض، برای نقض کردن قوانین دستگیر شدند.
Vandals had violated the graveyard. خرابکارها به قبرستان بی‌احترامی کردند.

violation /ˌvaɪəˈleɪʃn/ وایِ لِیشئن (n) **نقض، تخطی، تجاوز**
human rights violation نقض حقوق بشر

inviolable /ɪnˈvaɪələbl/ این وایِ لئبئل (adj) **نقض نکردنی، مصون**
Basic law or tradition was considered inviolable. قانون یا سنت پایه‌ای، نقض نکردنی در نظر گرفته می‌شد.
The people possess inviolable rights. مردم حقوق نقض نکردنی دارند (باید به این حقوق احترام گذاشته شود).

thrifty /ˈθrɪfti/ ثرِیف تی (adj) **economical** **مقتصد، صرفه جو**
hard-working, thrifty people مردم سخت‌کوش و مقتصد

accelerate /əkˈseləreɪt/ عِکسِلئرِیت (v) **سرعت دادن، شتاب گرفتن**
This car can accelerate from 0 to 60 in ten seconds. این ماشین می‌تواند ۰ تا ۶۰ را در ۱۰ ثانیه پر کند.

acceleration /əkˌseləˈreɪʃn/ عِکسِلئرِیشئن (n) **شتاب، افزایش سرعت**
There has been a rapid acceleration in the growth of industry. افزایش سرعت سریعی در رشد صنعت وجود داشته است.
This model has the best acceleration of any available sports car. این‌مدل بهترین شتاب را بین ماشین‌های‌اسپورت در دسترس دارد.

dictum /ˈdɪktəm/ دیکتئم (n) **قاعدهٔ کلی، جملهٔ معروف، نقل قول**
the dictum that 'In politics, there are no friendships.' [این] جملهٔ معروف که "در سیاست، هیچ دوستی‌ای وجود ندارد."

hamper /ˈhæmpər/ هَمپئر (v) **thwart = restrain** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
High winds hampered the rescue attempt. بادهای شدید، جلوی عملیات نجات را گرفتند.
She tried to run, but was prevented by her heavy suitcase. او سعی کرد که فرار کند، اما چمدان سنگینش مانع شد.

diligent /ˈdɪlɪdʒənt/ دیلی جئنت (adj) **assiduous** **ساعی، کوشا**
a diligent student یک دانش‌آموز کوشا
one of the most assiduous members of the team یکی از ساعی و سخت‌کوش‌ترین اعضای تیم

deter /dɪˈtɜːr/ دیتِر (v) **بر حذر داشتن، ترساندن**
These difficulties have deterred potential investors. این مشکلات، سرمایه‌گذاران بالقوه را [از سرمایه گذاری کردن] برحذر داشته است.

deterrence /dɪˈtɜːrəns/ دیتِرئنس (n) **بازدارندگی**
Militarily, our basic defense strategy is deterrence. از لحاظ نظامی، استراتژی دفاعی اساسی ما، بازدارندگی است.

deterrent /dɪˈtɜːrənt/ دیتِرئنت (adj, n) **بازدارنده، منع‌کننده**
Window locks are an effective deterrent against burglars. قفل‌های پنجره، بازدارندهٔ موثری برابر سارقان‌اند.

property /ˈprɑːpərti/ پِرا پِرتی (n) **ویژگی، دارایی، مِلک**
He left most of his property to his granddaughter. او بیشتر دارایی‌اش را برای نوهٔ دختری‌اش گذاشت.
the chemical properties of a substance خواص شیمیایی یک ماده

abandon /əˈbændən/ عِبَن دئن (v) **forsake** **ترک کردن، رها کردن**
How could she abandon her own child? چجوری تونست بچهٔ خودش رو ترک کنه؟
The game had to be abandoned due to bad weather. به خاطر هوای بد، بازی باید رها میشد.

abandon (n) **بیخیالی**
He signed cheques with abandon. او با بیخیالی، چک‌ها را امضا کرد.

circumvent /ˌsɜːrkəmˈvent/ سِر کَم وِنت (v) **کسی یا چیزی را دور زدن، پیچاندن**
We went north in order to circumvent the mountains. به [سمت] شمال رفتیم تا کوه‌ها را دور بزنیم.
The company can help you to circumvent trade barriers. شرکت می‌تواند بهت کمک کند تا موانع تجاری را دور بزنی.

intrinsic /ɪnˈtrɪnzɪk/ این تئرین زیک (adj) **innate = inherent** **ذاتی، باطنی، درونی**
the intrinsic value of good behavior ارزش ذاتیِ رفتارِ خوب

extrinsic /eksˈtrɪnzɪk/ اِکس تئرین‌زیک (adj) **outside = exterior = external** **بیرونی، خارجی**
We should focus on extrinsic factors. باید روی عوامل خارجی، تمرکز کنیم.

overlook /ˌəʊvərˈlʊk/ اُوئر لوک (v) **چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، مشرف بودن بر**
We could not afford to overlook such a offence. نمی‌توانستیم از همچین توهینی چشم‌پوشی کنیم.
He seems to have overlooked one important fact. به نظر می‌آید که او یک واقعیت مهم را نادیده گرفته است.
Our room overlooks the ocean. اتاق ما مشرف بر (رو به) اقیانوس است.

deliberate /dɪˈlɪbəreɪt/ دیلی بئریت (v) **فکر کردن**
The jury deliberated for four days before acquitting him. هیئت منصفه، قبل از تبرئه کردنِ او، ۴ روز فکر کرد.

deliberate /dɪˈlɪbərət/ دیلی بئرئت (adj) **intentional** **عمدی، قصدی**
a deliberate attempt to humiliate her اقدامی (تلاشی) عمدی، برای تحقیر کردن او

scold /skəʊld/ سکُلد (v) **tell off** **سرزنش کردن، بدحرفی کردن**
Her father scolded her for upsetting her mother. پدرش او را به خاطر ناراحت کردن مادرش، سرزنش کرد.
She told us off for making a mess. او به خاطر خرابکاری کردن، ما را سرزنش کرد (بد حرفی کرد).

congregate /ˈkɑːŋgrɪgeɪt/ کانگئری گِیت (v) **گرد هم آمدن، جمع شدن**
Young people often congregate in the main square in the evenings. جوان ها معمولا شب‌ها در میدان اصلی جمع میشوند.

congregation /ˌkɑːŋgrɪˈgeɪʃn/ کانگئری گِیشئن (n) **جماعت (در کلیسا)**
Several members of the congregation are away. چندین عضو [این] جماعت، اینجا نیستند.

implicit /ɪmˈplɪsɪt/ ایم پلیسیت (v) **ضمنی، مطلق، غیرمستقیم**
Her words contained an implicit threat. کلمات او (حرف‌های او) یک تهدید غیرمستقیم را در بر داشت.
They had implicit faith in his powers. آن‌ها ایمان مطلق و کاملی به قدرت‌های او داشتند.

appreciate /əˈpriːʃieɪt/ عِپری شی عِیت (v) **قدردانی کردن، درک کردن، ارزشمندتر شدن**
I appreciate your concern, but honestly, I'm fine. قدردان نگرانی شما هستم، اما صادقانه [میگم]، خوبم.
Their investments have appreciated over the years. سرمایه‌گذاری‌هایشان در طول [این] سالها ارزشمندتر شده است.

appreciation /əˌpriːʃiˈeɪʃn/ عِپری شیعِیشئن (n) **سپاس، قدردانی، درک**
They have little appreciation of the arts. آنها درک کمی از آثار هنری دارند.

fiasco /fiˈæskəʊ/ فی عَسکُ (n) **disaster** **ناکامی بزرگ، فاجعه**
The first lecture I ever gave was a complete fiasco. اولین سخنرانی‌ای که داشتم، فاجعهٔ محض بود.
Their attempts to make public disorder ended in fiasco. تلاش‌های آنها برای ایجاد اختلال عمومی، به ناکامی بزرگ منتهی شد.

raise /reɪz/ رِیز (v) **بالا بردن، بالا رفتن، پروراندن، مطرح کردن، جمع کردن**

Raise your hand if you know the right answer.
اگر جواب درست را می‌دانید، دستتان را بالا ببرید.

Many shops have raised their prices.
خیلی از مغازه‌ها قیمت‌هایشان را بالا برده‌اند.

They are raising funds to help needy youngsters.
آنها دارند برای کمک به نوجوان‌های نیازمند، سرمایه جمع می‌کنند.

raise (n) **افزایشِ حقوق**

We have not received a raise for six years.
ما، برای ۶ سال است که افزایش حقوقی دریافت نکرده‌ایم.

bizarre /bɪˈzɑːr/ بی‌زار (adj) **strange = weird** **عجیب و غریب**

They saw a bizarre animal in the lake.
آنها در دریاچه یک حیوان عجیب غریب دیدند.

I suddenly realized how bizarre this situation is.
من ناگهان متوجه شدم که این شرایط چقدر عجیب غریب است.

elude /ɪˈluːd/ ایلود (v) **avoid** **پیچوندن، دور زدن**

He eluded his pursuers by escaping into a river.
او با فرار به رودخانه، تعقیب‌کننده‌هایش را دور زد (پیچوندشون).

elusive /ɪˈluːsɪv/ ایلوسیو (adj) **گریزان، دشوار**

She managed to get an interview with that elusive man.
او موفق شد با آن مرد گریزان مصاحبه کند.

fragile /ˈfrædʒl/ فرَجیل (adj) **frail** **شکننده، ظریف، ضعیف**

Relations between the two countries are in a fragile state.
روابط بین دو کشور در حالت شکننده‌ای است.

The economy remains extremely fragile.
اقتصاد، بسیار ضعیف و شکننده باقی می‌ماند.

conquer /ˈkɑːŋkər/ کانکئر (v) **فتح کردن، شکست دادن**

Egypt was conquered by the Persian King Kambyses.
مصر توسط کامبیز، پادشاه پارسی، فتح شد.

They conquered all the neighbouring tribes.
آن‌ها تمام قبایل همسایه را شکست دادند.

conquest /ˈkɑːŋkwest/ کان کوِست (n) **تسخیر، تصرف، فتح**

the Spanish conquests in South America
تصرفات اسپانیایی‌ها در آمریکای جنوبی

depict /dɪˈpɪkt/ دی پیکت (v) **limn** **شرح دادن، به تصویر کشیدن**

The god is depicted as a bird with a human head.
خدا مثل پرنده‌ای با سرِ انسان، به تصویر کشیده می‌شود.

The novel depicts French society in the 1930s.
[این] رمان جامعهٔ فرانسوی در دههٔ ۱۹۳۰ را شرح می‌دهد.

allocate /ˈæləkeɪt/ اَلئکِیت (v) **allot = assign** **تخصیص دادن، سهم دادن**

The state has allocated special funds for the emergency.
دولت بودجه‌های خاصی را برای وضعیت اضطراری تخصیص داده است.

allocation /ˌæləˈkeɪʃn/ اَلئکِیشئن (n) **اختصاص**

The aid allocation for Pakistan was still under review.
اختصاص کمک به پاکستان، هنوز تحت بررسی بود.

swift /swɪft/ سوعیفت (adj) **agile** **فِرز، چابک، زرنگ**

My letter received a swift reply.
نامه‌ام، پاسخ سریعی دریافت کرد.

convention /kənˈvenʃn/ کئن وِنشئن (n) **همایش، سنت قرارداد، پیمان**

the city's new convention center
مرکز همایش جدید شهر

the United Nations convention on the rights of the child
پیمان سازمان ملل در مورد حقوق کودک

conventional /kənˈvenʃənl/ کئن وِنشئنئل (adj) **معمولی، سنتی**

He is conventional in his approach to life.
نگرش او به زندگی، سنتی است.

unconventional /ˌʌnkənˈvenʃənl/ آن کئنوِنشئنئل (adj) **غیرمعمول، خلاف عرف**

She is known for her unconventional views.
او به دیدگاه‌های غیرمعمولش، معروف است.

immutable /ɪˈmjuːtəbl/ ایمیو تئبئل (adj) **تغییر ناپذیر**

Nothing in the world is immutable.
هیچ چیز در دنیا تغییر ناپذیر نیست.

prescribe /prɪˈskraɪb/ پِریس کِرایب (v) **تجویز کردن، در نظر گرفتن**

He may be able to prescribe you something for that cough.
ممکن است بتواند چیزی برای [بهبود] سرفه‌ات برایت تجویز کند.

What punishment does the law prescribe for corruption?
قانون برای این فساد، چه مجازاتی در نظر می‌گیرد؟

prescription /prɪˈskrɪpʃn/ پِریس کِریپشئن (n) **نسخه، تجویز**

You will have to take your prescription to a chemist.
باید نسخه‌ات را پیش یک دارو فروش ببری.

The doctor gave me a prescription for antibiotics.
دکتر برام آنتیبیوتیک تجویز کرد.

moribund /ˈmɔːrɪbʌnd/ مُری باند (adj) **رو به زوال، رو به مرگ**

a moribund patient
یک بیمار رو به مرگ

fate /feɪt/ فِیت (n) **تقدیر، سرنوشت، مرگ، نابودی**
The meeting will decide the fate of the factory. [آن] جلسه، سرنوشت کارخانه را مشخص خواهد کرد.

fatalism /ˈfeɪtəlɪzəm/ فِیتلیزئم (n) **تقدیرگرایی**
This is one aspect of our fatalism. این یک جنبه از تقدیرگرایی ماست.

fatal /ˈfeɪtl/ فِیتئل (adj) **lethal** **مرگبار، کشنده**
This type of allergy can occasionally be fatal. این نوع حساسیت، گهگاه می‌تواند کشنده باشد.

altruism /ˈæltruɪzəm/ اَلتروئیزئم (n) **نوع‌دوستی، بشر دوستی**
I was torn between altruism and self-interest. بین نوع‌دوستی و علاقه به نفس، پاره شدم (دو راهی بدی بود).
Politicians are not necessarily motivated by pure altruism. سیاستمدارها لزوماً فقط با بشردوستی و نوع‌دوستی بانگیزه نمیشن.

tissue /ˈtɪʃuː/ تیشو (n) **دستمال کاغذی، بافت**
He wiped his nose on a tissue. او بینی‌اش را با یک دستمال کاغذی پاک کرد.
Tissue regenerates after skin is scratched. پس از خراشیده شدن پوست، بافت بازسازی می‌شود.

interval /ˈɪntərvl/ اینتئر وئل (n) **فاصله، وقفه**
There was a long interval before he answered the telephone. قبل از اینکه او به تلفن پاسخ دهد وقفهٔ زیادی وجود داشت.
The scenes are changed during the interval. صحنه‌ها در طول وقفه، عوض می‌شوند.

curiosity /ˌkjʊriˈɑːsəti/ کیوریا سئتی (n) **کنجکاوی**
Children have a natural curiosity about the world around them. بچه‌ها راجع به دنیای اطرافشون کنجکاوی طبیعی (ذاتی) دارند.

curious /ˈkjʊriəs/ کیوری عِس (adj) **کنجکاو، عجیب**
Mahdi was curious to know what happened. مهدی کنجکاو بود که بدونه چه اتفاقی افتاد.
It’s curious that she left without saying goodbye. عجیبه که او بدون اینکه خداحافظی کنه رفت.

restore /rɪˈstɔːr/ ری ئستُر (v) **تعمیر کردن، بازگرداندن، بحالت اول برگرداندن**
He is now fully restored to health. سلامتی‌اش، به طور کامل به حالت اول برگردانده شده است.
The church was carefully restored after the war. [این] کلیسا پس از جنگ با دقت مرمت شد.

restoration /ˌrestəˈreɪʃn/ ری ئستئریشئن (n) **ترمیم، بازسازی**
a fund for the restoration of historic buildings بودجه‌ای برای بازسازی ساختمان‌های تاریخی

justify /ˈdʒʌstɪfaɪ/ جاستیفای (v) **rationalize** **توجیه کردن**
How can we justify spending so much money on arms? چطور می‌توانیم این همه خرج کردن پول برای سلاح را توجیه کنیم؟
Nothing justifies murdering another human being. هیچ چیزی کشتن انسان دیگر را توجیه نمی‌کند.

justification /ˌdʒʌstɪfɪˈkeɪʃn/ جاستی فیکِیشئن (n) **توجیه**
There is no justification for holding her in jail. برای نگه داشتن او در زندان، هیچ توجیهی وجود ندارد.

unjustified /ˌʌnˈdʒʌstɪfaɪd/ آن جاستیفاید (adj) **ناعادلانه، غیرضروری**
unjustified price increases افزایش‌های قیمت ناعادلانه

unjustly /ˌʌnˈdʒʌstli/ آن جاست لی (adv) **به طور ناعادلانه**
She felt that she had been unjustly treated. احساس کرد که با او به ناحق رفتار شده است.

justice /ˈdʒʌstɪs/ جاس تیس (n) **عدالت، دادگستری**
We are demanding equal rights and justice. ما خواستار حقوق یکسان و عدالت هستیم.

abridged /əˈbrɪdʒd/ عِبریجد (adj) **خلاصه‌شده، مختصر**
The abridged edition was published in 1988. نسخهٔ خلاصه شده، در سال ۱۹۸۸ منتشر شد.

unabridged /ˌʌnəˈbrɪdʒd/ آن عِبریجد (adj) **کامل، خلاصه نشده**
Have you read the unabridged edition of that book? نسخهٔ کامل آن کتاب را خوانده‌ای؟

fallacy /ˈfæləsi/ فَلئسی (n) **نقص، تصور غلط**
It’s a common fallacy. یک تصور غلطِ رایج است.

fallacious /fəˈleɪʃəs/ فئلِیشئس (adj) **false = incorrect = inaccurate** **غلط، نادرست**
a fallacious argument یک استدلال غلط

circumstance /ˈsɜːrkəmstæns/ سِر کئمئس تَنس (n) **شرایط محیط، چگونگی**
I felt that circumstances were conspiring against me. احساس کردم که شرایط محیط داشت علیه من، توطئه میچید.
Prisoners can leave their cells under certain circumstances. زندانی‌ها تحت شرایط خاصی می‌توانند سلول‌هایشان را ترک کنند.

Review: 36, 37, 38, 39, 40

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **The couple plan to ---------- legal proceedings against the police.**
   1) collapse 2) speculate 3) initiate 4) suffice
2. **Despite their ---------- similarities, the two novels are in fact very different.**
   1) reckless 2) chaotic 3) unabated 4) superficial
3. **My job as a journalist is to ---------- the truth.**
   1) expose 2) endeavor 3) vanish 4) strive
4. **She remained ---------- in her belief that the situation would improve.**
   1) resolute 2) arbitrary 3) trivial 4) absent
5. **The congressman's ---------- dishonoured himself and his family.**
   1) zenith 2) diversity 3) elicitation 4) corruption
6. **I advise you to ---------- your allegation before I contact my lawyer.**
   1) jeopardize 2) withdraw 3) concur 4) greet
7. **She was in a ---------- whether to stay at school or get a job.**
   1) dilemma 2) periphery 3) dispersal 4) credibility
8. **It can't be denied that we need to ---------- more resources to this problem.**
   1) challenge 2) overcome 3) devote 4) conceal
9. **They lived a very ---------- existence, avoiding all luxuries.**
   1) coincidental 2) frugal 3) compensatory 4) various
10. **They climbed up the mountain and reached the ----------.**
    1) emergence 2) virtue 3) resolution 4) summit

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 41, 42, 43, 44, 45

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **The court has the power to ---------- an unlimited fine for this offence.**
   1) impose 2) conquer 3) elude 4) scold
2. **There is considerable ---------- about what this part of the agreement actually means.**
   1) dictum 2) violation 3) ambiguity 4) evolution
3. **The country was on the verge of becoming ---------- and successful.**
   1) prosperous 2) cogent 3) immaterial 4) neutral
4. **Researchers found a strong correlation between urban ---------- and poor health.**
   1) aggressor 2) puzzle 3) authenticity 4) deprivation
5. **For a cultivated man to be ---------- of foreign languages is a great inconveniece.**
   1) meticulous 2) intensive 3) ignorant 4) profound
6. **The accident was the ---------- result of carelessness.**
   1) colloquial 2) inevitable 3) affable 4) arbitrary
7. **He claimed the police had used ----------, threats and promises to illegally obtain the statement.**
   1) justice 2) restoration 3) interval 4) coercion
8. **They were among the first companies to ---------- the potential of the Internet.**
   1) interrogate 2) recollect 3) memorize 4) exploit
9. **All members had to swear a solemn oath never to ---------- the secrets of the organization.**
   1) reveal 2) rationalize 3) attribute 4) distinguish
10. **It's a/an ---------- that all fat people are fat simply because they eat too much.**
    1) neutral 2) fallacy 3) accumulation 4) compromise

Answer key: (Quiz 6)

1. 3	2. 4	3. 1	4. 1	5. 4
6. 2	7. 1	8. 3	9. 2	10. 4

Answer key: (Quiz 7)

1. 1	2. 3	3. 1	4. 4	5. 3
6. 2	7. 4	8. 4	9. 1	10. 2

compile /kəmˈpaɪl/ کئم پایل (v) **گردآوری کردن، تألیف کردن**
The document was compiled by the Department of Health. سند توسط وزارت بهداشت گردآوری شد.
The book was compiled by experts. کتاب توسط متخصصان، تألیف شد.

compilation /ˌkɑːmpɪˈleɪʃn/ کامپی لِیشئن (n) **گردآوری، تألیف**
Her latest album is a compilation of all her best singles. آخرین آلبومش گردآوریِ بهترین کارهای تکی او بود.

sturdy /ˈstɜːrdi/ ئستِردی (adj) **robust** **تنومند، قوی هیکل، باثبات**
That chair doesn't look very sturdy. آن صندلی خیلی تنومند و محکم به نظر نمی‌آید.
We need several sturdy men to push this car. به چند مرد قوی‌هیکل برای هل دادن این ماشین نیاز داریم.

function /ˈfʌŋkʃn/ فانکشئن (v) **عمل کردن، کار کردن**
Her legs have now ceased to function. پاهای او اکنون دیگر کار نمیکنند.
I can't function without a coffee in the morning. من نمی‌توانم صبح، بدون قهوه کار کنم.

function (n) **تابع، کار**
The church fulfills a valuable social function. کلیسا کار اجتماعی با ارزشی را محقق می‌کند.

functional /ˈfʌŋkʃənl/ فانک شئنل (adj) **کاربردی**
buildings that are sensitively designed not purely functional ساختمان‌هایی که بصورت احساسی طراحی شده‌اند نه کاملاً کاربردی

aggravate /ˈægrəveɪt/ اَگرِوِیت (v) **خشمگین کردن، بدتر کردن**
Building the new road will aggravate the situation. ساختن جادهٔ جدید، اوضاع را بدتر خواهد کرد.
Don't aggravate me, child! خشمگینم نکن، بچه!

deficiency /dɪˈfɪʃnsi/ دیفی شئنسی (n) **کمبود، نقص**
Some elderly people suffer from iron deficiency in their diet. بعضی از افراد سالخورده از کمبود آهن در رژیم غذایی‌شان رنج می‌برند.

deficient /dɪˈfɪʃnt/ دیفی شئنت (adj) **دارای کمبود، ناقص**
Our prisons are our most deficient social service. زندان‌های ما ناقص‌ترین خدمات اجتماعی‌مان هستند.
How would they react to a deficient health care system. چگونه به سیستم مراقبت‌های بهداشتی ناقص، واکنش نشان می‌دهند.

evade /ɪˈveɪd/ ایوِید (v) **طفره رفتن، فرار کردن، از سر باز کردن**
The minister evaded the question. وزیر، از [پاسخ دادن به] سوال طفره رفت.
She managed to evade the police. او توانست که از [دست] پلیس فرار کند.

evasion /ɪˈveɪʒn/ ایوِیژئن (n) **طفره، فرار**
He is in prison for tax evasion. او به خاطر فرار مالیاتی در زندان است.

evasive /ɪˈveɪsɪv/ ایوِی سیو (adj) **گریزان**
Pedram's being a bit evasive about this job. پدرام داره کمی از این شغل، گریزان میشه (داره از زیر کار در میره).

seize /siːz/ سیز (v) **تصاحب کردن، مصادره کردن، گرفتن**
Maggie seized the letter from her. مَگی، نامه را از دست او قاپید.
All of my assets were seized, including my home. همهٔ دارایی‌هایم، شامل خانه‌ام، مصادره شدند.

seizure /ˈsiːʒər/ سیژئر (n) **مصادره، تصرف، حملهٔ ناگهانی** (بیماری)
The court ordered the seizure of his assets. دادگاه دستور مصادرهٔ دارایی‌هایش را داد.

convey /kənˈveɪ/ کئنوِی (v) **حامل بودن، بیان کردن، حمل کردن**
Colours like red convey a sense of energy and strength. رنگ‌هایی مثل قرمز حامل احساس انرژی و قدرت‌اند.
Pipes convey hot water to the radiators. لوله‌ها آب داغ را به داخل رادیاتورها حمل می‌کنند.

conveyance /kənˈveɪəns/ کئن وِیِنس (n) **انتقال، وسیلهٔ نقلیه، سند انتقال**
the conveyance of goods انتقال اجناس
They decided to draw up a conveyance. آن‌ها تصمیم گرفتند که یک سند انتقال تنظیم کنند.

sluggish /ˈslʌgɪʃ/ ئسلاگیش (adj) **کسِل، کساد، کُند**
Alex woke late, feeling tired and sluggish. الکس دیر بلند شد، و احساس خستگی و کسل بودن می‌کرد.
The housing market has been very sluggish these past few years. بازار مسکن، در این چند سال اخیر خیلی کساد شده است.

assimilate /əˈsɪməleɪt/ عِسیمی لِیت (v) **یکی کردن، یکی شدن، جذب کردن**
It will take time to assimilate all these facts. جذب (هضم) همهٔ این حقایق، زمان خواهد برد.
Refugees find it difficult to become assimilated into the community. برای پناهجویان، یکی شدن با جامعه، کار سختی است.

hinder /ˈhɪndər/ هیندئر (v) **impede** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
Don't hinder me when I am trying to work. وقتی دارم سعی می‌کنم که کار کنم، مانعم نشو. (مزاحم کارم نشو).
Nobody can prevent us getting married. هیچکس نمی‌تواند مانع ازدواج کردن ما بشود.

hindrance /ˈhɪndrəns/ هیندئرئنس (n) **مانع، سد**
Visitors are allowed to wander without hindrance. ملاقات کننده‌ها اجازه دارند که بدون مانع، بچرخند.

displace /dɪsˈpleɪs/ دیس پئلِیس (v) **جابجا کردن، آواره کردن**
The ship displaces 58,000 tonnes. [این] کشتی ۵۸ هزار تُن را جابجا می‌کند.
Fifty thousand people have been displaced by the fighting. پنجاه هزار نفر بخاطر مبارزه، آواره شده‌اند.

autonomy /ɔːˈtɑːnəmi/ عِتانئمی (n) **independence** **خودمختاری، استقلال**
Teachers are given considerable individual autonomy. به معلمان، استقلال فردی قابل توجهی داده می‌شود.

autonomous /ɔːˈtɑːnəməs/ عِتانئمئس (adj) **independent** **خودمختار، مستقل**
Galicia is an autonomous region of Spain. گالیسیا یک منطقهٔ خودمختار در اسپانیا است.
Teachers help children to become autonomous learners. معلمان به بچه‌ها کمک می‌کنند تا به یادگیرنده‌های مستقلی تبدیل شوند.

benediction /ˌbenɪˈdɪkʃn/ بِنی دیکشئن (n) **دعای خیر**
The Pope's hands were raised in benediction. دستان پاپ (رهبر کلیسای جهانی کاتولیک) برای دعای خیر، [به سوی آسمان] بلند شد.

trace /treɪs/ تئرِیس (v) **رد چیزی را زدن**
Police are trying to trace a young woman. پلیس در حال تلاش است تا رد یک زن جوان را بزند.

trace (n) **رد پا، اثر**
Officers were unable to find any trace of drugs. ماموران قادر نبودند هیچ اثری از مواد مخدر پیدا کنند.

insert /ɪnˈsɜːrt/ این سِرت (v) **قرار دادن، وارد کردن**
His hand shook slightly as he inserted the key into the lock. وقتی کلید را وارد قفل کرد، دستش کمی لرزید.
My manager inserted a new clause into my contract. مدیرم، مادهٔ (بند) جدیدی به قراردادم وارد (اضافه) کرد.

succession /səkˈseʃn/ سئک سِشئن (n) **توالی، ترتیب، جانشینی**
She won the championship four times in succession. او چهار بار پیاپی، قهرمان شد.

successive /səkˈsesɪv/ سئک سِسیو (adj) **پیاپی، متوالی**
The team has had five successive victories [این] تیم ۵ پیروزی متوالی داشته است.
The road remained closed for the third successive day [آن] جاده برای سومین روز پیاپی، بسته باقی ماند.

successor /səkˈsesər/ سئک سِسئر (n) **substitute** **جانشین**
His successor died after only 15 months in office. جانشین وی پس از گذشت تنها ۱۵ ماه در اداره، درگذشت.

wholehearted /ˌhəʊlˈhɑːrtɪd/ هُل هارتید (adj) **یکدل، صمیمانه، تمام و کمال**
The plan was given wholehearted support. تمام و کمال از [آن] طرح، حمایت شد.

distribute /dɪˈstrɪbjuːt/ دیس تئری بیوت (v) **give out = spread** **توزیع کردن، پخش کردن**
Make sure the weight of the load is evenly distributed. مطمئن شو که وزنِ بار، بصورت یکسان توزیع می‌شود.
Clothes and blankets have been distributed among the refugees. لباس ها و پتوها بین پناهندگان توزیع شده است.

distribution /ˌdɪstrɪˈbjuːʃn/ دیستئری بیوشئن (n) **توزیع، پخش**
an uneven distribution of resources توزیع نامساوی منابع

replicate /ˈreplɪkeɪt/ رِپلی کِیت (v) **تکثیر شدن، تکرار کردن**
the ability of DNA to replicate itself توانایی دی ان اِی برای تکثیر خودش
Other scientists were unable to replicate the experiment. دیگر دانشمندان، قادر نبودند آزمایش را تکرار کنند.

interfere /ˌɪntərˈfɪr/ اینتئر فیِر (v) **meddle** **فضولی کردن، مداخله کردن**
It’s not the church’s job to interfere in politics. مداخله کردن در سیاست، کار کلیسا نیست.

interference /ˌɪntərˈfɪrəns/ اینتئر فیِرئنس (n) **دخالت، مداخله، اختلال**
There's a lot of interference on my car radio. اختلال زیادی در رادیوی من وجود دارد.
political interference in the legal process دخالت سیاسی در روند قانونی

sphere /sfɪr/ ئسفیِر (n) **کُره، گوی، حوزه**
The matter is outside my sphere of responsibility. [این] موضوع خارج از حوزهٔ مسئولیتی من است.
The Earth is not a perfect sphere. زمین، یک کرهٔ کامل نیست.

integrity /ɪnˈtegrəti/ اینتِگ رئتی (n) **درستی، تمامیت، یکپارچگی**
I have no doubts at all about his integrity. من به درستی و صداقت او هیچ شکی ندارم.
The country is fighting to preserve its territorial integrity. کشور دارد برای حفظ تمامیت ارضی‌اش مبارزه می‌کند.

integrate /ˈɪntɪgreɪt/ اینتیگ رِیت (v) **یکپارچه کردن، ملحق شدن**
Transport planning should be integrated with energy policy. برنامه‌ریزی حمل و نقل، باید با سیاست انرژی یکپارچه شود.
We're looking for people who can integrate with/into a team. ما دنبال افرادی هستیم که بتوانند به یک تیم ملحق بشوند.

integrated /ˈɪntɪgreɪtɪd/ اینتیگ رِیتید (adj) **یکپارچه**
integrated information systems سیستم‌های اطلاعاتی یکپارچه

disintegrate /dɪsˈɪntɪgreɪt/ دیس اینتیگرِیت (v) **متلاشی کردن، متلاشی شدن**
The plane disintegrated as it fell into the sea. هواپیما وقتی به دریا افتاد متلاشی شد.

adjacent /əˈdʒeɪsnt/ عِجِی سئنت (adj) **مجاور، همجوار**
There is a row of houses adjacent to the factory. ردیفی از خانه‌ها [در] مجاور کارخانه وجود دارد.
We stayed in adjacent rooms. ما در اتاق‌های مجاور، ماندیم.

precision /prɪˈsɪʒn/ پرِی سیژِن (n) **دقت، صحت**
We can now choose our targets with greater precision. می‌توانیم اهدافمان را با دقت بیشتری انتخاب کنیم.

precise /prɪˈsaɪs/ پرِی سایس (adj) **exact** **دقیق**
It was difficult to get precise information. گرفتن اطلاعات دقیق، سخت بود.

imprecise /ˌɪmprɪˈsaɪs/ ایم پرِی سایس (adj) **غیردقیق، مبهم**
The terms he used were imprecise. اصطلاحاتی که او استفاده کرد، مبهم بودند.

inhibit /ɪnˈhɪbɪt/ این هیبیت (v) **preclude = hinder** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
This drug inhibits the growth of tumors. این دارو از رشد تومورها جلوگیری می‌کند.

inhibition /ˌɪnhɪˈbɪʃn/ این هیبی شئن (n) **منع، جلوگیری، کم‌رویی**
She had no inhibitions about saying what she felt. او نسبت به گفتن چیزی که احساس میکرد، هیچ کم‌رویی‌ای نداشت.

procedure /prəˈsiːdʒər/ پرئسیجئر (n) **روند، رویه، روش**
What's the procedure for applying for a visa? روند درخواست برای ویزا چیه؟
This procedure is usually recommended only for children. این روش معمولاً فقط برای بچه‌ها پیشنهاد می‌شود.

validity /vəˈlɪdəti/ وئلیدئتی (n) **اعتبار**
The legal validity of the claims has been challenged. اعتبار قانونی [آن] ادعاها، به چالش کشیده شده است.

valid /ˈvælɪd/ وَلید (adj) **معتبر**
Your return ticket is valid for three months. بلیط برگشت شما برای (به مدت) سه ماه معتبر است.

validate /ˈvælɪdeɪt/ وَلیدِیت (v) **اعتبار دادن، قانونی کردن، تأیید کردن**
Their courses have been validated by a reputable organization. دوره‌های آن‌ها توسط یک سازمان معتبر، تایید شده است.

validation /ˌvælɪˈdeɪʃn/ وَلیدِی شئن (n) **اعتبار سنجی، تأیید، اعتبار**
If the values do not match, you will receive a validation error. اگر مقادیر باهم همخوانی نداشته باشند، خطای تأیید دریافت خواهید کرد.

invalidate /ɪnˈvælɪdeɪt/ این وَلیدِیت (v) **بی‌اعتبار کردن، باطل کردن**
Later findings invalidated the theory. یافته های بعدی [آن] تئوری را بی‌اعتبار کرد.

arena /əˈriːnə/ عِرینا (n) **عرصه، میدان مسابقه**
He had no desire to enter the political arena. او علاقه‌ای نداشت تا وارد عرصهٔ سیاسی شود.

propel /prəˈpel/ پرئپِل (v) **سوق دادن، حرکت دادن**
The film propelled her to stardom. [آن] فیلم، او را به سمت ستاره شدن سوق داد.
He took Ali's arm and propelled him towards the door. او بازوی علی را گرفت و او را به سمت در، حرکت داد.

propulsion /prəˈpʌlʃn/ پرئپالشئن (n) **پیش‌رانش**
The propulsion lifted the rocket into the sky. پیش‌رانش، موشک راکت را به سمت آسمان پرتاب کرد.

equilibrium /ˌiːkwɪˈlɪbriəm/ ایکویی لیبریعِم (n) **تعادل، موازنه، آرامش**
She struggled to recover her equilibrium. سعی کرد تعادل خود را بازیابد.
The temperature at which the solid and liquid are in equilibrium is called the freezing point.
دمایی که در آن جامد و مایع در تعادل هستند نقطه انجماد نامیده می‌شود.

acclaim /əˈkleɪm/ عِکلِیم (v) **praise** **ستایش کردن، تمجید کردن**

The work was acclaimed as a masterpiece. [آن] کار، به عنوان یک شاهکار مورد تمجید و ستایش قرار گرفت.

Shahin repeatedly acclaimed him and his work. شاهین مکرراً او و کارش را ستایش کرد.

acclaim (n) **praise** **ستایش، تمجید**

He deserves the acclaim he has received. او سزاوار ستایش و تمجیدی که دریافت کرده، می‌باشد.

malady /ˈmælədi/ مَلَدی (n) **مشکل جدی، بیماری**

Malaria is a kind of serious malady. مالاریا یک نوع بیماری جدی است.

Violent crime is only one of the maladies afflicting modern society.

جنایت خشونت‌آمیز، فقط یکی از مشکلات جدی‌ای است که جامعهٔ مدرن را آزار می‌دهد.

transit /ˈtrænzɪt/ تِرَنزیت (v) **عبور کردن، عبور دادن**

The canal can transit a total of 50 ships daily. [این] کانال در مجموع ۵۰ کشتی را روزانه عبور می‌دهد.

transit (n) **انتقال**

Many of the goods were damaged in transit. خیلی از اجناس در انتقال، آسیب دیدند.

The cost includes transit. [این] هزینه شامل [هزینهٔ] انتقال [هم] می‌باشد.

transition /trænˈzɪʃn/ تِرَن زیشِن (n) **گذار، انتقال**

We all wish to see a peaceful transition. ما هممون امیدواریم که یک انتقال صلح‌آمیز رو ببینیم.

transient /ˈtrænʃnt/ تِرَن شِنت (adj) **temporary = provisional** **گذرا، موقت، زودگذر**

The cause is not transient but structural and deep-seated. [این] علت گذرا و موقتی نیست، بلکه ساختاری و عمیق (دیرینه) است.

Don’t fall for transient pleasures. عاشق لذت‌های زودگذر نشو.

transient (n) **خانه به دوش، بی‌خانمان**

He had been living as a transient in Tehran for several years before his arrest.

او سال‌ها قبل از دستگیری‌اش، به عنوان یک بی‌خانمان در تهران زندگی می‌کرده است.

durable /ˈdʊrəbl/ دورِبِل (adj) **hard-wearing = long-wearing** **بادوام**

Wood is a durable material. چوب ماده‌ای بادوام است.

explicit /ɪkˈsplɪsɪt/ ایکس پلیسیت (adj) **evident = apparent** **صریح، واضح، روشن**

I don't quite understand, could you be a bit more explicit? تقریباً متوجه نمیشوم، می‌شود کمی واضح‌تر بگویی؟

Be explicit when you talk about money with your family. وقتی راجع به پول با خانواده‌ات صحبت میکنی، صریح و روشن باش.

explicitness /ɪkˈsplɪsɪtnəs/ ایکس پلیسیت نِس (n) **صراحت، روشنی، واضح بودن**

The theory has been explained with great clarity and explicitness. [این] نظریه، با شفافیت و صراحت زیاد، توضیح داده شده.

retaliate /rɪˈtælieɪt/ ریتَلی عِیت (v) **تلافی کردن**

The British government retaliated by breaking off diplomatic relations. دولت بریتانیا با قطع روابط دیپلماتیک، تلافی کرد.

dispute /dɪˈspjuːt/ دیس پیوت (v) **مشاجره کردن، رد کردن**

The main facts of the book have never been disputed. واقعیت‌های اصلی کتاب هرگز مورد بحث قرار نگرفته است.

Few would dispute that travel broadens the mind. کمتر کسی رد می‌کند که سفر ذهن را گسترش می‌دهد.

dispute (n) **مشاجره**

He got into a dispute over a taxi fare. او در مورد کرایه تاکسی درگیر اختلاف شد (وارد مشاجره شد).

identical /aɪˈdentɪkl/ آیدِن تیکِل (adj) **alike = similar = analogous** **یکسان، شبیه**

The sisters were identical in appearance and character. [آن] خواهرها از نظر ظاهر و شخصیت، شبیه بودند.

pertinence /ˈpɜːrtnəns/ پِرتِنِ نِنس (n) **ارتباط، مناسب بودن**

This article strives to reinforce the pertinence and feasibility by integrating theory with practice.

این مقاله تلاش می‌کند، با یکپارچه‌سازی تئوری با عمل، ارتباط و امکان‌پذیری را تقویت کند.

pertinent /ˈpɜːrtnənt/ پِرتِنِ نِنت (adj) **relevant = germane** **مرتبط**

He asked me a lot of very pertinent questions. او از من سوال‌های مرتبط بسیار زیادی پرسید.

glory /ˈglɔːri/ گلُری (n) **شکوه، سربلندی**

The sun emerged from behind the clouds in all its glory. خورشید با تمام شکوهش از پشت ابرها ظاهر شد.

glorious /ˈglɔːriəs/ گلُری عِس (adj) **شکوهمند، عالی**

We spent six glorious days in Hamedan. ۶ روز عالی را در همدان سپری کردیم.

Review: 45, 46, 47

credulous /ˈkredʒələs/ کرِجئلئس (adj) **gullible** **گاگول، ساده لوح**
Ahmad charmed credulous investors. احمد سرمایه‌گذاران ساده‌لوحی را جذب کرد.

incredulous /ɪnˈkredʒələs/ این کرِجئلئس (adj) **doubtful = skeptical** **دیرباور، شکاک، شکاکانه**
She shot him an incredulous look. او نگاهی شکاکانه به او انداخت.

perplex /pərˈpleks/ پِرْ پِلِکس (v) **baffle = confuse** **گیج کردن**
The disease has continued to perplex doctors. [آن] بیماری، همچنان دکترها را گیج کرده است.
Ali's strange behaviour perplexed her greatly. رفتار عجیب علی، به شدت او را گیج کرد.

monotony /məˈnɑːtəni/ مئنا تئنی (n) **یکنواختی، بی‌تنوعی**
She wanted to escape the monotony of her everyday life. او می‌خواست که از یکنواختی زندگی روزمره، فرار کند.

monotonous /məˈnɑːtənəs/ مئنا تئنئس (adj) **dull, boring, mundane** **خسته کننده، کِسل کننده**
My job is monotonous, but at least I'm working. شغل من خسته‌کننده است، اما حداقل دارم کار می‌کنم (بیکار نیستم).

stipulate /ˈstɪpjuleɪt/ ئستیپی یولِیت (v) **قید کردن**
A delivery date is stipulated in the contract. یک تاریخ تحویل، در قرارداد قیده شده است.

genius /ˈdʒiːniəs/ جینی عِس (n) **نبوغ، نابغه**
The film reveals Nolan's genius. [این] فیلم، نبوغ نولان را نشان می‌دهد.
My father was a genius at storytelling. پدرم در داستان‌سُرایی، یک نابغه بود.

ingenuity /ˌɪndʒəˈnuːəti/ این جئنیو ئیتی (n) **ابتکار، نبوغ**
The children showed a lot of ingenuity. [آن] بچه‌ها [از خود] نبوغ زیادی نشان دادند.

ingenious /ɪnˈdʒiːniəs/ این جینی عِس (adj) **باهوش، مبتکرانه**
She is an ingenious girl. او دختر باهوشی است.

mingle /ˈmɪŋgl/ مینگئل (v) **گرم گرفتن، مخلوط شدن، ترکیب شدن**
Her tears mingled with the blood on her face. اشک‌های او با خونِ روی صورتش مخلوط شد.
Asma's perfume mingled with the smell of wood smoke. عطر اسما با بوی دودِ چوب، ترکیب شد.
She was eager to mingle with the other guests. او مشتاق بود تا با دیگر مهمانان گرم بگیرد.

consequence /ˈkɑːnsɪkwens/ کانسی کوعِنس (n) **نتیجه، پی‌آمد**
I believe that poverty is a consequence of overpopulation. بر این باور هستم که فقر نتیجهٔ افزایش جمعیت است.

consequent /ˈkɑːnsɪkwent/ کانسی کوعِنت (adj) **حاصل، منتج شونده**
the rise in inflation and consequent fall in demand افزایش تورم و کاهش حاصل در تقاضا

notorious /nəʊˈtɔːriəs/ نُتُریِس (adj) **بدنام، بدآوازه**
The company is notorious for paying its bills late. [این] شرکت به دیر پرداخت کردن صورتحساب‌هایش بدنام است.

general /ˈdʒenrəl/ جِنئرئل (adj) **کلی، عمومی، معمولی**
I have a general idea of what I want to express. یه ایدهٔ کلی از چیزی که میخوام بیان کنم دارم.
I hate paperwork as a general rule. از کاغذ بازی (تشریفات اداری) به عنوان یک قانون عمومی، متنفرم.

generally /ˈdʒenrəli/ جِنئرئلی (adv) **عموماً، به طور کلی**
The quality of the food here is generally good. کیفیت غذای اینجا، به طور کلی خوب است.

generalize /ˈdʒenrəlaɪz/ جِنئرئلایز (v) **تعمیم دادن، عمومیت دادن**
She has a tendency to generalise from her husband to all men. تمایل دارد [رفتار] شوهرش را به همهٔ مردها تعمیم دهد.

generalization /ˌdʒenrələˈzeɪʃn/ جِنئرئلئ زِیشئن (n) **تعمیم، نتیجه‌گیری کلی**
It is unwise to be hasty in generalization. عجول بودن در نتیجه‌گیری کلی، غیرعاقلانه است.

generalist /ˈdʒenrəlɪst/ جِنئرئلیست (n) **متخصص عمومی**
I am applying for the human resource generalist position. دارم برای پست متخصص عمومی منابع انسانی، درخواست می‌دهم.

species /ˈspiːʃiːz/ ئسپیشیز (n) **گونه‌ها، نوع**
Elephants are a protected species in Indonesia. فیل‌ها در اندونزی، یک گونهٔ محافظت شده هستند.
You can see different bird species on the canal. در [این] کانال، گونه‌های پرندهٔ متفاوتی می‌توانی ببینی.

eclectic /ɪˈklektɪk/ ایک لِکتیک (adj) **متنوع، منتخب**
He has an eclectic taste in music. او سلیقهٔ متنوعی در موسیقی دارد.

homogeneity /ˌhəʊməʊdʒəˈniːəti/ هُمُ جی نِیتی (n) **همگنی، هم‌جنسی، تجانس**
There is a remarkable homogeneity between the two companies. بین [این] دو شرکت، همگنی [و شباهت] قابل توجهی وجود دارد.

homogeneous /ˌhəʊməˈdʒiːniəs/ هُمُ جی نیِعس (adj) **همگن، یکجور**
We live in a culturally homogeneous society. ما در جامعه‌ای [که] از نظر فرهنگی همگن [است]، زندگی می‌کنیم.
In classifying the aim is to sort objects by their selected properties into homogeneous categories.
در کلاس‌بندی، هدف، مرتب کردن اشیاء با ویژگی‌های انتخاب شدهٔ آن‌ها، به دسته‌های همگن است.

vague /veɪg/ وِیگ (adj) equivocal = ambiguous **مبهم**
His answer was very vague. پاسخش خیلی مبهم بود.

vagueness /ˈveɪgnəs/ وِیگ نئس (n) equivocation **ابهام**
Vagueness is an inherent feature of language. ابهام ویژگی ذاتی زبان است.

transmute /trænzˈmjuːt/ نئرَنز میوت (v) **تغییر ماهیت دادن، تبدیل کردن**
I can transmute base metals into gold. من می‌توانم ماهیت فلزات پایه را به طلا تغییر بدهم.
We can transmute water power into electrical power. می‌توانیم انرژی آبی را به انرژی الکتریکی تبدیل کنیم.

express /ɪkˈspres/ ایکس پئرِس (v) **بیان کردن، اظهار کردن**
They have expressed their concerns about their child's safety. آنها نگرانی‌های خود را درباره امنیت فرزندشان بیان کرده‌اند.
His views have been expressed in numerous speeches. دیدگاه‌هایش در سخنرانی‌های بی‌شماری، بیان شده است.

expression /ɪkˈspreʃn/ ایکس پئرِشئن (n) **بیان، اظهار، حالت، عبارت**
Student leaders are demanding greater freedom of expression. رهبران دانشجویی خواستار آزادی بیان بیشتری هستند.
Expressions of sympathy flooded in from all over the country. از سرتاسر کشور اظهارات همدردی، روانه شد.

expressive /ɪkˈspresɪv/ ایکس پئرِسیو (adj) **پرمعنی، گویا**
Her eyes grew larger and more expressive. چشمان او، بزرگ‌تر و گویاتر شدند.

underlie /ˌʌndərˈlaɪ/ آندئر لای (v) **زمینهٔ چیزی بودن**
the one basic principle that underlies all of the party's policies یک اصل اساسی که زمینهٔ (زیربنای) کلیهٔ سیاست‌های حزب است
These ideas underlie much of his work. این ایده‌ها زمینه و اساس بیشتر کار اوست.

consider /kənˈsɪdər/ کئن سیدئر (v) **در نظر گرفتن، فکر کردن، ملاحظه کردن**
I did not consider it necessary to report the incident. من گزارش این حادثه را ضروری ندیدم.
You've got to learn to consider other people! باید یاد بگیری که بقیهٔ مردم را در نظر بگیری.

considerable /kənˈsɪdərəbl/ کئن سیدئرئبئل (adj) **قابل توجه**
Ali has already spent considerable time in Barcelona. علی زمان قابل‌توجهی را در بارسلونا سپری کرده است.

trait /treɪt/ تئرِیت (n) property = attribute **ویژگی، خاصیت**
Your greatest character trait is your honesty. بزرگترین ویژگی شخصیتی تو، صداقت تو است.
Confidence is a fine trait. Over-confidence isn't. اعتماد به نفس ویژگی خوبی است. اعتماد به نفس بیش از حد، [ویژگی خوبی] نیست.

found /faʊnd/ فَوند (v) establish **تأسیس کردن، ساختن، راه انداختن**
Her family founded the college in 1895. خانوادهٔ او [این] دانشگاه را در سال ۱۸۹۵ تأسیس کردند.
Their marriage was founded on love and mutual respect. ازدواج آن‌ها، بر پایهٔ عشق و احترام متقابل بنا شد.

foundation /faʊnˈdeɪʃn/ فَون دِیشئن (n) basis **بنیاد، اساس**
The earthquake shook the foundations of the house. زلزله، پایه‌های خانه را لرزاند.

squander /ˈskwɑːndər/ ئسکو عاندئر (v) waste **هدر دادن**
They squandered the profits on expensive cars. آنها سودها را برای [خرید] ماشین‌های گران، هدر دادند.
The home team squandered a number of chances in the first half. تیم میزبان، چند شانس و موقعیت را در نیمهٔ اول، هدر داد.

devoid /dɪˈvɔɪd/ دی وُید (adj) empty **خالی، تهی**
The land is almost devoid of vegetation. [این] زمین تقریباً خالی از پوشش گیاهی است.

intervene /ˌɪntərˈviːn/ اینتئر وین (v) **دخالت کردن، فاصله خوردن**
The army will have to intervene to prevent further fighting. ارتش برای جلوگیری از جنگ بیشتر، مجبور به مداخله خواهد شد.
In the six years that intervened, I saw them once. در [این] شش سالی که فاصله خورد، آن‌ها را یک بار دیدم.

intervention /ˌɪntərˈvenʃn/ اینتئر وِنشئن (n) **مداخله**
government intervention to regulate prices مداخلهٔ دولت برای تنظیم (کنترل) قیمت‌ها

unanimity /ˌjuːnəˈnɪməti/ یونئنی مئتی (n) **هم‌رأیی، یکپارچگی**
These discussions have led to a remarkable unanimity. این بحث‌ها منجر به یکپارچگی قابل توجهی شده است.

unanimous /juˈnænɪməs/ یونَنیمئس (adj) **هم‌رأی، همگانی**
It was decided by a unanimous vote that the school should close. با رأی همگانی تصمیم گرفته شد که مدرسه باید بسته شود.
The decision to appoint Mina was almost unanimous. تصمیم برای منصوب کردن مینا، تقریباً مورد توافق همه بود.

reinforce /ˌriːɪnˈfɔːrs/ ریعین فُرس (v) **fortify, strengthen** **مستحکم کردن، تقویت کردن**
All buildings are reinforced to withstand earthquakes. تمام ساختمانها برای مقاومت در برابر زلزله تقویت شده‌اند.

prevent /prɪˈvent/ پئری وِنت (v) **hamper = impede** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
Cover the entire device to prevent water penetration. برای جلوگیری از نفوذ آب، کل دستگاه را بپوشان.

prevention /prɪˈvenʃn/ پئری وِنشئن (n) **جلوگیری، پیش‌گیری**
Prevention is better than cure. پیشگیری بهتر از درمان است.

sporadic /spəˈrædɪk/ ئسپئرَدیک (adj) **تک و توک، گاه و بیگاه**
There has been sporadic violence downtown. خشونت گاه و بیگاهی در مرکز شهر وجود داشته است.
The findings are derived from sporadic surveys. یافته‌ها از نظرسنجی‌های تک و توک، مشتق شده‌اند.

invade /ɪnˈveɪd/ این وِید (v) **تجاوز کردن، هجوم بردن**
What right does he have to invade my privacy? او چه حقی داره که به حریم خصوصی من، تجاوز کنه؟
Fans invaded the pitch at half time. طرفداران در نیمه وقت (نیمهٔ بازی)، به زمین بازی هجوم بردند.

invasion /ɪnˈveɪʒn/ این وِیژئن (n) **تعرض، هجوم**
the annual invasion of teenagers for the festival هجوم سالیانهٔ نوجوان‌ها برای جشنواره

invasive /ɪnˈveɪsɪv/ این وِیسیو (adj) **تهاجمی، هجومی**
They found invasive cancer during an examination. آنها در طول یک بررسی، سرطان هجومی را کشف کردند.

differ /ˈdɪfər/ دیفئر (v) **فرق داشتن، متمایز بودن، مخالف بودن**
The two systems differ in many respects. این دو سیستم از جهات مختلفی با هم تفاوت دارند.
The lawyers differed about how to present the case. وکلا، دربارهٔ نحوهٔ ارائهٔ پرونده اختلاف داشتند.

differential /ˌdɪfəˈrenʃl/ دیفئرِنشئل (n) **تفاوت، دیفرانسیل**
There is a price differential between different types of oil. یک تفاوت قیمتی بین انواع مختلف نفت (روغن) وجود دارد.

differential (adj) **different** **متفاوت**
differential treatment of part-time and full-time staff رفتار متفاوت کارمندان نیمه‌وقت و تمام‌وقت

differentiate /ˌdɪfəˈrenʃɪeɪt/ دیفئرِنشی عِیت (v) **discern** **تشخیص دادن، فرق قائل شدن**
I couldn't differentiate the words, but his tone was clear. نمیتوانستم کلمات را تشخیص بدهم، اما تُن صدایش واضح بود.

indifference /ɪnˈdɪfrəns/ این دیف رئنس (n) **بی‌تفاوتی**
He treated me with indifference. او با بی‌تفاوتی با من رفتار کرد.

indifferent /ɪnˈdɪfrənt/ این دیف رئنت (adj) **بی‌تفاوت، متوسط**
People have become indifferent to the suffering of others. مردم نسبت به رنج و عذاب دیگران، بی‌تفاوت شده‌اند.
an indifferent cook یک آشپز متوسط

fastidious /fæˈstɪdiəs/ فَستی دیعِس (adj) **meticulous** **دقیق، وسواسی**
He was fastidious in his preparation for the big day. او در آماده‌سازی خود، برای [آن] روز بزرگ، وسواس داشت.

trigger /ˈtrɪgər/ تئریگئر (v) **باعث شدن، راه انداختن**
His action triggered a massive response from the government. عمل او باعث پاسخ کلانی (تندی) از سوی دولت شد.
The incident could trigger a civil war. [آن] حادثه میتوانست یک جنگ مدنی (جنگ داخلی) راه بیاندازد.

trigger (n) **ماشه**
He took aim and pulled/squeezed the trigger. او هدف گرفت و ماشه را کشید.

vain /veɪn/ وِین (adj) **بیهوده، عبث، خودشیفته**
I remembered all my vain attempts to change his mind. همهٔ تلاش‌های بیهودم برای تغییر دادن نظرش را بخاطر آوردم.
She's a vain girl who is always thinking about her figure. دختر خودشیفته‌ای است که همیشه راجع به بدنش فکر می‌کند.

deleterious /ˌdeləˈtɪriəs/ دِلئتی ریعِس (adj) **detrimental = damaging** **مضر، زیان آور**
the deleterious effects of smoking تاثیرات زیان‌آور سیگار کشیدن

discipline /ˈdɪsəplɪn/ دیسیپ لین (v) **ادب کردن، نظم یاد دادن**
The officers were later disciplined. افسران بعداً ادب شدند (تنبیه شدند).
a guide to the best ways of disciplining your child یک راهنما برای بهترین راه‌های نظم یاد دادن به فرزندتان

discipline (n) **انضباط، نظم**
The book gives parents advice on discipline. [این] کتاب در مورد انضباط، توصیه‌هایی به والدین می‌کند.

ostensible /ɑːˈstensəbl/ آستِن سئبُل (adj) **الکی، صوری، ظاهری**
The ostensible reason for his absence was illness. دلیل ظاهری و صوری غیبتش، بیماری بود.

interpret /ɪnˈtɜːrprət/ اینتِر پِرئت (v) **تفسیر و ترجمه کردن، درک کردن**
Different people might interpret events differently. افراد متفاوت ممکن است بصورت متفاوتی حوادث را تفسیر کنند.
Her tone was hard to interpret. خیلی سخت بود که تن صدایش را درک کرد (صدایش واضح نبود).

interpretation /ɪnˌtɜːrprəˈteɪʃn/ اینتِر پِرئتِیشئن (n) **تفسیر، برداشت**
The rules are vague and open to interpretation. [این] قوانین مبهم، و برای برداشت آزاد هستند (هرکسی ممکنه یه برداشتی داشته باشه).

blunder /ˈblʌndər/ بئلان دئر (n) **mistake** **اشتباه**
A last-minute blunder cost them the match. یک اشتباه دقیقهٔ آخری، برایشان به قیمت از دست دادن مسابقه تمام شد.
He said that the tax was a major political blunder. او گفت که مالیات، اشتباه سیاسی بزرگی بود.

reluctance /rɪˈlʌktəns/ ریلاک تئنس (n) **بی‌میلی، اکراه**
Nader finally agreed, but with reluctance. نادر سرانجام موافقت کرد، اما با اکراه.

reluctant /rɪˈlʌktənt/ ریلاک تئنت (adj) **unwilling** **بی‌میل**
For a moment, he felt almost reluctant to leave. برای یک لحظه، او تقریباً تمایلی برای رفتن نداشت.
She was curiously reluctant to talk about the experience. او به صورت عجیبی بی‌میل بود که راجع به [آن] تجربه صحبت کند.

quest /kwest/ کو عِست (n) **search** **جستجو**
his long quest for truth جستجوی طولانی او برای [یافتن] حقیقت

conduct /kənˈdʌkt/ کئن داکت (v) **انجام دادن، هدایت کردن**
We are conducting a survey. ما در حال انجام یک نظرسنجی هستیم.
Metal conducts electricity well. فلز الکتریسیته را به خوبی هدایت می‌کند.

conduct /ˈkɑːndʌkt/ کان داکت (n) **رفتار**
professional conduct رفتار حرفه‌ای

conductive /kənˈdʌktɪv/ کئن داکتیو (adj) **رسانا**
Copper is a very conductive metal. مس فلز بسیار رسانایی است.

misconduct /ˌmɪsˈkɑːndʌkt/ میس کان داکت (n) **بدرفتاری، سوء رفتار**
He was fired for serious misconduct. او به خاطر سوء رفتار جدی، اخراج شد.

inundate /ˈɪnʌndeɪt/ اینان دِیت (v) **غرق چیزی کردن، پر از آب کردن**
She's inundated with work at the moment. او اکنون غرقِ کار شده است.
Flood waters inundate the river each spring. آب‌های سیل، [این] رودخانه را در هر بهار پر می‌کند.

redundancy /rɪˈdʌndənsi/ ریدان دئنسی (n) **افزونگی، اخراج**
The company is to make 1,400 redundancies. شرکت قصد دارد که ۱۴۰۰ نفر را اخراج کند.

redundant /rɪˈdʌndənt/ ریدان دئنت (adj) **زائد**
the removal of redundant information حذف اطلاعات زائد

distort /dɪˈstɔːrt/ دیس تُرت (v) **تغییر دادن، غیر واقعی جلوه دادن**
Tall buildings can distort radio signals. ساختمان‌های بلند می‌توانند سیگنال‌های رادیویی را تغییر دهند.
His account was badly distorted by the press. گزارش او بدجوری توسط مطبوعات تحریف شده بود.

fascinate /ˈfæsɪneɪt/ فَسی نِیت (v) **attract = captivate** **جذب کردن**
The idea of travelling through time fascinated him. ایدهٔ سفر از طریق زمان، او را جذب کرد.

fascinating /ˈfæsɪneɪtɪŋ/ فَسی نِیتینگ (adj) **attractive = boss = appealing** **جذاب**
Your trip to Alaska sounds absolutely fascinating. سفر تو به آلاسکا، خیلی جذاب به نظر می‌رسد.

calamity /kəˈlæməti/ کئلَ مئتی (n) **disaster = fiasco = catastrophe** **فاجعه، مصیبت**
It will be a calamity for farmers if the crops fail again. اگر [این] محصولات دوباره شکست بخورند برای کشاورزان فاجعه خواهد بود.

undertake /ˌʌndərˈteɪk/ آندئر تِیک (v) **به عهده گرفتن، متقبل شدن**
Dr. Rezai undertook the task. دکتر رضایی، کار را به عهده گرفت.
We are required to undertake simple experiments. موظف هستیم تا آزمایش‌های ساده‌ای را برعهده بگیریم.

undertaking /ˌʌndərˈteɪkɪŋ/ آندئر تِیکینگ (n) **تقبل، مسئولیت، عهد و پیمان**
Starting a new business can be a risky undertaking. شروع کردن یک کسب و کار جدید، میتواند مسئولیت پرخطری باشد.

ritual /ˈrɪtʃuəl/ ری چوعِل (n) **مراسم، تشریفات مذهبی**
Women's roles in the rituals of many religions have been limited. نقش‌های زنان در مراسم‌های خیلی از مذاهب، محدود شده.

equivocal /ɪˈkwɪvəkl/ ایکویی وئکئل (adj) **ambiguous = vague** **مبهم**
The results of the police enquiry were equivocal. نتایج استعلام پلیس، مبهم بودند.
There was nothing equivocal about him. هیچ چیز دربارهٔ او مبهم نبود.

unequivocal /ˌʌnɪˈkwɪvəkl/ آن ایکویی وئکئل (adj) **evident = apparent** **واضح، صریح**
The movie's message is plain and unequivocal. پیام [این] فیلم ساده و واضح است.

stagnate /ˈstægneɪt/ ئستَگ نِیت (v) **بی حرکت ماندن، متوقف کردن، متوقف شدن**
Growth is expected to stagnate next year. انتظار می رود رشد سال آینده بی‌حرکت و ثابت بماند.
Why do some firms grow while others stagnate? چرا برخی شرکت‌ها رشد می‌کنند درحالی که دیگر [شرکت‌ها] متوقف می‌شوند؟

stagnant /ˈstægnənt/ ئستَگ نئنت (adj) **راکد، بی رونق، کساد**
Few fish survive in the stagnant waters of the lake. ماهی‌های کمی در آبهای راکد دریاچه زنده می‌مانند.
a stagnant economy یک اقتصاد بی‌رونق

patient /ˈpeɪʃnt/ پِی شئنت (n) **بیمار**
The drug was used in the past to treat mental patients. [این] دارو در گذشته برای درمان بیماران روانی استفاده می‌شد.

patient (adj) **صبور**
She's very patient with young children. او با بچه‌های کوچک، خیلی صبور است.
You'll just have to be patient and wait till I'm finished. فقط باید صبور باشی و تا وقتی کارم تموم بشه، صبر کنی.

patience /ˈpeɪʃns/ پِی شئنس (n) **صبر، شکیبایی**
They thanked him for showing so much patience. آنها از او به خاطر نشان دادن شکیبایی زیاد، تشکر کردند.

impatient /ɪmˈpeɪʃnt/ ایم پِی شئنت (adj) **بی‌تاب**
I'd been waiting for twenty minutes and I was getting impatient. ۲۰ دقیقه بود که منتظر بودم و داشتم بی‌تاب می‌شدم.

deplete /dɪˈpliːt/ دیپ لیت (v) **drain** **خالی کردن**
Food supplies were severely depleted. ذخایر غذایی به شدت خالی شده بودند.

depletion /dɪˈpliːʃn/ دیپ لیشئن (n) **تخلیه**
Depletion of the ozone layer is not a good thing. تخلیهٔ لایهٔ اوزون، چیز خوبی نیست.

flimsy /ˈflɪmzi/ فلیم زی (adj) **شل و ول، نازک، سست**
a flimsy cotton dress یک لباس پنبه‌ای نازک
a flimsy wooden building یک ساختمان چوبیِ سست (شل و ول)

incidence /ˈɪnsɪdəns/ این سیدئنس (n) **وقوع، انتشار، تناوب**
Smokers had the highest incidence of colds. سیگاری‌ها بالاترین میزان سرماخوردگی را داشتند.

incident /ˈɪnsɪdənt/ این سیدئنت (n) **حادثه، پیشامد**
The plane landed without incident. [آن] هواپیما بدون حادثه، فرود آمد.

incidental /ˌɪnsɪˈdentl/ این سیدئن تئل (adj) **اتفاقی، مربوط**
These risks are incidental to the work of a firefighter. این خطرات به طور طبیعی به دنبال کار یک آتش‌نشان وجود دارند.

fall through /fɔːl θruː/ فال ثرو (v) **با شکست مواجه شدن، فسخ شدن**
Our plans fell through because of lack of money. طرح‌های ما به خاطر کمبود پول، با شکست مواجه شد.

conform /kənˈfɔːrm/ کئن فُرم (v) **مطابقت داشتن، پیروی کردن، وفق دادن**
They do not conform well to national polls. آنها با نظرسنجی‌های ملی به خوبی مطابقت ندارند.
There is a great deal of pressure on young people to conform. فشار زیادی روی جوانان برای پیروی و وفق پیدا کردن وجود دارد.

conformity /kənˈfɔːrməti/ کئن فُرمئتی (n) **compliance** **انطباق، مطابقت**
conformity to social expectations انطباق با انتظارات اجتماعی

overlap /ˌəʊvərˈlæp/ اُوِر لَپ (v) **همپوشانی داشتن، روی هم افتادن**

The study of sociology overlaps with the study of economics. مطالعه جامعه‌شناسی با مطالعه اقتصاد، همپوشانی دارد.

The second phase of development overlaps the first. فاز دوم توسعه با فاز اول همپوشانی دارد.

overlap (n) **همپوشانی**

There is overlap between the girls' and boys' test results. بین نتایج آزمون دختران و پسران، همپوشانی وجود دارد.

relic /ˈrelɪk/ رِلیک (n) **عتیقه، یادگار**

The relic was found in exactly the place indicated. [آن] عتیقه دقیقاً در جای تعیین‌شده (نشان داده شده) پیدا شد.

The country's employment system is a relic of the 1960s when jobs were scarce.

سیستم استخدام کشور، یادگار دهۀ ۱۹۶۰ است، وقتی که شغل‌ها کمیاب بودند.

strength /streŋkθ/ ئستئرِنگکث (n) **قدرت، توان**

His strength is an inspiration to me in my life. قدرت او برای من در زندگی‌ام یک الهام است.

strengthen /ˈstreŋkθn/ ئستئرِنگک ثئن (v) **fortify = reinforce** **مستحکم کردن، تقویت کردن**

The success in the election strengthened the party's position. موفقیت در انتخابات، موقعیت و جایگاه حزب را تقویت کرد.

strong /strɔːŋ/ ئسترانگ (adj) **قوی**

Dadashi was a big strong man. [روح الله] داداشی یک مرد بزرگِ قوی بود.

incentive /ɪnˈsentɪv/ این سِنتیو (n) **انگیزنده، محرک، مشوق**

Awards provide an incentive for young people to improve their skills.

جوایز، محرک و انگیزه‌ای برای افراد جوان برای بهبود مهارت‌هایشان فراهم می‌کند.

We need to create an incentive for people to recycle their rubbish.

باید مشوقی برای مردم به وجود بیاوریم تا زباله‌هایشان را بازیافت کنند.

haste /heɪst/ هِیست (n) **شتاب، عجله**

The letter had clearly been written in haste. [آن] نامه مشخصاً با عجله نوشته شده بود.

hasty /ˈheɪsti/ هِیستی (adj) **شتابزده، عجول، عجولانه**

He soon regretted his hasty decision. او خیلی زود از تصمیم شتابزده‌اش پشیمان شد.

hasten /ˈheɪsn/ هِیسئن (v) **تسریع کردن، عجله کردن، شتافتن**

Their departure was hastened by an abnormally cold winter. عزیمتشان بخاطر یک زمستان سردِ غیرطبیعی، تسریع یافت.

We hastened back to Rome. ما با عجله به رُم بازگشتیم.

divulge /daɪˈvʌldʒ/ دای والج (v) **disclose = reveal** **فاش کردن، آشکار کردن**

It is not company policy to divulge personal details of employees. فاش‌کردن اطلاعات‌شخصی‌کارمندان سیاست شرکت نیست.

sequence /ˈsiːkwəns/ سی کوِعنس (n) **توالی، دنباله، صحنه**

The questions should be asked in a logical sequence. سوالات باید با یک توالی منطقی پرسیده شود.

The action sequences are the best part of the film. صحنه‌های اکشن، بهترین قسمت [این] فیلم هستند.

sequential /sɪˈkwenʃl/ سی کوِعنشئل (adj) **متوالی، ترتیبی**

The organization of the chapters is sequential. سازماندهی [این] فصل‌ها، ترتیبی است.

subsequent /ˈsʌbsɪkwənt/ ساب سی کوِعنت (adj) **بعدی، متعاقب**

subsequent pages of the book صفحات بعدی کتاب

abide /əˈbaɪd/ عِباید (v) **تحمل کردن، اطاعت کردن**

I can't abide him. He is so irritating. نمی‌توانم تحملش کنم. او خیلی آزارنده است.

The president said he would abide by the court's decision. رئیس‌جمهور گفت که از تصمیم دادگاه، اطاعت خواهد کرد.

prejudice /ˈpredʒədɪs/ پئرِ جئدیس (n) **تبعیض**

She had never encountered such prejudice before. هیچوقت قبلاً با همچین تبعیضی مواجه نشده بود.

prejudice (v) **دید تبعیضانه دادن، تاثیر بد گذاشتن**

A criminal record will prejudice your chances of getting a job. سابقۀ جنایی، تاثیر بدی روی شانس‌های گرفتن شغل شما خواهد داشت.

variability /ˌveriəˈbɪləti/ وِریعِبیلئتی (n) **تنوع، تغییرپذیری**

There is considerable variability in the test scores. تنوع قابل‌توجهی در نمره‌های آزمون وجود دارد.

variable /ˈveriəbl/ وِریعِبئل (adj, n) **متغیر**

Interest rates can be highly variable. نرخ بهره می‌تواند بسیار متغیر باشد.

The heater has variable temperature settings. بخاری دارای تنظیمات دمای متغیر (قابل تغییر) است.

Review: 48, 49, 50

peril /ˈperəl/ پِرئل (n) **risk = danger** **خطر**
They put their own lives in peril to rescue us. آنها جان خودشان را به خطر انداختند تا ما را نجات بدهند.

perilous /ˈperələs/ پِرئلئس (adj) **risky = dangerous** **خطرناک**
a perilous journey یک سفر خطرناک

imperil /ɪmˈperəl/ ایم پِرئل (v) **endanger** **به خطر انداختن**
Violence and military attacks will imperil peace. خشونت و حملات نظامی، صلح را به خطر خواهد انداخت.

accomplish /əˈkɑːmplɪʃ/ عِکام پئلیش (v) **به انجام رساندن، دست یافتن**
We have accomplished all we set out to do. ما تمام چیزهایی را که مشخص کرده بودیم با موفقیت به پایان رسانده‌ایم.

condemn /kənˈdem/ کئندِم (v) **convict** **محکوم کردن**
We all condemn cruelty to children. ما همگی، ظلم به کودکان را محکوم می‌کنیم.
He was found guilty and condemned to death. او مجرم شناخته شد و محکوم به مرگ شد.

condemnation /ˌkɑːndemˈneɪʃn/ کاندِم نِیشئن (n) **نکوهش، سرزنش، اتهام**
There was widespread condemnation of the invasion. محکومیت گسترده‌ای نسبت به [آن] تهاجم وجود داشت.

facet /ˈfæsɪt/ فَسیت (n) **جنبه**
Now let's look at another facet of the problem. اکنون بگذارید به جنبهٔ دیگر مسئله نگاه کنیم.
The report examines every facet of the prison system. [این] گزارش همهٔ جنبه‌های سیستم زندان را بررسی می‌کند.

obligate /ˈɒblɪgeɪt/ آبلی گِیت (v) **oblige** **ملزم کردن، واجب کردن**
Tenants are obligated to pay their rent on time. مستأجرها ملزم به پرداخت به موقع اجاره‌هایشان هستند.

obligation /ˌɑːblɪˈgeɪʃn/ آبلی گِیشئن (n) **التزام، تکلیف**
America's obligation to its allies تکلیف و تعهد آمریکا نسبت به متحدانش
We are under a legal obligation to educate our children. تحت یه التزام قانونی برای تعلیم دادن فرزندانمان هستیم.

obligatory /əˈblɪgətɔːri/ آبلی گتُری (adj) **الزامی، واجب**
Military service is obligatory for all men between 18 and 37. خدمت سربازی، برای همهٔ مردان بین ۱۸ تا ۳۷ ساله، اجباری است.

fluctuate /ˈflʌktʃueɪt/ فلاک چوعِیت (v) **نوسان داشتن**
Oil prices fluctuated between $20 and $40 a barrel. قیمت نفت بین ۲۰ تا ۴۰ دلار در هر بشکه نوسان می‌کرد.
The number of children in the school fluctuates around 100. تعداد کودکان این مدرسه حدود ۱۰۰ نفر است.

immunity /ɪˈmjuːnəti/ ایمیو نئتی (n) **مصونیت**
The vaccine provides longer immunity against flu. واکسن، مصونیت بیشتری در برابر آنفولانزا ایجاد می‌کند.

immune /ɪˈmjuːn/ ایمیون (adj) **مصون، ایمن**
I am immune from the disease, for I had it once. از [این] بیماری مصون هستم، چون قبلاً یک بار گرفتمش.

immunize /ˈɪmjunaɪz/ ایمیونایز (v) **inoculate = vaccinate** **واکسن زدن**
Immunize children against the common killer diseases. بچه‌ها را در برابر بیماری‌های کشندهٔ رایج، واکسینه کنید.

comprehensive /ˌkɑːmprɪˈhensɪv/ کامپئری هِنسیو (adj) **thorough = painstaking** **جامع، کامل**
Here is a comprehensive list of the good hotels in the area. اینجا لیست کاملی از هتل‌های خوب در منطقه، هست.
The town has a comprehensive range of sporting facilities. [این] شهر دامنهٔ وسیع و کاملی از تجهیزات ورزشی را دارد.

anomaly /əˈnɑːməli/ عِنامئلی (n) **خلاف قاعده، ناهنجاری**
The existing law is full of loopholes and anomalies. قانون موجود، پر از راه گریز (خلاء) و ناهنجاری است.
The anomalies in the old scheme were obvious. [تناقض‌ها] و ناهنجاری‌ها در طرح قدیمی، مشخص بودند.

anomalous /əˈnɑːmələs/ عِنا مئلئس (adj) **مغایر، غیرعادی**
a highly anomalous situation یک وضعیت به شدت غیرعادی
anomalous results نتایج مغایر و غیرعادی

strict /strɪkt/ ئستریکت (adj) **rigid, stern** **سفت و سخت، جدی**
This company is very strict about punctuality. این شرکت، راجع به وقت شناسی، بسیار جدی است.

hurdle /ˈhɜːrdl/ هِردئل (v) **از روی مانع پریدن**
He hurdled the fence and ran off down the street. او از روی فنس پرید و به سمت پایین خیابان فرار کرد.

hurdle (n) **barrier = hindrance = obstacle** **مانع**
Finding enough money for the project was the first hurdle. پیدا کردن پول کافی برای پروژه، اولین مانع بود.

cognition /kɑːgˈnɪʃn/ کاگنیشئن (n) **فرآیند شناخت، ادراک**
the regions of the brain that are responsible for cognition بخشهایی از مغز که مسئول ادراک هستند
extensive research into theories of human cognition تحقیقات گسترده در نظریه‌های فرآیند شناخت انسان

cognitive /ˈkɑːgnətɪv/ کاگنئتیو (adj) **شناختی**
This is both a cognitive and an emotional process. این، هم یه فرآیند شناختی (ادراکی) و هم یه فرآیند احساسی است.

recognize /ˈrekəgnaɪz/ رِکئگنایز (v) **شناختن، تشخیص دادن، به رسمیت شناختن، تصدیق کردن**
I didn't recognize you in your uniform. در یونیفرمت نشناختمت.
She recognised the song correctly. او آهنگ را به درستی تشخیص داد.
British medical qualifications are recognized in Canada. صلاحیت‌های پزشکی بریتانیایی در کانادا به رسمیت شناخته می‌شوند.
They recognised the need to take the problem seriously. نیاز به جدی گرفتن مسئله را تصدیق و قبول کردند.

recognition /ˌrekəgˈnɪʃn/ رِکئگ نیشئن (n) **تشخیص، شناخت**
There is general recognition that the study techniques of many students are weak.
تشخیص کلی‌ای وجود دارد که تکنیک‌های مطالعهٔ خیلی از دانش‌آموزان ضعیف است.

clear /klɪr/ کئلیِر (v) **جمع کردن، صاف شدن، باز کردن**
I had cleared my desk before I left. قبل از اینکه بروم، میزم را جمع کرده بودم.

clear (adj) **واضح، شفاف، صاف، باز**
Your meaning needs to be clear. منظورت باید شفاف شود. (بیشتر توضیح بده.)

clarity /ˈklærəti/ کئلَرئتی (n) **lucidity = pellucidity** **وضوح، شفافیت**
Letters should be edited for length and clarity. نامه‌ها باید از نظر طول و شفافیت، ویرایش بشوند.

clarify /ˈklærəfaɪ/ کئلَریفای (v) **توضیح دادن، شفاف کردن**
I hope I managed to clarify things a little. امیدوارم که توانسته باشم چیزها (مسائل) را کمی شفاف کنم.
There are one or two issues that need to be clarified. یکی دو تا مسئله وجود دارد که باید شفاف‌سازی شود.

impede /ɪmˈpiːd/ ایم پید (v) **prevent = hamper** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
Progress has been impeded by a number of economic factors. پیش‌روی، به خاطر تعدادی فاکتور اقتصادی متوقف شده است.
Work on the building was impeded by severe weather. کار ساختمان بخاطر هوای خراب منع و متوقف شد.

impediment /ɪmˈpedɪmənt/ ایم پِدیمئنت (n) **hindrance = barrier** **مانع، سد**
The new taxes were a major impediment to economic growth. مالیات جدید، مانع بزرگی برای رشد اقتصادی بود.

paradigm /ˈpærədaɪm/ پَرئدایم (n) **sample** **الگو، نمونه**
the basic paradigm of the family tree نمونهٔ ابتدایی و سادهٔ درخت خانواده

submit /səbˈmɪt/ سئبمیت (v) **ارائه دادن، تسلیم کردن**
Please submit the document to me. لطفاً [آن] سند (مدرک) را تسلیم من کن (بده به من).
All applications must be submitted by Monday. همهٔ درخواست‌ها باید تا دوشنبه ارائه بشن.

submission /səbˈmɪʃn/ سئبمیشئن (n) **ارائه، تسلیم، فرمان‌برداری، اطاعت، پیشنهاد**
David showed his submission by giving up his sword. دیوید، فرمان‌برداری‌اش را با تسلیم کردن (انداختن) شمشیرش نشان داد.

submissive /səbˈmɪsɪv/ سئبمیسیو (adj) **docile = obedient** **مطیع، تسلیم، حرف شنو**
In those days, women were expected to be quiet and submissive. در آن روزها انتظار می‌رفت که زن‌ها آرام و مطیع باشند.

passage /ˈpæsɪdʒ/ پَسیج (n) **گذرگاه، متن، عبور، تصویب**
My office is along the passage. دفتر من، در امتداد [این] گذرگاه است.
He read out a short passage from the Bible. او متن کوتاهی از کتاب مقدس را خواند.
They are expecting the new legislation to have quite a rough passage. انتظار دارند که لایحهٔ جدید تقریباً بسختی تصویب شود

annoyance /əˈnɔɪəns/ عِنُیِنس (n) **رنجش، اعصاب‌خردی**
The noisy traffic is a continual annoyance to the citizens. ترافیک پر سر و صدا، یک اعصاب‌خردی مدام برای شهروندان است.

annoy /əˈnɔɪ/ عِنُی (v) **irritate** **رنجاندن، آزردن**
Her constant chatter was starting to annoy me. پچ‌پچ‌های مداوم او، داشت باعث آزردن من می‌شد.
I only stay out late to annoy my parents. فقط برای این تا دیر وقت بیرون می‌مانم که پدر و مادرم را برنجانم.

annoying /əˈnɔɪɪŋ/ عِنُ ییِنگ (adj) **irritating** **رنجش‌آور، آزارنده**
Please stop making that noise. it's getting annoying. لطفاً درآوردن آن صدا را بس کن. دارد آزارنده می‌شود.

Review: 49, 50, 51

contempt /kənˈtempt/ کئن تِمپت (n) **disdain** **تحقیر، اهانت**
Sahar looked at him with contempt. سحر با تحقیر به او نگاه کرد.
He was jailed for seven days for contempt of court. او برای ۷ سال به خاطر اهانت به دادگاه، زندانی شد.

contemptuous /kənˈtemptʃuəs/ کئن تِمپچوِس (adj) **ignominious** **تحقیرآمیز**
Mr Ahmadi gave Reza a contemptuous look. آقای احمدی نگاه تحقیرآمیزی به رضا انداخت.

excessive /ɪkˈsesɪv/ ایک سِسیو (adj) **افراطی، بیش از حد**
He was found to have been driving at excessive speed. پی‌برده شد که او با سرعت بیش از حد، رانندگی می‌کرده است.
They complained about the excessive noise coming from the upstairs flat.
آن‌ها به خاطر سر و صدای بیش از حد از واحد طبقهٔ بالا، شکایت کردند.

notify /ˈnəʊtɪfaɪ/ نُتیفای (v) **inform** **اطلاع دادن، آگاه کردن**
You will be notified of any changes in the system. از هرگونه تغییر در سیستم مطلع خواهید شد.

notification /ˌnəʊtɪfɪˈkeɪʃn/ نُتیفی کِیشئن (n) **اعلان، اطلاع**
I was given no prior notification. هیچ اطلاع قبلی به من داده نشده بود.

adept /əˈdept/ عِدِپت (adj) **skillful = skilled** **ماهر، زبردست**
Ali is an adept rock-climber. علی یک صخره‌نورد ماهر است.
She is adept at cooking. او در آشپزی ماهر و زبردست است

skepticism /ˈskeptɪsɪzəm/ ئسکِپ تیسیزئم (n) **شک‌گرایی، شک**
They have expressed scepticism about these results. آن‌ها دربارهٔ این نتایج، اِبراز شک و تردید کرده‌اند.

sceptic /ˈskeptɪk/ ئسکِپ تیک (n) **فرد شکّاک و دیرباور**
He was unable to convince the skeptics in the meeting. او قادر نبود که افراد شکاک در جلسه را، قانع کند.

skeptical /ˈskeptɪkl/ ئسکِپ تیکئل (adj) **doubtful** **شک‌دار، دیرباور، شکاک، شکاکانه**
I'm extremely sceptical about what I read in the press. نسبت به آنچه در مطبوعات می‌خوانم بسیار شکاک هستم.
He was doubtful about accepting extra work. او راجع به قبول کردن کار اضافی، شک داشت.

vulgar /ˈvʌlgər/ وال گئر (adj) **رکیک، مبتذل**
The men laughed at some vulgar jokes. [آن] مردها به چند جوک مبتذل، خندیدند.

resist /rɪˈzɪst/ ری زیست (v) **stand up to** **مقاومت کردن، ایستادگی کردن**
The castle was built to resist attack. [آن] قلعه ساخته شد تا در برابر حمله، مقاومت کند.
Could you stand up to pain? میتوانی در برابر درد، ایستادگی کنی؟

resistance /rɪˈzɪstəns/ ریزیس تئنس (n) **مقاومت، ایستادگی**
The attacks did not take place without resistance. حملات بدون مقاومت و ایستادگی، انجام نشدند

resistant /rɪˈzɪstənt/ ریزیس تئنت (adj) **مقاوم**
Many managers are resistant to change. خیلی از مدیران نسبت به تغییر، مقاوم هستند (از خودشان مقاومت نشان می‌دهند).

commence /kəˈmens/ کئمِنس (v) **شروع کردن، آغاز شدن**
Now you must rest, as the battle will commence at first light. الان باید استراحت کنید، چونکه نبرد در سپیده‌دم آغاز خواهد شد.
The performances will commence from 6:30 p.m. اجراها از ساعت ۶:۳۰ بعد از ظهر، شروع می‌شوند.

impulse /ˈɪmpʌls/ ایم پالس (n) **انگیزهٔ ناگهانی، میل، تکانه، ضربه**
He had a sudden impulse to stand up and sing. او یک انگیزهٔ ناگهانی برای بلند شدن و آواز خواندن داشت.
Radio waves are converted into electrical impulses. امواج رادیویی به تکانه‌های الکتریکی، تبدیل می‌شوند.

impulsive /ɪmˈpʌlsɪv/ ایم پالسیو (adj) **reckless** **بی‌فکر، بی ملاحظه، بی‌ملاحظه‌گرانه**
He was impulsive and sometimes regretted things she'd done. بی‌فکر بود و گاهی افسوس چیزهایی که انجام داده بود را می‌خورد.

amenity /əˈmenəti/ عِمِنئتی (n) **تسهیل**
The hotel is in the city centre, close to shops and local amenities. هتل در مرکز شهر، نزدیک مغازه‌ها و تسهیلات محلی است.
Many of the houses lacked even basic amenities. خیلی از خانه‌ها حتی تسهیلات اساسی را هم نداشتند.

obey /əˈbeɪ/ عِبِی (v) **اطاعت کردن**
'Sit!' he said, and the dog obeyed him instantly. او گفت، "بِشین" و سگ فوراً از او اطاعت کرد.

obedient /əˈbiːdiənt/ عِبی دیِعنت (adj) **مطیع، حرف شنو**
citizens who are obedient to the law شهروندانی که مطیع قانون هستند

zeal /zi:l/ زیل (n) **شور و اشتیاق**
her political zeal
شور و اشتیاق سیاسی او

zealous /ˈzeləs/ زِلئس (adj) **مشتاق**
She was a zealous supporter of the revolution.
او یک حامی مشتاق انقلاب بود.
Khosro was a zealous student who worked very hard.
خسرو یه دانش‌آموز مشتاق بود که خیلی سخت کار می‌کرد.

clandestine /klænˈdestɪn/ کلَن دِستین (adj) **covert = furtive = secretive** **مخفی، پنهانی**
the result of weeks of clandestine planning
نتیجهٔ هفته‌ها برنامه‌ریزی مخفی

finance /ˈfaɪnæns/ فاینَنس (n) **مالیه، دارایی**
Russia's finance minister
وزیر دارایی روسیه

financial /faɪˈnænʃl/ فاینَن شئل (adj) **مالی**
She had got into financial difficulties.
او دچار مشکلات مالی شده بود.

quandary /ˈkwɑ:ndəri/ کوعان دئری (n) **dilemma** **دو راهی، وضع دشوار**
Kate was in a quandary over whether to go or not.
کِیت در دوراهی بود که آیا برود یا نه.

approximate /əˈprɑ:ksɪmeɪt/ عِپراک سیمِیت (v) **تقریب زدن، نزدیک بودن**
The tree is approximated to be at least 700 years old.
[این] درخت حداقل ۷۰۰ ساله تقریب زده می‌شود.
Your story only approximates to the real facts.
داستانت فقط نزدیک به حقایق واقعی است.

approximate /əˈprɑ:ksɪmət/ عِپراک سیمِئت (adj) **تقریبی**
What is the approximate size of this room?
اندازهٔ تقریبی این اتاق چقدره؟

approximation /əˌprɑ:ksɪˈmeɪʃn/ عِپراک سیمِیشئن (n) **estimate** **تقریب، تخمین**
Could you give us a rough approximation of the cost?
می‌توانی یک تخمین تقریبی از هزینه را بگویی؟

volatile /ˈvɑ:lətl/ والتئل (adj) **بی‌ثبات، فرّار**
Food and fuel prices are very volatile in a war situation.
قیمت‌های غذا و سوخت در شرایط جنگی خیلی بی‌ثبات است.
We need an accessible source of volatile materials.
ما به یک منبع در دسترس مواد فرّار نیاز داریم.

specification /ˌspesɪfɪˈkeɪʃn/ ئسپِسی فیکِیشئن (n) **مشخصات، خصیصه**
The house has been built exactly to our specifications.
خانه دقیقاً با مشخصات [مد نظر] ما ساخته شده است.

specify /ˈspesɪfaɪ/ ئسپِسی فای (v) **مشخص کردن، تعیین کردن**
We should specify a time and a place for the meeting.
باید یک زمان و مکانی را برای ملاقات تعیین کنیم.

specific /spəˈsɪfɪk/ ئسپِسی‌فیک (adj) **مشخص، مخصوص**
The money was collected for a specific purpose.
[آن] پول، برای هدف مشخصی جمع‌آوری شد.

merit /ˈmerɪt/ مِریت (n) **مزیّت**
The film has the merit of being short.
مزیت فیلم، کوتاه بودنش است.
The great merit of the project is its flexibility and low cost.
مزیت‌بزرگ [این] پروژه، انعطاف‌پذیری و هزینهٔ کمش است.

demerit /diːˈmerɪt/ دی مِریت (n) **drawback = flaw** **عیب، نقص، اِشکال**
the merits and demerits of this argument
مزایا و معایب این استدلال

meritorious /ˌmerɪˈtɔ:riəs/ مِریتُ ریعِس (adj) **laudable** **سزاوار، شایسته، قابل ستایش**
meritorious actions
اعمال شایسته
a laudable attempt
یک تلاش قابل‌ستایش

formidable /ˈfɔ:rmɪdəbl/ فُرمی دئبئل (adj) **مهیب، قوی، دشوار**
Ronaldo and Neymar together make a formidable combination.
رونالدو و نیمار ترکیب مهیبی را باهم میسازند.
The new computers have formidable processing power.
کامپیوترهای جدید، قدرت پردازش قوی‌ای دارند.
They had to overcome formidable obstacles.
آن‌ها باید بر موانع دشواری غلبه می‌کردند.

introvert /ˈɪntrəvɜ:rt/ اینتئرئ وِرت (n) **فردِ ساکت، درون‌گرا**
Unlike his brother Ali, he is an introvert, isn't he?
برخلاف برادرش علی، او فرد ساکت و درونگرایی است، مگر نه؟

extrovert /ˈekstrəvɜ:rt/ اِکس تئرئ وِرت (n) **فرد اجتماعی، برون‌گرا**
Most actors are natural extroverts.
بیشتر بازیگران به طور طبیعی افراد اجتماعی‌ای هستند.

augment /ɔ:gˈment/ آگ مِنت (v) **افزایش دادن، زیاد کردن**
I will augment the sum to one million.
مبلغ را به یک میلیون، افزایش خواهم داد.

assert /əˈsɜːrt/ عِسِرت (v) **ادعا کردن، اظهار کردن**
She continued to assert that she was innocent. او به اظهار کردن به اینکه بی‌گناه است ادامه داد.
They assert that Ali murdered his wife. آن‌ها ادعا می‌کنند که علی زنش را به قتل رساند.

assertion /əˈsɜːrʃn/ عِسِرشئن (n) **ادعا، اظهار**
How can you make such an assertion? چطور می‌توانی همچین ادعایی کنی؟

assertive /əˈsɜːrtɪv/ عِسِرتیو (adj) **با اعتماد به نفس**
You should try and be more assertive. باید تلاش کنی و بیشتر اعتماد به نفس داشته باشی.

remorse /rɪˈmɔːrs/ ری مُرس (n) **پشیمانی**
He seemed to feel no remorse at all. به نظر می‌آمد که او به هیچ عنوان احساس پشیمانی نمی‌کند.

remorseful /rɪˈmɔːrsfl/ ری مُرس فئل (adj) **پشیمان**
As you look remorseful I will forgive you. چونکه پشیمان به نظر می‌رسی، تو را خواهم بخشید.

demise /dɪˈmaɪz/ دیمایز (n) **death** **مرگ، نابودی**
I can not forget his sad demise. مرگ غمناکش را نمیتوانم فراموش کنم.

extent /ɪkˈstent/ ایکس تِنت (n) **وسعت، محدوده**
It is difficult to assess the full extent of the damage. ارزیابی وسعت کامل خسارت، سخت است.
She was exaggerating the true extent of the problem. او داشت وسعت واقعی مسئله را الکی بزرگ می‌کرد.

extend /ɪkˈstend/ ایکس تِند (v) **تمدید کردن، طول کشیدن، گسترش دادن، توسعه دادن**
Management have agreed to extend the deadline. مدیریت موافقت کرده است تا ددلاین را تمدید کند.
Some of our courses extend over two years. بعضی از دوره (کلاس) های‌ما بیش از ۲ سال طول می‌کشند.
We're thinking of extending the kitchen. ما تو فکر توسعهٔ (بزرگ کردن) آشپزخانه هستیم.

extensive /ɪkˈstensɪv/ ایکس تِنسیو (adj) **گسترده، وسیع**
Fire has caused extensive damage to the island’s forests. آتش، خسارت وسیعی به جنگل‌های جزیره وارد کرده است.

discern /dɪˈsɜːrn/ دیسِرن (v) **تشخیص دادن، تمییز دادن**
I thought I discerned a faint gleam of hope in his eyes. فکر کردم درخشش ضعیفی از امید را در چشم‌هایش تشخیص دادم.
The telescope can discern objects incredibly distant in space. [این] تلسکوپ می‌تواند اشیاء خیلی دور در فضا را تشخیص بدهد.

caution /ˈkɔːʃn/ کاشئن (v) **هشدار دادن**
"Be careful ", Sarah cautioned. "Don't do anything stupid." سارا هشدار داد: «مواظب باش، کار احمقانه‌ای نکن».

caution (n) **احتیاط، ملاحظه، اخطار**
We must proceed with extreme caution ما باید با احتیاط بسیار زیادی ادامه دهیم
At the moment investors are viewing the shares with caution در حال حاضر، سرمایه گذاران سهام را با ملاحظه بررسی می‌کنند

cautious /ˈkɔːʃəs/ کاشئس (adj) **discreet = careful = wary** **محتاط، مواظب**
They've taken a very cautious approach. آنها رویکرد بسیار محتاطانه‌ای را اتخاذ کرده‌اند.

innate /ɪˈneɪt/ اینِیت (adj) **inherent = inborn** **ذاتی، درونی**
Emotion is the innate weakness of human. احساس، ضعف درونی بشر است.
You obviously have an innate talent for music. مشخصاً تو یک استعداد ذاتی برای موسیقی داری.

toxicity /tɑːkˈsɪsəti/ تاکسی سئتی (n) **سمّیت، سمّی بودن**
The toxicity of the drug severely limits its use. سمی بودن [این] دارو، به شدت مصرفش را محدود می‌کند.

toxic /ˈtɑːksɪk/ تاکسیک (adj) **poisonous** **سمّی**
Too much toxic waste is being dumped at sea. ضایعات سمی خیلی زیادی در حال رها شدن در دریا هستند.
Many toxic effects can be studied at the cellular level. اثرات سمی زیادی می‌تواند در سطح سلولی مطالعه شود.

intrude /ɪnˈtruːd/ این تئرود (v) **مزاحم شدن، سرزده آمدن**
I don't want to intrude, but are you all right? نمیخواهم مزاحم بشوم، اما حالت خوب است؟
I'm sorry to intrude, but I need to talk to someone. ببخشید که سرزده آمدم، ولی باید با یک نفر حرف بزنم.

intrusive /ɪnˈtruːsɪv/ این تئروسیو (adj) **مزاحم، فضول**
They found the television cameras too intrusive. به نظرِ آن‌ها، دوربین‌ها خیلی مزاحم بودند.

snatch /snætʃ/ ئسنَچ (v) **ربودن، قاپیدن**
She managed to snatch the gun from Ali’s hand. او توانست تفنگ را از دست علی بقاپد.

sustain /səˈsteɪn/ سئس تِین (v) **نگه داشتن، متحمل شدن**

Two of the firefighters sustained serious injuries. دو نفر از آتش‌نشانان جراحات جدی را متحمل شدند.

She managed to sustain everyone's interest until the end of the speech. موفق شد تا پایان سخنرانی، همه را علاقمند نگه دارد.

sustainable /səˈsteɪnəbl/ سئس تِینئبئل (adj) **پایدار**

the sustainable use of rainforest resources استفادهٔ پایدار از منابع جنگل‌های گرمسیری و انبوه

eliminate /ɪˈlɪmɪneɪt/ ایلی مینِیت (v) **remove = delete = clear** **از بین بردن، حذف کردن**

The credit card eliminates the need for cash or cheques. کارت اعتباری نیاز به پول نقد یا چک را حذف می‌کند.

There is no solution that will eliminate the possibility of theft. هیچ راه‌حلی وجود ندارد که احتمال سرقت را [کاملاً] از بین ببرد.

waste /weɪst/ وِیست (v) **هدر دادن**

Today is an opportunity to get better. Don't waste it. امروز فرصتی برای بهتر شدن است، هدرش نده.

waste (n) **اتلاف، ضایعات**

Personally I think it's a waste of time. شخصاً فکر می‌کنم که [این کار] اتلاف وقت است.

The safe disposal of nuclear waste is a major problem. دفع ایمن ضایعات هسته‌ای مشکل بزرگی است.

waste (adj) **ضایعاتی، باطله**

We need to get rid of waste plastic. ما باید از شر پلاستیک ضایعاتی راحت بشویم.

wasteful /ˈweɪstfl/ وِیست فئل (adj) **اتلاف کننده**

The border war has been wasteful and destructive. جنگ مرزی اتلاف‌کننده و مخرب شده است.

pungent /ˈpʌndʒənt/ پانجئنت (adj) **تند، زننده**

the pungent odour of garlic بوی تند سیر

He expressed some fairly pungent criticisms. او انتقادات نسبتاً زننده‌ای را اظهار کرد.

resign /rɪˈzaɪn/ ریزاین (v) **استعفا دادن، کنار آمدن**

The President is under intense pressure to resign. رئیس‌جمهور تحت فشار زیادی برای استعفا دادن است.

At sixteen, I resigned myself to the fact that I'd never be a dancer.

۱۶ سالگی، من پیش خودم با این حقیقت کنار آمدم که هرگز یک رقاص نمی‌شوم.

resignation /ˌrezɪgˈneɪʃn/ رِزیگ نِیشئن (n) **استعفا، تسلیم**

Mr. Ahmadi has offered his resignation and it has been accepted. آقای احمدی، استعفا داده و [درخواستش] قبول شده است.

Nahid accepted his decision with resignation. ناهید با [علامت] تسلیم، تصمیم او را قبول کرد.

deem /diːm/ دیم (v) **ponder = deliberate** **فکر کردن، گمان کردن**

They were deemed to be illegal immigrants. گمان برده شد که آن‌ها مهاجران غیرقانونی هستند.

aesthetic /esˈθetɪk/ اِس ثِتیک (n) **زیبایی شناسی، اصول زیبایی**

The students debated the aesthetic of the poems. دانش آموزان دربارهٔ زیبایی شناسی اشعار، مناظره کردند.

Women's moral perceptions are tied to the aesthetic. ادراک اخلاقی زنان، به زیبایی شناسی گره خورده است.

aesthetic (adj) **وابسته به زیبایی**

From an esthetic point of view, it's a nice design. از منظر وابسته به زیبایی (از نظر زیبا بودن)، طراحی خوبی است.

strand /strænd/ ئستئرَند (n) **رشته، لایه، بخش**

a strand of wool رشته‌ای از پشم

the different strands of the plot بخش‌های متفاوتِ داستان

relevance /ˈreləvəns/ رِلئوئنس (n) **ارتباط، ربط**

She did not understand the relevance of Milad's remarks. او ربط اظهارات میلاد [به موضوع] را متوجه نشد.

relevant /ˈreləvənt/ رِلئوئنت (adj) **related** **مربوط، مرتبط**

What experience do you have that is relevant to this position? شما چه تجربه‌ای دارید که مرتبط با این مقام و پست باشد؟

irrelevant /ɪˈreləvənt/ ایرِلئوئنت (adj) **بی ربط، غیر ضروری**

We're focussing too much on irrelevant details. خیلی زیاد داریم روی جزئیات بی‌ربط تمرکز می‌کنیم.

vacancy /ˈveɪkənsi/ وِیکئن سی (n) **ظرفیت خالی، جای خالی، فرصت شغلی**

There is a vacancy in the IT department. یک فرصت شغلی در دپارتمان IT وجود دارد.

vacant /ˈveɪkənt/ وِیکئنت (adj) **اشغال نشده، خالی**

Only a few apartments were still vacant. فقط چندتا (تعداد کمی) آپارتمان، همچنان خالی و بدون سکنه بودند.

gloom /gluːm/ گئلوم (n) **غم و اندوه، تاریکی**
He remained sunk in gloom for several days. او چندین روز در غم و اندوه، غرق بود.

gloomy /ˈgluːmi/ گئلومی (adj) **تیره، تاریک، افسرده، دلگیر**
It was a gloomy room with one small window. یک اتاق تاریک با یک پنجرهٔ کوچک بود.
It was a wet and gloomy day. روز بارونی و دلگیری بود..

intercede /ˌɪntərˈsiːd/ اینتئر سید (v) **شفاعت کردن، وساطت کردن**
My good friend interceded with the authorities on my behalf. دوست خوبم، مرا در پیش مقامات، شفاعت کرد.
Their father made no attempt to intercede. پدر آن‌ها تلاشی برای وساطت کردن، نکرد.

visibility /ˌvɪzəˈbɪləti/ ویزئبیلئتی (n) **دید، قابلیت رؤیت**
Visibility of the roads is down to 20 meters due to heavy fog. دید جاده‌ها به خاطر مه سنگین، به ۲۰ متر کاهش یافته است.

visible /ˈvɪzəbl/ ویزئبئل (adj) **قابل‌رؤیت، مشهود**
The outline of the mountains was clearly visible. حاشیهٔ کوهستان‌ها بصورت واضح، قابل رؤیت بود.

visibly /ˈvɪzəbli/ ویزئب لی (adv) **به وضوح، آشکارا**
He was visibly shocked. او آشکارا، شوکه شد.

remiss /rɪˈmɪs/ ریمیس (adj) **بی‌مسئولیت، بی‌فکر**
It was remiss of Reza to forget Sara's birthday. فراموش کردن تولد سارا، بی‌فکر بودن رضا را می‌رساند.
She had clearly been remiss in her duty. او واضحاً (مشخص بود که) در [انجام] وظایفش بی‌مسئولیت شده بود.

longevity /lɔːnˈdʒevəti/ لانجِوئتی (n) **طول عمر، عمر طولانی**
The worms have a longevity of about two years. کرم‌ها طول عمر حدودا دو ساله دارند.

desperate /ˈdespərət/ دِس پئرئت (adj) **مستأصل، ناامید، نیازمند، بسیار بد**
I had no money left and was desperate. هیچ پولی برام باقی نمانده بود و مستأصل بودم.
The team is desperate for a win. تیم نیازمند یک پیروزی است.

covert /ˈkəʊvɜːrt/ کُوِرت (adj) **furtive = secretive** **مخفی، مخفیانه**
Miller never did find out how to set up a covert operation. میلر هرگز نفهمید که چطور باید یک عملیات مخفی را راه بیاندازد.

cover /ˈkʌvər/ کاوئر (n) **پوشش، جلد**
You can't judge a book by its cover. نمیتوانی یک کتاب را از روی جلدش قضاوت کنی.

cover (v) **پوشاندن، پوشش دادن**
Cover the pot and bake for an hour. قابلمه را بپوشان (در قابلمه را بگذار) و برای یک ساعت بپز (بگذار یک ساعت بپزد).
The insurance will cover the costs. بیمه هزینه‌ها را پوشش خواهد داد.

uncover /ʌnˈkʌvər/ آن کاوئر (v) **کشف کردن، سرپوش برداشتن**
We are trying to uncover the reasons behind her decision. سعی داریم که دلایل پشت تصمیم او را کشف کنیم.
Uncover the pan and let the soup simmer. در ماهی‌تابه را بردار و بگذار سوپ به آرامی بجوشد.

discovery /dɪˈskʌvəri/ دیس کاوئری (n) **کشف**
Their work led to some important medical discoveries. کار آن‌ها منجر به تعدادی کشف پزشکی مهم شد.

discover /dɪˈskʌvər/ دیس کاوئر (v) **detect** **کشف کردن، یافتن، پی بردن**
It would be fascinating to discover more about the town's history. کشف بیشتری راجع به تاریخ [این] شهر، جذاب خواهد بود.
We are trying to discover the truth about his disappearance. در تلاش برای یافتن حقیقت دربارهٔ ناپدیدی او هستیم.

discoverer /dɪˈskʌvərər/ دیس کاوئرئر (n) **کاشف**
Razi was the discoverer of alcohol. رازی، کاشف الکل بود.

recede /rɪˈsiːd/ ری سید (v) **عقب کشیدن، به عقب رفتن**
The pain in his head gradually receded. [آن] درد در سرش، به تدریج عقب کشید (درد سرش رفته رفته کم شد).
The flood waters finally began to recede in November. آب‌های سیل بالاخره در ماه نوامبر شروع به عقب رفتن کرد.

recession /rɪˈseʃn/ ری سِشئن (n) **رکود (اقتصادی)**
attempts to pull the country out of recession تلاش ها برای بیرون کشیدن کشور از رکود
the impact of the current recession on manufacturing تاثیر رکود فعلی روی ساخت و تولید

penchant /ˈpentʃənt/ پِن چئنت (n) **میل شدید، علاقهٔ زیاد**
She has a penchant for soda. او علاقهٔ زیادی به نوشابه دارد.

favour /ˈfeɪvər/ فِیوئر (v) **ترجیح دادن، حمایت کردن، فراهم کردن**
Both countries seem to favour the agreement. به نظر می‌رسد که هر دو کشور توافق را ترجیح میدهند.
a tax cut that favors rich people کاهش مالیاتی که از مردم ثروتمند حمایت می‌کند (به نفع ثروتمنداست)

favour (n) **لطف، کمک، نفع، حمایت**
Can I ask you a favor? میتونم ازت یه کمکی بخوام؟ (یه لطف در حقم میکنی؟)
The idea may find favor with older people. این ایده ممکن است مورد حمایت افراد سالخورده قرار بگیرد.

favorite /ˈfeɪvərɪt/ فِیوئریت (adj) **مورد علاقه**
What's your favourite colour? رنگ مورد علاقه‌ات چیه؟

favorable /ˈfeɪvərəbl/ فِیوئرئبئل (adj) **مساعد، مطلوب، خواستنی** **desirable**
They offered me a loan on very favourable terms. آنها با شرایط بسیار مساعد، به من وام پیشنهاد دادند.

bear /ber/ بِر (v) **تحمل کردن، نگه داشتن، پذیرفتن، داشتن**
Make the water as hot as you can bear. آب را تا حدی که می‌توانی تحمل کنی گرم کن.
Bear in mind that some children will need help. در ذهنت نگه‌دار که بعضی از بچه‌ها به کمک‌نیازخواهند داشت.
Each company will bear half the costs of development. هر شرکت نصف هزینه‌های توسعه را خواهد پذیرفت.
The letter bore no signature. نامه، هیچ امضایی نداشت.

bear (n) **خرس، چیز سخت**
I saw a mother bear with her cubs. یک خرس مادر را با توله‌هایش دیدم.
The chemistry test was a bear. آزمون شیمی، خیلی سخت بود.

forbearance /fɔːrˈberəns/ فُر بِرئنس (n) **شکیبایی، بردباری** **patience**
We are very grateful for the cooperation and forbearance of all the staff.
به خاطر همکاری و شکیبایی کلیهٔ کارکنان، بسیار سپاسگزاریم.

unbearable /ʌnˈberəbl/ آن بِرئبئل (adj) **غیرقابل تحمل** **intolerable**
He was making life unbearable for his parents. او داشت زندگی را برای پدر و مادرش، غیرقابل تحمل می‌کرد.

accord /əˈkɔːrd/ عِکُرد (v) **دادن، همخوانی داشتن**
Every school accords high priority to the teaching. هر مدرسه‌ای، اولویت بالایی به تدریس می‌دهد.
These results accord closely with our predictions. این نتایج بدقت با پیش‌بینی‌های ما همخوانی دارد.

accord (n) **توافق، موافقت**
These results are <u>in accord</u> with earlier research. این نتایج با تحقیقات اولیه همخوانی دارد.

according /əˈkɔːrdɪŋ/ عِکُردینگ (adj) **موافق، سازگار، هماهنگ**
According voices raised in censure. صداهای هماهنگی، به نشانهٔ سرزنش بلند شد.

according to /əˈkɔːrdɪŋ tə/ عِکُردینگ تئ (prep) **بر اساس، طبق**
According to official statistics the disease killed over 500 people. بر اساس آمارهای رسمی، بیماری بیش از ۵۰۰ نفر را کشت.

renovate /ˈrenəveɪt/ رِنئویت (v) **نوسازی کردن، مرمّت کردن**
The old theatre has been completely renovated. [آن] تئاتر قدیمی کاملاً مرمّت شده است.
It will take over a year to renovate the hotel. بیش از یک سال طول می‌کشد تا [این] هتل نوسازی بشود.

passion /ˈpæʃn/ پَشئن (n) **شور، علاقه، احساس شدید**
his passion for football شور و علاقهٔ او، برای فوتبال
The orchestra plays with great passion. ارکستر، با احساس و شور زیاد، می‌نوازد.

passionate /ˈpæʃənət/ پَشئنئت (adj) **پُر شور، احساساتی**
I've always been passionate about football. همیشه نسبت به فوتبال، پرشور بوده‌ام.

compassion /kəmˈpæʃn/ کئم پَشئن (n) **دلسوزی، احساسات**
compassion for the sick دلسوزی برای بیماران

compassionate /kəmˈpæʃənət/ کئم پَشئنئت (adj) **دلسوز، مهربان** **sympathetic**
a compassionate and caring society یک جامعهٔ دلسوز و مهربان

vicinity /vəˈsɪnəti/ وئسینئتی (n) **مجاورت، حومه**
The stolen car was found in the vicinity of the station. [آن] ماشینِ دزدیده شده، در مجاورت ایستگاه پیدا شد.
There was no hotel in the vicinity. هیچ هتلی در حومه وجود نداشت.

Review: 52, 53, 54

estimate /ˈestɪmeɪt/ اِستی مِیت (v) **تخمین زدن**

It is not easy to estimate how many people have the disease. تخمین اینکه چه تعداد آدم این بیماری را دارند، آسان نیست.

Scientists estimate that smoking reduces life expectancy by around 12 years on average.

دانشمندان تخمین می‌زنند که سیگار کشیدن، به طور میانگین امید به زندگی را تقریباً ۱۲ سال کاهش می‌دهد.

estimate /ˈestɪmət/ اِستی مئت (n) **approximation** **تخمین**

We just need an estimate of the number of people who will come. فقط به تخمینی از تعداد افرادیکه خواهند آمد نیاز داریم.

underestimate /ˌʌndərˈestɪmeɪt/ آندر اِستی مِیت (v) **underrate** **دست‌کم گرفتن، ناچیز شمردن**

The importance of these feelings should not be underestimated. اهمیت این احساسات نباید دست‌کم گرفته بشود.

Never underestimate the power of the press. هرگز قدرت مطبوعات را دست‌کم نگیرید.

obvious /ˈɑːbviəs/ آبوی پِس (adj) **واضح، صریح، روشن**

It's obvious from what she said that something is wrong. از چیزیکه گفت، واضح است که یک چیزی اشتباهه (یه جای کار میلنگه).

For obvious reasons, I'd prefer not to give my name. به دلایل روشن، ترجیح می‌دهم که اسمم را ندهم (نگم).

enthusiasm /ɪnˈθuːziæzəm/ این ثو زیِیزئم (n) **اشتیاق، شور و ذوق**

He never had much enthusiasm for work. او هیچوقت شور و ذوق زیادی برای کار نداشت.

enthusiastic /ɪnˌθuːziˈæstɪk/ این ثو زیِیستیک (adj) **interested** **مشتاق، علاقمند**

All the staff are enthusiastic about the project. همهٔ کارمندان دربارهٔ [این] پروژه، مشتاق هستند.

suspect /səˈspekt/ سئسپِکت (v) **شک داشتن، بدگمان شدن**

Who do you suspect? به کی مشکوکی؟ (به کی بد گمان شدی؟)

suspect /ˈsʌspekt/ ساسپِکت (adj) **مشکوک**

Police were called in to check out a suspect van. پلیس فراخوانده شد تا یک وَنِ مشکوک را بررسی کند.

suspect (n) **مورد ظن**

the two suspects for the robbery دو مظنون سرقت

suspicion /səˈspɪʃən/ سئس پیشئن (n) **شک، سوء ظن**

He felt he was still under suspicion. او احساس کرد که هنوز نسبت به او سوء ظن وجود دارد.

suspicious /səˈspɪʃəs/ سئس پیشئس (adj) **مشکوک**

Call the police if you see anything suspicious. هر چیز مشکوکی دیدید، با پلیس تماس بگیرید.

annihilate /əˈnaɪəleɪt/ عِنایئلیت (v) **devastate = ruin** **نابود کردن، ویران کردن**

Tyson annihilated his opponent in the first round. تایسون حریفش را در راند اول، نابود کرد.

One of these bombs could annihilate a city the size of Tehran. یکی از این بمب‌ها می‌تواند شهری به اندازهٔ تهران را ویران کند.

transfer /trænsˈfɜːr/ تِرَنسفِر (v) **انتقال دادن، منتقل شدن، واگذار کردن**

The patient was transferred to another hospital. بیمار به بیمارستان دیگری منتقل شد.

The film studio is transferring to Hollywood. استودیوی فیلم‌برداری، دارد به هالیوود انتقال داده می‌شود.

The old president is preparing to transfer power to his son. رئیس‌جمهور پیر، دارد آماده می‌شود تا قدرت را به پسرش واگذار کند.

transfer (n) **انتقال، واگذاری**

It was the first goal he had scored since his transfer from Chelsea. از زمان انتقالش از چلسی، اولین گلی بود که به ثمر رسانده بود.

concern /kənˈsɜːrn/ کئن سِرن (v) **نگران کردن، درگیر کردن، مربوط بودن**

Issues like food additives do concern me. مسائلی مثل افزودنی‌های غذایی واقعاً مرا دلواپس و نگران می‌کنند.

This study concerns couples' expectations of marriage. این مطالعه مربوط به انتظارات زوجین از ازدواج است.

concern (n) **نگرانی، دغدغه**

I appreciate everyone's concern and help at this difficult time. از نگرانی و کمک همه در این زمان سخت و دشوار، قدردانی میکنم.

What are your main concerns as a writer? دغدغه‌های اصلی تو به عنوان یک نویسنده چیست؟

defy /dɪˈfaɪ/ دیفای (v) **اطاعت نکردن، به مبارزه طلبیدن، ضدیت کردن**

people who openly defy the law افرادی که علناً از قانون پیروی نمی‌کنند

I defy anyone to prove otherwise. من همه را به مبارزه می‌طلبم (به چالش می‌طلبم) تا خلافش را ثابت کنند.

Bahram defied his mother, and smoked openly in the house. بهرام با مادرش ضدیت کرد و علناً در خانه سیگار کشید.

defiant /dɪˈfaɪənt/ دیفایِنت (adj) **سرکش، عصیانگر**

She had suddenly turned into a defiant teenager. او ناگهان به یک نوجوان سرکش تبدیل شده بود.

motivate /ˈməʊtɪveɪt/ مُتی وِیت (v) **تهییج کردن، انگیزه دادن**
A good teacher has to be able to motivate his/her students. یک معلم خوب باید قادر باشد تا به دانش‌آموزانش انگیزه بدهد.

motivation /ˌməʊtɪˈveɪʃn/ مُتی وِیشئن (n) **اشتیاق، انگیزه**
Nazanin is an intelligent pupil, but she lacks motivation. نازنین شاگرد باهوشیه، اما انگیزه نداره.
What was your motivation for becoming a teacher? انگیزه‌ات برای معلم شدن چی بود؟

motive /ˈməʊtɪv/ مُتیو (adj) **محرک**
It was the motive force that powered the world. نیروی محرکه بود که جهان را شکل داد.

motive (n) **انگیزه**
We've become adept at hiding our true motives. در پنهان کردن انگیزه‌های واقعی خود، ماهر شده‌ایم.

demotivate /ˌdiːˈməʊtɪveɪt/ دی مُتیوِیت (v) **بی‌انگیزه کردن، دلسرد کردن**
Failure can demotivate students. شکست می‌تواند دانش‌آموزان را بی‌انگیزه کند.

cursory /ˈkɜːrsəri/ کِرسئری (adj) **سرسری، سریع**
He gave the report a rather cursory look. او یک نگاه سرسری به [آن] گزارش انداخت.
Even a cursory glance at the figures will tell you that sales are down.
حتی یک نگاه سریع به آمار و ارقام به شما خواهد گفت که فروش پایین است.

assume /əˈsuːm/ عِسوم (v) **فرض کردن، گمان کردن**
The rest of the system is assumed to be functioning well. فرض شده که بقیهٔ سیستم، به خوبی عمل می‌کند.
I didn't see your car, so I assumed you'd gone out. ماشینت را ندیدم و گمان کردم که بیرون رفتی.

assumption /əˈsʌmpʃn/ عِسامپ شئن (n) **فرض، گمان، اتخاذ**
the assumption of responsibility اتخاذ مسئولیت
A lot of people make the assumption that poverty only exists in the Third World.
خیلی از مردم فرض می‌کنند که فقر فقط در جهان سوم وجود دارد.

intend /ɪnˈtend/ این تِند (v) **قصد داشتن**
I didn't intend her to see the painting until it was finished. قصد نداشتم او نقاشی را قبل اینکه تمام بشود ببیند.
I fully intend to return home next year. به صورت جدی قصد دارم که سال بعد به خانه برگردم.

intention /ɪnˈtenʃn/ این تِنشئن (n) **قصد، خواسته**
It is our intention to be the number one distributor of health products. قصد ما اینه، توزیع‌کنندهٔ شمارهٔ ۱ محصولات‌بهداشتی باشیم.

intentional /ɪnˈtenʃənl/ اینتِن شئنئل (adj) **deliberate** **عمدی، قصدی**
If I hurt your feelings, it was not intentional. اگه احساساتت را جریحه‌دار کردم، عمدی نبود.

expedition /ˌekspəˈdɪʃn/ اِکس پئدیشئن (n) **مسافرت، بازدید، هیئت اعزامی**
On 6th January the expedition reached the South Pole. در ۶ ام ژانویه، هیئت‌اعزامی به قطب جنوب رسید.
After the war, Sirvan went on an expedition to Peru. بعد از جنگ، سیروان یک سفر به کشور پرو داشت.

conflict /ˈkɑːnflɪkt/ کان فئلیکت (v) **ناسازگار بودن**
The new evidence conflicts with previous findings. مدرک جدید با یافته‌های قبلی، ناسازگار است.

conflict (n) **مغایرت، کشمکش، جنگ، ناسازگاری**
normal kids who are in conflict with their parents بچه‌های نرمالی که با پدر و مادرشان در کشمکش‌اند
Many of these ideas appear to be in conflict with each other. خیلی از این ایده‌ها به نظر می‌رسد که باهم ناسازگار باشند.

mandatory /ˈmændətɔːri/ مَندتُری (adj) **compulsory = obligatory** **الزامی، واجب**
Wearing a helmet when riding a motorcycle is mandatory. گذاشتن کلاه ایمنی هنگام موتورسواری، واجب و الزامی است.

deposit /dɪˈpɑːzɪt/ دیپازیت (v) **سپرده گذاری کردن، ته‌نشین کردن، قرار دادن**
You can deposit money in any of our branches. میتوانی پول را در هر کدام از شعبه‌های ما، سپرده‌گذاری کنی.
As the river slows down, it deposits a layer of soil رودخانه با کند شدن، لایه‌ای از خاک را ته‌نشین می‌کند.
Mahdieh deposited a pile of books on my desk. مهدیه تعدادی کتاب را روی میز من قرار داد.

deposit (n) **بیعانه، سپرده، ته نشین**
A deposit of 10% is required. ۱۰٪ بیعانه نیاز است.
She made a deposit of $60 into her account. او ۶۰ دلار به حسابش واریز کرد.
The floods left a thick deposit of mud over the fields. سیل‌ها روی مزارع، ته‌نشین ضخیمی از گِل و لای باقی گذاشتند.

Review: 46, 47, 48, 49, 50

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **She tried to ---------- the gun from him.**
   1) prejudice 2) divulge 3) seize 4) hasten
2. **I like objects to be both ---------- and aesthetically pleasing.**
   1) functional 2) incidental 3) stagnant 4) equivocal
3. **The priest pronounced a/an ---------- over the couple at the end of the marriage ceremony.**
   1) calamity 2) redundancy 3) invasion 4) benediction
4. **There is a row of houses immediately ---------- to the factory.**
   1) adjacent 2) sporadic 3) unanimous 4) expressive
5. **She can't ---------- watching horror films.**
   1) perplex 2) transit 3) propel 4) abide
6. **The most direct financial ---------- to prevent rubbish is to charge people by the amount of rubbish they put out.**
   1) precision 2) incentive 3) sphere 4) distribution
7. **I have had to ---------- my bank account of most of my money to pay for the house furnishings.**
   1) hinder 2) deplete 3) evade 4) function
8. **He ---------- to pay the money back in six months.**
   1) congregated 2) scolded 3) undertook 4) abandoned
9. **Mohsen went on to say that he was going to New York in ---------- of peace.**
   1) quest 2) property 3) deterrence 4) rigidity
10. **The doctors gave him more powerful drugs in the ---------- hope that he might recover. Everybody knew he was going to die.**
    1) analogous 2) deviate 3) painstaking 4) vain

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 51, 52, 53, 54, 55

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **He had been living as a/an ---------- in San Diego for several years before his arrest.**
   1) conflict 2) expedition 3) transient 4) intention
2. **Most people who've had chicken pox once are ---------- to it for the rest of their lives.**
   1) cursory 2) immune 3) motive 4) enthusiastic
3. **After a/an ---------- examination, he turned to me and said that we must get the boy to hospital quickly.**
   1) aesthetic 2) toxic 3) remorseful 4) cursory
4. **A few workers have ---------- the majority decision and gone into work despite the strike.**
   1) augmented 2) defied 3) fluctuated 4) hastened
5. **One shouldn't ---------- the difficulties of getting all the political parties to the conference table.**
   1) underestimate 2) fall through 3) distort 4) inundate
6. **The human race has enough weapons to ---------- itself.**
   1) annihilate 2) trigger 3) prevent 4) intervene
7. **Did he feel any ---------- for the victim of his crime?**
   1) foundation 2) expression 3) homogeneity 4) compassion
8. **I've decided to ---------- the garden next year.**
   1) intend 2) demotivate 3) renovate 4) concern
9. **The fashion industry is always ---------- to innovate.**
   1) suspicious 2) unbearable 3) desperate 4) pungent
10. **Thank you for your letter. Unfortunately, the ---------- has already been filled.**
    1) waste 2) vacancy 3) demise 4) assertion

Answer key: (Quiz 8)

1. 3	2. 1	3. 4	4. 1	5. 4
6. 2	7. 2	8. 3	9. 1	10. 4

Answer key: (Quiz 9)

1. 3	2. 2	3. 4	4. 2	5. 1
6. 1	7. 4	8. 3	9. 3	10. 2

incline /ɪnˈklaɪn/ این کلاین (v) **tend** متمایل کردن، تمایل داشتن، خم کردن
The accident inclined him to reconsider his career. [آن] تصادف او را به تجدید نظر کردن دربارهٔ شغلش متمایل کرد.
The telescope is inclined at an angle of 43 degrees. [این] تلسکوپ در یک زاویهٔ ۴۳ درجه، خم شده است.

incline (n) شیب
a slight incline شیب ملایم

inclination /ˌɪnklɪˈneɪʃn/ این کلی نِیشن (n) گرایش، تمایل، خم، سرازیری
She had neither the time nor the inclination to help them. او نه زمان و نه تمایلی برای کمک به آنها داشت.
a 62-degree inclination سرازیری ۶۲ درجه‌ای

brilliant /ˈbrɪliənt/ بئری لیِعنت (adj) درخشان، باهوش
She closed her eyes against the brilliant light. او چشمانش را در برابر نور درخشان، بست.
What a brilliant idea! چه ایدهٔ هوشمندانه‌ای!

compete /kəmˈpiːt/ کئم پیت (v) رقابت کردن
Their products compete directly with ours. محصولات آن‌ها مستقیماً با [محصولات] ما رقابت می‌کند.
Both girls compete for their father's attention. هر دو دختر، برای [جلب] توجه پدرشان رقابت می‌کنند.

competition /ˌkɑːmpəˈtɪʃn/ کام پئتیشئن (n) رقابت، مسابقه
The competition is very strong this time. رقابت این دفعه خیلی شدید است.

competitive /kəmˈpetətɪv/ کئم پِتئتیو (adj) رقابتی
It is essential our prices remain competitive. لازم است [که] قیمت‌هایمان رقابتی باقی بمانند.

competitor /kəmˈpetɪtər/ کئم پِتئتئر (n) **rival** رقیب، شرکت کننده
One of the competitors hurt her leg during the race. یکی از رقبا در طول مسابقه به پایش صدمه زد (پایش آسیب دید).

antipathy /ænˈtɪpəθi/ اَنتی پَثی (n) **hostility = enmity = feud** خصومت، دشمنی
They have a mutual antipathy to each other. آن‌ها دشمنی متقابلی نسبت به همدیگر دارند.
There was a lot of antipathy between the two doctors. خصومت زیادی بین [آن] دو دکتر، وجود داشت.

hesitate /ˈhezɪteɪt/ هِزی تِیت (v) **scruple** مردد بودن، درنگ کردن
She hesitated before replying. او قبل از پاسخ دادن درنگ کرد.
Please do not hesitate to contact me if you have any queries.
لطفاً اگه هر سوالی داشتید، در تماس گرفتن با من مردد نباشید (هر سوالی داشتید حتماً تماس بگیرید).

hesitation /ˌhezɪˈteɪʃn/ هِزی تِیشئن (n) تردید، درنگ
There was a slight hesitation in Jamie's voice. کمی تردید در صدای جیمی وجود داشت.

urban /ˈɜːrbən/ اِربئن (adj) شهری
Crime rates are significantly higher in urban areas. نرخ جرم، بصورت قابل توجهی در مناطق شهری بالاتر است.

expertise /ˌekspɜːrˈtiːz/ اِکس پِرتیز (n) تخصص، خِبرگی
What he's bringing to the company is financial expertise. چیزی که او دارد به شرکت می‌آورد، تخصص مالی است.

expert /ˈekspɜːrt/ اِکس پِرت (adj, n) متخصص، تخصصی، کارشناس
The police are expert at handling situations like this. پلیس در مدیریت موقعیت‌های اینچنینی، متخصص است.
Get some expert advice before investing in a property. قبل‌از سرمایه‌گذاری‌در یک دارایی (مثل خانه)، کمی مشاورهٔ تخصصی بگیرید.
Dr. Shahriary is an expert in statistics. دکتر شهریاری در [حوزهٔ] آمار، یک متخصص است.

ravenous /ˈrævənəs/ رَوئنئس (adj) **hungry = starving** گرسنه
I'm absolutely ravenous. من کاملا گرسنه هستم.

consult /kənˈsʌlt/ کئن سالت (v) مشورت کردن، مشورت خواستن، گشتن (به دنبال اطلاعات)
If symptoms persist, consult a doctor without delay. در صورت تداوم علائم، بدون تعلل با پزشک مشورت کنید.
They consulted their accountants about tax laws. آنها در مورد قوانین مالیاتی با حسابداران خود مشورت کردند.
Have you consulted a dictionary? آیا در یک فرهنگ لغت گشته‌ای؟ (تا ببینی اطلاعاتی که میخوای رو پیدا میکنی یا نه؟)

consultation /ˌkɑːnslˈteɪʃn/ کئن سالتِیشئن (n) مشورت، مشاوره، جستجو (برای اطلاعات)
The decision was reached after consultation with parents. [این] تصمیم پس از مشورت با والدین گرفته شد.

consultant /kənˈsʌltənt/ کئن سالتئنت (n) مشاور
a management consultant یک مشاور مدیریت

diverge /daɪˈvɜːrdʒ/ دایوِرج (v) **از هم دور شدن، انشعاب یافتن، واگراییدن**
The two species diverged millions of years ago. [این] دو گونه، میلیون‌ها سال پیش، انشعاب یافتند (واگراییدند).
We went through school together, but then our paths diverged. ما باهم مدرسه می‌رفتیم، اما بعدش مسیرمان از هم دور شد.

divergence /daɪˈvɜːrdʒəns/ دایوِرجِنس (n) **واگرایی، انشعاب**
divergences between the legal systems of the two countries واگرایی‌هایی بین سیستم‌های قانونی [آن] دو کشور

ingenuous /ɪnˈdʒenjuəs/ اینجِن یوعِس (adj) **ساده‌دل، صاف و ساده، ساده‌لوح**
She is too ingenuous in believing what others say. او در باور کردن چیزهایی که دیگران می‌گویند خیلی ساده‌لوح است.
an ingenuous smile یک لبخند صاف و ساده

concept /ˈkɑːnsept/ کانسِپت (n) **مفهوم، ایدهٔ کلی**
the concept of total patient care مفهوم مراقبت کامل از بیمار

conceptual /kənˈseptʃuəl/ کئنسِپ چوئل (adj) **مفهومی، ادراکی**
I disagree with the conceptual basis of his work. من با اساس مفهومی کار او، مخالفم.

conception /kənˈsepʃn/ کئنسِپ شئن (n) **فهم، ایده، دریافت، لقاح**
changing conceptions of the world تغییر مفاهیم جهان
He has no conception of how difficult life is if you're unemployed. هیچ ایده‌ای نداره که وقتی بیکار باشی زندگی چقدر سخته.

misconception /ˌmɪskənˈsepʃn/ میس کئنسِپشئن (n) **تصور غلط** **fallacy**
Refugees have the misconception that life is great over here. پناهنده‌ها [این] تصور غلط را دارند که اینجا زندگی عالی است.

preconception /ˌpriːkənˈsepʃn/ پئری کئنسِپشئن (n) **پیش‌داوری، تعصب**
The book will challenge your preconceptions about rural life. [این] کتاب پیش‌داوری‌ات در مورد زندگی‌روستایی‌را به‌چالش خواهد کشید.

attach /əˈtætʃ/ عِتَچ (v) **ضمیمه کردن، چسباندن**
Attach a photograph to your application form. یک عکس به فرم درخواستت بچسبان.
Please attach the cheque to the front of your letter. لطفاً چک را به جلوی نامهٔتان ضمیمه کنید.

attachment /əˈtætʃmənt/ عِتَچ مئنت (n) **دلبستگی، ضمیمه، تعلق**
The children have a strong attachment to their parents. بچه‌ها دلبستگی قوی‌ای به پدر و مادرشان دارند.
Can you mail it to me as an attachment? می‌توانی به عنوان ضمیمه برایم پستش کنی؟

scant /skænt/ ئسکَنت (adj) **ناکافی، محدود**
The story has received scant attention in the press. این داستان توجه ناکافی در مطبوعات دریافت کرده است (زیاد بهش توجه نشده).

fake /feɪk/ فِیک (v) **جعل کردن، وانمود کردن**
You can fake a smile, but you can't fake your feelings. می‌توانی وانمود کنی که داری میخندی اما نمی‌توانی احساساتت‌را دستکاری کنی.
The results of the experiments were faked. نتایج آزمایش‌ها جعل شد.

fake (n) **جعل، کپی**
Experts revealed that the painting was a fake. کارشناسان فاش کردند که نقاشی یک کپی بود (اصل نبود).

fake (adj) **جعلی**
His I.D. is obviously fake. واضح است که آیدی او جعلی است.

explore /ɪkˈsplɔːr/ ایکس پلُر (v) **کاوش کردن، بررسی کردن، کشف کردن**
Management needs to explore ways of improving office security. مدیریت باید راه‌های بهبود امنیت اداری را کشف کند.
Venice is a wonderful city to explore ونیز یک شهر فوق‌العاده برای کاوش کردن است.

exploration /ˌekspləˈreɪʃn/ اِکس پلئرِیشئن (n) **کاوش، اکتشاف**
oil exploration facilities in the North Sea تجهیزات اکتشاف نفت در دریای شمال

wave /weɪv/ وِیو (n) **موج**
The news sent a wave of relief through the crowd. [آن] خبر، موجی از آسودگی را وسط جمعیت فرستاد.

wave (v) **دست تکان دادن، تکان دادن**
Emad waved at us and we waved back. عماد به ما دست تکان داد، ما هم به او دست تکان دادیم.
Hasan waved a hand in the air to attract her attention. حسن دستی در هوا تکان داد تا توجه او را جلب کند.

waver /ˈweɪvər/ وِیوئر (v) **متزلزل شدن، مردد بودن، نوسان کردن**
Shareholders who were wavering met the directors. سهامدارانی که مردد بودند، با مدیران دیدار کردند.
The candle flame wavered. شعلهٔ شمع نوسان میکرد (اینور اونور می رفت).

corporation /ˌkɔːrpəˈreɪʃn/ کُر پئرِیشئن (n) **شرکت بزرگ، سازمان**
He works for a large American corporation. او برای یک شرکت بزرگ آمریکایی کار می‌کند.

corporate /ˈkɔːrpərət/ کُر پئرئت (adj) **شرکتی، سازمانی، مربوط به سازمان**
A company should trust its employees and have an open corporate culture.
یک شرکت باید به کارمندانش اعتماد کند و فرهنگ سازمانی باز داشته باشد.

incorporate /ɪnˈkɔːrpəreɪt/ این کُر پئرِیت (v) **گنجاندن، تأسیس کردن**
Your suggestions have been incorporated in the plan. پیشنهادات شما در [این] طرح گنجانده شده است.
The company was incorporated in 2008. [این] شرکت در سال ۲۰۰۸ تأسیس شد.

terrestrial /təˈrestriəl/ تئرِس تئریِل (adj) **زمینی، خاکی**
Increased radiation may disrupt terrestrial ecosystems. تشعشع افزایش یافته، ممکن است اکوسیستم‌های زمینی را نابود کند.

assent /əˈsent/ عِسِنت (v) **agree** **موافقت کردن**
They assented to his request to work from home. آنها با درخواستش برای کار از خانه موافقت کردند.

assent (n) **موافقت، رضایت**
Parliament gave its assent to war. پارلمان رضایت خود را به جنگ داد.

tendency /ˈtendənsi/ تِندئنسی (n) **گرایش، تمایل**
We have a tendency to blame ourselves when things go wrong.
وقتی همه چیز اشتباه می‌شود، ما تمایل داریم که خودمان را مقصر بدانیم.

depart /dɪˈpɑːrt/ دی پارت (v) **عازم شدن، خارج شدن**
In his speech, the president departed from his text only once. رئیس‌جمهور در سخنرانی‌اش، فقط یکبار از متن خود خارج شد.
Darya departed for Germany last week. دریا هفتهٔ پیش عازم آلمان شد.

departure /dɪˈpɑːrtʃər/ دی پارچئر (n) **عزیمت، خروج**
I saw Sina shortly before his departure for Russia. سینا را قبل از عزیمتش به روسیه، مدت کوتاهی دیدم.

upshot /ˈʌpʃɑːt/ آپ شات (n) **result = outcome = conclusion** **نتیجه، پی‌آمد**
What's the upshot of this disagreement? نتیجهٔ این عدم موافقت چیه؟
The upshot of all this was that he left college and got a job. نتیجهٔ همهٔ اینها، این بود که او دانشگاه را رها کرد و یک شغل گیر آورد.

hazard /ˈhæzərd/ هَزئرد (v) **به خطر انداختن، بیان کردن**
Careless drivers hazard other people's lives. رانندگان بی‌احتیاط، زندگی دیگران را به خطر می‌اندازند.
I don't know. I'm only hazarding a guess. نمی‌دانم. فقط دارم حدس می‌زنم.

hazard (n) **jeopardy = risk = danger** **خطر**
the economic hazards of running a small farm خطرات اقتصادی راه‌اندازی یک مزرعهٔ کوچک

hazardous /ˈhæzərdəs/ هَزئر دئس (adj) **dangerous = perilous = parlous** **خطرناک**
the disposal of hazardous waste دفع ضایعات خطرناک

breadth /bredθ/ بئرِدث (n) **width** **وسعت، پهنا**
His breadth of knowledge was amazing وسعت دانش او شگفت‌انگیز بود.

broad /brɔːd/ بئراد (adj) **wide** **عریض، گسترده**
He is tall, broad and muscular. او قدبلند، عریض و عضلانی است.
There is broad support for the government's policies. حمایت گسترده‌ای از سیاست‌های دولت وجود دارد.

broadly /ˈbrɔːdli/ بئراد لی (adv) **widely** **به طور گسترده، به صورت کلی**
We invest broadly to lessen the risk. ما به صورت گسترده سرمایه گذاری می‌کنیم تا ریسک را کاهش بدهیم.
They reached broadly similar conclusions. آن ها به صورت کلی، به نتایج مشابهی رسیدند.

broaden /ˈbrɔːdn/ بئرادئن (v) **expand = widen** **گسترش دادن، وسیع کردن**
The council decided to broaden the pavement. شورا تصمیم گرفت که پیاده‌رو را وسیع (پهن) کند.

meddle /ˈmedl/ مِدئل (v) **فضولی کردن، ور رفتن**
He accused the US of meddling in China's internal affairs. او آمریکا را به فضولی کردن در امور داخلی چین متهم کرد.
You have no right to come in here meddling with my books. تو حق نداری که بیایی اینجا و با کتاب‌های من، ور بروی.

meddler /ˈmedlər/ مِد لئر (n) **meddlesome** **فضول، مداخله‌گر**
Ali is a real meddler. علی خیلی فضول است!

illustrate /ˈɪləstreɪt/ ایلئس تئِریت (v) **با مثال روشن کردن، شفاف‌سازی کردن**
Let me give an example to illustrate the point. بذارید با یک مثال، [این] نکته را شفاف‌سازی کنم.
This story illustrates how important the family is in Latin American culture.
این داستان، با مثال روشن میکند که خانواده چقدر در فرهنگ آمریکای لاتین مهم است.

illustration /ˌɪləˈstreɪʃn/ ایلئس تئِریشئن (n) **تصویر، عکس، توضیح، شفاف سازی**
The illustration had too much redundant detail. [آن] تصویر، جزئیات زائد بیش از حدی داشت.

suffer /ˈsʌfər/ سافئر (v) **رنج بردن، متحمل شدن**
At least he died suddenly and didn't suffer. حداقل او ناگهانی مرد و رنج نبرد (زجرکُش نشد).
The writer suffered from ill health for most of his life. [آن] نویسنده، به خاطر سلامت بد، در بیشتر زندگی‌اش در رنج بود.

regard /rɪˈgɑːrd/ ریگارد (v) **توجه کردن، نگریستن**
His work is highly regarded by art experts. کار او به شدت مورد توجه کارشناسان حوزهٔ هنر قرار گرفته است.
She stood back and regarded him coldly. او عقب ایستاد و به سردی به او نگریست.

regard (n) **توجه، احترام**
I have high regard for my old law professor, Dr. Amini. من برای دکتر امینی، استاد قدیمی درس حقوقم، احترام زیادی قائلم.

regardless /rɪˈgɑːrdləs/ ریگارد لئس (adv) **صرف نظر از، بدون در نظرگرفتن**
He does what he wants, regardless of what I say. چیزیکه بخواهد را انجام میدهد، بدون در نظرگرفتن اینکه من چه بگویم.

disregard /ˌdɪsrɪˈgɑːrd/ دیس ریگارد (v) **نادیده گرفتن، اعتنا نکردن**
He wanted the jury to disregard the witness's last statement. او از هیئت منصفه خواست که آخرین بیانیهٔ شاهد را نادیده بگیرند.
You can't just disregard the security problem! شما نمیتونید همینجوری مسئلهٔ امنیت را نادیده بگیرید!

disregard (n) **بی‌اعتنایی**
He showed disregard for the feelings of his family. او نسبت به احساسات خانواده‌اش، بی‌اعتنایی کرد.

ethnic /ˈeθnɪk/ اثنیک (adj) **قومی، نژادی**
The school teaches pupils from different ethnic groups. مدرسه به شاگردهایی از گروه‌های قومی مختلفی آموزش می‌دهد.
Chicago prides itself on its ethnic diversity. شیکاگو به خودش به خاطر تنوع نژادی‌اش، افتخار می‌کند.

constrain /kənˈstreɪn/ کئنس‌تئِرین (v) **محدود کردن، منحصر کردن**
Poor soil has constrained the level of crop production. خاک نامرغوب، سطح تولید محصولات زراعی را محدود کرده است.
They said that it was constrained to raise prices. گفتند که محدود به این شدند که قیمت‌ها را بالا ببرند.

constraint /kənˈstreɪnt/ کئنس‌تئِرینت (n) **محدودیت، قید**
There have been financial constraints on development. محدودیت‌های مالی برای توسعه وجود داشته است.

veracity /vəˈræsəti/ وئرَسئتی (n) **صحت، درستی** **truth**
Has anyone checked the veracity of these allegations? کسی صحت و درستی این اظهارات را بررسی کرده است؟
There wasn't a grain of veracity in what he said. ذره‌ای درستی و حقیقت در چیزی که گفت وجود نداشت.

endure /ɪnˈdʊr/ این دور (v) **تحمل کردن، تاب آوردن**
Many cancer patients have to endure a great deal of pain. بسیاری از بیماران دارای سرطان باید درد زیادی را تحمل کنند.

endurance /ɪnˈdʊrəns/ این دورئنس (n) **تحمل، استقامت**
This event tests both physical and mental endurance. این مسابقه، هم استقامت فیزیکی و هم استقامت روانی را می‌سنجد.

enduring /ɪnˈdʊrɪŋ/ این دورینگ (adj) **همیشگی، جاودان، ماندنی**
Cartoons have a universal and enduring appeal. کارتون‌ها تقاضای جهانی و همیشگی دارند.

hypothesis /haɪˈpɑːθəsɪs/ های پائثسیس (n) **فرضیه، نظریه** **theory**
One hypothesis is that the victim fell asleep while driving. یک فرضیه این است که قربانی موقع رانندگی خوابش برده است.

hypothetical /ˌhaɪpəˈθetɪkl/ های پئث تیکئل (adj) **فرضی**
He brought up a hypothetical case to make his point. یک مورد فرضی مطرح کرد تا منظورش را برساند.

abound /əˈbaʊnd/ عبَعوند (v) **زیاد بودن، فراوان بودن**
Examples of this abound in her book. نمونه‌هایی از این مورد، در کتابش فراوان هستند.

abundant /əˈbʌndənt/ عبان دئنت (adj) **فراوان، وافر** **plentiful = copious**
a plentiful supply of fresh water ذخیرهٔ فراوان آب‌های تازه
abundant opportunities for well-qualified staff فرصت‌های فراوان برای کارمندان واجد شرایط

comply /kəmˈplaɪ/ کئم پئلای (v) **اجابت کردن، قبول کردن**
The newspaper was asked by federal agents for assistance and agreed to comply.
نمایندگان فدرال از روزنامه کمک خواستند، و [روزنامه] قبول کرد که این کار را اجابت کند.

compliance /kəmˈplaɪəns/ کئم پئلایِنس (n) **انطباق، مطابقت**
Ahmad changed his name to Ali in 1815 in compliance with his uncle's will.
احمد مطابق با وصیت عمویش، نامش را در سال ۱۸۱۵ به علی تغییر داد.
Patients have a history of good compliance with treatment. بیماران سابقهٔ مطابقت خوبی با درمان دارند.

undermine /ˌʌndərˈmaɪn/ آندئر ماین (v) **attenuate** **تحلیل بردن، تضعیف کردن**
Unfair criticism can undermine employees' self-confidence. انتقاد ناعادلانه می‌تواند اعتماد به نفس کارکنان را تضعیف کند.
Our confidence in the team has been seriously undermined by their recent defeats.
اعتماد ما به تیم، به دلیل شکست‌های اخیر آنها، به شدت تحلیل رفته است.

emphasize /ˈemfəsaɪz/ اِم فئسایز (v) **تأکید کردن، برجسته کردن**
'This must be our top priority,' he emphasized. "این باید بالاترین اولویت ما باشه"، او تأکید کرد.
The tone of his voice emphasised his panic. تُن صدایش، وحشت او را برجسته کرد.

emphasis /ˈemfəsɪs/ اِم فئسیس (n) **تأکید، تکیه**
The emphasis is very much on learning the spoken language. تأکید خیلی زیادی روی یادگیری زبانِ گفتاری است.
The emphasis should be on the first syllable. تکیه (استرس) باید روی بخش اول باشد.

emphatic /ɪmˈfætɪk/ ایم فَتیک (adj) **مؤکد، تأکیدی، قاطع، محکم**
an emphatic win یک برد قاطع
She was emphatic about the importance of discipline. راجع به اهمیت نظم و انضباط قاطع و محکم بود.

outcome /ˈaʊtkʌm/ اَعوت کام (n) **consequence = upshot = result** **نتیجه، پی‌آمد**
What is the likely outcome of the election? نتیجهٔ محتمل انتخابات چیست؟

dispose /dɪˈspəʊz/ دیس پُز (v) **مرتب کردن و قرار دادن، دفع کردن و دور ریختن**
Chinese vases are disposed around the gallery. گلدان‌های چینی دور گالری مرتب می‌شوند.
The visitors disposed themselves in a circle round the statue. بازدید کنندگان خود را در یک دایره، دور مجسمه قرار دادند.

disposed /dɪˈspəʊzd/ دیس پُزد (adj) **inclined** **مایل، متمایل**
Management is favourably disposed to the idea of job-sharing. مدیریت مطلقاً به ایدهٔ تقسیم کار مایل است.

disposition /ˌdɪspəˈzɪʃn/ دیس پئزیشئن (n) **وضع، حالت، تمایل، موقعیت**
The film is not suitable for people of a nervous disposition. این] فیلم برای افرادی که حالت عصبی دارن، مناسب نیست.
Neither side shows disposition to compromise. هیچ یک از جناحین تمایلی برای سازش نشان نمی‌دهند.

disposal /dɪˈspəʊzl/ دیس پُزئل (n) **دفع، خلاصی، فروش**
the safe disposal of radioactive waste دفع ایمنِ ضایعات رادیواکتیو
The profit or loss on the disposal of an asset must be accounted for. سود یا ضرر در فروش دارایی باید حساب شود.

refurbish /ˌriːˈfɜːrbɪʃ/ ریفِر بیش (v) **revamp** **بازسازی کردن، بهتر کردن**
A developer wants to refurbish the Green Street Hotel. یک توسعه دهنده میخواهد که هتل گرین استریت را بازسازی کند.

endow /ɪnˈdaʊ/ ایندَعو (v) **وقف کردن، موهبت بخشیدن**
Sara's parents plan to endow a scholarship fund in memory of their daughter.
پدر و مادر سارا، تصمیم دارند که یک بورس تحصیلی برای یادبود دخترشان، وقف کنند.

endowment /ɪnˈdaʊmənt/ ایندَعو مئنت (n) **وقف، موهبت**
The hospital was founded on an endowment fund. بیمارستان با سرمایه‌ای که وقف بوده، ساخته شد.
His natural endowment consists of a particular range of capacities. موهبت طبیعی او شامل محدودهٔ خاصی از ظرفیت‌ها است.

ratify /ˈrætɪfaɪ/ رَتیفای (v) **تصویب کردن**
The Republicans are willing to ratify the treaty. جمهوری‌خواهان، مایل به تصویب [این] قرارداد هستند.

obstruct /əbˈstrʌkt/ عِبس تئراکت (v) **مسدود کردن**
A small aircraft was obstructing the runway. یک هواپیمای کوچک، باند فرودگاه را مسدود کرده بود.
The pillar obstructed our view of the stage. [آن] ستون، دید ما از صحنه را مسدود کرده بود (جلوی دیدِ ما را گرفته بود).

obstruction /əbˈstrʌkʃn/ عِبس تئراکشئن (n) **جلوگیری، انسداد، مانع، سد**
He died of a bowel obstruction. او به خاطر انسداد روده، فوت کرد.

confirm /kənˈfɜːrm/ کئن فِرم (v) **تایید کردن، تصدیق کردن**
I wanted to find a way to experimentally confirm the results. می‌خواستم راهی پیدا کنم که به صورت تجربی نتایج را تأیید کنم.
My brother will confirm what I have told you. برادرم چیزی که به شما گفتم را تصدیق خواهد کرد.

confirmation /ˌkɑːnfərˈmeɪʃn/ کئن فِرمیشئن (n) **تأییدیه، تأیید**
I'm still waiting for confirmation of the test results. من همچنان منتظر تأیید نتایج آزمون هستم.

extravagant /ɪkˈstrævəgənt/ ایکس‌تئرَوئگئنت (adj) **ولخرجانه، زیاده‌روی، گزاف**
Would it be too extravagant to buy both? آیا خریدن هر دو، ولخرجانه خواهد بود؟
extravagant claims about the drug's effectiveness ادعاهای گزاف، دربارهٔ تاثیر [این] دارو

demand /dɪˈmænd/ دی مَند (v) **تقاضا کردن، طلب کردن**
I demand to know what's going on. تقاضا دارم (میخواهم) بدانم که چه اتفاقی دارد می‌افتد (جریان چیه).

demand (n) **exigency** **تقاضا، مطالبه، نیاز**
the falling demand for coal تقاضای در حال کاهش، برای ذغال سنگ

demanding /dɪˈmændɪŋ/ دی مَندینگ (adj) **پر مسئولیت، دشوار، پرتوقع**
the most demanding challenge I have ever faced پرمسئولیت‌ترین چالشی که تا حالا [باهاش] رو به‌رو شدم
Her mother could be very demanding at times. گاهی اوقات مادرش می‌تواند (ممکن است) پرتوقع باشد.

scope /skəʊp/ ئسکُپ (n) **محدوده، حوزه، پتانسیل**
the scope of the study to examine more factors محدودهٔ مطالعه، برای بررسی فاکتورهای بیشتر
There's still plenty of scope for improvement. هنوز پتانسیل زیادی برای پیشرفت وجود دارد.

elaborate /ɪˈlæbərət/ ایلَبئرئت (adj) **با جزئیات، پیچیده، استادانه درست شده**
Nick examined the elaborate carvings on the tomb. نیک، کنده کاری‌های باجزئیاتِ روی مقبره را بررسی کرد.
The plans looked very elaborate طرح‌ها خیلی پیچیده به نظر آمدند.

elaborate /ɪˈlæbəreɪt/ ایلَبئرِیت (v) **با جزئیات شرح دادن**
This approach is elaborated in Chapter 5. این رویکرد، در فصل ۵ با جزئیات شرح داده می‌شود.

elaboration /ɪˌlæbəˈreɪʃn/ ایلَبئرِی شئن (n) **شرح، توضیح با جزئیات**
This point needs greater elaboration. این نکته به توضیح با جزئیات خیلی بیشتری احتیاج دارد.

persevere /ˌpɜːrsəˈvɪr/ پِرسئویِر (v) **ثابت قدم ماندن**
She had persevered in her claim for compensation. در ادعایش برای جبران، ثابت قدم مانده بود.

habit /ˈhæbɪt/ هَبیت (n) **عادت، نیاز** (به موادمخدر)
Thinking negatively can become a habit. منفی فکر کردن، می‌تواند تبدیل به یک عادت شود.
Hamid's cocaine habit ruined him physically and financially. نیاز کوکائین حمید، او را از لحاظ فیزیکی و مالی نابود کرد.

habituate /həˈbɪtʃueɪt/ هَبی چوِیت (v) **عادت کردن**
I have become habituated to living in a dry environment. به زندگی در یک محیط خشک عادت کرده‌ام.

habitual /həˈbɪtʃuəl/ هَبی چوِل (adj) **همیشگی، عادت**
Even close friends consider him a habitual liar. حتی دوستان نزدیک، او را دروغ‌گوی همیشگی می‌دانند.
He took his habitual morning walk around the garden. او به عادت پیاده‌روی صبحگاهی‌اش، در اطراف باغ قدم زد.

indigenous /ɪnˈdɪdʒənəs/ این دیجئنئس (adj) **native** **محلی، بومی**
Several indigenous African languages are used in the country. چندین زبان آفریقایی محلی در کشور استفاده می‌شود.

distract /dɪˈstrækt/ دیس تئرَکت (v) **حواس کسی را پرت کردن**
Try not to distract the other students سعی کنید حواس دانش آموزان دیگر را پرت نکنید.
Coverage of the war was used to distract attention from other matters.
از پوشش جنگ برای منحرف کردن توجه به سایر امور استفاده می‌شد.

distraction /dɪˈstrækʃn/ دیس تئرَکشئن (n) **حواس‌پرتی، عامل حواس‌پرتی، تفریح**
It's hard to work at home because there are so many distractions.
در خانه کار کردن سخت است، زیرا عوامل حواس‌پرتی خیلی زیادی [در خانه] وجود دارد.

fierce /fɪrs/ فی عِرس (adj) **شدید، خشمگین**
Two men were shot during fierce fighting last weekend. هفتهٔ گذشته دو مرد در حین مبارزهٔ شدید، تیر خوردند.
The house is guarded by a fierce dog. [این] خانه توسط یک سگ خشمگین نگهبانی می‌شود.

Review: 56, 57, 58

encourage /ɪnˈkɜːrɪdʒ/ این کِریج (v) **تشویق کردن**

They often encourage the students with prizes. آن‌ها اغلب دانش آموزان را با جوایز تشویق می‌کنند.

The school has a system of rewards and punishments to encourage good behaviour.

[این] مدرسه سیستمی از پاداش‌ها و تنبیه‌ها برای تشویق [و تقویت] کردن رفتار خوب دارد.

encouragement /ɪnˈkɜːrɪdʒmənt/ این کِریج مِنت (n) **تشویق، ترغیب**

I will always give encouragement to my teammates. همیشه هم‌تیمی‌هایم را تشویق خواهم کرد.

encouraging /ɪnˈkɜːrɪdʒɪŋ/ این کِریجینگ (adj) **reassuring = comforting** **دلگرم‌کننده، مشوق**

the encouraging signs علائم دلگرم‌کننده

verdict /ˈvɜːrdɪkt/ وِردیکت (n) **حکم، رأی، نظر**

The verdict was ‘not guilty’. حکم، "بی گناه" بود.

predispose /ˌpriːdɪˈspəʊz/ پِری دیسپُز (v) **متمایل ساختن**

His manners predispose people to like him. رفتار او مردم را متمایل می‌سازد از او خوششان بیاید.

predisposition /ˌpriːdɪspəˈzɪʃn/ پِری دیسپِزیشِن (n) **propensity = tendency** **تمایل، گرایش**

A predisposition towards violence would be moderated. تمایل به خشونت، تعدیل می‌شود.

devastate /ˈdevəsteɪt/ دِوئس تِیت (v) **شوکه کردن، ویران کردن**

Rob was devastated by the news of her death. راب از خبر مرگ او، بسیار شوکه شد.

The country has been devastated by floods. کشور توسط سیل‌ها، ویران شده است.

devastating /ˈdevəsteɪtɪŋ/ دِوئس تِیتینگ (adj) **ویرانگر**

Acid rain has a devastating effect on the forest. باران اسیدی، تاثیر ویرانگری روی جنگل دارد.

imagine /ɪˈmædʒɪn/ ایمَجین (v) **تصور کردن**

Imagine that you have just won a million pounds. تصور کن که همین الان یک میلیون پوند برنده شده‌ای.

He didn’t quite dare to imagine himself as a real artist. او تقریباً جرأت نداشت که خودش رو بعنوان یک هنرمند واقعی مجسم کنه.

imagination /ɪˌmædʒɪˈneɪʃn/ ایمَجی نِیشِن (n) **تصور، تخیل**

For the refugees, home exists only in their imagination. برای پناهندگان، خانه فقط در تصورشان وجود دارد.

imaginary /ɪˈmædʒɪneri/ ایمَجی نِری (adj) **خیالی، موهومی**

I had an imaginary friend when I was a child. وقتی که بچه بودم، یک دوست خیالی داشتم.

imaginative /ɪˈmædʒɪnətɪv/ ایمَجی نِتیو (adj) **خلاقانه، با قوهٔ تخیل بالا**

Her writing is imaginative but lacks precision. نگارش او خلاقانه است اما فاقد ظرافت است.

persuade /pərˈsweɪd/ پِر سو عِید (v) **convince = satisfy** **راضی کردن، قانع کردن**

I am not persuaded by these arguments. با این استدلال‌ها، قانع نشده‌ام.

persuasion /pərˈsweɪʒn/ پِر سو عِیژِن (n) **متقاعد سازی، عقیده**

After a little gentle persuasion, David agreed to let us in. بعد از کمی متقاعد سازی ملایم، دیوید قبول کرد که بذاره بریم تو.

persuasive /pərˈsweɪsɪv/ پِر سو عِیسیو (adj) **cogent = convincing** **متقاعد کننده**

I think you need to be a little more persuasive. به نظرم باید یه مقدار متقاعد کننده‌تر باشی.

riddle /ˈrɪdl/ ریدِل (v) **سوراخ سوراخ کردن**

Two gunmen riddled the bus with gunfire. دو فرد مسلح اتوبوس را با شلیک گلوله سوراخ سوراخ کردند.

riddle (n) **enigma = mystery** **معما، چیستان**

Can you solve this riddle? این معما را میتونی حل کنی؟

client /ˈklaɪənt/ کِلایِنت (n) **customer** **مشتری، ارباب رجوع**

We are very keen to keep our existing clients happy. ما خیلی مشتاق هستیم که مشتری‌های فعلی‌مان را شاد نگه داریم.

mutate /ˈmjuːteɪt/ میو تِیت (v) **جهش یافتن، تغییر کردن**

Technology continues to mutate at an alarming rate. تکنولوژی همچنان با نرخ نگران کننده‌ای تغییر می‌کند.

We are studying the ability of the virus to mutate into new forms.

ما داریم روی قابلیت [این] ویروس به جهش به اَشکال جدید، مطالعه می‌کنیم.

mutation /mjuːˈteɪʃn/ میو تِیشِن (n) **جهش، دگرگونی**

It is well known that radiation can cause mutation. بخوبی شناخته شده که تشعشع می‌تواند باعث دگرگونی بشود.

The disease is caused by genetic mutations. [این] بیماری به خاطر جهش‌های ژنتیکی رخ می‌دهد.

evacuate /ɪˈvækjueɪt/ ایوَکیو عِیت (v) **تخلیه کردن**
Several families were evacuated from their homes. چندین خانواده از خانه‌های خود تخلیه شدند.

evacuation /ɪˌvækjuˈeɪʃn/ ایوَکیو عِیشئن (n) **تخلیه**
Police ordered the evacuation of the building. پلیس دستور تخلیه ساختمان را داد.

revolve /rɪˈvɑːlv/ ری والو (v) **چرخیدن، چرخاندن**
Earth is one of nine planets which revolve around the sun. زمین یکی از ۹ سیاره‌ای است که دور خورشید می‌چرخند.
You can revolve the image on the screen. می‌توانی عکس را روی صفحه نمایش بچرخانی.

perpetuate /pərˈpetʃueɪt/ پئر پِچوعِیت (v) **تداوم بخشیدن، زنده نگه داشتن**
an education system that perpetuates the divisions in our society نظام آموزشی که تقسیمات جامعه ما را تداوم می‌بخشد

perpetual /pərˈpetʃuəl/ پئر پِچوعئل (adj) **همیشگی، دائمی**
my mother's perpetual nagging نق زدن دائمی مادرم

decline /dɪˈklaɪn/ دیکلاین (v) **زوال یافتن، نپذیرفتن، کم شدن**
Maryam declined Amir's invitation to dinner. مریم، دعوت امیر به شام را نپذیرفت.
After the war, the city declined in importance. بعد از جنگ، از اهمیت شهر کاسته شد.

decline (n) **زوال، کاهش**
Hunting led to a marked decline in bird numbers. شکار، منجر به زوال و کاهش قابل توجهی در تعداد پرندگان شد.

voracious /vəˈreɪʃəs/ وئرِیشئس (adj) **سیری ناپذیر، حریص**
Kids can have voracious appetites. بچه‌ها می‌توانند اشتهای سیری ناپذیری داشته باشند.

infer /ɪnˈfɜːr/ اینفِر (v) **پی بردن، استنباط کردن**
I can infer from what you've said that you will do it. میتوانم از چیزی که گفته‌اید نتیجه بگیرم که انجامش میدهید.
We infer from his behaviour that he is trying to gain attention. از رفتارش نتیجه میگیریم که او سعی دارد توجه به دست بیاورد.

inference /ˈɪnfərəns/ این فئرئنس (n) **استنباط**
The clear inference is that the universe is expanding. استنباط واضح این است که جهان در حال گسترش یافتن است.

force /fɔːrs/ فُرس (v) **مجبور کردن، نیرو وارد کردن**
I had to force myself to get up this morning. باید خودم رو مجبور می‌کردم تا امروز صبح پاشم.
She tried to keep the door shut, but the man forced it open. تلاش کرد تا در را بسته نگه دارد، ولی [آن] مَرد با زور بازش کرد.

force (n) **نیرو، زور**
Trump strengthened US forces in the Gulf. ترامپ نیروهای آمریکایی را در خلیج تقویت کرد.

enforce /ɪnˈfɔːrs/ این فُرس (v) **وادار کردن، اعمال کردن**
Governments make laws and the police enforce them. دولت‌ها قانون گذاری می‌کنند و پلیس‌ها آن‌ها را اعمال می‌کنند.
I will never enforce you to stay. من هیچوقت وادارت نمیکنم که بمانی.

enforcement /ɪnˈfɔːrsmənt/ این فُرسمئنت (n) **تحمیل، اعمال، اجرا**
Law enforcement officials. مأموران اجرای قانون

audience /ˈɔːdiəns/ آدی عِنس (n) **تماشاگر، بیننده**
The audience began clapping and cheering. تماشاگران شروع به کف زدن و تشویق کردند.
The show attracts a regular audience of about 20 million. [این] نمایش به صورت عادی تقریبا ۲۰ میلیون بیننده را جذب می‌کند.

sarcasm /ˈsɑːrkæzəm/ سار کَزئم (n) **طعنه، ریشخند**
'Good of you to arrive on time, ' Ali said, with heavy sarcasm. علی با طعنهٔ واضحی گفت: "چقدر خوبی که سروقت میرسی".
There was a touch of sarcasm in her voice. کمی طعنه در صدای او وجود داشت.

sarcastic /sɑːrˈkæstɪk/ سار کَستیک (adj) **طعنه آمیز**
Sima was waiting for him to make some sarcastic comment. سیما منتظر او بود تا چند اظهار نظر طعنه‌آمیز کند.
'I think so, ' she said with a sarcastic smile. "همینطور است"، او با یک لبخند طعنه‌آمیز گفت.

blood /blʌd/ بئلاد (n) **خون**
He was lying on the floor, covered in blood. او روی زمین دراز کشیده بود، [و] غرق خون بود.

bleed /bliːd/ بئلید (v) **خونریزی کردن، خون گرفتن، اخاذی کردن**
Tragically, she bled to death. به صورت غم‌انگیزی، او به دلیل خونریزی فوت کرد.
His ex-wife clearly intends to bleed him for every last penny. همسر سابقش قصد دارد تا آخرین پنی، از او اخاذی کند.

improvise /ˈɪmprəvaɪz/ ایمپرئز وایز (v) **فی‌البداهه ساختن، بدون آمادگی سخن گفتن**
I forgot to bring my notes, so I had to improvise. فراموش کردم که یادداشت‌هایم را بیاورم، پس باید بدون آمادگی سخن می‌گفتم.
Jazz musicians are good at improvising. نوازندگان جاز در فی‌البداهه ساختن، خیلی خوب هستند (مهارت دارند).

improvisation /ɪmˌprɑːvəˈzeɪʃn/ ایمپرا وئزِیشئن (n) **بداهه‌گویی، بداهه‌نویسی**
She specializes in improvisation on the piano. او در بداهه نوازی در پیانو تخصص دارد.

impromptu /ɪmˈprɑːmptuː/ ایمپرامپ تو (adj) **فی‌البداهه**
The band gave an impromptu concert. [آن] گروه موسیقی، یک کنسرت فی‌البداهه (بدون برنامه‌ریزی و آمادگی قبلی) اجرا کرد.

traitor /ˈtreɪtər/ تِرِیتئر (n) **خائن**
At the end of the war he was hanged as a traitor. در پایانِ جنگ، او به عنوان یک خائن اعدام شد.

treason /ˈtriːzn/ تِریزئن (n) **خیانت** **treachery = betrayal**
Rahim is accused of committing treason against the state. رحیم متهم به ارتکاب خیانت علیه کشور است.

treacherous /ˈtretʃərəs/ تِرِ چِرئس (adj) **خیانت آمیز، خطرناک، خائن** **insidious**
Her stepmother was a treacherous, selfish woman. نامادری او، یک زن خائن و خودخواه بود.
Strong winds and loose rocks made climbing treacherous. بادهای تند و قوی، و سنگ‌های سست، کوه‌نوردی را خطرناک کرد.

monitor /ˈmɑːnɪtər/ مانیتئر (v) **دیده‌بانی کردن، کنترل کردن**
The government is monitoring the situation closely. دولت از نزدیک، وضعیت را دیده‌بانی و کنترل می‌کند.
The temperature is carefully monitored. دما به دقت کنترل میشود.

monitor (n) **صفحهٔ نمایش**
She was staring at her computer monitor. او به مانیتور کامپیوترش خیره شده بود.

monitoring /ˈmɒnɪtərɪŋ/ مانی تِرینگ (n) **کنترل، رصد، دیده‌بانی**
The problem was discovered during routine monitoring. [آن] مشکل هنگام کنترل روتین، کشف شد.

scheme /skiːm/ ئسکیم (v) **توطئه چیدن**
She schemed to kill Milad with poison. او توطئه چید تا میلاد را با سَم بکشد.

scheme (n) **طرح، برنامه، توطئه**
The money will be used for teacher training schemes. [این] پول برای طرح‌های تربیت معلم استفاده خواهد شد.
a scheme to pass false cheques یک توطئه (نقشه) برای پاس کردن چک‌های تقلبی

lucidity /luːˈsɪdəti/ لوسیدئتی (n) **وضوح، شفافیت** **clarity**
Please write with clarity and lucidity لطفاً با وضوح و شفافیت بنویسید.

lucid /ˈluːsɪd/ لوسید (adj) **شفاف، واضح**
Do you know anything about lucid dream? آیا چیزی راجع به رویای شفاف می‌دانی؟

elucidate /ɪˈluːsɪdeɪt/ ایلو سیدِیت (v) **توضیح دادن، شفاف‌سازی کردن** **illustrate**
The aim of the report is to elucidate the main points of the new regulations.
هدف گزارش، شفاف‌سازی (روشن کردن) نکات اصلی مقررات جدید است.

outgoing /ˌaʊtˈgəʊɪŋ/ اَعوت گُوینگ (adj) **اجتماعی، خروجی، بیرون رونده**
She has an outgoing personality. او یک شخصیت اجتماعی دارد.
Outgoing flights are booked until January 15th. پروازهای خروجی تا ۱۵ام ژانویه، رزرو شده‌اند.

rival /ˈraɪvl/ رایوِل (n) **رقیب، حریف**
She was 2 minutes faster than her nearest rival. او ۲ دقیقه سریع‌تر از نزدیک‌ترین رقیبش بود.

rivalry /ˈraɪvlri/ رایوِل ری (n) **رقابت**
There is great rivalry between the two sisters. بین [آن] دو خواهر، رقابت بزرگی وجود دارد.

unrivaled /ʌnˈraɪvld/ آن رایوِلد (adj) **بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌رقیب** **unsurpassed**
an unrivalled collection of Chinese art یک مجموعهٔ بی‌نظیر از هنر چینی

create /kriˈeɪt/ کئری عِیت (v) **ساختن، به وجود آوردن** **craft**
Her behaviour is creating a lot of problems. رفتار او دارد مشکل زیادی را به وجود می‌آورد.

creature /ˈkriːtʃər/ کئری چِئر (n) **موجود، مخلوق**
Dogs are more social creatures than cats. سگ‌ها نسبت به گربه‌ها، موجودات اجتماعی‌تری هستند.
The first living creatures were marine creatures. اولین موجودات زنده، موجودات دریایی بودند.

preface /ˈprefəs/ پرِفئس (v) **مقدمه چینی کردن**
I must preface my remarks with an apology. باید اظهاراتم را با یه معذرت‌خواهی مقدمه چینی (آغاز) کنم.

preface (n) **مقدمه، پیش‌گفتار**
In his preface he claimed that he had created a new kind of music. در پیشگفتارش مدعی شد یه نوع موسیقی جدید ساخته بود.

velocity /vəˈlɑːsəti/ وئلا سئتی (n) **speed** **سرعت، تندی**
It was dangerous to move at a high velocity so near the ship. حرکت در سرعت بالا در نزدیکی کشتی، خطرناک بود.
Gazelles can move with astonishing velocity. غزال‌ها می‌توانند با سرعت حیرت‌انگیزی حرکت کنند.

manifest /ˈmænɪfest/ مَنی فِست (v) **معلوم کردن، آشکار ساختن**
The symptoms of the disease manifested themselves ten days later. نشانه‌های بیماری ده روز بعد آشکار شد.
How you manifest your aspects is your choice. اینکه چطور جنبه‌های مختلف را معلوم کنی، انتخاب خودت است.

manifest (adj) **conspicuous** **آشکار، معلوم**
The anger he felt is manifest in his paintings. خشمی که او احساس می‌کرد، در نقاشی‌هایش آشکار است.

manifest (n) **بیانیه، لیست**
the flight's passenger manifest لیست مسافران پرواز

manifestation /ˌmænɪfeˈsteɪʃn/ مَنی فِس تِیشئن (n) **تجلی، ظهور، علامت**
Manifestation of the disease often doesn't occur until middle age. ظهور [این] بیماری اغلب تا میانسالی اتفاق نمی‌افتد.
The riots are a clear manifestation of the people's discontent. شورش‌ها تجلی روشنی از نارضایتی مردم است.

impassive /ɪmˈpæsɪv/ ایم پَسیو (adj) **آرام، خونسرد**
Her impassive face showed no reaction at all. چهرهٔ خونسرد او، اصلاً هیچ واکنشی نشان نداد.

rebuke /rɪˈbjuːk/ ری بیوک (v) **reprimand** **سرزنش کردن، توبیخ کردن**
She rebuked herself for her stupidity. او خودش را به خاطر حماقتش، سرزنش می‌کرد.

rebuke (n) **reprimand** **سرزنش، توبیخ**
a rebuke from the president یک توبیخ از سوی رئیس‌جمهور

signify /ˈsɪgnɪfaɪ/ سیگنیفای (v) **حاکی بودن از، نشان دادن**
The image of the lion signified power and strength. تصویر شیر، حاکی از نیرو و قدرت بود.
She signified her approval with a smile. او موافقتش را با یک لبخند نشان داد.

significance /sɪgˈnɪfɪkəns/ سیگ نیفیکئنس (n) **اهمیت، مفهوم، معنی**
The new drug has great significance for the treatment of the disease. داروی جدید اهمیت زیادی برای درمان [این] بیماری دارد.

significant /sɪgˈnɪfɪkənt/ سیگ نیفیکئنت (adj) **substantial = considerable** **قابل‌توجه، زیاد**
The result is highly significant for the future of the province. [این] نتیجه به شدت برای آیندهٔ [این] استان، قابل توجه است.

logic /ˈlɑːdʒɪk/ لاجیک (n) **منطق، استدلال**
I could not understand the logic of her actions. نمیتوانستم منطق کارهای او را درک کنم.
There is no logic to/in any of their claims. هیچ استدلالی در هیچ کدام از ادعاهای آن‌ها وجود ندارد.

logical /ˈlɑːdʒɪkl/ لاجیکئل (adj) **منطقی**
His arguments seemed perfectly logical. استدلال‌های او کاملاً منطقی به نظر می‌رسید.

varnish /ˈvɑːrnɪʃ/ وارنیش (v) **جلا دادن، روغن کاری کردن**
Varnish the wood with non-toxic products. چوب را با محصولات غیرسمّی جلا بده.
He tends to varnish the truth to make a more interesting story.
او می‌خواهد کمی حقیقت را جلا بدهد (پیاز داغش را زیاد کند) تا یک داستان جالب درست کند.

varnish (n) **لاکِ الکل، لاک**
The varnish protected the table from being damaged. لاک الکل از میز در برابر آسیب دیدن مراقبت کرد.

address /əˈdres/ عِدرِس (v) **نشانی دادن، گفتن، رسیدگی کردن، پرداختن**
That letter was addressed to me. آدرس من، روی نامه بود.
Any questions should be addressed to your teacher. هر سوالی باید به معلمتان گفته شود.

address (n) **آدرس، خطاب، سخنرانی**
I can give you the address of a good attorney. می‌توانم آدرس یک وکیل خوب را به شما بدهم.
tonight's presidential address سخنرانی امشب ریاست جمهوری

inquire /ɪnˈkwaɪər/ این کوعایِر (v) **enquire = ask** **پرسیدن**
‘Where’s the station?’ she enquired of a passer-by. "ایستگاه کجاست؟" او از یک رهگذر پرسید.
We rang the hospital to inquire how the old man was. ما با بیمارستان تماس گرفتیم تا بپرسیم حال [آن] پیرمرد چطور است.

enquiry /ɪnˈkwaɪəri/ این کوعایِری (n) **inquiry** **پرس و جو، استعلام**
I don’t know who sent the gift, but I’ll make some inquiries. نمیدانم چه کسی هدیه را فرستاد، اما استعلام خواهم گرفت.
We’re getting a lot of enquiries about our new service. در مورد سرویس جدیدمان سوالات زیادی دریافت می‌کنیم.

withhold /wɪðˈhəʊld/ ویث هُلد (v) **دریغ کردن، ندادن**
I withheld payment until they had completed the work. از پرداخت دریغ کردم تا اینکه کارشان را تمام کردند.

triumph /ˈtraɪʌmf/ ترای آمف (v) **win** **پیروز شدن**
Italy triumphed 3–0 in the quarter-finals. ایتالیا در یک چهارم نهایی، سه–هیچ، پیروز شد.
He believes that good will always triumph in the end. باور داره که، "خیر" همیشه در نهایت، پیروز خواهد شد.

triumph (n) **win** **پیروزی**
The team enjoyed a memorable triumph last night. تیم، دیشب از یک برد خاطره‌انگیز بهره‌مند شد.

stubborn /ˈstʌbərn/ ئستا بئرن (adj) **لجباز، کله‌شق**
He was too stubborn to admit that he was wrong. برای اقرار به اینکه اشتباه کرده است، خیلی کله‌شق بود.
Why are you so stubborn? چرا انقدر لجبازی؟

stubbornness /ˈstʌbərnnəs/ ئستا بئرنئس (n) **لجاجت، کله‌شقی**
She is refusing to help out of sheer stubbornness. او از روی لجاجت محض، از کمک کردن امتناع می‌ورزد.

glean /gliːn/ گئلین (v) **به سختی اطلاعات جمع کردن، خوشه‌چینی کردن**
Additional information was gleaned from other sources. اطلاعات اضافی از دیگر منابع به سختی جمع‌آوری شد.
Some children helped them glean in the fields. برخی از بچه‌ها بهشان کمک کردند تا در مزارع خوشه‌چینی کنند.

urgency /ˈɜːrdʒənsi/ اِرجئنسی (n) **فوریت، ضرورت**
The attack added a new urgency to the peace talks. آن] حمله، ضرورت جدیدی به مذاکرات صلح اضافه کرد.

urgent /ˈɜːrdʒənt/ اِرجئنت (adj) **فوری، ضروری**
I must post this letter; it's urgent. من باید این نامه را پست کنم، ضروری است.
They have made an urgent request for international aid. آنها یک درخواست فوری برای کمک‌های بین‌المللی داده‌اند.

presume /prɪˈzuːm/ پئری زوم (v) **reckon = suppose** **فرض کردن، گمان کردن**
I presume we’ll be there by six o'clock. گمان می‌کنم که ساعت ۶ به آنجا برسیم

presumption /prɪˈzʌmpʃn/ پئری زامپشئن (n) **فرض، گمان، گستاخی**
They were angered by his presumption. آنها از گستاخی او عصبانی شدند.

presumably /prɪˈzuːməbli/ پئری زومئب لی (adv) **probably** **احتمالاً**
It’s raining, which presumably means that your football match will be cancelled.
باران می‌بارد، که احتمالا به این معنی است که مسابقه فوتبال شما لغو خواهد شد.

vacuous /ˈvækjuəs/ وکیو عِس (adj) **پوچ، بی معنی**
a vacuous romantic novel یک رمان عاشقانهٔ پوچ و بی‌معنی

diffuse /dɪˈfjuːz/ دی فیوز (v) **پخش کردن، پخش شدن**
The pollutants diffuse into the soil. آلاینده‌ها به داخل خاک پخش می‌شوند.

diffusion /dɪˈfjuːʒn/ دی فیوژئن (n) **انتشار، پخش**
the diffusion of Marxist ideas پخش ایده‌های مارکسیستی

occupy /ˈɑːkjupaɪ/ آکیو پای (v) **اشغال کردن، تصرف کردن**
Football occupies most of my leisure time. بیشتر اوقات فراغت من را، فوتبال پُر (اشغال) می‌کند.
Family photos occupied almost the entire wall. عکس‌های خانوادگی، تقریباً کل دیوار را تصرف کردند.

occupation /ˌɑːkjuˈpeɪʃn/ آکیو پیشئن (n) **اشغال، تصرف، شغل، سرگرمی**
Please state your name, address and occupation. لطفاً اسمتان، آدرس و شغلتان را بیان کنید.
One of my childhood occupations was collecting stamps. یکی از سرگرمی های دوران کودکی‌ام جمع کردن تمبر بود.

occupant /ˈɑːkjəpənt/ آکیو پئنت (n) **اشغال کننده، ساکن، سرنشین**
The car was damaged but the occupants were unhurt. ماشین آسیب دیده بود، اما سرنشینان صدمه ندیده بودند.

transparency /trænsˈpærənsi/ تئرَنس پَرئنسی (n) **شفافیت، وضوح، صداقت**
Transparency is essential for dealing with higher-level issues. شفافیت برای برخورد با مسائل سطح بالاتر، ضروری است.

transparent /trænsˈpærənt/ تئرَنس پَرئنت (adj) **شفاف**
a transparent plastic container یک ظرف پلاستیکی شفاف

digress /daɪˈgres/ دای گرِس (v) **گریز زدن، از موضوع اصلی منحرف شدن**
Do you mind if I digress for a moment? اشکالی نداره یه لحظه از موضوع اصلی منحرف بشم؟
The professor used to digress from his subject. پروفسور از موضوعش منحرف می‌شد (گریز می‌زد).

digression /daɪˈgreʃn/ دای گرِشئن (n) **انحراف، گریز**
After several digressions, he finally got to the point. پس از چند گریز، سرانجام رفت سر اصلِ مطلب.

multitude /ˈmʌltɪtuːd/ مالتیتود (n) **تعداد زیاد، جمعیت زیاد، مردم عادی**
Power has been placed in the hands of the multitude. قدرت در دستان مردم عادی قرار داده شده است.
I had never seen such a multitude of stars before. قبلاً هرگز انقدر زیاد ستاره ندیده بودم.

multitudinous /ˌmʌltɪˈtuːdɪnəs/ مالتیتو دینئس (adj) **بی‌شمار، کثیر**
His internal problems were complex and multitudinous. مشکلات درونی او پیچیده و بی‌شمار بود.

exuberance /ɪgˈzuːbərəns/ ایگزو بئرئنس (n) **vivacity** **نشاط، سرزندگی**
She needs to try and control her natural exuberance. او باید سرزندگی و نشاط طبیعی خود را امتحان و کنترل کند.

exuberant /ɪgˈzuːbərənt/ ایگزو بئرئنت (adj) **باحال، سرزنده**
He is energetic and exuberant. او پر انرژی و سرزنده است.

remain /rɪˈmeɪn/ ریمِین (v) **باقی ماندن، ماندن**
The boy remained silent. پسر ساکت ماند.

remnant /ˈremnənt/ رِم نئنت (n) **باقی مانده، بقیه**
The remnants of a meal stood on the table. باقی مانده‌های یک غذا روی میز مانده بود.
The last remnants of the car have been sold. آخرین بقایای [آن] ماشین فروخته شده است.

deteriorate /dɪˈtɪriəreɪt/ دیتی ریئِریت (v) **بدتر شدن، رو به زوال گذاشتن**
The argument deteriorated into a fight. جر و بحث بالا گرفت و به دعوا منجر شد.
The situation is likely to deteriorate unless something is done now. [این] وضعیت محتمل است که بدتر شود، مگر آنکه الان کاری انجام شود.

deterioration /dɪˌtɪriəˈreɪʃn/ دیتی ریئِریشئن (n) **زوال**
Physical deterioration occurs naturally with age. زوال فیزیکی، به صورت طبیعی با [افزایش] سن، رخ می دهد.

verbosity /vɜːrˈbɑːsəti/ وِرباسئتی (n) **پرگویی، گزافه‌گویی**
the belief that verbosity was the bane of science [این] باور که، پرگویی بلای جان علم بود

verbose /vɜːrˈbəʊs/ وِر بُس (adj) **درازگو، وراج، دراز نویس**
For once, his verbose wife was content to listen. واسه اولین‌بار، همسر وراجش راضی شد تا گوش کند.
Parts are too brief or repetitive and verbose. بخش‌ها خیلی کوتاه یا تکراری و درازنویس (طولانی) هستند.

envy /ˈenvi/ اِنوی (v) **حسادت کردن، غبطه خوردن**
She has a lifestyle which most people would envy. او سبک زندگی‌ای دارد که خیلی از مردم به آن غبطه می‌خورند.

envy (n) **حسادت، غبطه**
He stared with envy at Robert's new car. او با حسادت به ماشین جدید رابرت، زل زد.

envious /ˈenviəs/ اِنویئس (adj) **jealous** **حسود، حسادت آمیز**
She looks good, and enjoys the envious stares of other women. او خوب (زیبا) به نظر می‌رسد، و از نگاه‌های خیرهٔ حسادت‌آمیز زن‌های دیگر، لذت می‌برد.

describe /dɪˈskraɪb/ دیس کرایب (v) **توصیف کردن، شرح دادن**
The police asked her to describe the man. پلیس ازش خواست که [آن] مرد را توصیف کند.
It’s difficult to describe how I feel. سخت است که حس و حالم را شرح بدهم.

description /dɪˈskrɪpʃn/ دیس کرِیپشئن (n) **توصیف، شرح**
To do this, study the application form carefully as well as the job description. برای انجام این کار، [این] فرم درخواست را مانند شرح شغل، با دقت مطالعه کنید.

prohibit /prəˈhɪbɪt/ پرئ هیبیت (v) **ban, forbid** **منع کردن، اجازه ندادن**
Smoking is strictly prohibited inside the factory. سیگار کشیدن در داخل کارخانه، به شدت ممنوع است.
Ali's been banned from driving for a year. علی یک سال از رانندگی کردن منع شده است.

prohibition /ˌprəʊɪˈbɪʃn/ پرئ هیبی شئن (n) **ممنوعیت، منع، تحریم**
the prohibition of smoking in public areas ممنوعیت سیگار کشیدن در مناطق عمومی
a treaty for the prohibition of nuclear tests معاهده‌ای برای تحریم آزمایش‌های هسته‌ای

inception /ɪnˈsepʃn/ این سِپشئن (n) **آغازِ کار**
The club has grown rapidly since its inception in 2007. [این] باشگاه از زمان آغازِ کارش در سال ۲۰۰۷، به سرعت رشد کرده است.

suspend /səˈspend/ سئس پِند (v) **معلق کردن، محروم کردن**
Talks between the two countries have been suspended. مذاکرات بین دو کشور به حالت تعلیق در آمده است.

suspension /səˈspenʃn/ سئس پِنشئن (n) **تعلیق، اخراج موقت**
He received a suspension for unprofessional behavior. وی به دلیل رفتار غیرحرفه‌ای با تعلیق رو به رو شد.
The fight led to his suspension from school. [آن] درگیری منجر به اخراج موقت او، از مدرسه شد.

dearth /dɜːrθ/ دِرث (n) **shortage = lack = deficit** **کمبود، کسری**
a dearth of job opportunities کمبود فرصت‌های شغلی

revive /rɪˈvaɪv/ ری وایو (v) **احیا کردن، احیا شدن**
They managed to revive the injured driver with cardiac massage. آن‌ها توانستند تا رانندهٔ مجروح را با ماساژ قلب، احیا کنند.
The economy is beginning to revive. اقتصاد در حال احیا شدن است.

revival /rɪˈvaɪvl/ ری وایوئل (n) **اِحیا، تقویت**
A revival of the timber industry is needed. تقویت صنعت چوب، مورد نیاز است.

count /kaʊnt/ کَونت (v) **شمردن، اهمیت داشتن**
She can count up to 10 in Italian. او می‌تواند به زبان ایتالیایی تا ۱۰ بشمرد.
It is going to be a close election, so every vote counts. انتخابات نزدیکی خواهد بود، بنابراین هر یک رأی اهمیت دارد.

account /əˈkaʊnt/ عِکَونت (v) **در نظر گرفتن، توضیح دادن، تشکیل دادن**
A person is accounted innocent until they are proved guilty. یک فرد بی‌گناه در نظر گرفته می‌شود تا زمانیکه ثابت شود گناهکار است
Recent pressure at work may account for his behavior. فشار اخیر در محل کار، می‌تواند در مورد رفتارش توضیح دهد.

account (n) **حساب، گزارش، شرح حال، صورتحساب**
His account was badly distorted by the press. گزارش او بدجوری توسط مطبوعات، تحریف شد.
I've opened an account with Barclay's Bank. در بانک بارکلیز، حساب باز کرده‌ام.

accounting /əˈkaʊntɪŋ/ عِکَونت تینگ (n) **accountancy** **حسابداری**
The mothers were working in an accountancy firm. آن] مادران در یک شرکت حسابداری کار می‌کردند.

accountable /əˈkaʊntəbl/ عِکَونت تئبئل (adj) **مسئول، پاسخگو**
Managers must be accountable for their decisions. مدیران باید پاسخگوی تصمیماتشان باشند.

illusion /ɪˈluːʒn/ ایلوژئن (n) **توهّم، خیال باطل**
He could no longer distinguish between illusion and reality. دیگر نمیتوانست توهم و واقعیت را از هم تشخیص بدهد.
I have no illusions about her feelings for me. راجع به احساساتش به من، هیچ خیال باطلی ندارم.

disillusion /ˌdɪsɪˈluːʒn/ دیس ایلوژئن (v) **تو ذوق کسی زدن، از توهم بیرون آوردن**
I hate to disillusion you. متنفرم از اینکه بزنم تو ذوقت.

disillusion (n) **سرخوردگی، بیرون آمدن از توهم**
Disillusion is a dangerous emotion. سرخوردگی و بیرون آمدن از توهم، حس خطرناکی است.

voluble /ˈvɑːljəbl/ والیو بئل (adj) **پرحرف، روان**
Elin was very voluble on the subject of women's rights. الین راجع به موضوع حقوق زنان، خیلی پرحرف بود.
Shayan became very voluble and told her everything. شایان روان و پرحرف شد و به او همه چیز را گفت.

struggle /ˈstrʌgl/ ئستراگئل (v) **تقلا کردن، مبارزه کردن**
She struggled to free herself. او تقلا کرد تا خود را آزاد کند.

struggle (n) **کشمکش، مبارزه**
the struggle between good and evil کشمکش بین خوبی و بدی

simulate /ˈsɪmjuleɪt/ ئستیمیو لِیت (v) **شبیه‌سازی کردن، تظاهر کردن**
a machine that simulates conditions in space — ماشینی که شرایط فضا را شبیه‌سازی می‌کند
He found it impossible to simulate grief. — فهمید که تظاهر کردن به غمگینی، غیرممکن است.

simulation /ˌsɪmjuˈleɪʃn/ ئستیمیو لِیشئن (n) **شبیه‌سازی**
computer simulation — شبیه‌سازی کامپیوتری

inadvertent /ˌɪnədˈvɜːrtnt/ این عِدوِرتئنت (adj) **ناخواسته، غیرعمدی**
an inadvertent omission — یک از قلم‌افتادگی ناخواسته

require /rɪˈkwaɪər/ ری کوعا یئر (v) **نیاز داشتن، لازم بودن**
Kamal's broken leg will probably require surgery. — پای شکستهٔ کمال، احتمالاً نیازمند جراحی خواهد بود.
You are required by law to wear a seat belt. — طبق قانون، لازم است که (موظف هستید که) یک کمربند ایمنی ببندید.

requirement /rɪˈkwaɪərmənt/ ریکوعایئر مئنت (n) **نیاز، الزام**
The refugees' main requirements are food and shelter. — نیازهای اصلی و عمدهٔ پناهندگان، غذا و سرپناه است.

empiricism /ɪmˈpɪrɪsɪzəm/ ایم پیری سیزئم (n) **تجربه‌گرایی**
the traditional empiricism represented by Mill — تجربه‌گرایی سنتی ارائه شده توسط میل

empirical /ɪmˈpɪrɪkl/ ایم پیری کئل (adj) **تجربی، عملی**
There is no empirical evidence to support his thesis. — هیچ شواهد تجربی برای حمایت از پایان‌نامهٔاش در دست نیست.
The empirical relations are arbitrary and sometimes inadequate. — [این] رابطه‌های عملی، اختیاری و گاهی ناکافی و نامناسب‌اند.

paradox /ˈpærədɑːks/ پَرئداکس (n) **پارادوکس، بیان مغایر**
Our study helps to resolve this apparent paradox. — مطالعهٔ ما به رفع این پارادوکس آشکار کمک می‌کند.

paradoxical /ˌpærəˈdɑːksɪkl/ پَرئداک سیکئل (adj) **متناقض، پر از پارادوکس**
It is paradoxical that standing is more tiring than walking. — این یک تناقض است که ایستادن بیشتر از راه رفتن خسته کننده است.

overthrow /ˌəʊvərˈθrəʊ/ اُوئر ثرُ (v) **سرنگون کردن**
We succeeded in overthrowing the fascist dictatorship. — ما در سرنگونی دیکتاتوری فاشیست، موفق شدیم.

overthrow (n) **سرنگونی**
He was president from 1966 until his overthrow in 1970. — او از ۱۹۶۶ تا سرنگونی‌اش در ۱۹۷۰، رئیس‌جمهور بود.

colleague /ˈkɑːliːg/ کالیگ (n) **co-worker = workmate** **همکار**
Aziz went out for a drink with his colleagues. — عزیز برای [خوردن] یک نوشیدنی با همکارانش بیرون رفت.

pretend /prɪˈtend/ پئری تِند (v) **feign** **وانمود کردن، تظاهر کردن**
Sanaz didn't love him, though she pretended to. — ساناز، او را دوست نداشت، گرچه وانمود می‌کرد که دارد.

pretension /prɪˈtenʃn/ پئری تِنشئن (n) **وانمود، تظاهر**
He spoke without pretension. — او بدون تظاهر، صحبت می‌کرد.

unpretentious /ˌʌnprɪˈtenʃəs/ آن پئری‌تِنشئس (adj) **فروتن، نامتظاهر**
an unpretentious woman — یک خانم فروتن

subtlety /ˈsʌtlti/ ساتئل تی (n) **ظرافت، باریک‌بینی**
The play lacks subtlety — [این] نمایشنامه فاقد ظرافت و باریک‌بینی است

subtle /ˈsʌtl/ ساتئل (adj) **جزئی، ظریف، نامحسوس**
a subtle form of racism — شکل نامحسوسی از نژاد پرستی
There are subtle differences between the pictures. — تفاوت‌های ظریفی بین [آن] تصاویر وجود دارد.

comprehend /ˌkɑːmprɪˈhend/ کامپئری هِند (v) **figure out** **درک کردن، فهمیدن**
She cannot comprehend the extent of the disaster. — او نمی‌تواند وسعت فاجعه را درک کند.
I did not fully comprehend what had happened. — من کامل نفهمیدم که چه اتفاقی افتاده است.

peace /piːs/ پیس (n) **صلح، آرامش**
By the end of the century, France had made peace with Britain. — با پایان قرن، فرانسه با بریتانیا صلح کرده بود.
All I want is some peace and quiet. — فقط آرامش و سکوت می‌خواهم.

peaceful /ˈpiːsfl/ پیس فئل (adj) **صلح آمیز، آرام، مسالمت آمیز**
We had a peaceful afternoon without the children. — ما بدون بچه‌ها، بعد از ظهر آرامی داشتیم.

surmise /sərˈmaɪz/ سئر مایز (v) **guess = speculate = conjecture** **حدس زدن**
When Sima came in, he didn't look up, so she surmised that he was in a bad mood.
وقتی که سیما وارد شد، او نگاه نکرد (سرشو بالا نیاورد تا ببینه کیه)، بخاطر همین او حدس زد که در حس و حال بدی است.

surmise (n) **guess = speculation = conjecture** **حدس و گمان**
Hirad was glad to have his surmise confirmed. هیراد خوشحال بود که حدس و گمانش تأیید شده بود (درست از آب در اومده بود).

realm /relm/ رِلم (n) **قلمرو، حوزه**
The king was concerned about the safety of the realm. شاه نگران امنیت قلمرو بود.
Her interests are in the realm of politics. علایق او در حوزهٔ علوم سیاسی است.

endorse /ɪnˈdɔːrs/ این دُرس (v) **تأیید کردن، امضاء کردن، تبلیغ کردن**
The prime minister is unlikely to endorse this view. بعید است که نخست‌وزیر این دیدگاه را تأیید کند.
I wonder how many celebrities use the products they endorse.
برام سوال است که چند نفر از افراد مشهور از محصولاتی که تبلیغ می‌کنند استفاده می‌کنند.

endorsement /ɪnˈdɔːrsmənt/ این دُرس مئنت (n) **حمایت، پشتیبانی، پشت نویسی (چک و...)**
Tha campaign hasn't received any political endorsements. کمپین، هیچ حمایت سیاسی‌ای دریافت نکرده است.

magnitude /ˈmægnɪtuːd/ مَگنی تود (n) **اهمیت، بزرگی**
We did not realize the magnitude of the problem. ما بزرگی مسئله را درک نکردیم.
The earthquake registered a magnitude of 6.8, according to early estimates.
طبق تخمین‌های اولیه، زمین‌لرزه‌ای به بزرگی ۶٫۸ ثبت شد.

prevalence /ˈprevələns/ پرِوِلئنس (n) **شیوع، رواج**
the prevalence of deafness in older age groups شیوع ناشنوایی در گروه‌های سنی مسن‌تر

prevalent /ˈprevələnt/ پرِوِلئنت (adj) **شایع، رایج**
This attitude is prevalent among teenagers. این رویکرد بین نوجوان‌ها، رایج است.

valediction /ˌvælɪˈdɪkʃn/ وَلی دیکشئن (n) **وداع، بدرود**
She will give a touching valediction at graduation. در [روز] فارغ‌التحصیلی، یک وداع احساسی خواهد داشت.
His valediction can be read more than one way. وداع او، می‌تواند بیش از یک طریق خوانده (تعبیر) شود.

squabble /ˈskwɑːbl/ ئسکوعا بئل (v) **کلنجار رفتن**
He's squabbling with the referee. او در حال کلنجار رفتن با داور است.

squabble (n) **داد و بیداد**
a petty squabble یک داد و بیداد مختصر و کوتاه

take in /teɪk ɪn / تِیک این (v) **جذب کردن، دیدن، گول زدن، جا و مکان دادن، و...**
He was homeless, so we took him in. او بی‌خانمان بود، بنابراین ما بهش جا و مکان دادیم.
She took me in completely with her story. او با داستانش مرا کاملاً گول زد.
Fish take in oxygen through their gills. ماهی‌ها از طریق آبشش‌هایشان اکسیژن را جذب می‌کنند.

artefact /ˈɑːrtɪfækt/ آرتی فَکت (n) **مصنوع، محصول مصنوعی**
All students will benefit from the study of primary sources and genuine artifacts from the past.
همهٔ دانش‌آموزان از مطالعهٔ منابع اولیه و آثار واقعیِ گذشته، بهره خواهند برد.

artificial /ˌɑːrtɪˈfɪʃl/ آرتی فیشئل (adj) **man-made** **ساختهٔ دست بشر، انسانی، مصنوعی**
The patient was kept alive by the artificial heart for nearly two months.
[آن] بیمار با قلب مصنوعی برای نزدیک به دو ماه زنده نگه داشته شد.

get rid of / get rɪd əv / گِت رید عِو (v) **خلاص شدن** از
It can be difficult for us to get rid of poor teachers. برای ما خلاص شدن از دست معلمان ضعیف، می‌تواند سخت باشد.

synchronize /ˈsɪŋkrənaɪz/ سین کئرنایز (v) **همگام کردن، همزمان شدن**
You can use the technology to synchronise data between computers.
شما می‌توانید از [این] تکنولوژی برای همگام کردن اطلاعات بین کامپیوترها استفاده کنید.

revert /rɪˈvɜːrt/ ریوِرت (v) **برگشتن**
Let us revert to the original subject. بیاید به موضوع اصلی برگردیم.

reversion /rɪˈvɜːrʒn/ ریوِر ژئن (n) **عقب‌گرد، بازگردانی**
a reversion to traditional farming methods یک عقب‌گرد به روش‌های کشاورزی سنتی

reverse /rɪˈvɜːrs/ ری وِرس (v) **وارونه کردن، برگرداندن، دنده عقب رفتن**

To solve the puzzle, simply reverse the order of the numbers.
برای حل معما، براحتی ترتیب اعداد را برگردان.

Bahman reversed into a parking space.
بهمن، دنده عقب به فضای پارکینگ رفت.

reverse (n) **وارون، عکس، دنده عقب**

Put the car into reverse.
ماشینو بذار تو دنده عقب.

If you tell children to do something, they will often do the exact reverse.
اگه به بچه‌ها بگویید که یک کاری کنند، اغلب دقیقاً عکس [آن کار] را انجام می‌دهند.

reverse (adj) **وارونه، معکوس**

The results were read out in reverse order.
نتایج به ترتیب وارونه خوانده شدند.

reversible /rɪˈvɜːrsəbl/ ریوِر سئبئل (adj) **برگشت پذیر**

The operation is easily reversible.
[این] عملیات به راحتی برگشت پذیر است.

mundane /mʌnˈdeɪn/ مان دِین (adj) **خسته کننده، دنیوی**

Be willing to do even mundane tasks.
حتی برای انجام دادن کارهای خسته کننده، راغب باش.

It was hard to return to mundane matters after such excitement.
بعد از چنین هیجانی، برگشت به چیزای خسته‌کننده، سخت بود.

safeguard /ˈseɪfgɑːrd/ سِیف گارد (v) **حفاظت کردن**

a program for safeguarding computers against viruses
برنامه‌ای برای حفاظت از رایانه‌ها در برابر ویروس‌ها

safeguard (n) **قانون امنیتی**

The safeguards prevent the increase of nuclear weapons.
[این] قوانین امنیتی از افزایش سلاح‌های هسته‌ای، جلوگیری می‌کند.

brisk /brɪsk/ بئریسک (adj) **سریع، تند، سرزنده**

We went for a brisk walk before lunch.
ما قبل از ناهار، یک پیاده‌روی سریع داشتیم.

priority /praɪˈɔːrəti/ پئرا یُرئتی (n) **اولویت، حق تقدم**

Her family takes priority over her work.
خانوادهٔ او نسبت به کارش، اولویت دارد.

Buses have priority at this junction.
اتوبوس‌ها در این تقاطع، حق تقدم دارند.

prior /ˈpraɪər/ پئرایِر (adj) **قبلی، قبل از**

The course required no prior knowledge of Spanish.
[آن] دوره، هیچ دانش قبلی از اسپانیایی را نمیخواست.

All the arrangements should be completed prior to your departure.
همهٔ‌تنظیم‌ها و آماده‌سازی‌ها باید قبل‌از خروجت کامل شود.

prior (n) **پیشوا**

He became the greatest of all the priors at Bridlington.
او تبدیل به بزرگترین پیشوا در بریدلینگتون شد.

humiliate /hjuːˈmɪlieɪt/ هی یو میلیعِیت (v) **تحقیر کردن، خوار کردن**

I didn't want to humiliate her in front of her colleagues.
نمیخواستم پیش همکارانش تحقیرش کنم.

humiliation /hjuːˌmɪliˈeɪʃn/ هی یو میلیعِیشئن (n) **تحقیر، احساس حقارت**

She suffered the humiliation of being criticized in public.
او از احساس حقارتِ مورد انتقاد قرار گرفتن در عموم، رنج می‌کشید.

The election result is a humiliation for our party.
نتیجهٔ انتخابات برای حزب ما، تحقیر است.

pivotal /ˈpɪvətl/ پی وئتئل (adj) **کلیدی، محوری** **key**

The talks are pivotal to the success of the country.
[این] گفتگوها برای موفقیت کشور، کلیدی است.

The bank has a pivotal role in the London money market.
[این] بانک نقشی محوری در بازار پول لندن دارد.

facility /fəˈsɪləti/ فئسیلئتی (n) **تجهیز، امکان** **equipment**

The hotel offers a wide range of facilities and services.
هتل دامنهٔ وسیعی از امکانات و خدمات را ارائه می‌دهد.

There are excellent facilities for sport and recreation.
تجهیزات عالی‌ای برای ورزش و سرگرمی وجود دارد.

facilitate /fəˈsɪlɪteɪt/ فئسیلئتِیت (v) **تسهیل کردن، آسان کردن**

Computers can be used to facilitate language learning.
رایانه‌ها میتوانند برای آسان کردن یادگیری زبان به کار بروند.

The current structure does not facilitate work flow.
ساختار فعلی، جریان کار را تسهیل نمی‌کند.

collude /kəˈluːd/ کئلود (v) **تبانی‌کردن، توطئه چیدن** **conspire**

Several people had colluded in the murder.
چندین نفر در [آن] قتل توطئه چیده بودند.

collusion /kəˈluːʒn/ کئلوژئن (n) **تبانی، زد و بند**

The officials are in collusion with the criminals.
مقامات با جنایتکاران تبانی کرده‌اند.

There was collusion between the two witnesses.
بین [آن] دو شاهد، زد و بند وجود داشت.

exclude /ɪkˈsklu:d/ ایکس کئلود (v) **مستثنی کردن، محروم کردن**
The press had been deliberately excluded from the event. مطبوعات عمداً از این رویداد مستثنی شده بودند.
The judges decided to exclude evidence which had been unfairly obtained.
داورها تصمیم گرفتند مدرکی که ناعادلانه به دست آمده بود را در نظر نگیرند.

exclusive /ɪkˈsklu:sɪv/ ایکس کئلوسیو (adj) **انحصاری، منحصر، گران**
This offer is exclusive to the Alzahra students. این پیشنهاد، مخصوص دانشجویان الزهرا است.
an exclusive girls' school یک مدرسهٔ دخترانهٔ گران

exclusively /ɪkˈsklu:sɪvli/ ایکس کئلوسیولی (adv) **منحصراً**
This offer is available exclusively to these people. این پیشنهاد منحصراً برای این افراد است.

warehouse /ˈwerhaʊs/ وِر هَوس (n) **انبار**
Amazon warehouse انبار [شرکت] آمازون

decent /ˈdi:snt/ دی سئنت (adj) **با نزاکت، محجوب، باکیفیت**
These are ordinary, decent, industrious people. این‌ها مردمان معمولی، محجوب و زحمت‌کِشی هستند.
Don't you have a decent jacket? یک ژاکتِ باکیفیت [و با استاندارد خوب]، ندارید؟

indecent /ɪnˈdi:snt/ این دی سئنت (adj) **خارج از نزاکت، ناپسند، غیرقابل قبول**
You can't go out in that dress – it's indecent! نمیتوانی با اون لباس بیرون بروی – ناپسند است (جایز نیست)!
The prices they charge for this food are indecent. قیمت‌هایی که برای این غذاها لحاظ می‌کنند، غیرقابل قبول است.

surplus /ˈsɜ:rplʌs/ سِر پئلاس (adj, n) **مازاد، اضافه**
Wheat was in surplus that year. در آن سال، گندم اضافی بود.
Surplus cash can be invested. پول نقد اضافی، می‌تواند سرمایه‌گذاری شود.

cultivate /ˈkʌltɪveɪt/ کالتی وِیت (v) **زراعت و کِشت کردن، ترویج دادن، رابطه برقرار کردن**
The land was too rocky to cultivate. [آن] زمین برای کشت، بیش از اندازه سنگی بود.
He always tries to cultivate rich and famous people. او همیشه سعی می‌کند با افراد ثروتمند و معروف، رابطه برقرار کند.

cultivation /ˌkʌltɪˈveɪʃn/ کالتی وِیشئن (n) **زراعت، کِشت**
Better cultivation of soil will bring about better crops. کِشتِ بهترِ خاک، محصولات بهتری به همراه دارد.
This method of cultivation produces higher yield. این روش زراعت، بازدهٔ بیشتری دارد.

loquacious /ləˈkweɪʃəs/ لئکو عِیشئس (adj) **talkative** **وراج، پرحرف**
He is particularly loquacious on the topic of politics. او به طور ویژه در موضوع سیاست، پرحرف است.

negate /nɪˈgeɪt/ نی گِیت (v) **بی اثر کردن، خنثی کردن، رد کردن**
Alcohol negates the effects of the drug. الکل اثرات دارو را خنثی می‌کند.
How can you negate God? چطور می‌توانی خدا را رد کنی؟

abnegation /ˌæbnɪˈgeɪʃn/ اَبنی گِیشئن (n) **چشم‌پوشی، انکار، رد، فداکاری**
They discussed the abnegation of God. آنها درباره رد خدا بحث کردند.
Such abnegation has become a popular tactic in these anti-political times.
چنین فداکاری‌هایی در این دوران ضد سیاسی به یک تاکتیک رایج تبدیل شده است.

negative /ˈnegətɪv/ نِگئتیو (v) **refuse = refute = rebut = deny** **رد کردن**
I asked the bank for a loan, but they negative. از بانک وام خواستم، اما آن‌ها [درخواستم را] رد کردند.

negative (adj) **منفی**
He gave a negative answer without any explanation. او بدون هیچ توضیحی، جواب منفی داد.

forte /fɔ:rt/ فُرت (n) **expertise** **تخصص، خِبرگی**
As a writer, her forte is comedy. به عنوان یک نویسنده، تخصص او کمدی است.
Games are his forte; he plays tennis and football excellently. بازی‌ها تخصص‌اند. او خیلی عالی تنیس و فوتبال بازی میکند.

caprice /kəˈpri:s/ کئپریس (n) **میل زود گذر، هوس**
He acted not from reason, but from caprice. او نه از روی دلیل، بلکه از روی هوس عمل کرد.

capricious /kəˈprɪʃəs/ کئپریشئس (adj) **دمدمی‌مزاج، بی‌ثبات**
We can't go camping while the weather is so capricious. مادامی که هوا بی‌ثبات است، نمیتوانیم اردو بریم.
She was as capricious as her mother had been. او همانطور که مادرش دمدمی مزاج بود، دمدمی مزاج است.

inhabit /ɪnˈhæbɪt/ این هَبیت (v) **زندگی کردن**
I have no idea what sort of people inhabit the area. نمی‌دانم که چه نوع افرادی در [این] منطقه زندگی می‌کنند.
Sweet memories inhabit this house. خاطرات شیرینی در این خانه زندگی می‌کنند. (مسکن گزیده‌اند).

inhabitant /ɪnˈhæbɪtənt/ این هَبیتئنت (n) **ساکن، شهروند**
Tehran is a city of fourteen million inhabitants. تهران، شهری با ۱۴ میلیون ساکن است.

habitat /ˈhæbɪtæt/ هَبی تَت (n) **زیستگاه، مسکن طبیعی**
The grassland is an important habitat for many wild flowers. چمنزار زیستگاه مهمی برای خیلی از گل‌های وحشی است.

revoke /rɪˈvəʊk/ ریوُک (v) **abolish = repeal = cancel** **لغو کردن**
Their work permits have been revoked. جواز کار آن‌ها لغو شده است.

verbalize /ˈvɜːrbəlaɪz/ وِر بئلایز (v) **articulate** **واضح گفتن، بیان‌کردن**
He's a real genius but he has difficulty verbalizing his ideas. او یک نابغه است اما در بیان ایده‌هاش، مشکل دارد.

concentrate /ˈkɑːnsntreɪt/ کانسئن تئرِیت (v) **focus** **تمرکز کردن**
Now please concentrate. اکنون لطفاً تمرکز کنید.
Arash was finding it difficult to concentrate. تمرکز کردن برای آرش دشوار بود.

gregarious /grɪˈgeriəs/ گئری گِریعِس (adj) **sociable = outgoing** **اجتماعی، خونگرم**
Ali’s very outgoing and gregarious. علی خیلی اهل بیرون رفتن، و خونگرم است.
She had her back to me and didn't seem very sociable. او پشتش را به من کرده بود و خیلی اجتماعی به نظر نمی‌آمد.

outline /ˈaʊtlaɪn/ اَعوت لاین (v) **شرح کلی دادن، مطرح کردن، مرز را نشان دادن**
We outlined our proposals to the committee. ما پیشنهادات خود را در کمیته مطرح کردیم.
a map with our property outlined in red یک نقشه [که در آن] مرز دارایی (ملک) ما با رنگ قرمز مشخص شده

outline (n) **طرح کلی، حاشیه، نما**
This is a brief outline of the events. این خلاصه‌ای از طرح کلی رویدادها است.
At last we could see the dim outline of an island. در آخر، توانستیم نمای تاریکی (مبهمی) از یک جزیره را ببینیم.

circumspect /ˈsɜːrkəmspekt/ سِرکئم ئسپِکت (adj) **cautious = discreet = wary** **محتاط، مواظب**
He was usually circumspect when dealing with the media. او وقتی که با رسانه‌ها سر و کار داشت، معمولا محتاط بود.

declare /dɪˈkler/ دیکلِر (v) **express** **اظهار داشتن، اعلام کردن، بیان کردن**
The government has declared war on illiteracy. دولت علیه بی‌سوادی اعلان جنگ کرده است.
Few people dared to declare their opposition to the regime. افراد کمی جرأت داشتند تا علیه رژیم، مخالفت خود را بیان کنند.

declaration /ˌdekləˈreɪʃn/ دیکلئرِی شئن (n) **بیانیه، اعلامیه**
We read the declaration posted on the bulletin board. بیانیه‌ای که روی تابلو اعلانات گذاشته شده بود را خواندیم.

specious /ˈspiːʃəs/ ئسپی شئس (adj) **misleading** **گمراه کننده**
We wouldn't accept his specious claim. ما ادعای گمراه کنندهٔ او را قبول نمی‌کنیم.

recount /rɪˈkaʊnt/ ری کَونت (v) **حکایت کردن، تعریف کردن**
Ali recounted how he and Sanaz had met. علی تعریف کرد که او و ساناز چطور باهم آشنا شده بودند.
They recounted what had happened during those years. آنها اتفاق‌هایی که آن سالها افتاده بود را حکایت‌کردند.

recount (n) **شمارش مجدد**
The defeated candidate demanded a recount. کاندید شکست خورده، تقاضای شمارش مجدد داشت.

vivid /ˈvɪvɪd/ وی وید (adj) **explicit = evident = obvious** **واضح، روشن**
I've got vivid memories of that summer. خاطرات روشنی (زنده‌ای) از آن تابستان دارم.
He had a vivid picture of Sara in his mind. او تصویر روشنی (واضحی) از سارا در ذهنش داشت.

amalgam /əˈmælgəm/ عِملَگئم (n) **mixture = combination** **ترکیب، مخلوط**
an amalgam of different styles ترکیبی از سبک‌های مختلف

amalgamate /əˈmælgəmeɪt/ عِملَگئمِیت (v) **merge = mix** **آمیختن، ادغام کردن**
A number of colleges have amalgamated to form the new university. چند کالج ادغام شده‌اند تا دانشگاه جدید را تشکیل دهند.

quit /kwɪt/ کوعیت (v) **give up** **رها کردن، دست کشیدن**
I quit school at 16. در ۱۶ سالگی، مدرسه را رها کردم.
I wish you’d all quit complaining. امیدوار هستم که از شکایت کردن دست بکشید (منصرف بشوید).

competence /ˈkɑːmpɪtəns/ کامپی تئنس (n) **توانایی، شایستگی، صلاحیت**
He questioned the competence of the government. او صلاحیت دولت را زیر سوال بود.

competent /ˈkɑːmpɪtənt/ کامپی تئنت (adj) **شایسته، با صلاحیت، نرمال**
A competent mechanic should be able to fix the problem. یک مکانیک شایسته باید بتواند مشکل را برطرف کند.
We believe the patient was not mentally competent. ما معتقدیم [آن] بیمار از نظر ذهنی نرمال نبود.

incompetent /ɪnˈkɑːmpɪtənt/ این کامپی تئنت (adj) **بی‌صلاحیت، بی‌کفایت**
an incompetent teacher یک معلم بی‌کفایت

look after /lʊk ˈæftər / لوک اَفتئر (v) **take care, tend** **مراقب بودن، توجه داشتن**
We had time to take care of the wounded. ما زمان داشتیم تا به مجروحین توجه (رسیدگی) داشته باشیم.
Who's going to look after the children while you're away? وقتی که نیستی، چه کسی قرار است از بچه‌ها مراقبت کند؟

antique /ænˈtiːk/ اَنتیک (n) **چیز عتیقه**
The palace is full of priceless antiques. [این] کاخ، پر از عتیقه‌های بسیار باارزش است.

antique (adj) **عتیقه**
They have a lot of antique furniture. آن‌ها کلی اثاثیهٔ عتیقه دارند.

antiquated /ˈæntɪkweɪtɪd/ اَنتی کوعِی تید (adj) **outdated** **کهنه، منسوخ**
My mother's antiquated vacuum cleaner still works, believe it or not.
جارو برقی کهنهٔ مادرم هنوز کار می‌کند، چه باور کنی چه باور نکنی.
His writing style is now boring and outdated. سبک نوشتن او اکنون خسته کننده و منسوخ است.

malediction /ˌmæləˈdɪkʃən/ مَلئدیک شئن (n) **curse** **نفرین، لعنت**
Being a war hero has turned out to be both a blessing and a malediction.
معلوم شده است که قهرمان جنگ بودن، هم یک نعمت و هم یک نفرین است.

postulate /ˈpɑːstʃəleɪt/ پاس چئلِیت (v) **فرض کردن**
It has been postulated that the condition is inherited. فرض بر این شده که [این] وضعیت ارثی است.

postulate /ˈpɑːstʃələt/ پاس چئلئت (n) **ادعا، فرض**
the basic postulates of Marxism فرضیه‌ها و ادعاهای اساسی مارکسیسم

underpin /ˌʌndərˈpɪn/ آندئر پین (v) **پی‌ریزی کردن، حمایت کردن، نیرو بخشیدن**
The scientific discoveries have underpinned modern agriculture. کشفیات علمی، کشاورزی مدرن را پی‌ریزی کرده‌اند.
The report is underpinned by extensive research. [آن] گزارش بوسیلهٔ تحقیقات گسترده، حمایت (تأیید) می‌شود.

vigor /ˈvɪgər/ ویگئر (n) **vitality** **انرژی، قدرت**
He began working with renewed vigor. او با نیروی تجدید شده‌ای شروع به کار کرد.
His vigour and passion impressed me. قدرت و اشتیاق او مرا تحت‌تاثیر قرار داد.

vigorous /ˈvɪgərəs/ وی گئرئس (adj) **نیرومند، سرسخت، انرژی بر**
Ehsan is a vigorous young man. احسان یک مرد جوانِ نیرومند است.
The dog needs at least 2 minutes of vigorous exercise. سگ حداقل به ۲ دقیقه ورزش انرژی‌بر، نیاز دارد.

invigorate /ɪnˈvɪgəreɪt/ این ویگئرِیت (v) **نیرو دادن، سرزنده کردن**
He felt invigorated after a day in the country. او پس از یک روز [سپری کردن] در روستا، احساس سرزنده بودن کرد.

tentative /ˈtentətɪv/ تِن تئتیو (adj) **غیرقطعی، موقتی، آزمایشی، مردد**
I passed on my tentative conclusions to the police. نتایج غیرقطعی‌ام را به پلیس دادم.
Her English is correct but tentative. زبان انگلیسی او صحیح، اما همراه با تردید است.

dig /dɪg/ دیگ (v) **کندن، حفر کردن**
They dug deeper but still found nothing. آنها عمیق‌تر کندند، اما همچنان چیزی نیافتند.

encounter /ɪnˈkaʊntər/ این کَونتئر (v) **رو به رو شدن، ملاقات کردن**
They encountered serious problems when two members of the expedition were injured.
وقتی دو عضو هیئت اعزامی مجروح شدند، آن‌ها با مشکلات جدی رو به رو شدند.
I first encountered Vahid Rezvanpour when studying at Khajeh Nasir. اولین‌بار وحید رضوان‌پور را موقع‌تحصیل‌در خواجه‌نصیر دیدم.

encounter (n) **رویارویی**
Maryam didn't remember our encounter last summer. مریم رویارویی ما در تابستان گذشته را بخاطر نیاورد.

accuracy /ˈækjərəsi/ اَکیو رئسی (n) **precision** **دقت، صحت**
She hits the ball with great accuracy. او با دقتی عالی، به توپ ضربه می‌زند.
They began to question the accuracy of his statement. آن‌ها شروع به زیر سوال بردنِ صحتِ اظهاراتِ او کردند.

accurate /ˈækjərət/ اَکیو رئت (adj) **precise = exact** **دقیق، صحیح**
It is difficult to get accurate figures on population numbers. گرفتن آمار و ارقام دقیق دربارهٔ تعداد جمعیت، سخت است.

interminable /ɪnˈtɜːrmɪnəbl/ اینتِر مینئبئل (adj) **endless** **تمام نشدنی**
I was bored by the president's interminable speech. بخاطر سخنرانی تمام نشدنی [و طولانی] رئیس‌جمهور، خسته شدم.

stimulate /ˈstɪmjuleɪt/ ئستی میولیت (v) **provoke** **برانگیختن، تحریک کردن**
Her interest in art was stimulated by her father. علاقهٔ او به هنر، توسط پدرش برانگیخته شد.

candor /ˈkændər/ کَندئر (n) **صداقت، خلوص**
She spoke with candour about her life. او با صداقت راجع به زندگی‌اش، صحبت کرد.

candid /ˈkændɪd/ کَندید (adj) **frank = honest** **صادق، راستگو، بی‌پرده**
To be candid, I can't stand her. راستش را بخواهی (اگر بخواهم صادق باشم)، نمیتوانم تحملش کنم.

candidly /ˈkændɪdli/ کَندید لی (adv) **صادقانه**
She candidly admitted her mistakes. او صادقانه اشتباهاتش را پذیرفت.

linger /ˈlɪŋgər/ لینگئر (v) **طول کشیدن، معطل شدن، منتظر ماندن، خیره ماندن**
Unfortunately the tax will linger on until April. متاسفانه [این] مالیات تا ماه آوریل طول خواهد کشید.
She lingered for a few minutes to talk to Nick. چند دقیقه معطل شد تا با نیک صحبت کند.
A few fans lingered on after the concert was over. طرفداران کمی بعد از اینکه کنسرت تمام شد، منتظر ماندند.
Farhad's eyes lingered on the diamond ring on her finger. چشم‌های فرهاد به حلقهٔ الماس روی انگشت او خیره ماند.

breach /briːtʃ/ بئریچ (v) **تخلف کردن، نقض کردن**
The company accused him of breaching his contract. شرکت او را به نقض قرارداد متهم کرد.

breach (n) **تخلف، نقض**
They sued the company for breach of contract. آنها بخاطر نقض قرارداد، از [آن] شرکت، شکایت کردند.

half-hearted /ˌhæf ˈhɑːrtɪd/ هَف هارتید (adj) **از روی بی‌علاقگی، الکی**
Her apology was very half-hearted. عذرخواهی او خیلی الکی بود (از ته قلب نبود).
Mohsen made a half-hearted attempt to justify himself. محسن تلاش الکی کرد تا خودش را توجیه کند.

retain /rɪˈteɪn/ ری تِین (v) **نگه‌داشتن، حفظ کردن**
The state wants to retain control of food imports. دولت می‌خواهد کنترل واردات مواد غذایی را حفظ کند.

retention /rɪˈtenʃn/ ری تِنشئن (n) **نگهداری، احتباس، حفظ**
I have a real problem with retention of information. من با نگهداری اطلاعات، مشکل جدی دارم.

disappoint /ˌdɪsəˈpɔɪnt/ دیسئپُینت (v) **ناامید کردن، دلسرد کردن**
The movie had disappointed her. [آن] فیلم او را ناامید کرد (فیلم خوبی نبود).

exaggerate /ɪgˈzædʒəreɪt/ ایگ زَجئرِیت (v) **اغراق کردن**
These figures have been greatly exaggerated. به شدت در این آمار و ارقام اغراق شده است.
I couldn't sleep for three days – I'm not exaggerating. سه روز نتوانستم بخوابم – اغراق نمی‌کنم.

exaggeration /ɪgˌzædʒəˈreɪʃn/ ایگ زَجئرِیشئن (n) **hyperbole** **اغراق، لاف**
There was a degree of exaggeration in his description of events. مقداری اغراق در شرح او از رویدادها وجود داشت.

contain /kənˈteɪn/ کئن تِین (v) **شامل بودن، مهار کردن**
The museum contains a number of original artworks. [این] موزه شامل تعدادی آثار هنری اصیل است.
Doctors are struggling to contain the epidemic. دکترها تلاش می‌کنند تا بیماری همه‌گیر را مهار کنند.

containment /kənˈteɪnmənt/ کئن تِین مئنت (n) **جلوگیری، مهار، محدودسازی**
the containment of the epidemic مهار همه‌گیری

uneven /ʌnˈiːvn/ اَن ایوئن (adj) **ناهموار، نامنظم، نامساوی**
She walked carefully over the uneven ground. او با دقت روی زمین ناهموار راه رفت.
His breathing had become uneven. تنفس او نامنظم شده بود.
an uneven distribution of resources توزیع نامساوی منابع

Review: 56, 57, 58, 59, 60

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Nazanin is very shy and does not --------- with the children at school.**
   1) mingle 2) varnish 3) signify 4) rebuke
2. **His house is a/an --------- mixture of the antique and the modern.**
   1) impassive 2) outgoing 3) eclectic 4) demanding
3. **Despite his personal --------- to me he was still able to be polite.**
   1) antipathy 2) audience 3) inference 4) decline
4. **This country's interests -------- considerably from those of other European countries.**
   1) revolve 2) riddle 3) devastate 4) diverge
5. **A bullet goes from this gun with a/an -------- of 3000 feet per second.**
   1) distraction 2) velocity 3) obstruction 4) emphasis
6. **The band gave a/an --------- concert on the roof of the studio.**
   1) ravenous 2) vulnerable 3) inarticulate 4) impromptu
7. **Beneath his refined manners and superficial elegance lay something ---------.**
   1) treacherous 2) concurrent 3) immemorial 4) legitimate
8. **'Good of you to arrive on time,' George said, with heavy ---------.**
   1) predisposition 2) habit 3) sarcasm 4) riddle
9. **He was a/an --------- reader with a compulsion to finish everything he started.**
   1) devastating 2) persuasive 3) voracious 4) extravagant
10. **Viruses tend to --------- and to change their characteristics over long periods of time.**
    1) ratify 2) mutate 3) endow 4) dispose

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 61, 62, 63, 64, 65

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **His opponents viewed him as ----------, dogmatic, and inflexible.**
   1) half-hearted 2) interminable 3) accurate 4) stubborn
2. **Protesting students ---------- the TV station.**
   1) stimulated 2) occupied 3) invigorated 4) postulated
3. **The city has a/an ---------- of problems, from homelessness to drugs and murder.**
   1) malediction 2) multitude 3) antique 4) declaration
4. **The two staircases that are situated just a couple of yards from each other are another curious ---------- from the past.**
   1) inhabitant 2) caprice 3) remnant 4) forte
5. **His health began to ---------- seriously towards the end of 1826 and he died at South Bank 17 February 1827.**
   1) negate 2) cultivate 3) deteriorate 4) exclude
6. **I really ---------- you and Ian, you seem so happy together.**
   1) envy 2) facilitate 3) humiliate 4) reverse
7. **Another reason for the ---------- of soccer talent in Leeds was the predominance of rugby.**
   1) artefact 2) realm 3) dearth 4) peace
8. **He may have had a terrible childhood, but he should still be held ---------- for his own actions.**
   1) subtle 2) paradoxical 3) empirical 4) accountable
9. **With a/an ---------- gesture she swept the vase off the table onto the floor.**
   1) voluble 2) inadvertent 3) verbose 4) transparent
10. **His claims to an intimacy with the President are somewhat ----------.**
    1) exaggerated 2) urgent 3) uneven 4) loquacious

Answer key: (Quiz 10)

1. 1	2. 3	3. 1	4. 4	5. 2
6. 4	7. 1	8. 3	9. 3	10. 2

Answer key: (Quiz 11)

1. 4	2. 2	3. 2	4. 3	5. 3
6. 1	7. 3	8. 4	9. 2	10. 1

timid /ˈtɪmɪd/ تیمید (adj) **ترسو، خجالتی**
He stopped in the doorway, too timid to go in. او جلوی در ایستاد، برای داخل رفتن خیلی خجالتی بود.

intimidate /ɪnˈtɪmɪdeɪt/ این تیمی دِیت (v) **frighten = scare = horrify = terrify** **ترساندن**
They tried to intimidate the young people into voting for them. آنها سعی میکردند جوانان را بترسانند تا به آنها رای بدهند.

anonymous /əˈnɑːnɪməs/ عِنانی مئس (adj) **بی نام و نشان، ناشناس**
The money was donated by an anonymous benefactor. [آن] پول توسط یک خیّر ناشناس، اهدا شد.
An anonymous caller told police what had happened. یک تماس گیرندهٔ بی‌نام و نشان، به پلیس گفت که چه اتفاقی افتاده بود.

resort /rɪˈzɔːrt/ ری زُرت (v) **متوسل شدن**
They achieved their demands without having to resort to force.
آن‌ها بدون اینکه مجبور شوند به زور متوسل بشوند، به خواسته‌هایشان رسیدند.

resort (n) **اقامتگاه تفریحی، راه حل، چاره، توسل**
Drug treatment should be used as a last resort. درمان دارویی باید بعنوان آخرین راه‌حل، استفاده بشود.
a popular resort یک اقامتگاه تفریحی معروف

inept /ɪˈnept/ اینِپت (adj) **نالایق، بی عرضه**
the inept management of the team مدیریت نالایق تیم

propagate /ˈprɑːpəgeɪt/ پئراپئگِیت (v) **پخش کردن، منتشر کردن، قلمه زدن** (گیاه)، **تکثیر کردن**
The group launched a website to propagate its ideas. گروه برای منتشر کردن ایده‌هایش سایتی را ایجاد کرد.
Propagate your plants in fresh soil. گیاهانتان را در خاک تازه، قلمه بزنید.
Plants won't propagate in these conditions. در این شرایط گیاهان تکثیر نخواهند کرد.

propaganda /ˌprɑːpəˈgændə/ پئرا پئگَنداء (n) **تبلیغات** (که یک جناح خاص را تبلیغ می‌کند)
political propaganda تبلیغات سیاسی
He has been listening to his own propaganda for so long that he is in danger of believing it.
او آنقدر به تبلیغات [و طرفداری‌های یکطرفهٔ] خودش گوش کرده است که در خطر باور کردنش است (خودشم داره باورش میشه).

broach /brəʊtʃ/ بئرُچ (v) **مطرح کردن، باز کردن**
I thought I'd better broach the matter with my boss. فکر کردم بهتر است موضوع را با رئیسم مطرح کنم.

foster /ˈfɑːstər/ فاستئر (v) **پرورش دادن، به فرزندخواندگی قبول کردن**
People who cannot have a baby of their own sometimes foster.
افرادی که نمی‌توانند از خودشان بچه داشته باشند، گاهی اوقات [بچهٔ دیگری را] به فرزندخواندگی قبول می‌کنند.
I'm trying to foster an interest in classical music in my children.
دارم تلاش می‌کنم که علاقه‌ای در موسیقی کلاسیک، در فرزندانم پرورش بدهم.

foster (adj) **رضاعی، خوانده**
It might be possible for a single woman to be accepted as a foster mother.
شاید برای یک زن تنها ممکن باشد که به عنوان یک مادرخوانده پذیرفته شود.

particular /pərˈtɪkjələr/ پئر تیکیولئر (adj) **special** **خاص، ویژه**
You should pay particular attention to spelling. باید به املاء [کلمات]، توجه ویژه‌ای داشته باشید.

vindicate /ˈvɪndɪkeɪt/ وینديکِیت (v) **بی‌گناهی کسی را اثبات کردن، توجیه کردن**
We are sure we will be vindicated in court. ما مطمئن هستیم که بی‌گناهی ما در دادگاه اثبات خواهد شد.
Several tests have vindicated Einstein's theory. چندین آزمایش، نظریهٔ انیشتین را توجیه (اثبات) کرده‌اند.

vindictive /vɪnˈdɪktɪv/ وینديک تیو (adj) **کینه‌جو**
She's nothing but a jealous, vindictive, old woman. او چیزی جز یک زن پیر کینه‌جوی حسود نیست.

adverse /ədˈvɜːrs/ عِدوِرس (adj) **ناسازگار، نامطلوب**
Modern farming methods can have an adverse effect on the environment.
روش‌های نوین کشاورزی می‌تواند تاثیر نامطلوبی بر روی محیط زیست داشته باشد.
Reactions to the proposal so far have been adverse. واکنش‌ها به [آن] طرح پیشنهادی، تاکنون نامطلوب بوده است.

unilateral /ˌjuːnɪˈlætrəl/ یونی لَتئرئل (adj) **یک جانبه، یک طرفه**
They were forced to take unilateral action. آن‌ها مجبور به اقدام یک‌جانبه شدند.

bilateral /ˌbaɪˈlætərəl/ بای لَتئرئل (adj) **دو جانبه، دو بخشی**
bilateral relations between the European Union and the U.S. روابط دو جانبه بین اتحادیه اروپا و آمریکا

fraud /frɔːd/ فئراد (n) **کلاهبرداری، تقلب، متقلب**
She was found guilty of fraud. او به کلاهبرداری، مجرم شناخته شد.
He’s been charged with tax fraud. او به کلاهبرداری (تقلب) مالیاتی متهم شده است.

fraudulent /ˈfrɔːdʒələnt/ فئرا جئلئنت (adj) **فریب‌آمیز، حقه‌بازانه**
fraudulent advertising تبلیغات فریب‌آمیز

defraud /dɪˈfrɔːd/ دیفراد (v) **کلاهبرداری کردن**
She defrauded her employers of thousands of pounds. او از کارفرماهایش، هزاران پوند کلاهبرداری کرد.
He admitted attempting to defraud the insurance company. به تلاش برای کلاهبرداری از شرکت بیمه اقرار کرد.

congenial /kənˈdʒiːniəl/ کئن جینی عئل (adj) **دوستانه، مناسب**
The department provides a congenial atmosphere for research. [این] دپارتمان، جوّ دوستانه‌ای برای تحقیق فراهم می‌آورد.
a situation that was congenial to the expression of opinions وضعیتی که برای بیان نظرات مناسب بود

stigma /ˈstɪgmə/ ئستیگماء (n) **لکهٔ ننگ**
There is still a lot of stigma attached to suicide. هنوز خودکشی کردن، لکهٔ ننگ بزرگی است.
The negative side of reputation is stigma. سوی منفی (طرف دیگر) شهرت، لکهٔ ننگ است.

stigmatize /ˈstɪgmətaɪz/ ئستیگ مئتایز (v) **خوار کردن، تحقیر کردن** **embarrass = abase**
People should not be stigmatized on the basis of race. مردم نباید بر اساس (به خاطر) نژاد، تحقیر بشوند.

generosity /ˌdʒenəˈrɑːsəti/ جِنئراسئتی (n) **سخاوت، بخشش**
an act of great generosity عملی از روی سخاوت فراوان

generous /ˈdʒenərəs/ جِنئرئس (adj) **سخاوتمند، سخاوتمندانه**
She’s always very generous to the kids. او همیشه نسبت به بچه‌ها بسیار سخاوتمند است.
my employer’s generous offer to pay the bill پیشنهاد سخاوتمندانهٔ کارفرمایم برای پرداخت صورت‌حساب

drought /draʊt/ دئرَعوت (n) **خشکسالی**
It has been the worst drought in the country’s history. [آن خشکسالی] بدترین خشکسالی در تاریخ کشور بوده است.
Some of the plants in the garden died during the drought. بعضی از گیاهانِ باغ، در طول خشکسالی از بین رفتند.

wary /ˈweri/ وِری (adj) **مواظب، محتاط** **careful = discreet = cautious**
We must teach children to be wary of strangers. باید به بچه‌ها یاد بدهیم که مواظب غریبه‌ها باشند.

warily /ˈwerəli/ وِرئلی (adv) **محتاطانه، با دقت**
Sadaf eyed Reza warily. صدف، با دقت رضا را برانداز کرد.

undergo /ˌʌndərˈgəʊ/ آندئرگُ (v) **متحمل شدن، تحت چیزی قرار گرفتن**
The country has undergone massive changes recently. کشور اخیراً متحمل تغییرات گسترده‌ای شده است.
He has been released from prison to undergo medical treatment in the United States.
او برای تحت درمانِ پزشکی قرار گرفتن در ایالات متحده، از زندان آزاده شده است.

substantiate /səbˈstænʃɪeɪt/ سئبس تَنشی‌عِیت (v) **اثبات کردن** **prove**
Arash offered little evidence to substantiate his claims. آرش شواهد کمی برای اثبات ادعاهای خود ارائه داد.

substantial /səbˈstænʃl/ سئبس تَنشئل (adj) **قابل‌توجه، زیاد** **considerable = significant**
We have the support of a substantial number of parents. ما حمایت تعداد قابل توجهی از والدین را داریم.
There are substantial differences between the two groups. تفاوت‌های زیادی بین [این] دو گروه وجود دارد.

nasty /ˈnæsti/ نَستی (adj) **زننده، نامطبوع، شدید**
the nasty things that were being written about her چیزهای زننده‌ای که داشت در مورد او، نوشته می‌شد
He was carried off the field with a nasty injury. وی با مصدومیت شدیدی از زمین خارج شد.

abuse /əˈbjuːz/ عِبیوز (v) **سوء استفاده کردن، توهین کردن**
Morad abused the trust the firm had shown in him. مراد از اعتمادی که شرکت نسبت بهش نشان داده بود، سوء استفاده کرد.

abuse /əˈbjuːs/ عِبیوس (n) **سوء استفاده، توهین**
What she did was an abuse of her position as manager. کاری که او کرد، سوء استفاده از موقعیتش به عنوان مدیر بود.

abusive /əˈbjuːsɪv/ عِبیو سیو (adj) **توهین آمیز، پرخاشگر**
Salar denies using abusive language to the referee. سالار استفاده از زبان توهین‌آمیز نسبت به داور را رد می‌کند.
He became abusive and his wife was injured in the struggle. او پرخاشگر شد و زنش در کشمکش آسیب دید.

shortsighted /ˌʃɔːrt ˈsaɪtɪd/ شُرت سایتید (adj) **نزدیک‌بین، کوته‌بین، کوته‌بینانه**
a short-sighted policy of reducing investment in training
یک سیاست کوته‌بینانه برای کاهش سرمایه‌گذاری در آموزش

shortsightedness /ˌʃɔːrtˈsaɪtɪdnəs/ شُرت سایتید نئس (n) **نزدیک‌بینی، کوته‌بینی**
Many people accused the government of short-sightedness.
خیلی از مردم، دولت را به کوته‌بینی متهم کردند.

embezzle /ɪmˈbezl/ ایم بِزِئل (v) **اختلاس کردن**
They were charged with embezzling $400,000.
آن‌ها به اختلاس ۴۰۰ هزار دلاری متهم شدند.

embezzlement /ɪmˈbezlmənt/ ایم بِزِئل مئنت (n) **اختلاس، دزدی**
Their embezzlement bankrupted the firm.
اختلاس آن‌ها، شرکت را ورشکسته کرد.

commonplace /ˈkɑːmənpleɪs/ کامئن پئِلیس (adj) **پیش پا افتاده، معمولی**
Car thefts are commonplace in this part of town.
سرقت ماشین در این بخش از شهر، پیش پا افتاده و رایج است.
It is commonplace for soldiers to get very little sleep.
کم خوابیدن برای سربازان، موضوع پیش پا افتاده‌ای است.

vital /ˈvaɪtl/ وایتئل (adj) **crucial** **بحرانی، حیاتی**
The police play a vital role in our society.
پلیس نقش بحرانی و حیاتی در جامعهٔ ما دارد.

apprehend /ˌæprɪˈhend/ اَپری هِند (v) **دستگیر کردن، فهمیدن، گرفتن**
The police have failed to apprehend the culprits.
پلیس در دستگیری مجرمان، شکست خورده است.
They were slow to apprehend the danger.
آن‌ها در فهمیدن خطر ،کُند بودند (دیر متوجه خطر شدند).

apprehensive /ˌæprɪˈhensɪv/ اَپری هِنسیو (adj) **دلواپس، نگران**
Goerge lay in bed watching us with apprehensive eyes.
جورج در تخت دراز کشید، درحالی که با چشمان نگران، ما را نگه می‌کرد.

devise /dɪˈvaɪz/ دیوایز (v) **تدبیر کردن، ابداع کردن**
She devised a method for quicker communications between offices.
او روشی را برای ارتباطات سریعتر بین دفاتر طراحی کرد.

commemorate /kəˈmemərеɪt/ کئمِ مئرِیت (v) **گرامی داشتن، زنده نگه داشتن** (یاد و خاطره)
He instituted a festival called Delphinia to commemorate his victory.
او جشنواره‌ای به نام دلفینیا را برای بزرگداشت پیروزی‌اش برپا کرد

commemoration /kəˌmeməˈreɪʃn/ کئمِ مئرِیشئن (n) **یادبود**
a statue in commemoration of a national hero
مجسمه‌ای برای یادبود یک قهرمان ملی

unprecedented /ʌnˈpresɪdentɪd/ آن پئرِسیدِن تید (adj) **بی‌سابقه**
Crime has increased on an unprecedented scale.
جرم و جنایت در مقیاس بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است.

parsimonious /ˌpɑːrsɪˈməʊniəs/ پارسی مُنی عِس (adj) **mean, stingy** **خسیس**
He’s too parsimonious to buy a present for his wife.
او خیلی خسیس است که [بخواهد] برای همسرش کادو بخرد.

accustom /əˈkʌstəm/ عِکاستئم (v) **عادت دادن**
It took a while for me to accustom myself to all the new rules.
مدت زمانی طول کشید تا خودم را با قوانین جدید عادت بدهم.

accustomed /əˈkʌstəmd/ عِکاستئمد (adj) **خو گرفته، عادت کرده**
My eyes slowly grew accustomed to the dark.
چشمانم کم‌کم به تاریکی عادت کرد.

unaccustomed /ˌʌnəˈkʌstəmd/ آن عِکاستئمد (adj) **عادت نکرده، ناآشنا**
He was unaccustomed to hard work.
او به کار سخت، عادت نکرده بود.

supplement /ˈsʌplɪmənt/ ساپلی مئنت (v) **افزودن، اضافه کردن**
He supplements his income by giving private lessons.
او با تدریس خصوصی، درآمدش را افزایش می‌دهد.

supplement (n) **مکمل، ضمیمه**
vitamins and other dietary supplements
ویتامین‌ها و سایر مکمل‌های رژیم‌های غذایی

supplementary /ˌsʌplɪˈmentri/ ساپلی مِنتئری (adj) **additional** **اضافی، مکمل**
Some supplementary finance is available in the form of grants or loans.
مقداری مالیه [و پول] اضافی به شکل کمک هزینه یا وام، در دسترس است.

acknowledge /əkˈnɑːlɪdʒ/ عِک نالیج (v) **تصدیق کردن، قدردانی کردن**
He acknowledges that when he’s tired he gets bad-tempered.
او تصدیق می‌کند که وقتی خسته می‌شود بدخلق می‌شود.
Majid acknowledged her presence by a brief glance.
مجید با یک نگاه مختصر، از حضور او قدردانی کرد.

outbreak /ˈaʊtbreɪk/ اَعوت بئِریک (n) **شیوع، طغیان**
a cholera outbreak
شیوع وبا

complex /kəmˈpleks/ کئم پئلِکس (n) **مجموعه**
a three-story apartment complex یک مجتمع (مجموعهٔ) آپارتمانی سه طبقه

complex (adj) **complicated** **پیچیده**
the complex structure of the human brain سیستم پیچیدهٔ مغز انسان

refrain /rɪˈfreɪn/ ریف رِین (v) **اجتناب کردن، خودداری کردن**
He refrained from expressing his opinion on the matter. از بیان نظرش در مورد [آن] موضوع، اجتناب کرد.
Please refrain from smoking in this area. لطفا از سیگار کشیدن در این ناحیه خودداری کنید.

price /praɪs/ پئرایس (v) **قیمت گذاشتن**
Tickets are priced at £75 each. هر بلیط ۷۵ پوند قیمت‌گذاری می‌شود.

price (n) **قیمت، بها**
The price of fuel keeps going up. قیمتِ سوخت، همچنان دارد بالا می‌رود.

pricey /ˈpraɪsi/ پئرایسی (adj) **expensive = costly** **گران**
Such a database would be extremely pricey to set up. راه‌اندازی چنین پایگاه داده‌ای، بسیار گران خواهد بود.

priceless /ˈpraɪsləs/ پئرایس لئس (adj) **بسیار باارزش (نمیشه روش قیمت گذاشت)**
The ability to motivate people is a priceless asset. توانایی ایجاد انگیزه در مردم، یک دارایی بسیار با ارزش است.

survive /sərˈvaɪv/ سئر وایو (v) **زنده ماندن، گذراندن**
Only 12 of the 140 passengers survived. فقط ۱۲ نفر از ۱۴۰ مسافر، زنده ماندند.
I don't know how you all manage to survive on Ali's salary. نمی‌دانم شما همگی چطور با حقوق علی می‌توانید بگذرانید.

survival /sərˈvaɪvl/ سئر وای وئل (n) **بقا**
The doctors gave him a one in ten chance of survival. دکترها به او یک از ده (۱۰٪) شانس بقا دادند.

survivor /sərˈvaɪvər/ سئر وای وئر (n) **بازمانده**
Emergency help is needed for survivors of the earthquake. کمک اضطراری برای بازماندگان زلزله نیاز است.

punctual /ˈpʌŋktʃuəl/ پانک چوعِل (adj) **on time** **وقت شناس، به موقع**
the punctual payment of bills پرداخت به موقع قبض‌ها
Dr. Eshghi's always very punctual for appointments. دکتر عشقی همیشه برای قرار ملاقات‌ها بسیار دقیق و وقت‌شناس است.

conciliate /kənˈsɪlieɪt/ کئن سیلی عِیت (v) **آرام کردن، آشتی دادن**
Negotiators were called in to conciliate the warring factions. از مذاکره‌کنندگان خواسته شد تا احزاب جنگی را آشتی دهند.

conciliation /kənˌsɪliˈeɪʃn/ کئنسیلی عِیشئن (n) **مصالحه، توافق**
conciliation talks between the two sides مذاکرات مصالحه بین دو طرف

provoke /prəˈvəʊk/ پئرئ وُک (v) **stimulate = inflame** **برانگیختن، تحریک کردن**
The announcement provoked a storm of protest. [آن] اطلاعیه، طوفانی از اعتراض را برانگیخت (مردم را تحریک کرد).

provocative /prəˈvɑːkətɪv/ پئرئ واکئتیو (adj) **تحریک کننده**
The book's provocative statements have led to it being banned in some schools.
بیانات تحریک کنندهٔ کتاب، منجر به ممنوع شدن آن در برخی مدارس شده است.

summon /ˈsʌmən/ سامئن (v) **احضار کردن**
I couldn't even summon the energy to get out of bed. حتی نمی‌توانستم عزمم را جزم کنم تا از تختم بیرون بیایم.
He has been summoned from Qom to give evidence at the trial. او از قم احضار شده، تا در محاکمه شهادت بدهد.

institute /ˈɪnstɪtuːt/ اینستی توت (v) **آغاز کردن، اقدام کردن**
They could institute criminal proceedings against you. آنها می‌توانند اقدامات قانونی را علیه شما آغاز کنند.

institution /ˌɪnstɪˈtuːʃn/ اینستی توشئن (n) **موسسه، نهاد، تأسیس، رسم**
We need to create institutions that benefit our community. باید موسساتی ایجاد کنیم که به نفع جامعهٔ ما باشد.
Fish and chips became a national institution in Britain. ماهی و چیپس به یک رسم ملی در انگلیس تبدیل شدند.

variation /ˌveriˈeɪʃn/ وِری عِیشئن (n) **تغییر، اختلاف**
variations in the quality of the phone تغییراتی در کیفیت تلفن

bury /ˈberi/ بِری (v) **دفن کردن، به خاک سپردن**
He was buried in Highgate Cemetery. او در قبرستان هایگیت به خاک سپرده شد.
The dog had buried its bone in the garden. سگ، استخوانش را در باغچه دفن کرده بود.

heed /hiːd/ هید (v) **توجه کردن**
If she had only heeded my warnings, none of this would have happened.
اگر او فقط به هشدارهای من توجه می‌کرد، هیچ یک از این‌ها اتفاق نمی‌افتاد.

heed (n) **توجه**
They gave little heed to the rumors.
آنها توجه کمی به شایعات داشتند.

heedless /ˈhiːdləs/ هید لئس (adj) **بی‌اعتنا، بی‌توجه**
He is heedless of the consequences.
او نسبت به عواقب بی‌اعتناست.
Heedless of our advice, he went for a swim and drowned.
بی‌اعتنا نسبت به نصیحت ما، او رفت شنا و غرق شد.

wander /ˈwɑːndər/ واندئر (v) **بی هدف راه رفتن، چرخ زدن، منحرف شدن**
The child was found wandering the streets.
بچه در حالی پیدا شد که داشت در خیابان‌ها بی‌هدف راه می‌رفت.
I wandered around the mall for half an hour.
من نیم ساعت در پاساژ چرخ زدم.

legible /ˈledʒəbl/ لِجئبل (adj) **خوانا، قابل خواندن**
Her handwriting was so tiny it was barely legible.
دستخط او خیلی ریز بود و به سختی قابل خواندن بود.
The price must be legible to a purchaser.
قیمت باید برای خریدار، خوانا باشد.

illegible /ɪˈledʒəbl/ ایلِجئبل (adj) **ناخوانا**
His handwriting is totally illegible.
دست‌خط او کاملاً ناخواناست.

primary /ˈpraɪmeri/ پرای مِری (adj, n) **اصلی، ابتدایی**
The disease is still in its primary stage.
[این] بیماری هنوز در مرحلهٔ ابتدایی‌اش است.
A primary school is the first school everybody goes to.
یک مدرسهٔ ابتدایی، اولین مدرسه‌ای است که هر کسی می‌رود.

delineate /dɪˈlɪnieɪt/ دیلی نی عِیت (v) **معین کردن، ترسیم کردن**
The document delineates your rights and your obligations.
[این] سند، حق و حقوق و تکالیفتان را معین می‌کند.
The boundaries of these areas should be clearly delineated.
مرزهای این مناطق باید بصورت واضح معین بشود.

delineation /dɪˌlɪniˈeɪʃn/ دیلی نی عِیشئن (n) **شرح، توصیف**
No clear delineation of responsibilities existed.
شرح مشخصی از مسئولیت‌ها وجود نداشت.

clumsy /ˈklʌmzi/ کئلام زی (adj) **دست و پا چلفتی، ناشیانه، بدساخت**
a clumsy attempt to catch the ball
یک تلاش ناشیانه برای گرفتن توپ
I spilled your coffee. Sorry - that was clumsy of me.
قهوه‌ات را ریختم [زمین]. ببخشید – دست و پا چلفتگی من بود.

inure /ɪˈnjʊr/ اینیور (v) **عادت دادن**
Failure inured him to hardships.
شکست او را به سختی‌ها عادت داد.

vision /ˈvɪʒn/ ویژئن (n) **تدبیر، دوراندیشی، چشم انداز، دید، بینایی**
Tears blurred her vision.
اشک‌ها بینایی‌اش را تار کردند.
The president outlined his vision for the future.
رئیس‌جمهور چشم‌اندازش برای آینده را مطرح کرد.

revise /rɪˈvaɪz/ ری وایز (v) **تجدید نظر کردن، اصلاح کردن، دوباره مطالعه کردن**
A couple of sections of the book will need to be revised.
چند بخش از کتاب، نیاز به اصلاح شدن دارد.
I've got to revise my geography.
باید درس جغرافیایم را دوباره بخوانم.

revision /rɪˈvɪʒn/ ری ویژئن (n) **تجدید نظر، اصلاح، مرور**
The judge wants to see a revision of the procedures.
قاضی می‌خواهد که اصلاح روندها را ببیند.
I know I haven't done enough revision for tomorrow's exam.
میدانم که برای امتحان فردا مرور کافی نداشته‌ام.

envision /ɪnˈvɪʒn/ این ویژئن (v) **envisage = imagine** **تصور کردن**
They envision an equal society, free of poverty and disease.
آنها یک جامعهٔ برابر، رها از فقر و بیماری را متصور هستند.
I envisioned a future of educational excellence.
من آینده‌ای از تعالی آموزشی را تصور کردم.

visualize /ˈvɪʒuəlaɪz/ ویژو علایز (v) **تجسم کردن، تصور کردن**
I tried to visualize the house while he was describing it.
وقتی او داشت توصیفش می‌کرد، سعی کردم [که] خانه را تجسم کنم.

show up /ʃəʊ ʌp / شُ آپ (v) **خجالت زده کردن، حضور یافتن، نشان دادن**
We had 200 people show up for our seminar.
۲۰۰ نفر برای سمینار ما حضور یافتند.
The sunlight showed up the dirt on the window.
نور خورشید، خاک روی پنجره را نشان داد.
I showed her up in front of her friends.
من او را پیش دوستانش، خجالت‌زده کردم.

fatigue /fəˈtiːg/ فتیگ (n) **exhaustion** **خستگی**
We were all suffering from fatigue at the end of our journey.
همه در پایان سفرمان، داشتیم از خستگی رنج می‌بردیم.
I was dropping with fatigue and could not keep my eyes open.
داشتم از خستگی می‌افتادم و نمی‌تونستم چشم‌هایم را باز نگه‌دارم.

indefatigable /ˌɪndɪˈfætɪgəbl/ ایندی فَتیگئبئل (adj) **tireless** **خستگی‌ناپذیر**
Shima was indefatigable in her search for the truth.
شیما در جستجویش برای حقیقت، خستگی‌ناپذیر بود.
Martin was a popular and tireless teacher for the school.
مارتین یک معلم محبوب و خستگی‌ناپذیر برای مدرسه بود.

deploy /dɪˈplɔɪ/ دیپلُی (v) **در حالت آماده باش قرار دادن نیروها، استفاده کردن**
NATO's decision to deploy cruise missiles
تصمیم ناتو برای استقرار موشک‌های کروز
Marine officers were preparing to deploy to the Persian Gulf.
افسران دریایی در حال آماده‌سازی برای اعزام به خلیج فارس بودند.

whim /wɪm/ ویم (n) **انگیزهٔ ناگهانی، هوس**
We bought the house on a whim.
ما [آن] خانه را یهویی و بی‌دلیل (از روی هوس) خریدیم.

privilege /ˈprɪvəlɪdʒ/ پئری وئلیج (v) **امتیاز ویژه اعطا کردن**
education policies that privilege them
سیاست‌های آموزش و پرورش که امتیاز ویژه‌ای به آن‌ها اعطا می‌کند

privilege (n) **امتیاز، حق ویژه**
the privilege of a good education
امتیازِ یک آموزشِ خوب
It is a privilege to see her play.
دیدن بازی او، امتیاز ویژه‌ای است.

inherit /ɪnˈherɪt/ این هِریت (v) **به ارث بردن، دریافت کردن**
Who will inherit the house when he dies?
وقتی او فوت کند، چه کسی خانه را به ارث خواهد برد؟
We inherit from our parents many of our physical characteristics.
ما بسیاری از خصوصیات فیزیکی‌مان را از والدینمان دریافت میکنیم.

inheritance /ɪnˈherɪtəns/ این هِریتئنس (n) **وراثت، ارثیه**
He spent all his inheritance in a year.
او تمام ارثیه‌اش را در یک سال خرج کرد.
Jealous relatives tried to challenge her inheritance.
فامیل‌های حسود، تلاش کردند تا وراثت او را به چالش بکشند.

supplant /səˈplænt/ سئپلَنت (v) **substitute = replace** **جایگزین کردن، عوض کردن**
Barker was soon supplanted as party leader.
بارکر خیلی زود به عنوان رهبر حزب، جایگزین شد.

retreat /rɪˈtriːt/ ری تریت (v) **عقب‌نشینی کردن، عقب رفتن**
The rebels retreated to the mountains.
شورشیان به کوهستان عقب‌نشینی کردند.
He saw her and retreated, too shy to speak to her.
او را دید و عقب رفت، برای صحبت با او خیلی خجالتی بود.

retreat (n) **عقب‌نشینی، گوشهٔ عزلت**
Napoleon's retreat from Moscow.
عقب‌نشینی ناپلئون از مسکو

flourish /ˈflɜːrɪʃ/ فلِریش (v) **شکوفا شدن، رشد کردن**
They are flourishing in the present economic climate.
آنها در وضعیت اقتصادی فعلی، در حال شکوفا شدن هستند.
Most plants will flourish in the rich soils here.
بیشتر گیاهان در خاک‌های غنیِ اینجا، رشد خواهند کرد.

grump /grʌmp/ گئرامپ (v) **غُر زدن**
He was grumping about how cold the house was.
او راجع به اینکه چقدر خانه سرد است، داشت غُر می‌زد.

grump (n) **آدم غُر غُرو**
I wish you would stop being such a grump.
امیدوارم که آدم غُر غُرو بودن را کنار بگذاری.

grumpy /ˈgrʌmpi/ گئرامپی (adj) **بدخلق، ترشرو**
Ali's very grumpy when his tooth aches.
علی وقتی که دندونش درد می‌کند، خیلی بدخلق می‌شود.

astonish /əˈstɑːnɪʃ/ عِستانیش (v) **surprise** **غافلگیر کردن، شگفت‌زده کردن**
Her reply astonished me.
پاسخ او مرا شگفت زده کرد (غافلگیرم کرد).

occur /əˈkɜːr/ عِکِر (v) **رخ دادن، اتفاق افتادن**
Since morning, a lot of bizarre things have occurred.
از صبح، کلی اتفاق عجیب غریب افتاده است.
The incident occurred outside the police station at around 9 pm.
حادثه بیرون ایستگاه پلیس در حدود ساعت ۹ بعد از ظهر رخ داد.

occurrence /əˈkɜːrəns/ عِکِرئنس (n) **رخداد، اتفاق**
Flooding in the area is a common occurrence.
سیلاب در [این] منطقه یک اتفاق رایج است.

recur /rɪˈkɜːr/ ریکِر (v) **دوباره اتفاق افتادن**
There is a danger that the disease may recur.
یک خطر وجود دارد که ممکن است [آن] بیماری دوباره اتفاق بیفتد.

savant /səˈvɑːnt/ سئوانت (n) **دانا، دارای مهارتِ قوی در یک زمینهٔ خاص**
My grandfather would have agreed with you; but modern savants have rejected the concept.
پدربزرگم [اگه بود] با شما موافقت می‌کرد؛ اما دانایان امروزی [این] مفهوم را رد کرده‌اند (آن را نپذیرفته‌اند).

preliminary /prɪˈlɪmɪneri/ پِرِی لیمی نِری (adj) **مقدماتی**
a preliminary draft
پیش‌نویس مقدماتی (اولیه)

virtual /ˈvɜːrtʃuəl/ وِر چوِعل (adj) **مجازی، تقریباً**
Virtual reality uses computers to create a 3D world.
واقعیت مجازی از رایانه‌ها برای ایجاد یک جهان سه بعدی استفاده می‌کند.
Finding a cheap place to rent is a virtual impossibility in this area.
یافتن یک مکان ارزان برای اجاره کردن، تقریباً چیز غیرممکنی در این منطقه است.

fame /feɪm/ فِیم (n) **شهرت**
He claims he is not really interested in fame.
او ادعا می‌کند که واقعا به شهرت علاقه‌ای ندارد.

famous /ˈfeɪməs/ فِیمِس (adj) **مشهور، معروف**
Mahnaz Afshar is a famous actress.
مهناز افشار یک بازیگر معروف است.
Ali always wanted to be famous.
علی همیشه میخواست که مشهور بشه.

infamy /ˈɪnfəmi/ این فئمی (n) **بدنامی، ننگ**
Would you bring infamy on your sacred profession?
آیا به شغل قسم خورده‌ات، ننگ و بدنامی می‌آوری؟
From fame to infamy is a much travelled road.
از شهرت تا بدنامی، یک جادهٔ طی شدهٔ طولانی است.

infamous /ˈɪnfəməs/ این فئمئس (adj) **بدنام، رسوا**
This area is infamous for drugs.
این منطقه برای مواد مخدر بدنام است. (اسمش بد در رفته).

defame /dɪˈfeɪm/ دی فِیم (v) **بدنام کردن**
The newspaper denies any intention to defame the senator's reputation.
[آن] روزنامه [وجود] هر قصدی برای بدنام کردن شهرت [آن] عضو مجلس سنا را رد می کند.

defamatory /dɪˈfæmətɔːri/ دی فَمئتُری (adj) **افترا آمیز**
He claims the remarks were highly defamatory
او ادعا می‌کند [که آن] اظهارات، به شدت افترا آمیز بود.

exhaust /ɪgˈzɔːst/ ایگ زاست (v) **خسته کردن، تمام کردن**
A full day's teaching exhausts me.
تدریس تمام وقت، خسته‌ام می‌کند.
We are in danger of exhausting the world's oil supply.
ما در خطر تموم کردن ذخیرهٔ نفت جهان هستیم.

exhaustion /ɪgˈzɔːstʃən/ ایگزاسچِن (n) **fatigue** **خستگی**
He collapsed with exhaustion.
او از [شدت] خستگی از حال رفت.

exhausted /ɪgˈzɔːstɪd/ ایگ زاستید (adj) **خسته، خالی**
They just found an exhausted mine.
آن‌ها فقط یک معدن خالی پیدا کردند.

exhaustible /ɪgˈzɔːstəbl/ ایگ زاستئبل (adj) **تمام شدنی**
exhaustible supply of water
منبعِ آبِ تمام شدنی

exhaustive /ɪgˈzɔːstɪv/ ایگ زاستیو (adj) **comprehensive = thorough** **جامع و کامل**
an exhaustive investigation
یک تحقیق جامع

slight /slaɪt/ ئسلایت (adj) **لاغر، ریز، ناچیز، کم**
Erfan was slight and frail.
عرفان لاغر و ضعیف بود.
a slight improvement
پیشرفت کم

tenable /ˈtenəbl/ تِنئبل (adj) **قابل دفاع، معقول**
The idea was no longer tenable.
[آن] ایده (تفکر)، دیگر قابل دفاع نبود.
The lectureship is tenable for a period of three years.
تدریس [در دانشگاه] برای مدت ۳ سال معقول است.

untenable /ʌnˈtenəbl/ آن تِنئبل (adj) **غیر قابل دفاع، نامعقول**
He found no one to support his largely untenable views.
او هیچکس را پیدا نکرد تا از دیدگاه‌های به شدت نامعقولش دفاع کند.

insult /ˈɪnsʌlt/ این سالت (v) **توهین کردن**
They insult us by ignoring our complaints.
آن‌ها با نادیده گرفتن شکایات ما، به ما توهین می‌کنند.

insult (n) **توهین**
Their offer was so low I took it as an insult.
پیشنهاد آن‌ها خیلی پایین بود، به عنوان یه توهین قلمدادش کردم.

venom /ˈvenəm/ وِنئم (n) **زهر، تنفر، کینه**
There was real venom in her voice. در صدایش، تنفر و کینهٔ واقعی بود.

venomous /ˈvenəməs/ وِنئمئس (adj) **زهرآلود، کینه‌توز**
vicious and venomous as a viper بدجنس و زهرآلود، مثل یک مار افعی

flee /fliː/ فئلی (v) **escape** **فرار کردن، در رفتن**
He spent 6 months in prison before fleeing the country. او قبل از اینکه از کشور فرار کند، ۶ ماه را در زندان سپری کرد.
They fled to America at the beginning of World War II. آنها در آغاز جنگ جهانی دوم، به آمریکا فرار کردند.

superior /suːˈpɪriər/ سوپی ریِر (adj, n) **برتر – مافوق**
Your computer is far superior to mine. کامپیوتر شما نسبت به کامپیوتر من بسیار برتر است.
Shajarian has that superior tone of voice. شجریان آن تُنِ برترِ صدا را دارد.

superiority /suːˌpɪriˈɔːrəti/ سوپی ریُرتی (n) **برتری**
the intellectual superiority of humans over other animals برتری فکری انسان‌ها، نسبت به سایر حیوانات

superb /suːˈpɜːrb/ سوپِرب (adj) **excellent** **ممتاز، عالی**
The food was superb. غذا عالی بود.
an excellent suggestion یک پیشنهاد ممتاز

violence /ˈvaɪələns/ وایئلئنس (n) **خشونت، شدت**
They were threatened with physical violence. آن‌ها به خشونت فیزیکی تهدید شدند.

violent /ˈvaɪələnt/ وایئلئنت (adj) **خشن، شدید**
My father was a violent and dangerous man. پدر من یک مرد خشن و خطرناک بود.
The riots ended in the violent deaths of three teenagers. شورش‌ها به مرگ خشونت آمیز سه نوجوان ختم شد.

utility /juːˈtɪləti/ یو تیلئتی (n) **خدمت رفاهی، تسهیلات، نرم افزار**
Does your rent include utilities? آیا اجارهٔ شما شامل خدمات رفاهی هم می‌شود؟

utilitarian /juːˌtɪlɪˈteriən/ یو تیلئتِریعِن (adj) **کاربردی، سودمند، فایده‌گرا**
ugly utilitarian buildings ساختمان‌های کاربردی زشت

utilize /ˈjuːtəlaɪz/ یوتئلایز (v) **use** **استفاده کردن**
We must utilise all available resources. ما باید از تمام منابع در دسترس استفاده کنیم.

eager /ˈiːgər/ ایگئر (adj) **zealous = enthusiastic** **مشتاق، علاقمند**
I was eager to get back to work as soon as possible. مشتاق بودم که تا آنجایی که ممکن است زود به کار برگردم.
A crowd of eager students were already waiting outside. جمعیتی از دانش آموزان مشتاق، از قبل بیرون منتظر ایستاده بودند.

spread /spred/ ئسپرِد (v) **پخش کردن، گسترش یافتن**
Andy loves spreading rumours about his colleagues. اندی عاشق پخش کردن (گسترش دادن) شایعات راجع به همکارانش است.
The disease spread rapidly amongst the poor. [آن] بیماری به سرعت در بین فقرا گسترش یافت.

spread /spred/ (n) **شیوع**
the rapid spread of cholera in Latin America شیوع سریع وبا در آمریکای لاتین

widespread /ˈwaɪdspred/ وایدِ ئسپرِد (adj) **گسترده، شایع، همه جا پخش شده**
the widespread use of chemicals in agriculture استفادهٔ گسترده از مواد شیمیایی در کشاورزی
There is widespread support for the policy. حمایت گسترده (همه جانبه) از [این] خط مشی، وجود دارد.

statute /ˈstætʃuːt/ ئستَچوت (n) **آیین‌نامه، اساس‌نامه**
This archaic law remained on the statute books until last year. این قانون قدیمی، تا سال گذشته در کتاب‌های آیین‌نامه، باقی مانده بود.
Under the statutes of the university they had no power to dismiss him. طبق آیین‌نامه‌های دانشگاه، آن‌ها هیچ قدرتی برای عزل کردنش نداشتند.

resource /ˈriːsɔːrs/ ری سُرس (n) **منبع**
We need to optimise the use of available resources. ما باید استفاده از منابع در دسترس را بهینه کنیم.

resourceful /rɪˈsɔːrsfl/ ری سُرس فئل (adj) **کاردان، خوش فکر**
a woman who is energetic and resourceful زنی که پرانرژی و کاردان است

affluent /ˈæfluənt/ اَفلو عِنت (adj) **rich** **ثروتمند**
affluent Western countries کشورهای غربی ثروتمند

rely /rɪˈlaɪ/ ریلای (v) **تکیه کردن، اعتماد کردن**
I knew I could rely on David. می‌دانستم که می‌توانم به دیوید تکیه کنم.
You can safely rely on his judgement. بدون خطر (با خیال راحت) می‌توانی به قضاوتش اعتماد کنی.

reliance /rɪˈlaɪəns/ ریلایِنس (n) **dependence** **وابستگی**
A child has reliance on his or her mother. یک بچه به مادرش وابستگی دارد.

reliable /rɪˈlaɪəbl/ ریلایئبُل (adj) **dependable** **موثق، قابل اعتماد**
Negin was my reliable friend. نگین دوست قابل اعتماد من بود.

venerate /ˈvenəreɪt/ وِنئریت (v) **esteem** **احترام گذاشتن، محترم شمردن**
These children are venerated as holy beings. این کودکان به عنوان موجودات مقدس مورد احترام هستند.

urge /ɜːrdʒ/ اِرج (v) **با اصرار خواستن**
He urged that a referendum should be held by December. او با اصرار خواست که در ماه دسامبر باید یک رفراندوم برگزار شود.

urge (n) **میل، خواسته**
I felt a sudden urge to tell him all my problems. یک میل ناگهانی بهم دست داد تا همهٔ مشکلاتم را به او بگویم.

subordinate /səˈbɔːrdɪneɪt/ سئبُر دینیت (v) **در اولویت پایین‌تر قرار دادن**
He subordinates his wishes to those of his son. او خواسته‌هایش را در اولویت پایین‌تری نسبت به خواسته‌های پسرش قرار می‌دهد.
They protested against the subordination of women. علیهِ در اولویتِ پایین‌تر قرار دادنِ خانم‌ها، اعتراض کردند.

subordinate /səˈbɔːrdɪnət/ سئبُر دینئت (n) **زیر دست، پایین دست**
You will have five direct subordinates. شما ۵ زیر دستِ مستقیم خواهید داشت.

subordinate (adj) **کم اهمیت‌تر، درجه دو**
a subordinate officer یک افسر درجه دو

respect /rɪˈspekt/ ریس پِکت (v) **احترام گذاشتن، محترم شمردن**
I would like you to respect my privacy. ازت می‌خواهم که به حریم خصوصی من احترام بگذاری.

respect (n) **احترام، تحسین**
I have the greatest respect for your work. من برای کارت خیلی احترام قائل هستم.
You should build your relationship on trust and mutual respect. باید رابطه‌ات را بر مبنای اعتماد و احترام متقابل بسازی.

respectable /rɪˈspektəbl/ ریس پِکتئبُل (adj) **محترم، آبرومند، خوب**
Armin is a respectable married man. آرمین مرد متاهل محترمی است.

respectively /rɪˈspektɪvli/ ریس پِکتیو لی (adv) **به ترتیب**
The cups and saucers cost £5 and £3 respectively. فنجان‌ها و نعلبکی‌ها به ترتیب ۵ پوند و ۳ پوند قیمت دارند.

disrespect /ˌdɪsrɪˈspekt/ دیس ریسپِکت (v) **بی‌احترامی کردن**
Don't disrespect what I believe in. به چیزی که اعتقاد دارم، بی‌احترامی نکن.

disrespect (n) **بی‌احترامی**
It is with no disrespect to Sara that I give Ali preference. اینکه علی را ترجیح می‌دهم، بی‌احترامی به سارا نیست.

sympathize /ˈsɪmpəθaɪz/ سیمپئثایز (v) **همدردی کردن، طرفداری کردن**
I can sympathize with those who have lost loved ones. با آن‌هایی که عزیزانشان را از دست داده‌اند، می‌توانم همدردی کنم.
They sympathised with the miners' strike. آن‌ها از اعتصاب معدنچی‌ها طرفداری کردند.

sympathy /ˈsɪmpəθi/ سیمپئثی (n) **همدردی**
He doesn't deserve any sympathy - it's his own fault. او لایق هیچ همدردی‌ای نیست – تقصیر خودش است.

sympathetic /ˌsɪmpəˈθetɪk/ سیمپئثِتیک (adj) **دلسوز**
a sympathetic friend یک دوست دلسوز

assemble /əˈsembl/ عِسِمبئل (v) **مونتاژ کردن، جمع کردن**
She has assembled a collection of her favourite songs. او مجموعه‌ای از آهنگ‌های مورد علاقه‌اش را جمع کرده است.
The aircraft will continue to be assembled in France. هواپیما، همچنان در فرانسه مونتاژ خواهد شد.

assembly /əˈsembli/ عِسِمبئلی (n) **مجلس، اجتماع**
Police have imposed conditions on public assemblies. پلیس بر اجتماعات عمومی، شرایطی تحمیل کرده است.

burden /ˈbɜːrdn/ بِردئن (n) **بار، مسئولیت**
I don't like being a burden on other people. دوست ندارم که باری روی دیگران باشم.

adequate /ˈædɪkwət/ اَدیکوعئت (adj) **enough = sufficient** **کافی، مناسب**

Her performance was adequate but lacked originality. عملکرد او مناسب بود اما فاقد اصالت بود.

The room was small but adequate. [آن] اتاق، کوچک اما کافی بود.

inadequacy /ɪnˈædɪkwəsi/ این اَدیکوعِسی (n) **بی‌کفایتی، نامناسبی، ضعف**

the inadequacy of local health care نامناسبی مراقبت‌های بهداشتی محلی

I'm quite aware of my own inadequacies. من کاملاً از بی‌کفایتی و ضعف‌های خودم آگاه هستم.

versatility /ˌvɜːrsəˈtɪləti/ وِر سئتیلئتی (n) **تطبیق پذیری، چند استفاده داشتن**

He says it has been designed for comfort and versatility. او می‌گوید [آن مورد] برای راحتی و تطبیق‌پذیری طراحی شده است.

the versatility of cheese استفاده‌های زیاد پنیر

versatile /ˈvɜːrsətl/ وِر سئتیل (adj) **همه‌فن حریف، همه کاره**

a very versatile performer یک مجری همه‌فن حریف

He's a versatile actor who has played a variety of parts. او یک بازیگر همه کاره است که نقش‌های مختلفی را بازی کرده.

stem /stem/ ئستِم (n) **ساقه**

There are several leaves on each stem. چندین برگ روی هر ساقه، وجود دارد.

stem (v) **جلوگیری کردن**

an attempt to stem the decline in profits تلاشی برای جلوگیری از کاهش سود

stem from (v) **ناشی بودن** از

His headaches stemmed from vision problems. سردردهای او، ناشی از مشکلات بینایی بود.

absurd /əbˈsɜːrd/ عِب سِرد (adj) **یاوه، مضحک**

That kind of thinking is absurd. آن نوع تفکر، مضحک است.

It seems an absurd idea. ایدهٔ مضحکی به نظر می‌آید.

produce /prəˈduːs/ پئرئدوس (v) **تولید کردن**

Plants produce oxygen. گیاهان، اکسیژن تولید می‌کنند.

The factory produces high-quality steel. کارخانه، فولاد با کیفیت بالا تولید می‌کند.

product /ˈprɑːdʌkt/ پئرا داکت (n) **محصول، کالا، نتیجه**

They help us turn good ideas into commercial products. آنها به ما کمک میکنند تا ایده‌های خوب را به محصولات تجاری تبدیل کنیم.

producer /prəˈduːsər/ پئرئ دوسئر (n) **تولید کننده**

South Carolina is the fourth largest producer of tobacco. کارولینای جنوبی، چهارمین تولیدکنندهٔ بزرگ تنباکوست.

productivity /ˌprəʊdʌkˈtɪvəti/ پئرُداک تیویتی (n) **بهره‌وری**

Wage rates depend on levels of productivity. نرخ‌های دستمزد به سطوح بهره‌وری بستگی دارند.

productive /prəˈdʌktɪv/ پئرئداک تیو (adj) **پربار، پربازده**

Most of us are more productive in the morning. اکثریت ما، در صبح پربازده‌تر هستیم.

feasibility /ˌfiːzəˈbɪləti/ فیزئبیلئتی (n) **امکان پذیری**

I doubt the feasibility of the plan. به امکان پذیری [این] نقشه، شک دارم.

feasible /ˈfiːzəbl/ فیزئبئل (adj) **plausible = possible** **شدنی، عملی**

a feasible solution یک راه‌حل شدنی

unfeasible /ʌnˈfiːzəbl/ آن فیزئبئل (adj) **implausible = impossible** **نشدنی**

The teachers' demands were economically unfeasible. درخواست‌های معلمان از نظر اقتصادی نشدنی بود.

mention /ˈmenʃn/ مِنشئن (v) **نام بردن، اشاره کردن**

Some of the problems were mentioned in his report. برخی از مشکلات در گزارش او اشاره شدند.

I must not forget to mention how kind he was to us. نباید اشاره کردن به این موضوع که او چقدر با ما خوب بود را فراموش کنم.

mention (n) **ذکر، اشاره**

He made no mention of his wife's illness. او هیچ اشاره‌ای به بیماری همسرش نکرد.

target /ˈtɑːrgɪt/ تارگیت (v) **هدف قرار دادن**

The advert was designed to target a mass audience. [آن] تبلیغ، برای هدف قرار دادن مخاطبان انبوهی طراحی شد.

target (n) **هدف**

the target of a one-third reduction in road accidents هدفِ کاهش یک سومی در تصادفات جاده‌ای

urbanity /ɜːrˈbænəti/ اِربَنئتی (n) **ادب، نزاکت**

She will never attain the beauty, urbanity and charm her predecessor possessed.

هرگز زیبایی، ادب و دلربایی‌ای که نفر قبلی‌اش داشت (کسی که قبل از او در این شغل بود) را بدست نخواهد آورد.

urbane /ɜːrˈbeɪn/ اِربِین (adj) **مُبادیِ آداب، مؤدب**

Neil was urbane, witty, direct, and honest.

نیل، مؤدب، بذله‌گو، مستقیم (رُک) و صادق بود.

status /ˈsteɪtəs/ ئستِی تئس (n) **جایگاه، موقعیت، وضعیت**

Desire for status can be a powerful motivator.

میل به جایگاه، می‌تواند یک انگیزه‌دهندهٔ قدرتمند باشد.

What's the status of the trade talks?

وضعیت مذاکرات تجاری چطور است؟

These documents have no legal status in Britain.

این اسناد، هیچ جایگاه قانونی‌ای در بریتانیا ندارند.

status quo /ˌsteɪtəsˈkwəʊ/ ئستِی تئس کئعُ (n) **وضع موجود**

There are many people who wish to maintain the status quo.

افراد زیادی هستند که آرزو می‌کنند وضع موجود را حفظ کنند.

therapy /ˈθerəpi/ ثِرئپی (n) **درمان، معالجه**

They discuss their problems in group therapy sessions.

آنها راجع به مشکلاتشون در جلسات درمانی گروهی، بحث می‌کنند.

Rob was in therapy for several years.

راب برای چندین سال، تحت درمان بود.

therapeutic /ˌθerəˈpjuːtɪk/ ثِرئپیو تیک (adj) **درمانی، آرامش‌بخش**

I find swimming very therapeutic.

شنا را، بسیار درمانی و آرامش‌بخش می‌دانم.

advent /ˈædvent/ اَدوِنت (n) **coming = emergence** **ظهور**

Since the advent of jet aircraft, travel has been speeded up.

از زمان ظهور هواپیمای جت، سفر سریع‌تر شده است.

We are much better informed since the coming of the computer.

از زمان ظهور کامپیوتر، خیلی بهتر مطلع و باخبر می‌شویم.

spectacle /ˈspektəkl/ ئسپِک تئبُل (n) **نمایش، منظره، تماشا**

The trial was turned into a public spectacle.

دادگاه به یک نمایش عمومی تبدیل شده بود.

spectator /ˈspekteɪtər/ ئسپِک تِیتئر (n) **audience = onlooker** **تماشاگر، بیننده**

The game attracted over 100,000 spectators.

[آن] بازی بیش از ۱۰۰ هزار تماشاگر را به خود جلب کرد.

spectacular /spekˈtækjələr/ ئسپِک تَکیولئر (adj) **تماشایی، غیرمنتظره**

a mountainous area with spectacular scenery

یک منطقهٔ کوهستانی با منظرهٔ تماشایی

heir /er/ اِر (n) **وارث**

He's the future heir to the throne.

او وارث آیندهٔ [این] تاج و تخت است.

decide /dɪˈsaɪd/ دی ساید (v) **تصمیم گرفتن، رقم زدن**

Decide what you want to do; don't just imitate others.

تصمیم بگیر که چیکار می‌خوای کنی؛ صرفاً از دیگران تقلید نکن.

The enemy must decide between surrender and starvation.

دشمن باید بین تسلیم و گرسنگی [یکی رو] انتخاب کنه.

decision /dɪˈsɪʒn/ دی سیژُن (n) **تصمیم، تصمیم‌گیری**

This decision is likely to upset a lot of people.

این تصمیم احتمالاً خیلی از مردم رو ناراحت میکنه.

decisive /dɪˈsaɪsɪv/ دی سایسیو (adj) **قاطع، قطعی، تعیین کننده**

She has played a decisive role in the peace negotiations.

او در مذاکرات صلح، نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرده است.

The government must take decisive action on gun control.

دولت باید در کنترل اسلحه، قاطعانه عمل کند.

indecisive /ˌɪndɪˈsaɪsɪv/ این دی سایسیو (adj) **دو دل، نامعین، غیرقطعی**

a weak and indecisive leader

یک رهبر ضعیف و دودل

approach /əˈprəʊtʃ/ عِپرُچ (v) **نزدیک شدن، درخواست کردن**

Winter is approaching.

زمستان در حال نزدیک شدن است.

They approached several stores about giving food aid.

آنها از چندین فروشگاه راجع به دادن کمک‌های غذایی، درخواست کردند.

approach (n) **رویکرد، نزدیکی، درخواست**

a new approach to teaching languages

رویکردی جدید برای تدریس (آموزش) زبان‌ها

Our approach frightened the birds.

نزدیکی ما، پرندگان را ترساند.

victim /ˈvɪktɪm/ ویکتیم (n) **قربانی**

Most homicide victims are under 30.

بیشتر قربانی‌های قتل، زیر ۳۰ سال هستند.

victimize /ˈvɪktɪmaɪz/ ویک تیمایز (v) **قربانی کردن**

The family had been victimized by racist neighbours.

[آن] خانواده، قربانی همسایگان نژادپرست شده بود.

fort /fɔːrt/ فُرت (n) **دژ، قلعهٔ نظامی**
the remains of a Roman fort
بقایای یک دژ رومی

fortify /ˈfɔːrtɪfaɪ/ فُرتیفای (v) **reinforce** **مستحکم کردن، تقویت کردن**
They fortified the area against attack.
آنها منطقه را در برابر حمله، تقویت و مستحکم کردند.
A good breakfast will fortify you for the day's work.
یک صبحانهٔ خوب، تو را برای کارِ روز، تقویت می‌کند.

regress /rɪˈgres/ ریگ رِس (v) **بازگشتن، پسرفت کردن**
Many of the symptoms will regress or disappear.
خیلی از علائم بیماری، باز می‌گردند (کمرنگ میشن) یا از بین خواهند رفت.

ultimate /ˈʌltɪmət/ آلتیمئت (n) **بهترین**
Sahar's home is the ultimate in luxury.
خانهٔ سحر، از نظر لوکس بودن، آخرشه (خیلی خانهٔ خفنی دارد).
The plane was the ultimate in air technology in the 60s.
[این] هواپیما در دههٔ ۶۰ در تکنولوژی هوایی، بهترین بود.

ultimate (adj) **نهایی**
He said it is still not possible to predict the ultimate outcome
او گفت پیش‌بینی کردن نتیجهٔ نهایی هنوز ممکن نیست.

wholesome /ˈhəʊlsəm/ هُل سئم (adj) **سالم (غذا)، اخلاقی**
Bitter pills may have wholesome effects.
قرص‌های تلخ، ممکن است تاثیرات سالمی داشته باشند.
good wholesome fun
سرگرمی اخلاقیِ خوب

illuminate /ɪˈluːmɪneɪt/ ایلو مینِیت (v) **illumine** **روشن کردن، چراغانی کردن**
A single candle illuminated his face
یک عدد شمع، صورتش را روشن کرد.
Language is supposed to illumine meaning, but it doesn't always work that way.
زبان قرار است (هدفش این است) که معنی را روشن کند، اما همیشه اینطور عمل نمی‌کند (زبان گاهی از گفتن معانی عاجز است).

luminance /ˈluːmɪnəns/ لو مینئنس (n) **درخشندگی**
measuring luminance of displays
اندازه‌گیری درخشندگی صفحه‌نمایش‌ها

uproarious /ʌpˈrɔːriəs/ آپرُ ریعِس (adj) **پر سر و صدا، خنده‌دار**
uproarious laughter from the audience
خندهٔ پر سر و صدا، از سوی حُضار

steady /ˈstedi/ ئستِدی (adj) **مداوم، استوار، ثابت**
We are making slow but steady progress.
ما آهسته اما مداوم در حال پیشرفت هستیم.
Keep the camera steady while you take a picture.
وقتی عکس می‌گیری دوربین را ثابت نگه‌دار (دوربین را نلرزان).

unsteady /ʌnˈstedi/ آن ئستِدی (adj) **بی‌تعادل، متزلزل**
a baby's first unsteady steps
اولین قدم‌های بی‌تعادل یک نوزاد

discrete /dɪˈskriːt/ دیس کئریت (adj) **separate** **جدا، مُجزا**
The organisms can be divided into discrete categories.
موجودات زنده می‌توانند به گروه‌های مجزا، تقسیم بشوند.

satisfy /ˈsætɪsfaɪ/ سَتیس فای (v) **persuade= cajole** **راضی کردن، قانع کردن**
Her explanation didn't satisfy the teacher.
توضیح او، معلم را قانع نکرد.

satisfaction /ˌsætɪsˈfækʃn/ سَتیس فَکشئن (n) **رضایت، خرسندی**
'I've passed all my exams, ' he announced with satisfaction.
او با خرسندی اعلام کرد: در همهٔ امتحاناتم قبول شده‌ام.

satisfying /ˈsætɪsfaɪɪŋ/ سَتیس فایینگ (adj) **satisfactory** **رضایت بخش**
It can be very satisfying to work in the garden.
کار کردن در [آن] باغچه، رضایت‌بخش خواهد بود.
An arrangement that is satisfactory to both sides.
قراری که برای هر دو سمت (جناح)، رضایت‌بخش است.

dissatisfied /dɪsˈsætɪsfaɪd/ دیس سَتیسفاید (adj) **ناراضی، ناخشنود**
If you are dissatisfied with this product, please return it.
اگر از این محصول راضی نیستید، لطفاً آن را برگردانید.

forge /fɔːrdʒ/ فُرج (v) **ساختن، جعل کردن، آهنگری کردن**
Someone stole my credit card and forged my signature.
یک نفر کارت‌اعتباری‌ام را دزدید و امضایم را جعل‌کرد.
swords forged from steel
شمشیرهای ساخته شده از فولاد

penalize /ˈpiːnəlaɪz/ پینئلایز (v) **تنبیه کردن، مجازات کردن**
The team was penalized for wasting time.
تیم به دلیل اتلاف وقت، مجازات شد (جریمه شد).

penalty /ˈpenəlti/ پِنئلتی (n) **جریمه، مجازات، پنالتی**
Drug dealers face severe penalties.
فروشندگان مواد مخدر با مجازات‌های شدید روبرو می‌شوند.
If you don't do the job right, you will pay the penalty.
اگر کار را درست انجام ندهید، جریمه پرداخت خواهید کرد..

bloom /bluːm/ بلوم (v) **شکوفه دادن، بهتر شدن**
These flowers bloom in the spring. این گل‌ها در فصل بهار شکوفه می‌دهند.
She was blooming the last time I saw her. آخرین باری که دیدمش، داشت بهتر و شاداب‌تر می‌شد.

bloom (n) **شکوفه**
One bloom has the power to perfume a whole room. یک شکوفه قدرت این را دارد که کل یک اتاق را معطر کند.

treaty /ˈtriːti/ تئریتی (n) **پیمان، معاهده** **pact**
Both sides have agreed to sign the treaty. هر دو جناح (سمت)، موافق امضای معاهده هستند.
All the members have voted to ratify the treaty. همهٔ اعضاء رأی داده‌اند تا معاهده تصویب شود.

proceed /prəʊˈsiːd/ پرُسید (v) **پیش رفتن، ادامه دادن**
The government was determined to proceed with the election. دولت مصمم بود انتخابات را پیش ببرد.
Before proceeding further, we must define our terms. قبل از بیشتر ادامه دادن کار، باید شرایط خود را تعریف کنیم.

proceeding /prəˈsiːdɪŋ/ پرُسی دینگ (n) **اقدام، اتفاق، پیشرفت**
John is taking legal proceedings against his ex-partner. جان دارد علیه شریک سابقش، اقدامات قانونی را انجام می‌دهد.
We watched the proceedings from the balcony. ما اتفاقات (چیزهایی که در جریان بود) را از بالکن دیدیم.

threshold /ˈθreʃhəʊld/ ثرِ شُلد (n) **آستانه، ورودی**
80 percent of the vote was the threshold for approval of the plan. ۸۰٪ آراء، آستانهٔ تصویب طرح بود.
She stood hesitating on the threshold. او به صورت مردد جلوی ورودی ایستاد.

fragment /ˈfrægmənt/ فرَگ مِنت (v) **قطعه قطعه کردن**
a fragmented society یک جامعهٔ از هم پاشیده (قطعه قطعه شده. جامعه‌ای که یکپارچه نیست)

fragment (n) **قطعه، تکه** **fragmentation**
I heard only a fragment of their conversation. فقط یک تکه از صحبت‌هایشان را شنیدم.

drawback /ˈdrɔːbæk/ دئرا بَک (n) **اِشکال، نقص** **demerit = flaw**
It's a great city - the only drawback is the weather. شهر خیلی خوبی است – تنها اشکالش آب و هواست.
He felt the apartment's only drawback was that it was too small. احساس کرد تنها اشکال آپارتمان این بود که خیلی کوچک بود.

thrill /θrɪl/ ثریل (v) **به هیجان آوردن، به هیجان آمدن**
His music continues to thrill audiences. موسیقی او، همچنان مخاطبین را به هیجان می‌آورد.
In 1960, the public thrilled to the idea of space exploration. در سال ۱۹۶۰ عموم مردم از ایدهٔ اکتشافات فضایی به هیجان آمدند.

thrill (n) **هیجان**
It was a real thrill to meet the Queen. ملاقات کردن ملکه، یک هیجان واقعی بود.

thrilled /θrɪld/ ثریلد (adj) **هیجان زده** **excited = amazed**
We were so thrilled to hear about the baby. ما خیلی هیجان زده بودیم [که] راجع به نوزاد بشنویم.

standpoint /ˈstændpɔɪnt/ ئستَند پُینت (n) **دیدگاه، نقطه نظر** **point of view**
From my point of view, there is no way they can win. از دیدگاه من، امکان ندارد که آنها بتوانند برنده بشوند.
Let’s look at the questions from an economic standpoint. بیایید از نقطه نظر اقتصادی به سوالات نگاه کنیم.

admit /ədˈmɪt/ ئِدمیت (v) **پذیرفتن، اقرار کردن، بستری کردن**
After questioning, he admitted to the murder. بعد از بازجویی، او به قتل اقرار کرد.
What time was she admitted? چه ساعتی بستری شد؟

admission /ədˈmɪʃn/ ئِدمیشئن (n) **پذیرش، ورودی**
Silence is often interpreted as an admission of guilt. سکوت، اغلب به عنوان پذیرش گناه تفسیر می‌شود.
The Museum has no admission charge. [این] موزه، هزینهٔ ورودی ندارد.

admissible /ədˈmɪsəbl/ ئِدمی سئبل (adj) **قابل قبول**
Maximum admissible temperature of conductor is 70 °C. حداکثر دمای قابل قبول هادی (رسانا)، ۷۰ درجه است.

dismiss /dɪsˈmɪs/ دیس میس (v) **رد کردن، عزل کردن**
His plan was dismissed by his friends. طرح و برنامهٔ او توسط دوستانش رد شد.
She claims she was unfairly dismissed from her post. ادعا می‌کند که با بی‌انصافی از پستش عزل شد.

dismissal /dɪsˈmɪsl/ دیس میسئل (n) **عزل، برکناری**
His attack on the manager led to his instant dismissal. حملهٔ او به مدیر، منجر به برکناری بی‌درنگ او شد.

accuse /əˈkjuːz/ عِکیوز (v) **تهمت زدن**
You can't accuse me of being selfish. نمی‌توانی مرا متهم به خودخواه بودن کنی.

accusation /ˌækjuˈzeɪʃn/ اَکیو زِیشئن (n) **اتهام، تهمت**
His response to the accusation was rapid. پاسخ او به اتهام، سریع بود.

thwart /θwɔːrt/ ثوُرت (v) **hamper = impede** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
Fierce opposition thwarted the government's plans. مخالفت شدید مانع برنامه‌های دولت شد.
His ambition to be a painter was thwarted by poor eyesight. جاه‌طلبی‌اش برای نقاش شدن، به خاطر بینایی ضعیفش خنثی شد.

symptom /ˈsɪmptəm/ سیمپ تئم (n) **indication = badge = sign** **نشانه، علامت**
Common symptoms of diabetes are weight loss and fatigue. علائم رایج دیابت، کاهش وزن و خستگی است.
The symptoms should disappear after a few days. علائم [بیماری] باید بعد از چند روز، ناپدید بشود.

symptomatic /ˌsɪmptəˈmætɪk/ سیمپ تئمَتیک (adj) **حاکی، علامتی**
The rise in unemployment is symptomatic of a general decline in the economy.
افزایش بیکاری حاکی از زوال کلی در اقتصاد است.

detect /dɪˈtekt/ دی تِکت (v) **discover** **کشف کردن، یافتن، پی بردن**
Ahmad detected a change in Sara's mood. احمد به تغییری در حس و حال سارا پی‌برد.

detection /dɪˈtekʃn/ دی تِکشئن (n) **شناسایی، کشف، بازرسی**
Early detection of cancers is vitally important. شناسایی زودهنگام سرطان‌ها به شدت مهم است.

detective /dɪˈtektɪv/ دی تِکتیو (n) **کارآگاه**
She hired a detective to find the thief. اون یک کارآگاه استخدام کرد تا [آن] دزد را پیدا کند.

settle /ˈsetl/ سِتئل (v) **مستقر شدن، پایان دادن، نهایی کردن، ساکت کردن**
Nothing's settled yet. هنوز چیزی نهایی نشده است.
I settled the baby on the sofa and put a blanket over her. بچه را روی مبل ساکت کردم و رویش یک پتو کشیدم.

settlement /ˈsetlmənt/ سِتئل مئنت (n) **توافق، تسویه (حساب)**
The union has negotiated a temporary settlement. اتحادیه برای یک توافق موقت، مذاکره کرده است.

settle down /ˈsetl daʊn / سِتئل دَعون (v) **آرام شدن، آرام کردن، مستقر شدن، تمرکز کردن**
She settled down in an armchair to watch television. او روی یک مبل راحتی مستقر شد (نشست)، تا تلویزیون تماشا کند.
They'd like to see their daughter settle down. آنها می‌خواهند ببینند که دخترشان زندگی آرامی داشته باشد (زندگیش سر و سامون بگیره).

biology /baɪˈɑːlədʒi/ بایا لئجی (n) **زیست شناسی**
In biology class we had to dissect a frog. در کلاس زیست شناسی ما باید یک قورباغه را کالبد شکافی می‌کردیم.

biological /ˌbaɪəˈlɑːdʒɪkl/ بایئلا جیکئل (adj) **زیستی**
In biological terminology life is divided into two groups: plants and animals.
در واژه‌شناسی زیستی، زندگی به دو گروه تقسیم شده است: گیاهان و حیوانات.

symbiotic /ˌsɪmbaɪˈɑːtɪk/ سیم بایا تیک (adj) **همزیستی**
Humans have a symbiotic relationship with trees. انسانها با درختان، یک رابطهٔ همزیستی دارند.

lethal /ˈliːθl/ لیثئل (adj) **fatal** **مرگبار، کُشنده**
The snake's venom is rarely lethal to humans. سمّ مار به ندرت برای آدم‌ها کُشنده است.
A hammer can be a lethal weapon. یک چکُش، می‌تواند یک اسلحهٔ مرگبار باشد.

restrict /rɪˈstrɪkt/ ریس تئریکت (v) **limit** **محدود کردن، منحصر کردن**
In future we will restrict class sizes to 20 students. در آینده، ما اندازهٔ کلاس‌ها را به ۲۰ دانش آموز، محدود خواهیم کرد.

restriction /rɪˈstrɪkʃn/ ریس تئریکشئن (n) **constraint** **محدودیت**
new financial restrictions on private companies محدودیت‌های مالی جدید بر شرکت‌های خصوصی

breathe /briːð/ بئریذ (v) **نفس کشیدن، تنفس کردن**
Ali is concerned about the quality of the air they breathe. علی راجع به کیفیت هوایی که تنفس می‌کنند، نگران است.
He breathed deeply before speaking again. او قبل از اینکه دوباره صحبت کند، عمیقاً نفس کشید.

breath /breθ/ بئرِث (n) **نفس، تنفس**
His breath smelt of garlic. نفس او بوی سیر می‌داد.
Asghar took a deep breath and dived in. اصغر یک نفس عمیق کشید و شیرجه زد.

sophistication /səˌfɪstɪˈkeɪʃn/ سئفیس تیکِیشئن (n) **پیچیدگی، کمال**
She spoke simply and directly, without sophistication. ساده و بصورت مستقیم، بدون پیچیدگی صحبت کرد.

sophisticated /səˈfɪstɪkeɪtɪd/ سئفیس تیکِیتید (adj) **پیچیده، ماهرانه، با دانش**
People have more sophisticated tastes nowadays. مردم این روزها سلیقه‌های پیچیده‌ای دارند.
Mark is a smart and sophisticated young man. مارک، یک مرد جوان باهوش و با دانش است.

repudiate /rɪˈpjuːdieɪt/ ریپیو دی اِیت (v) **رد کردن، نپذیرفتن** **refuse = disclaim = rebut**
He repudiated all offers of friendship. او تمام پیشنهادات دوستی را رد کرد.

achieve /əˈtʃiːv/ عِچیو (v) **دست یافتن، رسیدن، موفقیت کسب کردن**
Fatemeh achieved very good exam results. فاطمه به نتایج امتحانی خوبی دست یافت.
Their background gives them little chance of achieving at school. پیش‌زمینهٔشان به آن‌ها شانس کمی برای موفقیت کسب کردن در مدرسه می‌دهد.

achievement /əˈtʃiːvmənt/ عِچیو مئنت (n) **دستاورد، موفقیت**
We try to celebrate the achievements of the students. سعی می‌کنیم از دستاوردهای دانشجویان، تجلیل کنیم.

symbol /ˈsɪmbl/ سیمبئل (n) **نماد، نشان، سَمبُل**
White has always been a symbol of purity in Western cultures. [رنگ] سفید همیشه نماد پاکی در فرهنگ‌های غربی بوده است.

symbolize /ˈsɪmbəlaɪz/ سیمبئلایز (v) **مظهر چیزی بودن**
Crime often symbolizes a wider social problem. جرم و جنایت، اغلب مظهر مشکل اجتماعی گسترده‌تری است.

hardship /ˈhɑːrdʃɪp/ هاردشیپ (n) **سختی**
Many students suffer financial hardship. خیلی از دانش آموزان، از سختی مالی رنج می‌برند (مشکل مالی دارند).
During the war we faced many hardships. در طول جنگ، ما با سختی‌های زیادی رو به رو شدیم.

harden /ˈhɑːrdn/ هاردئن (v) **سخت کردن، خشن کردن، مقاوم شدن**
It will take about 24 hours for the glue to harden. تقریباً ۲۴ ساعت طول می‌کشد تا [این] چسب مقاوم شود.
His face hardened, then he looked away. [حالت] صورتش خشن شد، سپس به آن طرف نگاه کرد.

appliance /əˈplaɪəns/ عِپلا یِنس (n) **لوازم خانه** (خصوصاً لوازم برقی)
There's plenty of space for all the usual kitchen appliances. فضای زیادی برای همهٔ وسایل آشپزخانهٔ معمول، وجود دارد.

limit /ˈlɪmɪt/ لیمیت (v) **محدود کردن**
The new law limits the number of foreign cars that can be imported. [این] قانون جدید، تعداد ماشین‌های خارجی که می‌تواند وارد شود را محدود می‌کند.

limit (n) **حد**
We set a limit on how much we spend on clothes. ما یک حد برای اینکه چقدر بابت لباس پول خرج کنیم، تنظیم کردیم.

limitation /ˌlɪmɪˈteɪʃn/ لیمی تِیشئن (n) **محدودیت، ضعف**
It's a good little car, but it has its limitations. ماشین کوچک خوبی است، اما ضعف‌های [خاص] خودش را دارد.

prompt /prɑːmpt/ پئرامپت (v) **وا داشتن، برانگیختن**
What prompted you to buy that suit? چه چیزی تو را برانگیخت که آن کت و شلوار را بخری؟

prompt (adj) **بی درنگ، سریع**
a prompt response یک پاسخ سریع

remark /rɪˈmɑːrk/ ریمارک (v) **اظهار داشتن، گفتن**
Several people remarked that Saman seemed like a nice man. چندین نفر اظهار داشتند که سامان مرد خوبی به نظر می‌آمد.

remark (n) **اظهار نظر**
I'm sorry, I shouldn't have made that remark. متاسفم، نباید همچین اظهار نظری می‌کردم.

remarkable /rɪˈmɑːrkəbl/ ریمار کئبئل (adj) **قابل توجه، جالب توجه**
She has made remarkable progress. او پیشرفت قابل توجهی داشته است.
It is remarkable that women did not have the vote until that time. جالب توجه است که زن‌ها تا آن زمان، حق رأی نداشتند.

stare /ster/ ئستِر (v) **خیره شدن، زل زدن**
What are you staring at? به چی زُل زدی؟

stare (n) **نگاه خیره**
Fariba laughed, ignoring the stares of everyone around her. فریبا خندید، درحالی که نگاه‌های خیرهٔ همه به خودش را نادیده می‌گرفت.

amaze /əˈmeɪz/ عِمِیز (v) **surprise** **غافل گیر کردن، شگفت زده کردن**

Donya amazed her friends by suddenly getting married. دنیا دوستانش را با یهویی ازدواج کردن، غافلگیر کرد.

It amazes me to think what we have achieved this year. فکر کردن به اینکه ما امسال چه چیزهایی کسب کرده‌ایم، شگفت زده‌ام می‌کند.

amazing /əˈmeɪzɪŋ/ عِمِیزینگ (adj) **wonderful = surprising** **شگفت انگیز**

He’s an amazing player to watch. او بازیکن شگفت‌انگیزی برای تماشا کردن است (از تماشای بازی‌هایش، لذت می‌برم).

demarcate /ˈdiːmɑːrkeɪt/ دیمار کِیت (v) **تعیین حدود کردن**

Plots of land have been demarcated by wire. قطعه زمین‌ها با سیم، حدودشان تعیین شده است.

The police demarcated the city into eighteen geographical divisions.

پلیس، شهر را به ۱۸ قسمت جغرافیایی تقسیم کرد (اینجوری حدود رو تعیین کرد).

obesity /əʊˈbiːsəti/ اُبیسئتی (n) **چاقی**

Obesity can lead to heart disorders and other health problems. چاقی میتواند منجر به اختلالات قلبی و دیگر مشکلات سلامتی شود.

obese /əʊˈbiːs/ اُبیس (adj) **fat = chubby = plump** **چاق**

Obese patients are given dietary advice. به بیمارهای چاق، مشاورهٔ رژیم غذایی داده می‌شود.

fiction /ˈfɪkʃn/ فیکشئن (n) **fable = tale** **افسانه، داستان، قصه**

Katy has written novels and short fiction. کتی، رمان و داستان‌های کوتاه تألیف کرده است.

will /wɪl/ ویل (v) **اراده کردن، وصیت کردن**

She established a fine collection of artworks, which Wilson willed to the Louvre Museum.

او مجموعهٔ خوبی از کارهای هنری که ویلسون به موزهٔ لوور وصیت کرد را راه‌اندازی کرد.

will (n) **اراده، خواسته، وصیت‌نامه**

Children sometimes have strong wills. بچه‌ها گاهی اوقات ارادهٔ قوی‌ای دارند.

My grandfather left me some money in his will. پدربزرگم در وصیت‌نامه‌اش، مقداری پول برایم گذاشت.

willing /ˈwɪlɪŋ/ ویلینگ (adj) **مایل، حاضر**

I told them I was perfectly willing to help. به آنها گفتم که کاملاً مایلم (حاضرم) که کمک کنم.

willful /ˈwɪlfl/ ویل فئل (adj) **خودسر، خودرأی، خودسرانه**

The wilful killing of a person is murder. کشتن خودسرانهٔ یک فرد، جنایت است.

revenue /ˈrevənuː/ رِوئنو (n) **درآمد، عایدی**

The project will not generate any revenue until 2030. [این] پروژه تا سال ۲۰۳۰ درآمدی ایجاد نخواهد کرد.

tolerate /ˈtɑːləreɪt/ تالئرِیت (v) **تحمل کردن، مدارا کردن**

This sort of behaviour will not be tolerated. این نوع رفتار، تحمل نخواهد شد.

I don't know how you tolerate that noise. نمی‌دانم که چطور آن صدا را تحمل می‌کنی (چطور باهاش کنار میای؟)

tolerance /ˈtɑːlərəns/ تالئرئنس (n) **تحمل، بردباری**

He proved his high tolerance for pain. او تحمل بالایش در برابر درد را ثابت کرد.

tolerant /ˈtɑːlərənt/ تالئرئنت (adj) **پذیرنده، بردبار، تحمل کننده**

Luckily, my parents were tolerant of my choice of music. خوشبختانه، والدین من نسبت به انتخاب موسیقی‌ام، پذیرنده بودند.

He has a very tolerant attitude towards other religions. او در برابر دیگر مذاهب نگرش پذیرنده و تحمل‌کننده‌ای دارد.

intolerable /ɪnˈtɑːlərəbl/ این تالئرئبل (adj) **unbearable** **غیرقابل تحمل**

The heat was intolerable. گرما غیرقابل تحمل بود.

survey /sərˈveɪ/ سئروِی (v) **نظرسنجی کردن، بررسی کردن**

They got out of the car to survey the damage. آن‌ها از ماشین بیرون آمدند تا خسارت را بررسی کنند.

survey /ˈsɜːrveɪ/ سِروِی (n) **نظرسنجی، نقشه برداری، بررسی**

The survey showed that Britain’s trees are in good health. نظرسنجی نشان داد که درختان بریتانیا سلامت خوبی دارند.

an aerial survey نقشه‌برداری هوایی

eminent /ˈemɪnənt/ اِمینئنت (adj) **popular = well-known** **مشهور، معروف**

She's an eminent psychiatrist at the Harvard Medical School. او یک روانپزشک معروف در دانشکده پزشکی هاروارد است.

The students are expecting the arrival of an eminent scientist. دانش‌آموزان انتظار ورود یک دانشمند مشهور را دارند.

eminence /ˈemɪnəns/ اِمینئنس (n) **شهرت، تپه، بلندی**

a scientist of great eminence دانشمندی با شهرت فراوان

bend /bend/ بِند (v) **خم کردن، خم شدن**
He bent towards me and whispered in my ear. او جلوی من خم شد و در گوشم پچ پچ کرد.

bend (n) **خمیدگی، خم، پیچ**
a sharp bend in the road یک پیچ تند در جاده
We started the session with a few knee bends to warm up. جلسه را با خمش زانو برای گرم کردن شروع کردیم.

notice /ˈnəʊtɪs/ نُتیس (v) **توجه کردن، متوجه شدن**
I noticed that her hands were shaking. متوجه شدم که دستانش داشت می‌لرزید.
Did you notice him leaving the party early? بهش توجه کردی که مهمانی را زود ترک کرد (زود از مهمانی رفت)؟

notice (n) **توجه، اعلان**
The notice on the wall said 'No smoking'. اعلانِ روی دیوار می‌گفت "سیگار کشیدن ممنوع"

noticeboard /ˈnəʊtɪsbɔːrd/ نُتیس بُرد (n) **تابلوء اعلانات**
Meal times are shown on the noticeboard زمان وعده‌های غذایی در تابلوء اعلانات نشان داده می‌شوند.

sinister /ˈsɪnɪstər/ سینیس تئر (adj) **شیطانی**
There was something cold and sinister about him. یک چیز سرد و شیطانی راجع به او وجود داشت.
a sinister laugh یک خندهٔ شیطانی

remedy /ˈremədi/ رِمئدی (v) **اصلاح کردن**
I tried my best to remedy the situation. بهترین خودم را انجام دادم (هرکاری می‌توانستم کردم) تا وضعیت را بهبود بدهم.

remedy (n) **چاره، درمان**
The problems in our schools do not have a simple remedy. مشکلاتِ مدارسِ ما، چارهٔ ساده‌ای ندارند.

lucrative /ˈluːkrətɪv/ لوک رئتیو (adj) **profitable** **سودآور، پرمنفعت**
a lucrative business یک کسب و کار پر منفعت
It is usually more profitable to sell direct to the public. معمولاً مستقیم به مردم [جنس] فروختن، سودآورتر است.

trap /træp/ تئرَپ (v) **به دام انداختن**
The police trapped the terrorists at a roadblock. پلیس تروریست‌ها را در راهبند به دام انداخت.

trap (n) **تله، دام**
The only way to catch mice is to set a trap. تنها راه برای گرفتن موش، قرار دادن تله است.

stabilize /ˈsteɪbəlaɪz/ ئستِیبئلایز (v) **تثبیت کردن، ثابت کردن**
an attempt to stabilise the economy تلاشی برای ثابت (پایدار) کردن اقتصاد

stable /ˈsteɪbl/ ئستِیبئل (adj) **پایدار**
a stable relationship یک رابطهٔ پایدار

stability /stəˈbɪləti/ ئستئبیلئتی (n) **ثبات، استحکام**
The communists remain a menace to the stability of the government. کمونیست‌ها همچنان تهدیدی برای ثبات دولت هستند.

recline /rɪˈklaɪn/ ریکلاین (v) **لم دادن، خم کردن، خم شدن**
She was reclining on a sofa. او روی یک کاناپه لم داده بود.
Their first-class seats recline almost like beds. صندلی‌های درجهٔ ۱ آن‌ها تقریباً مثل تختخواب خم می‌شوند.

impetus /ˈɪmpɪtəs/ ایمپیتئس (n) **تحرک، انگیزه**
The report may provide further impetus for reform. [این] گزارش ممکن است تحرک بیشتری برای اصلاحات ایجاد کند.
The discovery gave fresh impetus to the research. [این] کشف، تحرک و انگیزهٔ تازه‌ای به تحقیقات داد.

impetuous /ɪmˈpetʃuəs/ ایمپِ چوِعس (adj) **rash = hasty** **شتاب‌زده، عجول**
She might live to regret this impetuous decision. او ممکن است زنده بماند تا تاسف این تصمیم شتابزده را بخورد.

conclude /kənˈkluːd/ کئن کئلود (v) **نتیجه گرفتن، استنتاج کردن**
The report concluded that the school should be closed immediately. گزارش نتیجه‌ش این بود که مدرسه باید فوراً تعطیل شود.
It was concluded that the level of change would be low نتیجه‌گیری شد که میزان تغییر، کم خواهد بود

conclusion /kənˈkluːʒn/ کئن کئلوژئن (n) **نتیجه، استنتاج**
These are the report's main conclusions. این‌ها نتیجه‌گیری‌های اصلی این گزارش هستند.

conclusive /kənˈkluːsɪv/ کئن کئلوسیو (adj) **قطعی**
The investigation failed to provide any conclusive evidence. تحقیقات نتوانست مدرک قطعی‌ای تأمین کند.

revere /rɪˈvɪr/ ریویِر (v) **venerate** **احترام گذاشتن، محترم شمردن**
Arash is revered as a national hero. آرش به عنوان یک قهرمان ملی مورد احترام است.
Her name is revered in Spain. نام او در اسپانیا محترم شمرده می‌شود.

reverence /ˈrevərəns/ رِوئرئنس (n) **احترام**
The poem conveys his deep reverence for nature. [این] شعر، بیانگر تکریم و احترام عمیقش، برای طبیعت است.

border /ˈbɔːrdər/ بُردئر (v) **هم مرز بودن، حاشیه گذاشتن**
the countries bordering the Baltic کشورهای هم‌مرز با دریای بالتیک
The large garden is bordered by a stream. باغچهٔ بزرگی که توسط یک نهر، حاشیه‌گذاری می‌شود.

border (n) **مرز، حاشیه**
To cross the border, you will need a valid passport. برای عبور از مرز، به یک گذرنامه معتبر احتیاج دارید.
She drew a decorative border around the picture. او یک حاشیهٔ تزئینی را در اطراف تصویر کشید.

prefer /prɪˈfɜːr/ پئری فِر (v) **would rather** **ترجیح دادن، برتری دادن**
Which color do you prefer - blue or red? کدام رنگ را ترجیح می‌دهی – آبی یا قرمز؟
I prefer to wear clothes made of natural fibers. ترجیح می‌دهم که لباس‌هایی را بپوشم که از الیاف طبیعی ساخته شده باشند.

preference /ˈprefrəns/ پئرِ فئرئنس (n) **ترجیح، اولویت**
Do you have any particular preference? آیا ترجیح خاصی داری؟

term /tɜːrm/ تِرم (v) **نامیدن**
He termed himself and his policies ‘liberal’. او خودش و سیاست‌هایش را "لیبرال (آزادی‌خواه)" نامید.

term (n) **شرایط، اصطلاح، جمله، نیمسال، دوره**
Femininity is still defined in terms of beauty. زنانگی هنوز از نظر زیبایی تعریف می‌شود.
The mayor was coming to the end of his term in office. شهردار داشت به پایان دوره‌اش در اداره می‌رسید.

soothe /suːð/ سوذ (v) **assuage** **تسکین دادن، آرام کردن**
Massage can gently soothe away your pains. ماساژ می‌تواند دردهای شما را به آرامی تسکین دهد.

soothing /ˈsuːðɪŋ/ سوذینگ (adj) **تسلی بخش، تسکین دهنده**
Roya has a soothing voice. رویا صدای تسلی بخشی دارد.
Her words had a soothing effect. کلمات (حرف‌های) او، تاثیر تسکین دهنده‌ای داشت.

ruin /ˈruːɪn/ روعین (v) **نابود کردن**
That one mistake ruined his chances of getting the job. آن یک اشتباه، شانس‌های گرفتن [آن] شغل را از بین برد.

ruin (n) **ویرانی، نابودی**
The earthquake left the town in ruins. زمین‌لرزه در شهر، ویرانی به جا گذاشت.

deny /dɪˈnaɪ/ دینای (v) **refute = refuse = rebut** **رد کردن، نپذیرفتن**
The men have denied charges of theft. [آن] مردها اتهامات دزدی را رد کرده‌اند.
Emotions can become destructive if they are suppressed and denied.
احساسات می‌توانند ویرانگر شوند، اگر سرکوب یا رد بشوند (بدون پاسخ بمانند).

denial /dɪˈnaɪəl/ دینایِل (n) **انکار، بیانیهٔ تکذیب، عدم پذیرش، رد**
She shook her head in denial. او سرش را به نشانهٔ انکار، تکان داد.
protests against the denial of human rights اعتراضات علیه عدم پذیرش حقوق بشر

undeniable /ˌʌndɪˈnaɪəbl/ آن دیناِیبئل (adj) **غیر قابل انکار**
undeniable proof مدرک غیر قابل انکار

cordial /ˈkɔːrdʒəl/ کُرجئل (n) **آب میوه**
a glass of cordial یک لیوان آب‌میوه

cordial (adj) **صمیمی، دوستانه**
The talks were conducted in a cordial atmosphere. گفتگوها در یک فضای صمیمی (دوستانه) انجام شد.

likely /ˈlaɪkli/ لایک لی (adj) **محتمل، احتمالی**
What is the most likely cause of the infection? محتمل‌ترین علت عفونت چیست؟

likely (adv) **احتمالاً**
I’d very likely have done the same thing in your situation. منم جای تو بودم احتمالاً همین کار را انجام می‌دادم.

betray /bɪˈtreɪ/ بیت رِی (v) **خیانت کردن**
She had betrayed her parents' trust. او به اعتماد پدر و مادرش خیانت کرده بود.
Khavari betrayed his country for money. خاوری به خاطر پول، به کشورش خیانت کرد.

betrayal /bɪˈtreɪəl/ بیت رِیئل (n) **خیانت**
I felt a sense of betrayal when my friends refused to support me. وقتی دوستانم حمایتم نکردند، حس خیانت بهم دست داد.

industrious /ɪnˈdʌstriəs/ ایناس تئریس (adj) **hard-working** **پر تلاش، زحمت‌کش**
Most of the students I knew at college were industrious. بیشتر دانشجویانی که من در دانشگاه می‌شناختم پرتلاش بودند.
They are industrious people, striving to make their country prosperous.
آنها مردمی زحمتکش هستند و در تلاشند تا کشور خود را رونق دهند.

refuge /ˈrefjuːdʒ/ رِفیوج (n) **پناه، پناهگاه**
The cave provided refuge from the storm. غار، پناهی در برابر طوفان میسر کرد.
They were hoping to find a safe refuge for the night. آنها امیدوار بودند که پناهگاه امنی برای شب پیدا کنند.

refugee /ˌrefjuˈdʒiː/ رِفیوجی (n) **پناهنده، مهاجر**
Unemployment among the refugees has risen sharply. بیکاری بین مهاجران به شدت افزایش یافته است.
He was born in a refugee camp. او در یک اردوگاه پناهندگان به دنیا آمد.

vanquish /ˈvæŋkwɪʃ/ وَن کوعیش (v) **defeat** **شکست دادن**
He tried to vanquish his fears. او سعی کرد که ترس‌هایش را شکست دهد.
It is no honour for an eagle to vanquish a dove. شکست دادن یک قُمری، هیچ افتخاری برای عقاب ندارد.

abet /əˈbet/ عِبِت (v) **collaborate** **همدستی کردن، همکاری کردن**
He was abetted in the Bank robbery. او در سرقت از بانک همکاری داشت.

tradition /trəˈdɪʃn/ تئرئدیشئن (n) **رسم، سنت**
By tradition, it’s the bride’s parents who pay for the wedding. طبق سنت، والدین عروس هزینهٔ عروسی را پرداخت می‌کنند.

traditional /trəˈdɪʃənl/ تئرئدیشئنئل (adj) **مرسوم، سنتی**
traditional methods of teaching مِتُدهای سنتی تدریس

enormity /ɪˈnɔːrməti/ اینُر مئتی (n) **عظمت، هنگفتی، بی‌رحمی**
Even now, the full enormity of his crimes has not been exposed. حتی الان کل عظمت جنایت‌های او فاش نشده است.
Any enormity, at any time, was expected from them. هر نوع بی‌رحمی، در هر زمان، از آن‌ها انتظار می‌رفت.

enormous /ɪˈnɔːrməs/ اینُر مئس (adj) **عظیم، هنگفت**
The team made an enormous effort. تیم، تلاش زیادی کرد.
He has an enormous amount of work to finish before Friday. او مقدار عظیمی (زیادی) کار دارد تا قبل از جمعه تمامشان کند.

perish /ˈperɪʃ/ پِریش (v) **die = pass away** **مردن، هلاک شدن**
We must make sure that democracy does not perish. ما باید مطمئن بشویم که دموکراسی نمی‌میرد (از بین نمی‌رود).
The prophet says where there is no vision the people perish. پیامبر می‌گوید در جایی که بینش نباشد، مردم هلاک می‌شوند.

renew /rɪˈnuː/ ری نو (v) **تمدید کردن، از نو شروع کردن**
The army renewed its assault on the capital. ارتش حملهٔ خود بر پایتخت را از نو شروع کرد.
I need to renew my passport this year. باید پاسپورتم را امسال تمدید کنم.

renewable /rɪˈnuːəbl/ ری نوعِبئل (adj) **قابل تمدید، تجدید پذیر**
renewable sources of energy such as wind and solar power منابع تجدید پذیر انرژی، مانند باد و نیروی خورشیدی

ascend /əˈsend/ عِسِند (v) **climb** **صعود کردن، بالا رفتن**
Without a word, he began to ascend the stairs. بدون [گفتن] یک کلمه، او شروع به بالا رفتن از پله‌ها کرد.

murder /ˈmɜːrdər/ مِردئر (v) **به قتل رساندن، نابود کردن**
He was convicted of murdering a policeman. او به قتل یک پلیس، محکوم شد.
It’s a good song, but they murdered it. آهنگ خوبی است، ولی نابودش کردند (خیلی بد اجرایش کردند).

murder (n) **جنایت، قتل**
On the night the murder was committed, he was out of the country. در شبی که قتل انجام شد، او در خارج از کشور بود.

murderer /ˈmɜːrdərər/ مِردئرئر (n) **killer = assassin** **قاتل**
The police found his brother’s murderer. پلیس، قاتل برادر او را پیدا کرد.

track /træk/ تِرَک (v) **دنبال کردن**
We continued tracking the plane on our radar. به دنبال کردن (ردیابی کردن) هواپیما در رادارمان ادامه دادیم.

track (n) **مسیر، رد پا، قطعهٔ موسیقی**
a muddy track through the forest یک مسیر گِل‌آلود از طریق جنگل
a track from their latest album یک آهنگ از آخرین آلبوم آن‌ها

pretext /ˈpriːtekst/ پِری تِکست (n) **بهانه، عُذر**
The incident provided the pretext for war. [آن] حادثه، بهانه برای جنگ را فراهم کرد.
He used his sore finger as a pretext for not going to school. او از درد انگشتش بعنوان بهانه‌ای برای نرفتن به مدرسه استفاده کرد.

wit /wɪt/ ویت (n) **بذله‌گویی**
a woman of great wit and charm زنی با بذله‌گویی و دلربایی زیاد

witty /ˈwɪti/ ویتی (adj) **بذله‌گو، لطیفه دار**
a witty speaker گویندهٔ بذله‌گو

dictate /ˈdɪkteɪt/ دیک تِیت (v) **دیکته کردن، دیکته گفتن، امر و نهی کردن**
Funds dictate what we can do. بودجه‌ها دیکته می‌کنند (تعیین می‌کنند) که ما چه کار می‌توانیم انجام بدهیم.
What right do they have to dictate how we live our lives? آنها چه حقی دارند به ما امر و نهی کنند که چطور زندگی کنیم؟

dictator /ˈdɪkteɪtər/ دیک تِیتِر (n) **دیکتاتور**
The dictator was suffering from megalomania. [آن] دیکتاتور از خود بزرگ بینی رنج می‌بُرد.

ungainly /ʌnˈgeɪnli/ آن گِینلی (adj) **بدقواره**
He was a tall, ungainly boy of 18. او یک پسر ۱۸ ساله و بدقواره بود.

treat /triːt/ تریت (v) **درمان کردن، رفتار کردن**
The doctor was able to treat the disease. دکتر قادر به درمان کردن [آن] بیماری بود.
Treat other people as you hope they will treat you. با مردم آنگونه رفتار کن که امیدواری (دوست داری) با تو آنطور رفتار کنند.

treat (n) **چیز لذت بخش**
She was cooking fish as a treat. او داشت به عنوان یک کار لذت بخش، ماهی می‌پخت.

treatment /ˈtriːtmənt/ تریت مِنت (n) **درمان، رفتار**
Maryam is responding well to treatment. مریم نسبت به درمان، دارد به خوبی واکنش می‌دهد.

mistreat /ˌmɪsˈtriːt/ میس تریت (v) **بدرفتاری کردن**
Security forces are accused of mistreating prisoners. نیروهای امنیتی متهم به بدرفتاری کردن با زندانی‌ها هستند.

confine /kənˈfaɪn/ کِنِ فاین (v) **محدود کردن، حبس کردن، بستری کردن**
We confined our study to ten cases. ما مطالعات خود را به ده مورد محدود کردیم.
She’s confined to bed with flu. او به خاطر آنفولانزا در رختخواب بستری شده است.

solitary /ˈsɑːləteri/ سالِتِری (n) **آدم تنها، گوشه نشین**
The cave was inhabited by a solitary. غار توسط یک آدم تنها، مسکن گزیده شده بود.

solitary (adj) **منفرد، تنها، منزوی**
She was a solitary woman who didn't make friends easily. او یک زن منزوی بود که براحتی با کسی دوست نمیشد.
Tigers are solitary animals. ببرها حیوانات منزوی‌ای هستند.

preclude /prɪˈkluːd/ پِری کِلود (v) **restrain = thwart** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
His religious beliefs precluded him serving in the army. باورهای مذهبی او، مانع از خدمت کردنش در ارتش شد.

density /ˈdensəti/ دِن سِتی (n) **چگالی، تراکم**
The population density in this city is very high. تراکم جمعیت در این شهر بسیار زیاد است.

dense /dens/ دِنس (adj) **چگال، متراکم، انبوه**
The forest is quite dense at that point. جنگل در آن نقطه کاملاً متراکم است.
The fog was getting very dense. مه داشت خیلی متراکم و غلیظ می‌شد.

access /ˈækses/ اَکسِس (v) **دسترسی داشتن**
Users can access their voice mail remotely. کاربران می‌توانند از راه دور به پست صوتی خود، دسترسی داشته باشند.

access (n) **دسترسی**
The hotel has exclusive access to the beach. هتل، دسترسی انحصاری به ساحل دارد.

Review: 66, 67, 68, 69, 70

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **If negotiations fail we shall have to ---------- to strike action.**
   1) resort 2) produce 3) stem 4) assemble
2. **His ---------- handling of a minor problem turned it into a major crisis.**
   1) inept 2) sympathetic 3) respectable 4) reliable
3. **The expedition was abandoned because of ---------- weather conditions.**
   1) affluent 2) resourceful 3) adverse 4) eager
4. **Thousands of refugees are trapped by war, ---------- and famine.**
   1) drought 2) utility 3) superiority 4) savant
5. **I don't like the colour they've chosen for their new carpet. It looks really ----------.**
   1) famous 2) nasty 3) virtual 4) preliminary
6. **After ---------- funds he spent time in prison in the 80s.**
   1) astonishing 2) flourishing 3) retreating 4) embezzling
7. **Scientists are working to ---------- a means of storing this type of power.**
   1) devise 2) inherit 3) inure 4) wander
8. **I gratefully ---------- financial support from several local businesses.**
   1) bury 2) conciliate 3) acknowledge 4) survive
9. **---------- antique furniture was destroyed in the fire at the stately home.**
   1) Shortsighted 2) Abusive 3) Wary 4) Priceless
10. **Unemployment can cause feelings of ---------- and low self-esteem.**
    1) fraud 2) inadequacy 3) propaganda 4) retention

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 71, 72, 73, 74, 75

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Owen did not ---------- himself to writing only one type of poem.**
   1) notice 2) survey 3) confine 4) will
2. **He didn't attend that meeting under the ---------- of sickness.**
   1) obesity 2) stare 3) appliance 4) pretext
3. **A formal contract is signed which is ---------- annually.**
   1) prompt 2) sophisticated 3) lethal 4) renewable
4. **Nobody fully understands the ---------- and complexity of the task of reviving the country's economy.**
   1) settlement 2) symptom 3) accusation 4) enormity
5. **His accountant had aided and ---------- him in the fraud.**
   1) abetted 2) dismissed 3) forged 4) illuminated
6. **Relations between the two governments remained quite ----------.**
   1) dominant 2) pragmatic 3) cordial 4) abrupt
7. **This medicine should ---------- your sore throat.**
   1) conceive 2) dictate 3) track 4) soothe
8. **Children are taught to show respect and ---------- towards their grandparents.**
   1) murder 2) refuge 3) betrayal 4) reverence
9. **While there was no ---------- evidence, most people thought he was guilty.**
   1) industrious 2) conclusive 3) impetuous 4) willing
10. **The builders agreed to ---------- the structural defects.**
    1) remedy 2) demarcate 3) amaze 4) remark

Answer key: (Quiz 12)

1. 1	2. 1	3. 3	4. 1	5. 2
6. 4	7. 1	8. 3	9. 4	10. 2

Answer key: (Quiz 13)

1. 3	2. 4	3. 4	4. 4	5. 1
6. 3	7. 4	8. 4	9. 2	10. 1

Review: 73, 74, 75

appoint /əˈpɔɪnt/ عِپُینت (v) **منصوب کردن، معین کردن، تخصیص دادن**
Everyone assembled in the hall at the appointed time. در زمان معین شده، همه در سالن جمع شدند.
A committee was appointed to consider the plans. کمیته‌ای برای رسیدگی به طرح‌ها منصوب شد.

appointment /əˈpɔɪntmənt/ عِپُینت مئنت (n) **قرار ملاقات، انتصاب**
I'd like to make an appointment to see the doctor. میخواهم برای دیدن دکتر، یک قرار ملاقات داشته باشم.
They congratulated him on his appointment as chairman. برای انتصاب او بعنوان رئیس، بهش تبریک گفتند.

derive /dɪˈraɪv/ دیرایو (v) **نتیجه گرفتن، مشتق گرفتن**
We will derive great benefit from this technique. ما سود خیلی زیادی از این تکنیک نتیجه خواهیم گرفت.
This word is derived from Latin. این کلمه از زبان لاتین مشتق شده است.

derivative /dɪˈrɪvətɪv/ دیری وئتیو (adj) **غیراصیل، گرفته شده، مشتق**
'Happiness' is a derivative of 'happy'. کلمهٔ "خوشحالی" از "خوشحال" مشتق شده است.

admire /ədˈmaɪər/ عِد مایِر (v) **تحسین کردن، کِیف کردن**
I admire your courage. شجاعت تو را تحسین می‌کنم.
I've just been admiring your new car. با ماشین جدیدت، کِیف می‌کنم.

admiration /ˌædməˈreɪʃn/ اَد میرِیشئن (n) **تحسین**
As a writer she is certainly worthy of admiration. به عنوان یک نویسنده، او قطعاً شایستهٔ تحسین است.

admirable /ˈædmərəbl/ اَدمئرِبئل (adj) **قابل تحسین، ستوده** **commendable**
Her dedication to her work was admirable. تعهد او نسبت به کارش، قابل تحسین بود.

confuse /kənˈfjuːz/ کئن فیوز (v) **گیج کردن، اشتباه گرفتن، پیچیده کردن**
I understand the text but the diagrams are confusing me. متن را می‌فهمم اما نمودارها دارند گیجم می‌کنند.
He asked unnecessary questions which only confused the issue. او سوالات غیرضروری پرسید که فقط مسئله را پیچیده‌تر کرد.

confusing /kənˈfjuːzɪŋ/ کئن فیوزینگ (adj) **گیج کننده**
The road signs were very confusing and we ended up getting lost. تابلوهای جاده‌ای خیلی گیج‌کننده بودند و سرانجام گم شدیم.

confused /kənˈfjuːzd/ کئن فیوزد (adj) **سردرگم، مبهم**
I'm totally confused. Could you explain that again? من کاملاً سردرگم شده‌ام. می‌شود دوباره توضیح بدهید؟

weird /wɪrd/ وی یِرد (adj) **عجیب و غریب، غیرعادی** **eccentric = bizarre**
I had a really weird dream last night. دیشب خواب واقعاً عجیبی دیدم.
She's a very weird girl. او دختر خیلی عجیبی است.

observe /əbˈzɜːrv/ عِب زِرو (v) **مشاهده کردن، بررسی کردن**
It is observed that 40 percent of patients have high blood pressure. مشاهده شده که ۴۰ درصد بیماران، فشار خون بالایی دارند.
The police have been observing his movements. پلیس در حال مشاهده و رصد جنبش‌های اوست.

observation /ˌɑːbzərˈveɪʃn/ آب زئر وِیشئن (n) **مشاهده، مراقبت**
He spent two nights under close observation in hospital. او دو شب را تحت مراقبت نزدیک (ویژه) در بیمارستان گذراند.

observant /əbˈzɜːrvənt/ آب زئر وئنت (adj) **مراقب، هُشیار**
Supervisors are trained to be observant. سرپرست‌ها آموزش دیده‌اند تا هُشیار و حواس‌جمع باشند.

queue /kjuː/ کیو (v) **در صف ایستادن** **line up**
We had to queue up for ages to get served. ما برای دریافت خدمت، مجبور بودیم برای سالها در صف بایستیم.
Some of the people queuing for tickets had been there since dawn. بعضی از مردم از سپیده‌دم برای بلیط در صف ایستاده بودند.

queue (n) **صف**
We stood in a queue for half an hour. ما نیم ساعت در صف ایستادیم.

debt /det/ دِت (n) **بدهی، قرض**
Nearly half the students said they were in debt. نزدیک نصف دانش‌آموزان گفتند که بدهکار بودند.
Fortunately, I have no debts. خوشبختانه، من هیچ بدهی‌ای ندارم.

debtor /ˈdetər/ دِتئر (n) **بدهکار**
The debtor was summoned by the court. [آن] بدهکار توسط دادگاه احضار شد.

energetic /ˌenərˈdʒetɪk/ اِنئر جِتیک (adj) **پرانرژی**
If you're feeling energetic, we could go out for a run. اگر احساس پرانرژی بودن می‌کنی می‌توانیم برویم بیرون بدویم.

induce /ɪnˈduːs/ این دوس (v) **باعث شدن، راضی کردن**

drugs which induce sleep داروهایی که باعث خواب می شوند

He at first attempted to induce labour but discontinued it. او ابتدا تلاش کرد که کارکنان را راضی کند اما [به این کار] ادامه نداد.

induction /ɪnˈdʌkʃn/ این داکشئن (n) **ایجاد، انتصاب، استقرا**

He is responsible for the induction of new library staff. او مسئول انتصاب کارمندان جدید کتابخانه است.

apply /əˈplaɪ/ اِپلای (v) **درخواست دادن، اعمال کردن، به کار رفتن**

Arash applied for a job with the local newspaper. آرش در روزنامهٔ محلی، درخواست کار داد.

New technology is being applied to every industrial process. تکنولوژی جدید برای هر فرآیند صنعتی‌ای دارد بکار گرفته می‌شود.

application /ˌæplɪˈkeɪʃn/ اَپلی کِیشئن (n) **درخواست، کاربرد، استفاده، نرم افزار**

the applications of genetic engineering in agriculture کاربردهای مهندسی ژنتیک در کشاورزی

an application for a grant درخواستی برای کمک هزینه

applicant /ˈæplɪkənt/ اَپلی کِئنت (n) **متقاضی**

He was one of 30 applicants for the job. او یکی از ۳۰ متقاضی [آن] شغل بود.

applicable /ˈæplɪkəbl/ اَپلی کئبئل (adj) **قابل اطلاق، مناسب**

The offer is only applicable to bookings for double rooms. [این] پیشنهاد فقط برای رزرو اتاق‌های دو نفره قابل اطلاق است.

Many of the questions on the form were not applicable to me. خیلی از سوالات داخل فرم مناسب من نبودند.

slender /ˈslendər/ ئسلِندئر (adj) **لاغر، کوچک، کمر باریک**

She is slender and stylish. او باریک (کمر باریک) و شیک است.

We had to make the most of our slender resources. باید از منابع کوچک (کم) خود، بیشترین استفاده را می‌کردیم.

pride /praɪd/ پئراید (v) **افتخار کردن**

She prides herself on being a good listener. او به خودش به خاطر یک شنوندهٔ خوب بودن، افتخار می‌کند.

pride (n) **غرور، افتخار**

Her pride wouldn't allow her to accept charity. غرور او بهش اجازه نمی‌دهد که صدقه قبول کند.

I wear my policeman's uniform with pride. من لباس پلیسم را با افتخار می‌پوشم.

proud /praʊd/ پئرَعود (adj) **سرافراز، مغرور**

Mina's parents are very proud of her. والدین مینا، خیلی از بابت او سرافراز هستند (احساس غرور می‌کنند).

She's a very proud woman who refuses to ask for help. او زن مغروری است که [از کسی] درخواستِ کمک نمی‌کند.

apparent /əˈpærənt/ عِپَ رئنت (adj) **obvious = unequivocal** **واضح، صریح، روشن**

It was apparent to everyone that he was seriously ill. برای همه واضح بود که او شدیداً مریض بود.

demolish /dɪˈmɑːlɪʃ/ دیمالیش (v) **نابود کردن، شکست دادن**

These ants can demolish large areas of forest. این مورچه‌ها مناطق بزرگی از جنگل را می‌توانند نابود کنند.

Esteghlal demolished Fajr 6-1. تیم استقلال، تیم فجر را ۶ بر ۱، شکست داد (در هم کوبید).

demolition /ˌdemәˈlɪʃn/ دیمئلیشئن (n) **تخریب**

Consent is required for the demolition of any building. برای تخریب هر ساختمانی، رضایت مورد نیاز است.

pupil /ˈpjuːpl/ پیوپئل (n) **شاگرد، مردمک چشم**

About 20 pupils study music here. تقریباً ۲۰ شاگرد در اینجا موسیقی مطالعه می‌کنند.

Her pupils were dilated. مردمک چشم‌هایش، گشاد شدند.

board /bɔːrd/ بُرد (v) **سوار شدن**

Passengers were standing on the dock, waiting to board. مسافران روی لنگرگاه ایستاده بودند و منتظر بودند که سوار بشوند.

board (n) **تخته، تابلو، هیئت مدیره**

Mina was chopping vegetables on a wooden board. مینا داشت سبزی‌ها را روی تختهٔ چوبی خرد می‌کرد.

The board meets once a month. هیئت مدیره ماهی یکبار [با یکدیگر] دیدار می‌کنند.

site /saɪt/ سایت (v) **قرار دادن، ساختن**

The fence is sited to prevent anyone getting onto the beach. [این] حصار قرار گرفته تا از ورود هرکسی به ساحل جلوگیری کند.

There was a meeting to discuss the siting of the new school. جلسه‌ای برای بحث در مورد ساختن مدرسهٔ جدید برگزار شد.

site (n) **مکان، سایت**

A site has been chosen for the new school. مکانی برای مدرسهٔ جدید انتخاب شده است.

Review: 74, 75, 76

predict /prɪˈdɪkt/ پئری دیکت (v) **anticipate = forecast** **پیش بینی کردن**
Newspapers predicted that Trump would be re-elected. روزنامه‌ها پیش بینی کردند که ترامپ مجدداً انتخاب می‌شود.

prediction /prɪˈdɪkʃn/ پئری دیکشئن (n) **anticipation** **پیش بینی**
predictions of a Republican victory یش بینی پیروزی جمهوری‌خواهان

unpredictable /ˌʌnprɪˈdɪktəbl/ آن‌پئریدیکتئبئل (adj) **غیر قابل پیشبینی**
The result is entirely unpredictable. نتیجه کاملاً غیر قابل پیشبینی است.

represent /ˌreprɪˈzent/ رِپری زِنت (v) **نشان دادن، نماینده بودن**
Her greatest ambition was to represent her country at the Olympics. بزرگترین آرزویش این بود که در المپیک نمایندهٔ کشورش باشد.
Brown areas re-present deserts on the map. مناطق قهوه‌ای روی نقشه، بیابان‌ها را نشان می‌دهند.

representative /ˌreprɪˈzentətɪv/ رِپری زِنتتیو (n) **نمونه، نماینده، معرف**
an elected representative of the people نمایندهٔ منتخب مردم

vestige /ˈvestɪdʒ/ وِستیج (n) **اثر، رد و نشانه، ذره**
The new law removed the last vestiges of royal power. قانون جدید، آخرین رد و نشانهٔ قدرت پادشاهی را حذف کرد.
There's not a vestige of truth in the story. ذره‌ای از حقیقت در [آن] داستان وجود نداشت.

detach /dɪˈtætʃ/ دی تَچ (v) **جدا کردن، جدا شدن**
You can detach the hood if you prefer the coat without it. می‌توانی کلاه را جدا کنی اگر کُت را بدون آن (کلاه) ترجیح میدهی.
The tires on the toy cars may detach and become a hazard to small children.
لاستیک‌های روی ماشین‌های اسباب بازی، ممکن است جدا شوند و برای بچه‌های کوچک، به یک خطر تبدیل بشوند.

detachment /dɪˈtætʃmənt/ دی تَچ مئنت (n) **تفکیک، بی‌طرفی، بی‌تفاوتی**
a sense of detachment حس انفصال و تفکیک
The judge showed detachment. قاضی [از خود] بی‌طرفی نشان داد.

wage /weɪdʒ/ وِیج (n) **دستمزد**
wages of £200 a week دستمزد ۲۰۰ پوند در هفته

anxiety /æŋˈzaɪəti/ اَنزایِتی (n) **concern** **اضطراب، نگرانی**
There is growing public anxiety over levels of air pollution in our cities.
از سطح آلودگی هوا در شهرهای ما نگرانی عمومی رو به افزایش است.

anxious /ˈæŋkʃəs/ اَنک شئس (adj) **نگران، نگران کننده، مشتاق**
He was a bit anxious about the safety of the machinery. او کمی دربارهٔ امنیت دستگاه، نگران بود.
The company is anxious to improve its image. [این] شرکت مشتاق است که تصویر و وجهه‌اش را بهبود بدهد.

rude /ruːd/ رود (adj) **بی ادب، گستاخانه**
I didn't mean to be rude, but I had to leave early. قصدم این نبود که بی‌ادب باشم اما مجبور بودم که زود بروم.
rude remarks about her husband اظهارات گستاخانه دربارهٔ شوهر او

content /ˈkɑːntent/ کان تِنت (v) **خرسند کردن**
My apology seemed to content him. معذرت خواهی من، به نظر او را خرسند کرد.

content (adj) **راضی، خشنود**
Andy was a good husband, and Nicky was clearly very content. اندی شوهر خوبی بود، و نیکی به وضوح، خیلی راضی بود.

content (n) **محتوا، مقدار**
She hadn't read the letter and so was unaware of its contents. او نامه را نخوانده بود، بنابراین از محتوایش بی‌خبر بود.
the fat content of cheese مقدار چربی پنیر

contentment /kənˈtentmənt/ کئنتِنت مئنت (n) **رضایت، خوشنودی**
a feeling of deep contentment احساس رضایت عمیق

discontent /ˌdɪskənˈtent/ دیس کئنتِنت (n) **نارضایتی**
There is widespread discontent at the quality of education. نارضایتی زیادی در رابطه با کیفیت آموزش وجود دارد.

misery /ˈmɪzəri/ میزئری (n) **بدبختی**
Fame brought her nothing but misery. شهرت، چیزی جز بدبختی برای او نیاورد.

miserable /ˈmɪzrəbl/ میز رئبئل (adj) **بدبخت، داغون**
These people live in miserable conditions. این افراد در وضعیت‌های داغونی زندگی می‌کنند.

restrain /rɪˈstreɪn/ ریس تِرِین (v) **impede = thwart** **مانع شدن، جلوگیری کردن**
He had to be restrained from using violence. او باید مانع از استفاده از خشونت می‌شد.
If you can't restrain your dog you must lock it up. اگر نمی‌توانی جلوی سگت را بگیری، باید ببندی‌اش.

restraint /rɪˈstreɪnt/ ریس تِرِینت (n) **خویشتن داری، محدودیت**
He urged the millions of protesters to exercise restraint. او از میلیون‌ها معترض خواست خویشتن داری کنند.

doubt /daʊt/ دَعوت (v) **شک داشتن**
I doubt the accuracy of his statement. من به صحت و درستی بیانات او شک دارم.
He says he can cure me but I still doubt him. او می‌گوید که می‌تواند مرا درمان کند، ولی من هنوز به او شک دارم.

doubt (n) **شک، تردید**
Doubt is the beginning not the end of wisdom. شک، شروع عقل و خرد است، نه پایان آن.

undoubtedly /ʌnˈdaʊtɪdli/ آن دَعوتید لی (adv) **بدون شک**
There is undoubtedly a great deal of truth in what he says. بدون شک، حقیقت زیادی در آنچه او میگوید هست.

tremendous /trəˈmendəs/ تِرِمِندِس (adj) **عظیم، شگرف و عالی**
Sales have been tremendous so far this year. امسال، فروش تا به اینجا عالی بوده است.
She’s got a tremendous voice, hasn’t she? او صدای شگرفی و عالی‌ای دارد، مگر نه؟

amend /əˈmend/ عِمِند (v) **correct = rectify** **اصلاح کردن، بهتر کردن**
He asked to see the amended version. او درخواست کرد که نسخهٔ اصلاح (بهتر) شده را ببیند.
The law was amended to include women. قانون برای شامل شدن زنان، اصلاح شد.

amendment /əˈmendmənt/ عِمِند مِنت (n) **اصلاح، اصلاحیه**
She made several minor amendments to her essay. او چندین اصلاح جزئی در مقاله‌اش اعمال کرد.
The 19th Amendment gave women the right to vote. اصلاحیهٔ ۱۹ام، به بانوان حق رأی داد.

detain /dɪˈteɪn/ دی تِین (v) **بازداشت کردن، معطل کردن**
One man has been detained for questioning. یک مرد، برای بازجویی بازداشت شده است.
He was detained in Tehran on urgent business. او به دلیل تجارت ضروری در تهران معطل شد.

detention /dɪˈtenʃn/ دی تِنشِن (n) **حبس، بازداشت**
Rahim was held in detention for five years. رحیم به مدت ۵ سال، در حبس نگه داشته شد.

prone /prəʊn/ پِرُن (adj) **متمایل، مستعد، دمر**
Kids are all prone to eat junk food. بچه‌ها مستعد و متمایل به خوردن هله هوله هستند.
He was found lying in a prone position. او درحالی که به حالت دمر دراز کشیده بود، پیدا شد.

scene /siːn/ سین (n) **صحنه، چشم‌انداز، محل وقوع**
The film contains some violent scenes. [این] فیلم شامل برخی صحنه‌های خشونت آمیز است.
The police soon arrived at the scene of the crime. پلیس زود به محل وقوع جنایت رسید.

scenery /ˈsiːnəri/ سینِری (n) **landscape** **منظره، چشم انداز**
The train passes through some magnificent scenery. [این] قطار از میان مناظر باشکوه عبور می‌کند.

scenic /ˈsiːnɪk/ سینیک (adj) **خوش منظره**
a scenic road through the Welsh mountains جاده‌ای خوش منظره از میان کوه‌های ولزی

hiccup /ˈhɪkʌp/ هی کاپ (n) **سکسکه**
Don’t drink so fast - you’ll get hiccups. خیلی سریع ننوش – سکسکه می‌گیری.

hiccup (v) **سکسکه کردن**
Reza went on laughing, hiccuping with laughter. رضا به خندیدن، و سکسکه کردن همراه با خنده، ادامه داد.

avid /ˈævɪd/ اَوید (adj) **مشتاق، خوره، حریص**
He was avid for more information. او خورهٔ اطلاعات بیشتر بود (می‌خواست که اطلاعات بیشتری به دست بیاورد).
She's an avid reader of historical novels. او در رابطه با رمان‌های تاریخی، خوانندهٔ حریصی است (عشق اینو داره که رمان تاریخی بخونه).

damage /ˈdæmɪdʒ/ دَمیج (v) **harm** **آسیب رساندن، صدمه زدن**
Smoking can severely damage your health. سیگار کشیدن می‌تواند به شدت به سلامتی‌ات آسیب بزند.

damage (n) **harm** **آسیب، خسارت**
Let's take a look at the damage. بگذار یک نگاهی به [میزان] خسارت بیاندازیم.

Review: 75, 76, 77

afford /əˈfɔːrd/ عِفُرد (v) **وسع مالی داشتن، تأمین کردن**

I couldn't afford the rent on my own. تنهایی وسع مالی اجاره را نداشتم (مقدار اجارهٔ آن خانه یا مغازه، برایم زیاد بود).

The room affords a beautiful view over the city. [این] اتاق، منظرهٔ زیبایی از شهر دارد.

affordable /əˈfɔːrdəbl/ عِفُردئبُل (adj) **مقرون به صرفه، ارزان**

This is a top-quality product at a very affordable price. این یک محصول باکیفیت، با یک قیمت بسیار ارزان است.

disaster /dɪˈzæstər/ دیزَس تئر (n) **فاجعه، مصیبت**

Just one mistake can mean disaster. فقط یک اشتباه می‌تواند به معنی فاجعه باشد (می‌تواند فاجعه به بار بیاورد).

The show ended in disaster when the tent collapsed. وقتی که چادر فرو ریخت، نمایش به مصیبت و فاجعه منجر شد.

still /stɪl/ ئستیل (v) **متوقف کردن**

He stilled their protests with a wave of his hands. او با موجی (حرکتی) از دستهایش، اعتراضاتشان را متوقف کرد.

still (adj) **ساکت، ساکن، بی حرکت**

We stood still and watched as the deer came closer. بی‌حرکت ایستادیم و همانطور که گوزن نزدیک‌تر می‌شد تماشا کردیم.

The house was completely still. خانه کاملاً ساکت بود.

still (adv) **هنوز، با این وجود**

I still haven't finished painting the spare room. من هنوز نقاشی (رنگ کاری) اتاق یدکی را تمام نکرده‌ام.

Clare didn't do much work, but she still passed the exam. کِلِر زیاد کار نکرد (زیاد نخوند)، ولی باز هم توانست امتحان را قبول شود.

terrific /təˈrɪfɪk/ تئریفیک (adj) great **عالی، بزرگ، زیاد**

The actress who played the lawyer was terrific. [آن] بازیگری که نقش وکیل را بازی می‌کرد، عالی بود.

He drank a terrific amount of water. او مقدار زیادی آب خورد.

fine /faɪn/ فاین (v) **جریمه کردن**

She was fined for speeding. او به خاطر سرعت [بیش از حد] جریمه شد.

fine (n) **جریمه**

She has already paid over $2 000 in fines. او بیش از دوهزار دلار به عنوان جریمه پرداخت کرده است.

fine (adj) **خوب، اوکی**

If you want to use cheese instead of chicken, that's fine. اگه می‌خواهید که به جای مرغ، از پنیر استفاده کنید، مشکلی ندارد.

fine (adv) **خوب، به خوبی**

The dress fitted me fine. [آن] لباس، به خوبی اندازم بود.

grab /ɡræb/ گئرَب (v) **جلب کردن** (توجه)، **قاپیدن، گرفتن**

She grabbed the child's hand and ran. او دست بچه را قاپید و فرار کرد.

Someone grabbed me from behind. یکی منو از پشت گرفت.

menace /ˈmenəs/ مِنئس (v) threaten **تهدید کردن**

The forests are being menaced by major development projects. جنگل‌ها توسط پروژه‌های بزرگِ توسعه، دارند تهدید می‌شوند.

menace (n) threat **تهدید**

The communists remain a menace to the stability of the government. کمونیست‌ها همچنان تهدیدی برای ثبات دولت هستند.

go on /ɡəʊ ɑːn / گُ آن (v) **ادامه دادن، اتفاق افتادن**

He went on working until he was 91. او کار کردن را تا سن ۹۱ سالگی ادامه داد.

I don't know what's going on. نمی‌دانم چه اتفاقی در حال افتادن است.

efficiency /ɪˈfɪʃnsi/ ایفی شئنسی (n) **کارایی، راندمان**

The boat's design helps it to move with maximum efficiency. طراحی [این] قایق کمکش می‌کند تا با حداکثر کارایی حرکت کند.

efficient /ɪˈfɪʃnt/ ایفی شئنت (adj) **مؤثر، کارآمد**

We need a more efficient system for collecting money. برای جمع کردن پول، به سیستم موثرتری نیاز داریم.

shelter /ˈʃeltər/ شِل تئر (v) **پناه دادن، پناه گرفتن**

Mohsen was arrested for sheltering enemy soldiers. محسن بخاطر پناه دادن به سربازان دشمن، دستگیر شد.

We sat in the shade, sheltering from the sun. ما برای پناه گرفتن از خورشید، در سایه نشستیم.

shelter (n) **پناهگاه، پناه**

They are in need of food and shelter. آن‌ها نیازمند غذا و پناهگاه هستند.

When it started raining, they took shelter in a cave. وقتی باران شروع به باریدن کرد، آنها در یک غار پناه گرفتند.

irritate /ˈɪrɪteɪt/ ایری تِیت (v) **اذیت کردن، خشمگین کردن، سوزاندن**
Ali's attempts to apologize just irritated me even more. تلاش‌های علی برای معذرت‌خواهی، مرا حتی بیشتر خشمگین کرد.
This cream may irritate sensitive skin. این کرم ممکن است باعث سوزش پوست حساس بشود.

irritating /ˈɪrɪteɪtɪŋ/ ایری تِیتینگ (adj) **annoying** **رنجش‌آور، آزارنده**
It's irritating that we can't travel until Thursday. رنجش‌آور است که ما نمی‌توانیم تا پنجشنبه سفر کنیم.

irritable /ˈɪrɪtəbl/ ایری تِبئل (adj) **grumpy = bad-tempered** **بدخلق، ترشرو**
Anahita was tired, irritable, and depressed. آناهیتا خسته، بدخلق و ناراحت بود.
He sounded rather irritable on the phone. او پشت تلفن تقریباً ترشرو به نظر می‌رسید.

worse /wɜːrs/ وِرس (adj) **بدتر، شدیدتر**
I've been to far worse places. من [تا حالا] جاهای خیلی بدتری هم بودم.

worsen /ˈwɜːrsn/ وِرسئن (v) **بدتر کردن، بدتر شدن**
Further dispute would worsen your relations. مشاجرهٔ بیشتر، روابط شما را بدتر می‌کند.
A lot of teachers expect the situation to worsen. خیلی از معلم‌ها انتظار دارند که شرایط بدتر بشود.

absorb /əbˈzɔːrb/ عِب زُرب (v) **جذب کردن، فرا گرفتن**
Plants absorb nutrients from the soil. گیاهان مواد غذایی را از خاک جذب می‌کنند (می‌گیرند).
Her capacity to absorb information is amazing. ظرفیتش برای جذب (فراگیری) اطلاعات، شگفت‌انگیز است.

enter /ˈentər/ اِنتئر (v) **وارد شدن، وارد کردن**
Anyone can enter this university regardless of age. هرکس صرف نظر از سن، می‌تواند وارد این دانشگاه بشود.
They stopped smoking as I entered the room. وقتی که وارد اتاق شدم، آن‌ها سیگار کشیدن را متوقف کردند.

entrance /ˈentrəns/ اِن تئرئنس (n) **ورودی، ورود**
I'll meet you at the main entrance. تو را در ورودی اصلی، ملاقات خواهم کرد.
She made her entrance after all the other guests had arrived. بعد از اینکه همهٔ مهمانان دیگر، رسیده بودند او وارد شد.

entry /ˈentri/ اِنتئری (n) **ثبت، ورود، ورودی**
the minimum height for entry into the police force حداقل قد، برای ورود به نیروی پلیس

trial /ˈtraɪəl/ ترایِل (n) **محاکمه، آزمایش**
He did not receive a fair trial. او به صورت منصفانه محاکمه نشد.
She agreed to employ me for a trial period. او قبول کرد که برای یک دورهٔ آزمایشی مرا استخدام کند.

separate /ˈsepəreɪt/ سِپئریت (v) **جدا کردن، جدا شدن**
A high wall separated our block from the playing field. یک دیوار بلند بلوک ما را از زمین بازی جدا کرد.
He had recently separated from his wife. او به تازگی از همسرش جدا شده بود.

separate /ˈseprət/ سِپئرئت (adj) **جدا، جداگانه**
My wife and I have separate bank accounts. من و همسرم حساب‌های بانکی جداگانه داریم.

ancient /ˈeɪnʃənt/ اِین شئنت (adj) **archaic = outdated = old** **باستانی، قدیمی**
Rome is famous for its ancient monuments. رُم (پایتخت ایتالیا)، به بناهای تاریخی قدیمی‌اش معروف است.
This stone axe is a relic of ancient times. این تبر سنگی، یک یادگار از دوران باستان است.

riot /ˈraɪət/ رایِت (v) **شورش کردن**
University students rioted in protest at tuition fees. دانشجویان دانشگاه در اعتراض به شهریه شورش کردند.
The fans rioted after their team lost. طرفداران بعد از باخت تیمشان، شورش کردند.

riot (n) **شورش**
The election results caused riots in the capital. نتایج انتخابات باعث ایجاد شورش در پایتخت شد.

amenable /əˈmiːnəbl/ عِمی نئبل (adj) **پذیرا، تابع، پاسخگو**
I find him amenable to argument. فکر می‌کنم که او پذیرای استدلال و مباحثه است.

offer /ˈɔːfər/ آفئر (v) **پیشنهاد دادن، عرضه کردن**
They offered him a good job, but he turned it down. یک شغل خوب به او پیشنهاد دادند، اما او آن را رد کرد.
A number of groups offer their services free of charge. بعضی از گروه‌ها خدماتشان را رایگان عرضه می‌کنند.

offer (n) **پیشنهاد**
His offer to resign will be accepted. پیشنهاد او برای استعفا، پذیرفته خواهد شد.

attain /əˈteɪn/ عِتِین (v) **نائل شدن، دست یافتن**
More women are attaining positions of power. زنان بیشتری در حال دستیابی به مواضع قدرت هستند.
After a year she had attained her ideal weight. بعد از یک سال، او به وزن ایده‌آلش دست یافته بود.

attainable /əˈteɪnəbl/ عِتِی نئبل (adj) **قابل دستیابی**
The target should be attainable. هدف باید قابل دستیابی باشد.

famine /ˈfæmɪn/ فَمین (n) **قحطی**
A million people are facing famine. یک میلیون نفر با قحطی رو به رو شده‌اند.

quarrel /ˈkwɑːrəl/ کو عارئل (v) **argue** **جر و بحث کردن، مشاجره کردن**
We're not going to quarrel about a few dollars. ما قرار نیست به خاطر چند دلار با هم جر و بحث کنیم.
Whenever my sisters meet they always end up quarrelling. هروقت که خواهرانم همدیگر را می‌بینند کارشان به مشاجره ختم می‌شود.

quarrel (n) **argument** **جر و بحث**
Jacob left after a quarrel with his wife. جیکوب بعد از جر و بحث با زنش، رفت.

union /ˈjuːniən/ یونی ءئن (n) **اتحادیه، اتحاد، اتصال**
Are you planning to join the union? آیا برنامه‌ات این است که به اتحادیه بپیوندی؟
Northern Ireland's union with Britain اتحاد ایرلند شمالی با بریتانیا

unify /ˈjuːnɪfaɪ/ یونی فای (v) **unite** **یکی کردن، متحد کردن، متحد شدن**
His music unifies traditional and modern themes. موسیقی او تِمِ سنتی و مدرن را یکی می‌کند.
In 1960, the regions united to form the Somali Republic. در سال ۱۹۶۰، مناطق برای تشکیل جمهوری سومالی متحد شدند.

abolish /əˈbɑːlɪʃ/ عِبالیش (v) **repeal** **لغو کردن، منسوخ کردن**
Slavery was abolished in the US in the 19th century. برده‌داری در آمریکا، در قرن نوزدهم لغو شد.
In 2021, the program would be abolished. در سال ۲۰۲۱، [این] برنامه منسوخ خواهد شد.

abolition /ˌæbəˈlɪʃn/ اَبئلیشئن (n) **فسخ، لغو**
abolition of the tax. لغو مالیات

court /kɔːrt/ کُرت (n) **دادگاه، حیاط، زمین، دربار**
Mobina will appear in court tomorrow. مبینا فردا در دادگاه حضور پیدا خواهد کرد.
the royal courts of Europe دربارهای سلطنتی اروپا

equip /ɪˈkwɪp/ ایکو عیپ (v) **مجهز کردن**
The school will be equipped with 70 new computers. [این] مدرسه به ۷۰ کامپیوتر جدید، مجهز خواهد شد.

equipment /ɪˈkwɪpmənt/ ایکو عیپ مئنت (n) **facility** **تجهیز، امکانات**
A lot of money was spent on the equipment of the new hospital. پول زیادی برای تجهیزات بیمارستان جدید، خرج شد.

refine /rɪˈfaɪn/ ری فاین (v) **تصفیه کردن، خالص کردن، بهتر کردن**
The oil is piped to the coast, where it is refined. نفت به ساحلی که تصفیه می‌شود، لوله‌کشی شده است.
Car makers are refining their designs. سازندگان ماشین، در حال بهتر کردن طراحی‌هایشان هستند.

refinement /rɪˈfaɪnmənt/ ری فاین مئنت (n) **تصفیه، پالایش، اصلاح**
The new model has a number of refinements. مدل جدید، [نسبت به مدل قبلی] چند مورد اصلاح دارد.
the refinement of industrial techniques پالایش و اصلاح تکنیک‌های صنعتی

surreptitious /ˌsɜːrəpˈtɪʃəs/ سِرِپ تیشئس (adj) **یواشکی، دزدکی**
Fortunately, his surreptitious action also turned out to be illegal. خوشبختانه، اقدام دزدکی او نیز معلوم شد که غیرقانونی است.

plant /plænt/ پلَنت (n) **گیاه، نیروگاه، کارخانه**
Don't forget to water the plants. فراموش نکنید که به گیاهان آب بدهید.
a huge chemical plant یک کارخانهٔ بزرگ شیمیایی

plant (v) **کاشتن، گذاشتن**
Residents have helped us plant trees. ساکنان به ما در کاشت درختان کمک کرده‌اند.
Ehsan came up to his son and planted a kiss on his cheek. احسان به سمت پسرش آمد و بوسه‌ای بر گونه‌اش گذاشت

implant /ɪmˈplænt/ ایم پلَنت (v) **پیوند زدن، کاشتن**
The operation to implant the artificial heart took two hours. عمل پیوند قلب مصنوعی ۲ ساعت طول کشید.
Prejudices can easily become implanted in the mind. تبعیض و پیش‌داوری‌ها به راحتی می‌توانند در ذهن کاشته شوند.

aggregate /ˈægrɪgeɪt/ اَگری گِیت (v) **جمع کردن، جمع شدن**

The scores were aggregated with the first round totals to decide the winner.

برای تصمیم‌گیری در مورد برنده، امتیازات با مجموع دور اول، جمع شد.

aggregate /ˈægrɪgət/ اَگری گئت (adj) **جمع شده، کلی**

an aggregate win over their rivals — یک پیروزی جمعی بر رقبایشان

an increase in the aggregate production — افزایشی در تولید کلی

aggregate (n) **جمع، مجموع**

In the aggregate women outlive men by 7 or more years. — در مجموع، زن‌ها ۷ سال یا بیشتر از مردان عمر می‌کنند.

stunning /ˈstʌnɪŋ/ ئستانینگ (adj) **خیره کننده**

You look absolutely stunning in that dress. — در آن لباس، فوق‌العاده خیره کننده و عالی به نظر می‌رسی.

Last night's game was a stunning defeat for the club. — بازی دیشب، شکست خیره کننده و بدی برای باشگاه بود.

forego /fɔːrˈgəʊ/ فُرگُ (v) **go without** **صرف نظر کردن، بیخیال شدن**

I was late and I had to forego breakfast. — دیرم شده بود و مجبور بودم که از [خوردن] صبحانه صرف نظر کنم.

Council members were asked to forgo their pay raises. — از اعضای شورا خواسته شد که از افزایش حقوقشان صرف نظر کنند.

It is possible to go without food for a few days. — برای چند روز بیخیال غذا شدن، ممکن است.

foregoing /ˈfɔːrgəʊɪŋ/ فُرگُینگ (adj) **مذکور، نام‌برده**

The foregoing examples illustrate this point. — نمونه‌های مذکور، این نکته را نشان می‌دهند.

refer /rɪˈfɜːr/ ریفِر (v) **رجوع کردن، اشاره کردن**

He gave the speech without referring to his notes. — او بدون اینکه به یادداشت‌هایش رجوع کند، سخنرانی کرد.

What does "this" refer to in the third paragraph? — در پاراگراف سوم، "این" به چه چیزی اشاره دارد؟

reference /ˈrefrəns/ ریفرِنس (n) **ارجاع، رجوع، مرجع**

There is no direct reference to her own childhood in the novel. — ارجاع مستقیمی به دوران کودکی خودش در رمان وجود ندارد.

comprehensive list of references — لیست کاملی از مراجع

abhor /əbˈhɔːr/ عِبهُر (v) **hate = detest = despise = dislike** **تنفر داشتن**

I abhor discrimination of any kind. — من از هر نوع تبعیض متنفرم.

precede /prɪˈsiːd/ پرِی سید (v) **مقدّم بودن، زودتر اتفاق افتادن**

The first chapter was preceded by a brief biography of the author. — فصل اول، با بیوگرافی خلاصه‌ای از نویسنده شروع می‌شد.

A planning session at 11:30 will precede the lunch. — یه جلسهٔ برنامه‌ریزی در ساعت ۱۱:۳۰، قبل از ناهار اتفاق میفته (برگزار میشه).

preceding /prɪˈsiːdɪŋ/ پرِی سیدینگ (adj) **قبلی، پیشین**

See the preceding chapter. — بخش قبلی را ببینید.

precedent /ˈpresɪdənt/ پرِسِیدنت (n) **اقدام، نمونه، سابقه**

There are several legal precedents for this. — چندین اقدام قانونی برای این [مورد] وجود دارد.

There is no precedent for a disaster of this scale. — هیچ نمونه‌ای برای فاجعه‌ای با این مقیاس وجود ندارد.

agile /ˈædʒl/ اَجِل (adj) **swift** **فِرز، چابک، زرنگ**

Mahdi is very agile and quick for a big man. — مهدی به عنوان یک مرد گنده، خیلی فرز و سریع است.

He was physically strong and mentally agile. — او از لحاظ فیزیکی قوی و از لحاظ ذهنی، زرنگ و تیز بود.

heighten /ˈhaɪtn/ هایتِن (v) **escalate** **شدید شدن، تشدید کردن**

Tension has heightened after the recent bomb attack. — بعد از بمباران اخیر، تنش تشدید شده است.

a heightened sense of loneliness — یک حس تنهاییِ تشدید شده

weary /ˈwɪri/ ویری (v) **خسته کردن، خسته شدن**

She wouldn't admit how much the children wearied her. — اقرار نمی‌کند که بچه‌ها چقدر خسته‌اش کردند.

Amanda soon wearied of Ahmad's stories. — آماندا خیلی زود از داستان‌های احمد، خسته شد.

weary (adj) **خسته، خسته کننده**

a long and weary march — راهپیمایی دراز (طولانی) و خسته کننده

She found Ra'na in the kitchen, looking weary. — او رعنا را در آشپزخانه پیدا کرد (دید)، [که] خسته به نظر می‌رسید.

weariness /ˈwɪrinəs/ ویری نئس (n) **exhaustion = fatigue = tiredness** **خستگی**

Weariness overcame her and she went to bed. — خستگی به او غلبه کرد و رفت که بخوابد.

commerce /ˈkɑːmɜːrs/ کامِرس (n) **trade = business** **تجارت**
local commerce
تجارت محلی

commercial /kəˈmɜːrʃl/ کئمِر شئل (adj) **تجاری، بازرگانی**
The film was a huge commercial success.
[این] فیلم موفقیت تجاری بزرگی بود.

commercial (n) **پیام بازرگانی**
She's appeared in a commercial.
در یک پیام بازرگانی ظاهر شده است (از او در یکی از تبلیغات، استفاده کرده‌اند).

attitude /ˈætɪtuːd/ اَتی تود (n) **نگرش، حالت**
I try to have a healthy, positive attitude to life.
سعی می‌کنم نگرش سالم و مثبتی نسبت به زندگی داشته باشم.
a survey of people's political attitudes
یک بررسی از نگرش‌های سیاسی مردم

liquid /ˈlɪkwɪd/ لی کوعید (n) **مایع**
Cook the rice until all the liquid is absorbed.
برنج را تا زمانی که کل مایع (آب) جذب بشود، بپز.

liquid (adj) **سیال، مایع، پول شدنی**
Children take antibiotics in liquid form.
بچه‌ها آنتی بیوتیک را در حالت مایع، مصرف می‌کنند.
Their shares are more liquid than those of many smaller companies.
سهام آن‌ها بیشتر از سهام خیلی از شرکت‌های کوچک، به پول قابل تبدیل است.

awkward /ˈɔːkwərd/ اَک وئرد (adj) **معذب کننده، سخت، معذب**
Kaka looked uneasy and awkward.
کاکا مضطرب و معذب به نظر می‌رسید.
I hoped he would stop asking awkward questions.
امیدوار بودم پرسیدن سوالات معذب‌کننده را بس کند.

profess /prəˈfes/ پئرفِس (v) **assert = allege** **ادعا کردن، اظهار داشتن**
He professed his admiration for their work.
او کار (اثر) آن‌ها را تحسین کرد (اظهار داشت که کارشان خیلی خوب است).
The government professes to care about the poor.
دولت ادعا می‌کند که به فقرا اهمیت می دهد. (در صورتی که اهمیت نمی‌دهد).

profession /prəˈfeʃn/ پئرفِشئن (n) **شغل، حرفه، کارکنان، ادعا**
Many economics graduates enter the accountancy profession.
خیلی از لیسانسه‌های رشتهٔ اقتصاد، وارد شغل حسابداری می‌شوند.
His professions of love did not seem sincere.
ادعاهای او از عشق، خالص به نظر نمی‌رسید.

professional /prəˈfeʃənl/ پئرفِشئنل (adj) **حرفه‌ای**
This business plan looks very professional.
این طرح کسب و کار، خیلی حرفه‌ای به نظر می‌رسد.

yell /jel/ یِل (v) **shout** **فریاد زدن**
Samira yelled in pain as she fell.
سمیرا وقتی افتاد، از درد فریاد زد..
The children were yelling with delight.
بچه‌ها از روی خوشی داشتند فریاد می‌زدند.

yell (n) **shout** **فریاد**
She awoke with a yell.
او با فریاد از خواب بیدار شد.

obstacle /ˈɑːbstəkl/ آبس تئکئل (n) **hurdle = barrier = hindrance** **مانع، سد**
War is one of the greatest obstacles to human progress.
جنگ یکی از بزرگترین موانع برای پیشرفت بشر است.

vast /væst/ وَست (adj) **huge = enormous = immense** **عظیم، هنگفت**
The refugees come across the border in vast numbers.
تعداد عظیمی از پناهندگان به سمت مرزها می‌آیند.
The government will have to borrow vast amounts of money.
دولت مجبور خواهد بود مبلغ هنگفتی پول قرض بگیرد.

vastly /ˈvæstli/ وَست لی (adv) **severely = seriously = deadly** **به شدت**
This book is vastly superior to his last one.
این کتاب به شدت بهتر از آخرین کتابش است.

pick up /pɪk ʌp/ پیک آپ (v) **بلند کردن، مرتب کردن، گرفتن، برداشتن**
He's already picked up three major prizes this year.
در حال حاضر او ۳ جایزه بزرگ امسال را از آن خود کرده است.
Pick up your room before you go to bed.
قبل از خوابیدن، اتاق خود را مرتب کنید.

fury /ˈfjʊri/ فیوری (n) **rage** **خشم**
I was shaking with fury.
داشتم از خشم می‌لرزیدم.

furious /ˈfjʊriəs/ فیوری عِس (adj) **angry** **خشمگین، خشن، عصبانی**
Don't tell Mahnaz I read her letter - she'll be furious.
به مهناز نگو که نامه‌اش را خوندم – خشمگین می‌شود.

infuriate /ɪnˈfjʊrieɪt/ این فیوری عِیت (v) **anger = enrage** **عصبانی کردن، خشمگین کردن**
Her silence infuriated Ali even more.
سکوتش علی را حتی بیشتر عصبانی کرد.

construct /kənˈstrʌkt/ کنس تراکت (v) **ساختن، ایجاد کردن**
There are plans to construct a bridge across the river. طرح‌هایی برای ساخت یه پل در طول رودخانه وجود دارد.

construction /kənˈstrʌkʃn/ کنس تراکشن (n) **عمارت، ساخت و ساز**
a modern construction (= construct) یک عمارت مدرن و پیشرفته
The hotel is currently under construction. [این] هتل در حال حاضر تحت ساخت و ساز است.

constructive /kənˈstrʌktɪv/ کنس تراکتیو (adj) **سازنده، سودمند**
They play a constructive role in the reform process. آنها در فرآیند اصلاح، نقش سازنده‌ای بازی می‌کنند.

adopt /əˈdɑːpt/ عِداپت (v) **به فرزند خواندگی قبول کردن، انتخاب کردن**
Congress finally adopted the law after a two-year debate. سرانجام بعد از مذاکرهٔ دو ساله، کنگره [آن] قانون را قبول کرد.
Saleh was adopted when he was four. صالح وقتی ۴ سالش بود، به فرزندخواندگی پذیرفته شد.

qualify /ˈkwɑːlɪfaɪ/ کوعا لیفای (v) **واجد شرایط بودن، واجد شرایط کردن، صلاحیت پیدا کردن**
Membership qualifies you for a discount on purchases. عضویت، شما را برای تخفیف در خریدها، واجد شرایط می‌کند.
After qualifying, doctors spend at least two years working in hospitals.
بعد از صلاحیت پیدا کردن، پزشکان حداقل ۲سال در بیمارستان‌ها کار می‌کنند.

qualification /ˌkwɑːlɪfɪˈkeɪʃn/ کوعالیفی کیشئن (n) **صلاحیت**
questions about his qualifications to lead the company سوالاتی دربارهٔ صلاحیت‌هایش برای رهبری کردن شرکت

simultaneous /ˌsaɪmlˈteɪniəs/ سایمئل تِینیعئس (adj) **همزمان**
There were several simultaneous attacks by the rebels. چند حملهٔ همزمان توسط شورشی‌ها رخ داد.
This event was almost simultaneous with that one. این رویداد تقریباً با آن یکی [رویداد] همزمان بود.

population /ˌpɑːpjuˈleɪʃn/ پاپیو لِیشن (n) **جمعیت**
India has a population of more than one billion. هند بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارد.

populated /ˈpɑːpjuleɪtɪd / پاپیو لِیتید (adj) **پرجمعیت**
one of the most populated areas in the world یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق جهان

fundamental /ˌfʌndəˈmentl/ فاندئمِنتئل (adj) **basic** **پایه‌ای، بنیادی**
Hard work is fundamental to success. سخت‌کوشی برای موفقیت، اساسی است.
There is a fundamental difference between the two points of view. تفاوت بنیادی بین این دو نقطه نظر وجود دارد.

ambition /æmˈbɪʃn/ اَمبیشئن (n) **جاه‌طلبی، آرزو**
She always had an ambition to be a pilot. او همیشه آرزو داشت که خلبان شود.

ambitious /æmˈbɪʃəs/ اَمبیشئس (adj) **جاه‌طلب، بلند پروازانه**
Reza was ambitious, obsessed with the idea of becoming rich. رضا بلندپرواز بود و در ایدهٔ ثروتمند شدن، غرق بود.

greed /griːd/ گریِد (n) **حرص، طمع، آز**
His greed for power knows no bounds. حرص و طمع او برای قدرت، حد و مرز نمی شناسد.

greedy /ˈgriːdi/ گریدی (adj) **rapacious** **حریص، طمع‌کار**
a greedy and selfish society یک جامعهٔ حریص و خودخواه
He looked at the gold with greedy eyes. او با چشمان طمع‌کارانه به طلا نگاه کرد.

reward /rɪˈwɔːrd/ ری وُرد (v) **پاداش دادن، جایزه دادن**
The club's directors rewarded him with a free season ticket. مدیران باشگاه بلیط رایگان برای کل فصل، به وی پاداش دادند.
She wanted to reward them for their efforts. او می‌خواست به خاطر تلاش‌هایشان، به آن‌ها جایزه بدهد.

reward (n) **award** **پاداش، جایزه**
They often give their children rewards for passing exams. آنها اغلب برای قبول شدن امتحانات، به فرزندان خود جایزه می‌دهند.

rewarding /rɪˈwɔːrdɪŋ/ ری وُردینگ (adj) **پرارزش، مفید، رضایت‌بخش**
Teaching can be a very rewarding career. تدریس می‌تواند یک حرفهٔ بسیار رضایت‌بخش باشد.

erupt /ɪˈrʌpt/ ایراپت (v) **فوران کردن، منفجر شدن**
The volcano could erupt at any time. [این] کوه آتشفشان ممکن است هر لحظه فوران کند.
When he scored for the third time the crowd erupted. وقتی او برای سومین بار گل زد، جمعیت منفجر شد.

eruption /ɪˈrʌpʃn/ ایراپشئن (n) **فوران، انفجار**
an eruption of violent protest انفجار اعتراض شدید

Review: 78, 79, 80

insure /ɪnˈʃʊr/ این شُر (v) **assure** **اطمینان دادن، تضمین کردن، بیمه کردن**
facilities to ensure the safety of cyclists امکاناتی برای تضمین کردن ایمنی دوچرخه سواران
It is wise to insure your property against storm damage. عاقلانه است که اموال خود را در برابر صدمات طوفان، بیمه کنید.

insurance /ɪnˈʃʊrəns/ این شُرئنس (n) **بیمه**
Do you have insurance on your house and its contents? آیا خانه و وسایل داخل آن، بیمه هستند؟

rectify /ˈrektɪfaɪ/ رِکتیفای (v) **amend = correct** **تصحیح کردن، اصلاح کردن**
The mistake can easily be rectified. [این] اشتباه می‌تواند به راحتی اصلاح شود.
We must take steps to rectify the situation. ما باید برای اصلاح کردن [این] وضعیت، اقدام کنیم.

gigantic /dʒaɪˈgæntɪk/ جای گنتیک (adj) **huge** **غول پیکر**
a gigantic skyscraper یک آسمان‌خراش غول پیکر

orbit /ˈɔːrbɪt/ اُربیت (v) **دور زدن، دایره‌وار حرکت کردن**
The satellite orbits the Earth every 48 hours. [این] ماهواره هر ۴۸ ساعت، زمین را دور می‌زند.
Stars near the edge of the galaxy orbit more slowly. ستاره‌ها نزدیک مرز کهکشان، کندتر حرکت می‌کنند.

orbit (n) **مدار**
The satellite went into orbit at the end of last year. ماهواره در پایان سال گذشته، وارد مدار شد.

smooth /smuːð/ ئسموث (v) **صاف کردن**
Mina smoothed her skirt and sat down. مینا دامنش را صاف کرد و نشست.

smooth (adj) **صاف، آرام، نرم، یکدست، بی‌دردسر**
The water was as smooth as glass. آب مانند شیشه صاف بود.
The jet made a smooth landing. [آن] هواپیمای جت، فرود بی‌دردسری داشت.

cage /keɪdʒ/ کِیج (v) **در قفس نهادن**
The dogs are caged at nights. [این] سگ‌ها شب‌ها در قفس گذاشته می‌شوند.

cage (n) **قفس**
I don't like seeing animals in cages. دوست ندارم که حیوان‌ها را در قفس ببینم.

panel /ˈpænl/ پَنئل (n) **هیئت، گروه، قاب، قطعه**
The designs will be judged by a panel of experts. طراحی‌ها توسط گروهی از کارشناسان داوری خواهد شد.
One of the door panels was damaged. یکی از قطعات در، آسیب دیده بود.

tangible /ˈtændʒəbl/ تَنجئبئل (adj) **ملموس، قابل‌لمس**
The tension between them was almost tangible. تنش بین آن‌ها تقریباً ملموس بود.

intangible /ɪnˈtændʒəbl/ این تَنجئبئل (adj) **ناملموس، غیر قابل‌لمس**
intangible assets such as customer goodwill دارایی‌های غیر قابل لمس مانند حسن نیت مشتری

comment /ˈkɑːment/ کامِنت (v) **remark** **اظهار داشتن، گفتن**
Salar's lawyer commented that the decision was 'fair'. وکیلِ سالار اظهار داشت که تصمیم «منصفانه» بود.
Some critics have commented that the film lacks originality. بعضی از منتقدین گفته‌اند که فیلم اصالت ندارد.

comment (n) **اظهار نظر**
He was fined for making abusive comments to the referee. او به خاطر اظهار نظرات توهین‌آمیز به داور جریمه شد.

slavery /ˈsleɪvəri/ ئسلِیوئری (n) **برده‌داری، بردگی**
Slavery was abolished after the Civil War برده‌داری بعد از جنگ داخلی لغو شد

slave /sleɪv/ ئسلِیو (v) **غلامی کردن، سخت کار کردن**
I've been slaving away all day trying to get this work finished. تمام روز با سعی برای تمام کردن این کار، سخت کار کرده‌ام.

slave (n) **برده**
She treated her daughter like a slave. او با دخترش مثل یک برده رفتار کرد.

define /dɪˈfaɪn/ دیفاین (v) **تعریف کردن، مشخص کردن**
The duties of the post are difficult to define. تعریف وظایف [این] پُست و سِمَت، سخت است.
It is difficult to define what makes him popular. مشخص‌کردن اینکه چه چیزی او را محبوب می‌کند، سخت است.

definition /ˌdefɪˈnɪʃn/ دِفِینیشئن (n) **تعریف**
There are many definitions of the word 'feminism'. تعاریف زیادی برای کلمهٔ «فمینیسم» وجود دارد.

gossip /ˈgɑːsɪp/ گاسیپ (v) **سخن‌چینی کردن، شایعه درست کردن**
This is where the locals gather to gossip and talk politics.
اینجا جایی است که افراد محلی برای شایعه درست کردن و حرف زدن راجع به سیاست، جمع می‌شوند.

gossip (n) **شایعه، اراجیف**
It was common gossip that they were having an affair.
شایعهٔ رایجی بود که آنها باهم عشق و عاشقی داشتند.
Don't believe all the gossip you hear.
همهٔ شایعاتی که می‌شنوی را باور نکن.

loan /ləʊn/ لُن (v) **قرض دادن**
Mohsen’s loaned us his car for the weekend.
برای آخر هفته، محسن اتومبیلش را به ما قرض داده است.

loan (n) **وام، قرض**
I had to take out a loan to buy my car.
برای خرید ماشینم مجبور شدم وام بگیرم.
Thanks for the loan of your camera.
بابت قرض [دادن] دوربینت، ممنون.

clue /kluː/ کلو (n) **سر نخ**
This information is a valuable clue in our hunt for the bombers.
این اطلاعات سرنخ باارزشی در جستجویمان برای بمب افکن‌ها می‌باشد.
I’ll give you a clue, Reza, it’s a kind of bird.
بهت یک سرنخ می‌دهم رضا، یک نوع پرنده است [حدس بزن چیست].

fog /fɑːg/ فاگ (v) **تیره کردن، تار شدن** (شیشه)
My glasses fogged (up) as soon as I stepped outside.
به محض اینکه پایم را گذاشتم بیرون، عینکم تار شد.
The windscreen had fogged up.
شیشهٔ جلوی ماشین تار شده بود.

fog (n) **مِه، ابهام**
We got lost in the thick fog.
ما در مِهِ غلیظ، گم شدیم.

foggy /ˈfɑːgi/ فاگی (adj) **مه‌آلود، تیره و تار**
It was a foggy, chilly day, without sunshine.
روز مه‌آلود، سرد و بدون آفتابی بود.
His ideas on this subject are a bit foggy.
ایده‌های او راجع به این موضوع، کمی تیره و مبهم هستند.

get off /get ɔːf/ گِت آف (v) **پیاده شدن، رفتن، بردن، تمام کردن، فرستادن، درآوردن**
We’ll try and get off straight after lunch.
سعی خواهیم کرد و درست بعد از ناهار می‌رویم (رفع زحمت می‌کنیم).
I’ll phone you as soon as I’ve got the children off to school.
به محض اینکه بچه‌ها را به مدرسه رساندم، بهت زنگ میزنم.
I’ll have to get this letter off by tonight.
باید این نامه را امشب بفرستم.
It took us ages to get the baby off.
خیلی طول کشید تا بچه را بخوابانیم.

exonerate /ɪgˈzɑːnəreɪt/ ایگزا نئِریت (v) **تبرئه کردن**
The police report exonerated Ali from all charges of corruption.
گزارش پلیس علی را از همهٔ اتهامات فساد تبرئه کرد.
He was totally exonerated of any blame.
او به صورت کامل از هر تقصیری تبرئه شد.

pocket /ˈpɑːkɪt/ پاکیت (v) **در جیب گذاشتن، به جیب زدن**
Parastoo locked the door and pocketed the keys.
پرستو در را قفل کرد و کلیدها را در جیب گذاشت.
One inspector had pocketed up to $500,000 in bribes.
بازرس ۵۰۰ هزار دلار از طریق رشوه، به جیب زده بود.

pocket (adj) **جیبی، کوچک**
She took a pocket mirror out of her handbag.
او یک آینهٔ جیبی از کیف دستی‌اش درآورد.

pocket (n) **جیب، پاکت**
I put the note in my pocket.
یادداشت را در جیبم گذاشتم.

dim /dɪm/ دیم (adj) **کم سو، کم نور، تیره و تار**
I could see a dim shape in the doorway.
می‌توانم یک شکل کم‌نور در در ورودی ببینم.
a dim room
یک اتاق کم‌نور و تاریک

consent /kənˈsent/ کنِ سِنت (v) **رضایت دادن**
Her father reluctantly consented to the marriage.
پدرش با اکراه به ازدواج رضایت داد.

consent (n) **رضایت، موافقت**
He took the car without the owner’s consent.
او ماشین را بدون رضایت صاحب ماشین، برداشت.

consensus /kənˈsensəs/ کنِ سِنسِس (n) **موافقت عمومی، توافق جمعی** **agreement**
There are signs that the consensus is breaking down.
نشانه‌هایی وجود دارد که توافق جمعی دارد از بین می‌رود.
No clear consensus exists over the next stage of the plan.
موافقت عمومی روشنی در مورد مرحلهٔ بعدی طرح، وجود ندارد.

sentiment /ˈsentɪmənt/ سِنتیمئنت (n) **نظر، عاطفه، احساس**
Similar sentiments were expressed by many people. نظرات مشابهی توسط افراد زیادی، بیان شد.
There's no place for sentiment in business! در کسب و کار، جایی برای احساس و عاطفه نیست.

sentimental /ˌsentɪˈmentl/ سِنتی مئنتئل (adj) **احساساتی، احساسی**
He has a strong sentimental attachment to the place. او وابستگی احساسی قوی‌ای به [این] مکان دارد.

bias /ˈbaɪəs/ بایِس (n) **تبعیض، جهت‌گیری**
political bias in the press جهت‌گیری سیاسی در مطبوعات

biased /ˈbaɪəst/ بایِست (adj) **جهت‌دار، جانبدارانه**
biased attitudes نگرش‌های جانبدارانه.

embrace /ɪmˈbreɪs/ ایم بِرِیس (v) **بغل کردن، پذیرفتن، در بر داشتن**
Jack warmly embraced his son. جَک به گرمی پسرش را بغل کرد.
This course embraces several different aspects of psychology. این دوره چند جنبهٔ مختلف از روانشناسی را در بردارد.

embrace (n) **hug** **بغل، آغوش**
They held each other in a tender embrace. آنها یکدیگر را در آغوش مهربانی نگه داشتند.

fugitive /ˈfjuːdʒətɪv/ فیو جیتیو (n) **آدم فراری**
Payam escaped in 1995 and remains a fugitive. پیام در سال ۱۹۹۵ فرار کرد و یک فراری باقی مانده است.

fugitive (adj) **فراری، موقت**
The fugitive leader was captured last night. رهبر فراری دیشب دستگیر شد.
rare and fugitive visits ملاقات‌های نادر و موقت

convenience /kənˈviːniəns/ کئن وینی عِنس (n) **راحتی، آسودگی، تسهیل**
Ready meals sell well because of their convenience. وعده‌های غذایی آماده به خاطر راحتی‌شان، به خوبی به فروش می‌روند.
a hotel with all the modern conveniences یک هتل با همهٔ تسهیلات پیشرفته

convenient /kənˈviːniənt/ کئن وینی عِنت (adj) **دمِ دست، راحت، مناسب**
The hotel is convenient to downtown. هتل برای مرکز شهر، راحت و دم‌دست است.
My secretary will call you to arrange a convenient time to meet.
منشی من، برای ترتیب دیدن یک زمان مناسب برای ملاقات، با شما تماس خواهد گرفت

lessen /ˈlesn/ لِسئن (v) **reduce = decrease** **کاهش یافتن، کاهش دادن**
Exercise lessens the risk of heart disease. ورزش کردن، خطر بیماری قلبی را کاهش می‌دهد.
The new project will lessen the effects of car pollution. پروژهٔ جدید تاثیرات آلودگی اتومبیل را کاهش خواهد داد.

march /mɑːrtʃ/ مارچ (v) **راهپیمایی کردن، نظامی‌وار رفتن**
Millions of people marched against the war. میلیون‌ها نفر، علیه جنگ راهپیمایی کردند.
The invading army marched on Rome. ارتش متهاجم به سمت رم حرکت کرد (به صورت نظامی‌وار).

march (n) **راهپیمایی، پیاده‌روی نظامی**
The police decided not to ban the march. پلیس تصمیم گرفت که مانع راهپیمایی نشود.

March (n) **ماه مارس**
The theatre opened in March 2001. [این] تئاتر در ماه مارس سال ۲۰۰۱، باز شد (افتتاح شد).

treasure /ˈtreʒər/ تئرِژئر (v) **نگهداری کردن**
Jim treasured the pocket watch that his father had given him. جیم از ساعت جیبی‌ای که پدرش بهش داده بود، نگهداری کرد.

treasure (n) **گنج، گنجینه**
In fact he was digging for buried treasure. در حقیقت او در حال حفاری گنجِ دفن‌شده، بود.

intelligent /ɪnˈtelɪdʒənt/ این تِلیجئنت (adj) **ingenious = astute** **باهوش، زیرکانه، مبتکرانه**
a group of highly intelligent students گروهی از دانش آموزانِ به شدت باهوش

intellectual /ˌɪntəˈlektʃuəl/ این تئلِک چوعئل (adj) **خردمندانه، خردمند، عقلانی، فکری**
an intellectual film یک فیلم فکری (فیلمی که باید کلی روش فکر کنی تا بفهمی که داستان از چه قراره).
Mahsa's very intellectual. مهسا خیلی خردمند و عاقل است.

intellectual (n) **خردمند**
one of the leading intellectuals of his generation یکی از خردمندان پیشروِ نسل او

embarrass /ɪmˈbærəs/ ایم بَرئس (v) **دست پاچه کردن، تحقیر کردن، خوار کردن**
Arad didn’t want to embarrass her by asking questions. آراد نمی‌خواست با سوال پرسیدن دست‌پاچه‌اش کند.
I hope I didn't embarrass you in front of your friends. امیدوارم که جلوی دوستانت تحقیرت نکرده باشم.

embarrassment /ɪmˈbærəsmənt/ ایم بَرئسمئنت (n) **خجالت، احساس حقارت، مایهٔ شرمندگی**
He could not hide his embarrassment at his children’s rudeness. نتوانست احساس خجالت خود را از بی‌ادبی فرزندانش پنهان کند.

neighborhood /ˈneɪbərhʊd/ نِیبئر هود (n) **محله، همسایگی**
Houses in the neighbourhood of Paris are extremely expensive. خانه‌های در همسایگی پاریس، بشدت گران هستند.

recommend /ˌrekəˈmend/ رِکئمِند (v) **توصیه کردن، سفارش کردن**
I recommend this to anyone with an interest in art. این را به هرکسی که به هنر علاقه دارد، توصیه می‌کنم.

recommendation /ˌrekəmenˈdeɪʃn/ رِکئمِندیشئن (n) **توصیه، نامهٔ پیشنهادی**
Academics are appointed on the recommendation of the committee. اعضای هیئت علمی با نامهٔ پیشنهادی کمیته، منصوب می‌شوند.

correspond /ˌkɔːrəˈspɑːnd/ کُرئس پاند (v) **مطابق بودن، ارتباط داشتن، مکاتبه کردن**
She stopped corresponding with Ali after the death of her mother. بعد از مرگ مادرش، مکاتبه کردن با علی را متوقف کرد.
The written record of the conversation doesn't correspond to what was actually said.
نسخهٔ کتبی گفتگو با چیزی که در واقع گفته شد، مطابق نیست.

corresponding /ˌkɔːrəˈspɑːndɪŋ/ کُرئس پاندینگ (adj) **مربوط، متناظر، یکسان**
A change in the money supply brings a corresponding change in expenditure.
تغییر در منبع مالی، تغییر متناظری را در مخارج به همراه دارد.

ordinary /ˈɔːrdneri/ اُردی نِری (adj) **عادی، معمولی**
This is no ordinary car. این یک خودروی معمولی نیست.

extraordinary /ɪkˈstrɔːrdəneri/ ایکس تئرُردینِری (adj) **fantastic** **خارق العاده**
He's the most extraordinary man I've ever met. او خارق‌العاده‌ترین مردی است که تا به حال دیده‌ام.

skim /skɪm/ ئسکیم (v) **سطحی خواندن، برداشتن**
Skim the fat from the surface. چربی را از سطح بردار.
Julie skimmed the sports page. جولی صفحهٔ ورزشی را سطحی [و سریع] خواند.

communicate /kəˈmjuːnɪkeɪt/ کئمیونی کِیت (v) **ارتباط برقرار کردن، بیان کردن**
We communicated mostly by e-mail. ما غالباً از طریق ایمیل ارتباط برقرار می‌کردیم.
A baby communicates its needs by crying. یک نوزاد نیازهایش را با گریه کردن بیان می‌کند.

communication /kəˌmjuːnɪˈkeɪʃn/ کئمیونیکِیشئن (n) **ارتباط، مخابره**
Radio was the pilot’s only means of communication. رادیو تنها وسیلهٔ ارتباطی [آن] خلبان بود.

evaluate /ɪˈvæljueɪt/ ایوَلیو عِیت (v) **ارزیابی کردن، سنجیدن**
Evaluate the effectiveness of different treatments. اثربخشی درمان‌های مختلف را ارزیابی کنید.
We need to evaluate the success of the campaign. ما باید (نیاز داریم که) موفقیت کمپین را بسنجیم.

evaluation /ɪˌvæljuˈeɪʃn/ ایوَلیو عِیشئن (n) **ارزیابی، سنجش**
They took some samples of products for evaluation. آن‌ها چند نمونه برای ارزیابی برداشتند.

responsibility /rɪˌspɑːnsəˈbɪləti/ ریسپانسئبئلئتی (n) **مسئولیت**
Karim’s promotion means more money and more responsibility. ارتقاع کریم، به معنای پول بیشتر و مسئولیت بیشتر است.

responsible /rɪˈspɑːnsəbl/ ریس پانسئبئل (adj) **مسئول، عهده دار**
He is responsible for recruiting and training new staff. او مسئول استخدام و آموزش کارمندان جدید است.

sly /slaɪ/ ئسلای (adj) **حیله‌گر، موذی، موذیانه، مخفیانه**
He has to visit them on the sly او باید آن‌ها را مخفیانه ببیند
Ali's a sly devil! Nobody knew he had as much money as that.
علی یک شیطان موذی است. هیچکس نمی‌دانست که او آن همه پول دارد.

summarize /ˈsʌməraɪz/ سامئرایز (v) **sum up = brief = abridge** **خلاصه کردن**
The authors summarize their views in the introduction. نویسنده‌ها دیدگاه‌هایشان را در مقدمه، خلاصه می‌کنند.

summary /ˈsʌməri/ سامئری (adj, n) **خلاصه، مختصر**
The group produces a monthly summary of their research. [این] گروه یک خلاصهٔ ماهانه از تحقیقشان را ایجاد می‌کند.
I made a summary report for the company. گزارش مختصری برای شرکت تهیه کردم.

constant /ˈkɑːnstənt/ کانس تئنت (adj) **ثابت و پیوسته، مداوم**
You save more gas if you drive at a constant speed. اگه با سرعت ثابتی رانندگی کنی، بنزین بیشتری ذخیره خواهی کرد.
Ehsan lived in constant fear of being attacked. احسان با ترس مداومی از مورد حمله قرار گرفتن، زندگی می‌کرد.

constant (n) **مقدار ثابت، چیز ثابت**
The only constant is the length of the table. تنها مقدار ثابت، طول میز است.

gratify /ˈgrætɪfaɪ/ گئرَتیفای (v) **خشنود کردن، ارضاء کردن**
He was gratified by Ali's response. او از پاسخ علی خشنود شد.
Sanaz did not gratify Sara's curiosity. ساناز کنجکاوی سارا را ارضاء (برآورده) نکرد.

establish /ɪˈstæblɪʃ/ ایس تَبلیش (v) **تأسیس کردن، ساختن، راه انداختن**
Our goal is to establish a new research centre in the North. هدف ما تأسیس یک مرکز تحقیقاتی جدید در شمال است.
The company was established in 1899. [این] شرکت در سال ۱۸۹۹، راه‌اندازی شد.

sink /sɪŋk/ سینک (v) **غرق کردن، غرق شدن، فرو رفتن**
The ship sank to the bottom of the sea. [آن] کشتی به ته دریا فرو رفت.
Bombs sank all four carriers. بمب‌ها هر چهار ناو را غرق کردند.

tranquility /træŋˈkwɪləti/ تئرَنک ویلیتی (n) **آرامش، سکون**
the tranquility of the lake آرامش دریاچه

tranquil /ˈtræŋkwɪl/ تئرَنک ویل (adj) **آرام، آرامش بخش**
a small tranquil village یک دهکدهٔ کوچک آرام

regulate /ˈregjuleɪt/ رِگیو لِیت (v) **کنترل کردن، تنظیم کردن**
People sweat to regulate their body heat. مردم عرق می‌کنند تا گرمای بدنشان را تنظیم کنند.

regulation /ˌregjuˈleɪʃn/ رِگیو لِیشئن (n) **مقرره، قانون**
There seem to be so many rules and regulations these days. به نظر می‌رسد این روزها، قوانین و مقررات زیادی وجود دارد.
All companies must comply with the regulations. همهٔ شرکت‌ها باید قوانین را قبول کنند.

regulation (adj) **مقرر شده**
The girls were all wearing regulation shoes. [آن] دخترها همگی، کفش‌های مقرر شده پوشیده بودند.

whisper /ˈwɪspər/ ویس پئر (v) **پچ پچ کردن**
You don't have to whisper, no one can hear us. لازم نیست پچ پچ کنی، هیچ کس صدای ما را نمی‌شنود.

whisper (n) **پچ پچ، شایعه**
'Where are we going?' he asked in a whisper. "کجا داریم می‌رویم؟" او با پچ پچ پرسید.
I've heard whispers that he's leaving. شایعاتی شنیده‌ام که او دارد می‌رود.

surrender /səˈrendər/ سئرِندئر (v) **give up** **تسلیم شدن، واگذار کردن**
They were given ten minutes to surrender. ۱۰ دقیقه به آن‌ها [فرصت] داده شد تا تسلیم شوند.
We agreed to surrender our weapons. موافقت کردیم تا اسلحه‌هایمان را واگذار کنیم.

surrender (n) **تسلیم، واگذاری**
a surrender of power واگذاری قدرت

pollute /pəˈluːt/ پئلوت (v) **آلوده کردن**
The factory pollutes the air and water. [این] کارخانه، هوا و آب را آلوده می‌کند.

pollution /pəˈluːʃn/ پئلوشئن (n) **آلودگی، کثافت**
California's tough anti-pollution laws قوانین ضد آلودگی سفت و سخت کالیفورنیا
The chemicals have been identified as a source of pollution. [این] مواد شیمیایی به عنوان منبع آلودگی شناخته شده‌اند.

ground /graʊnd/ گئرَعوند (v) **زمین گیر کردن**
All planes are grounded until the fog clears. تمام هواپیماها تا زمانی که مه برود، زمین‌گیر می‌شوند.

ground (n) **زمین، زمینه**
The leaves were slowly fluttering to the ground. برگ‌ها به آرامی در حال افتادن روی زمین بودند.
In her latest book, Negin returns to more familiar ground. در تازه‌ترین کتابش، نگین به زمینه (موضوع) آشناتری بر می‌گردد.

groundless /ˈgraʊndləs/ گئرَعوند لئس (adj) **unfounded** **بی‌اساس، بی‌دلیل، بی‌پایه**
Fortunately my suspicions proved groundless. خوشبختانه سوء ظن من، بی‌پایه و اساس از آب درآمد.

adjust /əˈdʒʌst/ عِجاست (v) **adapt** **تنظیم کردن، وفق پیدا کردن، سازگار شدن**
Check and adjust the brakes regularly. به طور منظم ترمزها را بررسی و تنظیم کنید.
It took a few seconds for her eyes to adjust to the darkness. لحظاتی طول کشید تا چشمانش با تاریکی وفق پیدا کند.

adjustment /əˈdʒʌstmənt/ عِجاست مئنت (n) **تطبیق، اصلاح**
a few minor adjustments to the schedule تعداد کمی اصلاحات ریز در برنامهٔ زمانی

melt /melt/ مِلت (v) **ذوب کردن، ذوب شدن، از بین رفتن**
It was warmer now, and the snow was beginning to melt. اکنون گرم‌تر بود و برف داشت شروع به ذوب شدن می‌کرد.
His anger slowly melted. عصبانیت او، به آرامی از بین رفت.

torture /ˈtɔːrtʃər/ تُرچِئر (v) **torment** **شکنجه کردن**
Political opponents of the regime may be tortured. مخالفان سیاسی رژیم، ممکن است شکنجه شوند.

torture (n) **torment** **شکنجه**
The tax forms were an annual torture to him. فرم‌های مالیات، یک شکنجهٔ سالیانه برای او بودند.
He died after five days of torment. او پس از پنج روز شکنجه، فوت کرد.

govern /ˈgʌvərn/ گاوئرن (v) **حکومت کردن، اداره‌کردن**
The colony was governed directly from Paris. [آن] مستعمره مستقیم از پاریس حکمرانی و اداره می‌شد.
The universe is governed by the laws of physics. جهان با قوانین فیزیک اداره می‌شود.

government /ˈgʌvərnmənt/ گاوئرن مئنت (n) **دولت**
The voters just want good government and less taxes. رأی‌دهندگان فقط دولت خوب و مالیات کمتر میخواهند.

governor /ˈgʌvərnər/ گاوئر نئر (n) **فرماندار، رئیس**
She has officially launched her campaign to become state governor.
او رسماً کمپینش را برای تبدیل شدن به فرماندار ایالتی، راه انداخته است.

sail /seɪl/ سِیل (v) **سفر دریایی داشتن، کشتیرانی کردن**
We're taking 2 months off to sail the Caribbean. داریم ۲ماه مرخصی می‌گیریم تا به دریای‌کارائیب سفر کنیم.
Babak sailed the ship safely through the narrow passage. بابک به صورت ایمن کشتی را از طریق گذرگاه باریک عبور داد.

sail (n) **بادبان، سفر دریایی**
The following week Sahar sets sail for Jamaica. هفتهٔ بعد سحر به جامائیکا سفر دریایی خواهد داشت.
We saw a ship with white sails. ما یک کشتی با بادبان‌های سفید دیدیم.

sailing /ˈseɪlɪŋ/ سِیلینگ (n) **کشتیرانی، سفر دریایی**
Bahram has invited us to go sailing this weekend. این آخر هفته، بهرام ما را به کشتیرانی دعوت کرده است.

sailor /ˈseɪlər/ سِیلئر (n) **دریانورد**
We were both experienced sailors. هر دوی ما، دریانوردان با تجربه‌ای بودیم.

cajole /kəˈdʒəʊl/ کئجُل (v) **persuade = convince** **راضی کردن، قانع کردن**
She cajoled them to say what they really thought. او آن‌ها را راضی کرد تا چیزی که واقعاً فکر می‌کردند را بگویند.
We do our best to cajole rich countries into helping. نهایت تلاشمان را می‌کنیم تا کشورهای ثروتمند را برای کمک کردن قانع کنیم.

import /ˈɪmpɔːrt/ ایمپُرت (v) **وارد کردن**
All the meat is imported from France. همهٔ گوشت‌ها از فرانسه وارد می‌شود.

import (n) **واردات**
They complained about cheap imports flooding the market. آنها از ورود واردات ارزان‌قیمت به‌بازار شکایت کردند.

export /ˈekspɔːrt/ اِکس پُرت (v) **صادر کردن**
The island export sugar and fruit. [این] جزیره، شکر و میوه صادر می‌کند.

export (n) **صادرات**
Wheat is one of the country's main exports. گندم یکی از صادرات اصلی کشور است.

extinction /ɪkˈstɪŋkʃn/ ایکس تینکشئن (n) **انقراض**
Exactly what caused the extinction of the dinosaurs? دقیقاً چه چیزی باعث انقراض دایناسورها شد؟

extinct /ɪkˈstɪŋkt/ ایکس تینکت (adj) **منقرض شده، از بین رفته**
The red squirrel is in danger of becoming extinct in England. در انگلستان سنجاب قرمز در خطر منقرض شدن است.
Dinosaurs have been extinct for millions of years. دایناسورها برای میلیون‌ها سال است که منقرض شده‌اند.

confess /kənˈfes/ کنفِس (v) **admit** **اعتراف کردن، اقرار کردن**
He confessed that he had stolen the money. او اقرار کرد که او پول را دزدیده بود.
After hours of questioning, the suspect confessed. بعد از ساعت‌ها بازجویی، فرد مورد ظن اعتراف کرد.

confession /kənˈfeʃn/ کنفِ شِن (n) **اعتراف**
I have a confession to make. I lied about my age. باید یک اعترافی کنم. راجع به سنم دروغ گفتم.

ruthless /ˈruːθləs/ روث لِس (adj) **cruel** **بی رحم، ظالم، بیرحمانه**
You could see the cold, ruthless look in her eyes. می‌توانستی نگاه سرد و ظالمانه را در چشمانش ببینی.
They have shown a ruthless disregard for basic human rights. بی‌اعتنایی بیرحمانه‌ای برای حقوق اساسی انسانی، نشان داده‌اند.

pleasure /ˈpleʒər/ پلِژِر (n) **لذت، خوشی**
Are you taking the trip for business or pleasure? این سفر را برای تجارت میروی یا برای عشق و حال؟
Children find endless pleasure in playing with water. بچه‌ها خیلی از بازی کردن با آب، لذت می‌برند.

pleasant /ˈpleznt/ پلِزِنت (adj) **دلپذیر، خوشرو، خوش برخورد**
The restaurant was large and pleasant. [آن] رستوران بزرگ و دلپذیر بود.
He's always been very pleasant to me. او همیشه با من خیلی خوش برخورد بوده است.

please /pliːz/ پلیز (interj) **لطفاً**
Could you please clean up the living room? می‌شود لطفاً اتاق نشیمن را تمیز کنی؟

please (v) **خوشحال کردن**
You can spend the money however you please. می‌توانی [این] پول را هرطور که عشقت می‌کشد خرج کنی.

pleased /pliːzd/ پلیزد (adj) **خوشحال، شاد**
I was really pleased that they came to visit me. واقعاً خوشحال شدم که آن‌ها آمدند و بهم سر زدند.

nominate /ˈnɑːmɪneɪt/ نامی نِیت (v) **نامزد کردن، منصوب کردن**
She has been nominated as Best Actress. او برای بهترین بازیگرِ زن، نامزده شده است.
I have been nominated to the committee. من برای کمیته منصوب شده‌ام.

shock /ʃɑːk/ شاک (v) **شوکه کردن، ناراحت کردن**
The hatred in Nazanin's voice shocked him. نفرت در صدای نازنین، او را شوکه کرد.
He seems to enjoy shocking people. به نظر می‌رسد که او از ناراحت کردن مردم لذت می‌برد.

shock (n) **شوک، تکان**
The shock was felt miles away. مایل‌ها دورتر هم، تکان احساس شد.

shock (adj) **shocking** **تکان دهنده، شوکه کننده**
England's shock defeat by Luxembourg شکست شوکه کنندهٔ انگلیس توسط لوکزامبورگ
the shocking news that Mark had hanged himself. خبر تکان دهنده که مارک خودش را دار زده بود.

talkative /ˈtɔːkətɪv/ تاکتیو (adj) **loquacious** **وراج، پرحرف**
I was very talkative before marriage but after marriage I don't know what happened to me.
قبل از ازدواج، خیلی پرحرف بودم، اما بعد از ازدواج نمی‌دانم چه اتفاقی برایم افتاد [که کم حرف شدم].

fool /fuːl/ فول (v) **فریب دادن**
Don't be fooled by appearances. فریب ظواهر را نخور (ظاهربین نباش).

fool (n) **idiot** **احمق، آدم نادان**
I felt a fool when I realized my mistake. وقتی متوجه اشتباهم شدم، احساس احمق بودن کردم.

fool (adj) **foolish** **احمق، احمقانه**
What did you say a fool thing like that for? همچون چیز احمقانه‌ای را برای چه گفتی؟
I was young and foolish at the time. آن موقع من جوان و احمق بودم.

recall /rɪˈkɔːl/ ریکال (v) **به خاطر آوردن، فراخواندن**
If I recall correctly, he lives in Ahvaz. اگر درست به خاطر بیاورم، او در اهواز زندگی می‌کند.
He was recalled to military duty. او برای [انجام یک] وظیفهٔ (مأموریت) نظامی فراخوانده شد.

recall (n) **یادآوری، فراخوانی**
A child's recall is usually accurate. یادآوری یک بچه، معمولاً درست است.
the recall of their ambassador فراخوانی سفیر آن‌ها

book /bʊk/ بوک (v) **رزرو کردن، ترتیب دیدن**

I've booked you a room at the Park Hotel. در هتل پارک، برایت یک اتاق ترتیب دیده‌ام.

To get tickets, you have to book in advance. برای گرفتن بلیط، باید از قبل رزرو کنی (باید زودتر رزرو کنی).

book (n) **کتاب**

How many copies of the book did you order? چند نسخه از [این] کتاب سفارش دادی؟

sketchy /ˈsketʃi/ ئسکِچی (adj) **بدون جزئیات، سطحی**

Details of the accident are still sketchy. جزئیات حادثه هنوز مشخص نیست (اطلاعاتِ سطحی به‌دستمان رسیده است).

Information about the crisis was sketchy and hard to get. اطلاعات راجع به بحران، سطحی بود و سخت می‌شد به آن دست یافت.

collide /kəˈlaɪd/ کئلاید (v) **برخورد کردن، بهم خوردن، مخالف بودن**

If two cars, trains, planes etc collide, they hit each other. اگر دوتا ماشین، قطار، هواپیما و... برخورد کنند، به همدیگر می‌خورند.

A car and a van collided on the motorway. یک ماشین و یک ون، در آزادراه به هم خوردند.

The interests of the two countries collide. منافع دو کشور، مخالف همدگیر هستند.

collision /kəˈlɪʒn/ کئلیژن (n) **برخورد، تصادف**

a collision between two trains یک برخورد بین دو قطار

opulence /ˈɑːpjələns/ آپیو لئنس (n) **توانگری، شکوه**

the opulence of Ancient Rome شکوه روم باستان

opulent /ˈɑːpjələnt/ آپیو لئنت (adj) **باشکوه، لاکچری**

evening dresses in opulent fabrics لباس‌های شب، با (ساخته شده از) پارچه‌های لاکچری

budget /ˈbʌdʒɪt/ باجیت (v) **بودجه اختصاص دادن**

We've budgeted for a new car next year. ما برای یک ماشین جدید در سال بعد، بودجه اختصاص داده‌ایم.

budget (n) **بودجه**

The work was finished on time and within budget. کار به موقع و با همان بودجه، تمام شد.

budget (adj) **ارزان**

I got a budget flight at the last minute. یک پرواز ارزان در دقیقهٔ آخر گرفتم.

cite /saɪt/ سایت (v) **ذکر کردن، احضار کردن**

I can cite several recent racial attacks which prove my point. می‌تونم چند حملهٔ نژادی اخیر رو ذکر کنم تا ثابت کنم حق با منه.

Two managers had been cited for similar infractions. دو تا مدیر برای تخلف‌های مشابه، احضار شده بودند.

horror /ˈhɔːrər/ هُرئر (n) **وحشت، ترس**

I stared in horror at his bloody mouth. با وحشت، به دهان خونین او زل زدم.

horrify /ˈhɔːrɪfaɪ/ هُریفای (v) **frighten = terrify** **ترساندن، وحشت زده کردن**

It horrified her to think that Nima had killed someone. فکر کردن به اینکه نیما یک نفر را کشته است، او را ترساند.

horrific /həˈrɪfɪk/ هئریفیک (adj) **horrifying** **مخوف، ناگوار**

He lost his legs in a horrific car crash. او پاهایش را در یک تصادف مخوف ماشین، از دست داد.

horrible /ˈhɔːrəbl/ هُریبئل (adj) **ناگوار، مهیب، زشت**

The weather has been really horrible all week. هوا در تمام هفته واقعا ناگوار و خیلی بد بوده است.

The food looked horrible, but it tasted OK. غذا زشت [و داغون] به نظر می‌رسید، اما مزه‌اش خوب بود.

rotate /ˈrəʊteɪt/ رُتیت (v) **جا به جا کردن، جا به جا شدن، چرخاندن، چرخیدن**

The Earth rotates on its axis once every 24 hours. زمین هر ۲۴ ساعت، یکبار بر محور خود می‌چرخد.

The chairmanship of the committee rotates annually. ریاست [آن] کمیته، بصورت سالانه عوض (جابه‌جا) می‌شود.

myth /mɪθ/ میث (n) **افسانه، اسطوره**

People still believe the myth that money will bring them happiness. مردم هنوز این افسانه را باور دارند که پول خوشبختی میاره.

mythology /mɪˈθɑːlədʒi/ میثالئجی (n) **اسطوره‌شناسی، اساطیر**

In popular mythology, gold is regarded as a good investment. در افسانه‌های مردمی به طلا بعنوان سرمایهٔ‌خوب، توجه می‌شود.

She has created her own mythology in the books. او اساطیر خود را در کتابها، ایجاد کرده است.

protect /prəˈtekt/ پئرتِکت (v) **حفاظت کردن، حراست کردن**

Physical exercise can protect you against heart disease. ورزش فیزیکی می‌تواند از تو در برابر بیماری قلبی حفاظت کند.

Don't worry, I'll protect you. نگران نباش. ازت حراست و حمایت خواهم کرد.

optimize /ˈɑːptɪmaɪz/ آپتی مایز (v) **بهینه کردن**
We need to optimise the use of available resources. ما باید استفاده از منابع در دسترس را بهینه کنیم.
Genetic algorithm is studied to optimize complicated problems. الگوریتم ژنتیک برای بهینه کردن مسائل پیچیده، مطالعه میشود.

optimal /ˈɑːptɪməl/ آپتیمئل (adj) optimum = optimized **بهینه**
It is difficult to define an optimized level of cholesterol in the blood. تعریف یک سطح کلسترول بهینه در خون سخت است.

recover /rɪˈkʌvər/ ریکاوئر (v) retrieve **بازیابی کردن، دوباره بدست آوردن**
She struggled to recover her equilibrium. سعی کرد تعادل خود را بازیابد.

recovery /rɪˈkʌvəri/ ریکاوئری (n) **بهبود، بازیابی، ترمیم**
Hopes of economic recovery are fading. امیدهای بهبود اقتصادی درحال از بین رفتن است.

internal /ɪnˈtɜːrnl/ اینترنئل (adj) interior **داخلی، درونی**
Each country has the right to control its own internal affairs. هر کشوری حق کنترل امور داخلی خودش را دارد.

prominent /ˈprɑːmɪnənt/ پئرا مینئنت (adj) **برجسته، والا، مهم**
The statue was in a prominent position outside the railway station. مجسمه در جایگاه برجسته‌ای بیرون ایستگاه راه‌آهن بود.
She played a prominent role in the early years of the party. او نقش مهمی در سال‌های اولیهٔ حزب، بازی کرد.

assure /əˈʃʊr/ عِشُر (v) **اطمینان دادن، تضمین کردن، بیمه کردن**
Her doctor has assured us that she'll be fine. دکترش به ما اطمینان داده که حالش خوب خواهد شد.
Excellent reviews have assured the film's success. بررسی‌های عالی، موفقیت فیلم را تضمین کرده است.

assurance /əˈʃʊrəns/ عِشُرئنس (n) **اطمینان، تضمین، بیمه**
a life assurance company یک شرکت بیمهٔ عمر
'Nima will never agree to this, ' he said with assurance او با اطمینان گفت: "نیما هیچوقت راضی به این [کار] نخواهد شد".

self-assured /ˌself əˈʃʊrd/ سِلف عِشُرد (adj) **از خود مطمئن، معتمد به نفس**
He grew more self-assured as he got older. او هرچه بزرگتر شد، از خود مطمئن‌تر شد.

reassure /ˌriːəˈʃʊr/ ری عِشُر (v) **خاطر جمع کردن، قوت قلب دادن**
They tried to reassure her, but she still felt anxious. آنها سعی کردند به او قوت قلب بدهند اما او همچنان مضطرب بود.

shortage /ˈʃɔːrtɪdʒ/ شُرتیج (n) lack **کمبود، کسری**
a shortage of skilled labor کمبود نیروی کار ماهر

claim /kleɪm/ کئِلیم (v) **ادعا کردن، اظهار داشتن، مطالبه کردن، جلب کردن**
The earthquake has so far claimed over 3,000 lives. زمین لرزه تا الان جان ۳۰۰۰ نفر را گرفته است.
The military conflict continues to claim our attention. درگیری نظامی همچنان توجه ما را جلب می‌کند.

claim (n) **ادعا، مطالبه**
The police denied claims that the man was tortured. پلیس ادعاهایی [راجع به این] که [آن] مرد شکنجه می‌شد را رد کرد.
All claims should be made in writing. کلیه مطالبات باید به صورت کتبی انجام شود.

disclaim /dɪsˈkleɪm/ دیس کئِلیم (v) deny = refute = refuse **رد کردن، نپذیرفتن**
The rebels disclaimed responsibility for the explosion. یاغی‌ها مسئولیت انفجار را نپذیرفتند.

nominal /ˈnɑːmɪnl/ نامینئل (adj) **جزئی، صوری، اسمی**
We are allowed to use the tennis courts for a nominal fee. با یک هزینهٔ جزئی می‌توانیم از زمین‌های تنیس استفاده کنیم.
The king was only the nominal head of the state. پادشاه فقط رئیس اسمی دولت بود (در اصل یک نفر دیگر همه کاره بود).

repeat /rɪˈpiːt/ ریپیت (v) **تکرار کردن**
Can you repeat your question? می‌توانی سوالت را تکرار کنی؟

repetition /ˌrepəˈtɪʃn/ رِپیتیشئن (n) **تکرار**
a repetition of the same problem تکرار همان مسئله

repetitive /rɪˈpetətɪv/ ریپِ تئتیو (adj) **تکراری**
repetitive tasks like washing and ironing کارهای تکراری مثل شستن و اتو زدن

forecast /ˈfɔːrkæst/ فُرکَست (v) **پیش بینی کردن**
Javad forecasts that the economy will grow by 2% this year. جواد پیش‌بینی می‌کند که اقتصاد امسال ۲٪ رشد خواهد کرد.

forecast (n) **پیش بینی**
the company's annual sales forecast پیش‌بینی فروش سالیانهٔ شرکت

provide /prəˈvaɪd/ پرئواید (v) **تأمین کردن، تهیه کردن**
Free parking is provided for hotel guests پارک کردن رایگان، برای مهمانان هتل، تدارک دیده شده است
The money will be used to provide the school with new computer equipment. (provide sb with sth)
[این] پول برای تأمین تجهیزات کامپیوتری جدید برای مدرسه، استفاده خواهد شد.

provider /prəˈvaɪdər/ پرئوایدئر (n) **تأمین کننده، سرپرست خانواده**
She is the sole provider for her family. او تنها سرپرست خانواده‌اش می‌باشد.

provision /prəˈvɪʒn/ پرئویژئن (n) **تدارک، آماده‌سازی، ماده، بند**
You need to make adequate provision for your retirement. باید برای بازنشستگی‌ات آماده‌سازی لازم را انجام بدهی.
Under the provisions of the lease, he is responsible for repairs. طبق بندهای اجاره‌نامه، او مسئول تعمیرات است.

mediocre /ˌmiːdiˈəʊkər/ میدی اُکئر (adj) **متوسط**
I thought the book was pretty mediocre. به نظرم [این] کتاب تا حدی متوسط بود (کتاب خفنی نبود).
The team gave another mediocre performance last night. دیشب، تیم عملکرد متوسط دیگری ارائه داد.

shame /ʃeɪm/ شِیم (v) **شرمنده کردن، خجالت دادن، خوار کردن**
Tell the truth and shame the Devil. حقیقت را بگو و شیطان را شرمنده کن.
She had shamed her family name. او نام خانوادگی‌اش را خوار و خفیف کرده بود.

shame (n) **شرم، شرمساری**
Better die with honour than live with shame. بهتر است که با افتخار بمیری تا اینکه با شرمساری زندگی کنی.

shameful /ˈʃeɪmfl/ شِیم فئل (adj) **شرم‌آور، ننگین**
I couldn't see anything shameful in what I had done. نمی‌توانستم در چیزی که انجام داده بودم هیچ‌چیز ننگینی ببینم.

shameless /ˈʃeɪmləs/ شِیم لئس (adj) **بی‌حیا، بی‌شرم**
a shameless display of greed نمایش بی‌شرمانهٔ طمع

ashamed /əˈʃeɪmd/ عِشِیمد (adj) **شرمنده**
I felt ashamed of the things I'd said to Hamed. به خاطر چیزهایی که به حامد گفتم، شرمنده شدم.
You should be ashamed of yourself. باید از خودت شرمنده باشی (از خودت خجالت بکشی).

instant /ˈɪnstənt/ اینس تئنت (adj) **immediate = instantaneous** **بی‌درنگ، فوری**
This account gives you instant access to your money. این حساب به شما دسترسی فوری به پولتان را میدهد.
There is no instantaneous solution to the problem of rising crime. هیچ راه‌حل فوری‌ای برای مشکل افزایش جرم وجود ندارد.

progress /ˈprɑːgres/ پئراگ رِس (v) **پیشرفت کردن، پیش رفتن**
Work on the new road is progressing slowly. کارِ جادهٔ جدید، دارد به آرامی (به کندی) پیش می رود.

progress (n) **پیشرفت، ترقی**
The police are disappointed by the slow progress of the investigation. پلیس به خاطر پیشرفت کُندِ تحقیقات، ناامید است.

delicate /ˈdelɪkət/ دِلیکئت (adj) **حساس، ظریف، خوش طعم**
We should talk - it's a delicate matter. باید صحبت کنیم – موضوع حساسی است.
The sun can easily damage a child's delicate skin. خورشید می‌تواند براحتی به پوست حساس بچه آسیب بزند.

reflect /rɪˈflekt/ ریف لِکت (v) **منعکس کردن، فکر کردن**
Wear something white - it reflects the heat. یه چیز سفید بپوش – گرما را منعکس می‌کند.
He had time to reflect on his successes and failures. او وقت داشت تا دربارهٔ موفقیت‌ها و شکست‌هایش فکر کند.

reflection /rɪˈflekʃn/ ریف لِکشئن (n) **انعکاس، فکر، تأمل**
At first I disagreed, but on reflection (=after thinking carefully about it), I realized she was right.
ابتدا مخالفت کردم، اما بعد از تأمل بسیار، فهمیدم که حق با اوست.

seek /siːk/ سیک (v) **جستجو کردن، طلب کردن، تلاش کردن**
Thousands of people crossed the border, seeking refuge from the war.
هزاران نفر درحالی که به خاطر جنگ در جستجوی پناهگاه بودند، از مرز گذشتند.

praise /preɪz/ پرِیز (v) **acclaim** **ستایش کردن، تمجید کردن**
She smiles when you praise her. وقتی او را ستایش می‌کنی، لبخند می‌زند.
The defeated captain was quick to praise the winning team. کاپیتان بازنده، خیلی سریع از تیم برنده تمجید کرد.

praise (n) **acclaim** **ستایش، تمجید**
Trust not the praise of a friend, nor the contempt of an enemy. نه به تمجید یک دوست اعتماد کن، نه به توهین یک دشمن.

Review: 76, 77, 78, 79, 80

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Mr. Ying is one of those happy people who --------- pleasure from helping others.**
   1) profess 2) derive 3) yell 4) precede
2. **They sell all sorts of --------- and wonderful products.**
   1) agile 2) aggregate 3) weird 4) surreptitious
3. **Lack of proper care and love in early childhood can --------- criminal behavior in young people.**
   1) quarrel 2) fine 3) induce 4) hiccup
4. **They won the election but only with a very --------- majority.**
   1) slender 2) scenic 3) prone 4) proud
5. **Every house on this block is slated for ---------. They are too old.**
   1) pupil 2) induction 3) debt 4) demolition
6. **Mr. Kobayashi was chosen to --------- the company at the conference.**
   1) queue 2) confuse 3) represent 4) appoint
7. **Her spending without --------- ran him heavily in debt.**
   1) eruption 2) greed 3) restraint 4) qualification
8. **This book was the outcome of a/an --------- amount of scientific work.**
   1) furious 2) tremendous 3) awkward 4) commercial
9. **She fulfilled her --------- to become the first woman to run the 10,000 metres in under 30 minutes.**
   1) weariness 2) reference 3) refinement 4) ambition
10. **The agreement removes the last serious --------- to the signing of the arms treaty.**
    1) court 2) obstacle 3) riot 4) entrance

تذکر: پاسخ این آزمون در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 81, 82, 83, 84, 85

کنکور ارشد ۱۴۰۱ – وزارت علوم – صبح چهارشنبه

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Growing older and more decrepit appeared to be an _____ and necessary part of being human.**
   1) inevitable 2) intangible 3) unforeseeable 4) unsentimental
2. **I don't really think I'd have the _____ to finish a marathon.**
   1) concern 2) candor 3) endurance 4) autonomy
3. **Her marriage started to improve once her husband finally _____ he had an anger problem and began to take counseling.**
   1) identified 2) emerged 3) hesitated 4) acknowledged
4. **Society is an independent system that _____ widespread cooperation to function.**
   1) proceeds 2) requires 3) fascinates 4) conveys
5. **Our blue planet is a _____. Life depends on water, yet in its natural form, the water in the oceans will not sustain us because we cannot drink salt water.**
   1) refuge 2) remedy 3) paradox 4) vacillation
6. **I thought I was buying a/an _____ native Indian carving, but discovered later that it was machine-made.**
   1) genuine 2) definitive 3) secretive 4) artificial
7. **The entrepreneur had a well-deserved reputation for _____, having accurately anticipated many changes unforeseen by established business leaders.**
   1) modesty 2) hindsight 3) prescience 4) extroversion
8. **Studies of longevity among turtles are sometimes _____ by the fact that the subjects live so long that researchers retire before the studies can be completed.**
   1) stabilized 2) hampered 3) diversified 4) verified
9. **Kevlar is a _____ new material which is used for everything from airplane wings, to bullet-proof vests, to hockey sticks.**
   1) prescriptive 2) versatile 3) dormant 4) derivative
10. **If exploitation of the planet's resources continues as at present, then the lifestyle we currently enjoy _____ the risk of causing significant damage to the world.**
    1) proposes 2) puts 3) shapes 4) runs

Answer key: (Quiz 14)

1. 2	2. 3	3. 3	4. 1	5. 4
6. 3	7. 3	8. 2	9. 4	10. 2

Answer key: (Quiz 15)

1. 1	2. 3	3. 4	4. 2	5. 3
6. 1	7. 3	8. 2	9. 2	10. 4

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

سطح پیشرفته

شامل:

- **۶۵ درس**
- **۱۳ آزمون واژگان**
- **حدود ۱۵۰۰ لغت**

Review: 83, 84, 85

quake /kweɪk/ کو عِیک (v) **لرزیدن**
Every time I get on a plane, I quake with fear. هر وقت که سوار یک هواپیما می‌شوم، از ترس می‌لرزم.

quake (n) **earthquake** **زمین لرزه، زلزله**
The quake seriously damaged computers at the U.S. زمین‌لرزه بصورت جدی به رایانه‌ها در آمریکا صدمه زد.
The bridge broke down in last earthquake. پل در زلزلهٔ اخیر، فرو ریخت.

idle /ˈaɪdl/ آیدِل (adj) **بیکار، تنبل، بی اساس**
The whole team stood idle, waiting for the mechanic. کل تیم بیکار بود و منتظر مکانیک بودند.
Go and wake up that idle brother of yours. برو و آن برادر تنبلت را بیدار کن.

portion out /ˈpɔːrʃn aʊt/ پُرشئن آعوت (v) **تقسیم کردن**
The money was portioned out among them. پول بین آن‌ها تقسیم شد.

portion /ˈpɔːrʃn/ پُرشئن (n) **بخش، قسمت، سهم**
Only a small portion of the budget is spent on books. فقط بخش کوچکی از بودجه برای کتاب‌ها خرج می‌شود.
You must accept a portion of the blame for this crisis. شما باید بخشی از تقصیر این بحران را بپذیرید.

molest /məˈlest/ مئِلست (v) **assault = invade** **تجاوز کردن، هجوم بردن**
They had a dog that molested sheep. آن‌ها سگی داشتند که به گوسفندان هجوم می برد.

transplant /trænsˈplænt/ تئرَنس پئلَنت (v) **پیوند زدن، جا به جا کردن**
Patients often reject transplanted organs. بیماران غالباً اندام‌های پیوند شده را رد می‌کنند.
Japanese production methods have been transplanted into some British factories.
روش‌های تولید ژاپنی، به چند کارخانهٔ بریتانیایی جا به جا و انتقال داده شده است.

transplant /ˈtrænsplænt/ تئرَنس پئلَنت (n) **پیوند عضو**
His only chance of survival was a heart transplant. تنها شانس زنده ماندن او، پیوند قلب بود.

pierce /pɪrs/ پیِرس (v) **سوراخ کردن، رسوخ کردن، فرو رفتن**
He pierced another hole in his belt with his knife. او با چاقویش، سوراخ دیگری در کمربندش، ایجاد کرد.
The arrow pierced his shoulder. تیر (پیکان) در شانه‌اش، فرو رفت.

momentous /məʊˈmentəs/ مُمِن تئس (adj) **important** **مهم**
Momentous events are taking place in the US. رویدادهای مهمی در آمریکا، در حال رخ دادن هستند.

attempt /əˈtempt/ عِتمپت (v) **try** **تلاش کردن، امتحان کردن**
No one has attempted this experiment before. هیچکس این آزمایش را قبلاً امتحان نکرده است.

attempt (n) **try** **تلاش، امتحان**
All attempts to control inflation have failed. همهٔ تلاش‌ها برای کنترل تورم، شکست خورده‌اند.

sprawling /ˈsprɔːlɪŋ/ ئسپرا لینگ (adj) **پراکنده**
The fire is sprawling in all directions. آتش در همهٔ جهات در حال پراکنده شدن است.

field /fiːld/ فیلد (v) **به میدان فرستادن، پاسخ دادن**
The Ecology Party fielded 109 candidates. حزب اکولوژی، ۱۰۹ نامزد به میدان فرستاد.
The Minister fielded questions on the Middle East. وزیر در مورد خاورمیانه به سؤالات پاسخ داد.

field (n) **رشته، زمین، مزرعه**
I enjoy meeting people in other fields of business از ملاقات کردن با افراد در دیگر حوزه (رشته) های کسب و کار، لذت می‌برم.
a field of wheat یک مزرعهٔ گندم

docile /ˈdɑːsl/ داسئل (adj) **obedient** **مطیع، حرف شنو**
The animal looked remarkably docile. [آن] حیوان، به طور قابل توجهی مطیع به نظر می‌رسید.

course /kɔːrs/ کُرس (v) **جاری شدن، دنبال کردن**
They walked on, the river coursing next to them. آنها قدم می‌زدند، [و] رودخانه در کنارشان جاری بود.

course (n) **دوره، کلاس، زمین، مسیر**
a course on Data Mining دوره‌ای برای داده کاوی

dumb /dʌm/ دام (adj) **لال، زبان بسته، احمق، احمقانه**
What a dumb question! چه سوال احمقانه‌ای!
She was struck dumb with terror. او از ترس، زبانش لال شده بود.

purchase /ˈpɜːrtʃəs/ پرچئس (v) **buy** **خریدن**
the growing demand to purchase goods on credit
درخواست رو به رشد برای خرید اجناس به صورت اعتباری

purchase (n) **خرید، خریداری**
This product should be consumed on the day of purchase.
این محصول باید در همان روز خرید، مصرف بشود.
She made two purchases from my stall.
او از غرفهٔ من، دو خرید داشت.

skyrocket /ˈskaɪrɑːkɪt/ ئسکای راکیت (v) **به سرعت بالا رفتن**
Wages and prices have skyrocketed.
دستمزدها و قیمت‌ها به سرعت بالا رفته‌اند.

courage /ˈkɜːrɪdʒ/ کِریج (n) **bravery = valor = gallantry** **شجاعت، دلاوری**
Ehsan did not have the courage to tell Mina that he was ending their affair.
احسان شجاعتش را نداشت به مینا بگوید که به عشق و عاشقی‌شان دارد پایان می‌دهد.

courageous /kəˈreɪdʒəs/ کئرِی جئس (adj) **brave = valorous = gallant** **شجاع، شجاعانه**
He was wrong, and courageous enough to admit it.
او اشتباه می‌کرد و به اندازه کافی شجاع بود که آن [اشتباهش] را بپذیرد.

ominous /ˈɑːmɪnəs/ آمینئس (adj) **شوم، بدیُمن**
Things looked ominous for Susan.
همه‌چیز برای سوزان، شوم و بدیُمن به نظر می‌رسید.
There was an ominous silence.
سکوت شومی حکمفرما بود.

female /ˈfiːmeɪl/ فی میل (n) **مؤنث، ماده**
As a group, females performed better on the test than males.
به صورت گروهی زن‌ها در آزمایش، بهتر از مردها عمل کردند.

female (adj) **زنانه، مؤنث**
Over half of the staff are female.
بیش از نصف کارمندان زن هستند.

certificate /sərˈtɪfɪkət/ سئر تیفیکئت (n) **گواهی، سند رسمی**
The doctor issued a death certificate.
دکتر یک گواهی فوت صادر کرد.

elitism /ɪˈliːtɪzəm/ ایلی تیزئم (n) **نخبه‌گرایی**
We believe that private education encourages elitism.
ما باور داریم که آموزش خصوصی، نخبه‌گرایی را تقویت می‌کند.

elite /ɪˈliːt/ ایلیت (n, adj) **نخبه، قشر خاص**
the domination of power by a small political elite
احاطهٔ قدرت توسط یک قشر خاص سیاسی کوچک
an elite military academy
آکادمی نظامی نخبه

elitist /ɪˈliːtɪst/ ایلی تیست (n) **نخبه‌گرا**
an elitist education system
یک سیستم آموزش نخبه‌گرا

proponent /prəˈpəʊnənt/ پئرئپُنئنت (n) **advocate** **حامی، طرفدار**
The theory does still have its proponents.
[این] تئوری [قطعاً] هنوز طرفداران خودش را دارد.
Dr. George is one of the leading proponents of this view.
دکتر جورج، یکی از حامیانِ اصلی (برجسته) این دیدگاه است.

arm /ɑːrm/ آرم (v) **مسلح کردن، مجهز کردن**
The rebels armed a group of ۹۰men to attack the city.
یاغی‌ها گروهی ۹۰ نفره از مردان را برای حمله به شهر، مسلح کردند.

arm (n) **بازو، اسلحه، دستهٔ مبل**
Sales of arms to the Middle East have dramatically increased.
فروش اسلحه به خاورمیانه به طور چشمگیری افزایش یافته است.
Ali perched on the arm of his sofa.
ی روی دستهٔ مبلش نشست (قرار گرفت).

army /ˈɑːrmi/ آرمی (n) **ارتش**
At 18, I decided to join the army.
در ۱۸ سالگی، به ارتش ملحق شدم (عضو ارتش شدم).

narrow /ˈnærəʊ/ نَرُ (v) **باریک کردن، باریک شدن**
The track divided into two and narrowed.
مسیر دو تکه و باریک شد.
His eyes narrowed as he looked toward the west.
وقتی او داشت به سمت غرب نگاه می‌کرد، چشم‌هایش باریک شد.

narrow (adj) **باریک، تنگ**
There was a narrow gap between the bed and the wall.
یک شکاف باریک بین تخت‌خواب و دیوار بود.
She has a very narrow view of the world.
او نسبت به جهان، خیلی کوته‌بین است.

amass /əˈmæs/ عِمَس (v) **انباشتن، جمع کردن**
He amassed a fortune after the war.
او بعد از جنگ، ثروت‌اندوزی کرد.
They amassed enough evidence to convict her.
آن‌ها برای محکوم کردنِ او، مدارک کافی جمع کردند.

Review: 84, 85, 86

retort /rɪˈtɔːrt/ ری تُرت (n) **جواب** (دندانشکن)
She's always ready with a quick retort. او همیشه با یک پاسخ سریع [و دندان‌شکن] آماده است.

retort (v) **answer = reply** **جواب دادن**
‘ It’s all your fault! ’ he retorted. همه‌اش تقصیر تو است! او جواب داد.

output /ˈaʊtpʊt/ اَوت پوت (n) **خروجی، بازده**
Manufacturing output has increased by 8 per cent. بازدهٔ تولید، ۸ درصد افزایش یافته است.

imperative /ɪmˈperətɪv/ ایم پِرئتیو (adj) **ضروری و مهم، امری**
It is imperative for us to remain on good terms. برای ما ضروری و مهمه که توی شرایط خوب باقی بمونیم.

imperative (n) **ضرورت، شکل دستوری**
A balanced education is an imperative for raising standards. آموزش متعادل، برای ارتقاء استانداردها یک ضرورت است.
'Sit down' is an imperative. "بنشین !" یک عبارت دستوری است.

maverick /ˈmævərɪk/ مَوئریک (n, adj) **تک‌رو، آدم مستقل**
a maverick film director یک کارگردانِ مستقلِ فیلم
Ali is one of the province's best known fashion mavericks. علی یکی از شناخته‌شده‌ترین تک‌روهای مد و فشن استان است.

set /set/ سِت (v) **غروب کردن، رخ دادن، تعیین کردن، تنظیم کردن و...**
Have you set the alarm clock? آلارم ساعت را تنظیم کرده‌ای؟ (ساعت رو گذاشتی روی زنگ؟)
Can you help me set the table? می‌توانی کمکم کنی میز را بچینم؟

set (n) **مجموعه، گروه، دستگاه، صحنه، حالت، ست (تنیس و...)**
We face a new set of problems. ما با مجموعهٔ جدیدی از مشکلات رو به رو به می‌شویم.

set up / set ʌp/ سِت آپ (v) **برپا کردن، راه انداختن، مرتب کردن**
The government has set up a commission to consider the problem. دولت، کمیسیونی برای رسیدگی به مسئله، برپا کرده است.
The project was set up under the aegis of the university. [این] پروژه تحت حمایت دانشگاه راه‌اندازی شده بود.

implore /ɪmˈplɔːr/ ایم پلُر (v) **beg** **التماس کردن، خواهش کردن**
Mehrdad implored Sanaz to stay. مهرداد به ساناز التماس کرد تا بماند.

reside /rɪˈzaɪd/ ریزاید (v) **dwell = inhabit** **زندگی کردن، ساکن شدن**
She resides at Azadi Avenue. او ساکن خیابان آزادی است.

residence /ˈrezɪdəns/ رِزیدئنس (n) **اقامت، مسکن**
Emad has permanent residence in Canada. عماد اقامت دائم در کانادا دارد.
the ambassador’s official residence مسکن (خانهٔ) رسمی سفیر

resident /ˈrezɪdənt/ رِزیدئنت (adj, n) **مقیم – ساکن**
Many retired British people are now resident in Spain. خیلی از مردمِ بازنشستهٔ بریتانیایی، اکنون مقیم (ساکن) اسپانیا هستند.

procure /prəˈkjʊr/ پرئکیور (v) **get = obtain** **به دست آوردن**
They procured a copy of the report for us. آن‌ها نسخه‌ای از گزارش را برای ما به دست آوردند (جور کردند).

judicious /dʒuˈdɪʃəs/ جودیشئس (adj) **wise** **عاقلانه، عاقل**
It is curable with judicious use of antibiotics. با استفادهٔ عاقلانه و درست از آنتیبیوتیک، [این بیماری] قابل درمان است.
You have to be judicious about how you spend your money. باید راجع به اینکه چطور پولت را خرج کنی، عاقل باشی.

orient /ˈɔːrient/ اُری یِنت (v) **جهت یابی کردن، وفق دادن**
She looked at the street names, trying to orientate herself. او به نام خیابان‌ها نگاه کرد، در حالی که سعی می‌کرد که جهت‌یابی کند.
The organization is oriented towards research. [این] سازمان به سمت تحقیق و پژوهش رفته است.

orientation /ˌɔːriənˈteɪʃn/ اُریِین تِیشئن (n) **گرایش، جهت، آشنایی**
He was unhappy with the commercial orientation of the organization. او از گرایش (جهت‌گیری) تجاریِ سازمان، ناراضی بود.
This is orientation week for all the new students. این برای دانش‌آموزان جدید، هفتهٔ آشنایی است.

disoriented /dɪsˈɔːrientɪd/ دیس اُریِین تید (adj) **گیج شده، مغشوش**
Sleep deprivation can leave people disorientated. فقدان خواب می‌تواند باعث گیج شدن افراد بشود.

amiable /ˈeɪmiəbl/ اِیمی عِبئل (adj) **خوش برخورد، دوست داشتنی**
Her parents seemed very amiable. والدینش بسیار خوش برخورد به نظر می‌رسیدند.
The driver was an amiable young man. راننده، یک مرد جوان دوست داشتنی بود.

optimist /ˈɑːptɪmɪst/ آپتیمیست (n) **آدم خوشبین**
Optimists believe we can resolve the problem without going to war.
خوشبین‌ها باور دارند که ما می‌توانیم مشکل را بدون وارد جنگ شدن، حل کنیم.

optimistic /ˌɑːptɪˈmɪstɪk/ آپتی میستیک (adj) **positive** **خوشبین، خوشبینانه**
We are still optimistic that the factory can be saved.
ما هنوز خوشبینیم که کارخانه می‌تواند نجات داده شود.

sense /sens/ سِنس (v) **حس کردن، فهمیدن**
Perhaps he sensed your distrust.
شاید او بی‌اعتمادی تو را حس کرد (یعنی شاید حس کرد که تو بهش اعتماد نداری).
an electronic device used for sensing intruders.
یک دستگاه الکترونیکی که برای فهمیدن (تشخیص) مزاحم (متجاوز) ها استفاده میشه.

sense (n) **حس، درک**
Helmet can give cyclists a false sense of security.
کلاه‌ایمنی می‌تواند به دوچرخه‌سواران یک حس غلط امنیت بدهد.

sensory /ˈsensəri/ سِنسری (adj) **حسی**
sensory organs
اندام‌های حسی

sensitivity /ˌsensəˈtɪvəti/ سِسنِ تیوتی (n) **حساسیت، درک**
Many children have a sensitivity to cow's milk.
خیلی از بچه‌ها نسبت به شیر گاو، حساسیت دارند.

sensitive /ˈsensətɪv/ سِسنئتیو (adj) **حساس**
highly sensitive information
اطلاعات بسیار حساس

insensitive /ɪnˈsensətɪv/ این سِسنئتیو (adj) **بی‌عاطفه، بی‌ملاحظه**
She's completely insensitive to my feelings.
او نسبت به احساسات من، کاملاً بی‌عاطفه است.

nocturnal /nɑːkˈtɜːrnl/ ناک تِرنئل (adj) **شب‌زی، شبانه**
Hamsters are nocturnal creatures.
همسترها موجودات شب‌زی هستند.
Nocturnal animals sleep by day and hunt by night.
حیوانات شب‌زی، در روز می‌خوابند و در شب شکار می‌کنند.

mourn /mɔːrn/ مُرن (v) **سوگواری کردن**
They mourned for their child, killed in the war.
آنها برای فرزندشان که در جنگ کشته شد، سوگواری کردند.

charge tʃɑːrdʒ/ چارج (v) **اتهام وارد کردن، پول گرفتن، شارژ کردن، حمله کردن**
Goli has been charged with murder.
گلی، متهم به قتل شده است.

charge (n) **شارژ، هزینه، اتهام، حمله، وظیفه**
Delivery is free of charge.
ارسال، بدون هزینه است.
He took charge of the farm after his father's death.
بعد از فوت پدرش، او مسئولیت مزرعه را به عهده گرفت.

recharge /ˌriːˈtʃɑːrdʒ/ ری چارج (v) **دوباره شارژ کردن**
Disconnect the battery and recharge it.
باتری را جدا (قطع) کن و دوباره شارژش کن.

discharge /dɪsˈtʃɑːrdʒ/ دیس چارج (v) **مرخص کردن، خالی کردن، ادا کردن**
The factory was fined for discharging chemicals into the river.
کارخانه برای خالی کردن مواد شیمیایی به رودخانه، جریمه شد.
I will faithfully discharge my duties.
من با ایمان و خالصانه وظایفم را اداء خواهم کرد.

discharge (n) **تخلیه، عزل، ترخیص**
the discharge of toxic waste into the sea
تخلیهٔ ضایعات سمی به داخل دریا
After his discharge from the army, Jim got married.
بعد از عزلش از ارتش، جیم ازدواج کرد.

reverie /ˈrevəri/ رِوئری (n) **daydream** **خیال، عالم رویا**
my reveries about my future with him
خیال‌هایم دربارهٔ آینده‌ام با او

heredity /həˈredəti/ هئرِدئتی (n) **انتقال موروثی، وراثت**
Do heredity and environment determine our character?
آیا شخصیت ما را وراثت و محیط تعیین می‌کند؟
the debate over the effects of heredity
بحث در مورد تاثیرات انتقال موروثی

feed /fiːd/ فید (v) **غذا دادن، تغذیه کردن**
Have you fed the cat?
به گربه غذا داده‌ای؟
Frogs generally feed at night.
قورباغه‌ها عموماً شب‌ها تغذیه می‌کنند.

feed (n) **خوراک، علوفه**
winter feed for the horses
علوفهٔ زمستان برای اسب‌ها
They needed a bath and a good feed.
آن‌ها به یک حمام و خوراک خوب نیاز داشتند.

Review: 85, 86, 87

repute /rɪˈpjuːt/ ری پیوت (n) **reputation = renown** **شهرت، آوازه، اعتبار**

She is a writer of international repute.
او نویسنده‌ای با شهرت بین‌المللی است.

I know him only by repute.
فقط آوازه‌اش به گوشم رسیده (خودش را ندیده‌ام).

reputed /rɪˈpjuːtɪd/ ری پیوتید (adj) **مشهور، شایع**

She is reputed to be extremely wealthy.
شایع است که او بسیار ثروتمند است.

nadir /ˈneɪdɪr/ نِی دیر (n) **قعر، پایین‌ترین حد**

By 1932, the depression had reached its nadir.
تا ۱۹۳۲، افسردگی به پایین‌ترین حد خود رسیده بود.

cast /kæst/ کَست (v) **افکندن، انداختن، نگاه انداختن**

I cast an angry look at him.
من یک نگاه خشمگینانه به او انداختم.

They cast anchor at nightfall.
آنها در شب لنگر انداختند.

cast (n) **هنرپیشگان، گچ** (برای شکستگی)

The whole cast performs brilliantly.
کل هنرپیشگان درخشان اجرا می‌کنند.

Her leg's in a cast.
پایش در گچ است.

brief /briːf/ بئریف (v) **آگاهی دادن**

Ali has been fully briefed on the current situation.
علی به طور کامل درباره وضعیت فعلی آگاه شده است.

brief (n) **حکم، خلاصهٔ گزارش**

We were given daily briefs by the commander.
حکم‌های (دستورات) روزانه توسط فرمانده، به ما داده می‌شد.

For all actions there should preferably be a written brief.
برای کلیه اقدامات، ترجیحاً باید خلاصه گزارش کتبی وجود داشته باشد.

brief (adj) **کوتاه، مختصر**

Could you make it brief? I've got a meeting in ten minutes.
می‌توانی کوتاهش کنی؟ ۱۰ دقیقه دیگر جلسه دارم.

briefly /ˈbriːfli/ بئریف لی (adv) **به طور خلاصه، برای زمان کوتاه**

Sonia explained briefly what we had to do.
سونیا به طور خلاصه توضیح داد که چیکار باید می‌کردیم.

Mahdi met Javid briefly on Friday night.
مهدی برای زمان کوتاهی جاوید را جمعه شب دید.

alternative /ɔːlˈtɜːrnətɪv/ آلتِر نئتیو (n) **چاره**

Is there a viable alternative to the present system?
آیا چاره (جایگزین) قابل‌اعتمادی برای سیستم فعلی وجود دارد؟

alternative (adj) **جایگزین**

Do you have an alternative solution?
آیا راه حل جایگزینی دارید؟

problematic /ˌprɑːbləˈmætɪk/ پئراب لئمَتیک (adj) **مشکل‌ساز، گیج‌کننده**

The situation is more problematic than we first thought.
[این] وضعیت، گیج کننده‌تر از اون چیزی است که در ابتدا فکر میکردیم.

Enforcing this law has been problematic.
اعمال این قانون، مشکل‌ساز بوده است.

discount /ˈdɪskaʊnt/ دیس کَونت (v) **رد کردن، تخفیف گرفتن**

We cannot discount the possibility of further strikes.
ما نمی‌تونیم امکان حملات بیشتر را رد کنیم.

Most of our stock has been discounted by up to 40%.
بیشتر سهاممان تا ۴۰٪ تخفیف خورده است.

discount (n) **تخفیف**

Employees can buy books at a discount.
کارمندان می‌توانند کتاب‌ها را با تخفیف بخرند.

humble /ˈhʌmbl/ هامبئل (adj) **فروتن، متواضع، سطح پایین**

a modest and humble man
مردی متواضع و فروتن

He started his career as a humble farmer.
کارش را بعنوان یک کشاورز سطح پایین شروع کرد.

mediate /ˈmiːdieɪt/ میدیعیت (v) **وساطت کردن، میانجی‌گری کردن، تغییر دادن تاثیر**

He tried to mediate between his colleagues and management.
او سعی کرد بین همکارانش و مدیریت میانجی‌گری کند.

Exercise may mediate the effects of a bad diet.
ورزش ممکن است تاثیرات یک رژیم غذایی بد را تغییر دهد.

Last-minute attempts at mediation failed.
تلاش‌های دقیقه آخری برای میانجی‌گری، موفقیت‌آمیز نبود.

mediator /ˈmiːdieɪtər/ میدیعیتئر (n) **واسطه، میانجی‌گر**

He will appear in the role of a mediator.
او در نقش میانجی‌گر، ظاهر خواهد شد.

ingredients /ɪnˈgriːdiənts/ اینگئری دیعِنتس (n) **مواد لازم، مواد**

Jamshid has all the ingredients of a great player.
جمشید همهٔ مواد لازم برای یک بازیکن بزرگ را دارد.

We use only natural ingredients in our products.
ما در محصولاتمان فقط از مواد لازم طبیعی استفاده می‌کنیم.

promote /prəˈməʊt/ پرئمُت (v) **ترفیع دادن، ترویج دادن**
She worked hard and was soon promoted. او سخت تلاش کرد و خیلی زود، ترفیع یافت.
a campaign to promote awareness of environmental issues کمپینی برای ترویج آگاهی مسائل زیست‌محیطی

promotion /prəˈməʊʃn/ پرئ مُشئن (n) **ترفیع، ترویج**
The new job is a promotion for him. [این] شغل جدید، برای او یک ترفیع است.

retard /rɪˈtɑːrd/ ری تارد (v) **slow down** **کند کردن**
Cold weather retards the growth of many plants. هوای سرد، رشد بسیاری از گیاهان را کند می‌کند.
The ice on the road slowed us down. یخِ روی جاده، ما را کند کرد.

intimate /ˈɪntɪmeɪt/ اینتیمِیت (v) **تفهیم کردن، گفتن**
He has intimated to us his intention to retire. او از قصدش برای بازنشسته شدن، به ما گفته است.

intimate /ˈɪntɪmət/ اینتیمئت (adj) **خودمانی، صمیمی**
intimate friends دوستان صمیمی و خودمانی

intimacy /ˈɪntɪməsi/ اینتیمئسی (n) **صمیمیت، رابطهٔ نزدیک**
The old intimacy between them had gone for ever. صمیمیت قدیمیِ بین آنها، برای همیشه از بین رفته بود.

garner /ˈgɑːrnər/ گارنئر (v) **جمع‌آوری کردن، انباشتن**
The party garnered 70 percent of the vote. [آن] حزب، ۷۰٪ رأی جمع‌آوری کرد.
The information that we garnered is kept on file. اطلاعاتی که جمع آوری‌کردیم روی فایل نگهداری می‌شود.

rash /ræʃ/ رَش (adj) **hasty** **عجول، شتابزده**
Don’t do anything rash. هیچ کار شتابزده‌ای انجام نده.

rash (n) **جوش، دانه**
She had rashes on her arm. او جوش‌هایی روی بازویش داشت.

opponent /əˈpəʊnənt/ عِپُنئنت (n) **adversary, antagonist** **حریف، مخالف، طرف مقابل**
Clinton was his old political adversary. کلینتون رقیب سیاسی دیرینهٔ او بود.
Mr Amini was not an opponent of the new airport. آقای امینی مخالف فرودگاه جدید نبود.

mount /maʊnt/ مَونت (v) **سازماندهی کردن، افزایش یافتن، بالا رفتن، سوار شدن**
They have mounted an attack on the capital. آن‌ها حمله‌ای را به پایتخت سازماندهی کرده‌اند.
She slowly mounted the steps. او به آرامی از پله‌ها بالا رفت.

mount (n) **Mt** **کوه، اسب**
Mt Kilimanjaro کوه کلیمانجارو
She saddled her mount quickly. او به سرعت اسبش را زین کرد.

mountain /ˈmaʊntn/ مَونتئن (n) **کوهستان، کوه**
The Grossglockner is the highest mountain in Austria. گروسگلوکنر بلندترین کوه در اتریش است.

gratitude /ˈgrætɪtuːd/ گئرَتیتود (n) **تشکر، سپاسگزاری**
Tears of gratitude filled her eyes. چشم‌های او از سپاس‌گزاری پر از اشک شد.
The committee expressed its gratitude for the contribution he had made. کمیته برای مشارکتی که او انجام داده بود تشکر کرد.

light /laɪt/ لایت (n) **نور، چراغ، آتش، فندک و...**
a room with good natural light اتاقی با نور طبیعی خوب

light (adj) **سبک، روشن، کم‌رنگ، ساده، ملایم**
He's got light blue eyes. او چشم‌های آبی روشن درد.
The device is light and portable. [این] دستگاه، سبک و قابل حمل است.

light (v) **روشن کردن، روشن شدن**
She lit a candle. او یک شمع روشن کرد.

lighting /ˈlaɪtɪŋ/ لایتینگ (n) **نورپردازی، چراغ، نور، روشنایی**
The building needs improved security and lighting. [این] ساختمان به امنیت و روشنایی بهبودیافته نیاز دارد.

distill /dɪˈstɪl/ دیس تیل (v) **عصاره گرفتن، تصفیه کردن**
He distilled the salt water and made it into drinking water. او آب نمک (شور) را تصفیه کرد و آن را به آب آشامیدنی تبدیل کرد.
We were asked to distill the crucial points of the book. از ما خواسته شد تا نکات مهم کتاب را دربیاوریم (کتاب را خلاصه کنیم).

Review: 86, 87, 88

retrospect /ˈretrəspekt/ رِترئس پِکت (n) **نگاه به گذشته**
In retrospect, I think that I was wrong. با نگاه به گذشته، فکر می‌کنم که اشتباه می‌کردم.

retrospective /ˌretrəˈspektɪv/ رِترئس پِکتیو (adj) **مربوط به گذشته**
a retrospective study of 110 patients یک مطالعه مربوط به گذشتهٔ ۱۱۰ بیمار

suburb /ˈsʌbɜːrb/ سابِرب (n) **حومهٔ شهر**
Vahid Rezvanpour lives in a suburb of Tehran. وحید رضوان‌پور در حومهٔ شهر تهران زندگی می‌کند.

inspire /ɪnˈspaɪər/ اینس پایِر (v) **الهام بخشیدن**
We need someone who can inspire the team. ما به کسی نیاز داریم که بتواند به تیم الهام ببخشد.
I hope this success will inspire you to greater efforts. امیدوارم این موفقیت برای تلاش‌های بزرگتر، برایت الهام‌بخش باشد.

inspiration /ˌɪnspəˈreɪʃn/ اینس پئِریشئن (n) **الهام، وحی**
His strength is an inspiration to me in my life. قدرت او برای من در زندگی‌ام یک الهام است.

thrive /θraɪv/ ثرایو (v) **رونق یافتن، شکوفا شدن**
plants that thrive in tropical rain forests گیاهانی که در جنگل‌های بارانی گرمسیری شکوفا می‌شوند
a business that managed to thrive during a recession شغلی که توانست در طی یک رکود اقتصادی رونق بگیرد

prosecute /ˈprɑːsɪkjuːt/ پئراسی کیوت (v) **تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن، ادامه دادن**
We cannot prosecute the investigation further. ما نمی‌توانیم تحقیق را بیش از این ادامه دهیم.
Who is going to prosecute the case? چه کسی می‌خواهد [این] پرونده (مورد) را پیگیری کند؟

prosecution /ˌprɑːsɪˈkjuːʃn/ پئراسی کیوشئن (n) **پیگرد قانونی، دادستان**
The evidence is not sufficient to bring a prosecution against him. مدارک برای آغاز پیگرد قانونی علیه او، کافی نیست.

extrapolate /ɪkˈstræpəleɪt/ ایکس تئرَپئلِیت (v) **استقرا نمودن، تعمیم دادن، پیش‌بینی کردن**
We extrapolated future developments from trends. تحولات آینده را، از روندها پیش‌بینی کردیم.
The results can be extrapolated to other patient groups. [این] نتایج می‌توانند به دیگر گروه‌های بیمار تعمیم داده شوند.

obsolescence /ˌɑːbsəˈlesns/ آبسئلِ سئنس (n) **منسوخی، کهنگی**
The aircraft was nearing obsolescence by early 1942. [آن] هواپیما در اوایل ۱۹۴۲، داشت منسوخ می‌شد.

obsolete /ˌɑːbsəˈliːt/ آبسئلیت (adj) **منسوخ، از کار افتاده**
Will computers render books obsolete? آیا کامپیوترها باعث منسوخ شدن کتاب‌ها خواهند شد؟

indigent /ˈɪndɪdʒənt/ ایندی جئنت (adj) **poor = needy** **فقیر، بی‌چیز، نیازمند**
They established a charity that helped needy immigrants. آنها یک موسسهٔ خیریه که به مهاجران نیازمند کمک می‌کرد تأسیس کردند.
Many workhouses have been established for indigent people capable of work.
کارگاه‌های زیادی برای مردم فقیری که قادر به انجام کار هستند تأسیس شده است.

sensation /senˈseɪʃn/ سِن سِیشئن (n) **حس، احساس، شور**
a sensation of heat احساس گرما

sensational /senˈseɪʃənl/ سِن سِیشئنل (adj) **احساسی، شورانگیز، خوب**
a sensational discovery یک کشف خوب و شورانگیز

ponder /ˈpɑːndər/ پاندئر (v) **think** **فکر کردن**
The university board is still pondering over the matter. هیئت‌مدیره دانشگاه هنوز راجع به [آن] موضوع فکر می‌کنند.

highlight /ˈhaɪlaɪt/ های لایت (v) **برجسته کردن**
Highlight the section that you want to delete. بخشی که می‌خواهی حذف کنی را برجسته کن.

highlight (n) **نکتهٔ برجسته و جالب**
The highlight of our tour was seeing the palace. نکتهٔ برجستهٔ سفر ما، دیدن کاخ بود.

former /ˈfɔːrmər/ فُرمئر (adj) **previous = prior** **سابق، قبلی**
Her former husband now lives in Lorestan. شوهر سابق او اکنون در لرستان زندگی می‌کند.

grasp /græsp/ گئرَسپ (v) **محکم گرفتن، فهمیدن**
I grasped his arm firmly. بازویش را محکم گرفتم.
Amir had grasped that something was wrong. امیر درک کرده بود که یک چیزی اشتباه است.

grasp (n) **اخذ، فهم**
Her grasp of the issues was impressive. درک او از مسائل، عالی بود.

object /ˈɑːbdʒɪkt/ آبجیکت (n) **شیء، هدف**
Scientists are studying plants, animals, or inanimate objects. دانشمندان در حال مطالعهٔ گیاهان، حیوانات یا اشیاء بی‌جان هستند.
The object of the game is to improve children's math skills. هدف از [این] بازی بهبود مهارت‌های ریاضی کودکان است.

object (v) **اعتراض کردن، مخالفت کردن**
If no one objects, I would like Sara to be present. اگر کسی اعتراض نمی‌کند میخواهم که سارا حضور داشته باشد.
Reza strongly objected to the terms of the contract. رضا به شدت با شرایط قرارداد مخالفت کرد.

objection /əbˈdʒekʃn/ عِبجِکشئن (n) **اعتراض، مخالفت**
The chairman overrode the committee's objections. رئیس، اعتراضات کمیته را لغو کرد (نادیده گرفت).

objective /əbˈdʒektɪv/ عِبجِکتیو (n) **purpose = goal = aim** **هدف، مقصود**
The main objective was to improve children's knowledge of geography. هدف اصلی، بهبود دانش جغرافیای بچه‌ها بود.

objective (adj) **بی‌طرف**
It's hard to give an objective opinion about your own children. سخت است که یک نظر بی‌طرفانه دربارهٔ فرزندان خودت بدهی.

mode /məʊd/ مُد (n) **نوع، طرز، حالت، مد** (آمار)
Try to get out of this mode of thinking. سعی کن که از این نوع طرز فکر خارج بشی.
Switch the camera into the automatic mode. دوربین را به حالت خودکار تغییر بده.

modish /ˈməʊdɪʃ/ مُدیش (adj) **fashionable** **شیک، مد روز**
Its modish design makes it different from all other watches. طراحی شیکش، آن را از تمام ساعت‌های دیگر متمایز می‌کند.

harsh /hɑːrʃ/ هارش (adj) **سخت و ناملایم، زننده، خشن**
The hostages are being held in harsh conditions. گروگان‌ها در شرایط سخت و ناملایمی نگهداری می‌شوند.
His theory met with harsh criticism from colleagues. نظریهٔ او با انتقاد شدید و زننده از سوی همکاران رو به رو شد.

seclude /sɪˈkluːd/ سی کلود (v) **خلوت کردن، منزوی شدن**
She spent the morning secluded in her office. او صبح در دفترش خلوت کرد.
They secluded themselves from the rest of society. آن‌ها خودشان را از بقیهٔ جامعه منزوی (جدا) کردند.

seclusion /sɪˈkluːʒn/ سی کلوژئن (n) **انزوا، گوشه‌نشینی**
They enjoyed ten days of peace and seclusion. آن‌ها از ۱۰ روز آرامش و گوشه‌نشینی لذت بردند.

divert /daɪˈvɜːrt/ دای وِرت (v) **معطوف کردن، منحرف کردن، دایورت کردن**
The firm should divert more resources into research. شرکت باید منابع بیشتری به تحقیق، معطوف کند.
Remember to divert your phone when you are out of the office. یادت باشه وقتی بیرون از اداره ای گوشیت رو دایورت کنی.

reason /ˈriːzn/ ریزئن (v) **استدلال کردن**
They reasoned that other businesses would soon copy the idea.
آن‌ها استدلال کردند که دیگر کسب و کارها به زودی از [آن] ایده کپی برداری می‌کنند.

reason (n) **دلیل، عقل**
We'd like to know the reason why she didn't accept the job. می‌خواهیم دلیل اینکه چرا او [آن] شغل را قبول نکرد را بدانیم.
You have lost your reason! تو عقلت را از دست داده‌ای!

reasonable /ˈriːznəbl/ ریزئنبُل (adj) **معقول، مناسب، متوسط**
He made us a reasonable offer for the car. او به ما پیشنهاد متوسطی برای [آن] ماشین داد.

legacy /ˈlegəsi/ لِگئسی (n) **میراث**
He received a large legacy from his uncle. او میراث بزرگی از عمویش دریافت کرد.
The Greeks have a rich legacy of literature. یونانی‌ها میراث غنی‌ای از ادبیات دارند.

indicate /ˈɪndɪkeɪt/ ایندیکِیت (v) **show = demonstrate** **نشان دادن، حاکی بودن**
His designs indicate a reluctance to conform to fashion. طرح‌های او حاکی از عدم تمایل به پیروی از مد است.

indication /ˌɪndɪˈkeɪʃn/ ایندی کِیشئن (n) **نشانه، دلالت**
Green leaves are a good indication of healthy roots. برگ‌های سبز نشانهٔ خوبی از [وجود] ریشه‌های سالم است.
He gave every indication of being a fool. او تمام نشانه‌های احمق بودن را داشت.

indicative /ɪnˈdɪkətɪv/ ایندی‌کئتیو (adj) **نشان‌گر، گواه، دال بر**
The rise in unemployment is seen as indicative of a new economic recession.
افزایش بیکاری، نشانگر بحران اقتصادی جدید دیده می‌شود.

harness /ˈhɑːrnɪs/ هارنیس (v) **افسار زدن، بهره برداری کردن**
to harness a horse
افسار زدن به اسب (مهار کردن اسب)
We can harness the power of the wind to generate electricity.
ما می‌توانیم از قدرت باد برای تولید برق بهره‌برداری کنیم.

harness (n) **افسار، مهار**
a sturdy harness
یک افسار محکم

beckon /ˈbekən/ بِکِن (v) **اشاره کردن، اتفاق افتادن**
She beckoned to the waitress to bring more food.
او به گارسون اشاره کرد تا غذای بیشتری بیاورد.
Early retirement beckoned for George.
بازنشستگی زودهنگام برای جورج، اتفاق افتاد.

prospect /ˈprɑːspekt/ پْراسپِکت (v) **اکتشاف کردن، دنبال چیزی بودن**
The company is prospecting for gold in Alaska.
[این] شرکت دارد در آلاسکا طلا اکتشاف می‌کند.
Salesmen are prospecting for new customers.
فروشندگان دارند دنبال مشتریان جدید می‌گردند.

prospect (n) **دورنما، چشم انداز، احتمال**
The prospect of marriage terrified Alice.
دورنمای ازدواج، آلیس را به وحشت انداخت.
There's a reasonable prospect that his debts will be paid.
احتمال معقولی وجود داره که بدهی‌های او پرداخت خواهد شد.

capitulate /kəˈpɪtʃuleɪt/ کَپیچولِیت (v) **give in = surrender** **تسلیم شدن**
Helen finally capitulated and let her son have a car
هلن بالاخره تسلیم شد و اجازه داد پسرش یک اتومبیل داشته باشد.

germinate /ˈdʒɜːrmɪneɪt/ جِرمینِیت (v) **sprout** **جوانه زدن، شکوفا شدن**
An idea for a novel began to germinate in her mind.
ایده‌ای برای رمان، شروع به جوانه زدن در ذهن او کرد.

germination /ˌdʒɜːrmɪˈneɪʃn/ جِرمی نِیشِن (n) **جوانه‌زنی، رویش**
damp conditions to encourage germination
شرایط مرطوب برای تقویت رویش

incipient /ɪnˈsɪpiənt/ این سیپیِعنت (adj) **initial = first** **اولیه، آغازین**
a sign of incipient madness
نشانه‌ای از دیوانگی اولیه
The wind came howling down the street full of rain and incipient snow.
باد از خیابانی که پر از باران و برف آغازین (تازه) بود زوزه می‌کشید.

oppose /əˈpəʊz/ عِپُز (v) **مخالفت کردن، رقابت کردن**
We would vigorously oppose such a policy.
ما به شدت با همچین سیاستی، مخالفت می‌کنیم.
He intends to oppose the minister in the leadership election.
او قصد دارد که با وزیر در انتخابات رهبری رقابت کند.

opposite /ˈɑːpəzɪt/ آپِزیت (prep, adv) **مقابل، رو به رو**
There's a newly married couple living opposite.
یک زوج به تازگی ازدواج کرده، در [ساختمان] مقابل زندگی می‌کنند.
The people sitting opposite us looked familiar.
افرادی که رو به روی ما نشسته بودند، آشنا به نظر می‌رسیدند.

opposite (adj) **وارونه، مقابل**
The store was on the opposite side of the street.
مغازه در آن سمت خیابان بود.

opposite (n) **مخالف، مقابل**
What's the opposite of 'optimistic'?
مخالف "خوشبین" چیه؟

opposition /ˌɑːpəˈzɪʃn/ آپِزیشِن (n) **مخالفت، مخالفان، رقیب**
There was a great deal of opposition to the war.
مخالفت زیادی با جنگ وجود داشت (اکثراً مخالف جنگ بودند).
They played well against good opposition.
آنها در مقابل یک رقیب خوب، به خوبی بازی کردند.
the leader of the Opposition
رهبر مخالفان

malfunction /ˌmælˈfʌŋkʃn/ مَل فانکشِن (n) **اشکال در عملکرد**
a malfunction in one of the engines
اشکال در عملکرد یکی از موتورها
The drug caused a malfunction in the brain.
[آن] دارو یک اشکال در عملکرد مغز ایجاد کرد.

fanatic /fəˈnætɪk/ فَنَتیک (n) **فرد متعصب، افراطی**
fanatics who represent a real danger to democracy
افراد متعصبی که نمایانگر خطر واقعی برای دموکراسی هستند

fanatical /fəˈnætɪkl/ فَنَتیکِل (adj) **متعصب، متعصبانه**
He was fanatical about tidiness.
او در مورد نظم و پاکیزگی متعصب بود.

umbrage /ˈʌmbrɪdʒ/ آمبرِیج (n) **دلخوری، آزردگی**
Sohrab took umbrage at Sasan's remarks.
سهراب از اظهارات ساسان دلخور شد.

inspect /ɪnˈspekt/ اینس پِکت (v) **بازرسی کردن، تفتیش کردن**
I got out of the car to inspect the damage. از ماشین بیرون آمدم تا آسیب را بازرسی (بررسی) کنم.
Public health officials were called in to inspect the restaurant. مقامات بهداشت عمومی برای تفتیش رستوران، فراخوانده شدند.

inspection /ɪnˈspekʃn/ اینس پِکشئن (n) **بازرسی، تفتیش**
Close inspection of the plane's engines revealed some small defects. بازرسی دقیقِ موتورهای هواپیما چند نقص جزئی‌را آشکار کرد.

recast /ˌriːˈkæst/ ری کَست (v) **بازنویسی کردن، تغییر دادن**
an attempt to recast the statement in less formal language تلاشی برای بازنویسی کردن بیانیه با زبانی [که] کمتر رسمی [باشد]
It forces Ali to recast his ideas from the beginning. علی را مجبور می‌کند که ایده‌هایش را از اول بازنویسی کند.

pose /pəʊz/ پُز (v) **ژست گرفتن، به وجود آوردن**
Rising unemployment is posing serious problems for the administration.
افزایش بیکاری دارد مشکلات جدی‌ای را برای حکومت به وجود می‌آورد.
We posed for photographs. ما برای عکس‌ها، ژست گرفتیم.

pose (n) **ژست، حالت**
Her confidence was a pose to hide her uncertainty. اعتماد به نفسش، ژستی برای پنهان کردن عدم اطمینانش بود.

posture /ˈpɑːstʃər/ پاسچئر (n) **حالت** (بدن)
Try to maintain an upright posture. سعی کن حالت ایستادگی را حفظ کنی (راست وایسا).

lie /laɪ/ لای (v) **دراز کشیدن، دروغ گفتن، وجود داشتن، قرار داشتن**
He was lying on the bed smoking a cigarette او روی تخت دراز کشیده بود و سیگار می‌کشید.
I looked at her face and knew that she was lying به صورتش نگاه کردم و می‌دانستم که دارد دروغ می‌گوید.
The town lay in a small wooded valley. [آن] شهر در یک درهٔ جنگلی کوچک قرار داشت.

lie (n) **دروغ**
I always know when he's telling lies. همیشه می‌دانم که او چه زمانی دارد دروغ می‌گوید.

lie down / laɪ daʊn/ لای دَعون (v) **دراز کشیدن، استراحت کردن**
I'd like to lie down for a while. میخواهم که برای مدتی استراحت کنم.
The doctor asked him to lie down on his stomach. دکتر ازش خواست که روی شکمش دراز بکشد.

lie down (n) **استراحت**
I'm going upstairs to have a lie down. دارم می‌روم طبقهٔ بالا، تا استراحت کنم.

prevail /prɪˈveɪl/ پرِی وِیل (v) **شایع شدن، غالب آمدن**
I admired the creativity which prevailed among the young ones. خلاقیتی که بین جوان‌ها شایع شده بود را تحسین می‌کردم.
Your inner strength will enable you to prevail over life's obstacles.
قدرت درونی‌ات، تو را قادر خواهد ساخت که بر موانع زندگی غالب بیایی (غلبه کنی).

scrap /skræp/ ئسکرَپ (v) **کنار گذاشتن، اوراق کردن**
We believe that car tax should be scrapped. ما باور داریم که مالیات ماشین باید کنار گذاشته شود.
Two aircraft carriers are being scrapped this year. دو ناو هواپیمابر امسال اوراق می‌شوند.

scrap (n) **تکه، پاره، دعوا**
Arash wrote his address on a scrap of paper. آرش آدرسش را روی یک تیکه کاغذ نوشت.
He's always getting into scraps with other guys. او همیشه با پسرهای دیگر، درگیر می شود (دعوا می‌کند).

onset /ˈɑːnset/ آن سِت (n) **شروع**
the onset of disease شروع بیماری

mobility /məʊˈbɪləti/ مُبیلئتی (n) **تحرک، پویایی**
social mobility تحرک اجتماعی

mobilize /ˈməʊbəlaɪz/ مُبئلایز (v) **بسیج کردن، آمادهٔ مبارزه شدن، تحرک بخشیدن**
The military is able to mobilize rapidly. نیروی نظامی به سرعت قادر به آمادهٔ مبارزه شدن است.
The unions mobilised thousands of workers in a protest against the cuts.
اتحادیه‌ها هزاران کارگر را در اعتراضی علیه کاهش [دستمزد]ها بسیج کردند.

gamut /ˈgæmət/ گَمئت (n) **وسعت، حیطه**
College life opened up a whole gamut of new experiences. زندگی دانشجویی حیطهٔ کاملی از تجربیات جدید را [به رویم] باز کرد.
"Fear" is a word that covers a gamut of different feelings. ترس کلمه‌ای است که حیطه‌ای از احساسات مختلف را پوشش می‌دهد.

Review: 88, 89, 90

escape /ɪˈskeɪp/ ایس کِیپ (v) **فرار کردن، در رفتن**

He escaped from prison in October. او در ماه اکتبر، از زندان فرار کرد.

They went to the hills to escape the summer heat. آنها برای در رفتن از گرمای تابستان، به تپه‌ها رفتند.

escape (n) **فرار، رهایی**

There was no hope of escape from her disastrous marriage. امیدی برای رهایی از ازدواج فاجعه‌بارش نبود.

resent /rɪˈzent/ ری زِنت (v) **اظهار تنفر کردن، خشمگین شدن**

They resented the new woman in their father's life. آنها از [آن] زن جدید در زندگی پدرشان اظهار تنفر می‌کردند.

He resented the fact that Mina didn't trust him. او از این واقعیت که مینا بهش اعتماد نداشت، خشمگین شد.

point /pɔɪnt/ پُینت (v) **اشاره کردن، نشان دادن، هدف قرار دادن**

He stood up and pointed his gun at the prisoner. او بلند شد و تفنگش را به سمت زندانی نشانه رفت.

My teachers were all pointing me towards university. همهٔ معلمانم مرا به سمت دانشگاه هدایت می‌کردند.

point (n) **نقطه، نکته، هدف، مرحله**

There are three important points we must bear in mind. ۳ نکتهٔ خیلی مهم وجود دارد که باید به ذهن بسپاریم.

What's the point of this meeting anyway? هدف از این نشست چیست؟

pointless /ˈpɔɪntləs/ پُینت لئس (adj) **بی‌معنی، بیهوده**

It's pointless telling him to clean his room - he'll never do it. بیهوده‌است به‌او بگویی اتاقش‌را تمیز کند، هرگز اینکار را انجام نخواهد داد.

hedonist /ˈhedənɪst/ هِدئنیست (n) **فرد لذت جو، آدم خوش گذران**

She was going to live every minute of the next three weeks like a hedonist.

او تصمیم داشت که هر دقیقهٔ (لحظهٔ) سه هفتهٔ بعد را مثل یک آدم خوش‌گذران، زندگی کند.

deceive /dɪˈsiːv/ دی سیو (v) **گول زدن، فریب دادن**

This was a deliberate attempt to deceive the public این یک تلاش عمدی برای فریب دادن افکار عمومی بود

Unless my eyes deceive me, she is the one Ali introduced as his wife.

او همانی است که علی به عنوان زنش معرفی کرد، مگر اینکه چشم‌هایم مرا گول بزنند.

deception /dɪˈsepʃn/ دی سِپشئن (n) **فریب‌کاری، نیرنگ، حقه‌بازی**

a drama full of lies and deception یک نمایش پر از دروغ و فریب‌کاری

deceptive /dɪˈseptɪv/ دی سِپتیو (adj) **فریبنده**

misleading and deceptive adverts تبلیغات گمراه کننده و فریبنده

forestall /fɔːrˈstɔːl/ فُرس تال (v) **پیش دستی کردن، جلوگیری کردن**

The National Guard was sent in, to forestall any trouble. گارد ملی به داخل فرستاده شد تا جلوی هر مشکلی را بگیرد.

They wanted to attack us, but we forestalled them by attacking first.

آنها می‌خواستند به ما حمله کنند ولی ما پیشدستی کردیم و اول به آنها حمله کردیم.

score /skɔːr/ ئسکُر (v) **گل زدن، امتیاز کسب کردن**

Ronaldo scored again in the second half. رونالدو دوباره در نیمهٔ دوم گل زد.

score (n) **گل، امتیاز، نمره**

The school's test scores have not improved. نمرات آزمون مدرسه، بهبود نیافته است.

detract /dɪˈtrækt/ دی تِرَکت (v) **کاستن، کم جلوه دادن**

One mistake is not going to detract from your achievement. یک اشتباه قرار نیست تا دستاوردهای تو را کم و کوچک جلوه بدهد.

The scandal will not detract from her fame. [این] رسوایی، از اعتبار و شهرتِ او، نخواهد کاست.

tardiness /ˈtɑːrdinəs/ تاردینئس (n) **دیرکرد، تاخیر**

the tardiness of the company's response تاخیر در پاسخ شرکت

tardy /ˈtɑːrdi/ تاردی (adj) **دارای تاخیر، دیر**

He's been tardy three times this semester. او در این ترم سه بار تاخیر داشته است.

blur /blɜːr/ بئلِر (v) **محو کردن، تار کردن، محو شدن**

Many of the details in the picture are blurred. خیلی از جزئیات در عکس، محو می‌شود.

The street lights were blurred by the fog. چراغ‌های خیابان به خاطر مِه، محو شدند.

blur (n) **منظرهٔ مه آلود، چیز غیرشفاف**

The island was a blur through misty rain. جزیره، از میان (به خاطر) باران مه‌آلود، غیرشفاف بود.

The days before the accident were a blur. روزهای قبل از تصادف، مثل منظرهٔ مه‌آلود بود (چیز واضحی یادم نبود).

possess /pəˈzes/ پئزِس (v) **دارا بودن، در تصرف داشتن**
Different workers possess different skills. کارکنان مختلف، مهارت‌های متفاوتی دارند.
Neither of them possessed a credit card. هیچکدام از آن‌ها، کارت اعتباری نداشتند.

possession /pəˈzeʃn/ پئزِشئن (n) **تصرف، مالکیت، دارایی**
The team was struggling to retain possession of the ball. تیم داشت سعی می‌کرد مالکیت توپ را نگه دارد.

appetite /ˈæpɪtaɪt/ اَپی تایت (n) **اشتها، اشتیاق**
Symptoms include tiredness and loss of appetite. علائم [این بیماری] شامل خستگی و از دست دادن اشتها است.
She has an amazing appetite for knowledge. او اشتیاق شگفت‌انگیزی برای [کسب] دانش دارد.

schedule /ˈskedʒuːl/ سکِجوِل (v) **زمان‌بندی کردن، برنامه‌ریزی کردن**
I've scheduled a meeting for tomorrow. برای فردا ملاقاتی را برنامه‌ریزی کرده‌ام.
Her first album is scheduled for release in September. اولین آلبوم او، برنامه‌ریزی شده است که در ماه سپتامبر بیرون بیاید.

schedule (n) **برنامه، جدول**
The majority of holiday flights depart and arrive on schedule. اکثر پروازهای روزهای تعطیل، طبق برنامه عازم شده و می‌رسند.

creative /kriˈeɪtɪv/ کئری اِیتیو (adj) **innovative** **خلاقانه، نوآورانه**
Being an entrepreneur is a way of fulfilling your creative potential. کارآفرین بودن راهی برای تحقق پتانسیل خلاقانهٔ شماست.

dull /dʌl/ دال (v) **کم کردن، کند کردن** (متضاد تیز کردن)، **کدر کردن/ شدن**
Her fear and anxiety dulled her mind. ترس و اضطراب او، ذهنش را کند کرد.
His eyes dulled a little. چشم‌های او کمی کدر شدند.

dull (adj) **خسته کننده، کِدِر**
The book was so dull that I didn't finish it. کتاب انقدر خسته‌کننده بود که تمامش نکردم.

render /ˈrendər/ رِندئر (v) **ارائه کردن، باعث شدن**
It is unlikely that the court will render an opinion before November 5. بعید است دادگاه تا قبل از ۵ نوامبر، نظری ارائه کند.
The blow to his head was strong enough to render him unconscious. ضربه به سرش انقدر قوی بود که باعث شد بیهوش شود.

omen /ˈəʊmən/ اُمئن (n) **indication = badge = mark** **علامت، نشانه**
It’s a good omen for the future. نشانهٔ خوبی برای آینده است.

patriotism /ˈpeɪtriətɪzəm/ پِیتئریِ تیزئم (n) **وطن پرستی**
a wave of patriotism موج وطن‌پرستی

patriotic /ˌpeɪtriˈɑːtɪk/ پِیتئریا تیک (adj) **وطن پرست، میهن پرستانه**
The crowd sang traditional and patriotic songs. جمعیت، آهنگ‌های سنتی و میهن‌پرستانه می‌خواند.

hegemony /hɪˈdʒeməni/ هیجِمئنی (n) **چیرگی، تسلط**
the country’s continuing desire for political hegemony خواستهٔ ادامه‌دار کشور، برای تسلط سیاسی

lead /liːd/ لید (v) **رهبری کردن، هدایت کردن**
A nurse took her arm and led her to a chair. یک پرستار بازویش را گرفت و او را به سمت صندلی هدایت کرد.
He has led the party for over twenty years. او حزب را برای بیش از ۲۰ سال رهبری کرده است.

lead (n) **تقدم، رهبری، سرنخ، سُرب**
The police have checked out dozens of leads. پلیس ده‌ها سرنخ را بررسی کرده است.
The Chicago Bulls had a narrow lead.. تیم شیکاگو بولز، برتری کمی داشت (با اختلاف کمی بازی را بردند).

leader /ˈliːdər/ لیدئر (n) **رهبر**
The government imprisoned all opposition leaders. دولت همهٔ رهبران مخالف را زندانی کرد.

leading /ˈliːdɪŋ/ لیدینگ (adj) **پیشتاز، مهمترین، برجسته‌ترین**
Naser played a leading part in the negotiations. ناصر مهمترین نقش را در مذاکرات داشت.
Leading experts were brought to the scene of the crime. برجسته‌ترین کارشناسان به صحنهٔ جرم آورده شدند.

misleading /ˌmɪsˈliːdɪŋ/ میس لیدینگ (adj) **specious** **گمراه کننده**
Judging by appearances can be misleading. قضاوت بر اساس ظواهر، می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

erratic /ɪˈrætɪk/ ایرَتیک (adj) **دمدمی‌مزاج، نامنظم**
His breathing was becoming erratic. تنفسش داشت نامنظم می‌شد.
Sara had learnt to live with his erratic behaviour. سارا یاد گرفته بود که با رفتار دمدمی‌مزاج او زندگی کند.

receive /rɪˈsiːv/ ری سیو (v) **دریافت کردن، قبول کردن**
I received a phone call from her a few weeks later. چند هفته بعد، یک تماس از او دریافت کردم.

reception /rɪˈsepʃn/ ری سِپشئن (n) **پذیرش، استقبال، اتاق پذیرش، مهمانی، دریافت**
The delegates gave him a warm reception. نمایندگان، استقبال گرمی از او داشتند.
I'll wait for you in reception. در اتاق پذیرش منتظرتان می‌مانم.

receipt /rɪˈsiːt/ ری سیت (n) **رسید، دریافت**
Keep your receipt in case you want to bring it back. رسیدت را نگه‌دار، چون شاید یک وقت خواستی که برش گردانی.
Please respond within 10 days of receipt of this letter. لطفاً تا ۱۰ روز پس از دریافت این نامه، پاسخ دهید.

receptive /rɪˈseptɪv/ ری سِپتیو (adj) **پذیرا، شنوا**
a receptive audience مخاطبین پذیرا

scatter /ˈskætər/ ئسکَتئر (v) **پراکنده کردن، پخش شدن**
Scatter the onions over the fish. پیازها را روی ماهی‌ها پخش کن.
The sound of gunfire made the crowd scatter in all directions. صدای تیراندازی باعث شد جمعیت در همهٔ جهات پراکنده شوند.

rehearse /rɪˈhɜːrs/ ری هِرس (v) **تکرار کردن، تمرین کردن**
I think we need to rehearse the first scene again. فکر می‌کنم باید دوباره صحنه اول را تکرار کنیم.
We're rehearsing for the show. ما در حال تمرین برای نمایش هستیم.

participate /pɑːrˈtɪsɪpeɪt/ پار تیسیپیت (v) **take part** **شرکت کردن، مشارکت داشتن**
Shabnam didn't participate in the discussion. شبنم در گفتگو شرکت نکرد.

participation /pɑːrˌtɪsɪˈpeɪʃn/ پار تیسیپیشئن (n) **involvement** **مشارکت، درگیری**
We want more participation in the decision-making. مشارکت و درگیری بیشتری در تصمیم‌گیری می‌خواهیم.
The club encourages participation in sporting activities. [این] باشگاه [افراد را] به مشارکت در فعالیت‌های ورزشی تشویق می‌کند.

welfare /ˈwelfer/ وِلفئر (n) **سعادت، رفاه، آسایش، کمک هزینه**
Our only concern is the children's welfare. تنها نگرانی ما، رفاه و آسایش بچه‌هاست
Most of the people in this neighborhood are on welfare. بیشتر مردم در این محله، با کمک هزینه [از سوی دولت] زندگی می‌کنند.

frustrate /ˈfrʌstreɪt/ فئراس تئریت (v) **ناراحت و اذیت کردن، مختل کردن، مختل شدن**
The fact that he's working with amateurs frustrates him. این حقیقت که او دارد با آماتورها کار می‌کند، اذیتش می‌کند.
The rescue attempt was frustrated by bad weather. عملیات نجات بخاطر هوای بد، مختل و متوقف شد.

frustrating /ˈfrʌstreɪtɪŋ/ فئراس تئریتینگ (adj) **اذیت کننده**
It's frustrating to have to wait so long. اذیت کننده است که مجبور هستی انقدر زیاد صبر کنی.

extinguish /ɪkˈstɪŋgwɪʃ/ ایکس تینگوعیش (v) **put out** **خاموش کردن، فرونشاندن**
All hope was almost extinguished. تمام امیدها فرونشانده شد (از بین رفت).
It took the firefighters several hours to extinguish the flames. چند ساعت طول کشید تا آتش‌نشانها شعله‌های آتش را خاموش کنند.

rebel /ˈrebl/ رِبئل (v) **طغیان کردن، یاغی‌گری کردن**
teenage boys rebelling against their parents پسرهای نوجوانی که علیه پدر و مادراشان یاغی‌گری می‌کنند
The colonies rebelled and declared their independence. مستعمره‌ها طغیان و اعلام استقلال کردند.

rebel (n) **آدم سرکش، یاغی**
Some parts of the country fell into rebel hands. بعضی از بخش‌های کشور به دست آدم‌های یاغی افتاد.

rebellion /rɪˈbeljən/ ری بِلیِن (n) **شورش**
a rebellion against the new king شورش علیه پادشاه جدید

rebellious /rɪˈbeljəs/ ری بِلیِس (adj) **سرکِش**
He has always had a rebellious streak. او همیشه رگه‌های سرکشانه داشته است (از ابتدا در وجودش بوده).

feign /feɪn/ فِین (v) **pretend** **وانمود کردن**
Feigning a headache, I went upstairs to my room. در حال وانمود به اینکه سرم درد می‌کند، رفتم طبقه بالا، تو اتاقم.
'Who cares?' said Alex, feigning indifference. الکس در حالی که وانمود به بی‌تفاوتی می‌کرد، گفت: "کی اهمیت میده؟"

extant /ekˈstænt/ اِکس تَنت (adj) **موجود، باقی**
Few of the manuscripts are still extant. تعداد کمی از نسخه‌های خطی، هنوز موجود هستند.
extant remains of the ancient wall آثار باقی مانده از دیوار باستانی

generate /ˈdʒenəreɪt/ جِنئریت (v) **create = produce** **تولید کردن، به وجود آوردن**
We need someone to generate new ideas. ما به کسی نیاز داریم که ایده‌های جدید به وجود بیاورد.

generation /ˌdʒenəˈreɪʃn/ جِنئریشئن (n) **نسل، تولید**
In my generation the divorce rate is very high. در نسل من (در بین هم‌سن و سال‌های من)، نرخ طلاق خیلی بالاست.
methods of income generation روش‌های تولید درآمد

refute /rɪˈfjuːt/ ری فیوت (v) **refuse = rebut = deny** **رد کردن، نپذیرفتن**
We can easily refute his argument. ما می‌توانیم به راحتی استدلال او را رد کنیم.
Nothing could refute her testimony that the driver was drunk. هیچ چیز نمیتوانست شهادت او را که [آن] راننده مست بود، رد کند.

profit /ˈprɑːfɪt/ پرافیت (n) **سود، منفعت**
Drug companies make huge profits. شرکت‌های دارویی، سودهای کلانی می‌برند.

profit (v) **منفعت داشتن، سود بردن**
Some industries, such as shipbuilding, profited from the war. بعضی از صنایع مثل کشتی‌سازی از جنگ سود بردند.

cling /klɪŋ/ کلینگ (v) **محکم چسبیدن**
Ali wailed and clung to his mother. علی گریه کرد و محکم به مادرش چسبید.

erode /ɪˈrəʊd/ ایرُد (v) **ساییده شدن، ساییدن، کاهش دادن**
The rocks have eroded away over time. [این] صخره‌ها در طول زمان، ساییده شده‌اند.
Repeated exam failure had eroded her confidence. شکست مکرر در امتحان، اعتماد به نفسش را کاهش داده بود.

erosion /ɪˈrəʊʒn/ ایرُژئن (n) **سایش، فرسایش**
Soil erosion was mitigated by the planting of trees. فرسایش خاک با کاشتن درختان، کاهش داده شد.

paramount /ˈpærəmaʊnt/ پَرئمَونت (adj) **سرآمد، مهمترین**
Anybody who knows anything about football knows confidence is of paramount importance.
هرکسی که فوتبال حالیش باشه (از فوتبال سر دربیاره)، میدونه که اعتماد به نفس، مهمترین چیزه.

culpable /ˈkʌlpəbl/ کالپئبئل (adj) **مقصر، جنایی**
You are equally culpable in this affair. شما به طور یکسان در این کار [اشتباه]، مقصر هستید.
She believed Nima culpable of murder. او نیما را مقصر قتل می‌دانست.

ubiquitous /juːˈbɪkwɪtəs/ یوبی کوعیتئس (adj) **همه جا حاضر، موجود در همه جا**
Coffee shops are ubiquitous these days. امروزه، کافی‌شاپ همه جا هست.
Energy-saving technologies are ubiquitous. فناوری‌های ذخیره و صرفه‌جویی در انرژی، بسیار فراگیر هستند.

discrepancy /dɪˈskrepənsi/ دیس کرِپئنسی (n) **difference** **اختلاف، تفاوت**
There were wide discrepancies in the evidence. اختلاف [و تضادهای] زیادی در مدرک، وجود داشت.
Police found discrepancies in the two men's reports. پلیس در گزارش‌های [آن] دو مرد، تفاوت‌هایی را پیدا کرد.

partake of /pɑːrˈteɪk əv / پارتِیک ئو (v) **خوردن، سهم بردن**
Would you care to partake of some refreshment? میخواهی کمی نوشیدنی و غذا بخوری؟

partake in /pɑːrˈteɪk ɪn / پارتِیک این (v) **شرکت کردن** در
a woman's fundamental right to partake in club affairs حق اساسی یک زن برای شرکت در امور باشگاهی

means /miːnz/ مینز (n) **روش، طریق، پول و درآمد**
The only means of communication was sign language. تنها روش ارتباط و مخابره، زبان اشاره بود.
I don't have the means to support a family. پول و درآمد [لازم] برای حمایت از یک خانواده (ازدواج کردن) را ندارم.

roam /rəʊm/ رُم (v) **پرسه زدن، گشتن**
The dogs are allowed to roam around. سگها مجاز به پرسه زدن در اطراف هستند.

footnote /ˈfʊtnəʊt/ فوت نُت (n) **پاورقی، یادداشت**
It turns up as a footnote in every textbook. [این مورد] در هر کتاب درسی به عنوان پاورقی مطرح (نمایان) می‌شود.

didactic /daɪˈdæktɪk/ دای دَکتیک (adj) **تعلیمی، آموزشی**
His novel has a didactic tone. رمان او دارای لحن تعلیمی است.

pathetic /pəˈθetɪk/ پئثِتیک (adj) **رقت انگیز، ترحم انگیز، ضعیف**
a pathetic and lonely old man پیرمردی رقت انگیز و تنها
She made a pathetic attempt to smile. او تلاش ضعیف و کمی کرد تا لبخند بزند.

Review: 90, 91, 92

percent /pər ˈsent/ پِر سِنت (adj, adv) **درصد** (وقتی مقدار درصد بیان شده باشد)
It is often stated that we use only 10 per cent of our brain. اغلب گفته می‌شود که ما از ۱۰٪ مغزمان استفاده می‌کنیم.

percentage /pərˈsentɪdʒ/ پِر سِنتیج (n) **درصد** (وقتی مقدار درصد بیان نشده باشد)
What percentage of the population is/are overweight? چه درصدی از جمعیت، اضافه وزن دارند؟

visit /ˈvɪzɪt/ ویزیت (v) **ملاقات کردن، سر زدن**
I was really pleased that they came to visit me. واقعاً خوشحال شدم که آن‌ها آمدند و به من سر زدند.
Which cities did you visit in Spain? در اسپانیا، از کدام شهرها دیدن کردی؟

visit (n) **بازدید، دیدار**
Is this your first visit to New York? آیا این اولین بازدیدت از نیویورک است؟ (اولین باره که میای نیویورک؟)

append /əˈpend/ عِپِند (v) **ضمیمه کردن، پیوست کردن**
Footnotes have been appended to the document. پاورقی‌ها به سند پیوست شده‌اند.

appendix /əˈpendɪks/ عِپِندیکس (n) **پیوست، ضمیمه، آپاندیس**
Full details are given in Appendix 3. جزئیات کامل در پیوست ۳ آورده شده است.

airport /ˈerpɔːrt/ اِر پُرت (n) **فرودگاه**
The plane landed at Mehrabad Airport. هواپیما در فرودگاه مهرآباد، به زمین نشست.

airline /ˈerlaɪn/ اِر لاین (n) **خط هوایی**
From 1984 to 1996 the airline industry grew dramatically. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۶ صنعت خط هوایی بطور چشمگیری رشد کرد.

airliner /ˈerlaɪnər/ اِر لاینئر (n) **هواپیمای مسافربری**
The airliner was hijacked by a group of terrorists. [آن] هواپیمای مسافربری توسط یک گروه تروریستی ربوده شد.

dynamic /daɪˈnæmɪk/ دای نَمیک (adj) **پر انرژی، پویا**
Markets are dynamic and a firm must learn to adapt. بازارها پویا هستند و یک شرکت باید یاد بگیرد [با بازارها] سازگار شود.

wildlife /ˈwaɪldlaɪf/ وایلد لایف (n) **حیوانات وحشی، حیاتِ وحش**
The variety of plants attracts wildlife to the area. تنوع [زیاد] گیاهان، حیوانات وحشی را جذب منطقه می‌کند.
The area is an important wildlife habitat. [این] منطقه زیستگاه حیات وحشِ مهمی است.

coach /kəʊtʃ/ کُچ (v) **هدایت کردن، تعلیم دادن**
Mina coaches a cricket team in her spare time. مینا در زمان اضافه‌اش یک تیم کریکت را هدایت (مربیگری) می‌کند.
He must have been carefully coached in what to say in court. او باید به دقت تعلیم داده شده باشد که چه چیزی در دادگاه بگوید

coach (n) **مربی، اتوبوس، کالسکه**
He’s one of America’s top coaches. او یکی از بهترین مربی‌های آمریکاست.

loose /luːs/ لوس (adj) **شُل، گشاد، سُست**
This tooth feels very loose. این دندان خیلی شل و لق است.
She usually wears a loose sweatshirt. او معمولاً یک عرقگیر گشاد می‌پوشد.

definite /ˈdefɪnət/ دِفینئت (adj) **قطعی، مطمئن، روشن**
Can you give me a definite answer by tomorrow? آیا می توانید تا فردا جواب قطعی به من بدهید؟
She has very definite views on this subject. او دیدگاه‌های بسیار روشنی در رابطه با این موضوع دارد.

definitive /dɪˈfɪnətɪv/ دی فینئتیو (adj) **نهایی، قطعی، قاطع، معتبر**
a definitive agreement یک توافق قطعی
the definitive biography of Einstein زندگینامهٔ معتبر انیشتین

lurk /lɜːrk/ لِرک (v) **کمین کردن**
A crocodile was lurking just below the surface. یک تمساح درست در زیر سطح [آب] کمین کرده بود.

vertical /ˈvɜːrtɪkl/ وِرتیکئل (adj) **عمودی**
the vertical axis of a graph محور عمودی یک نمودار (گراف)
On a map there are horizontal lines and vertical lines. روی یک نقشه، خطوط افقی‌و خطوط عمودی وجود دارد.

amateur /ˈæmətər/ اَمئتئر (adj, n) **آماتور، غیرحرفه‌ای**
The tournament is open to both amateurs and professionals. این مسابقات هم برای آماتورها و هم برای حرفه‌ای‌ها آزاد است.

amateurish /ˈæmətərɪʃ اَمئ تئریش (adj) **ناشیانه**
His paintings are rather amateurish. نقاشی‌هایش نسبتاً ناشیانه است.

ally /ˈælaɪ/ اَلای (n) **متحد، دوست**
a meeting of the European allies جلسه‌ای [متشکل] از متحدان اروپایی

ally (v) **متحد شدن**
Ali moved to Paris and allied with his uncle Ahmad against his father. علی به پاریس رفت و با عمویش علیه پدرش، متحد شد.

alliance /əˈlaɪəns/ عِلایِنس (n) **اتحاد**
the possibility of a political alliance between the two parties امکان یک اتحاد سیاسی بین [آن] دو حزب

chronic /ˈkrɑːnɪk/ کرانیک (adj) **مُزمن، شدید، دیرینه**
chronic heart disease بیماری قلبی مزمن
There is a chronic shortage of teachers. کمبود معلم دیرینه‌ای، وجود دارد (خیلی وقته که مشکل کمبود معلم داریم).

motion /ˈməʊʃn/ مُشئن (v) **علامت دادن، اشاره کردن**
I motioned to the waiter. به گارسون علامت دادم [که بیاید و سفارشمان را بگیرد].
He motioned for us to follow him. او به ما اشاره کرد (علامت داد) تا دنبالش برویم.

motion (n) **حرکت، جنبش**
Newton's first law of motion اولین قانون حرکتی نیوتن

motionless /ˈməʊʃnləs/ مُشئن لئس (adj) **بی‌حرکت، ساکن**
She stood absolutely motionless. او کاملاً بی‌حرکت، ایستاد.

psychology /saɪˈkɑːlədʒi/ سای کالئجی (n) **روانشناسی**
He graduated from Tehran with a degree in Psychology. او با یک مدرک روانشناسی از تهران فارغ‌التحصیل شد.

psychologist /saɪˈkɑːlədʒɪst/ سای کالئجیست (n) **روانشناس**
I made an appointment with the school psychologist. با روانشناس مدرسه، یک قرار ملاقات گذاشتم.

acquit /əˈkwɪt/ عِکوعیت (v) **تبرئه کردن، روسفید شدن**
The jury acquitted him of murder. هیئت‌منصفه او را از قتل تبرئه کرد.

shape /ʃeɪp/ شِیپ (v) **شکل دادن**
This tool is used for shaping wood. این ابزار برای شکل دهی به چوب، استفاده می‌شود.

shape (n) **شکل، حالت، تناسب اندام**
You can recognize a tree by the shape of its leaves. شما می‌توانید یک درخت را با شکل برگهایش تشخیص بدهید.
Ali seemed to be in better shape than either of us. به نظر می‌آمد که علی تناسب اندام بهتری نسبت به هر کدام از ما داشته باشد.

candidate /ˈkændɪdət/ کَندیدئت (n) **کاندید، داوطلب**
Candidates are not allowed to use a ruler in this exam. داوطلبان در این امتحان اجازهٔ استفاده از خط‌کش را ندارند.

glance /glæns/ گئلَنس (v) **نگاه اجمالی کردن، برانداز کردن**
She glanced at her watch. او یک نگاه سریع به ساعتش انداخت.
He glanced briefly down the list of names. لیست اسامی را به طور خلاصه، برانداز کرد (نگاه سریعی به لیست انداخت).

glance (n) **نظر اجمالی، نگاه** **glimpse**
Arman gave her a quick glance and smiled. آرمان نگاه اجمالی و سریعی به او انداخت و لبخند زد.

residual /rɪˈzɪdʒuəl/ ریزی جوعِل (adj) **مانده، باقی مانده**
the residual effects of drug treatment تأثیرات باقی ماندهٔ درمان دارویی

insight /ˈɪnsaɪt/ این‌سایت (n) **بینش، بصیرت**
She was a writer of great insight. او نویسنده‌ای با بینش و بصیرت عالی بود.
We meet every year to share insights and experiences. ما هر ساله برای به اشتراک‌گذاری بینش‌ها و تجربیات، دیدار می‌کنیم.

harbour /ˈhɑːrbər/ هاربئر (n) **بندرگاه، لنگرگاه**
The ships were safely in harbour. کشتی‌ها به صورت ایمن، در بندرگاه بودند.

dwindle /ˈdwɪndl/ دوعین دئل (v) **به تدریج کاهش یافتن**
The elephant population is dwindling. جمعیت فیل به تدریج در حال کاهش یافتن است.

lack /læk/ لَک (v) **نداشتن، فاقد بودن**
Arash's real problem is that he lacks confidence مشکل اصلی آرش، اینه که فاقد اعتماد به نفس است

lack (n) **کسری، فقدان**
She thought she would collapse from lack of sleep. او فکر می‌کرد که به خاطر کمبود خواب، متلاشی (بیهوش) می‌شود.

Review: 91, 92, 93

renown /rɪˈnaʊn/ ری نَون (n) **fame = repute** **شهرت، اعتبار**
Ali achieved some renown as a football player. علی به عنوان یک بازیکن فوتبال، مقداری اعتبار کسب کرد.
His renown as a reporter spread throughout the country. شهرت او به عنوان یک گزارشگر، در سراسر کشور پخش شد.

drop /drɑːp/ دِراپ (v) **انداختن، کنار گذاشتن، افتادن، سقوط کردن، پیاده کردن**
The temperature has dropped considerably. دما به طور قابل توجهی کاهش پیدا کرده است.
Can you drop me near the bank? می‌توانید من را نزدیک بانک پیاده کنید؟

droplet /ˈdrɑːplət/ دِراپ لِت (n) **چکه، قطره**
tiny droplets of water قطرات ریز آب

plight /plaɪt/ پِلایت (n) **predicament** **مخمصه، بدبختی**
the country's economic plight مخمصهٔ اقتصادی کشور

offend /əˈfend/ عِفِند (v) **توهین کردن، ناراحت کردن، مرتکب جرم شدن**
His remarks deeply offended many Scottish people. اظهارات او، عمیقاً خیلی از مردم اسکاتلند را ناراحت کرد.
A solution must be found that doesn't offend too many people. راه‌حلی باید پیدا شود که افراد زیادی را ناراحت نکند.

offence /əˈfens/ عِفِنس (n) **توهین، جرم، حمله**
He was not aware that he had committed an offence. او خبر نداشت که مرتکب جرم شده است.
I'm sure he meant no offense when he said that. مطمئنم وقتی که او آن حرف را زد، قصد توهین نداشت.

offensive /əˈfensɪv/ عِفِنسیو (adj) **توهین آمیز، نامطلوب، هجومی**
an offensive smell یک بوی نامطلوب

wordy /ˈwɜːrdi/ وِردی (adj) **پر لغت، شامل لغاتِ زیاد**
This article is too wordy, it needs revision. این مقاله خیلی پر لغت است، به اصلاح نیاز دارد.
It is far too wordy and vague, but here is my summary. خیلی زیاد لغت دارد و مبهم است، اما این خلاصهٔ من است.

approve /əˈpruːv/ عِپروو (v) **موافق بودن، تصویب کردن**
The conference approved a proposal for a referendum. کنفرانس، طرحی را برای همه‌پرسی، تصویب کرد.
I don't approve of cosmetic surgery. من جراحی زیبایی را تأیید نمی‌کنم (موافقش نیستم).

approval /əˈpruːvl/ عِپرو وِئل (n) **تصویب، موافقت**
The bill will be submitted for approval by Congress. لایحه برای تصویب کنگره، ارائه خواهد شد.

disapproval /ˌdɪsəˈpruːvl/ دیس عِپرو وِئل (n) **عدم تایید، مخالفت**
He shook his head in disapproval. او به نشانهٔ مخالفت، سرش را تکان داد.

scanty /ˈskænti/ سکَنتی (adj) **کوتاه، تنگ، ناکافی**
scanty clothing لباس کوتاه
His theory is based on rather scanty evidence. نظریهٔ او بر پایهٔ شواهد تقریباً ناکافی است.

perceive /pərˈsiːv/ پِرسیو (v) **figure out = realize** **فهمیدن، درک کردن**
Cats are not able to perceive colour. گربه‌ها قادر به درک رنگ‌ها نیستند.
I perceived a change in his behaviour. متوجه تغییری در رفتار او شدم.

perception /pərˈsepʃn/ پِر سِپشِن (n) **ادراک، درک**
Everyone's perception of reality is slightly different. درک هر کسی از واقعیت، کمی متفاوت است.

eradicate /ɪˈrædɪkeɪt/ ایرَدی کِیت (v) **ریشه کن کردن**
We can eradicate this disease from the world. می‌توانیم این بیماری را از جهان ریشه کن کنیم.

yield /jiːld/ یِیلد (v) **ثمر دادن، واگذار کردن، تسلیم شدن**
Higher-rate deposit accounts yield good returns. حساب‌های سپرده با نرخ بالاتر بازدهٔ خوبی دارند.
The research has yielded useful information. [این] تحقیق اطلاعات مفیدی را به دست آورده است.

yield (n) **بازده، سود، محصول**
The average milk yield per cow has doubled. متوسط بازدهٔ شیر در هر گاو دو برابر شده است.
Shareholders are expecting a higher yield this year. سهامداران در سال جاری انتظار سود بالاتری دارند.

criterion /kraɪˈtɪriən/ کرای تیری عِن (n) **معیار، ضابطه**
By this criterion, very few people are suitable. با این معیار، افراد خیلی کمی مناسب [و واجد شرایط] هستند.
What criteria are used for assessing a student's ability? چه معیارهایی برای ارزیابی توانایی یک دانش‌آموز به کار برده شده است؟

perennial /pəˈreniəl/ پئرِنی عِل (adj) **دو یا چند ساله** (گیاه)، **همیشگی**
Colonialism in different forms is a perennial theme of history. استعمار در شکل‌های مختلفش یک موضوع همیشگی تاریخ است.
the perennial problem of water shortage مشکل همیشگی کمبود آب

esteem /ɪˈstiːm/ ایس تیم (v) **محترم شمردن، عزیز داشتن**
The Church teaches people to esteem others more than themselves.
کلیسا به مردم یاد می‌دهد دیگران را بیشتر از خودشان محترم بشمارند.
This rose is esteemed among people for its scent. این رُز، به خاطر بویش در بین مردم، عزیز شمرده می‌شود.

esteem (n) **احترام**
Over the years, he has earned our affection and esteem. در طول سال‌ها او محبت و احترام ما را بدست آورده است.

obtain /əbˈteɪn/ عِب تِین (v) **بدست آوردن، وجود داشتن**
You will need to obtain permission from the principal. نیاز خواهی داشت تا از مدیر اجازه بگیری.
These conditions no longer obtain. این شرایط، دیگر وجود ندارند.

literature /ˈlɪtrətʃər/ لیتئرئچئر (n) **ادبیات، نوشتجات**
I've read all the available literature on keeping rabbits. همهٔ نوشتجات در دسترس، در مورد نگه‌داشتن خرگوش‌ها را خوانده‌ام.

literary /ˈlɪtəreri/ لیتئرِری (adj) **ادبی**
Maral's won a literary prize. مارال برندهٔ یک جایزهٔ ادبی شده است.

literal /ˈlɪtərəl/ لیتئرئل (adj) **تحت اللفظی**
A trade war is not a war in the literal sense. جنگ تجاری، یک جنگ به معنای تحت اللفظی نیست.

bitter /ˈbɪtər/ بیتئر (adj) **تلخ، جگر سوز**
Loving relationships can turn bitter. رابطه‌های عاشقانه، میتونن تلخ بشن.
The drink tasted bitter. [آن] نوشیدنی، مزهٔ تلخی می‌داد.

interact /ˌɪntərˈækt/ اینتئرَکت (v) **تعامل داشتن، اثر متقابل داشتن**
Nazanin interacts well with other children in the class. نازنین با دیگر بچه‌های کلاس، تعامل خوبی دارد.
The immune system interacts with the nervous system. سیستم ایمنی با سیستم عصبی، اثر متقابل دارد.

interaction /ˌɪntərˈækʃn/ اینتئرَکشئن (n) **اثر متقابل، تعامل**
the degree of interaction between teacher and student سطح تعامل بین معلم و دانش آموز

interactive /ˌɪntərˈæktɪv/ اینتئرَکتیو (adj) **تعاملی، بر هم‌کنشی**
The school believes in interactive teaching methods. مدرسه، به روش‌های تدریس تعاملی اعتقاد دارد.

dual /ˈduːəl/ دوئِل (adj) **دوگانه، دوتایی**
his dual role as composer and conductor نقش دوگانهٔ او به عنوان آهنگساز و رهبر ارکستر

pledge /pledʒ/ پئلِج (v) **متعهد شدن، تعهد گرفتن، گِرو گذاشتن**
The new governor pledged to reduce crime. فرماندار جدید متعهد شد تا جرم و جنایت را کاهش دهد.
His home is pledged as security against the loans. خانهٔ او بعنوان ضمانتِ در برابر بدهی‌ها، گرو است.

pledge (n) **تعهد، گِرو**
She left her gold bracelet as a pledge. او دستبند طلایش را به عنوان گِرو گذاشت.

craven /ˈkreɪvn/ کئرِیوئن (adj) **بزدلانه، بزدل** **cowardly**
No man wants to be thought a craven person. هیچ مردی نمی‌خواهد که [دیگران] فکر کنند آدم بزدلی است.
He had a craven fear of flying. او ترس بزدلانه از مسافرت هوایی داشت.

ideal /aɪˈdiːəl/ آیدیعِل (n) **کمال مطلوب، ایده‌آل**
the ideal of a free and democratic society کمال مطلوبِ یک جامعهٔ آزاد و دموکراتیک
He was willing to sacrifice his life for this noble ideal او مایل بود زندگی‌اش را قربانی این کمال‌مطلوبِ باشکوه کند.

ideal (adj) **ایده‌آل**
In an ideal world there would be no need for a police force. در یک جهان ایده‌آل، نیازی به نیروی پلیس نخواهد بود.

idealistic /ˌaɪdiəˈlɪstɪk/ آیدیعِلیستیک (adj) **آرمانگرا، ایده‌آل‌گرایانه**
She's still young and idealistic. او هنوز جوان و آرمانگرا است.

altercation /ˌɔːltərˈkeɪʃn/ آلتئر کِیشئن (n) **جر و بحث، مجادله** **quarrel = argument**
They became involved in an altercation. آنها درگیر یک جر و بحث شدند.

reconcile /ˈrekənsaɪl/ رِکَن سایل (v) **تطبیق دادن، آشتی دادن**
He has recently been reconciled with his wife. او اخیراً با زنش آشتی داده شده است.
Must they reconcile themselves to their fate? آیا آنها باید خودشان را با سرنوشت تطبیق بدهند؟

reconciliation /ˌrekənsɪliˈeɪʃn/ رِکَن سیلی عِیشَن (n) **آشتی، مصالحه**
The meeting achieved a reconciliation between the groups. [آن] جلسه به یک مصالحه بین گروه‌ها دست یافت.

extemporaneous /ɪkˌstempəˈreɪniəs/ ایکستِم پئرِینیعِس (adj) **impromptu** **فی‌البداهه، بدون آمادگی قبلی**
an extemporaneous speech یک سخنرانی فی‌البداهه

proportion /prəˈpɔːrʃn/ پئرئپُرشئن (v) **متناسب کردن**
She has the dancer's finely proportioned physique. او فیزیکِ کاملاً متناسب برای یک رقاص را دارد.

proportion (n) **تناسب، نسبت، مقدار**
The proportion of women graduates has increased. نسبت لیسانسه‌های خانم، افزایش یافته است.
Her feet are small in proportion to her height. پاهای او نسبت به قدش کوچک هستند.

proportionately /prəˈpɔːrʃənətli/ پئرئپُر شئنئتلی (adv) **به تناسب، متناسباً**
Prices have risen but wages have not risen proportionately.
قیمت ها افزایش یافته، اما دستمزدها متناسباً افزایش نیافته است (یعنی دستمزدها نسبت به قیمت‌ها، افزایش کمتری داشته‌اند).

oversight /ˈəʊvərsaɪt/ اُوئر سایت (n) **اشتباه سهوی**
I assure you that this was an oversight on my part. به شما تضمین میدهم که این یک اشتباه سهوی از طرف من بود.
You can never entirely eliminate oversight. هرگز نمیتوانی به صورت کامل [خطای انسانی و] اشتباه سهوی را از بین ببری.

have oversight of **مسئول بودن**
He has general oversight of all training courses. او نظارت کلی بر کلیهٔ دوره‌های آموزشی دارد (او مسئول دوره‌های آموزشی است).

latent /ˈleɪtnt/ لِیتِنت (adj) **hidden** **نهفته، پنهان**
The virus remains latent in the body for many years. [این] ویروس برای سال‌های زیادی در بدن نهفته باقی می‌ماند.
Police experts found latent fingerprints on the glass. کارشناسان پلیس، اثر انگشت‌های نهفته‌ای را روی لیوان پیدا کردند.

metamorphosis /ˌmetəˈmɔːrfəsɪs/ مِتئمُر فئسیس (n) **دگردیسی، دگرگونی**
the metamorphosis of China under the economic reforms دگرگونی چین تحت اصلاحات اقتصادی

phenomenon /fəˈnɑːmɪnən/ فئنامینئن (n) **پدیده، عارضه**
Ghosts are one example of paranormal phenomena. روح مثالی از پدیده‌های ماوراء الطبیعه است.
Homelessness is not a new phenomenon. بی‌خانمانی، عارضهٔ جدیدی نیست.

infrastructure /ˈɪnfrəstrʌktʃər/ اینفئرئس تئراکچئر (n) **substructure** **زیر ساخت**
Some countries lack a suitable economic infrastructure. برخی از کشورها فاقد زیرساخت اقتصادی مناسب هستند.

heterogeneous /ˌhetərəˈdʒiːniəs/ هِتئرئ جینیعِس (adj) **ناهمگون، نامتجانس**
a heterogeneous collection of buildings مجموعه‌ای ناهمگون از ساختمانها

masterpiece /ˈmæstərpiːs/ مَستئر پیس (n) **feat = masterwork** **شاهکار، کار بزرگ**
His first film was immediately hailed as a masterpiece. اولین فیلم او فوراً به عنوان یک شاهکار، گرامی داشته شد.

quench /kwentʃ/ کوِعنچ (v) **فرو نشاندن، خاموش کردن**
Just water can quench my thirst. فقط آب می‌تواند تشنگی مرا فرو بنشاند (رفع کند).
Firemen tried to quench the flames. مأموران آتش‌نشانی سعی کردند شعله‌های آتش را خاموش کنند.

equivalent /ɪˈkwɪvələnt/ ایکوعی وئلئنت (adj) **معادل، هم‌ارز**
You'll receive a qualification which is equivalent to a degree. صلاحیتی دریافت خواهید کرد که معادل یک مدرک است.

equivalent (n) **برابر، معادل**
The word has no equivalent in English. [این] کلمه، هیچ معادلی در انگلیسی ندارد.

equivalence /ɪˈkwɪvələns/ ایکوعی وئلئنس (n) **هم‌ارزی**
There's a general equivalence between the two concepts. هم‌ارزی کلی‌ای بین این دو مفهوم وجود دارد.

interdependence /ˌɪntərdɪˈpendəns/ اینتئر دیپِندئنس (n) **اتکاء متقابل**
the interdependence of our body's immune and nervous systems اتکا متقابل سیستم‌های ایمنی و عصبی بدن ما

psychotherapy /ˌsaɪkəʊˈθerəpi/ سایکُ ثِرئپی (n) **روان درمانی**
Hydrophobia can be treated by psychotherapy. هیدروفوبیا (مرضِ ترس از آب) می‌تواند با روان‌درمانی درمان شود.

perfidy /ˈpɜːrfədi/ پِرفئدی (n) **خیانت، فریب**
proof of his evil genius and perfidy اثبات نبوغ خبیثانه و خیانت او
This resolution is an example of perfidy and weakness. این راه حل، مثالی از فریب و ضعف است.

maturity /məˈtʃʊrəti/ مئچُرئتی (n) **بلوغ، پختگی**
Her poems show great maturity. اشعار او بلوغ زیادی نشان می‌دهد.

mature /məˈtʃʊr/ مئچور (v) **بالغ‌شدن، سر رسیدن**
He has matured a lot, since he left home. او از وقتی که خانه را ترک کرد، بالغ شده است (مردی شده واسه خودش).

mature (adj) **بالغ، رسیده**
Armin is very mature for his age. آرمین نسبت به سنش، خیلی بالغ است.

premature /ˌpriːməˈtʃʊr/ پِری مئچور (adj) **زودرس، نارس**
his premature death at the age of 37 مرگ زودرس او در ۳۷ سالگی

lethargy /ˈleθərdʒi/ لِثرجی (n) **بی‌حالی**
Symptoms include tiredness, paleness, and lethargy. علائم [بیماری] شامل خستگی، رنگ پریدگی و بی‌حالی است.

lethargic /ləˈθɑːrdʒɪk/ لئثارجیک (adj) **بی‌حال، سست**
The hot weather was making us all lethargic. آب و هوای خیلی گرم داشت ما را سست و بی‌حال می‌کرد.

pitfall /ˈpɪtfɔːl/ پیتفال (n) **مشکل، سختی محتمل**
the potential pitfalls of buying a house مشکلات بالقوه خرید یک خانه
the pitfalls associated with the purchase of a used car مشکلات مرتبط با خرید خودروی استفاده شده (دست دوم)

inflate /ɪnˈfleɪt/ این فئِلیت (v) **باد شدن، پر از هوا کردن، مهمتر جلوه دادن، متورم شدن**
Her life jacket failed to inflate. جلیقهٔ نجاتش باد نشد.
Costs were inflating. هزینه‌ها در حال متورم شدن بودند (تورم روی قیمت‌ها).

inflated /ɪnˈfleɪtɪd/ این فئِلیتید (adj) **متورم، باد شده، مهمتر جلوه داده شده**
The horse's nostrils were vastly inflated. سوراخ‌های بینی اسب، به شدت متورم شده بود.

inflation /ɪnˈfleɪʃn/ این فئِلیشئن (n) **تورم، باد**
What can be done to bring down inflation? چه چیزهایی میتونه برای پایین آوردن تورم انجام بشه؟
life jackets with an automatic inflation device جلیقه‌های نجات با دستگاه باد اتوماتیک

inflationary /ɪnˈfleɪʃəneri/ این فئِلیشئنِری (adj) **تورم‌زا**
inflationary pressures in the economy فشارهای تورم‌زا در اقتصاد

reckon /ˈrekən/ رِکئن (v) **presume = suppose** **فرض کردن، گمان کردن**
He'll be famous one day. What do you reckon? او روزی معروف خواهد شد، تو چه گمان می‌کنی؟ (تو چه فکر می‌کنی؟)
Do you reckon he'll agree to see us? آیا گمان می‌کنی که او موافقت می‌کند تا ما را ببیند؟

distance /ˈdɪstəns/ دستئنس (n) **فاصله، مسافت**
In the US, distance is measured in miles. در آمریکا، مسافت با مایل اندازه‌گیری می‌شود.

distant /ˈdɪstənt/ دستئنت (adj) **دور، فاصله دار، غیرصمیمی**
After the quarrel Sarah remained cold and distant. بعد از مشاجره، سارا سرد و غیرصمیمی باقی ماند.
The time we spent together is now a distant memory. آن زمانی که ما با هم گذراندیم، الان یک خاطرهٔ دور است.

legend /ˈledʒənd/ لِجئند (n) **myth** **افسانه، اسطوره**
It is difficult to separate legend from truth. جدا کردن افسانه از حقیقت، سخت است.

confidence /ˈkɑːnfɪdəns/ کانفیدئنس (n) **اعتماد به نفس، اطمینان، اعتماد، راز**
Mahan answered the questions with confidence. ماهان با اعتماد به نفس، به سوالات پاسخ داد.
They all have confidence in their manager. آن‌ها همگی به مدیرشان اعتماد (ایمان) دارند.

confident /ˈkɑːnfɪdənt/ کانفیدئنت (adj) **معتمد به نفس، مطمئن**
We are confident next year's profits will be higher. ما مطمئن هستیم که سود سال بعد بالاتر خواهد بود.

confidential /ˌkɑːnfɪˈdenʃl/ کانفی دئنشئل (adj) **محرمانه، خصوصی**
Your medical records are strictly confidential. سوابق پزشکی شما، کاملاً (به شدت) محرمانه است.

gist /dʒɪst/ جیست (n) **لُب مطلب**
I don't quite follow your gist من لب مطلب شمارو کامل متوجه نمیشم.

کنکور ارشد ۱۴۰۱ - صبح پنجشنبه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **The rising death toll is _____ largely to the growing number of elderly people, who are especially vulnerable to the flu.**
   1) converted 2) transferred 3) attributed 4) debilitated
2. **The couple were finally _____ by the landlord after not paying rent for six months.**
   1) elicited 2) evacuated 3) extended 4) evicted
3. **We have a _____ clientele in our language program, with students from Asia, Europe and South America.**
   1) diverse 2) haphazard 3) complex 4) symmetrical
4. **But the possibility of these adversaries acting like friends, despite their longstanding _____ and mutual dislike, is on the horizon.**
   1) advocacy 2) justification 3) rivalry 4) inclination
5. **Debating that aliens exist cannot be deemed an _____ truth as we have yet to see proof of their existence.**
   1) insensitive 2) incontrovertible 3) unintelligible 4) unforeseeable
6. **The girls wanted to set the table, but they were more of a _____ than a help.**
   1) hindrance 2) pretension 3) compliment 4) thrill
7. **The government is to consult the attorney general on whether the enacting of such a law would be in _____ of the constitution.**
   1) rationalization 2) caprice 3) provenance 4) breach
8. **Someone once joked that man blames most accidents on _____, but feels a more personal responsibility when he makes a hole-in-one on the golf course.**
   1) verdict 2) fate 3) legality 4) charge
9. **The trial collapsed when it became clear that the main witness for the prosecution was not _____.**
   1) singular 2) conjectural 3) credible 4) subjective
10. **The rising number of minority inmates in prison only goes to _____ the stereotype that members of minority groups are bad people.**
    1) downplay 2) perpetuate 3) overlook 4) belie

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 91, 92, 93, 94, 95

کنکور ارشد ۱۴۰۱ - صبح جمعه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Please leave _____ directions for the housekeeper, so she knows what needs to be done.**
   1) restless 2) explicit 3) authentic 4) cursory
2. **These islands _____ their name from the sacred images found on them by the early European navigators.**
   1) illustrate 2) grasp 3) derive 4) infer
3. **People love the Presidio because it is in close _____ to many area attractions, including the famous aquarium, the SFB Morse Botanical Reserve and the Spanish Bay Resort Golf Course.**
   1) proximity 2) observation 3) relevance 4) accord
4. **This system, which for many years subsequently was regarded as authoritative, has been subjected to _____ criticism by later economists and it is perhaps not too much to say that it now possesses mainly a historical interest.**
   1) feeble 2) shaky 3) transient 4) vigorous
5. **Although Norman could _____ his sister's story about her innocence to absolve her, he refused to do so because he was angry at her.**
   1) testify 2) retain 3) corroborate 4) fulfil
6. **When he came in to tea, silent, _____ and with tear-stained face, everybody pretended not to notice anything.**
   1) showy 2) morose 3) facetious 4) mercurial
7. **Since color is absorbed as it travels through water, the deeper you are, the more likely you will notice a _____ in the clarity of reds, oranges and yellows.**
   1) deception 2) competition 3) intensification 4) reduction
8. **As the students argued, the teacher tried to _____ them into silence with the threat of a detention.**
   1) condemn 2) coerce 3) impose 4) condense
9. **Teachers who consider cartoons and comic books _____ to students' literacy skills often use class time to deride these media.**
   1) harmful 2) indispensable 3) pertinent 4) conductive
10. **Salt is valued not only because of its _____ as a condiment and preservative, but also because it is essential to the health of humans and animals.**
    1) properties 2) temptations 3) variances 4) predictors

Answer key: (Quiz 16)

1. 3	2. 4	3. 1	4. 3	5. 2
6. 1	7. 4	8. 2	9. 3	10. 2

Answer key: (Quiz 17)

1. 2	2. 3	3. 1	4. 4	5. 3
6. 2	7. 4	8. 2	9. 1	10. 1

Review: 93, 94, 95

issue /ˈɪʃuː/ ایشو (v) **صادر کردن**
The US State Department issues millions of passports each year. وزارت امور خارجهٔ آمریکا هر ساله میلیون‌ها گذرنامه صادر می‌کند.

issue (n) **مسئله، موضوع، نشریه**
There is wide disagreement on this issue. عدم موافقت وسیعی در مورد این مسئله وجود دارد.
The article appeared in the January issue of 'Nature'. [آن] مقاله در ماه ژانویه در نشریهٔ نیچر، ظاهر (چاپ) شد.

number /ˈnʌmbər/ نامبئر (n) **عدد، شماره**
Sorry, you have the wrong number. ببخشید، اشتباه گرفته‌اید (شماره‌ای که با آن تماس گرفتید، اشتباه است).

numbered /ˈnʌmbərd/ نامبئرد (adj) **شماره‌گذاری شده، محدود**
The players all wear numbered shirts. بازیکنان، همگی، پیراهن‌های شماره‌گذاری شده می‌پوشند.

numerous /ˈnuːmərəs/ نومئرئس (adj) **بی‌شمار، متعدد**
Numerous attempts have been made to hide the truth. تلاش‌های متعددی برای پنهان کردن حقیقت انجام شده است.

numerical /nuːˈmerɪkl/ نو مِریکئل (adj) **عددی**
Make sure the files are organized in numerical order. مطمئن شو که پوشه‌ها به ترتیب عددی مرتب شده باشند.

enumerate /ɪˈnuːməreɪt/ اینو مئِریت (v) **برشمردن**
Let me enumerate the benefits for you. بگذار مزیت‌ها را برایت برشمرم (لیست کنم).

oath /əʊθ/ اُث (n) **سوگند، دشنام**
Witnesses are required to take the oath. لازم است که شاهدین [قبل از شهادت دادن] سوگند یاد کنند.
He was shouting out oaths as they led him away. وقتی که داشتند او را [از آنجا] دور می‌کردند، داشت با صدای بلند دشنام می‌داد.

falter /ˈfɔːltər/ فالتئر (v) **لکنت زبان پیدا کردن، ضعیف شدن**
The economy is showing signs of faltering. اقتصاد علائم ضعیف شدن را نشان می‌دهد.
Linda's voice faltered as she tried to thank Vahid. وقتی می‌خواست از وحید تشکر کند، صدای لیندا لرزید (لکنت زبان پیدا کرد).

literacy /ˈlɪtərəsi/ لیتئرئسی (n) **سواد، با سوادی**
a campaign to promote adult literacy کمپینی برای ترویج سواد بزرگسالان

illiteracy /ɪˈlɪtərəsi/ ایلیتئرئسی (n) **بی‌سوادی**
movements to eradicate illiteracy جنبش‌هایی برای ریشه‌کن کردن بی‌سوادی

perspective /pərˈspektɪv/ پئرس پِکتیو (n) **دیدگاه، منظره، روشن‌بینی**
His father's death gave him a new perspective on life. درگذشت پدرش، به او دیدگاه جدیدی به زندگی داد.
a perspective of the whole valley منظره‌ای از کل درّه

mass /mæs/ مَس (v) **gather** **جمع کردن، جمع شدن**
Both countries have massed troops along the border. هر دو کشور دستهٔ سربازان را در امتداد مرز، جمع کرده‌اند.

mass (n) **توده، انبوه**
There was a mass of people around the club entrance. انبوهی از مردم اطراف ورودی باشگاه بودند.

mass (adj) **گسترده**
a mass protest یک اعتراض گسترده

massive /ˈmæsɪv/ مَسیو (adj) **عظیم، بزرگ، کلان**
the castle's massive walls دیوارهای بزرگ قلعه
massive increases in the number of homeless افزایش‌های کلان و عظیم در تعداد بی‌خانمان‌ها

expound /ɪkˈspaʊnd/ ایکس پَوند (v) **explain** **توضیح دادن، شرح دادن**
First, I'll expound the rules of the game. ابتدا، قواعد بازی را توضیح خواهم داد.
Hadi continued to expound his views on economics and politics. هادی به شرح دیدگاه‌هایش در مورد اقتصاد و سیاست، ادامه داد.

witness /ˈwɪtnəs/ ویتنئس (v) **شاهد بودن**
Several residents claim to have witnessed the attack. چند ساکن ادعا می‌کنند که شاهد [آن] حمله بوده‌اند.

witness (n) **شاهد**
One witness to the accident said the driver appeared to be drunk. یکی از شاهدان تصادف گفت که راننده به نظر مست می‌رسید.

humility /hjuːˈmɪləti/ هیو میلئتی (n) **modesty** **تواضع، فروتنی**
Her first defeat was an early lesson in humility. اولین شکستش، درس اولیه‌ای در تواضع و فروتنی بود.
Reza accepted the award with characteristic modesty. رضا جایزه را با فروتنی خاصی، پذیرفت.

isolate /ˈaɪsəleɪt/ آیسئِلیت (v) **منزوی کردن، سوا کردن، قرنطینه کردن**
We used to isolate people who had measles. ما قبلاً، افرادی که سرخک داشتند را قرنطینه می‌کردیم.
This decision will isolate the country from the rest of Europe. این تصمیم، کشور را از بقیهٔ اروپا منزوی و جدا خواهد کرد.

isolation /ˌaɪsəˈleɪʃn/ آیسئِلیشئن (n) **انزوا، قرنطینه**
Retirement can often cause feelings of isolation. بازنشستگی اغلب می‌تواند احساس انزوا ایجاد کند.

miserly /ˈmaɪzərli/ مایزئرلی (adj) **کوچک، کم، خسیس**
We were offered a miserly 4% pay rise. به ما افزایش کمِ ۴ درصدی در دستمزد، پیشنهاد داده شد.
A miserly person rarely has any friends. یک آدم خسیس، به ندرت رفیق دارد.

explode /ɪkˈspləʊd/ ایکس پلُد (v) **منفجر شدن، منفجر کردن، زیاد شدن**
Bombs were exploding all around the city. بمب‌ها در تمام اطراف شهر داشتند منفجر می‌شدند.
Florida's population exploded after World War II. جمعیت فلوریدا پس از جنگ‌جهانی دوم منفجر (خیلی‌زیاد) شد.

explosion /ɪkˈspləʊʒn/ ایکس پلُژئن (n) **انفجار، افزایش ناگهانی**
the population explosion in India انفجار (افزایش ناگهانی) جمعیت در هندوستان

long-winded /ˌlɔːŋ ˈwɪndɪd/ لانگ ویندید (adj) **طولانی و خسته کننده**
Her essay was long-winded and boring. انشای او طولانی و خسته کننده بود.

flaw /flɔː/ فئلا (n) **drawback = demerit** **نقص، عیب**
A design flaw caused the engine to explode. یک نقص طراحی باعث شد موتور منفجر بشود.

flawed /flɔːd/ فئلاد (adj) **ناقص، معیوب**
She contends that the Ali's thinking is flawed on this point. او ادعا می‌کند که تفکر علی در این مورد، ناقص است.

premise /ˈpremɪs/ پئرِمیس (n) **فرض، ملک و زمین**
We may earn extra money by renting out our premises. ممکن است با اجاره دادن املاک و زمین‌هایمان، پول اضافه درآوریم.
The premise is that schools will work harder to improve if they must compete.
فرض این است که مدرسه‌ها اگه قرار است رقابت کنند، برای پیشرفت و توسعه پیدا کردن، سخت‌تر کار خواهند کرد.

loyalty /ˈlɔɪəlti/ لُیئلتی (n) **وفاداری**
Layla and Majnun loyalty. وفاداری لیلی و مجنون.

loyal /ˈlɔɪəl/ لُیئل (adj) **وفادار**
The army has remained loyal to the government. ارتش به دولت وفادار مانده است.

drastic /ˈdræstɪk/ دئرَستیک (adj) **شدید و ناگهانی**
drastic cuts in government spending کاهش شدید در هزینه‌های دولت
Drastic changes are needed. تغییرات ناگهانی [و سریع] لازم است.

jubilance /ˈdʒuːbɪləns / جوبیلئنس (n) **jubilation = rejoicing** **شادمانی، شادی**
His expression was full of pure jubilance. حالت چهرهٔ او، پر از شادمانی خالص بود.

jubilant /ˈdʒuːbɪlənt/ جوبیلئنت (adj) **delighted = pleased = cheerful** **شاد، سرمست**
The fans were in jubilant mood after the victory. بعد از پیروزی، طرفدارها در حالت شاد و سرمستی بودند.

counterpart /ˈkaʊntərpɑːrt/ کَونتئر پارت (n) **همتا، هم رتبه**
The president met his French counterpart. رئیس‌جمهور، همتای فرانسوی خود را ملاقات کرد (با رئیس‌جمهور فرانسه دیدار کرد).
The Foreign Minister held talks with his Chinese counterpart. وزیر امور خارجه، مذاکراتی را با همتای چینی‌اش، انجام داد.

finite /ˈfaɪnaɪt/ فای نایت (adj) **متناهی، فانی**
the Earth's finite resources منابع محدود و متناهیِ زمین

infinite /ˈɪnfɪnət/ این‌فینئت (adj) **نامحدود، بی‌نهایت**
a teacher with infinite patience معلمی (یک معلم) با صبر بی‌نهایت

discreet /dɪˈskriːt/ دیس‌کئریت (adj) **cautious = wary** **محتاط، محتاطانه**
He is very discreet in giving his opinions. او در اظهار نظر کردن‌هایش، خیلی محتاط است.
She followed them at a discreet distance. او آن‌ها را با یک فاصلهٔ محتاطانه، دنبال کرد.

corrode /kəˈrəʊd/ کئرُد (v) **دچار خوردگی کردن، زنگ زدن، ضعیف کردن**
Acidic water will corrode the pipes. آب اسیدی لوله‌ها را دچار خوردگی خواهد کرد.
Corruption has corroded our confidence in the police force. فساد، اعتماد ما به نیروی پلیس را ضعیف کرده است.

pacify /ˈpæsɪfaɪ/ پَسیفای (v) **آرام کردن، صلح برقرار کردن**
Try to pacify the child. He's been crying for hours. سعی کن بچه را آرام کنی. او ساعت‌هاست که در حال گریه است.

pacific /pəˈsɪfɪk/ پئسیفیک (adj) **آرام، صلح‌جو**
a normally pacific community یک اجتماع به طور معمول آرام
He is serving on a warship in the Pacific. او در یک ناو جنگی در اقیانوس آرام در حال خدمت کردن است.

dissuade /dɪˈsweɪd/ دیسوِعید (v) **منصرف کردن، دلسرد کردن**
I tried to dissuade him from giving up his job. سعی کردم او را از رها کردن شغلش منصرف کنم.
a campaign to dissuade young people from smoking کمپینی برای منصرف کردن جوانان از سیگار کشیدن

luxury /ˈlʌkʃəri/ لاکشئری (n) **تجمل، مایهٔ لذت**
The dress is lambswool – pure luxury. [این] لباس پشم بره است – تجمل خالص

luxurious /lʌgˈʒʊriəs/ لاگ ژوریِس (adj) **لوکس، مجلل**
The hotel we stayed in was really luxurious. هتلی که در آن اقامت داشتیم واقعاً لوکس بود.

luxuriant /lʌgˈʒʊriənt/ لاگ ژوریِنت (adj) **خوش‌استایل و قوی، عالی، مجلل، لوکس**
I love the poet's luxuriant imagery. عاشق تشبیه ادبی و تصویرسازی عالی شاعر هستم.
Her luxuriant hair fell around her shoulders. موهای خوش‌استایلش، دور شانه‌هایش ریخته شد.

faction /ˈfækʃn/ فَکشئن (n) **فرقه، حزب**
the leaders of the warring factions رهبران فرقه‌های درگیر جنگ

invest /ɪnˈvest/ این وِست (v) **سرمایه‌گذاری کردن**
Milad invested a large sum of money in Swiss stocks. میلاد مبلغ زیادی پول در [بازار] سهام سوئیس، سرمایه‌گذاری کرد.

investment /ɪnˈvestmənt/ این وِستمئنت (n) **سرمایه‌گذاری**
The company is trying to attract investment from overseas. شرکت در تلاش است که از خارج از کشور، سرمایه‌گذاری جذب کند.

launch /lɔːntʃ/ لانچ (v) **روانه کردن، پرتاب‌کردن، شروع کردن**
The company hopes to launch the new drug by next May. شرکت امیدوار است که داروی جدید را در ماه مِی بعدی، روانه کند.
A test satellite was launched from New York. یک ماهوارهٔ آزمایشی از نیویورک پرتاب شد.

sacrifice /ˈsækrɪfaɪs/ سَکری فایس (v) **قربانی کردن**
He sacrificed a promising career to look after his kids. او یک حرفهٔ آینده‌دار را قربانی کرد تا از بچه‌هایش مراقبت کند.

sacrifice (n) **قربانی، ایثار**
a human sacrifice یک قربانی انسانی

prolong /prəˈlɔːŋ/ پئرئلانگ (v) **طولانی کردن، بلند کردن** **lengthen**
Can you lengthen this skirt for me? می‌توانی این دامن را برایم بلندش کنی؟ (درازترش کنی؟)
The operation could prolong his life by two or three years. این عمل جراحی، می‌تواند دو یا سه سال عمر وی را طولانی کند.

realism /ˈriːəlɪzəm/ ریعلیزئم (n) **واقع‌گرایی، رئالیسم**
There was a new mood of realism among the leaders. حالت جدیدی از رئالیسم، بین رهبران وجود داشت.

real /ˈriːəl/ ریعِل (adj) **واقعی، اصلی**
It wasn't a ghost; it was a real person. روح نبود؛ یک آدم واقعی بود.

realistic /ˌriːəˈlɪstɪk/ ریعِلیس تیک (adj) **واقع‌بین، واقع‌بینانه**
We have to be realistic about our chances of winning. ما باید در مورد شانس‌های پیروزی‌مان واقع‌بین باشیم.

barrier /ˈbæriər/ بَریعِر (n) **مانع، سد** **hindrance**
He advocated the removal of trade barriers. او از حذف موانع تجاری حمایت کرد.
Problems with childcare remain the biggest barrier to women succeeding at work.
مشکلات مربوط به مراقبت از کودک، همچنان به عنوان بزرگترین مانع موفقیت زنان در کار، باقی می‌ماند.

interject /ˌɪntərˈdʒekt/ اینتئر جِکت (v) **وقفه ایجاد کردن، قطع کردن** **interrupt**
‘That’s absolute rubbish!’ Reza interjected. "این چرت محض است!" رضا دخالت کرد (رضا با گفتن این جمله وقفه‌ای ایجاد کرد).

complain /kəmˈpleɪn/ کئم پلِین (v) **شکایت کردن، گِله کردن**
She complained that no one had been at the airport to meet her. او گِله کرد که هیچکس در فرودگاه نبوده تا با او دیدار کند.

complaint /kəmˈpleɪnt/ کئم پلِینت (n) **شکایت، دادخواهی**
All complaints against police officers are investigated. همهٔ شکایتها علیه افسران پلیس مورد بررسی قرار می‌گیرد.

lavish /ˈlævɪʃ/ لَویش (v) **از چیزی زیاد دادن**
Hug your children and lavish them with love. فرزندانت را در آغوش بگیر و به آن‌ها عشق و محبت بده.

lavish (adj) **زیاد، گران، سخاوتمند**
It was one of the most lavish weddings I've ever been to. یکی از گرانترین عروسی‌هایی بود که تا حالا بودم.
He was a lavish man. او مرد سخاوتمندی بود.

lavishness /ˈlævɪʃnəs/ لَویش نئس (n) **ولخرجی، فراوانی**
the lavishness of his expenditure on public entertainments فراوانی هزینه‌های او در سرگرمی‌های عمومی

precarious /prɪˈkeriəs/ پرِی کِریِس (adj) **پرمخاطره، نامطمئن**
the company's precarious financial position موقعیت مالی نامطمئن شرکت
The world is a precarious and unstable place. دنیا مکانِ پرمخاطره و ناپایداری است.

heuristic /hjʊˈrɪstɪk/ هیو ریستیک (adj) **ابتکاری**
A heuristic algorithm for solving this problem is proposed. یک الگوریتم ابتکاری برای حل این‌مسئله، پیشنهاد شده است.

momentary /ˈməʊmənteri/ مُمئنتِری (adj) **لحظه‌ای، موقتی**
There was a momentary pause. یک توقف موقتی بود.

insatiable /ɪnˈseɪʃəbl/ این سِیشئبئل (adj) **voracious** **سیری ناپذیر، حریص**
There seems to be an insatiable demand for more computers. بنظر می‌رسد نیاز سیری‌ناپذیری برای کامپیوترهای بیشتر وجود دارد.

heritage /ˈherɪtɪdʒ/ هِریتیج (n) **میراث**
Beautiful old buildings which are part of our heritage. ساختمان‌های زیبای قدیمی که بخشی از میراث ما هستند.
The town takes great pride in its architectural heritage. [این] شهر به میراث مربوط به معماری‌اش خیلی افتخار می‌کند.

practice /ˈpræktɪs/ پئرکتیس (v) **تمرین کردن، کار کردن، انجام دادن**
The team is practicing for their big game on Sunday. تیم برای بازی بزرگ روز یکشنبه، در حال تمرین است.
This technique is widely practised in Europe. این تکنیک به طور گسترده در اروپا به کار می‌رود.

practice (n) **تمرین، عمل، حرفه، رویه**
There's a basketball practice every Friday evening. هر جمعه شب، تمرین بسکتبال هست.

practical /ˈpræktɪkl/ پئرکتیکئل (adj) **کاربردی، عملی**
From a practical point of view, it isn't a good place to live. از دیدگاه عملی، جای خوبی برای زندگی نیست.

impractical /ɪmˈpræktɪkl/ ایم پئرکتیکئل (adj) **غیرعملی، نشدنی**
An entirely rigid system is impractical. یک سیستم کاملاً سفت و سخت، غیرعملی است.
The first option was politically impractical. گزینهٔ اول از نظر سیاسی، نشدنی بود.

run out /rʌn aʊt/ ران آعوت (v) **منقضی شدن، تمام کردن، بیرون کردن**
My contract runs out in March. قراردادم در ماه مارس، منقضی می‌شود.
We ran out of fuel. سوختمان تمام شد.

infect /ɪnˈfekt/ این فِکت (v) **آلوده کردن، مبتلا کردن، سرایت کردن**
Her optimism seemed to infect all those around her. بنظر می‌آمد خوشبینی‌اش به همهٔ آدم‌های اطرافش سرایت می‌کند.

infection /ɪnˈfekʃn/ این فِکشئن (n) **عُفونت، سرایت**
The baby had an ear infection. نوزاد، مبتلا به عفونت گوش بود.
Always sterilize the needle to prevent infection. همیشه برای جلوگیری از عفونت، سوزن را ضد عفونی کن.

infectious /ɪnˈfekʃəs/ این فِکشئس (adj) **مُسری، واگیر**
Flu is highly infectious. آنفولانزا به شدت مُسری است.

otherwise /ˈʌðərwaɪz/ آدئروایز (adv) **در غیر این صورت، وگرنه، طور دیگر**
We're committed to the project. We wouldn't be here otherwise. ما به پروژه متعهد هستیم. وگرنه اینجا نبودیم.
I wanted to see him but he was otherwise engaged. می‌خواستم ببینمش، ولی او طور دیگه‌ای مشغول بود.

distress /dɪˈstres/ دیستِرِس (v) **مضطرب کردن**
The dream had distressed her greatly. [آن] خواب، به شدت او را مضطرب کرده بود.

distress (n) **پریشانی، اندوه**
Ali's behaviour caused his parents great distress. رفتار علی، باعث ایجاد اندوه و پریشانی در پدر و مادرش شد.
The girl was crying and clearly in distress. [آن] دختر داشت گریه می‌کرد و به صورت واضحی در اندوه بود.

Review: 95, 96, 97

compliment /ˈkɑːmplɪmənt/ کامپلیمئنت (v) **praise** **ستایش کردن، تمجید کردن**
Bita complimented me on my new hairstyle. بیتا از مدل موی جدیدم تمجید کرد (خیلی خوشش آمد).

compliment (n) **acclaim** **ستایش، تمجید**
She received several compliments on her speech. او موقع سخنرانی‌اش، چندین بار ستایش و تمجید شد.

complimentary /ˌkɑːmplɪˈmentri/ کامپلیمِنتئری (adj) **تحسین کننده، رایگان**
complimentary tickets for the show بلیت‌های رایگان برای نمایش

transform /træns ˈfɔːrm/ تئرَنس فُرم (v) **convert** **تبدیل کردن، کامل تغییر دادن**
the power of religion to transform our hearts and minds قدرت مذهب، برای به کل تغییر دادن قلب‌ها و ذهن‌هایمان

transformation /ˌtrænsfərˈmeɪʃn/ تئرَنس فئرمِیشئن (n) **تبدیل، دگرگونی**
the gradual transformation from woodland to farmland تبدیل تدریجی از جنگل به کشتزار

encumbrance /ɪnˈkʌmbrəns/ این کامبئرئنس (n) **سربار، اسباب زحمت، گرفتاری، مزاحم**
People don't want a lot of encumbrances in their lives. مردم گرفتاری‌های زیادی در زندگی‌هایشان نمی‌خواهند.
I felt I was being an encumbrance to them. احساس کردم دارم سربارشان می‌شوم.

potency /ˈpəʊtnsi/ پُتئنسی (n) **strength = power** **قدرت، توان**
the potency of his arguments قدرت استدلال‌های او

potent /ˈpəʊtnt/ پُتئنت (adj) **strong = powerful** **قوی، نیرومند**
The treaty requires us to get rid of our most potent weapons. عهدنامه، ما را ملزم می‌کند تا بیشتر سلاح‌های قوی‌مان را کنار بگذاریم

omnipotent /ɑːmˈnɪpətənt/ آمنی پُتئنت (adj) **قادر مطلق**
an omnipotent God یک خدای قادر مطلق

impotence /ˈɪmpətəns/ ایم پُتئنس (n) **ناتوانی**
Violence may result from a sense of impotence. خشونت ممکن است ناشی از یک حس ناتوانی باشد.

impotent /ˈɪmpətənt/ ایم پُتئنت (adj) **ناتوان**
Without the chairman's support, the committee is impotent. بدون حمایت رئیس، کمیته ناتوان است.

potentate /ˈpəʊtnteɪt/ پُتئنتیت (n) **فرمانروای مقتدر**
Like any Eastern potentate he was cruel. مانند هر فرمانروای مقتدر شرقی، او ظالم بود.

potential /pəˈtenʃl/ پِئ تِنشئل (n) **قدرت بالقوه، پتانسیل**
The company certainly has the potential for growth. [این] شرکت، مطمئناً پتانسیل رشد را دارد.

potential (adj) **بالقوه**
new ways of attracting potential customers راه‌های جدیدِ جذب مشتری‌های بالقوه

substructure /ˈsʌbstrʌktʃər/ سابس تئراکچئر (n) **infrastructure** **زیرساخت، زیر بنا**
The substructure remained intact. زیربنا، دست‌نخورده و سالم باقی ماند.

metaphor /ˈmetəfər/ مِتئفئر (n) **استعاره (ادبی)**
He uses the metaphor of fire to represent hatred. او برای نشان دادن تنفر، از استعارهٔ آتش استفاده می‌کند.

metaphorical /ˌmetəˈfɔːrɪkl/ مِتئفُریکئل (adj) **سطحی، ظاهری**
The word has a metaphorical as well as a literal meaning. [این] کلمه معنی ظاهری، بعلاوه معنی تحت اللفظی دارد.

designate /ˈdezɪgneɪt/ دِزیگنِیت (v) **appoint** **تخصیص دادن، منصوب/ معین کردن**
Buildings are designated by red squares on the map. روی نقشه، ساختمان‌ها با مربع‌های قرمز معین می‌شوند.
Funds were designated for projects in low-income areas. برای پروژه‌هایی در حوزه‌های کم‌درآمد، بودجه تخصیص داده شد.

epidemic /ˌepɪˈdemɪk/ اِپیدِمیک (n) **همه‌گیری، افزایش ناگهانی**
Britain is suffering an epidemic of crime. بریتانیا از افزایش ناگهانی (همه‌گیری) جرم و جنایت رنج می‌برد.

epidemic (adj) **همه‌گیر، زیاد**
epidemic disease بیماری همه‌گیر

epidemiology /ˌepɪˌdiːmiˈɑːlədʒi/ اِپیدیمیا لئجی (n) **واگیر شناسی**
Epidemiology is the study of the way diseases spread. واگیرشناسی مطالعهٔ نحوهٔ پخش بیماری‌ها است.

maim /meɪm/ مِیم (v) **زخمی کردن، چلاق کردن**
Mines still maim about 30 people every month. مین‌ها هنوز هر ماه حدود ۳۰ نفر را زخمی می‌کنند.

discriminate /dɪˈskrɪmɪneɪt/ دیسکرَی مینِیت (v) **تبعیض قائل شدن، تشخیص دادن**

It is illegal to discriminate on grounds of race or sex. تبعیض قائل شدن در زمینه‌های نژاد یا جنسیت، غیرقانونی است.

When do babies learn to discriminate voices? نوزادها چه زمانی یاد می‌گیرند که صداها را از هم تشخیص بدهند؟

discrimination /dɪˌskrɪmɪˈneɪʃn/ دیسکرَی مینِیشِن (n) **تبعیض، بصیرت**

widespread discrimination against older people in the job market. تبعیض گسترده علیه افراد مسن‌تر در بازار شغلی

He showed great discrimination in his choice of friends. او بصیرت زیادی در انتخاب دوستانش [از خود] نشان داد.

indiscriminate /ˌɪndɪˈskrɪmɪnət/ این دیسکرَی مینِئت (adj) **کورکورانه**

Terrorists are responsible for indiscriminate killings. تروریست‌ها مسئول قتل‌های کورکورانه هستند.

look up /lʊk ʌp/ لوک آپ (v) **جستجو کردن، نگاه کردن، بهتر شدن**

Look the word up in your dictionary. [این] کلمه را در دیکشنری جستجو کن (پیدا کن).

Here seem things are looking up. اینجا به نظر می‌رسد همه‌چیز در حال بهتر شدن است.

attend /əˈtend/ عِتِند (v) **حضور داشتن، توجه کردن، مراقبت کردن**

Only 12 people attended the meeting. فقط ۱۲ نفر در نشست حضور پیدا کردند.

She wasn't attending during the lesson. او در حین درس، توجه نمی‌کرد.

attention /əˈtenʃn/ عِتِنشِن (n) **توجه، دقت**

The exhibition received little attention in the press. نمایشگاه توجه کمی را در مطبوعات دریافت کرد.

pay attention /peɪ əˈtenʃn / پی عِتِنشِن (v) **توجه کردن**

Negar tried to pay attention to what he was saying. نگار سعی کرد به چیزی که او داشت می‌گفت توجه کند.

attentive /əˈtentɪv/ عِتِنتیو (adj) **حواس‌جمع، کمک‌حال**

The speaker likes to have an attentive audience. سخنران دوست دارد مخاطبان حواس‌جمعی داشته باشد.

The hotel staff are friendly and attentive. کارکنان [این] هتل مهربان و کمک‌حال هستند.

tact /tækt/ تَکت (n) **تدبیر، درایت، ملاحظه**

The situation called for considerable tact. [آن] وضعیت، خواستار درایت و ملاحظهٔ قابل توجهی بود.

With great tact, Ali persuaded Vahid to apologize. با درایت عالی، علی وحید را راضی کرد تا معذرت‌خواهی کند.

relief /rɪˈliːf/ ریلیف (n) **تسکین، راحتی**

He breathed a sigh of relief. او نفس راحتی کشید.

relieve /rɪˈliːv/ ریلیو (v) **تسلی دادن، کاهش دادن، تغییر پست دادن**

efforts to relieve poverty تلاش‌هایی برای کاهش فقر

The guard will be relieved at midnight. نگهبان در نیمه‌شب تغییر پست خواهد داد.

viable /ˈvaɪəbl/ وایِبِئل (adj) **قابل اعتماد، مناسب، قابل دوام، شدنی**

The committee came forward with one viable solution. کمیته یک راه حل مناسب ارائه کرد.

There is no viable alternative. هیچ جایگزین قابل اعتمادی وجود ندارد.

imitate /ˈɪmɪteɪt/ ایمی‌تِیت (v) **emulate** **تقلید کردن، الگوبرداری کردن**

She's really good at imitating our teacher's Scottish accent. او واقعاً در تقلید کردن لهجهٔ اسکاتلندی معلم‌مان، مهارت دارد.

imitation /ˌɪmɪˈteɪʃn/ ایمی تِیشِن (n) **تقلید، کپی**

They think that children learn language by imitation. آنها فکر می‌کنند که بچه‌ها زبان را با تقلید یاد می‌گیرند.

flagrant /ˈfleɪgrənt/ فلِی‌گرِنت (adj) **وقیح، آشکار، وقیحانه**

flagrant abuse of human rights سوءاستفاده آشکار از حقوق بشر

a flagrant breach of copyright نقض وقیحانه حق چاپ

balance /ˈbæləns/ بَلِئنس (n) **تعادل، موجودی، مانده**

His wife's death disturbed the balance of his mind. مرگ زنش، تعادل ذهنی او را به هم ریخت.

balanced /ˈbælənst/ بَلِئنست (adj) **متعادل، منصفانه**

a balanced diet یک رژیم غذایی متعادل

imbalance /ɪmˈbæləns/ این بَلِئنس (n) **عدم تعادل، نابرابری**

the imbalance of power between women and men نابرابری قدرت بین زن‌ها و مردها

on balance / ɑːn ˈbæləns/ آن بَلِئنس **در مجموع**

I think on balance I prefer the old system. فکر می‌کنم که در مجموع سیستم قدیمی را ترجیح می‌دهم.

Review: 96, 97, 98

audible /ˈɔːdəbl/ آدئبئل (adj) **رَسا، قابل شنیدن**
His voice was barely audible. صدایش به سختی قابل شنیدن بود.

inaudible /ɪnˈɔːdəbl/ این آدئبئل (adj) **نارسا، غیر قابل شنیدن**
His voice was almost inaudible. صدای او تقریباً نارسا بود.

rebut /rɪˈbʌt/ ری بات (v) **disclaim = repudiate** **رد کردن، نپذیرفتن**
an attempt to rebut rumours of a divorce تلاشی برای رد شایعات یک جدایی

heroism /ˈherəʊɪzəm/ هِرُعیزئم (n) **شجاعت، دلاوری**
The firefighters displayed both heroism and staunchness. آتش‌نشان‌ها هم شجاعت و هم وفاداری نشان دادند.

hero /ˈhɪrəʊ/ هیرُ (n) **قهرمان، فرد محبوب**
Kaveh Ahangar is one of the country's national heroes. کاوه آهنگر یکی از قهرمان‌های ملی کشور است.

heroic /həˈrəʊɪk/ هیرُعیک (adj) **قهرمانانه، ایثارگرانه**
her heroic efforts to save her family تلاش‌های ایثارگرانهٔ او برای نجات خانواده‌اش

morale /məˈræl/ مئرَل (n) **روحیه، دلگرمی**
A win is always good for morale. پیروزی همیشه برای روحیه خوب است.
The failed coup caused a loss of morale within the army. کودتای ناکام، باعث از بین رفتن روحیه درون ارتش شد.

divide /dɪˈvaɪd/ دیواید (v) **تقسیم کردن، جدا کردن**
The book is divided into three sections. [این] کتاب به سه بخش تقسیم شده است.
Only a thin curtain divided Ali's cabin from her. فقط یک پردهٔ نازک، کابین علی را از او، جدا می‌کرد.

divisive /dɪˈvaɪsɪv/ دیوایسیو (adj) **تفرقه‌انداز**
The Vietnam war was an extremely divisive issue in the US. جنگ ویتنام، یک مسئلهٔ به شدت تفرقه‌انداز در آمریکا بود.

rise /raɪz/ رایز (v) **بالا رفتن، طلوع کردن، بلند شدن، به قدرت رسیدن**
The flood waters were rising fast. آب‌های سیل به سرعت در حال بالا رفتن بود.
The sun rises in the east. خورشید از شرق طلوع می‌کند.

rise (n) **افزایش، رونق، صعود، افزایش دستمزد**
a rapid rise in the number of private cars. افزایش سریع در تعداد خودروهای شخصی

arise /əˈraɪz/ عِرایز (v) **برخاستن، رخ دادن، شروع کردن**
A new crisis has arisen. یک بحران جدید، رخ داده است.
Several new industries arose in the town. چندین صنایع جدید، در شهر شروع [به کار] کردند.

give rise / gɪv raɪz/ گیو رایز (v) **منجر شدن، موجب شدن**
His speech gave rise to a bitter argument. سخنرانی او منجر به جر و بحث تلخی شد.

immense /ɪˈmens/ ایمِنس (adj) **huge = enormous = vast** **عظیم، هنگفت**
a project of immense importance پروژه‌ای با اهمیت عظیم (زیاد)

flavour /ˈfleɪvər/ فئلیوئر (v) **مزه‌دار کردن**
It is sometimes flavored with peppercorns. گاهی اوقات با دانه‌های فلفل، مزه‌دار می‌شود.

flavour (n) **طعم، مزه**
Which flavour do you want - chocolate or vanilla? کدام طعم را می‌خواهی – شکلات یا وانیل؟

expel /ɪkˈspel/ ایکس پِل (v) **بیرون انداختن، خارج کردن**
to expel air from the lungs خارج کردن هوا از ریه‌ها
Two girls were expelled from school for taking drugs. دو دختر به خاطر مصرف مواد مخدر از مدرسه بیرون انداخته شدند.

discourage /dɪsˈkɜːrɪdʒ/ دیس کِریج (v) **دلسرد کردن، سست کردن**
Ali is a lawyer, and he discouraged me from entering the field. علی وکیل است و مرا از اینکه وارد این حوزه بشوم، سست کرد.
You should not let one failure discourage you. نباید بگذاری یک شکست تو را دلسرد کند.

discouraging /dɪsˈkɜːrɪdʒɪŋ/ دیس کِریجینگ (adj) **دلسرد کننده**
The results were discouraging. نتایج، دلسرد کننده بود.

pester /ˈpestər/ پِستئر (v) **ذله کردن، به ستوه آوردن**
The kids have been pestering me to buy them toys. بچه‌ها من را ذله کرده‌اند تا برایشان اسباب بازی بخرم.
She'd been pestered by reporters for days. او چند روزی بود [که] توسط خبرنگارها به ستوه آمده بود.

hail /heɪl/ هِیل (v) **گرامی داشتن، صدا زدن**

His first film was immediately hailed as a masterpiece. اولین فیلم او فوراً به عنوان یک شاهکار گرامی داشته شد (ارزش تقدیر شد).

The hotel doorman will hail a cab for you. دربان هتل، برایتان یک تاکسی صدا خواهد زد (تاکسی خواهد گرفت).

hail (n) **تگرگ**

Hail was hammering down onto the roof. تگرگ داشت مثل چکش به سقف می‌کوبید.

complicity /kəmˈplɪsəti/ کئم پئلیسئتی (n) **همدستی، شریک جرم بودن**

Jennings denied complicity in the murder. جنینگز همدستی در [آن] قتل را نپذیرفت.

his complicity with the former government شریک جرم بودنش با دولت سابق

dogma /ˈdɔːgmə/ داگماء (n) **عقیدهٔ دینی، باور قوی**

one of the central dogmas of the Church یکی از باورهای دینی اصلی کلیسا

dogmatic /dɔːgˈmætɪk/ داگ مَتیک (adj) **واپسگرا، متحجر**

He was strident and dogmatic in giving his opinions. او موقع نظر دادن، خشن و متحجر بود. (حرف کس دیگری را قبول نداشت)

equable /ˈekwəbl/ اِکوعِبئل (adj) **معتدل** (آب و هوا)، **آرام**

Ahmad was a young man with a naturally equable temperament. احمد یک مرد جوان، با خلق و خوی ذاتاً آرام بود.

a place with a pleasant, equable climate مکانی با آب و هوای مطلوب و معتدل

partial /ˈpɑːrʃl/ پارشئل (adj) **ناتمام، طرفدار، جانبدار**

I'm not partial to mushrooms. من طرفدار قارچ نیستم (خیلی زیاد دوست ندارم. جزو غذاهای محبوبم نیست).

The referee was accused of being partial داور به جانبدار بودن متهم شد (یعنی به نفع یک تیم خاص، داوری کرده است).

impartial /ɪmˈpɑːrʃl/ ایم پارشئل (adj) **fair** **بی‌طرف، منصفانه**

an impartial observer یک ناظر بی‌طرف

agitate /ˈædʒɪteɪt/ اَجی تِیت (v) **مضطرب کردن، مشاجره کردن، تکان دادن**

Mix the two solutions together and agitate the bottle. دو تا محلول را باهم ترکیب کن و بطری را تکان بده.

I must warn you that any mention of Kimia agitates your grandmother.

باید بهت هشدار بدهم که هر اشاره‌ای از کیمیا، مادربزرگت را مضطرب می‌کند. (جلوی مادربزرگت اصلاً حرفی از کیمیا نزن).

handle /ˈhændl/ هَندئل (v) **رسیدگی کردن، مدیریت کردن، به کار بردن**

The case is being handled by a top lawyer. پرونده توسط یک وکیل خیلی خوب، دارد رسیدگی می‌شود.

The headmaster handled the situation very well. مدیر مدرسه خیلی خوب شرایط را مدیریت کرد.

handle (n) **دسته، دستگیره**

Ali turned the handle and went in. علی دستگیره را چرخاند و وارد شد (رفت داخل).

unfold /ʌnˈfəʊld/ آن فُلد (v) **روایت شدن، گفتن، اتفاق افتادن، باز کردن**

He unfolded the map. او نقشه را باز کرد.

As the story unfolds, we learn more about Max's childhood.

همانطور که داستان روایت می‌شود (با شروع داستان)، ما راجع به کودکی مکس، بیشتر می‌دانیم و یاد می‌گیریم.

economics /ˌiːkəˈnɑːmɪks/ ایکئنامیکس (n) **علم اقتصاد، اقتصادیات**

a Harvard professor of economics یک استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد

economic /ˌiːkəˈnɑːmɪk/ ایکئنامیک (adj) **اقتصادی**

The government's economic policy has been successful. سیاست اقتصادی دولت، موفق بوده است.

economical /ˌiːkəˈnɑːmɪkl/ ایکئ نامیکئل (adj) **thrifty** **مقتصد، صرفه‌جو، باصرفه**

It would be more economical to buy the bigger size. خرید اندازهٔ بزرگتر، باصرفه‌تر خواهد بود.

economy /ɪˈkɑːnəmi/ ایکانئمی (n) **اقتصاد**

Tourism is an important part of the economy. گردشگری بخش مهمی از اقتصاد است.

economist /ɪˈkɑːnəmɪst/ ایکانئمیست (n) **اقتصاددان**

He is the greatest economist in the world. او بزرگترین اقتصاددان دنیاست.

discord /ˈdɪskɔːrd/ دیس‌کُرد (n) **اختلاف نظر، عدم توافق**

The verdict has increased racial discord in the country. [آن] حکم، اختلاف‌نژادی را در کشور افزایش داده است.

There has always been discord over NATO's role in world conflict.

همیشه در مورد نقش ناتو در کشمکش جهانی، اختلاف نظر وجود داشته است.

Review: 97, 98, 99

morality /məˈrælәti/ مئرَلئتی (n) **اصول اخلاقی**
Standards of morality seem to be dropping. استانداردهای اصول اخلاقی، به نظر در حال سقوط است.

moral /ˈmɔːrәl/ مُرئل (adj) **ethical** **اخلاقی، معنوی**
moral philosophy فلسفهٔ اخلاقی

immorality /ˌɪməˈrælәti/ ایمئرَلئتی (n) **فساد، بداخلاقی**
the immorality of war فساد جنگی

conundrum /kәˈnʌndrәm/ کئنان دئرئم (n) **معما، معضل**
The role of clouds is one of the big conundrums of climatology. نقش ابرها یکی از معضلات بزرگ آب و هواشناسی است.
This is not merely a curious conundrum. این فقط یک معمای عجیب‌غریب نیست.

hide /haɪd/ هاید (v) **پنهان کردن، پنهان شدن**
He hid the letter in a drawer. او نامه را در یک کشو قایم کرد.

hidden /ˈhɪdn/ هیدئن (adj) **clandestine, latent** **مخفی، پنهانی**
Hidden dangers lurk in the ocean depths. خطرات مخفی در اعماق اقیانوس در کمین هستند.

tent /tent/ تِنت (n) **چادر، خیمه**
The refugees had been living in tents for a year. پناهندگان برای یک سال، در چادرها زندگی می‌کرده‌اند.

fashion /ˈfæʃn/ فَشئن (v) **درست کردن، شکل دادن**
He fashioned a box from a few old pieces of wood. او از تعداد کمی تکه چوب قدیمی، یک جعبه درست کرد.

fashion (n) **روش، سبک، مد، رسم معمول**
Bright colours are in fashion this summer. رنگ‌های روشن در این تابستان، مد هستند.
Their music will never go out of fashion. موسیقی آن‌ها، هیچوقت از مد نمی‌افتد.

fashionable /ˈfæʃnәbl/ فَشئنئبل (adj) **modish** **مد روز، شیک**
Bright colors are very fashionable at the moment. رنگ‌های روشن در این زمان خیلی شیک و مد روز هستند.

old-fashioned /ˌәʊld ˈfæʃnd/ اُلد فَشئند (adj) **از مد افتاده، پیرو سنت قدیم**
The idea seems rather old-fashioned now. به نظر می‌رسد الان این ایده از مد افتاده و قدیمی است.

hostage /ˈhɑːstɪdʒ/ هاستیج (n) **گروگان**
Morad was held hostage for over four years. مراد برای بیش از ۴ سال، گروگان نگه داشته شد.

implicate /ˈɪmplɪkeɪt/ ایمپلی کِیت (v) **دلالت کردن، متهم کردن**
He tried to avoid saying anything that would implicate him further.
او سعی کرد که از گفتن هرچیزی که بعداً متهمش (گرفتارش) می‌کند، اجتناب کند.

implication /ˌɪmplɪˈkeɪʃn/ ایمپلی کِیشئن (n) **دلالت، اشاره، پیامد، مشارکت**
Ali criticized him and, by implication, the whole of the organization. علی از او، و با اشاره، از کل سازمان، انتقاد کرد.
This election has profound implications for U.S. democracy. این انتخابات پیامدهای عمیقی برای دموکراسی آمریکا دارد.
He resigned after his implication in a legal scandal. بعد از مشارکتش در یک رسوایی قانونی، او استعفا داد.

discourteous /dɪsˈkɜːrtiәs/ دیسکِر تیِعس (adj) **rude = impolite** **بی ادب، گستاخانه**
It would be discourteous to ignore his request. نادیده گرفتن درخواست او، بی ادبانه خواهد بود.

hallow /ˈhæl.oʊ/ هَلُ (v) **تقدیس کردن، مقدس شمردن**
The bones will be buried in hallowed ground. استخوان‌ها در زمین تقدیس شده، دفن خواهند شد.

recreation /ˌriːkriˈeɪʃn/ ریکئری اِیشئن (n) **سرگرمی، تفریح**
His only recreation is watching football. تنها سرگرمی او تماشای فوتبال است.
a recreation area for children to play in یک منطقهٔ تفریحی برای کودکان، تا در آن بازی کنند

conscientious /ˌkɑːnʃiˈenʃәs/ کانشیِعن شئس (adj) **وظیفه‌شناس، باوجدان**
a conscientious and hard-working student یک دانشجوی وظیفه‌شناس و سخت‌کوش

extricate /ˈekstrɪkeɪt/ اِکس تئریکِیت (v) **خلاص شدن، خلاص کردن، رها کردن**
How did he extricate himself from that situation? او چطور خودش را از آن وضعیت خلاص کرد؟
It took hours to extricate the car from the sand. بیرون کشیدن ماشین از شن، ساعت‌ها طول کشید.

inextricable /ˌɪnɪkˈstrɪkәbl/ اینیکس تئریکئبل (adj) **جدانشدنی، غیرقابل انکار**
the inextricable connection between language and culture ارتباط جدانشدنی میان زبان و فرهنگ

constitute /ˈkɑːnstɪtuːt/ کانستیتوت (v) **تأسیس کردن، تشکیل دادن، ساختن**

The committee was constituted in 1974. [این] کمیته در سال ۱۹۷۴ تاسیس شد.

Female workers constitute the majority of the labor force. کارگران زن اکثریت نیروی‌کار را تشکیل می‌دهند.

constitution /ˌkɑːnstɪˈtuːʃn/ کانستی توشئن (n) **قانون اساسی، ساختار، وضع جسمانی**

to propose a new amendment to the Constitution پیشنهاد یک اصلاحیهٔ جدید به قانون اساسی

She’s got a strong constitution. او وضع جسمانی قوی‌ای (خوبی) دارد.

constituency /kənˈstɪtʃuənsi/ کئنس تیچوعِنسی (n) **حوزهٔ انتخاباتی**

a rural constituency یک حوزهٔ انتخاباتی روستایی

constituent /kənˈstɪtʃuənt/ کئنس تیچوعِنت (n) **جزء تشکیل دهنده، رأی دهنده**

Sodium is one of the constituents of salt. سدیم یکی از اجزای تشکیل دهندهٔ نمک است.

Maral has the full support of her constituents. مارال حمایت کامل از رای دهندگانش دارد.

halt /hɔːlt/ هالت (v) **متوقف کردن، متوقف شدن**

The government has failed to halt the economic decline. دولت نتوانسته است سقوط اقتصادی را متوقف کند.

halt (n) **توقف، ایست**

Heavy snowfalls brought traffic to a halt. بارش شدید برف، باعث توقف ترافیک (رفت و آمد) شد.

vigilance ˈvɪdʒɪləns/ ویجی لئنس (n) **هوشیاری، احتیاط**

She stressed the need for police vigilance. او به نیاز به هوشیاری پلیس تأکید کرد.

vigilant /ˈvɪdʒɪlənt/ ویجی لئنت (adj) **گوش بزنگ، هُشیار**

Please remain vigilant. لطفاً گوش بزنگ بمانید.

A pilot must remain vigilant at all times. یک خلبان باید همیشه هُشیار باشد.

gather /ˈgæðər/ گَذئر (v) **جمع شدن، جمع کردن، فهمیدن**

Thousands of people gathered outside the embassy. هزاران نفر بیرون سفارت جمع شدند.

I gather you’ve had some problems with our sales department. می‌فهمم که مشکلاتی با دپارتمان فروشمان داشته‌ای.

extract /ˈekstrækt/ اِکس تِرَکت (n) **عصاره، خلاصه**

They published an extract from his autobiography. آن‌ها خلاصه‌ای از شرح‌حال‌نامهٔ او را منتشر کردند.

Add one teaspoon of vanilla extract. یک قاشق چای‌خوری عصارهٔ وانیل اضافه کن.

extract (v) **استخراج کردن، بیرون کشیدن**

They used to extract iron ore from this site. آن‌ها قبلاً از این مکان، سنگ آهن استخراج می‌کردند.

It took me days to extract the truth from her. چند روز طول کشید تا حقیقت را ازش (از زیر زبانش) بیرون بکشم.

extraction /ɪkˈstrækʃn/ ایکس تِرَکشئن (n) **استخراج**

Methods of extraction vary from mine to mine. روش‌های استخراج، از معدن به معدن فرق می‌کند.

majestic /məˈdʒestɪk/ مئجِستیک (adj) **باشکوه** **magnificent**

This village is surrounded by majestic mountain. این روستا با کوه باشکوهی، احاطه شده است.

drama /ˈdrɑːmə/ دِرامِاء (n) **درام، نمایش، رویداد**

It is very difficult to write good drama. خیلی سخته که نمایش خوبی بنویسی.

The media loved all the drama surrounding their divorce. رسانه همهٔ‌رویدادهای پیرامون طلاقشان را دوست داشت.

dramatic /drəˈmætɪk/ دِرئمَتیک (adj) **نمایشی، چشمگیر**

She needed a dress to help her make a dramatic entrance. به لباسی نیاز داشت تا بهش کمک کند یک ورود چشمگیر داشته باشد.

dramatically /drəˈmætɪkli/ دِرئمَتیک لی (adv) **به طور چشمگیر**

Prices have increased dramatically in the last month. قیمت‌ها بطور چشمگیری در ماه اخیر افزایش داشته‌اند.

prey /preɪ/ پِرِی (n) **طعمه، شکار**

The lion will often stalk its prey for hours. شیر اغلب شکارش را برای ساعت‌ها دنبال می‌کند.

The young deer are ideal prey for the leopard. گوزن‌های جوان، طعمهٔ ایده‌آلی برای پلنگ‌ها هستند.

vertigo /ˈvɜːrtɪgəʊ/ وِرتیگُ (n) **سرگیجه**

The doctor prescribed small yellow pills for vertigo. دکتر، قرص‌های زرد کوچکی را برای سرگیجه تجویز کرد.

vertiginous /vɜːrˈtɪdʒɪnəs/ وِرتی جینئس (adj) **انقدر بلند که باعث سرگیجه می‌شود**

There was a vertiginous drop to the valley below. ارتفاع بلندی که باعث سرگیجه می‌شود تا پایین دره وجود داشت.

expediency /ɪkˈspiːdiənsi/ ایکس پیدیِنسی (n) **مصلحت**
There will always be tensions between principle and expediency. همیشه بین اصل و مصلحت تنش‌هایی وجود خواهد داشت.

expedient /ɪkˈspiːdiənt/ ایکس پیدیِنت (adj) **مصلحت، مصلحتی**
It is expedient not to pay him until the work is finished. مصلحت این است که تا وقتی کار تموم نشده، پولش را ندهیم.
The government found it expedient to relax censorship a little. به نظر دولت، مصلحت است که سانسور کمی شل گرفته شود.

expedient (n) **روش موثر**
He escaped by the simple expedient of lying down in a clump of grass با روش موثر سادهٔ دراز کشیدن در یک تودهٔ چمن، فرار کرد.

domain /dəʊˈmeɪn دُمِین (n) **دامنه، حوزه**
This problem is outside the domain of medical science. این مسئله، خارج از حوزهٔ علم پزشکی است.

vow /vaʊ/ وَعو (v) **promise** **قول دادن، متعهد شدن**
They vowed eternal friendship. آن‌ها عهد دوستی ابدی بستند.

vow (n) **promise** **قول، عهد**
Majid made a vow that he would find his wife's killer. مجید قول داد که قاتل همسرش را پیدا کند.
She kept her vow not to tell anyone about their affair. او عهد خود را حفظ کرد که درمورد رابطهٔ عاشقانه‌شان، به کسی چیزی نگوید.

close /kləʊz/ کلُز (v) **بستن**
Sanaz closed her eyes and tried to sleep. ساناز چشمانش را بست و سعی کرد بخوابد.

close (n) **پایان، خاتمه**
Finally, the meeting was brought to a close. سرانجام جلسه به پایان رسید.

close /kləʊs/ کلُس (adj) **نزدیک**
The two countries are close to signing a peace agreement. دو کشور نزدیک به امضای توافق‌نامهٔ صلح هستند.

close (adv) **نزدیک**
I couldn't get close enough to see. نمی‌توانستم به اندازه کافی نزدیک بشم تا ببینم.

closure /ˈkləʊʒər/ کلُژر (n) **خاتمه، بسته شدن**
Several military bases are threatened with closure. چندین پایگاه نظامی، به بسته شدن، تهدید شده‌اند.

disclose /dɪsˈkləʊz/ دیس کلُز (v) **reveal** **فاش کردن، آشکار کردن**
Ahmad didn't disclose the identity of the politician. احمد هویت [آن] سیاستمدار را فاش نکرد.
She refused to disclose the source of her information. او از فاش کردن منبع اطلاعاتی‌اش، امتناع کرد.

disclosure /dɪsˈkləʊʒər/ دیس کلُژر (n) **revelation** **افشاگری**
the disclosure of private medical information افشای اطلاعات پزشکی شخصی

due to /duː tə / دو تئ (prep) **because of = owing to** **به خاطرِ، به علتِ**
She has been absent from work due to illness. او به علتِ بیماری، در محل کار غایب بود.
We cancelled the picnic due to the weather. ما به خاطر آب و هوا، پیکنیک را لغو کردیم.

accede /əkˈsiːd/ عِکسید (v) **موافقت کردن، دست یافتن**
Queen Victoria acceded to the throne in 1837. ملکه ویکتوریا در سال ۱۸۳۷، به تاج و تخت دست یافت.
the doctor's refusal to accede to his patient's request امتناع دکتر، از پذیرش درخواست بیمارش

accession /əkˈseʃn/ عِک سِشئن (n) **پذیرش، تاج گذاری**
His accession to the important post was a big event. پذیرش او برای [آن] پست مهم، رویداد بزرگی بود.
the accession of Queen Victoria to the throne تاج‌گذاری ملکه ویکتوریا برای تاج و تخت (برای فرمانروایی)

inject /ɪnˈdʒekt/ این جِکت (v) **تزریق کردن**
I have to inject myself with insulin. باید به خودم انسولین تزریق کنم.

duplicity /duːˈplɪsəti/ دوپ لیسئتی (n) **تزویر، دو رویی، کلک**
Mitra accused him of duplicity in the negotiations. میترا او را به دو رویی در مذاکرات، متهم کرد.
Creatures have no duplicity, like man. موجودات، مثل انسان، دو رویی و کلک ندارند.

edge /edʒ/ اِج (n) **brim** **لبه، کناره**
He stood at the water's edge staring across the lake او در لبهٔ آب ایستاده بود و به دریاچه خیره شده بود
Companies are employing more research teams to get an edge. شرکت‌ها تیم‌های تحقیقاتی بیشتری برای بدست آوردن یک مزیت و برتری استخدام می‌کنند.

dissent /dɪˈsent/ دی سِنت (v) **مخالف بودن**

There were a few dissenting voices, but the vast majority supported the plan.

چند صدای مخالف وجود داشت، اما اکثریت قریب به اتفاق، از این طرح حمایت کردند.

dissent (n) **مخالفت**

There are many ways of expressing dissent. راه‌های زیادی برای بیان مخالفت وجود دارد.

ascribe /əˈskraɪb/ عِس‌کرایب (v) **attribute** **نسبت دادن**

Local people ascribe healing properties to this fruit. مردم محلی به این میوه ویژگی‌های درمانی نسبت می‌دهند.

The report ascribes the rise in childhood asthma to the increase in pollution.

[این] گزارش، افزایش آسم دوران کودکی را به افزایش آلودگی نسبت می دهد.

cycle /ˈsaɪkl/ سایکئل (v) **دوچرخه سواری کردن**

Do you cycle to work? آیا تا سرکار، دوچرخه سواری می‌کنی؟ (با دوچرخه میری سرکار؟)

cycle (n) **چرخه، دوره، سیکل، دوچرخه**

To complete the cycle, oxygen is necessary. برای تکمیل [این] چرخه، [وجود] اکسیژن ضروری است.

We went for a cycle ride on Sunday. یکشنبه رفتیم دوچرخه‌سواری.

cyclical /ˈsaɪklɪkl/ سایکئلی‌کئل (adj) **cyclic** **چرخه‌ای**

cyclical changes in the economy تغییرات چرخه‌ای در اقتصاد

fall over /fɔːl ˈəʊvər/ فال اُوئر (v) **زمین خوردن، به چیزی خوردن، مشتاق بودن**

Her bike fell over. دوچرخه‌اش زمین خورد.

People were falling over themselves to help her. مردم مشتاق کمک به او بودند.

expand /ɪkˈspænd/ ایکس پَند (v) **بسط دادن، گسترش دادن، منبسط شدن**

Water expands as it freezes. آب هنگام یخ زدن منبسط می‌شود.

expansion /ɪkˈspænʃn/ ایکس پَنشئن (n) **گسترش، بسط**

The rapid expansion of cities can cause social problems. گسترش سریع شهرها می‌تواند باعث ایجاد مشکلات اجتماعی شود.

expansive /ɪkˈspænsɪv/ ایکس پَنسیو (adj) **پَهن، گسترده، دوستانه**

expansive beaches سواحل گسترده و پهن

Mehdi was in an expansive mood. مهدی روحیهٔ دوستانه‌ای داشت.

devour /dɪˈvaʊər/ دیوَعوِر (v) **بلعیدن**

The boys devoured their pancakes. [آن] پسرها کلوچه‌هایشان را بلعیدند.

Her body had been almost entirely devoured by the disease. بدنش تقریباً بطور کامل توسط بیماری بلعیده شده بود (آب رفته بود).

cooperate /kəʊˈɑːpəreɪt/ کُواپئرِیت (v) **همکاری کردن**

I advised my client to cooperate fully with the police. به موکّلم توصیه کردم بطور کامل با پلیس همکاری کند.

cooperation /kəʊˌɑːpəˈreɪʃn/ کُواپئرِیشئن (n) **همکاری، تعاون**

Management of these problems requires cooperation. مدیریت این مسائل، نیازمند همکاری است.

There is a need for closer co-operation between the departments. به همکاری نزدیک‌تری بین دپارتمان‌ها نیاز است.

cooperative /kəʊˈɑːpərətɪv/ کُواپرئتیو (adj) **helpful** **تعاونی، مشارکتی، کمک کننده**

He was doing his best to be cooperative. او داشت نهایت تلاشش را می‌کرد که کمک کننده باشد.

alter /ˈɔːltər/ آلتئر (v) **تغییر کردن، تغییر دادن، اندازه کردن**

Her face hadn't altered much over the years. چهره‌اش با گذشت سال‌ها تغییر زیادی نکرده بود.

She had the dress altered for the wedding. او [آن] لباس را داده بود تا برای عروسی، اندازه‌اش کنند.

alteration /ˌɔːltəˈreɪʃn/ آلتئرِیشئن (n) **تغییر** (جزئی)

If you make alterations to the setup, save them. اگر تغییراتی در تنظیمات ایجاد کردید، ذخیره‌شان کنید.

pinpoint /ˈpɪnpɔɪnt/ پین پُینت (v) **با دقت اشاره کردن، دقیقاً مشخص کردن**

They need to pinpoint exactly what skills are necessary. باید اشاره کنند دقیقاً چه مهارت‌هایی ضروری هستند.

Rescue teams have now pinpointed the location of the ship. تیم‌های نجات دقیقاً مکان کشتی را مشخص کرده‌اند.

pinpoint (n) **نقطه، چیز کوچک**

The star was little more than a pinpoint in the night sky. [آن] ستاره کمی بیشتر از یه نقطه در آسمان شب بود.

Tiny pinpoints of light. نقاط کوچک نور

diagnose /ˌdaɪəgˈnəʊs/ دایِگ نُس (v) **تشخیص دادن** (بیماری یا عیب)
She was diagnosed with breast cancer. تشخیص داده شد که او سرطان سینه دارد.

diagnosis /ˌdaɪəgˈnəʊsɪs/ دایِگ نُسیس (n) **تشخیص بیماری**
They are waiting for the doctor's diagnosis. آنها منتظر تشخیص دکتر هستند.

diagnostic /ˌdaɪəgˈnɑːstɪk/ دایِگ ناستیک (adj) **تشخیصی**
Doctors depend on accurate diagnostic tools. پزشکان به ابزارهای تشخیصی دقیق، وابسته هستند.

thumb /θʌm/ ثام (n) **انگشت شست**
She had a painful cut on her thumb. او بریدگی دردناکی روی انگشت شستش داشت.

criticize /ˈkrɪtɪsaɪz/ کرِیتی سایز (v) **criticise = fault** **انتقاد کردن، نقد کردن**
Ahmad does nothing but criticize all the time. احمد هیچ کاری نمی‌کند، به جز اینکه همیشه انتقاد می‌کند.

criticism /ˈkrɪtɪsɪzəm/ کرِیتی سیزئم (n) **fulmination** **انتقاد، نقد**
We try to give students constructive criticism. ما سعی می‌کنیم از دانشجویان انتقاد سازنده‌ای کنیم.

critic /ˈkrɪtɪk/ کرِیتیک (n) **منتقد، نقاد**
The critics loved the movie. منتقدان عاشق فیلم بودند.

critical /ˈkrɪtɪkl/ کرِیتیکئل (adj) **انتقادی، بحرانی**
It is absolutely critical for us to know the truth. کاملاً برای ما بحرانی و حیاتی است که حقیقت را بدانیم.

ascertain /ˌæsərˈteɪn/ اَسِرتِین (v) **realize = perceive = comprehend** **فهمیدن**
Tests were conducted to ascertain whether pollution levels have dropped.
آزمایشاتی انجام شد تا مشخص شود میزان آلودگی کاهش یافته است یا خیر.
Police had ascertained that the dead man knew his killer. پلیس فهمیده بود که [آن] مَردِ مُرده (مقتول)، قاتلش را می‌شناخته است.

venerable /ˈvenərəbl/ وِنئرِئبل (adj) **محترم، قابل احترام**
The president was a venerable old man. رئیس‌جمهور، یک پیرمرد محترم بود.
The academy is considered a venerable institution. [این] آکادمی یک نهاد قابل‌احترام محسوب می‌شود.

frenzy /ˈfrenzi/ فرِنزی (n) **آشفتگی، جنون، شور و شوق**
Sadaf tore the letter open in a frenzy. صدف، نامه را با شور و شوق باز کرد.
a killing frenzy جنون کشنده

discard /dɪˈskɑːrd/ دیسکارد (v) **throw away** **دور انداختن**
Let's discard some of these old newspapers. بگذار مقداری از این روزنامه‌های قدیمی را دور بیاندازیم.
You can't just discard me like an empty cigarette packet. تو نمی‌توانی همینطور مرا مثل یک پاکت سیگار خالی دور بیاندازی.

assassinate /əˈsæsɪneɪt/ عِسَسینِیت (v) **ترور کردن**
a plot to assassinate the president توطئه‌ای (نقشه‌ای) برای ترور کردن رئیس‌جمهور
The prime minister was assassinated by extremists. نخست‌وزیر، توسط تندروها ترور شد.

assassin /əˈsæsn/ عِسَسئن (n) **killer = slayer = murderer** **قاتل**
He was killed by a hired assassin. او توسط یک قاتل اجیر شده، کشته شد.

exhilarate /ɪgˈzɪləreɪt/ ایگ زیلئرِیت (v) **شادمان کردن، هیجان‌زده کردن**
Speed had always exhilarated him. سرعت همیشه او را شادمان کرده بود (بهش هیجان داده بود).
We felt exhilarated by our walk along the beach. با قدم زدن در طول ساحل، هیجان‌زده شدیم.

route /ruːt/ روت (v) **چیزی را از مسیری خاص فرستادن**
They had to route goods through Germany. آنها مجبور بودند کالاها را از طریق آلمان ارسال کنند.
The flight to Sydney is routed via Tokyo. پرواز به سیدنی از طریق توکیو انجام می‌شود.

route (n) **مسیر، راه**
Reza arrived at the same conclusion by a different route. رضا با یک راه متفاوت به همان نتیجه رسید.

convoke /kənˈvəʊk/ کنِ وُک (v) **فراخواندن، برگزار کردن**
A conference was convoked to discuss the situation. یک کنفرانس برای بحث در مورد وضعیت برگزار شد.
The king convoked parliament. پادشاه، پارلمان را فراخواند.

sordid /ˈsɔːrdɪd/ سُردید (adj) **رقت‌بار، پست، کثیف**
She discovered the truth about Karim's sordid past. او حقیقت را در مورد گذشتهٔ رقت‌بار کریم، کشف کرد.

contend /kənˈtend/ کئن تِند (v) **رقابت کردن، ادعا کردن**

Three armed groups are contending for power. سه گروه مسلح در حال رقابت برای [رسیدن به] قدرت هستند.

She contends that the Ali's thinking is flawed on this point. او ادعا می‌کند که تفکر علی در این مورد، اشتباه است.

contention /kənˈtenʃn/ کئن تِنشئن (n) **مشاجره، ادعا، نظر**

The issue of hunting is a source of contention. دلیل اصلی (منبع) این مشاجره، مسئلهٔ شکار است.

contentious /kənˈtenʃəs/ کئن تِنشئس (adj) **دعوایی، بحث برانگیز**

It did not become a contentious issue until 1970. [آن مسئله] تا سال ۱۹۷۰ به موضوعی جنجالی تبدیل نشد.

allege /əˈledʒ/ عِلِج (v) **assert = profess = claim** **ادعا کردن، اظهار داشتن**

It is alleged that he mistreated the prisoners. گفته می‌شود که او با زندانی‌ها بدرفتاری می‌کرد.

The prosecution alleges (that) she was driving carelessly. دادستان اظهار دارد [که] او با بی‌دقتی رانندگی می‌کرد.

allegation /ˌæləˈgeɪʃn/ اَلئگِیشئن (n) **assertion = claim** **ادعا، اظهار**

There were allegations of corruption in the police department. اظهاراتی راجع به فساد در دپارتمان پلیس وجود داشت.

dimension /dɪˈmenʃn/ دی مِنشئن (n) **بُعد، اندازه**

We measured the dimensions of the kitchen. ما ابعاد آشپزخانه را اندازه گرفتیم.

Her illness adds an extra dimension to the problem. بیماری او یک بُعد اضافی به مسئله اضافه می‌کند.

exhibit /ɪgˈzɪbɪt/ ایگ زیبیت (v) **به نمایش گذاشتن، ارائه دادن**

Her paintings have been exhibited all over the world. نقاشی‌های او در سراسر دنیا به نمایش گذاشته شده‌اند.

exhibit (n) **اثر نمایشی، نمایشگاه**

The exhibit was sponsored by the Society of Culture. نمایشگاه توسط انجمن فرهنگ، حمایت مالی شد.

exhibition /ˌeksɪˈbɪʃn/ اِک سیبیشئن (n) **نمایشگاه، نمایش**

The exhibition will run for an extra week. نمایش برای یک هفتهٔ دیگر اجرا خواهد شد.

adhere /ədˈhɪr/ عِدهیر (v) **پایبند بودن، چسبیدن**

Clean the surface first, or the paint will not adhere. ابتدا سطح را پاک کن، وگرنه رنگ نخواهد چسبید.

I have adhered strictly to the rules. من کاملاً به قوانین پایبند بوده‌ام.

adherence /ədˈhɪrəns/ عِدهی عِرئنس (n) **تبعیت، پیروی**

strict adherence to a diet پیروی سفت و سخت از رژیم غذایی

adherent /ədˈhɪrənt/ عِدهی عِرئنت (adj) **پیرو**

adherents of the Greek Orthodox Church پیروان کلیسای ارتدکس یونانی

adhesion /ədˈhiːʒn/ عِدهیژئن (n) **چسبندگی**

It provides good adhesion for walking on all surfaces. چسبندگی خوبی برای راه رفتن روی تمامی سطوح، ایجاد می‌کند.

venture /ˈventʃər/ وِنچئر (v) **ماجراجویی کردن، نامطمئن گفتن، نامطمئن اقدام کردن**

He's never ventured abroad in his life. او هرگز در زندگی‌اش به خارج از کشور ماجراجویی نکرده است.

I ventured to ask him what he was writing. من نامطمئن اقدام به پرسیدن ازش کردم که چه دارد می‌نویسد.

venture (n) **سرمایه گذاری، ریسک**

The project is a joint venture between the public and private sectors. [این] پروژه، سرمایه گذاری مشترک بین بخش‌های دولتی و خصوصی است.

adventure /ədˈventʃər/ عِد وِنچئر (n) **ماجراجویی**

He always used to tell us about his adventures at sea. همیشه راجع به ماجراجویی‌اش در دریا برایمان می‌گفت.

adventurous /ədˈventʃərəs/ عِد وِنچئرئس (adj) **ماجراجو، ریسک پذیر**

Where are the adventurous programs, the unusual? برنامه‌های ماجراجویانه و غیرمعمول کجا هستند؟

There aren't any adventurous women in Herefordshire. هیچ زن ماجراجویی در روستای هرفوردشر وجود ندارد.

sort /sɔːrt/ سُرت (n) **ilk** **نوع، گونه، مرتب‌سازی**

What sort of shampoo do you use? چه نوع شامپویی استفاده می کنی؟

He’s the sort of person who only cares about money. او از آن مدل آدم‌ها است که فقط به پول اهمیت می‌دهد.

sort (v) **مرتب کردن، طبقه‌بندی کردن**

The eggs are sorted according to size. تخم‌مرغ‌ها طبق اندازه، طبقه‌بندی می‌شوند.

All the names on the list have been sorted into alphabetical order. همهٔ نام‌های [این] لیست، با ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند.

bound /baʊnd/ بَعوند (v) **جهیدن**
Suddenly a huge dog came bounding towards me. ناگهان یک سگ گنده، داشت به سمتم می‌جهید.

bound (adj) **محتمل، مقید، ملزم**
Don't lie to her. She's bound to find out. به او دروغ نگو. به احتمال زیاد میفهمد [که داری به او دروغ می‌گویی].
You are legally bound to report the accident. شما به صورت قانونی، ملزم به گزارش [این] تصادف هستید.

bound (n) **کران، حد، پرش**
The dog cleared the gate in one bound. [آن] سگ با یک پرش، از دروازه پرید.

boundary /ˈbaʊndri/ بَعوندئری (n) **کرانه، سرحد، مرز**
the boundary between acceptable and unacceptable behaviour مرز بین رفتار قابل قبول و غیرقابل قبول

boundless /ˈbaʊndləs/ بَعوند لئس (adj) **بی حد و مرز**
I had boundless energy and enthusiasm. انرژی و اشتیاق بی‌حد و مرزی داشتم.

arouse /əˈraʊz/ عِرَعوز (v) **تحریک کردن، بیدار کردن**
His strange behavior aroused my suspicions. رفتار عجیب او، شک و ظنِ مرا تحریک کرد (مشکوک شدم).
Ayda had to be aroused from a deep sleep. آیدا باید از یک خواب عمیق بیدار می‌شد.

welcome /ˈwelkəm/ وِلکئم (v) **خوشامد گفتن، پذیرا شدن**
I must be there to welcome my guests. باید آنجا باشم تا به مهمان‌هایم خوشامد بگویم.
We would welcome any advice with open arms. ما با آغوش باز، پذیرای هر توصیه‌ای هستیم.

welcome (n) **خوشامد**
You can be sure of a friendly welcome at all our hotels. شما می‌توانید در تمام هتل‌های ما از یک استقبال دوستانه اطمینان داشته باشید.

welcome (adj) **خوشایند، مطلوب**
The increase in interest rates is welcome news for us. افزایش در نرخ‌های بهره، خبر مطلوبی برای ماست.

unwelcome /ʌnˈwelkəm/ آن وِلکئم (adj) **ناخواسته**
The rise in interest rates will be unwelcome news for the owners. افزایش در نرخ بهره، خبر ناخواسته‌ای برای مالکان خواهد بود.

comprise /kəmˈpraɪz/ کئم پئرایز (v) **تشکیل دادن، شامل بودن**
Women comprise a high proportion of workers. زن‌ها نسبت بالایی از کارمندان را تشکیل می‌دهند.
The collection comprises 327 paintings. [این] مجموعه، شامل ۳۲۷ نقاشی است.

affront /əˈfrʌnt/ عِفرانت (v) **بی‌حرمتی کردن، توهین کردن**
Maryam's attitude really affronted Sara. طرز برخورد مریم، واقعاً بی‌حرمتی به سارا بود.
She did not dare affront Hashem. او جرأت نداشت که به هاشم توهین کند.

affront (n) **بی‌حرمتی**
The comments were an affront to his pride. [آن] اظهارات، یک بی‌حرمتی به غرور و افتخار او بود.

desiccated /ˈdesɪkeɪtɪd/ دِسی کِیتید (adj) **خشک‌شده، خشک**
The bricks were desiccated by the sun. آجرها توسط خورشید، خشک شدند.
treeless and desiccated soil خاک بدون درخت و خشک

exert /ɪgˈzɜːrt/ ایگزِرت (v) **اعمال کردن، زیاد تلاش کردن**
The moon exerts a force on the earth that causes the tides. ماه نیرویی بر روی زمین اعمال می‌کند که باعث جزر و مد می‌شود.
In order to be successful he would have to exert himself. برای موفق شدن، او باید زیاد تلاش کند

exertion /ɪgˈzɜːrʃn/ ایگزِرشئن (n) **کار سنگین، اِعمال**
the exertion of authority اعمالِ قدرت

tidy /ˈtaɪdi/ تایدی (adj) **مرتب، تمیز**
Ellen's room is always tidy. اتاق اِلن، همیشه مرتب و تمیز است.

untidy /ʌnˈtaɪdi/ آن تایدی (adj) **messy** **نامرتب، درهم و برهم، شلخته**
an untidy desk یک میز نامرتب

invoke /ɪnˈvəʊk/ این وُک (v) **استناد کردن، به کار بردن، فراخوانی کردن، تداعی کردن**
invoking the spirits of their ancestors فراخوانی ارواح اجدادشان
The opening paragraph invokes a vision of England in the early Middle Ages.
پاراگراف اول، چشم‌انداز انگلیس را در اوایل قرون وسطا، تداعی می‌کند.

descend /dɪˈsend/ دی سِند (v) **پایین آمدن، سرازیر شدن**
I heard his footsteps descending the stairs. صدای قدم‌هایش که داشت از پله‌ها پایین می‌آمد را شنیدم.
If you insult him back, you descend to his level. اگر توأم بهش توهین کنی (جوابش را بدهی)، به سطح او نزول می‌کنی!

descent /dɪˈsent/ دی سِنت (n) **فرود، سقوط، سرآشیبی، تبار**
Passengers must fasten their seat belts prior to descent. مسافران باید قبل از فرود، کمربندهای ایمنی‌شان را ببندند.

descendant /dɪˈsendənt/ دی سِندئنت (n) **نواده، نسل بعدی**
She is a descendant of Queen Victoria. او نوادهٔ ملکه ویکتوریا است.

slim /slɪm/ ئسلیم (adj) **slender** **لاغر، کوچک، کمر باریک**
How do you manage to stay so slim? چطور می‌توانی انقدر لاغر بمانی؟

exemplify /ɪgˈzemplɪfaɪ/ ایگزِم پئلیفای (v) **نمونه بودن، با مثال نشان دادن**
Problems are exemplified in the report. مشکلات در این گزارش با مثال نشان داده شده‌اند.
The building exemplifies the style of architecture which was popular at the time.
[این] ساختمان، نمونه‌ای از سبک معماری‌ای که در آن زمان محبوب بود، می‌باشد

order /ˈɔːrdər/ اُردئر (v) **سفارش دادن، دستور دادن، مرتب کردن**
I've ordered a new computer from the Amazon. من یک کامپیوتر جدید از آمازون سفارش داده‌ام.
The list is ordered alphabetically. لیست بر اساس حروف الفبا مرتب شده است.

order (n) **سفارش، دستور، ترتیب**
This is an order. این یک دستور است.
Make sure that you put the books back in the right order. مطمئن شو که کتاب‌ها را به ترتیب درست قرار بدهی.

disorder /dɪsˈɔːrdər/ دیس اُردئر (n) **اختلال، بی‌نظمی**
Helma was suffering from some form of psychiatric disorder. هِلما از یک نوع اختلال روانی زجر می‌بُرد.

aroma /əˈrəʊmə/ عِرُما (n) **رایحه، بوی خوش**
the aroma of fresh coffee بوی خوش قهوهٔ تازه
A satisfying aroma of eggs came from the kitchen. بوی رضایت‌بخش تخم مرغ، از آشپزخانه آمد.

converse /kənˈvɜːrs/ کئن وِرس (v) **صحبت کردن**
The two men were conversing on music and opera. [آن] دو مرد داشتند راجع به موسیقی و اپرا صحبت می‌کردند.

converse (adj) **عکس، وارونه**
It had converse effect on me. تاثیر وارونه روی من داشت.

conversation /ˌkɑːnvərˈseɪʃn/ کانوئر سِیشئن (n) **مکالمه، گفتگو**
Children quickly get bored by adult conversation. بچه‌ها به سرعت از مکالمهٔ افراد بالغ، خسته می‌شوند.

euphemism /ˈjuːfəmɪzəm/ یوفئمیزئم (n) **حسن تعبیر**
'Pass away' is a euphemism for 'die'. "در گذشتن" حسن تعبیری از "مُردن" است.

somber /ˈsɑːmbər/ سامبئر (adj) **تیره و تار، ناراحت، غمگینانه**
We were all in a sombre mood that night. آن شب، ما همگی در حس و حال غمگینانه‌ای بودیم.
Ahmad was wearing a sombre grey suit. احمد یک کت و شلوار خاکستری تیره تنش بود (پوشیده بود).

affirm /əˈfɜːrm/ عِفِرم (v) **confirm** **تایید کردن، اظهار داشتن**
The general affirmed rumors of an attack. ژنرال، شایعات حمله را تأیید کرد.
Both sides affirmed their commitment to the ceasefire. هر دو طرف تعهدشان نسبت به آتش‌بس را اظهار و تأیید کردند.

affirmation /ˌæfərˈmeɪʃn/ اَفئر مِیشئن (n) **confirmation** **تأییدیه، تأکید**
She nodded in affirmation. او سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد.

culminate /ˈkʌlmɪneɪt/ کالمینِیت (v) **eventuate** **انجامیدن، منتهی شدن**
Months of hard work culminated in success. ماه‌ها تلاش سخت، به موفقیت منتهی شد.

culmination /ˌkʌlmɪˈneɪʃn/ کالمینِیشئن (n) **سرانجام، نهایت، اوج**
This little book represented the culmination of 15 years' work. این کتاب کوچک، سرانجام کار ۱۵ سال را نشان داد.
the successful culmination of a long campaign سرانجام موفقیت‌آمیز یک کمپین طولانی

downtown /ˌdaʊnˈtaʊn/ دَعون تَعون (n) **city center = town centre** **مرکز شهر**
Mina lives in a really beautiful apartment downtown. مینا در یک آپارتمان واقعاً زیبا در مرکز شهر زندگی می‌کند.

vapour /ˈveɪpər/ وِیپئر (n) **بخار**
water vapor بخار آب

evaporate /ɪˈvæpəreɪt/ ایوَپئرِیت (v) **از بین رفتن، بخار شدن، تبخیر کردن**
The sun evaporates moisture on the leaves. خورشید، رطوبت روی برگ‌ها را تبخیر می‌کند.
His courage had evaporated away. شجاعتش از بین رفته بود (دیگر شجاع نبود).

conducive /kənˈduːsɪv/ کئن دوسیو (adj) **مناسب، متناسب**
an environment conducive to learning محیطی مناسب یادگیری

disparity /dɪˈspærəti/ دیس پَرئتی (n) **اختلاف، تفاوت**
a disparity between the rates of pay for men and women اختلاف بین نرخ دستمزد زنان و مردان

disparate /ˈdɪspərət/ دیسپئرئت (adj) **متفاوت، ناهمگون**
a meeting covering many disparate subjects جلسه‌ای که موضوعات متفاوت بسیاری را پوشش می‌دهد

asset /ˈæset/ اَسِت (n) **دارایی، ثروت**
the net asset value of the company ارزش خالص دارایی شرکت
A sense of humor is a great asset in this business. شوخ‌طبعی ثروت بزرگی در این کسب و کار است

preview /ˈpriːvjuː/ پئری ویو (v) **دیدن یا نشان دادن فیلم یا چیزی قبل از اکران عمومی**
Journalists will be able to preview the exhibition tomorrow. خبرنگاران قادر خواهند بود فردا نمایش را قبل از اکران عمومی ببینند.

preview (n) **پیش نمایش، پیش پرده**
Turn to page 12 for a preview of next week's programmes. برای یک پیش‌نمایش از برنامه‌های هفتهٔ بعد، به صفحه ۱۲ بروید.

surge /sɜːrdʒ/ سِرج (v) **موج زدن، به سرعت حرکت کردن**
She could feel anger surging inside her. او می‌توانست خشمی که درونش موج می‌زد را حس کند.
The taxi surged forward. تاکسی به سرعت به جلو حرکت کرد.

surge (n) **موج، افزایش، حرکت سریع**
a surge in food costs افزایش در هزینه‌های غذایی
a surge of refugees into the country حرکت سریع پناهنده‌ها به داخل کشور

resurgence /rɪˈsɜːrdʒəns/ ری سِرجئنس (n) **تجدید حیات، احیا**
a resurgence in the popularity of 60s music احیای محبوبیت موسیقی دههٔ ۶۰
a resurgence of interest in soccer احیای علاقه به فوتبال

idol /ˈaɪdl/ آیدئل (n) **بُت، معبود**
She had made an idol of her husband. او از شوهرش یک بُت ساخته بود.
Muhammad Ali was my idol when I was a boy. وقتی که بچه بودم، محمدعلی بُت من بود.

exchange /ɪksˈtʃeɪndʒ/ ایکس چِینج (v) **تبادل کردن، عوض کردن**
Where can I exchange my dollars for pounds? کجا می‌توانم دلارهایم را تبدیل به پوند کنم؟

exchange (n) **تبادل، مبادله، جر و بحث**
The exchange of prisoners took place this morning. تبادل زندانی‌ها امروز صبح، اتفاق افتاد (انجام شد).
There was only time for a brief exchange. فقط برای یک جر و بحث مختصر، زمان (فرصت) بود.

brazen /ˈbreɪzn/ بئرِیزئن (adj) **بی‌پروا، بی‌شرمانه**
He told me a brazen lie. او یک دروغ بی‌شرمانه به من گفت.

compose /kəmˈpəʊz/ کئم پُز (v) **ساختن، تشکیل دادن، آهنگ‌سازی کردن**
Water is composed of hydrogen and oxygen. آب از هیدروژن و اکسیژن تشکیل می‌شود.
She began to compose at an early age. او در سنین پایین، شروع به آهنگسازی کرد.

composition /ˌkɑːmpəˈzɪʃn/ کامپئزیشئن (n) **ترکیب‌بندی، قطعهٔ هنری**
Some minerals have complex chemical compositions. بعضی از مواد معدنی ترکیب‌بندی شیمیایی پیچیده‌ای دارند.
This is one of Beethoven's finest compositions. این یکی از ناب‌ترین قطعات هنری بتهوون است.

affinity /əˈfɪnəti/ عِفینئتی (n) **وابستگی، نزدیکی**
his remarkable affinity with animals وابستگی و نزدیکی قابل توجه او به حیوانات

tenant /ˈtenənt/ تِنئنت (n) **مستأجر**
Tenants are not allowed to keep pets. مستأجرها اجازه ندارند که حیوان خانگی نگه دارند.

entail /ɪnˈteɪl/ این تِیل (v) **متضمن بودن، مستلزم بودن، شامل بودن**
The job entails a lot of hard work. [این] شغل، مستلزم سخت‌کوشی زیادی است.
Some foreign travel is entailed in the job. [این] شغل، شامل چند مسافرت خارجی است.

desire /dɪˈzaɪər/ دیزایِر (v) **میل داشتن، خواستن**
He desired to return to Mexico. او می‌خواست که به مکزیک برگردد.
The hotel has everything you could possibly desire. [این] هتل هر چیزی که اراده کنی را دارد.

desire (n) **میل، خواسته**
It was Hamid's desire that he should be buried next to his wife. خواستهٔ حمید بود که او باید کنار همسرش به خاک سپرده شود.

desirable /dɪˈzaɪərəbl/ دیزایِرئبل (adj) **مطلوب، خواستنی**
She suddenly saw herself as a desirable young woman. ناگهان خودش را یک زن جوانِ مطلوب و خواستنی دید.

concoct /kənˈkɑːkt/ کئن کاکت (v) **از خود در آوردن، درست کردن**
Ali concocted an elaborate excuse for being late. علی یک بهانهٔ باجزئیات برای دیر کردن، از خود در آورد.
How did you ever concoct such strange dish? چطور اصلاً همچین غذای عجیب‌غریبی را درست کردی؟

rough /rʌf/ راف (adj) **زبر، خشن، تقریبی، سخت، ناهموار**
His hands were rough from hard work. دستان او به خاطر کار سخت، زبر بودند.
Sounds like you had a rough day. اینطور به نظر می‌رسد که روز سختی داشتی.

roughly /ˈrʌfli/ راف لی (adv) **تقریباً، با خشونت**
They all left at roughly the same time. آنها همگی تقریباً همزمان رفتند.
Amir grabbed her roughly. امیر با خشونت او را گرفت.

assail /əˈseɪl/ عِسِیل (v) **هجوم آوردن، پر از چیزی کردن**
Sarah was suddenly assailed by doubts. سارا ناگهان پر از شک و تردید شد.
The smell of rotten meat assailed her nostrils. بوی گوشت فاسد، به سوراخ‌های بینی‌اش هجوم آوُرد.

daunting /ˈdɔːntɪŋ/ دانتینگ (adj) **دلهره‌آور**
The interview process can be daunting. فرآیند مصاحبه می‌تواند (ممکن است) دلهره‌آور باشد.

dauntless /ˈdɔːntləs/ دانت لئس (adj) **مصمم و شجاعانه**
Fortunately, he had at least one dauntless and resourceful boy of school age to assist.
خوشبختانه او حداقل یک پسر مصمم و کاردان مدرسه‌ای را داشت که [به او] کمک کند.

undaunted /ˌʌnˈdɔːntɪd/ آن دانتید (adj) **بی‌واهمه، بی‌باک**
Undaunted by the enormity of the task, they began rebuilding the village.
آنها که نسبت به عظمت کار بی‌واهمه بودند، شروع به از نو سازی روستا کردند.

sparse /spɑːrs/ ئسپارس (adj) **sprawling** **پراکنده، نامتراکم**
his sparse brown hair موهای پراکندهٔ قهوه‌ای رنگش
rural areas with sparse populations مناطق روستایی با جمعیت‌های نامتراکم

pull /pʊl/ پول (v) **کِشیدن، کَندن**
She's going to have her wisdom teeth pulled. او تصمیم دارد که [به دندان پزشکی برود و] دندان‌های عقلش را بِکِشد.

pull over /pʊl ˈəʊvər / پول اُوئر (v) **کنار زدن** (ماشین)، **توقف کردن**
She saw the ambulance coming up behind her and pulled over. او دید که آمبولانس پشت سرش می‌آید و ماشین را کنار زد.

hierarchy /ˈhaɪərɑːrki/ هایئ رارکی (n) **سلسله مراتب، سران و اعضای مهم**
There is a rigid hierarchy of power in the country. سلسله‌مراتب سفت و سختی از منظر قدرت در کشور وجود دارد.
I'm going to meet the church hierarchy. قرار است که با سران کلیسا ملاقات کنم.

shake /ʃeɪk/ شِیک (v) **لرزاندن، دست دادن، تکان دادن، تکان خوردن**
The little boy's hand was shaking. دست [آن] پسر بچه، داشت می‌لرزید.
The murder shook the whole town. [آن] قتل، کل شهر را تکان داد (همهٔ مردم شهر را ناراحت و شوکه کرد).

shake (n) **لرزش، تکان**
Give the bottle a good shake before use. قبل از مصرف، بطری را خوب تکان دهید.

shaky /ˈʃeɪki/ شِیکی (adj) **لرزان، سست، متشنج**
Her voice sounded shaky on the phone. صدایش پشت تلفن، لرزان به نظر می‌رسید.

acerbity /əˈsɜːrbəti/ عِسِربئتی (n) **تندی، تلخی**
his acerbity to his daughter تندی او نسبت به دخترش

acerbic /əˈsɜːrbɪk/ عِسِربیک (adj) **biting** **تند** (در خلق و خو)
The letter was written in her usual acerbic style. [آن] نامه با سبک تند معمولِ او نوشته شده بود.
Kamran was known for his biting behaviour. کامران به رفتار تندش شناخته شده بود (همه میدانستند که رفتار تندی دارد).

concise /kənˈsaɪs/ کئن سایس (adj) **brief = laconic** **مختصر، خلاصه**
She gave us clear and concise instructions. او دستورالعمل‌های روشن و مختصری به ما داد.

lung /lʌŋ/ لانگ (n) **ریه**
Smoking can cause lung cancer. سیگار کشیدن می‌تواند باعث سرطان ریه بشود.
I opened the window and filled my lungs with cool fresh air. پنجره را باز کردم و ریه‌هایم را با هوای تازهٔ خنک، پر کردم.

spill /spɪl/ ئسپیل (v) **ریختن** (زمین)
Ali almost spilled his milk. علی تقریبا شیرش را ریخت.

spill (n) **عملِ ریختن، عملِ افتادن**
Ramin took a spill on his motorcycle. رامین از روی موتورش افتاد.

artless /ˈɑːrtləs/ آرت لئس (adj) **بی آلایش، ساده**
a naive, artless young woman یک زن جوانِ دنیا ندیده و بی‌آلایش
an artless copy of European art نسخه ساده‌ای از هنر اروپا

deplore /dɪˈplɔːr/ دیپ لُر (v) **به صورت عمومی اعتراض کردن، محکوم کردن، کوبیدن**
Like everyone else, I deplore this killing. مثل بقیه، این کشتار را محکوم می‌کنم.
We deplore all use of violence and provocation. ما هر نوع استفاده از خشونت و فتنه‌انگیزی را محکوم می‌کنیم.

deplorable /dɪˈplɔːrəbl/ دیپ لُرئبئل (adj) **رقت‌انگیز، بسیار بد**
The prisoners were held in deplorable conditions. زندانی‌ها در شرایط بسیار بدی نگهداری می‌شدند.
We tried to forget the whole deplorable episode. ما سعی کردیم که کل [آن] قسمت رقت‌انگیز را فراموش کنیم.

aspect /ˈæspekt/ اَسپِکت (n) **جنبه، منظر، سیما**
Dealing with people is the most important aspect of my work. با آدما سر و کار داشتن مهمترین جنبهٔ کار من است.
The storm outside gave the room a sinister aspect. طوفان بیرون، منظر شیطانی و منحوسی به اتاق داد.

rigour /ˈrɪgər/ ریگئر (n) **سختی، سختگیری**
the stresses and rigors of modern life استرس‌ها و سختی‌های زندگی امروزی
This crime must be treated with the full rigour of the law. باید با این جرم، با سختگیری کامل قانون، رفتار و برخورد شود.

rigorous /ˈrɪgərəs/ ریگئرئس (adj) **خیلی دقیق، شدید**
a rigorous analysis of defense needs یک تحلیل خیلی دقیق از نیازهای دفاعی

indelible /ɪnˈdeləbl/ این دِلیئبئل (adj) **محو نشدنی، پاک نشدنی**
The experience made an indelible impression on me. [آن] تجربه، تاثیری محو نشدنی روی من گذاشت.
an indelible marker یک ماژیک پاک نشدنی

deliver /dɪˈlɪvər/ دیلیوئر (v) **تحویل دادن، ارائه دادن**
He rose to his feet to deliver his speech. از جایش برخاست (روی پایش ایستاد) تا سخنرانی‌اش را ارائه دهد.

delivery /dɪˈlɪvəri/ دیلیوئری (n) **تحویل، ارائه، زایمان**
They sometimes offer free delivery. گاهی اوقات آن‌ها تحویل رایگان، عرضه می‌کنند.
Linda was taken to the delivery room immediately. لیندا به سرعت به اتاق زایمان منتقل شد.

swear /swer/ سوِر (v) **ناسزا گفتن، سوگند خوردن**
Don't swear in front of the children. جلوی بچه‌ها فحش نده.
I never touched your purse, I swear! هرگز به کیفت دست نزدم، قسم می‌خورم.

audacity /ɔːˈdæsəti/ آدَسئتی (n) **جسارت، جرأت**
I can't believe he had the audacity to ask me for more money! باورم نمیشود او این جسارت را داشت که ازم پول بیشتری بخواد.
The audacity of the plan amazed everyone. جسارت طرح، همه را مات و مبهوت کرد.

audacious /ɔːˈdeɪʃəs/ آدِیشئس (adj) **پر جرأت**
Your plan of going abroad is an audacious decision. برنامهٔ خارج رفتنت، یک تصمیم جسورانه است.

embark /ɪmˈbɑːrk/ ایم بارک (v) **سوار** (کشتی و..) **شدن، در کشتی گذاشتن، شروع کردن**

They embarked the troops by night. آن‌ها دستهٔ سربازان را شبانه سوار [کشتی/ هواپیما] کردند.

She was now ready to embark on her adventure. او اکنون آماده بود تا ماجراجویی‌اش را آغاز کند.

disembark /ˌdɪsɪmˈbɑːrk/ دیسیم بارک (v) **پیاده کردن، پیاده شدن**

They disembarked from their tour bus after a 12-hour journey. آنها بعد از یک سفر ۱۲ ساعته از اتوبوس گردشگری‌شان پیاده شدند.

arid /ˈærɪd/ اَرید (adj) **بی‌آب و علف، خشک**

Nothing grows in these arid regions. هیچ چیز در این مناطق خشک، رشد نمی‌کند.

concede /kənˈsiːd/ کئن سید (v) **پذیرفتن، واگذار کردن**

I conceded that I had made a number of errors. من پذیرفتم که چند اشتباه انجام داده بودم.

He agreed to concede further powers to Parliament. او قبول کرد تا قدرت بیشتری به پارلمان واگذار کند.

concession /kənˈseʃn/ کئن سِشئن (n) **امتیاز** (انحصاری)

the policy of no concessions to terrorists سیاستِ بدونِ هیچ‌گونه امتیاز برای تروریست‌ها

thorough /ˈθɜːrəʊ/ ثِرُ (adj) **comprehensive = painstaking** **جامع، کامل**

a thorough and detailed biography یک زندگینامهٔ کامل و باجزئیات

His conduct was thoroughly reprehensible. رفتارش کاملا سزاوار سرزنش بود.

blame /bleɪm/ بئِلیم (v) **مقصر دانستن، سرزنش کردن**

Bad workmen often blame their tools. کارگران بد، اغلب ابزار را مقصر می‌دانند.

I blamed myself for what has happened. به خاطر اتفاقی که افتاده بود، خودم را سرزنش می‌کردم.

blame (n) **تقصیر**

She stole the money but she's trying to put the blame on me. لو پول را دزدید ولی سعی دارد که تقصیر را گردن من بیاندازد.

gullible /ˈgʌləbl/ گالئبئل (adj) **گاگول، ساده لوح**

How can you be so gullible?! He is not really French. چطور می‌توانی انقدر گاگول باشی؟ او واقعاً فرانسوی نیست.

Bill's so gullible that you could sell him anything. بیل انقدر ساده‌لوح است که می‌توانی هرچیزی را به او بفروشی.

delight /dɪˈlaɪt/ دیلایت (v) **سرگرم کردن، لذت بردن**

He is delighting audiences with his wit and humour. دارد حضّار را با بذله‌گویی و شوخ‌طبعی سرگرم می‌کند.

Reza delights in complicating everything. رضا از پیچیده کردن همه چیز، لذت می‌برد.

delight (n) **لذت، خوشی**

The kids were screaming with delight. بچه‌ها داشتند با شادی و خوشی جیغ و فریاد می‌زدند.

delightful /dɪˈlaɪtfl/ دیلایت فئل (adj) **دلپذیر**

It was the most delightful garden I had ever seen. دلپذیرترین باغچه‌ای بود که تا به حال دیده بودم.

delighted /dɪˈlaɪtɪd/ دیلایتید (adj) **jubilant = cheerful = pleased** **سرمست، شاد**

He was delighted when the manuscript was accepted for publication. وقتی دست‌نوشته برای انتشار پذیرفته شد، او شاد شد.

forthcoming /ˌfɔːrθˈkʌmɪŋ/ فُرث کامینگ (adj) **نزدیک، در حال وقوع**

When no reply was forthcoming, she wrote again. وقتی پاسخی در حال وقوع نبود (دریافت نکرد) دوباره [نامه] نوشت.

Keep an eye on the noticeboards for forthcoming events. برای [مطلع شدن از] رویدادهای نزدیک، حواست به تابلوء اعلانات باشد.

scarce /skers/ ئسکِرس (adj) **rare** **کمیاب، نادر**

There was fierce competition for the scarce resources. رقابت شدیدی برای منابع کمیاب وجود داشت.

scarce (adv) **scarcely = rarely = seldom** **به ندرت**

He could scarce believe it. او به ندرت (به سختی) می‌توانست باورش کند.

scarcity /ˈskersəti/ ئسکِر سئتی (n) **کمبود، نایابی**

There is a great scarcity of food in the drought-stricken areas. در مناطق قحطی‌زده، کمبود شدید غذایی وجود دارد.

novelty /ˈnɑːvlti/ ناوئلتی (n) **تازگی**

The Internet was still something of a novelty اینترنت هنوز هم تازگی داشت

novel /ˈnɑːvl/ ناوئل (adj) **بدیع، تازه**

What a novel idea! چه ایدهٔ بدیع و تازه‌ای!

novel (n) **رمان**

The movie is based on a novel by Negin Zandi. [این] فیلم براساس رمانی از نگین زندی است.

کنکور ارشد ۱۴۰۲ – عصر پنجشنبه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **When you ---------- a meeting, it is important to speak clearly, confidently and at a good pace.**
   1) assess 2) propagate 3) address 4) impress

2. **People like the newly proposed system, but because of the costs involved we do not believe it is ----------, and we need to look for other options.**
   1) compliant 2) defensive 3) ingenuous 4) viable

3. **The country in question is very poor, and one in seven children dies in ---------.**
   1) infancy 2) nutrition 3) malfunction 4) mortality

4. **I don't consider myself to be particularly ----------, but when I'm given a job, I make sure it gets done.**
   1) industrious 2) spontaneous 3) risky 4) unexceptional

5. **The new airliner is more environmentally-friendly than other aircraft, its only -------- being its limited flying range.**
   1) demand 2) drawback 3) controversy 4) attribute

6. **The celebrity will ---------- assistance from the police to keep stalkers away from his property.**
   1) extend 2) invoke 3) absolve 4) withdraw

7. **When plates in the Earth's crust slide or grind against one another, an earthquake with devastating consequences may be ----------.**
   1) derived 2) surpassed 3) triggered 4) traced

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

کنکور ارشد ۱۴۰۲ - صبح جمعه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Despite the fact that Gross Domestic Product (GDP) has increased substantially in the industrialized West, the levels of human contentment have remained ----------.**
   1) apposite 2) interwoven 3) static 4) implicit

2. **Immigration ---------- from the Latin word migration and means the act of a foreigner entering a country in the aim of obtaining the right of permanent residence.**
   1) gathers 2) obtains 3) arises 4) derives

3. **Not speaking the same language as your customers can lead to communication -------.**
   1) breakdown 2) brevity 3) gesture 4) imitation

4. **The factory's workforce has ---------- from over 4,000 to a few hundred.**
   1) withdrawn 2) dwindled 3) undercut 4) forecasted

5. **The police came up empty-handed despite an ---------- exploration of the suspect's home.**
   1) exhaustive 2) inescapable 3) ephemeral 4) inevitable

6. **When the old man married a woman in her thirties, all everyone talked about was the ---------- in the couple's ages.**
   1) diversity 2) disparity 3) longevity 4) extension

7. **One local factory will ---------- the town's job shortage by providing 250 more jobs.**
   1) overlook 2) adjust 3) displace 4) alleviate

Answer key: (Quiz 18)

1. 3	2. 4	3. 1	4. 1
5. 2	6. 2	7. 3	

Answer key: (Quiz 19)

1. 3	2. 4	3. 1	4. 2
5. 1	6. 2	7. 4	

censure /ˈsenʃər/ سِن شئر (v) **fault = criticize** **انتقاد کردن**
He was censured for his handling of the situation. اون بخاطر رسیدگی به اوضاع، مورد انتقاد قرار گرفت.

censure (n) **سرزنش، انتقاد**
His dishonest behavior came under severe censure. رفتار نادرستش مورد انتقاد شدیدی قرار گرفت.
Ali could face censure from his colleagues. علی ممکن است از طرف همکارانش سرزنش بشود.

turn out /tɜːrn aʊt / تِرن اَعوت (v) **معلوم شدن، از آب در آمدن، خاموش کردن، بیرون دادن**
It turned out that she was a friend of my sister. معلوم شد که او دوست خواهر من است.
Despite our worries everything turned out well. علیرغم نگرانی‌هایمان، همه چیز خوب از آب درآمد.
The factory turns out 900 cars a week. [این] کارخانه هفته‌ای ۹۰۰ خودرو بیرون می‌دهد.

delay /dɪˈleɪ/ دی لِی (v) **postpone = defer** **عقب انداختن، موکول کردن**
Our meeting was delayed for ten minutes. جلسهٔ ما ده دقیقه به تاخیر افتاده بود.

delay (n) **تأخیر**
There can be no excuse for any further delay. هیچ بهانه‌ای برای تعلل بیشتر، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

abeyance /əˈbeɪəns/ عِبِ یِنس (n) **suspense** **تعلیق، بی‌تکلیفی**
The match fell into abeyance. مسابقه تعلیق شد (هنوز تکلیفش مشخص نیست).
The decision is in abeyance until the returns from holiday. تا زمان بازگشت از تعطیلات، [این] تصمیم در حالت تعلیق است.

collect /kəˈlekt/ کئلکت (v) **جمع کردن، گرفتن**
The company collects information about consumer trends. شرکت اطلاعاتی در مورد روندهای مشتری جمع‌آوری می‌کند.

collection /kəˈlekʃn/ کئلک شئن (n) **جمع‌آوری، مجموعه**
He wanted to share his vast art collection with the world. او می‌خواست مجموعهٔ هنری عظیمش را با جهان به اشتراک بگذارد.

collective /kəˈlektɪv/ کئلک تیو (adj) **جمعی، اشتراکی**
a collective decision made by all board members یک تصمیم جمعیِ گرفته شده، توسط اعضای هیئت‌مدیره

meditate /ˈmedɪteɪt/ مِدی تِیت (v) **تدبیر و فکر کردن، نقشه کشیدن، ژرفایش روحی کردن**
She sat quietly, meditating on the day's events. او در حالی که به وقایع روز فکر می‌کرد، به آرامی نشست.
I try to meditate for half an hour every evening. هر شب سعی می‌کنم نیم ساعت ژرفایش روحی کنم.
Silently she meditated revenge. او در سکوت، نقشهٔ انتقام را کشید.

barricade /ˈbærɪkeɪd/ بَری کِید (v) **مسدود کردن**
Some of the prisoners barricaded their cells. برخی از زندانیان، سلول‌های خود را مسدود کردند.

barricade (n) **راهبند، مانع**
The fans were kept back behind barricades. طرفداران، پشت موانع نگه داشته شدند (به آنها اجازهٔ ورود، داده نشد).

tremble /ˈtrembl/ تِرِمبِل (v) **shiver** **لرزیدن (از سرما، ترس و...)**
His lip started to tremble. لبش شروع به لرزیدن کرد.
She shivered with fear and anger. او از ترس و عصبانیت لرزید.

destruction /dɪˈstrʌkʃn/ دیس تِراکشئن (n) **نابودی، تخریب**
The floods brought death and destruction to the area. سیل‌ها مرگ و نابودی برای منطقه به همراه داشتند.

destructive /dɪˈstrʌktɪv/ دیس تِراکتیو (adj) **مخرب، ویرانگر**
the destructive power of modern weapons قدرت مخرب سلاح‌های جدید و پیشرفته

apposite /ˈæpəzɪt/ اَپِزیت (adj) **commensurate = suitable** **مناسب، متناسب**
His observations are apposite to the present discussion. مشاهدات وی مناسبِ بحث کنونی است.

rife /raɪf/ رایف (adj) **شایع**
Violent crime is rife in our inner cities. جنایات خشونت‌آمیز در شهرهای داخلی ما شایع است.

rife with (adj) **پُر از**
The crowded factories are rife with disease. کارخانه‌های شلوغ پر از بیماری هستند.

mystery /ˈmɪstəri/ میستئری (n) **رمز و راز، معما**
They never solved the mystery of Jasem's disappearance. هرگز معمای ناپدید شدن جاسم را حل نکردند.

mysterious /mɪˈstɪriəs/ میستی ریِعس (adj) **مرموز، اسرار آمیز**
I decided to find out more about my mysterious new neighbour. تصمیم گرفتم که دربارهٔ همسایهٔ جدید مرموزم بیشتر بفهمم.

liability /ˌlaɪəˈbɪləti/ لایِبیلئتی (n) **بدهی، مسئولیت، فرد مشکل‌ساز، چیز مشکل‌ساز**
The company is reported to have liabilities of nearly $90,000. گزارش شده که شرکت نزدیک ۹۰ هزار دلار، بدهی دارد.
A kid like Amir would be a liability in any classroom. بچه‌ای مثل امیر، در هر کلاسی یک فرد مشکل‌ساز [و شلوغ] می‌شود.

liable /ˈlaɪəbl/ لایِبئل (adj) **محتمل، متمایل، مسئول**
We're all liable to make mistakes when we're tired. وقتی خسته هستیم، همگی محتمل است که اشتباه کنیم.

degrade /dɪˈgreɪd/ دیگ رِید (v) **پَست کردن، تنزل دادن**
No one can degrade us except ourselves. هیچکس نمی‌تواند غیر از خودمان، ما را پست و خوار کند.
How can you degrade yourself by writing such trash? چطور می‌توانی با نوشتن همچین مزخرفاتی خودت را پَست کنی؟

compel /kəmˈpel/ کئم پِل (v) **enforce = coerce** **وادار کردن، مجبور کردن**
The law will compel employers to provide health insurance. [این] قانون، کارفرمایان را مجبور به ارائه بیمه درمانی می‌کند.

compelling /kəmˈpelɪŋ/ کئم پِلینگ (adj) **جالب، متقاعد کننده**
His life makes a compelling story. زندگی‌اش، داستان جالبی می‌سازد.
a compelling need یک نیاز متقاعد کننده

compulsion /kəmˈpʌlʃn/ کئم پالشئن (n) **اجبار، وادار**
the compulsion to smoke or eat too much اجبار به سیگار کشیدن یا خوردن بیش از حد

compulsory /kəmˈpʌlsəri/ کئم پالسئری (adj) **الزامی، واجب**
There is no compulsory education in this part of Africa. در این قسمت از آفریقا، هیچ تحصیل اجباری وجود ندارد.

applause /əˈplɔːz/ عِپلاز (n) **تشویق**
He left the stage with great applause. او صحنه را با تشویق زیاد ترک کرد.
She got a round of applause when she finished. وقتی کارش تمام شد، مورد تشویق قرار گرفت.

applaud /əˈplɔːd/ عِپلاد (v) **clap** **تشویق کردن، دست زدن**
They rose to applaud the speaker. آن‌ها برای تشویق [آن] سخنران، برخواستند.

reticent /ˈretɪsnt/ رِتیسئنت (adj) **taciturn** **کم‌حرف، تودار**
She's strangely reticent about her son. او به طرز عجیبی در مورد پسرش کم‌حرف است (خیلی نمی‌خواهد راجع به پسرش حرف بزند).

inscribe /ɪnˈskraɪb/ اینس کرایب (v) **حکاکی کردن**
The team's name is inscribed on the base of the cup. نام [این] تیم در پایهٔ جام حکاکی شده است.

inscription /ɪnˈskrɪpʃn/ اینس کرِیپشئن (n) **کتیبه، سنگ نوشته**
a Latin inscription on the memorial stone یک سنگ نوشتهٔ لاتین بر روی سنگ یادبود

fortitude /ˈfɔːrtɪtuːd/ فُرتی تود (n) **شهامت**
She endured her illness with great fortitude. او بیماری‌اش را با شهامت زیاد، تحمل کرد.

defend /dɪˈfend/ دی فِند (v) **دفاع کردن**
He defended his wife against rumours and allegations. او از زنش در برابر شایعات و اظهارات، دفاع کرد.

defense /dɪˈfens/ دی فِنس (n) **دفاع**
the natural defence mechanisms to protect the body مکانیسم دفاعی طبیعی برای مراقبت از بدن

override /ˌəʊvərˈraɪd/ اُوئر رایِد (v) **پایمال کردن، تغییر دادن، لغو و متوقف کردن**
The chairman overrode the committee's objections. رئیس، اعتراضات کمیته را پایمال کرد (نادیده گرفت).
Can you override the automatic locking system? می‌توانی سیستم قفل اتومات را متوقف کنی؟

emit /iˈmɪt/ ایمیت (v) **بیرون دادن**
The Earth emits natural radiation. زمین، تشعشع طبیعی [از خودش] بیرون می‌دهد (ساطع می‌کند).

emission /ɪˈmɪʃn/ ایمی شئن (n) **انتشار، نشر**
global emissions of carbon dioxide انتشارات جهانی دی اکسید کربن

throw up /θrəʊ ʌp/ ثرُ آپ (v) **بالا آوردن، ایجاد کردن، بیرون دادن، رها کردن**
The smell made me want to throw up. [آن] بو، باعث شد که بالا بیاورم.
Asal threw up her career. عسل حرفه‌اش را رها کرد.

covet /ˈkʌvət/ کاوئت (v) **غبطه خوردن، طمع به چیزی داشتن**
We do not covet anything from any nation. ما به هیچ چیزی از هیچ ملتی، غبطه نمی‌خوریم.
It is a sin to covet. طمع کردن گناه است.

front /frʌnt/ فرانت (n) **جلو، نما، جبهه، کرانه**
The front of the building was covered with ivy. نمای ساختمان با پیچک پوشیده شده بود.
More British troops have been sent to the front. گروه سربازان بریتانیایی بیشتری به جبهه فرستاده شده‌اند.

forefront /ˈfɔːrfrʌnt/ فُر فرانت (n) **خط مقدم**
the forefront of science and technology. خط مقدم علم و فناوری

frontier /frʌnˈtɪr/ فرانتی یِر (n) **مرز** **border**
They lived in a town close to the frontier. آن‌ها در شهری نزدیک به مرز، زندگی می‌کردند.

hunt /hʌnt/ هانت (v) **شکار کردن، صید کردن، جستجو کردن**
Wolves tend to hunt in packs. گرگ‌ها تمایل دارند که گروهی شکار کنند.
The police are still hunting the murderer. پلیس همچنان در جستجوی قاتل است.

hunt (n) **شکار، جستجو**
a tiger hunt شکار ببر
The hunt for the injured climber continued throughout the night. جستجو برای کوهنورد آسیب دیده، در طول شب ادامه یافت.

accolade /ˈækəleɪd/ اَکئلِید (n) **تمجید، ستایش** **praise = acclaim = compliment**
Grammy Award is the highest accolade in the music business. جایزهٔ گرمی، بالاترین جایزه در تجارت موسیقی است.

defect /dɪˈfekt/ دی فِکت (v) **ترک کردن**
She defected from the party just days before the election. حزب را درست چند روز قبل از انتخابات ترک کرد.

defect /ˈdiːfekt/ دیفکت (n) **اِشکال، نقص، عیب** **drawback = flaw**
There is evidence that air pollution can cause birth defects. شواهدی وجود دارد که آلودگی هوا می‌تواند باعث نواقص هنگام تولد شود.

testament /ˈtestəmənt/ تِستئمئنت (n) **مهر تایید، مدرک، وصیت نامه**
His success is a testament to his skills. موفقیت او، مهر تأییدی بر مهارت‌هایش می‌باشد.
This is the last will and testament of Dr. Beheshti. این آخرین خواسته و وصیت دکتر بهشتی است.

ceremony /ˈserəməʊni/ سِرئمُنی (n) **مراسم، جشن**
the opening ceremony of the Olympic Games مراسم افتتاحیهٔ بازی‌های المپیک

ceremonial /ˌserɪˈməʊniəl/ سِری مُنیِل (n) **تشریفات**
an occasion for public ceremonial یک مناسبت (فرصت) برای تشریفات عمومی

ceremonial (adj) **تشریفاتی، مربوط به جشن**
the largely ceremonial post of president پُست (سِمَت) کاملاً تشریفاتیِ رئیس‌جمهور
the mayor’s ceremonial duties وظایف مربوط به جشن شهردار (وظایفی که شهردار در جشن به عهده دارد)

binary /ˈbaɪnəri/ بای نئری (adj) **دودویی، صفر و یکی**
A binary compound contains two elements. یک ترکیب دوتایی، شامل دو عنصر است.

humour /ˈhjuːmər/ هیومئر (n) **شوخ طبعی، جنبهٔ فان**
It’s vital to have a sense of humor in this job. بحرانی است (ضروری است) که در این شغل، حس شوخ طبعی داشته باشی.
He failed to see the humour of the situation. او نتوانست جنبهٔ فان موقعیت را ببیند.

humorous /ˈhjuːmərəs/ هیو مئرئس (adj) **طنز آمیز، خنده‌دار**
The film has some humorous moments. [این] فیلم مقداری لحظات خنده دار دارد.
The book takes a humorous look at parenthood. [این] کتاب، نگاه طنزآمیزی به مقام والدین می‌اندازد.

respite /ˈrespɪt/ رِسپیت (n) **وقفه، امان**
The storm continued for two hours without respite. طوفان دو ساعت بدون وقفه ادامه داشت.

decay /dɪˈkeɪ/ دی کِی (v) **فاسد شدن، منحط شدن، خراب کردن**
Her body was already starting to decay. بدنش از قبل، شروع به گندیدن کرده بود.
decaying standards of morality انحطاط (به پستی گراییدن) استانداردهای اصول اخلاقی

decay (n) **پوسیدگی، فساد، زوال، تباهی**
tooth decay پوسیدگی دندان
During the war, the area fell into decay. در طول جنگ، [آن] منطقه وارد تباهی شد.

avarice /ˈævərɪs/ اَوئریس (n) **حرص، طمع، آز** **greed**
Avarice blinds our eyes. حرص و طمع، چشم ما را کور می‌کند.

calculate /ˈkælkjuleɪt/ کَل کیو لِیت (v) **compute** **محاسبه کردن، حساب کردن**
I'm trying to calculate how much paint we need.
دارم سعی می‌کنم حساب کنم که چقدر رنگ نیاز داریم.

calculation /ˌkælkjuˈleɪʃn/ کَل کیو لِیشئن (n) **computation** **محاسبه، محاسبات**
Milad did a rough calculation.
میلاد یک محاسبهٔ تقریبی انجام داد.

calculating /ˈkælkjəleɪtɪŋ/ کَل کیو لِیتینگ (adj) **حقه‌باز، حیله‌گرانه**
Sina gave her a calculating look.
سینا یک نگاه حیله‌گرانه به او انداخت.

bestow /bɪˈstəʊ/ بیستُ (v) **give** **اعطا کردن، دادن**
The medal is the highest honour the association can bestow.
[این] مدال بالاترین افتخاری است که انجمن می‌تواند اعطا کند.
The greatest honor that history can bestow is the title of peacemaker.
بزرگترین افتخاری که تاریخ می‌تواند اعطا کند (به کسی بدهد) عنوان صلح‌طلب است.

resilience /rɪˈzɪliəns/ ریزی لیِنس (n) **سرسختی، انعطاف‌پذیری**
People showed remarkable resilience during the war.
مردم سرسختی زیادی را در طول جنگ [از خود] نشان دادند.
the resilience of the state's economy
انعطاف‌پذیری اقتصاد کشور

resilient /rɪˈzɪliənt/ ریزی لیِنت (adj) **سرسخت، انعطاف‌پذیر**
a remarkably resilient woman
یک زن فوق‌العاده سرسخت

attest /əˈtest/ عِتست (v) **testify = witness** **شهادت دادن**
I can attest that this treatment really works.
من می‌توانم شهادت بدهم که این درمان واقعاً موثر است.

foresee /fɔːrˈsiː/ فُر سی (v) **پیش‌بینی کردن، انتظار داشتن**
Few analysts foresaw that oil prices would rise.
تحلیلگران کمی، پیش‌بینی کردند که قیمت نفت افزایش خواهند یافت.

unforeseen /ˌʌnfɔːrˈsiːn/ آن فُر سین (adj) **پیش بینی نشده**
Due to unforeseen circumstances, the play was cancelled.
بخاطر شرایط پیش‌بینی نشده، نمایش لغو شد.

foreseeable /fɔːrˈsiːəbl/ فُر سی عِبئل (adj) **قابل پیش‌بینی**
We have to take into account all foreseeable circumstances.
ما باید شرایط قابل پیش‌بینی را در نظر بگیریم.

foresight /ˈfɔːrsaɪt/ فُرسایت (n) **آینده‌نگری، دوراندیشی**
lack of foresight
عدم (نبودِ) دور اندیشی

chagrin /ʃəˈgrɪn/ شئگ رین (n) **آزردگی و ناامیدی**
My children have never shown an interest in music, much to my chagrin.
بسیار باعث ناامیدی من است که بچه‌هایم، هرگز علاقه‌ای به موسیقی نشان نداده‌اند.

chagrined /ʃəˈgrɪnd/ شئگ رِیند (adj) **آزرده، ناامید**
I felt chagrined at the wasted effort.
در تلاش‌های هدر رفته‌ام احساس ناامیدی کردم.

spew /spjuː/ ئسپیو (v) **با فشار خارج کردن، خارج شدن**
Brown water spewed from the tap.
آب قهوه‌ای (گِلی)، از شیر آب با فشار خارج می‌شد.
Flames spewed from the aircraft's engine.
شعله‌های آتش از موتور هواپیما خارج شد.

deduce /dɪˈduːs/ دی دوس (v) **استنباط کردن**
What did Darwin deduce from the presence of these species?
داروین از حضور این گونه‌ها چه استنباطی کرد؟

deduction /dɪˈdʌkʃn/ دی داکشئن (n) **استنباط، نتیجه‌گیری**
If my deductions are correct, I can tell you who the killer was.
اگر نتیجه‌گیری‌های من صحیح باشد، می‌توانم به شما بگویم که قاتل چه کسی بوده است.

counteract /ˌkaʊntərˈækt/ کَنوتئر اَکت (v) **عمل متقابل انجام دادن، خنثی کردن**
These exercises aim to counteract the effects of stress and tension.
هدفِ این تمرینات، خنثی کردن اثرات استرس و فشار عصبی است.

exception /ɪkˈsepʃn/ ایک سِپشئن (n) **استثنا**
We all laughed, with the exception of Milad.
به استثنای میلاد، هممون خندیدیم (فقط میلاد نخندید).

exceptional /ɪkˈsepʃənl/ ایک سِپشئنئل (adj) **استثنایی، عالی**
We will have to do something exceptional to win.
مجبور خواهیم بود برای برنده شدن، یک کار استثنایی انجام بدهیم.

acquiesce /ˌækwiˈes/ اَکوعی عِس (v) **تن دادن**
Oil companies have been accused of acquiescing in the pollution of the ocean.
شرکت‌های نفتی به راضی شدن به آلودگی اقیانوس متهم شده‌اند.

Review: 105, 106, 107

sprout /spraʊt/ ئسپرَعوت (v) **جوانه زدن**
Move the pots outside when the seeds begin to sprout. وقتی دانه‌ها شروع به جوانه زدن می‌کنند، گلدان‌ها را بیرون بگذارید.

sprout (n) **کلم، جوانه**
Add bean sprouts and cook another half minute. جوانه لوبیا را اضافه کرده و نیم دقیقه دیگر بپزید.

bright /braɪt/ بئرایت (adj) **درخشان، روشن**
Her eyes were hurting from the bright lights. چشم‌های او داشتند از نورهای روشن آسیب می‌دیدند.

capture /ˈkæptʃər/ کَپچئر (v) **گرفتن، تسخیر کردن**
The tiger was finally captured two miles outside the village. ببر، بالاخره دو مایل بیرون دهکده گرفته شد.
Government troops have succeeded in capturing the rebel leader. نیروهای دولتی موفق به گرفتن رهبر شورشی شده‌اند.

capture (n) **تسخیر، دستگیری**
A large reward is offered for the capture of the criminals. پاداش بزرگی برای دستگیری جنایتکاران پیشنهاد شده است.

accost /əˈkɔːst/ عِکاست (v) **اذیت و تهدید کردن، خفت کردن**
He was accosted by four youths and forced to give them all his money.
او توسط ۴ جوان خفت شد و مجبور شد تا همهٔ پولش را به آن‌ها بدهد.

omit /əˈmɪt/ عِمیت (v) **از قلم انداختن، حذف کردن**
Please don't omit any details, no matter how trivial they may seem.
لطفاً هیچ جزئیاتی را از قلم نیاندازید، مهم نیست که چقدر جزئی به نظر بیایند.

omission /əˈmɪʃn/ عِمیشئن (n) **از قلم افتادگی، حذف**
The omission of her name was not a deliberate act. حذف نامِ او، یک عمل عمدی نبود.

decree /dɪˈkriː/ دیکری (n) **directive** **فرمان، حکم**
a court decree یک حکم دادگاه

contribute /kənˈtrɪbjuːt/ کئنتئری بیوت (v) **مشارکت کردن، همکاری کردن، کمک کردن**
I would like to contribute to the school restoration fund. می‌خواهم در بودجهٔ بازسازی مدرسه، همکاری کنم.
We hope everyone will contribute to the discussion. امیدواریم که همه در بحث، مشارکت کنند.

contribution /ˌkɑːntrɪˈbjuːʃn/ کانتئری بیوشئن (n) **مشارکت، سهم**
a Nobel Prize for his contribution to Quantum Theory یک جایزهٔ نوبل به خاطر مشارکتش در نظریهٔ کوانتوم

pensive /ˈpensɪv/ پِنسیو (adj) **پَکَر، متفکر**
He kept looking over at Sara's sad, pensive face. او همچنان به چهرهٔ غمگین و متفکر سارا نگاه می‌کرد.

fall apart /fɔːl əˈpɑːrt/ / فال عِپارت (v) **از هم پاشیدن، فرو پاشیدن، به مشکل خوردن**
Their marriage finally fell apart. ازدواج آنها، سرانجام از هم پاشید.
Don't be reckless or your plans may fall apart. بی‌احتیاط نباش، وگرنه ممکن است برنامه‌هایت به مشکل بخورند.

awe /ɔː/ آء (v) **شگفت زده کردن**
I am still awed by David's courage. هنوز از شجاعت دیوید، شگفت زده‌ام.

awe (n) **هیبت، احترام، شگفتی**
He speaks of Sara with awe. او با احترام، از سارا حرف می‌زند.
I stared at the clouds, in awe of their beauty. خیرهٔ هیبت زیبایی ابرها شدم.

awesome /ˈɔːsəm/ آسئم (adj) **جدی، عالی و خفن، شگفت‌انگیز**
an awesome responsibility یک مسئولیت جدی
Their last concert was really awesome. آخرین کنسرتشان واقعاً عالی و خفن بود.

replete with /rɪˈpliːt wɪð/ / ریپلیت ویث (adj) **سرشار** از، **پر** از
The harbor was replete with boats. [آن] بندرگاه پر از قایق بود.

nobility /nəʊˈbɪləti/ نُبیلئتی (n) **نجابت، اشراف زاده، اصالت خانوادگی**
They won't forget the bravery and nobility of those men who died for their country.
آن‌ها شجاعت و نجابت آن مردانی که برای کشورشان مردند را فراموش نخواهند کرد.

noble /ˈnəʊbl/ نُبل (adj) **نجیب، اصیل، باشکوه**
the old church with its noble tower کلیسای قدیمی با برج باشکوهش
It's very noble of you to spend all your weekends helping the old folk.
اصیل و نجیب بودن شما را می‌رساند که همهٔ آخر هفته‌هایتان را با کمک به افراد سالخورده می‌گذرانید.

repeal /rɪˈpiːl/ ریپیل (v) **abolish = revoke** **لغو کردن، منسوخ کردن**
The Congress decided to repeal the law. کنگره (مجلس) تصمیم گرفت که [آن] قانون را لغو کند.

repeal (n) **لغو**
Many voted for the repeal of that law. خیلی‌ها برای لغو آن قانون، رأی دادند.
Next year will be the 60th anniversary of the repeal of Prohibition. سال بعد، ۶۰امین سالگرد لغو ممنوعیت خواهد بود.

corroborate /kəˈrɑːbəreɪt/ کرا بئریت (v) **confirm** **تایید کردن، تصدیق و اثبات کردن**
Experiments elsewhere corroborate these results. آزمایش‌ها در جایی دیگر این نتایج را تایید می‌کنند.

array /əˈreɪ/ عِرِی (n) **آرایه، مجموعه**
a bewildering array of options مجموعه‌ای سردرگم کننده از گزینه‌ها

disarray /ˌdɪsəˈreɪ/ دیس عِرِی (n) **بی‌نظمی**
His personal life fell into disarray when his wife left him. وقتی که زنش او را ترک کرد، زندگی شخصی او دچار بی‌نظمی شد.
The delay threw the entire timetable into disarray. تاخیر، کل جدول زمانی را وارد بی‌نظمی کرد.

glimpse /glɪmps/ گلیمپس (n) **glance** **نظر اجمالی، نگاه**
I came up on deck to get my first glimpse of the island. به بالای عرشه آمدم تا اولین نگاهم به جزیره را داشته باشم.

care /ker/ کِر (v) **اهمیت دادن**
The only thing Hasan seems to care about is money. تنها چیزی که به نظر می‌آید حسن بهش اهمیت بدهد، پول است.
I care about him and hate to see him hurt like this. بهش اهمیت می‌دهم و متنفرم که ببینم او اینطور دارد اذیت می‌شود.

care (n) **مراقبت، توجه**
Care facilities for the elderly are inadequate. تجهیزات مراقبتی برای افراد مسن، ناکافی هستند.

careful /ˈkerfl/ کِر فئل (adj) **مواظب، دقیق**
Any school trip requires careful planning. هر اردوی مدرسه، نیازمند برنامه‌ریزی دقیق است.

careless /ˈkerləs/ کِر لئس (adj) **بی‌توجه، بی‌دقت**
It was careless of him to leave the door unlocked. به خاطر بی‌توجهی او بود که در را قفل‌نشده رها کرد.

eternal /ɪˈtɜːrnl/ ایتِر نئل (adj) **ابدی، جاودان**
the eternal arguments between mother and son مشاجره‌های ابدی بین مادر و پسر
The possibility of eternal life is a principle belief of many religions. امکان زندگی ابدی، باور عمدهٔ خیلی از مذاهب است.

decrease /dɪˈkriːs/ دیک ریس (v) **diminish = lessen** **کاهش یافتن، کم کردن**
They want to decrease their reliance on oil. آن‌ها می‌خواهند تا وابستگی‌شان به نفت را کاهش دهند.

decrease /ˈdiːkriːs/ دیکریس (n) **کاهش**
a 5% decrease in housing prices کاهش ۵ درصدی در قیمت‌های مسکن

abase /əˈbeɪs/ عِبِیس (v) **humiliate = stigmatize** **تحقیر کردن، پست کردن**
He refused to abase himself in the eyes of others. او خود را در پیش چشمان دیگران، تحقیر نکرد.

negotiate /nɪˈgəʊʃieɪt/ نیگُ شی عِیت (v) **مذاکره کردن**
The government will not negotiate with terrorists. دولت با تروریست‌ها، مذاکره نخواهد کرد.

negotiation /nɪˌgəʊʃiˈeɪʃn/ نیگُ شی عِیشئن (n) **مذاکره**
The negotiations with the company had reached a crucial stage. مذاکرات با شرکت، به مرحلهٔ بحرانی رسیده بود.

negotiable /nɪˈgəʊʃiəbl/ نیگُ شی عِبئل (adj) **قابل مذاکره، قابل عبور، قابل انتقال**
The price was not negotiable. قیمت، قابل مذاکره نبود. (مقطوع بود).

surpass /sərˈpæs/ سئر پَس (v) **پیش افتادن از، بهتر بودن از**
Nader had surpassed all our expectations. نادر از همهٔ انتظارات ما پیشی گرفته بود.
He hopes one day to surpass the world record. او امیدوار است که یک روز بتواند از رکورد جهانی بهتر شود (عبور کند).

excuse /ɪkˈskjuːz/ ایکس کیوز (v) **بخشیدن، معاف کردن، توجیه کردن**
I'll excuse you this time, but don't be late again. این دفعه میبخشمت، اما دوباره دیر نکن.
Nothing can excuse that kind of rudeness. هیچ چیز نمی‌تواند آن بی‌ادبی را توجیه کند.
Can I be excused from swimming today? I have a cold. می‌توانم امروز از شنا کردن معاف بشوم؟ سرما خوردم.

excuse /ɪkˈskjuːs/ ایکس کیوس (n) **بهانه، عذر**
I'm tired of listening to his excuses. از شنیدن عذرها و بهانه‌هایش، خسته شدم.

discretion /dɪˈskreʃn/ دیس کرِشئن (n) **صلاحدید، اختیار، احتیاط**
Promotions are left to the discretion of the supervisor. ترفیع‌ها در اختیار سرپرست قرار گرفته است.
They must treat the royal family with discretion. آنها باید با احتیاط با خانوادهٔ سلطنتی رفتار کنند.

discretionary /dɪˈskreʃəneri/ دیس کرِشئنِری (adj) **اختیاری، از روی صلاحدید**
the court's discretionary powers قدرت‌های اختیاری دادگاه

susceptible /səˈseptəbl/ سئسِپ تئبئل (adj) **حساس، تأثیر پذیر، مستعد پذیرش**
Older people are more susceptible to infections. افرادِ مسن‌تر، نسبت به سرایت (عفونت) ها حساس‌تر هستند.
Soil on the mountain slopes is susceptible to erosion. خاک دامنه‌های کوه، مستعد سایش است.

appease /əˈpiːz/ عِپیز (v) **آرام کردن، دلجویی کردن**
This was a clever attempt to appease the people. این یک تلاش هوشمندانه برای آرام کردن مردم بود.
He tried to appease the crying child by giving him candy. او سعی داشت که بچهٔ در حال گریه را با دادن آبنبات، آرام کند.

appeasement /əˈpiːzmənt/ عِپیز مئنت (n) **دلجویی، تسکین**
There can be no appeasement with ruthlessness. هیچ دلجویی‌ای با بی‌رحمی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

transmit /trænzˈmɪt/ تِرَنز میت (v) **مخابره کردن، انتقال دادن، رساندن**
The system transmits data over digital phone lines. [این] سیستم، داده‌ها را با خطوط تلفن دیجیتال، مخابره می‌کند.
Knowledge is transmitted from teacher to student. دانش از معلم به دانش‌آموز انتقال داده می‌شود.

transmission /trænzˈmɪʃn/ تِرَنز میشئن (n) **انتقال، مخابره، پخش**
the transmission of disease انتقال (پخش) بیماری

contemporary /kənˈtempərəri/ کئن تِم پرِری (adj) **معاصر، هم‌دوره**
an exhibition of contemporary Japanese prints نمایشگاهی از چاپ‌های (تصاویر) معاصر ژاپن
life in contemporary world زندگی در جهان معاصر

volume /ˈvɑːljəm/ والیِم (n) **حجم، مقدار، جلد، میزان صدا**
Can you turn the volume up? میشه صدا را زیاد کنی؟
an instrument for measuring the volume of a gas ابزاری برای اندازه‌گیری حجم یک گاز

voluminous /vəˈluːmɪnəs/ وئلو مینئس (adj) **قطور، بزرگ، حجیم**
The voluminous report has been sent to Congress. [آن] گزارش قطور، به کنگره فرستاده شده است.

set out /set aʊt/ سِت اَعوت (v) **عازم سفر شدن، شروع کردن، با جزئیات گفتن، مرتب کردن**
She set out to break the world record. او شروع کرد تا رکورد جهانی را بشکند.
She set out the reasons for her resignation in a letter. او دلایل استعفایش را در یک نامه، با جزئیات گفت.

conserve /ˈkɑːnsɜːrv/ کان سِرو (n) **کنسرو**
strawberry conserve کنسرو توت فرنگی

conserve /kənˈsɜːrv/ کئن سِرو (v) **نگهداری و حفظ کردن**
efforts to conserve fish stocks تلاش‌ها برای حفظ ذخایر ماهی

conservation /ˌkɑːnsərˈveɪʃn/ کان سِر وِیشئن (n) **حفظ، نگهداری** **preservation**
wildlife conservation حفظ و نگهداری از حیات وحش

conservative /kənˈsɜːrvətɪv/ کان سِر وئتیو (adj) **محافظه‌کار**
the conservative views of his parents دیدگاه‌های محافظه‌کارانهٔ پدر و مادرش

debris /dəˈbriː/ دئبری (n) **باقی‌مانده، خرده، آثار مخروبه**
the debris of their lunch باقی‌ماندهٔ ناهار آنها
Emergency teams are still clearing the debris from the plane crash. تیم‌های اورژانس هنوز در حال پاک کردن آوارهای [ناشی] از سقوط هواپیما هستند.

superstition /ˌsuːpərˈstɪʃn/ سوپئر ئستیشئن (n) **خُرافه**
I don't believe in the old superstition that the number 13 is unlucky. به این خرافهٔ قدیمی که عدد ۱۳ نحس است، باور ندارم.

superstitious /ˌsuːpərˈstɪʃəs/ سوپئر ئستیشئس (adj) **خرافاتی**
She is superstitious about spilling salt on the table. او راجع به ریختن نمک روی میز، خرافاتی است.
Ali was extremely superstitious and believed the colour green brought bad luck.
علی شدیداً خرافاتی بود و باور داشت که رنگ سبز برایش بدشانسی می‌آورد.

appeal /əˈpiːl/ عِپیل (v) **درخواست کردن، مناسب کسی بودن**
I appeal to you to vote against him. من از شما درخواست می‌کنم که علیه او رأی دهید.
Your design has to appeal to all ages and social groups. طرح شما باید مناسب همهٔ سنین و همهٔ گروه‌های اجتماعی باشد.

appeal (n) **درخواست**
The police have issued a new appeal for information. پلیس درخواست جدیدی برای اطلاعات، صادر کرده است.

appealing /əˈpiːlɪŋ/ عِپی لینگ (adj) **جذاب، عاجزانه**
I find his manner very appealing. به نظرم روش او خیلی جذاب است.
Please don't give me that appealing look. لطفاً مرا آنطور عاجزانه نگاه نکن.

relinquish /rɪˈlɪŋkwɪʃ/ ریلین کوعیش (v) **quit** **دست کشیدن** (از)، **رها کردن**
No one wants to relinquish power once they have it. هیچکس نمی‌خواهد وقتی قدرت را دارد، از قدرت دست بکشد.

tighten /ˈtaɪtn/ تایتئن (v) **tighten up** **سفت/ محکم کردن، سفت شدن**
I'd put the new tyre on, but I hadn't tightened up the wheel. لاستیک جدید را گذاشته بودم، ولی چرخ را سفت نکرده بودم.
Efforts to tighten the rules have failed. تلاش‌ها برای سفت و سخت کردن قوانین، شکست خورده است.

tight /taɪt/ تایت (adj) **تنگ، سفت**
My shoes were so tight that I could hardly walk. کفش‌هایم انقدر تنگ بودن که به سختی می‌توانستم راه برم.

castigate /ˈkæstɪgeɪt/ کَستیگِیت (v) **به شدت نقد کردن، مجازات کردن**
He castigated himself for being so stupid. او خودش را برای انقدر احمق بودن، به شدت نقد کرد.
Tina castigated Reza's statement and the actions of his supporters. تینا، بیانیهٔ رضا و اقدامات حامیان او را به شدت نقد کرد.

assess /əˈses/ عِسِس (v) **evaluate** **ارزیابی کردن، سنجیدن**
a report to assess the impact of advertising on children گزارشی برای ارزیابی تأثیر تبلیغات بر روی کودکان

assessment /əˈsesmənt/ عِسِس مئنت (n) **ارزیابی، سنجش**
a tax assessment ارزیابی مالیاتی

deciduous /dɪˈsɪdʒuəs/ دیسی جوعِس (adj) **برگ‌ریز، خزان کننده**
Deciduous trees lose their leaves in winter. درختان برگ‌ریز، برگ‌هایشان را در زمستان، از دست می‌دهند.

stand /stænd/ ئستَند (v) **قدم گذاشتن، ایستادن، تحمل کردن**
She stood back to let Ali in. او یک قدم عقب گذاشت (کمی عقب رفت) تا به علی اجازه بدهد به داخل بیاید.
I couldn't stand being kept waiting. نمی‌توانستم منتظر نگه داشته شدن را تحمل کنم.

stand (n) **پایه، موضع، ایستگاه**
She was accused of not taking a stand on feminism. او به عدم موضع‌گیری در مورد فمینیسم متهم شد.
There's a taxi stand on Glen Road. یک ایستگاه تاکسی در جادهٔ گِلِن هست.

stand by /stænd baɪ / ئستَند بای (v) **یک‌گوشه ایستادن‌و کاری نکردن، آماده بودن، وفادار بودن**
I'm not going to stand by and see her hurt. قرار نیست فقط یک گوشه بایستیم و آسیب دیدن او را نگاه کنم.
His wife stood by him during his years in prison. در سال‌هایی که او در زندان بود، زنش به او وفادار ماند.

standing /ˈstændɪŋ/ ئستَندینگ (n) **مرتبه، جایگاه، مدت، طول**
the low standing of politicians with the public جایگاه سطح پایین سیاستمداران در افکار عمومی
a friendship of many years' standing رفاقتی به مدت چندین سال

standing (adj) **دائمی، همیشگی، ایستاده**
You have to pay standing charges. شما باید هزینه‌های همیشگی را پرداخت کنید.
a standing committee یک کمیتهٔ دائمی

encroach /ɪnˈkrəʊtʃ/ این کرُچ (v) **تعدی کردن، غصب کردن، بیش از حد استفاده کردن**
He never allows work to encroach upon his life. او هرگز اجازه نمی‌دهد کارش به زندگی [خانوادگی‌اش] تعدی کند.
I won't encroach on your time any longer. من دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

rare /rer/ رِر (adj) **نادر، کمیاب، خام**
This species of plant is becoming increasingly rare. گونه‌های این گیاه به شدت دارند کمیاب می‌شوند.
I like my steak rare. من میخواهم که استیکم خام باشد.

rarely /ˈrerli/ رِر لی (adv) **seldom** **به ندرت**
This method is rarely used in modern laboratories. این روش به ندرت در آزمایشگاه‌های پیشرفته، استفاده می‌شود.

entitle /ɪnˈtaɪtl/ این تایتئل (v) **حق دادن، عنوان دادن**

Full-time employees are entitled to receive health insurance.

به کارمندان فول تایم، این حق داده شده است که بیمهٔ سلامت را دریافت کنند.

He read a poem entitled ‘Salt’. او شعری خواند که عنوانش "نمک" بود.

entitlement /ɪnˈtaɪtlmənt/ این تایتئل مئنت (n) **حق، حق و حقوق**

We are able to advise people what their legal entitlements are.

ما قادر هستیم که به مردم توصیه کنیم حق و حقوق قانونی‌شان چه چیزهایی هستند.

germane /dʒɜːrˈmeɪn/ جِر مِین (adj) **relevant = related** **مرتبط، مربوط**

The Articles which are germane to the subject being discussed here are Articles 10 and 11.

مقاله‌هایی که مرتبط با موضوع مورد بحث در اینجا هستند مقاله‌های ۱۰ و ۱۱ می‌باشند.

debate /dɪˈbeɪt/ دی بِیت (v) **مناظره کردن، سر و کله زدن**

The issue is still being hotly debated. [این] مسئله هنوز با حرارت مورد بحث قرار می‌گیرد.

Mahdi sat there debating with himself what to do. مهدی در حالی که با خودش سر و کله می‌زد که چکار باید بکند، آن‌جا نشست.

debate (n) **مناظره**

There has been much debate on the issue of childcare. بحث و مناظرهٔ زیادی در مورد مسئلهٔ مراقبت از کودکان صورت گرفته.

apparatus /ˌæpəˈrætəs/ اَپئرَتئس (n) **دستگاه، ماشین**

Astronauts have special breathing apparatus. فضانوردان دستگاه‌های تنفس مخصوصی دارند.

The state apparatus has become corrupt. دستگاه دولتی، فاسد شده است.

charm /tʃɑːrm/ چارم (n) **افسون، دلربایی**

Erfan was unable to resist her charms عرفان ناتوان بود که در برابر افسون و دلربایی‌های او، مقاومت کند.

charm (v) **افسون کردن، دلربایی کردن**

We were charmed by the friendliness of the local people. ما بخاطر خودمانی بودن مردم محلی، افسون شدیم (خیلی حال کردیم).

It's a story that has charmed youngsters for generations. داستانی است که دل جوانان را برای نسل‌ها برده است.

sumptuous /ˈsʌmptʃuəs/ سامپ چوعِس (adj) **فاخر، پرخرج، مجلل**

They lived in a sumptuous palace. آن‌ها در یک قصر مجلل زندگی می‌کردند.

proper /ˈprɑːpər/ پئراپئر (adj) **درست، مناسب و شایسته**

It must be done in the proper way. [این کار] باید با روش درست و شایسته‌ای انجام بشود.

Everything was in its proper place. همه چیز در جای درستش بود.

improper /ɪmˈprɑːpər/ ایم پئراپئر (adj) **ناشایست**

She was suspended for improper conduct. او بخاطر رفتار ناشایست تعلیق شد.

relentless /rɪˈlentləs/ ری لِنت لئس (adj) **مصمم، سرسخت، بی وقفه، بی پایان**

her relentless determination to succeed ارادهٔ مصمم او برای موفق شدن

the relentless crying of a small baby گریهٔ بی وقفهٔ یک نوزاد کوچک

propose /prəˈpəʊz/ پئرئپُز (v) **suggest** **پیشنهاد کردن**

The changes were first proposed last year. [این] تغییرات برای اولین بار در سال گذشته پیشنهاد شد.

proposal /prəˈpəʊzl/ پئرئپُزئل (n) **پیشنهاد، طرح**

Ali put forward a proposal to reduce the time limit. علی پیشنهادی را برای کاهش محدودیت زمانی ارائه داد.

proposition /ˌprɑːpəˈzɪʃn/ پئرا پئزیشئن (n) **گزاره، پیشنهاد، قضیه**

The theory is founded on two basic propositions. [این] نظریه، طبق دو قضیهٔ پایه‌ای، شکل گرفته است.

It doesn’t sound like a very viable proposition to me. برایم پیشنهاد خیلی مناسبی به نظر نمی‌آید.

intricate /ˈɪntrɪkət/ اینتئری کئت (adj) **complicated = elaborate = complex** **پیچیده**

intricate patterns الگوهای پیچیده

coward /ˈkaʊərd/ کَعو عِرد (n) **ترسو**

Try it. Don’t be such a coward. امتحانش کن. انقدر ترسو نباش.

I'm a real coward when it comes to going to the dentist. وقتی موضوع پیش دندانپزشک رفتن باشد، من یک ترسوی واقعی‌ام.

cowardly /ˈkaʊərdli/ کَعو عِردلی (adj) **craven** **بزدلانه، بزدل**

A courageous foe is better than a cowardly friend. یک دشمن شجاع، بهتر از یک دوست بزدل است.

engross /ɪnˈgrəʊs/ این گئرُس (v) **جلب کردن**
The scene was stunning and engrossed our attention. صحنه خیره کننده بود و توجه ما را جلب کرد.

engrossed /ɪnˈgrəʊst/ این گئرُست (adj) **مجذوب، مشغول**
Dad was engrossed in the paper. پدر مجذوب [آن] روزنامه بود.

soar /sɔːr/ سُر (v) **اوج گرفتن، بالا رفتن**
Her temperature soared. دمای [بدنش] بالا رفت.
The price of petrol has soared in recent weeks. قیمت بنزین در هفته‌های اخیر اوج گرفته است.

deal /diːl/ دیعیل (v) **معامله کردن، سر و کار داشتن، هندل کردن، توزیع کردن**
As a scientist I do not deal in speculation. به عنوان یک دانشمند، با حدس و گمان سرو کار ندارم.
We must deal with the situation before it gets out of hand. باید شرایط را قبل از اینکه نشود کاریش کرد، مدیریت و هندل کنیم.

deal (n) **معامله، مقدار**
They made a deal to sell the land to a property developer. آنها قرار گذاشتند که زمین را به یک توسعه دهندهٔ املاک بفروشند.
It took a great deal of time and effort. زمان و انرژی خیلی زیادی گرفت.

frail /freɪl/ فئرِیل (adj) **fragile** **شکننده، ظریف، ضعیف**
It seemed impossible that these frail boats could survive in such a storm.
غیرممکن به نظر می رسید که این قایق‌های ضعیف بتوانند در چنین طوفانی سالم بمانند.

affect /əˈfekt/ عِفِکت (v) **اثر گذاشتن، تحت تأثیر قرار دادن**
a disease that affects the central nervous system یک بیماری که روی سیستم عصبی مرکزی تاثیر می‌گذارد.
We were all deeply affected by her death ما همگی به خاطر مرگ او عمیقاً متأثر شدیم.

affection /əˈfekʃn/ عِفِکشئن (n) **علاقه، محبت**
Their father never showed them much affection پدرشان هرگز محبت زیادی به آنها نشان نداد.
She looked back on those days with affection با علاقه، به روزهای گذشته نگاه کرد (خاطرات را مرور می‌کرد).

affectation /ˌæfekˈteɪʃn/ اَفِک تِیشئن (n) **تظاهر**
Calling everyone ‘darling’ is just an affectation. همه را "عزیز" صدا کردن، فقط یک تظاهر است.

subservient /səbˈsɜːrviənt/ سئب سِرویِعنت (adj) **کم‌اهمیت‌تر، چاپلوس**
Ali refused to accept a traditional subservient role. علی از قبول نقش سنتی کم‌اهمیت‌تر امتناع کرد.
The press was accused of being subservient to the government. مطبوعات متهم به چاپلوسی برای دولت بود.

release /rɪˈliːs/ ریلیس (v) **رها کردن، مرخص کردن، منتشر کردن**
The club is releasing some of its older players. باشگاه دارد بعضی از بازیکنان مسن‌ترش را مرخص می‌کند.
Details of the attack have not yet been released to the public. جزئیات حمله هنوز برای عموم منتشر نشده است.

release (n) **رهایی، ترخیص، پخش**
She can expect an early release from prison. می‌تواند انتظار آزادی (رهایی) زودهنگامی را از زندان داشته باشد.
The new software is planned for release in April. نرم‌افزار جدید، برنامه‌ریزی‌شده است که در ماه آوریل پخش شود.

prodigious /prəˈdɪdʒəs/ پئرئدیجئس (adj) **فوق العاده زیاد، فوق العاده بزرگ، حیرت آور**
the artist’s prodigious output محصول و خروجی حیرت آور [آن] هنرمند
Some galaxies seem to release prodigious amounts of energy.
به نظر می‌رسد برخی از کهکشان‌ها مقدار فوق‌العاده زیادی انرژی آزاد می‌کنند.

skew /skjuː/ ئسکیو (v) **منحرف کردن**
We feel that this may skew any long-term investment planning for sport.
احساس می‌کنیم که این [مسئله] ممکن است هر گونه برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری بلند مدت برای ورزش را منحرف کند.

skewed /skjuːd/ ئسکیود (adj) **تحریف شده، کج**
The picture on the wall was slightly skewed. تصویر روی دیوار کمی کج شده بود.
It gives me a rather skewed impression of humankind. [این موضوع] به من احساس نسبتاً غلطی نسبت به انسان‌ها می‌دهد.

bother /ˈbɑːðər/ باذئر (v) **زحمت دادن، اذیت کردن**
He didn’t bother to answer the question. او [به خودش] زحمت نداد که به سوال پاسخ بدهد.
It was very noisy, but that didn’t bother me. خیلی پر سر و صدا بود، ولی مرا اذیت نکرد.

bother (n) **مشکل، زحمت**
It’s an old car, but it’s never caused me any bother. [این] یک ماشین قدیمی است، ولی هیچوقت برایم مشکل درست نکرده است.

surmount /sərˈmaʊnt/ سئر مَونت (v) **بر فراز چیزی بودن، غلبه کردن**
a high column surmounted by a statue — یک ستون بلند که یک مجسمه بر فرازش است
There are several obstacles to be surmounted. — موانع متعددی برای غلبه بر آنها وجود دارد.

register /ˈredʒɪstər/ رِجیستئر (n) **دفتر ثبت**
the official register of births, deaths, and marriages — دفتر ثبت رسمی تولدها، مرگ و میر، و ازدواج‌ها

register (v) **ثبت نام کردن، توجه کردن، اظهار داشتن**
How many students have registered for English classes? — چند دانش آموز برای کلاس‌های انگلیسی ثبت نام کرده‌اند؟
He barely registered our presence. — او به سختی متوجه حضور ما شد.

registration /ˌredʒɪˈstreɪʃn/ رِجیس تئرِیشئن (n) **enrollment** **نام نویسی، ثبت**
the registration of a child's birth — ثبت تولد یک کودک

apex /ˈeɪpeks/ اِی پِکس (n) **peak = summit** **قله، رأس**
At 37, she'd reached the apex of her career. — در سن ۳۷ سالگی، او به قلهٔ حرفه‌اش، دست پیدا کرده بود.
The king was at the apex of society. — پادشاه، در رأس جامعه بود.

throw /θrəʊ/ ثئرُ (v) **پرت کردن**
He threw his shirt to someone in the crowd. — او پیراهنش را برای یک نفر در جمعیت، پرت کرد.
Don't just throw your clothes on the floor - pick them up! — همینجوری فقط لباس‌هایت را روی زمین پرت نکن – برشان دار!

throw (n) **پرتاب**
That was a great throw! — پرتاب خیلی خوبی بود!

prison /ˈprɪzn/ پئری زئن (n) **jail** **زندان**
He was sent to prison for five years. — او ۵ سال به زندان فرستاده شد.
They'll probably put him in prison for a long time. — آن‌ها احتمالاً برای مدت زیادی او را به زندان می‌اندازند.
He got out of jail after six years for armed robbery. — او پس از ۶ سال به خاطر سرقت مسلحانه، از زندان بیرون آمد (آزاد شد).

imprison /ɪmˈprɪzn/ ایم پئری زئن (v) **jail** **زندانی کردن، به زندان انداختن**
The government imprisoned all opposition leaders. — دولت همهٔ رهبران مخالف را زندانی کرد.
They ought to jail her killer for life. — آن‌ها باید قاتل او را، تا آخر عمر به زندان بیاندازند.

engrave /ɪnˈgreɪv/ این گئرِیو (v) **نقش بستن، حک کردن**
His name was engraved on the silver cup. — اسمش روی [آن] فنجان نقره‌ای، حک شده بود.
This episode remains sharply engraved on my mind. — این قسمت به شدت در ذهن من، نقش بسته است.

steam /stiːm/ ئستیم (v) **بخار کردن، بخار پز کردن، حرکت کردن**
Our damp clothes steamed in the heat. — لباس‌های مرطوب ما در گرما بخار کردند.
The boat steamed across the lake. — قایق در سرتاسر دریاچه حرکت کرد.

steam (n) **بخار**
She wiped the steam from her glasses. — او بخار را از روی عینکش پاک کرد.

badge /bædʒ/ بَج (n) **indication = sign** **نشان، علامت**
We were each handed a badge with our name on it. — همهٔ ما یک نشان که اسم‌مان روی آن بود دریافت کردیم.
His scars are badges of honor. — جای زخم‌های او، نشان افتخار هستند.

erase /ɪˈreɪs/ ایرِیس (v) **efface** **از بین بردن، پاک کردن**
Their dream is to erase poverty and injustice from the world. — رویای آن‌ها از بین بردن فقر و بی‌عدالتی در جهان است.

eraser /ɪˈreɪsər/ ایرِیسئر (n) **پاک کن**
Each book has 48 pages and comes with its own pencil and eraser. — هر کتاب، ۴۸ صفحه و مداد و پاک کن خودش را دارد.

advocate /ˈædvəkeɪt/ اَدوئکِیت (v) **حمایت کردن، طرفداری کردن**
We were the only ones advocating for the victim. — ما تنها کسانی بودیم که از قربانی طرفداری می‌کردیم.
Do you advocate banning cars in the city centre? — آیا از ممنوعیت [تردد] ماشین‌ها در مرکز شهر، حمایت می‌کنید؟

advocate /ˈædvəkət/ اَدوئکئت (n) **حامی، طرفدار**
The president is an advocate of more airplanes and fewer warships. — رئیس‌جمهور حامی هواپیماهای بیشتر و ناوهای‌جنگی کمتره.

advocacy /ˈædvəkəsi/ اَدوئکئسی (n) **طرفداری، هواداری**
his advocacy of non-violent protest. — طرفداری او از اعتراض بدون خشونت

solidarity /ˌsɑːlɪˈdærəti/ سالی دَرَتی (n) **اتحاد و همبستگی**
an appeal for worker solidarity
درخواستی برای همبستگی کارگران

consolidate /kənˈsɑːlɪdeɪt/ کئن سالی دِیت (v) **تقویت کردن، یکی کردن**
Italy consolidated their lead with a second goal.
ایتالیا برتری‌اش را با گل دوم تقویت کرد (بهبود بخشید).
The two companies consolidated for greater efficiency.
[آن] دو شرکت برای کارایی بیشتر، یکی شدند.

nostalgic /nəˈstældʒɪk/ نئس تَلجیک (adj) **نوستالژیک، قدیمی و خاطره‌انگیز**
I feel nostalgic for the place where I grew up.
برای آنجاییکه بزرگ شدم احساس دلتنگی و خاطره‌انگیز دارم.
He made a nostalgic visit to Germany.
او یک سفر خاطره انگیز به آلمان داشت.

detriment /ˈdetrɪmənt/ دِتری مئنت (n) **خسارت، ضرر**
Too many tests are a detriment to education.
آزمونِ بیش از حد، برای آموزش مضر هستند.

detrimental /ˌdetrɪˈmentl/ دِتری مئنتئل (adj) **harmful = deleterious** **مضر، زیان آور**
Smoking is detrimental to your health.
سیگار کشیدن برای سلامتی‌ات مضر است.

noxious /ˈnɑːkʃəs/ ناکشئس (adj) **toxic = poisonous** **سمی، مضر**
noxious fumes
گازهای (دودهای) سمی

anticipate /ænˈtɪsɪpeɪt/ اَنتی سی پِیت (v) **پیش بینی کردن، انتظار کشیدن**
Sales are better than anticipated.
فروش‌ها بهتر از چیزی است که پیش‌بینی شده بود.
Daniel was eagerly anticipating her arrival.
دنیل مشتاقانه ورود او را انتظار می‌کشید.

anticipation /ænˌtɪsɪˈpeɪʃn/ اَنتی سی پِیشئن (n) **انتظار، پیش بینی**
He bought extra food in anticipation of more people coming than he'd invited.
او چون انتظار داشت که افراد بیشتری نسبت به کسانی که دعوت کرده بود بیایند، غذای اضافه خرید.

proscribe /prəʊˈskraɪb/ پئرُس کئرایب (v) **قدغن کردن، ممنوع کردن**
Officials promptly proscribed the procedure.
مقامات، سریعاً روند را قدغن و متوقف کردند.
The Act proscribes discrimination on the grounds of race.
[آن] قانون، تبعیض در زمینه‌های نژاد را ممنوع می‌کند.

leak /liːk/ لیک (n) **نشت، سوراخ**
a leak in the gas pipe
یک سوراخ (نشت) در لولهٔ گاز
A gas leak caused the explosion.
نشت گاز، باعث انفجار شد.

leak (v) **نشت کردن**
The roof was leaking.
پشت بام داشت نشت می‌کرد.

engender /ɪnˈdʒendər/ این جِندئر (v) **cause** **موجب شدن، ایجاد کردن**
The issue engendered controversy.
[این] موضوع، موجب بحث و جدل شد.

nutrition /nuˈtrɪʃn/ نوت ریشئن (n) **تغذیه**
Nutrition and exercise are essential to fitness and health.
تغذیه و ورزش برای تناسب اندام و سلامتی ضروری هستند.

nutritional /nuˈtrɪʃənl/ نوت ری شئنئل (adj) **nutritive** **غذایی، مغذی**
the nutritive value of milk
ارزش غذایی شیر

malnutrition /ˌmælnuˈtrɪʃn/ مَل نوت ریشئن (n) **سوء تغذیه**
refugees suffering from malnutrition
پناهجویانی که از سوء تغذیه رنج می‌برند

nutrient /ˈnuːtriənt/ نوت ریِعنت (adj, n) **مغذی– مادهٔ مغذی**
The plant absorbs nutrients from the soil.
گیاه، مواد مغذی را از خاک جذب می‌کند.
children suffering from a serious nutrient deficiency
کودکانی که از کمبود جدی مواد مغذی رنج می‌برند

junction /ˈdʒʌŋkʃn/ جانک شئن (n) **تقاطع، نقطهٔ اتصال**
One of Iran's worst rail accidents happened at Molavi Junction.
یکی از بدترین تصادفات ریلی ایران در تقاطع مولوی اتفاق افتاد.
the junction between nerves and muscles
نقطهٔ اتصال بین عصب‌ها و عضلات

odd /ɑːd/ آد (adj) **عجیب و غریب، تک، فرد**
Her behaviour was very odd.
رفتار او خیلی عجیب غریب بود.
I found an odd shoe.
من یک کفش تکی پیدا کردم (جفتش نبود).

at odds with **در تقابل با، مخالفِ**
Helma found herself at odds with her colleagues.
هلما خود را در تقابل با همکارانش دید.

vivacity /vɪˈvæsəti/ ویوَسئتی (n) **exuberance** **سرزندگی، نشاط**
Reza was charmed by her beauty and vivacity. رضا مسحور زیبایی و سرزندگی او شد.

vivacious /vɪˈveɪʃəs/ وی وِیشئس (adj) **lively, vibrant, spirited** **سرزنده، پرشور و نشاط**
a vivacious personality یک شخصیت سرزنده
a lively Spanish dance یک رقص اسپانیایی پر شور و حرارت

pseudonym /ˈsuːdənɪm/ سودئنیم (n) **تخلص، نام مستعار**
He has used a variety of pseudonyms. او انواع نام‌های مستعار را استفاده کرده است.

hostility /hɑːˈstɪləti/ هاستی لئتی (n) **enmity = feud = antipathy** **خصومت، دشمنی**
There was open hostility between the two schools. بین [آن] دو مدرسه، خصومت آشکاری وجود داشت.

hostile /ˈhɑːstl/ هاستئل (adj) **متخاصم، ضد، خصومت‌آمیز**
She was openly hostile towards her parents. او آشکارا نسبت به پدر و مادرش متخاصم بود (ضدیت داشت).
The senator was hostile to our proposals. سناتور، ضد طرح‌های ما بود.

encompass /ɪnˈkʌmpəs/ این کامپئس (v) **consist = include** **شامل شدن، شامل بودن**
The project will encompass rural areas in China. پروژه شامل مناطق روستایی در چین خواهد بود.
The course will encompass physics, chemistry and biology. [این] دوره شامل فیزیک، شیمی و زیست شناسی خواهد شد.

strike /straɪk/ ئسترایک (v) **ضربه زدن، خوردن، خطور کردن، اعتصاب کردن**
A snowball struck him on the back of the head. یک گلولهٔ برفی به پشت سرش برخورد کرد.
In many countries, the police are forbidden to strike. در کشورهای زیادی، اعتصاب پلیس ممنوع است.
A rather worrying thought struck me. یک فکر تقریباً ناراحت کننده‌ای بهم خطور کرد.

strike (n) **اعتصاب، ضربه، حمله، کشف**
a six-week strike by railway workers اعتصاب شش هفته‌ای توسط کارگران راه‌آهن
His spectacular strike in the second half made the score 2–0. ضربهٔ تماشایی او در نیمهٔ دوم، امتیاز را ۲–۰ کرد.

striking /ˈstraɪkɪŋ/ ئسترای کینگ (adj) **در حال اعتصاب، برجسته، قابل‌توجه**
a striking contrast between wealth and poverty یک تضاد قابل توجه بین ثروت و فقر
Even at 75, Alice is still a striking woman. حتی در ۷۵ سالگی، آلیس هنوز یک زن برجسته و زیباست.

malevolent /məˈlevələnt/ مئلِوئلئنت (adj) **بدخواه، بدخواهانه**
the story of a malevolent ghost داستان یک روح بدخواه

prudent /ˈpruːdnt/ پئرو دئنت (adj) **معقول، سنجیده، محتاط**
It might be prudent to get a virus detector for the network. معقول است که برای شبکه، ردیابِ ویروس بگیریم.
prudent house buyers خریداران محتاطِ خانه

imprudent /ɪmˈpruːdnt/ ایم پئرو دئنت (adj) **بی‌تدبیر، بی‌تدبیرانه**
It would be imprudent to invest all your money in one company.
بی‌تدبیرانه خواهد بود که همهٔ پولتان را در یک شرکت سرمایه‌گذاری کنید (همهٔ تخم‌مرغ‌ها را در یک سبد قرار ندهید).

blow /bləʊ/ بئلُ (v) **وزیدن، فوت کردن، با باد حرکت دادن**
Her hair was blowing in the breeze. موی او در نسیم، حرکت می‌کرد (باد موهایش را به این سو و آن سو می‌بُرد).
She blew onto her coffee to cool it down. او در قهوه‌اش فوت می‌کرد تا سردش کند.

opaque /əʊˈpeɪk/ اُپیک (adj) **مات و کِدِر، مبهم و غیرشفاف**
a shower with an opaque glass door یک حمام با یک در شیشه‌ای مات
an opaque style of writing یک سبک نوشتاری مبهم

effort /ˈefərt/ اِفئرت (n) **کوشش، تلاش**
Tom's efforts to stop smoking wasn't successful. تلاش‌های تام برای ترک سیگار، موفقیت‌آمیز نبود.

effortless /ˈefərtləs/ اِفئرت لئس (adj) **بدون دردسر، راحت**
The way she dances makes it seem so effortless. نحوهٔ رقصیدن او، باعث میشه [رقص] راحت به نظر بیاد.

apologize /əˈpɑːlədʒaɪz/ عِپالئجایز (v) **عذر خواهی کردن**
I think you should apologize to your brother. فکر کنم باید از برادرت عذرخواهی کنی.

apology /əˈpɑːlədʒi/ عِپالئجی (n) **عذرخواهی، پوزش**
Please accept my sincere apologies. لطفاً پوزش خالصانه و صمیمانهٔ من را بپذیر.

acrimony /ˈækrɪməʊni/ اَکری مُنی (n) **کدورت، رنجش**
The dispute was settled without acrimony. اختلاف بدون کدورت، حل و فصل شد.

acrimonious /ˌækrɪˈməʊniəs/ اَکری مُنیِس (adj) **پر نیش و کنایه، تلخ**
His parents went through an acrimonious divorce. پدر و مادرش یک طلاق تلخ را تجربه کردند.

impoverish /ɪmˈpɑːvərɪʃ/ ایم پاوئریش (v) **فقیر کردن، فرسوده کردن**
My family was impoverished during most of my youth. خانواده‌ام در بیشتر دوران جوانی‌ام فقیر بودند.
Intensive cultivation has impoverished the soil. کِشت شدید (بی رویه)، خاک را فرسوده کرده است.

vocation /vəʊˈkeɪʃn/ وُکِیشئن (n) **شغل، حرفه**
He struggled for years to find her true vocation. سالها تقلا کرد تا شغل حقیقی‌اش را پیدا کند.

vocational /vəʊˈkeɪʃənl/ وُکِیشئنئل (adj) **مربوط به حرفه**
Not all the courses are purely vocational. همهٔ این درس‌ها به طور کامل مربوط به حرفه نیستند.

fabulous /ˈfæbjələs/ فَبیلِئس (adj) **شگفت‌انگیز، عظیم و عالی**
The food looks fabulous. غذا شگفت‌انگیز و عالی به نظر می‌رسد (از ظاهرش پیداست غذای خوشمزه‌ای است).
Parham's fabulous wealth ثروت عظیم پرهام

collaborate /kəˈlæbəreɪt/ کئلَبئریت (v) **work together** **همکاری کردن**
He was accused of collaborating with the enemy. او متهم به همدستی (همکاری) کردن با دشمن بود.

collaboration /kəˌlæbəˈreɪʃn/ کئلَبئریشئن (n) **همکاری**
close collaboration with teachers on the new curriculum همکاری نزدیک با معلمان، روی برنامهٔ آموزشی جدید

obdurate /ˈɑːbdərət/ آب دئرئت (adj) **tenacious = stubborn** **لجباز، کله شق**
He remained obdurate, refusing to alter his decision. او در حالیکه از تغییر دادن تصمیمش امتناع می‌ورزید، به لجبازی ادامه داد.

antecedent /ˌæntɪˈsiːdnt/ اَنتی سیدئنت (n) **سابقه، تبار**
The historical antecedents in each case vary. سوابق تاریخی در هر مورد (پرونده)، فرق می‌کنند.
I feel a great curiosity to find out about my antecedents. برای دانستن دربارهٔ تبار و نیاکانم، کنجکاوی زیادی دارم.

antecedent (adj) **previous = former = prior** **قبلی، سابق**
antecedent events رویدادهای قبلی

secure /sɪˈkjʊr/ سی کیور (v) **حفظ کردن، تأمین کردن، ایمن کردن**
Troops were sent to secure the border. دستهٔ سربازان برای ایمن کردن مرز، فرستاده شدند.
The windows were secured with locks and bars. پنجره‌ها با قفل و میله ایمن شدند.

secure (adj) **ایمن، محفوظ**
She had a secure job with a big, successful company. او یک شغل ایمن در یک شرکت بزرگ و موفق داشت.

security /sɪˈkjʊrəti/ سی کیورئتی (n) **امنیت، حراست**
The trial was held under tight security. محاکمه، تحت امنیت شدید برگزار شد.

enchant /ɪnˈtʃænt/ این چَنت (v) **افسون کردن، مسحور کردن، سحر و جادو کردن**
Youzarsif enchanted everybody in the room. یوزارسیف همهٔ افراد داخل اتاق را افسون و مسحور کرد.
The garden enchanted her. [آن] باغچه، او را مسحور کرد.

far /fɑːr/ فار (adj, adv) **دور، خیلی**
We can walk to my house from here. It isn't far. می‌توانیم پیاده تا خانه‌ام برویم. دور نیست.
The restaurant is not far from here. رستوران از اینجا دور نیست.

far-reaching /ˌfɑːr ˈriːtʃɪŋ/ فار ریچینگ (adj) **گسترده، دارای اثر زیاد**
The country carried out far-reaching reforms to modernize its economy.
کشور برای مدرن کردن اقتصادش، اصلاحات گسترده‌ای انجام داد.

intrepid /ɪnˈtrepɪd/ اینتِرپید (adj) **courageous = valorous = gallant** **شجاع، دلیر**
Traders often proved themselves to be intrepid explorers. تاجران اغلب خود را کاشفان شجاع نشان می‌دادند.

resume /rɪˈzuːm/ ریزوم (v) **ادامه دادن**
He will resume training as soon as the injury is better. به محض اینکه آسیب بهتر بشه (خوب بشه)، تمرینات را از سر خواهد گرفت.

résumé /ˈrezəmeɪ/ رِزئمِی (n) **رزومه، خلاصه**
I've read your résumé. Very impressive. رزومهٔ شما را خوانده‌ام. بسیار تحسین برانگیز است.

abstract /ˈæbstrækt/ اَبس تِرَکت (adj) **انتزاعی**
We may talk of beautiful things but beauty itself is abstract.
ما ممکن است دربارهٔ چیزهای زیبا صحبت کنیم، اما خودِ زیبایی، انتزاعی است.

abstract (n) **چکیده، خلاصه**
Talking about crime in the abstract just isn't enough.
صحبت راجع به جرم و جنایت بصورت خلاصه، کافی نیست.

emancipate /ɪˈmænsɪpeɪt/ ایمَن سی پِیت (v) **از زیر سلطه خارج کردن، رهایی بخشیدن**
Slaves were emancipated in 1834.
بردگان در سال ۱۸۳۴ آزاد شدند (از زیر سلطه خارج شدند).
They had been emancipated from their father's control.
آن‌ها از کنترل پدرشان رها شده بودند.

cohesion /kəʊˈhiːʒn/ کُهیژئن (n) **همبستگی، انسجام**
a sense of community and social cohesion
احساس همبستگی جامعه و اجتماعی

coherence /kəʊˈhɪrəns/ کُهی عِرئنس (n) **انسجام، ارتباط، وابستگی**
The essay lacks coherence.
[این] مقاله، انسجام ندارد.

coherent /kəʊˈhɪrənt/ کُهی عِرئنت (adj) **منسجم، به‌هم پیوسته**
a perfectly coherent remark
یک اظهار نظر کاملاً منسجم
a coherent policy for the transport system
یک خط‌مشی به هم پیوسته و منسجم برای سیستم حمل و نقل

infraction /ɪnˈfrækʃn/ این فرَکشئن (n) **تخلف، سرپیچی**
minor infractions of the rules
تخلفات جزئی از قوانین

stretch /stretʃ/ ئستِرچ (v) **کش دادن، کش آمدن**
Always stretch before exercising.
همیشه قبل از ورزش کردن، کش بیاید (حرکات کششی انجام بدید).

stretch (n) **بسط، مدت، کش**
They worked in four-hour stretches.
آن‌ها در مدت زمان‌های ۴ ساعته کار کردند.
Stay in this position and feel the stretch in your legs.
در این حالت بمان و کش آمدن پاهایت را احساس کن.

obtrude /əbˈtruːd/ عِبتِرود (v) **مزاحم شدن**
Music from the next room obtruded upon his thoughts.
موسیقی اتاق کناری، مزاحم تفکرات او شد.

promulgate /ˈprɑːmlgeɪt/ پِرامئل گِیت (v) **انتشار دادن، رسماً اعلام کردن**
The king promulgate a decree.
پادشاه حکم صادر می‌کند. (رسماً اعلام می‌کند).
The new constitution was promulgated in 2006.
قانون اساسی جدید در سال ۲۰۰۶ منتشر شد.

deflect /dɪˈflekt/ دیف لِکت (v) **کج کردن، منحرف شدن**
This bomber is designed to deflect radar waves.
این بمب افکن برای منحرف کردن امواج رادار طراحی شده است.
Nothing can deflect me from reaching my goal.
هیچ چیزی نمی‌تواند من را از رسیدن به هدفم منحرف کند.

shyness /ˈʃaɪnəs/ شای نئس (n) **خجالت**
I overcame my shyness.
من خجالتم را کنار گذاشتم (بهش غلبه کردم).

shy /ʃaɪ/ شای (adj) **diffident** **خجالتی**
She was very shy with strangers.
او با غریبه‌ها بسیار خجالتی بود.

shy away /ʃaɪ əˈweɪ / شای عِوِی (v) **اجتناب کردن، دوری کردن**
Hamid never shied away from his responsibilities.
حمید هرگز از مسئولیت‌هایش اجتناب نکرد. (شانه خالی نکرد).
Elnaz shied away from a direct challenge.
الناز از یک چالش مستقیم، دوری کرد.

intake /ˈɪnteɪk/ این تِیک (n) **مصرف، ورودی، تعداد ورودی**
You should reduce your daily intake of salt.
شما باید مصرف روزانهٔ نمکتان را کاهش بدهید.
Intake in universities is down by 10%.
تعداد ورودی دانشگاه‌ها ۱۰٪ کاهش یافته است.

cue /kjuː/ کیو (v) **اشاره کردن**
Can you cue me when you want me to begin speaking?
وقتی که ازم می‌خواهی تا سخنرانی را شروع کنم، می‌توانی بهم اشاره کنی؟
The studio manager will cue you when it's your turn to come on.
وقتی نوبت تو شود که بیایی، مدیر استودیو بهت اشاره خواهد کرد.

cue (n) **نشانه، علامت**
The bell was our cue to come to dinner.
زنگ، علامت ما بود تا برای شام بیاییم.

fee /fiː/ فی (n) **شهریه، دستمزد**
You can use the gym and pool for a fee of £35 a month.
می‌توانید با [پرداخت] ۳۵ پوند در ماه، از باشگاه و استخر استفاده کنید.

disenchanted /ˌdɪsɪnˈtʃæntɪd/ دیسین چَنتید (adj) **سرخورده، تو ذوق خورده**
He was becoming disenchanted with his job. او داشت به خاطر شغلش سرخورده می‌شد.

disenchantment /ˌdɪsɪnˈtʃæntmənt/ دیسین چَنت‌مئنت (n) **ناامیدی**
a growing feeling of disenchantment with his job احساس رو به رشد ناامیدی نسبت به شغلش

cross-section /ˈkrɔːs sekʃn/ کراس سِکشئن (n) **سطح مقطع، نمونه**
a cross-section of a plant stem سطح مقطع یک ساقهٔ گیاه
a wide cross-section of the taxpaying population نمونهٔ گسترده‌ای از جمعیت پرداخت‌کنندهٔ مالیات

employ /ɪmˈplɔɪ/ ایم پلُی (v) **استخدام کردن، بکار گرفتن، مشغول کردن**
Kelly is employed as a mechanic. کِلی به عنوان یک مکانیک، استخدام شده است.
Her days are employed in gardening and voluntary work. روزهایش با باغبانی کردن و کارهای داوطلبانه می‌گذرد.

employee /ɪmˈplɔɪiː/ ایم پلُعی (n) **worker** **کارمند، کارکُن**
The temporary employees were later hired as permanent staff. کارمندان موقت بعداً بعنوان کارکنان دائم استخدام شدند.

employer /ɪmˈplɔɪər/ ایم پلُیِر (n) **کارفرما**
His employer transferred him to another office. کارفرمایش، او را به دفتر دیگری منتقل کرد.

unemployment /ˌʌnɪmˈplɔɪmənt/ آنیم پلُیمئنت (n) **بی کاری، عدم اشتغال**
a town where there is high unemployment شهری که بیکاری زیادی در آن وجود دارد

straightforward /ˌstreɪtˈfɔːrwərd/ ئستِرِیت فُر وئرد (adj) **ساده، سرراست، رک و بی پرده**
He is tough, but always straightforward and fair. او آدم سفت و سختی است، اما همیشه رک و بی‌پرده و منصف است.
It's quite straightforward to get here. رسیدن (آمدن) به اینجا، کاملاً سرراست است.

conscious /ˈkɑːnʃəs/ کانشئس (adj) **هشیار، آگاه**
The driver was still conscious when the ambulance arrived. وقتی آمبولانس رسید راننده هنوز هشیار بود.
I became conscious of someone watching me. آگاه شدم (فهمیدم) یک نفر دارد نگاهم می‌کند (زاغ سیاهم را چوب می‌زند).

subconscious /ˌsʌbˈkɑːnʃəs/ ساب کانشئس (adj) **ناخودآگاه، نیمه هشیار**
The patients have a subconscious fear that they will die. بیماران ترس ناخودآگاهانه‌ای دارند که خواهند مرد.
These attitudes exist at a subconscious level. این حالات در یک سطح نیمه هشیارانه وجود دارند.

unconscious /ʌnˈkɑːnʃəs/ آن کانشئس (adj) **بیهوش، ناخودآگاه، بی‌خبر**
They found him lying unconscious on the floor. آنها او را بیهوش و دراز کشیده روی زمین پیدا کردند.

instrument /ˈɪnstrəmənt/ اینستئرئمئنت (n) **وسیله، آلت**
sensitive earthquake-detecting instruments وسایل حساس در برابر زلزله (وسایلی که زود زلزله را تشخیص می‌دهند)

instrumental /ˌɪnstrəˈmentl/ اینستئرئمئنتئل (adj) **advantageous** **سودمند، مفید**
Shayan was instrumental in bringing about an end to the conflict. شایان در پایان دادن به کشمکش، مفید و تاثیرگذار بود.
Hamid became instrumental in a signal deliverance for his country. حمید در تحویل سیگنال برای کشورش مفید واقع شد.

announce /əˈnaʊns/ عِنَونس (v) **علنی کردن، اعلام کردن، خبر دادن**
They haven’t formally announced their engagement yet. آن‌ها هنوز رسماً نامزدیشان را علنی نکرده‌اند.
‘I’m not going to their party, ’ Maggie announced. "قصد ندارم به جشن آن‌ها بروم،" مگی خبر داد.

announcement /əˈnaʊnsmənt/ عِنَونس مئنت (n) **اطلاعیه، اعلان، آگهی**
He made the announcement at a news conference. او [آن] اطلاعیه را در یک کنفرانس خبری داد.
a wedding announcement in the local paper یک آگهی عروسی در روزنامهٔ محلی

philanthropy /fɪˈlænθrəpi/ فیلَن ثرُپی (n) **بشر دوستی**
His philanthropy was constant and systematic. بشردوستی او مداوم و سیستماتیک بود.

complication /ˌkɑːmplɪˈkeɪʃn/ کامپلی کِیشئن (n) **پیچیدگی، عوارض**
The bad weather added a complication to our journey. آب و هوای بد، سفر ما را پیچیده کرد.
Infertility is one of the complications of this type of radiotherapy. ناباروری یکی از عوارض این نوع پرتودرمانی است.

complicated /ˈkɑːmplɪkeɪtɪd/ کامپلی کِیتید (adj) **complex = convoluted** **پیچیده**
The instructions look very complicated. [این] دستورالعمل‌ها خیلی پیچیده به نظر می‌رسند.

long-established /lɔːŋ ɪˈstæblɪʃt / لانگ ئستَبلیشت (adj) **دیربنیاد، قدیمی، قدیم التأسیس**
It has long-established businesses in Europe. کار و تجارت قدیم التأسیسی در اروپا دارد.

stand out /stænd aʊt / ئستَند اَعوت (v) **برجسته بودن**
I am sure illnesses stand out in all childhood memories. مطمئنم که بیماری‌ها در همهٔ خاطرات دوران کودکی، برجسته هستند.
She's the sort of person who stands out in a crowd. او فردی است که در شلوغی، برجسته و قابل تشخیص است.

outstanding /aʊtˈstændɪŋ/ اَعوت ئستَندینگ (adj) **عالی، حل نشده، واریز نشده**
an outstanding success یک موفقیت عالی
an outstanding issue یک مشکل حل نشده

emulate /ˈemjuleɪt/ اِمیو لِیت (v) **imitate** **الگوبرداری کردن، تقلید کردن**
He hoped to emulate the success of Mahdi. او امیدوار بود که از موفقیت مهدی الگوبرداری کند.

harmony /ˈhɑːrməni/ هار مئنی (n) **هماهنگی، سازگاری**
They lived together in perfect harmony. آن‌ها با سازگاری عالی، کنار هم زندگی کردند.

invert /ɪnˈvɜːrt/ این وِرت (v) **وارونه کردن، بالعکس کردن**
Place a plate over the cake tin and invert it. یک بشقاب روی قوطی کیک بذار و برعکسش کن.

civil /ˈsɪvl/ سیوئل (adj) **مدنی، متمدن، حقوقی**
Try at least to be civil. حداقل سعی کن متمدن باشی.
Many civil cases can be settled out of court. خیلی از پرونده‌های حقوقی می‌توانند در خارج از دادگاه حل بشوند.

plagiarize /ˈpleɪdʒəraɪz/ پئلِی جئرایز (v) **سرقت ادبی کردن**
He accused other scientists of plagiarizing his research. او دیگر دانشمندان را به سرقت ادبی کردن از تحقیقاتش متهم کرد.

plagiarism /ˈpleɪdʒərɪzəm/ پئلِی جئریزئم (n) **سرقت ادبی**
The journal accused the professor of plagiarism. [آن] مجله، [آن] پروفسور را به سرقت ادبی متهم کرد.

synopsis /sɪˈnɑːpsɪs/ سیناپسیس (n) **summary** **چکیده، خلاصه**
I read the synopsis and decided that it would make an interesting film.
چکیده را خواندم و تصمیم گرفتم که (اینطور فکر کردم که) فیلم جالبی خواهد ساخت (شد).

repress /rɪˈpres/ ریپرِس (v) **سرکوب کردن، فرونشاندن**
For years he had successfully repressed the painful memories of childhood.
برای سالها، او به طور موفقیت آمیزی خاطرات دردناک دوران کودکی را سرکوب کرده بود.

repressive /rɪˈpresɪv/ ریپرِسیو (adj) **سرکوب کننده، سخت‌گیر**
a repressive regime رژیم سرکوب کننده

quaint /kweɪnt/ کوئینت (adj) **به شکلِ عجیبی جذاب**
a quaint little village in Yorkshire یک دهکدهٔ کوچک به شکل عجیبی جذاب در یورکشایر
quaint old customs آداب و رسوم قدیمی جذاب

contiguity /ˌkɑːntɪˈgjuːəti/ کانتی گیوعئتی (n) **proximity** **مجاورت، نزدیکی**
to study the possibility of creating territorial contiguity مطالعهٔ امکان ایجاد مجاورت منطقه‌ای

contiguous /kənˈtɪgjuəs/ کئنتی گیوعئس (adj) **همجوار، هم مرز**
America’s 48 contiguous states ۴۸ ایالت همجوارِ آمریکا

put up /pʊt ʌp / پوت آپ (v) **ساختن، نصب کردن، بالا بردن، مَسکن دادن، ماندن و...**
Can I put up some posters? اجازه هست چندتا پوستر نصب کنم؟
They daren’t put prices up for fear of losing their customers. آنها از ترس از دست دادن مشتری‌هایشان، جرأت افزایش قیمت ندارد.
I was hoping Kenny could put me up for a few days. امیدوار بودم کِنی بتونه برای چند روز بهم مَسکن بده.
They put their house up for sale. آنها خانه‌شان را برای فروش گذاشتند.

crop /krɑːp/ کئراپ (v) **کوتاه کردن** (مو)، **بریدن** (عکس)، **حاصل دادن**
The horses were quietly cropping the grass. اسبها داشتند بی سر و صدا چمن‌ها را می‌خوردند (با دندان سبزه‌ها را می‌بریدند).
My strawberries crop in June or July. توت فرنگی‌های من، در ماه ژوئن یا جولای حاصل می‌دهند.

crop (n) **محصول**
Sugar is an important crop on the island. شکر یک محصول مهم در [این] جزیره است.

legislation /ˌledʒɪsˈleɪʃn/ لِجیس لِیشئن (n) **لایحهٔ قانونی، قانون**
The company can be prosecuted under the new legislation. طبق لایحهٔ جدید، [این] شرکت می‌تواند تحت پیگرد قرار بگیرد.
The existing legislation may need to be amended. قانون موجود، شاید نیاز به اصلاح شدن داشته باشد.

degenerate /dɪˈdʒenəreɪt/ دی جِنئِریت (v) **بدتر شدن، رو به انحطاط گذاشتن**

Her health degenerated quickly. سلامتی او، به سرعت رو به انحطاط گذاشت (حالش سریع بدتر شد).

The march degenerated into a riot. راهپیمایی رو به انحطاط گذاشت و تبدیل به شورش شد.

degenerate /dɪˈdʒenərət/ دی جِنئرِت (n, adj) **منحط، فاسد** (از نظر اخلاقی)

Why are we idiots and moral degenerates? چرا ما احمق و مفسدان اخلاقی هستیم؟

Will too much freedom make them degenerate? آیا آزادی خیلی زیاد، آن‌ها را منحط و فاسد خواهد کرد؟

feat /fiːt/ فیت (n) **masterpiece = masterwork** **شاهکار، کار بزرگ**

an incredible feat of engineering یک شاهکار مهندسی باورنکردنی

quantity /ˈkwɑːntəti/ کوعان تئتی (n) **کمیت، مقدار**

a product that is cheap to produce in large quantities محصولی که تولیدش در مقادیر زیاد، ارزان است

quantify /ˈkwɑːntɪfaɪ/ کوعان تیفای (v) **اندازه گیری کردن، کمیّت را سنجیدن**

The damage caused to the tourist industry is difficult to quantify. اندازه‌گیری خسارت وارده بر صنعت گردشگری، سخت است.

circulate /ˈsɜːrkjəleɪt/ سِر کیولیت (v) **چرخیدن، به گردش در آوردن**

Swimming helps to get the blood circulating through the muscle شنا به گردش خون در عضلات کمک می‌کند.

Rumors began circulating that the prime minister was seriously ill. شایعات شروع به پخش شدن کردند، مبنی بر اینکه نخست‌وزیر به شدت بیمار است.

ancestor /ˈænsestər/ اَنسِستئر (n) **جد، نیا**

My ancestors were French. اجداد من فرانسوی بودند.

This machine is the ancestor of the modern computer. این دستگاه جد (نسل قدیمی) کامپیوتر پیشرفته است.

ancestral /ænˈsestrəl/ اَنسِستئرِل (adj) **اجدادی، نیایی**

This is their family's ancestral home. این، خانهٔ اجدادی خانوادهٔ آنهاست.

tedious /ˈtiːdiəs/ تی دیِس (adj) **monotonous = insipid** **خسته کننده، کسل کننده**

The work was tiring and tedious. کار خسته کننده و کسل کننده بود.

convince /kənˈvɪns/ کئن وینس (v) **راضی کردن، قانع کردن**

Her arguments didn't convince everyone. استدلال‌های او، همه را قانع نکرد.

I've been trying to convince Javad to come with me. دارم سعی می‌کنم که جواد را راضی کنم تا با من بیاید.

convincing /kənˈvɪnsɪŋ/ کئن وینسینگ (adj) **متقاعد کننده**

This explanation is not entirely convincing. این توضیح به صورت کامل متقاعد کننده نیست.

placid /ˈplæsɪd/ پئلَسید (adj) **متین، سر به راه، آرام**

She sat still, placid and waiting. او بی‌حرکت و آرام نشسته بود و منتظر بود.

steal /stiːl/ ئستیل (v) **دزدیدن، سرقت کردن، دزدکی راه رفتن**

He stole money from his parents. او از پدر و مادرش پول دزدید.

Morad dressed quietly and stole out of the house. مراد بی سر و صدا لباس پوشید و دزدکی از خانه بیرون رفت.

steal (n) **توپ‌ربایی، چیز ارزان**

Johnson had ten points and a steal in the first half. جانسون ۱۰ امتیاز و یک توپ‌ربایی در نیمهٔ اول داشت.

This suit is a steal at $80. این کت و شلوار، قیمت ارزان ۸۰ دلار دارد.

stealth /stelθ/ ئستِلث (n) **مخفی‌کاری، حرکت دزدکی**

Cats rely on stealth to catch their prey. گربه‌ها برای گرفتن طعمهٔ خود، به حرکت دزدکی تکیه می‌کنند.

stealthy /ˈstelθi/ ئستِلثی (adj) **یواشکی، دزدکی**

a stealthy movement یک حرکت یواشکی

indisputable /ˌɪndɪˈspjuːtəbl/ ایندیس پیوتئبل (adj) **incontrovertible** **بی چون و چرا، غیرقابل بحث**

It is indisputable that the crime rate has been rising. غیر قابل بحث است که جرم و جنایت در حال افزایش بوده است.

Internet has changed the world, it is indisputable fact. حقیقت غیرقابل بحثی است که اینترنت، جهان را تغییر داده است.

irrigate /ˈɪrɪgeɪt/ ایری گِیت (v) **آبیاری کردن**

The water in the lake is used to irrigate the area. آب دریاچه برای آبیاری منطقه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

irrigation /ˌɪrɪˈgeɪʃn/ ایری گِیشئن (n) **آبیاری، آبرسانی**

major irrigation projects پروژه‌های مهم آبیاری

chronology /krəˈnɑːlədʒi/ کرَنالئجی (n) **رویداد نگاری، گاه شماری**
It is important to establish the chronology of the events. مشخص کردن گاه‌شماری رویدادها مهم است.

chronological /ˌkrɑːnəˈlɑːdʒɪkl/ کرانئلا جیئکئل (adj) **زمانی**
We arranged the documents in chronological order. اسناد را به ترتیب زمانی مرتب کردیم.

chronologically /ˌkrɑːnəˈlɑːdʒɪkli/ کرانئلا جیئکلی (adv) **به ترتیب زمانی**
The works are arranged chronologically. آثار به ترتیب زمانی، مرتب شده‌اند.

acquaint /əˈkweɪnt/ عِکوعِینت (v) **آشنا کردن، آگاه کردن**
I need to acquaint myself with the new regulations. باید خودم را با مقررات جدید، آشنا کنم.
Please acquaint me with the facts of the case. لطفاً مرا با واقعیت‌های [این] پرونده، آشنا کنید (آگاهم کنید).

acquaintance /əˈkweɪntəns/ عِکوعِین تئنس (n) **آشنایی، آشنا**
She was a casual acquaintance of my family in Vienna. او یک آشنای معمولی خانواده‌ام در وین بود.

perturbation /ˌpɜːrtərˈbeɪʃn/ پِرتئر بِیشئن (n) **انحراف، آشفتگی**
perturbation in the Middle East countries آشفتگی در کشورهای خاورمیانه
temperature perturbations انحرافات دمایی

imperturbable /ˌɪmpərˈtɜːrbəbl/ ایمپئر تِربئبئل (adj) **خونسرد**
Tom responded to the crisis in a steady, imperturbable manner. تام به [این] بحران در یک حالت ثابت و خونسرد جواب داد.

counterbalance /ˌkaʊntərˈbæləns/ کَعونتئر بَلَنس (v) **offset** **برابر کردن، خنثی کردن**
His fear of his father is counterbalanced by a genuine respect for him.
ترس او از پدرش، با احترام بی‌ریایی که برای او قائل است، برابر است.

counterbalance (n) **موازنه، خنثی‌ساز**
The accused's right to silence was a vital counterbalance to the powers of the police.
حق سکوت متهم، تعادلی حیاتی در برابر اختیارات پلیس بود.

bear on /ber ɑːn/ بِر آن (v) **bear upon = relate** **مربوط بودن**
the national policies which bear on these problems سیاست‌های ملی که مربوط به این مسائل هستند

symmetry /ˈsɪmətri/ سیمئتری (n) **تقارن، تناسب**
the perfect symmetry of the garden design تناسب عالی طراحی باغچه

symmetrical /sɪˈmetrɪkl/ سیمئتری کئل (adj) **متقارن**
The pattern was perfectly symmetrical. [آن] الگو، کاملاً متقارن بود.

asymmetrical /ˌeɪsɪˈmetrɪk/ اِی سیمئتریکئل (adj) **نامتقارن، بی‌قرینه**
Most people's faces are asymmetric. چهرهٔ بیشتر مردم، نامتقارن است.

magnificence /mægˈnɪfɪsns/ مَگ نیفیسئنس (n) **شکوه، عظمت**
the magnificence of the scenery عظمت [آن] منظره

magnificent /mægˈnɪfɪsnt/ مَگ نیفیسئنت (adj) **باشکوه**
The Taj Mahal is a magnificent building. تاج محل ساختمان باشکوهی است.
Wolves are magnificent and beautiful animals. گرگ‌ها حیوانات باشکوه و زیبایی هستند.

contemplate /ˈkɑːntəmpleɪt/ کانتئم پِلِیت (v) **در نظر گرفتن، ملاحظه کردن، فکر کردن**
He had even contemplated suicide. او حتی خودکشی را نیز در نظر گرفته بود.
Jack went on vacation to contemplate his future. جک برای فکر کردن به آینده خود به تعطیلات رفت.

contemplative /kənˈtemplətɪv/ کئنتِم پِلئتیو (adj) **متفکرانه، ژرف اندیش**
Arash gave her a contemplative look. آرش یک نگاه متفکرانه به او انداخت.
the contemplative life زندگی ژرف‌اندیشانه

assortment /əˈsɔːrtmənt/ عِسُرت مئنت (n) **دسته بندی، دسته**
a wide assortment of friends مجموعهٔ گسترده‌ای از دوستان

preoccupy /priˈɑːkjupaɪ/ پِرِی آکیوپای (v) **دغدغهٔ کسی بودن**
Thoughts of failure preoccupied him افکارِ شکست، دغدغه‌اش بودند (نگران شکست خوردن بود).

preoccupation /priˌɑːkjuˈpeɪʃn/ پِرِی آکیوپِیشئن (n) **دغدغه، درگیری فکری**
His current preoccupation is the appointment of the new manager. دغدغهٔ فعلی او انتصاب مدیر جدید است.

shoplift /ˈʃɑːplɪft/ شاپ لیفت (v) **دزدی کردن از مغازه**
Don't you ever shoplift again! دیگر هیچوقت از مغازه دزدی نکنیا! (دیگه نبینم چیزی از مغازه بلند کنی).

shoplifting /ˈʃɑːplɪftɪŋ/ شاپ لیف تینگ (n) **دزدی از مغازه**
Shoplifting cost the major stores millions of dollars last year.
سال گذشته دزدی از مغازه برای فروشگاه‌های بزرگ، میلیون‌ها دلار هزینه به همراه داشت.

astute /əˈstuːt/ عِستوت (adj) **ingenious = clever** **باهوش، مبتکرانه، زیرکانه**
It was an astute move to sell the shares then. حرکت زیرکانه‌ای بود که سهام را آن موقع بفروشی.

sound /saʊnd/ سَعوند (v) **به نظر رسیدن، هشدار دادن، به صدا در آمدن**
Istanbul sounds really exciting. استانبول واقعاً هیجان‌انگیز به نظر می‌رسد.
The bell sounded for dinner. زنگ (ناقوس) برای [اعلام] شام به صدا درآمد.

sound (n) **صدا، صوت**
There were strange sounds coming from the next room. صداهای عجیب غریبی از اتاق بغلی می‌آمد.

sound (adj) **سالم، خوب، منطقی، جامع، شدید، عمیق** (خواب)
a sound investment یک سرمایه‌گذاری منطقی
Do you think the evidence is sound? آیا فکر میکنی مدارک، کافی است؟ (یا باید مدرک بیشتری جمع کنیم؟)
a sound night's sleep یک خواب شبانهٔ عمیق

component /kəmˈpəʊnənt/ کئم پُئنت (n) **جزء، مولفه**
Sodium is one of the components of salt. سدیم یکی از اجزای نمک است.
This company makes electronic components for computer products. این شرکت اجزای الکترونیکی محصولات‌کامپیوتری را میسازد.

component (adj) **تشکیل دهنده**
We've been breaking down the budget into its component parts. بودجه را به قسمت‌های تشکیل دهندهٔ آن تقسیم‌بندی میکنیم.

outset /ˈaʊtset/ اَعوت سِت (n) **beginning** **آغاز، ابتدا**
You made a mistake at the outset. همان ابتدا اشتباه کردی.

tone /təʊn/ تُن (v) **بهتر کردن**
Exercise can strengthen and tone muscles. ورزش می‌تواند عضلات را قوی و بهتر کند.

tone (n) **لحن، صدا، آهنگ**
His letter was very negative in tone. لحن نامه‌اش خیلی منفی بود.
I didn't like his tone of voice. لحن صدایش را دوست نداشتم.

invincible /ɪnˈvɪnsəbl/ این وین سئبئل (adj) **شکست‌ناپذیر، قوی**
Young athletes think of themselves as invincible. ورزشکاران جوان، خود را شکست‌ناپذیر تصور می‌کنند.

chronicle /ˈkrɑːnɪkl/ کرانی کئل (v) **شرح وقایع دادن**
The book chronicles the events leading up to the war. [این] کتاب، رویدادهایی که منتهی به جنگ می‌شوند را شرح می‌دهد.
Her achievements are chronicled in a new biography. دستاوردهای او در یک بیوگرافی جدید شرح داده شده‌اند.

chronicle (n) **شرح وقایع، تاریخچه**
Her latest novel is a chronicle of life in the Devon village. آخرین رمانش تاریخچه‌ای از زندگی در روستای دوون می‌باشد.

obliterate /əˈblɪtəreɪt/ عِبلی تئریت (v) **demolish** **نابود کردن، محو کردن، از بین بردن**
Hiroshima was nearly obliterated by the atomic bomb. هیروشیما تقریباً توسط بمب‌اتمی نابود شد.
Nothing could obliterate the memory of those tragic events. هیچ‌چیز نمی‌تواند خاطرهٔ آن وقایع غم‌انگیز را از بین ببرد.

military /ˈmɪlətəri/ میلئتری (n) **نیروی نظامی**
He left the military in 1993 and became a guard. او نیروی نظامی را در سال ۱۹۹۳ رها کرد و یک نگهبان شد.

military (adj) **نظامی**
German military power was restricted after World War II. قدرت نظامی آلمان بعد از جنگ جهانی دوم، محدود شد.

disrupt /dɪsˈrʌpt/ دیس راپت (v) **مختل کردن**
Climate change could disrupt the agricultural economy. تغییرات آب و هوایی می‌تواند اقتصاد کشاورزی را مختل کند.
Demonstrators succeeded in disrupting the meeting. تظاهرکنندگان موفق به مختل کردن جلسه شدند.

disruptive /dɪsˈrʌptɪv/ دیس راپتیو (adj) **مخرب، مختل‌کننده**
She had a disruptive influence on the rest of the class. او یک تاثیر مخرب، روی باقی کلاس داشت.

کنکور ارشد ۱۴۰۲ - عصر جمعه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **---------- eye contact with your audience while giving your presentation.**
   1) Take 2) Insure 3) Direct 4) Make

2. **If ---------- hold true, future global population growth will be heavily concentrated in Latin America, Africa, and South Asia.**
   1) projections 2) inclinations 3) interventions 4) realizations

3. **Warning: Anyone caught stealing from these premises will be ----------.**
   1) exonerated 2) intensified 3) prosecuted 4) legitimized

4. **The manager's inflammatory comments are just ---------- an already difficult situation. He should think before he opens his mouth next time.**
   1) challenging 2) exacerbating 3) dispelling 4) affirming

5. **The internet seems to have almost ---------- every mode of communication ever invented!**
   1) captivated 2) superseded 3) allocated 4) commenced

6. **The woman is known as an ---------- woman because she gives away millions of dollars every year to various charities.**
   1) economical 2) aesthetic 3) unforeseen 4) altruistic

7. **Jen takes medicine at the first sight of a/an ---------- headache; Lin, by contrast, resists taking medicine even when she's really sick.**
   1) incipient 2) skeptical 3) ambiguous 4) credible

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

Review: 111, 112, 113, 114, 115

کنکور ارشد ۱۴۰۳ - صبح جمعه - وزارت علوم

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **But at this point, it's pretty hard to hurt my ---------- so I've heard it all, and I'm still here.**
   1) pain 2) characterization 3) feelings 4) sentimentality
2. **Be sure your child wears sunscreen whenever she's ---------- to the sun.**
   1) exposed 2) demonstrated 3) confronted 4) invulnerable
3. **Many of these popular best-sellers will soon become dated and ----------, and will eventually go out of print.**
   1) paramount 2) irrelevant 3) permanent 4) fascinating
4. **The men who arrived in the ---------- of criminals were actually undercover police officers.**
   1) distance 2) uniform 3) job 4) guise
5. **It was more ---------- to take my meals in bed, where all I had to do was push away my tray with its uneaten food and fall back upon my pillows.**
   1) vigorous 2) haphazard 3) reckless 4) convenient
6. **His victory sparked a rare wave of ---------- in his home country. Nicaraguans poured into the streets, honking car-horns and waving the national flag.**
   1) euphoria 2) serendipity 3) tranquility 4) aspersion
7. **He liked the ease and glitter of the life, and the luster ---------- on him by being a member of this group of rich and conspicuous people.**
   1) fabricated 2) conferred 3) equivocated 4) attained

Answer key: (Quiz 20)

1. 4	**2. 1**	**3. 3**	**4. 2**
5. 2	**6. 4**	**7. 1**	

Answer key: (Quiz 21)

1. 3	**2. 1**	**3. 2**	**4. 4**
5. 4	**6. 1**	**7. 2**	

emanate /ˈeməneɪt/ اِمئنِیت (v) **ساطع کردن، نشان دادن**
These chemicals can emanate poisonous gases. این مواد شیمیایی می‌توانند گازهای سمی ساطع کنند.
He emanates power and confidence. او [از خود] قدرت و اعتماد به نفس نشان می‌دهد.

confer /kənˈfɜːr/ کئن فِر (v) **مشورت کردن، اعطا کردن**
Ehsan conferred with his attorneys. احسان با وکلایش، مشورت کرد (تبادل نظر کرد).

conference /ˈkɑːnfərəns/ کانفئرئنس (n) **کنفرانس**
The conference will be held in Glasgow. کنفرانس در گلاسگو (بزرگترین شهر اسکاتلند) برگزار خواهد شد.

intact /ɪnˈtækt/ این تَکت (adj) **دست نخورده و سالم**
I was surprised that the food was still intact. شگفت زده شدم که غذا هنوز دست نخورده بود.
Despite the bombing, the house is intact. علی‌رغم بمب گذاری، خانه سالم است.

swing /swɪŋ/ سوعینگ (v) **تاب خوردن، زدن، نوسان داشتن**
Let your arms swing as you walk. وقتی که راه می‌روی، بگذار دستانت (بازوهایت) تاب بخورند.
The elephant swung its trunk from side to side. [آن] فیل خرطومش را اینور آنور نوسان (تکان) می‌داد.

swing (n) **تاب، نوسان**
kids playing on the swings بچه‌های در حال تاب‌بازی
upward swings in the stock market نوسانات رو به بالا، در بازار سهام

querulous /ˈkwerələs/ کوعِرئلئس (adj) **peevish** **ایراد گیر، شکوه‌گرانه**
Nahid became querulous and demanding. ناهید ایرادگیر و پرتوقع شد.
'But why can't I go?' he said in a querulous voice. با صدای شکوه‌گرانه گفت: "اما چرا نمی‌توانم بروم؟"

assign /əˈsaɪn/ عِساین (v) **allocate = allot** **تخصیص دادن**
The teacher assigned a different task to each of the children. معلم کار متفاوتی به هر کدام از بچه‌ها تخصیص داد.

assignment /əˈsaɪnmənt/ عِساین مئنت (n) **مأموریت، تکلیف درسی، وظیفه، واگذاری**
She's gone to Italy on a special assignment. او برای مأموریت خاصی، به ایتالیا رفته است.
a history assignment تکلیف درس تاریخ

tenet /ˈtenɪt/ تِنیت (n) **اصل، عقیده**
Trying to force people into unwanted roles violates the most basic tenet of Western culture.
تلاش برای وادار کردن مردم به نقش‌های ناخواسته، اساسی‌ترین اصل فرهنگ غربی را نقض می‌کند.

chase /tʃeɪs/ چِیس (v) **تعقیب کردن، وادار به فرار کردن**
The boys were chasing each other around the yard. پسرها داشتند همدیگر را دور حیاط دنبال می‌کردند.
Mahdis went to chase the dog out of the garden. مهدیس سگ را، وادار به فرار به بیرون از باغچه کرد.

chase (n) **تعقیب**
The thieves were caught by police after a short chase. دزدان پس از تعقیب کوتاهی توسط پلیس دستگیر شدند.

enterprise /ˈentərpraɪz/ اِنتئر پئرایز (n) **سازمان، پروژه**
She is the owner of an extremely successful enterprise. او صاحب یک سازمان بسیار موفق است.
a joint enterprise with the London Business School یک پروژه مشترک با مدرسه کسب و کار لندن

sap /sæp/ سَپ (n) **شیره**
In winter it grew dark and fed on the sap in trees, or the blood of animals.
در زمستان هوا تاریک می‌شد و از شیرهٔ درختان یا از خون حیوانات تغذیه می‌کرد.

sap (v) **weaken** **ضعیف کردن**
A brief electrical outage had sapped its power. یک قطعی برق کوتاه، قدرتش را تضعیف کرده بود.
Her long illness was gradually sapping Kimia's strength. بیماری طولانی مدتش به تدریج قدرت کیمیا را ضعیف می‌کرد.

make up /ˈmeɪk ʌp/ مِیک آپ (v) **تشکیل دادن، درست کردن، از خود در آوردن**
Women make up only a small proportion of the prison population زنها فقط نسبت کوچکی از جمعیت زندان را تشکیل می‌دهند.
I think they're making the whole thing up فکر کنم آنها دارند همه‌چیز را از خودشان در می‌آورند (دارند خالی می‌بندند).

make-up (n) **آرایش**
I don't usually wear much make up. من معمولاً خیلی آرایش نمی‌کنم.
We should change the make-up of the team. ما باید آرایش (چینش) تیم را تغییر بدهیم.

piracy /ˈpaɪrəsi/ پای رئسی (n) **دزدی دریایی، تکثیر غیرقانونی**
Piracy of films and music, in particular, is rampant. به طور خاص تکثیر غیرقانونی فیلم و موسیقی بسیار شایع است.
The fishermen have been formally charged with piracy. [آن] ماهی‌گیران رسماً به دزدی دریایی متهم شده‌اند.

pirate /ˈpaɪrət/ پای رئت (n) **دزد دریایی، دزد ادبی**
It was a pirate ship with a black flag. آن، یک کَشتی دزدان دریایی با یک پرچم سیاه بود.

charity /ˈtʃærəti/ چَرئتی (n) **صدقه، خیریه، موسسهٔ خیریه**
Several charities sent aid to the flood victims. چندین موسسهٔ خیریه، به قربانیان سیل کمک فرستادند.
They have no money and are forced to live on charity. آن‌ها پولی ندارند و مجبورند که با صدقه زندگی کنند.

amuse /əˈmjuːz/ عِمیوز (v) **سرگرم کردن، خنداندن**
He made funny faces to amuse the children. او شکلک درآورد تا بچه‌ها را بخنداند.
The kids amused themselves playing hide-and-seek. بچه‌ها با قایم‌موشک بازی، خودشان را سرگرم کردند.

amusement /əˈmjuːzmənt/ عِمیوز مئنت (n) **سرگرمی، لذت**
Steve couldn't hide his amusement. استیو نمیتوانست لذتش را مخفی کند.

amusing /əˈmjuːzɪŋ/ عِمیوزینگ (adj) **سرگرم کننده**
The book is full of amusing stories. [این] کتاب پر از داستان‌های سرگرم‌کننده است.

amused /əˈmjuːzd/ عِمیوزد (adj) **سرگرم و خوشحال**
My grandmother seemed to be amused by my remarks. مادربزرگم بخاطر اظهاراتم خوشحال بنظر می‌آمد.

tenuous /ˈtenjuəs/ تِنیو عِس (adj) **نازک، ضعیف، نامطمئن**
His links with the organization were tenuous. ارتباطاتش با سازمان، ضعیف بود.
the tenuous threads of a spider's web رشته‌های نازک و ضعیف تار عنکبوت

dispatch /dɪˈspætʃ/ دیس پَچ (v) **اعزام کردن، فرستادن، کار کسی را تمام کردن**
Troops have been dispatched to the area. گروه‌ها، به [آن] منطقه، اعزام شده‌اند.
She dispatched her opponent 6–2. او کار حریفش را ۶ بر ۲ تمام کرد (حریفش را ۶ بر ۲، شکست داد).

dispatch (n) **پیغام، اعزام**
a dispatch from headquarters یک نامه از طرفِ دفتر مرکزی
the dispatch of warships to the region اعزام کشتی‌های جنگی به [آن] ناحیه

sweep /swiːp/ سوعیپ (v) **جارو زدن، کنار زدن، در نوردیدن، حرکت سریع داشتن**
I don't have to sweep and mop every day. لازم نیست هر روز جارو بزنم و تی بکشم.
Without another word she swept out of the room. بدون [گفتن] حتی یک کلمه، او به سرعت از اتاق بیرون رفت.

reciprocity /ˌresɪˈprɑːsəti/ رِسیپ راسئتی (n) **عمل متقابل، معاملهٔ به مثل**
Reciprocity is viewed as the appropriate basis for punishment. عمل متقابل، بعنوان مبنای مناسبی برای مجازات تلقی می‌شود.

reciprocal /rɪˈsɪprəkl/ رِسیپ رئکئل (adj) **mutual** **دوجانبه، متقابل**
a reciprocal relationship between citizens and the state روابط متقابل بین شهروندان و دولت

reciprocate /rɪˈsɪprəkeɪt/ رِسیپ رئکِیت (v) **جبران کردن، تلافی کردن، احساس متقابل داشتن**
Her love was not reciprocated. احساس متقابل به عشق او، داده نشده بود.
a reciprocating action یک اقدام متقابل

eligible /ˈelɪdʒəbl/ اِلی جئبئل (adj) **واجد شرایط**
If you're over 65, you're eligible for a discount. اگر بالای ۶۵ باشی، برای تخفیف واجد شرایط هستی.

pessimism /ˈpesɪmɪzəm/ پِسی میزئم (n) **بدبینی، منفی نگری**
There is deep pessimism about the future. بدبینی عمیقی در مورد آینده وجود دارد.

pessimist /ˈpesɪmɪst/ پِسی میست (n) **بدبین**
Don't be such a pessimist! انقدر بدبین نباش!

pessimistic /ˌpesɪˈmɪstɪk/ پِسی میستیک (adj) **بدبینانه، بدبین**
He remains deeply pessimistic about the peace process. همچنان عمیقاً دربارهٔ فرآیند صلح و آشتی، بدبین است.

notion /ˈnəʊʃn/ نُشئن (n) **ایده، عقیده**
They reject the notion of group. آنها ایدهٔ گروه را رد می‌کنند.
misguided notions of male superiority عقاید غلط از برتری مذکرها

Review: 114, 115, 116

moderate /ˈmɑːdərət/ مادئرئت (n) **فرد میانه‌رو**
He’s coming under pressure from moderates in the party. او دارد تحت فشار میانه‌روهای حزب قرار می‌گیرد.

moderate (adj) **میانه‌رو، معتدل**
a moderate politician یک سیاستمدار میانه‌رو
a student of moderate ability دانشجویی با توانایی متوسط

moderate /ˈmɑːdəreɪt/ مادئریت (v) **تعدیل کردن، ملایم شدن**
The students moderated their demands. دانشجویان تقاضاهایشان را تعدیل کردند.

moderation /ˌmɑːdəˈreɪʃn/ مادئریشئن (n) **اعتدال، میانه‌روی**
Moderation in diet is the way to good health. میانه‌روی در رژیم غذایی، راه [رسیدن] به سلامتی خوب است.

fulfill /fʊlˈfɪl/ فول فیل (v) **تحقق بخشیدن، برآورده کردن**
Visiting Disneyland has fulfilled a boyhood dream. دیدن دیزنی‌لند، رویای دوران پسر بچگی را تحقق بخشیده است.
Much of the equipment failed to fulfill safety requirements. بیشتر تجهیزات نتوانستند الزامات امنیتی را برآورده کنند.

reduce /rɪˈduːs/ ری دوس (v) **کاهش دادن، کاهش یافتن، وزن کم کردن**
a reducing plan یک برنامهٔ کاهش وزن
Small businesses will need to reduce costs in order to survive.
کسب و کارهای کوچک، نیاز خواهند داشت که برای بقا، هزینه‌هایشان را کاهش دهند.

reduction /rɪˈdʌkʃn/ ری داکشئن (n) **decrease = diminution =decline** **کاهش**
Farmers have suffered a substantial reduction in income. کشاورزان متحمل کاهش قابل توجهی در درآمد شده‌اند.

indolent /ˈɪndələnt/ این دئلئنت (adj) **lazy** **تنبل، عاطل**
I don't want to make friends with indolent persons. نمی‌خواهم با آدم‌های تنبل دوست بشوم.

duplicate /ˈduːplɪkeɪt/ دوپ لیکیت (v) **کپی کردن، تکرار کردن**
We don’t want staff to duplicate each other’s work. کارمندانی که کار یکدیگر را کپی می‌کنند نمی‌خواهیم.

duplicate /ˈduːplɪkət/ دوپ لیکئت (adj) **کپی، یکسان**
They have duplicate keys for the front door. آن‌ها کلیدهای کپی برای درب جلویی دارند.

duplicate (n) **کپی، المثنی**
Your jacket's a duplicate of mine. ژاکت کپی مالِ من است.

innocence /ˈɪnəsns/ اینئسئنس (n) **بی‌گناهی، پاکی**
In our innocence, we believed everything we were told. موقع پاکی و معصومیتمان، هر چیزی به ما می‌گفتند باور می‌کردیم.

innocent /ˈɪnəsnt/ اینئسئنت (adj, n) **بی‌گناه، معصوم**
Many innocent civilians have been killed in the conflict. غیرنظامیان بی‌گناه زیادی در کشمکش کشته شده‌اند.
I was thirteen years old and very innocent. ۱۳ سالم بود و خیلی معصوم بودم.

negligible /ˈneglɪdʒəbl/ نِگلیجئبل (adj) **trivial = meager** **ناچیز، جزئی**
The damage done to his property was negligible. خسارت وارد شده به دارایی‌اش، ناچیز بود.

detest /dɪˈtest/ دی تِست (v) **hate = despise = abhor = dislike** **تنفر داشتن**
The two men detested each other. [آن] دو نفر از هم تنفر داشتند.

ridiculous /rɪˈdɪkjələs/ ریدی کیولئس (adj) **ludicrous** **مسخره، مضحک**
It’s an absolutely ridiculous decision. کاملاً تصمیم مضحکی است.
It’s ridiculous to suggest that he was involved in anything illegal گفتن اینکه او در هر چیز غیرقانونی دست داشته، مسخره است

engage /ɪnˈgeɪdʒ/ این گِیج (v) **مشغول شدن، درگیر کردن، درگیر شدن، استخدام کردن**
Mr Rahmani was engaged in prayer. آقای رحمانی مشغول عبادت بود.
Negar’s father engaged a tutor to improve her maths. پدر نگار یک معلم استخدام کرد تا ریاضی او (نگار) را بهبود دهد.

engaged /ɪnˈgeɪdʒd/ اینگِیجد (adj) **نامزد شده، متعهد، مشغول**
When did you get engaged? چه زمانی نامزد کردی؟
I can't come to dinner on Tuesday, I'm otherwise engaged. نمیتوانم سه‌شنبه برای شام بیایم، طور دیگری مشغولم (جای دیگر درگیرم).

engagement /ɪnˈgeɪdʒmənt/ این گِیج مئنت (n) **نامزدی، درگیری، قول و قرار**
Their engagement was announced in the local paper. نامزدی آن‌ها در روزنامهٔ محلی، علنی شد.
Many students pass without any engagement in learning. خیلی از دانشجویان [درسها را] پاس میکنند، بدون اینکه درگیر یادگیری شوند.

serenity /səˈrenəti/ سئِرئتی (n) **سکوت، آرامش**
The hotel offers a haven of peace and serenity away from the bustle of the city.
هتل یک پناهگاه آرامش، سکوت و دور از شلوغی شهر ارائه می‌کند.

serene /səˈriːn/ سئرین (adj) **آسوده، آرام**
The child's face was serene and beautiful.
صورت کودک آرام و زیبا بود.

propensity /prəˈpensəti/ پئرُپِنسئتی (n) **tendency** **میل باطنی، گرایش، تمایل**
He seems to have a propensity for breaking things.
به نظر، او یک میل باطنی برای شکستن چیزها دارد.

utter /ˈʌtər/ آتئر (v) **گفتن، به زبان آوردن**
'You fool!' she uttered in disgust.
او با انزجار گفت: "احمقا!"

utter (adj) **مطلق، کامل**
This firm treats its employees with utter contempt.
این شرکت با اهانت کامل با کارمندانش رفتار می‌کند.

indomitable /ɪnˈdɑːmɪtəbl/ این دامی تئبئل (adj) **راسخ، تسلط ناپذیر، شجاع**
Sanaz was a woman of indomitable spirit.
ساناز زنی با روح راسخ بود.
Victoria was an indomitable old lady.
ویکتوریا یک پیرزن شجاع بود.

shrink /ʃrɪŋk/ شئرینک (v) **آب رفتن، کوچک کردن، کوچک شدن**
Don't wash that sweater in the machine - it'll shrink .
ژاکت را در ماشین [لباسشویی] نشور. آب می‌رود.
Treatment can shrink a tumour.
درمان می‌تواند یک تومور را کوچک کند.

shrinkage /ˈʃrɪŋkɪdʒ/ شئرینکیج (n) **آبرفتگی، انقباض، کاهش**
Pollution led to a shrinkage of grasslands.
آلودگی منجر به کاهش مراتع و چمنزارها شد.

headway /ˈhedweɪ/ هِد وِی (n) **پیشروی**
The ship had trouble making headway because of the storms.
کشتی به خاطر طوفان‌ها در پیشروی مشکل داشت.

modify /ˈmɑːdɪfaɪ/ مادیفای (v) **reform** **اصلاح کردن، تعدیل کردن**
The feedback will be used to modify the course for next year.
بازخورد برای اصلاح این دوره برای سال آینده مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

modification /ˌmɑːdɪfɪˈkeɪʃn/ مادی فیکِیشئن (n) **alteration = reform** **تغییر، اصلاح**
We've made one or two modifications to the original design.
ما یک یا دو تغییر را در طراحی اصلی اعمال کرده‌ایم.

construe /kənˈstruː/ کئنس تئرو (v) **تعبیر کردن، تفسیر کردن**
Her words could hardly be construed as an apology.
کلمات (حرف‌های) او به سختی می‌تواند به عنوان معذرت‌خواهی تعبیر شود.
Ali acknowledged that his comments could be construed as racist.
علی تصدیق کرد که اظهارنظرهایش ممکن است به عنوان نژاد پرستی تفسیر شود.

efficacy /ˈefɪkəsi/ اِفیکئسی (n) **effectiveness** **اثربخشی**
We should evaluate the efficacy and safety of the treatment.
باید اثربخشی و ایمنی درمان را ارزیابی کنیم.
They checked the effectiveness of the security system.
آن‌ها اثربخشی سیستم امنیتی را بررسی کردند.

efficacious /ˌefɪˈkeɪʃəs/ اِفیکِی شئس (adj) **effective** **ثمربخش، موثر**
an efficacious method of treatment
یک روش درمان موثر

drift /drɪft/ دئریفت (v) **شناور بودن، حرکت کردن**
People began to drift back to their houses.
مردم شروع به برگشت به خانه‌هایشان کردند.

drift (n) **تل، پشته، تغییر کُند، تودهٔ باد آورده**
The road is blocked with massive drifts of snow.
جاده با توده‌های عظیم برف، مسدود است.
a drift towards longer working hours
یک حرکت (تغییر) آهسته، به سمت ساعت‌های کارِ طولانی

adrift /əˈdrɪft/ عِد ریفت (adj) **شناور، سرگردان، بی هدف**
He was adrift in a boat for three days.
او برای سه روز در یک قایق، [در دریا] سرگردان و شناور بود.
Too many children seem adrift in society.
بچه‌های خیلی زیادی در جامعه، بی‌هدف و سرگردان به نظر می‌رسند.

hyperbole /haɪˈpɜːrbəli/ هایپِر بئلی (n) **exaggeration** **اغراق، لاف**
It was not hyperbole to call it the worst storm in 20 years.
این اغراق نبود که آن را بدترین طوفان در [این] ۲۰ سال بنامیم.

crazy /ˈkreɪzi/ کرِیزی (adj) **دیوانه**
It's an absolutely crazy idea.
ایدهٔ کاملاً دیوانه‌وار و احمقانه‌ای است.

fuel /ˈfjuːəl/ فیوعِل (v) **افزایش دادن، سوخت زدن**
We'd better fuel up at the next town. بهتره است که در شهر بعدی، سوخت‌گیری کنیم.
His words fuelled Mina's anger still more. سخنان او، عصبانیت مینا را همچنان بیشتر کرد.

fuel (n) **سوخت**
Coal is one of the cheapest fuels. ذغال، یکی از ارزان‌ترین سوخت‌ها است.

dreary /ˈdrɪri/ دئری عِری (adj) **drear = dull** **دلگیر، کسل کننده**
a dreary winter's day یک روز زمستانی دلگیر

equality /iˈkwɑːləti/ ایکوعا لئتی (n) **برابری، تساوی**
The government must promote racial equality. دولت باید برابری نژادی را ارتقا ببخشد.

equal /ˈiːkwəl/ ای کوعِل (adj) **برابر، مساوی**
They believe that all work is of equal value. آن‌ها باور دارند که همهٔ کارها ارزش برابری دارد.
The rent was equal to half his monthly income. اجاره، برابر با نصف درآمد ماهانهٔ او بود.

mishap /ˈmɪshæp/ میس هَپ (n) **حادثه** (جزئی)، **اشتباه**
a series of mishaps یک سری از حادثه‌ها
Only one horse finished the course without mishap. فقط یک اسب، مسیر را بدون اشتباه تمام کرد.

enervate /ˈenərveɪt/ اِنئر وِیت (v) **بی‌حال کردن، ناتوان کردن**
A hot climate enervates most people. آب و هوای گرم، بیشتر افراد را بی‌حال می‌کند.
Idleness enervates the will to succeed. بیکاری و تنبلی، اراده برای موفق شدن را ناتوان می‌کند.

enervated /ˈenərveɪtɪd/ اِنئر وِیتید (adj) **ناتوان، بی‌حال**
David felt too enervated to resist. دیوید خیلی احساس ناتوانی می‌کرد که [بخواهد] مقاومت کند.

ample /ˈæmpl/ اَمپئل (adj) **abundant = plentiful** **فراوان، وافر**
There was ample time to get to the airport. برای رسیدن به فرودگاه، زمان فراوانی وجود داشت.

revenge /rɪˈvendʒ/ ری وِنج (v) **انتقام گرفتن، تلافی کردن**
The poor murdered girl must be revenged. باید انتقامِ دختر کشته شدهٔ بیچاره، گرفته شود.
He is still looking to revenge himself on his attackers. او هنوز در جستجوی گرفتن انتقام خودش، از متخاصمینش است.

revenge (n) **انتقام، تلافی**
Nima swore to take revenge on his political enemies. نیما قسم خورد از دشمنان سیاسی‌اش انتقام بگیرد.

sparkle /ˈspɑːrkl/ ئسپارکئل (v) **برق زدن، درخشیدن**
The sky sparkled with brilliant stars. آسمان با ستارگان درخشان، می‌درخشید.
Rana's eyes sparkled with excitement. چشمان رعنا از هیجان برق زد.

camp /kæmp/ کَمپ (v) **اردو زدن، چادر زدن**
They always camped at shiraz in summer. آنها همیشه تابستان، در شیراز اردو می‌زدند.
We'll camp by the river for the night. ما شب را در کنار رودخانه چادر خواهیم زد.

camp (n) **اردوگاه، اردو**
Let's return to camp. بیا برگردیم به اردوگاه.

decamp /dɪˈkæmp/ دی کَمپ (v) **هزیمت کردن، رفتن**
The wealthier inhabitants decamped to the suburbs. ساکنان ثروتمندتر به حومهٔ شهر رفتند.

tragedy /ˈtrædʒədi/ تئرَجئدی (n) **تراژدی، فاجعه**
David's death is a terrible tragedy for his family. مرگ دیوید، برای خانواده‌اش، تراژدی و فاجعهٔ وحشتناکی است.

tragic /ˈtrædʒɪk/ تئرَجیک (adj) **غم‌انگیز**
He was killed in a tragic accident at the age of 24. او در ۲۴ سالگی در یک تصادف غم‌انگیز کشته شد.

dissect /dɪˈsekt/ دی سِکت (v) **کالبد شکافی کردن، بررسی کردن، تقسیم کردن**
The city is dissected by a network of old canals. شهر توسط شبکه‌ای از کانال‌های قدیمی، تقسیم شده است.
The biology students had to dissect a rat. دانشجوهای زیست‌شناسی، باید یک موش را کالبد شکافی می‌کردند.

per se /ˌpɜːr ˈseɪ/ پِر سِی (adv) **به خودیِ خود، فی‌نفسه**
Money per se is not the main reason that people change careers. پول به خودیِ خود، دلیل اصلی تغییر شغل افراد، نیست.
The drug is not harmful per se. [این] دارو به خودیِ خود، مُضِر نیست.

fund /fʌnd/ فاند (v) **سرمایه‌گذاری کردن**
The project is funded by several local companies. پروژه توسط چندین شرکت محلی سرمایه گذاری شده است.

fund (n) **سرمایه، صندوق، بودجه**
We give some money to the Children's Fund every Christmas. ما هر کریسمس، به صندوق کودکان مقداری پول می‌دهیم.
The Museum is so short of funds. موزه، خیلی با کمبود سرمایه مواجه است.

corpulent /ˈkɔːrpjələnt/ کُر پیولئنت (adj) **چاق، فربه** **chubby = plump = obese = fat**
He is a short, somewhat corpulent, man. او یک مرد کوتاه و تا حدی چاق است.

gut /gʌt/ گات (v) **خراب کردن، دل و رودهٔ چیزی را بیرون ریختن**
The building was completely gutted. [آن] ساختمان کاملاً خراب شد.
The fish was already cleaned and gutted. ماهی تمیز و پاک شده بود (دل و رودش بیرون ریخته شده بود).

gut (n) **دل و روده، شکم**
There were blood and guts all over the place. کلی خون و دل و روده همه جا وجود داشت.

gutless /ˈgʌtləs/ گات لئس (adj) **ترسو، بی‌اراده** **spineless**
They were really gutless. آنها واقعاً ترسو بودند.

distend /dɪˈstend/ دیس تِند (v) **متورم شدن، ورم کردن، منبسط شدن**
to impede circulation and distend the veins جلوگیری از گردش خون و متورم شدن رگ‌ها
a distended stomach یک شکم متورم

coming /ˈkʌmɪŋ/ کامینگ (n) **ظهور، پیدایش** **advent**
With the coming of modern technology, many jobs were lost. با ظهور تکنولوژی مدرن، خیلی از شغل‌ها از بین رفتند.

coming (adj) **پیش رو، آتی**
This coming Sunday is her birthday. یکشنبهٔ آتی، تولد اوست.

fall out /fɔːl aʊt / فال اَعوت (v) **مشاجره کردن، ریختن** (دندان، مو)، **از خط خارج شدن** (سربازها)
His hair is falling out. موهایش دارد می‌ریزد.
Carrie's always falling out with people. کَری همیشه با مردم مشاجره می‌کند.

tempt /tempt/ تِمپت (v) **وسوسه کردن**
It would take a lot of money to tempt me to quit this job. پول زیادی می‌خواهد تا مرا وسوسه کنی از این شغل دست بکشم.

temptation /tempˈteɪʃn/ تِمپ تِیشئن (n) **وسوسه**
Be strong – don't give in to temptation. قوی باش – تسلیم وسوسه نشو.

immerse /ɪˈmɜːrs/ ایمِرس (v) **فرو بردن** (در مایع)، **غرق کردن**
The seeds will swell when immersed in water. بذرها هنگام فرو رفتن در آب متورم می‌شوند.
She immersed herself in her work. خودش را در کارش غرق کرد.

vary /ˈveri/ وِری (v) **فرق داشتن، فرق کردن، تغییر دادن**
My doctor said I should vary my diet more. دکترم گفت من باید رژیم غذایی‌ام را بیشتر تغییر بدهم.
Cooking times may vary slightly, depending on your oven. زمان‌های پخت ممکن است بسته به اجاقتان، کمی فرق داشته باشد.

varied /ˈverid/ وِرید (adj) **متنوع، گوناگون**
The country has a rich and varied culture. کشور، فرهنگ غنی و متنوعی دارد.

variety /vəˈraɪəti/ وئرایِتی (n) **تنوع، نوع**
The lake has more than 20 varieties of fish. [این] دریاچه بیش از ۲۰ نوع ماهی دارد.
We want more variety in our work. ما در کارمان، تنوع بیشتری می‌خواهیم.

various /ˈveriəs/ وِریِس (adj) **متنوع، گوناگون** **varied = diverse**
He decided to leave school for various reasons. او تصمیم گرفت که مدرسه را برای دلایل گوناگونی ترک کند.

variance /ˈveriəns/ وِریِنس (n) **واریانس، مغایرت، اختلاف، تضاد، ستیز**
a price variance of 5% یک اختلاف قیمتی ۵ درصدی

majority /məˈdʒɔːrəti/ مئجُرئتی (n) **اکثریت**
In the majority of cases, the disease is fatal. در اکثریت موارد، [این] بیماری کشنده است.

major /ˈmeɪdʒər/ میجئر (adj) **عمده، اعظم، بزرگ**
There is a major problem with parking in London. یک مشکل بزرگ در پارک کردن، در لندن وجود دارد (کمبود پارکینگ، احساس می‌شود)

interrupt /ˌɪntəˈrʌpt/ این تئراپت (v) **وقفه ایجاد کردن، قطع کردن**
Sorry to interrupt, but I need to ask you to come downstairs. ببخشید که وقفه ایجاد میکنم اما باید از شما بخواهم که به طبقهٔ پایین بیایید.
My studies were interrupted by the war. به خاطر جنگ، تحصیلاتم دچار وقفه شد.

interruption /ˌɪntəˈrʌpʃn/ این تئراپشئن (n) **وقفه، فاصله**
We can talk here without interruption. می‌توانیم اینجا بدون وقفه (بدون اینکه کسی مزاحم شود) صحبت کنیم.

deflate /dɪˈfleɪt/ دیف لِیت (v) **باد خالی کردن، ناامید کردن، نقض کردن**
We deflate the tyres to make it easier to cross the desert. برای اینکه راحت‌تر از بیابان عبور کنیم، باد تایرها را خالی می‌کنیم.
All the criticism had left her feeling totally deflated. تمام انتقادها باعث شد او به شدت ناامید بشود.

slip /slɪp/ ئسلیپ (v) **لیز خوردن، دزدکی رفتن**
He slipped on the ice. او روی یخ لیز خورد.

slippery /ˈslɪpəri/ ئسلیپئری (adj) **لیز، لغزان**
The concrete gets slippery when it's wet. وقتی بتن خیس شود، لیز می‌شود.

delegate /ˈdelɪgeɪt/ دِلیگِیت (v) **سپردن** (مسئولیت و کارها به افراد پایین دست)، **نماینده کردن**
Some managers find it difficult to delegate. برای برخی مدیران سخت است که [وظایف و کارها را به افراد پایین دست] بسپارند.
I've been delegated to organize the Christmas party. من نمایندهٔ برنامه‌ریزی کردن جشن کریسمس شده‌ام.

apathy /ˈæpəθi/ اَپئثی (n) **بی‌تفاوتی، بی‌توجهی**
The campaign failed because of public apathy. [این] کمپین، به دلیل بی‌توجهی عمومی شکست خورد.

apathetic /ˌæpəˈθetɪk/ اَپئثِتیک (adj) **بی‌تفاوت، بی‌علاقه، بی احساس** **stolid**
The illness made her apathetic and unwilling to meet people. بیماری باعث شد او نسبت به دیدن افراد، بی‌علاقه و بی‌میل شود.
How can you be so apathetic about the world? چطور می‌توانی انقدر نسبت به دنیا بی‌تفاوت باشی؟

exterior /ɪkˈstɪriər/ ایکس تیری عِر (n, adj) **بیرون، بیرونی، خارجی**
the exterior of the factory نمای بیرونی کارخانه
The dome is tiled on the exterior. گنبد در قسمت بیرونی کاشی کاری شده است.

tacit /ˈtæsɪt/ تَسیت (adj) **ضمنی، تلویحی** **unspoken**
a tacit agreement among the three big companies یک توافق ضمنی بین [آن] سه شرکت بزرگ

taciturn /ˈtæsɪtɜːrn/ تَسی تِرن (adj) **کم حرف**
He was a quiet, almost taciturn, young man. او یک مرد جوانِ آرام و تقریباً کم حرف بود.
I found Samin a taciturn and rather kind person. حس کردم ثمین یک شخص کم‌حرف و تقریباً مهربانی بود.

furtive /ˈfɜːrtɪv/ فِرتیو (adj) **پنهانی، مخفیانه** **secretive**
He made one or two furtive phone calls. او یک یا دو تماس پنهانی داشت.
I had a furtive look in her bag when her back was turned. وقتی که پشتش چرخید، یک نگاه دزدکی به داخل کیفش انداختم.

appropriate /əˈprəʊprieɪt/ عِپرُ پئریعیت (v) **دزدی کردن، منظور کردن**
He is suspected of appropriating government funds. او مظنون به دزدی کردن از بودجهٔ دولت است.
Congress appropriated $5 million for that event. کنگره ۵ میلیون دلار برای آن رویداد منظور کرد.

appropriate /əˈprəʊpriət/ عِپرُ پئریعئت (adj) **مناسب، متناسب**
a system which is more appropriate to the needs of the students سیستمی که برای نیازهای دانش‌آموزان متناسب‌تر است

escalate /ˈeskəleɪt/ اِسکئلیت (v) **تشدید کردن، شدت یافتن** **heighten**
We do not want to escalate the war. ما نمی‌خواهیم که جنگ را تشدید کنیم.

screen /skriːn/ ئسکئرین (v) **اسکن کردن بدن، روی پرده رفتن**
All women over 50 will be regularly screened. از بدن همهٔ زن‌های بالای ۵۰، بصورت منظم اسکن گرفته می‌شود.
The film is being screened around the country. [آن] فیلم در سرتاسر کشور دارد روی پرده می‌رود.

screen (n) **صفحه‌نمایش، پرده**
a computer with an 18-inch colour screen کامپیوتری با صفحه نمایش رنگی ۱۸ اینچی
his first appearance on screen اولین حضور او، روی پرده

pious /ˈpaɪəs/ پایِس (adj) **متدین، بیهوده**
He was a quiet, pious man. او مرد آرام و متدینی بود.
pious speeches by politicians about ‘family values’ سخنان بیهوده توسط سیاستمداران دربارهٔ «ارزش‌های خانواده».

precipitate /prɪˈsɪpɪteɪt/ پئری سیپیتِیت (v) **تسریع بخشیدن، کشاندن، قرار دادن**
An attack on the country could precipitate a world war. حمله به کشور می‌تواند یک جنگ جهانی را تسریع بخشد.
The drug treatment precipitated him into a depression. [آن] درمان دارویی، او را به افسردگی کشاند.

precipitate (n) **رسوب**
A yellow precipitate should form immediately. یک رسوب زرد رنگ باید بلافاصله شکل بگیرد.

precipitate /prɪˈsɪpɪtət/ پئری سیپیتِتئت (adj) **hasty = rash** **عجول، شتابزده**
She made a precipitate decision. او یک تصمیم عجولانه گرفت.

precipitation /prɪˌsɪpɪˈteɪʃn/ پئری سیپیتِیشئن (n) **میزان بارندگی، عجله، بارندگی، ته نشینی**
In the last two days, we've had three inches of precipitation. در ۲ روز اخیر، سه اینچ بارندگی داشتیم.
calcium phosphate precipitation ته نشینی فسفات کلسیم

boisterous /ˈbɔɪstərəs/ بُیس تئرئس (adj) **پرهیاهو، پرشور، پر سر و صدا**
a class of boisterous five-year-olds کلاسی با پنج‌ساله‌های پر سر و صدا
Dan's a nice boy, but rather boisterous. دن پسر خوب اما نسبتاً پرهیاهویی است.

synthesise /ˈsɪnθəsaɪz/ سین ثئسایز (v) **ساختن، ترکیب کردن**
New substances were synthesized. مواد جدید ترکیب شدند.

synthesis /ˈsɪnθəsɪs/ سین ثئسیس (n) **ترکیب، تلفیق**
a synthesis of Eastern and Western philosophical ideas تلفیقی از ایده‌های فلسفی شرقی و غربی

hazy /ˈheɪzi/ هِیزی (adj) **مه‌آلود، مبهم**
hazy sunshine آفتاب مه‌آلود
My memories of the holiday are rather hazy. خاطرات من از تعطیلات نسبتاً مبهم است (خیلی یادم نمیاد).

align /əˈlaɪn/ عِلاین (v) **متحد شدن، به صف آمدن، به صف کردن، تنظیم کردن**
Domestic prices have been aligned with those in world markets. قیمت‌های داخلی با قیمت بازارهای جهانی تنظیم شده است.
The desks were aligned in rows. میزها به صورت ردیفی، به صف شده بودند.
a country aligned with the West یک کشور متحد با غرب

sobriety /səˈbraɪəti/ سئب رایِتی (n) **هشیاری، متانت**
She was a model of sobriety and honesty. او نمونه‌ای از متانت و صداقت بود.

sober /ˈsəʊbər/ سُبئر (adj) **هشیار، عاقل، متین**
I'll drive you home, I think I'm the only one here that's sober. می‌رسانمتان خانه، فکر کنم اینجا تنها کسی هستم که هشیار است.
He's a sober, thoughtful, intelligent guy. او یک پسر متین، متفکر و باهوش است.

virulent /ˈvɪrələnt/ ویرئلئنت (adj) **کینه‌جو، تند، بدخیم**
a virulent form of influenza نوع بدخیمی از ویروس آنفولانزا
virulent criticism انتقاد تند

respond /rɪˈspɑːnd/ ریس پاند (v) **پاسخ دادن، واکنش نشان دادن**
Naser didn't respond to any of her emails. ناصر به هیچ کدام از ایمیل‌های او، پاسخ نداد.
The government responded by banning all future demonstrations. دولت با ممنوع‌کردن همهٔ تظاهرات آینده، واکنش نشان داد.

response /rɪˈspɑːns/ ریس پانس (n) **پاسخ، واکنش**
The exhibition has received a positive response from visitors. نمایشگاه واکنش مثبتی از سوی بازدیدکنندگان دریافت کرده است

seldom /ˈseldəm/ سِلدئم (adv) **به ندرت**
Men too seldom see their own faults. مردها خیلی به ندرت، اشتباهاتشان را می‌بینند (پی می‌برند).
She seldom writes to us. او خیلی به ندرت برای ما نامه می‌نویسد.

abort /əˈbɔːrt/ عِبُرت (v) **سقط کردن، متوقف کردن**
The doctor had to abort the baby. دکتر مجبور بود بچه را سقط کند.
The rescue mission had to be aborted. ماموریت نجات باید متوقف می‌شد.

abortion /əˈbɔːrʃn/ عِبُرشئن (n) **سقط جنین**
a woman's right to abortion حق زن برای سقط جنین

abortive /əˈbɔːrtɪv/ عِبُرتیو (adj) **بی‌نتیجه، بی‌ثمر**
an abortive attempt to reform local government تلاش بی‌ثمر برای اصلاح دولت محلی

prestigious /preˈstiːdʒəs/ پرِستیجئس (adj) **معتبر، با پرستیژ**
The young man graduated from a prestigious university. [آن] مرد جوان از یک دانشگاه معتبر فارغ التحصیل شد.
Her first novel won a prestigious literary prize. رمان اول او، برندهٔ یک جایزهٔ ادبی معتبر شد.

boost /buːst/ بوست (v) **بالا بردن، تقویت کردن**
The win boosted the team's confidence. [آن] پیروزی اعتماد به نفس تیم را بالا برد (تقویت کرد).

boost (n) **تقویت، کمک**
a major boost to the economy یک کمک کلان به اقتصاد

convene /kənˈviːn/ کئنوین (v) **گرد هم آمدن، دور هم جمع کردن**
Congress will convene again in the fall. (اعضای) کنگره دوباره در پاییز، گرد هم می‌آیند.
They are going to convene all the main political parties. آنها قصد دارند که همهٔ حزب‌های سیاسی اصلی را دور هم جمع کنند.

stick /stɪk/ ئستیک (v) **چسباندن، چسبیدن**
The oil keeps the pasta from sticking together. روغن باعث می‌شود که پاستاها به هم نچسبند.
Someone had stuck posters all over the walls. یک نفر پوسترها را بر همهٔ دیوارها چسبانده بود.

stick (n) **چوب**
They collected sticks to start the fire. آن‌ها چوب‌ها را برای روشن کردن آتش، جمع کردند.

keen /kiːn/ کین (adj) **مشتاق، علاقمند، تیز**
I wasn't keen on going there on my own. مشتاق نبودم که تنهایی به آنجا بروم.
Dogs have a keen sense of smell. سگ‌ها حس بویایی تیزی دارند.

desert /dɪˈzɜːrt/ دی زِرت (v) **رها کردن، ترک کردن**
The price rise caused many readers to desert the magazine. افزایش قیمت باعث شد خیلی از خوانندگان، مجله [خواندن] را رها کنند.
He deserted Mahtab for another woman. او مهتاب را به خاطر یک زن دیگر، ترک کرد.

desert /ˈdezərt/ دِزئرت (n) **کویر، دشت**
This area of the country is mostly desert. این ناحیه از کشور، بیشترش دشت و کویر است.

exterminate /ɪkˈstɜːrmɪneɪt/ ایکس تِر مینِیت (v) **ریشه‌کن کردن، منقرض کردن**
They were nearly exterminated a few years ago. آنها چند سال پیش تقریباً منقرض شدند.
Staff use the poison to exterminate moles and rabbits. کارمندان از سم استفاده می‌کنند تا موش کور و خرگوش‌ها را ریشه‌کن کنند.

bribe /braɪb/ بئرایب (v) **رشوه دادن**
The only way we could get into the country was by bribing the border officials.
تنها راهی که توانستیم وارد کشور شویم، رشوه دادن به مقامات مرزی بود.

bribe (n) **رشوه**
US citizens are forbidden by law from offering bribes to officials of foreign governments.
براساس قانون، شهروندان آمریکایی از دادن پیشنهاد رشوه به مقامات دولت‌های خارجی منع هستند.

bribery /ˈbraɪbəri/ بئرای بئری (n) **رشوه خواری**
We tried everything, persuasion, bribery, threats. ما همه چیز را امتحان کردیم: ترغیب، رشوه، تهدید.

serve /sɜːrv/ سِرو (v) **خدمت دادن، سِرو کردن، به کار رفتن**
Breakfast is served until 9 am. صبحانه تا ساعت ۹ سرو می‌شود (دیگه بعد از ساعت ۹، صبحانه نداریم).
The sofa had to serve as a bed. [آن] مبل باید به عنوان یک تخت خواب، به کار می‌رفت.

alacrity /əˈlækrəti/ عِلَک رئتی (n) **رغبت، چابکی**
They accepted the offer with alacrity. آن‌ها پیشنهاد را با رغبت (به سرعت) پذیرفتند.

imposing /ɪmˈpəʊzɪŋ/ ایم پُزینگ (adj) **گولاخ، خفن**
an imposing building یک ساختمان گولاخ
She was a tall imposing woman. او یک زن قدبلندِ خفن بود.

verbal /ˈvɜːrbl/ وِربئل (adj) **کلامی، لفظی، شفاهی**
The job applicant must have good verbal skills. متقاضی شغل باید مهارت‌های کلامی خوبی داشته باشد.
I delivered a verbal protest against their brutal acts. یک اعتراض شفاهی علیه اقدامات وحشیانهٔ آن‌ها ارسال کردم.

sovereignty /ˈsɑːvrənti/ ساو رئنتی (n) **حق حاکمیت، استقلال**
the sovereignty of Parliament استقلال پارلمان

embody /ɪmˈbɑːdi/ ایم بادی (v) **نشان دادن، نماینده بودن، در بر داشتن**
She embodies everything I admire in a teacher. او نمایندهٔ هر چیزیست که من در یک معلم تحسین می‌کنم.
The latest model embodies many new improvements. آخرین مدل، بهبودهای جدید زیادی را در بر دارد.

embodiment /ɪmˈbɑːdimənt/ ایم بادی مئنت (n) **تجسم**
He is the embodiment of evil. او تجسم بدی و پلیدی است.

commensurate /kəˈmenʃərət/ کئمِن شئرئت (adj) **appropriate** **مناسب، متناسب**
Salary will be commensurate with age and experience. حقوق، متناسب با سن و تجربه خواهد بود.
They faced legal sanctions commensurate with their actions. آنها متناسب با اعمالشان، با تحریم‌های قانونی رو به رو شدند.

reverberate /rɪˈvɜːrbəreɪt/ ری وِر بئریت (v) **resonate** **طنین انداختن، پژواک کردن، پیچیدن**
The bang reverberated through the house. صدای بلند، در خانه طنین انداخت.
The noise seemed to reverberate around the ship. به نظر می‌رسید که صدا دور کشتی پژواک می‌کند.

character /ˈkærəktər/ کَرئک تئر (n) **شخصیت**
He has a cheerful but quiet character. او شخصیت بشاش، امّا آرامی دارد.

characterize /ˈkærəktəraɪz/ کَرئک تئرایز (v) **توصیف کردن** (شخصیت یا خاصیت)، **مشخص کردن**
The group was characterized as being well-educated and liberal. [آن] گروه، تحصیل کرده و لیبرال توصیف شد.
Can you characterise your own political belief system? می‌توانی سیستم اعتقاد سیاسی خودت را توصیف کنی؟

characteristic /ˌkærəktəˈrɪstɪk/ کَرئک تئریستیک (n) **trait = property** **ویژگی، خاصیت**
What are the characteristics that a leader requires? ویژگی‌هایی که یک رهبر نیاز دارد چه چیزهایی است؟

nevertheless /ˌnevərðəˈles/ نِوئر ذئلِس (adv) **nonetheless** **با این وجود، با این حال**
He's stupid, but I like him nevertheless او احمقه، اما با این وجود ازش خوشم میاد.
The book is too long but, nonetheless, informative and entertaining.
[این] کتاب خیلی طولانی است، با این وجود، حاوی اطلاعات مفید و سرگرم کننده می‌باشد.

revolution /ˌrevəˈluːʃn/ رِوئلوشئن (n) **انقلاب، دَوَران**
In the last ten years, there has been a revolution in education. در ده سال گذشته، انقلابی در آموزش و پرورش رخ داده است.
the planets' revolution around the Sun دَوران سیاره‌ها به دور خورشید

revolutionary /ˌrevəˈluːʃəneri/ رِوئلوشئنِری (adj) **انقلابی**
Have You watched The Revolutionary Road? آیا [فیلم] جادهٔ انقلابی را نگاه کرده‌ای؟ (با بازی دی‌کاپریو)

decomposition /ˌdiːˌkɑːmpəˈzɪʃn/ دیکام پئزیشئن (n) **تجزیه**
the decomposition of organic waste تجزیه زباله‌های آلی

script /skrɪpt/ ئسکئریپت (n) **فیلمنامه، سناریو، خط**
We're currently working on a script. ما در حال حاضر داریم روی یک فیلمنامه کار می‌کنیم.
Negin admired my script. نگین خط مرا تحسین می‌کرد.

manuscript /ˈmænjuskrɪpt/ مَنیوس کئریپت (n) **دست نوشته، نسخهٔ خطی**
Unfortunately, parts of the original manuscript have been lost. متاسفانه، بخش‌هایی از نسخهٔ خطیِ اصلی، گم شده است.
He was delighted when the manuscript was accepted for publication. وقتی که دست‌نوشته برای انتشار پذیرفته شد، او دلشاد شد.

adventitious /ˌædvenˈtɪʃəs/ اَدوِن تیشئس (adj) **unexpected = haphazard** **اتفاقی**
There was an adventitious contributing cause. یک عامل تاثیرگذار اتفاقی وجود داشت.

predetermine /ˌpriːdɪˈtɜːrmɪn/ پئری دیتِر مین (v) **از پیش تعیین‌کردن**
We can't read minds and we can't predetermine intent. نمی‌توانیم ذهن [افراد] را بخوانیم و نمی‌توانیم قصد [آن‌ها] را از قبل تعیین کنیم.

predetermined /ˌpriːdɪˈtɜːrmɪnd/ پئری دیتِر مینِد (adj) **از پیش تعیین شده**
They met at the predetermined time. آنها در یک زمان از پیش‌تعیین‌شده، همدیگر را ملاقات کردند.

wobble /ˈwɑːbl/ وابئل (v) **تکان دادن، تکان خوردن، مردد بودن**
Don't wobble the table - I'm trying to write. میز را تکان نده – دارم سعی می‌کنم که بنویسم.
The president showed the first signs of wobbling over the issue.
رئیس‌جمهور اولین نشانه‌های تردید روی [این] موضوع را نشان داد.

reprehensible /ˌreprɪˈhensəbl/ رِپری هِنسئبئل (adj) **سزاوارِ سرزنش**
His conduct was thoroughly reprehensible. رفتارش کاملا سزاوار سرزنش بود.

intuition /ˌɪntuˈɪʃn/ این توعی شئن (n) **حس درونی، حس ششم**
Intuition told him that Nahid had spoken the truth. حس ششم به او گفت که ناهید حقیقت را گفته است.

intuitive /ɪnˈtuːɪtɪv/ این توعی تیو (adj) **غریزی، حسی**
He seemed to have an intuitive awareness of how I felt. به نظر می‌رسید او آگاهی غریزی از احساسات من داشت.

intuitively /ɪnˈtuːɪtɪvli/ این توعی تیولی (adv) **به طور غریزی، به طور حسی**
Intuitively, she knew that Nima was lying. او به طور حسی می‌دانست نیما دارد دروغ می‌گوید.
He intuitively understood the need for privacy. به طور غریزی، او نیاز به حریم خصوصی را درک کرد.

allot /əˈlɑːt/ عِلات (v) **allocate** **تخصیص دادن، سهم دادن**
Try and allot two or three hours a day to revision. تلاش کن و روزی ۲ الی ۳ ساعت را برای مرور تخصیص بدهد.
Everyone who works for the company has been allotted ten shares.
هر کسی که برای [این] شرکت کار می‌کند، ۱۰ سهم، به او تخصیص داده شده است.

plunge /plʌndʒ/ پلانج (v) **شیرجه زدن، پریدن، سقوط کردن**
Her car plunged off the cliff. ماشینش منحرف شد و از صخره سقوط کرد.
The unemployment rate plunged sharply. نرخ بیکاری به شدت کاهش یافت.

plunge (n) **شیرجه، پرش، کاهش شدید**
a dramatic plunge in house prices کاهش چشمگیر قیمت خانه
The plane began a plunge towards the Earth. هواپیما شروع به شیرجه رفتن به سمت زمین کرد.

belittle /bɪˈlɪtl/ بی لیتئل (v) **کوچک شمردن**
Maral felt her husband belittled her achievements. مارال احساس می‌کرد که شوهرش دستاوردهای او را کوچک می‌شمرد.

query /ˈkwɪri/ کوعیری (v) **پرسیدن**
‘What time are we leaving?’ Maggie queried. مگی پرسید: "چه زمانی می‌رویم؟ (اینجا را ترک می‌کنیم؟)"

query (n) **پرس و جو، سوال**
Give us a ring if you have any queries about the contract. هر سوالی اگه راجع به قرارداد داشتید، بهمون زنگ بزنید.

admonish /ədˈmɑːnɪʃ/ عِد مانیش (v) **تذکر دادن**
The witness was admonished for failing to answer the question.
به دلیل ناتوانی در پاسخ دادن به سوال، به [آن] شاهد تذکر داده شد.

congestion /kənˈdʒestʃən/ کئن جِس چئن (n) **ازدحام، تراکم**
Councillors are looking at ways to reduce traffic congestion in downtown.
مشاوران به دنبال راه‌هایی برای کاهش تراکم ترافیک در مرکز شهر هستند.

congested /kənˈdʒestɪd/ کئن جِس تید (adj) **متراکم، شلوغ**
London’s roads are heavily congested. جاده‌های لندن، خیلی شلوغ هستند.

pickpocket /ˈpɪkpɑːkɪt/ پیک پاکیت (n) **جیب‌بُر، دزد**
Watch out for pickpockets, especially at the train station. مراقب جیب‌بُرها باش، بخصوص در ایستگاه قطار.

decorate /ˈdekəreɪt/ دِکئرِیت (v) **تزئین کردن، آراستن، نشان دادن، مدال دادن**
The bathroom is decorated in green and yellow. حمام به رنگ سبز و زرد تزئین شده است.
Soldiers were decorated for bravery. به سربازان برای شجاعت [آن‌ها]، مدال داده شد.

decoration /ˌdekəˈreɪʃn/ دِکئرِی شئن (n) **تزئین، نشان، مدال**
Christmas decorations تزییناتِ [مخصوصِ] کریسمس
His jacket was heavy with military decorations. ژاکت او با مدال‌های نظامی سنگین [مُزَیّن] بود.

prolific /prəˈlɪfɪk/ پئری لیفیک (adj) **پُرکار، بارور، حاصلخیز**
She is a prolific writer of novels and short stories. او یک نویسندهٔ پرکار در زمینهٔ رمان‌ها و داستان‌های کوتاه است.
Strawberries are prolific in the area. توت فرنگی در این منطقه خیلی بارور است (خیلی خوب رشد می‌کند).

reform /rɪˈfɔːrm/ ری فُرم (v) **modify** **اصلاح کردن، تعدیل کردن**
The law needs to be reformed. قانون باید اصلاح بشود.
She thought she could reform Sasan. او گمان کرد می‌تواند ساسان را اصلاح کند.

reform (n) **اصلاح، بازسازی**
the reform of the educational system بازسازی سیستم آموزشی
His government adopted a policy of radical reform. دولت او، سیاست اصلاح اساسی را اتخاذ کرد.

bold /bəʊld/ بُلد (adj) **گستاخ، شجاع، درشت، واضح**
Mr. White made a bold speech in public. آقای وایت، سخنرانی جسورانه‌ای را در ملأ عام، ایراد کرد.
a bold black and yellow sign یک علامت مشکی و زردِ درشت و واضح

boldness /ˈbəʊldnəs/ بُلد نئس (n) **شجاعت، جرأت، درشتی**
Boldness worked where diplomacy had failed. شجاعت در جایی که سیاست شکست خورده بود، اثرگذار شد.

ludicrous /ˈluːdɪkrəs/ لودی کئرئس (adj) **مسخره، مضحک** **ridiculous**
These allegations are absolutely ludicrous. این اتهامات کاملاً مضحک هستند.
That's a ludicrous idea. ایدهٔ مسخره‌ای است.

mortality /mɔːrˈtæləti/ مُر تَلئتی (n) **مرگ و میر، فناپذیری**
Mortality from heart disease varies across the world. مرگ و میر ناشی از بیماری قلبی، در سرتاسر جهان فرق می‌کند.
Her death made Ali more aware of his own mortality. مرگ او، علی را نسبت به فناپذیری خودش آگاه‌تر کرد.

mortal /ˈmɔːrtl/ مُرتئل (adj) **فانی، جدی، مهلک**
We are all mortal. ما همگی، فانی هستیم (یک روز، خواهیم مُرد).
Near the end of the battle, he received a mortal wound. نزدیک پایان جنگ، او زخم مهلکی برداشت.

immortal /ɪˈmɔːrtl/ ایمُرتئل (adj) **نامیرا، جاودان**
Plato believed that the soul is immortal. افلاطون معتقد بود که روح جاودانه است.

upbraid /ʌpˈbreɪd/ آپ بئرِید (v) **ملامت کردن، سرزنش‌کردن** **reprimand**
The captain upbraid his men for falling asleep. کاپیتان افرادش را به خاطر خوابیدن، سرزنش کرد.

execute /ˈeksɪkjuːt/ اِکسی کیوت (v) **اعدام کردن، اجرا کردن**
He was executed for treason او به خاطر خیانت، اعدام شد
Check that the computer has executed your commands چک کن که کامپیوتر دستورات را اجرا کرده باشد.

execution /ˌeksɪˈkjuːʃn/ اِکسی کیوشئن (n) **اعدام، اجرا**
The two men face execution. [آن] دو مرد با اعدام رو به رو می‌شوند (اعدام می‌شوند).

executive /ɪgˈzekjətɪv/ ایگزِکیو تیو (adj) **اجرایی**
a commission with executive powers کمیسیونی با قدرت‌های اجرایی

executive (n) **مدیر اجرایی**
an executive in a large corporation یک مدیر اجرایی در یک شرکت بزرگ

agenda /əˈdʒendə/ عِجِنداء (n) **لیست مسائل، فهرست کارها**
We have a very full agenda of issues to discuss. ما لیست خیلی کاملی از مسائل، برای بحث کردن داریم.
The next item on the agenda is the publicity budget. آیتم بعدی در فهرست کارها، بودجهٔ تبلیغات است.

master /ˈmæstər/ مَستئر (v) **استاد شدن، غلبه کردن**
I never mastered the art. من هرگز در هنر استاد نشدم.
He had learned to master his fear of heights. او یاد گرفته بود که بر ترسش از ارتفاع، غلبه کند.

master (n) **ارباب، استاد، سند اصلی**
She's a master at manipulating people. او در سر به سر گذاشتن مردم، استاد است.
I gave him the master to copy. من به او سند اصلی را دادم تا [از آن] کپی بگیرد.

master (adj) **اصلی، چیره دست**
We've lost the master disk. ما دیسک اصلی را گم کرده‌ایم.

mastery /ˈmæstəri/ مَستئری (n) **مهارت، تسلط، چیرگی**
She has mastery of several languages. او بر چندین زبان تسلط دارد.
Simin possesses complete technical mastery of her instrument. سیمین مهارت تکنیکی کاملی در ساز خود دارد.

contagious /kənˈteɪdʒəs/ کئن تِیجئس (adj) **مُسری، واگیر** **infectious**
It's a highly contagious infection. [این] یک عفونت به شدت مسری است.

archaeology /ˌɑːrkiˈɑːlədʒi/ آرکیا لئجی (n) **باستان شناسی**
an archaeological site یک سایت باستان‌شناسی

archaic /ɑːrˈkeɪɪk/ آرکِ ییک (adj) **قدیمی، باستانی**
The system is archaic and unfair and needs changing. [این] سیستم قدیمی و غیرمنصفانه است و نیاز به تغییر دارد.

Review: 119, 120, 121

hollow /ˈhɑːləʊ/ هالُ (n) **حفره، گودی**
Make a slight hollow in the middle of each cake. وسط هر کیک کمی گودی (حفره) درست کنید.
She noticed the slight hollows under his cheekbones. او متوجه حفره‌های جزئی زیر استخوان گونه‌هایش شد.

hollow (adj) **توخالی، پوچ**
a hollow tree یک درخت توخالی
a hollow laugh خندهٔ پوچ (بی‌معنی)

demote /diːˈməʊt/ دی مُت (v) **relegate** **تنزل رتبه دادن**
We have been demoted from citizens to consumers. ما از شهروند به مصرف کننده تنزل رتبه یافته‌ایم.

lapse /læps/ لَپس (v) **متوقف شدن، باطل شدن، از دست دادن** (اعتقاد)
The treaty lapsed in 1995. [آن] عهدنامه در سال ۱۹۹۵ باطل شد.
He lapsed from Judaism when he was a student. او وقتی که یک دانشجو بود، اعتقادش به یهودیت را از دست داد.

lapse (n) **وقفه، درنگ، خطا**
He wrote to us after a considerable lapse of time. او بعد از یک وقفهٔ زمانی قابل توجه، برای ما نامه نوشت.
a serious lapse in judgment خطای جدی در قضاوت

elapse /ɪˈlæps/ ایلَپس (v) **سپری شدن، گذشتن**
We hardly notice how much time elapses. به سختی متوجه می‌شویم که چقدر زمان سپری می‌شود.

monument /ˈmɑːnjʊmənt/ مانیو مئنت (n) **بنای یادبود، اثر تاریخی**
Monuments to the former leader were all pulled down. بناهای تاریخی مربوط به رهبر سابق، همه ویران شد.
Ancient monuments are protected by law. آثار باستانی توسط قانون محافظت می‌شوند.

extraneous /ɪkˈstreɪniəs/ ایکس تئرِینیعِس (adj) **irrelevant** **بی‌ربط، غیر ضروری**
Higher level tasks could involve using extraneous knowledge to reach conclusions.
وظایف سطح بالاتر می‌تواند شامل استفاده از دانش بی‌ربط برای رسیدن به نتایج شود.

soil /sɔɪl/ سُیل (n) **خاک، زمین**
The soil near the river is rich and deep. خاکِ نزدیک رودخانه، غنی و عمیق است.

soil (v) **کثیف کردن**
The baby had soiled her diaper again. [آن] بچه، دوباره پوشکش را کثیف کرده بود.

depose /dɪˈpəʊz/ دیپُز (v) **عزل کردن** (از قدرت)
Their criminal ways continued even after he was deposed. راه و رسم جنایی آن‌ها، حتی بعد از اینکه او عزل شد ادامه یافت.

sincerity /sɪnˈserəti/ سین سِرئتی (n) **خلوص، بی‌ریایی**
His behavior leads me to doubt his sincerity. رفتارش باعث می‌شود که من به اخلاص او شک کنم.

sincere /sɪnˈsɪr/ سین سیِر (adj) **خالص، واقعی، راستگو**
Please accept my sincere apologies. لطفا عذرخواهی صمیمانه (خالصانهٔ) من را بپذیرید.
a warm-hearted, sincere man مردی خونگرم و راستگو

arduous /ˈɑːrdʒʊəs/ آرجوعِس (adj) **پر زحمت**
the arduous task of loading the boxes into the van کار پرزحمت بارگیری جعبه‌ها به داخل ون

protest /prəˈtest/ پئرئ تِست (v) **اعتراض کردن، قاطعانه گفتن**
Students protested the decision. دانش آموزان به [آن] تصمیم معترض شدند.

protest /ˈprəʊtest/ پئرُ تِست (n) **اعتراض، شکایت**
He accepted his punishment without protest. او بدون اعتراض، مجازاتش را پذیرفت.

impair /ɪmˈper/ ایم پِر (v) **damage = harm** **معیوب کردن، آسیب رساندن**
The illness had impaired his ability to think and concentrate. [این] بیماری به توانایی تفکر و تمرکز او، آسیب رسانده بود.

grant /grænt/ گرَنت (v) **اعطا کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن**
I was granted permission to visit the palace اجازه بازدید از کاخ به من داده شد
The bank finally granted me a £500 loan سرانجام [آن] بانک، وام ۵۰۰ پوندی به من اعطا کرد.
He’s got talent, I grant you, but he doesn’t work hard enough. تصدیق میکنم که او با استعداد است اما به اندازهٔ کافی تلاش نمیکند.

grant (n) **کمک هزینه**
You may be able to get a student grant. ممکن است بتوانید کمک هزینهٔ دانشجویی دریافت کنید.

cross /krɔːs/ کئراس (v) **عبور کردن، تقاطع کردن**
the first steamship to cross the Atlantic
اولین کشتی بخار برای عبور از اقیانوس اطلس
She was sitting on the floor with her legs crossed.
او به طوری که پاهایش را ضربدری روی هم انداخته بود، روی زمین نشسته بود.

cross (n) **حد وسط، صلیب، علامت ضرب یا جمع**
Their dog is a cross between two well-known breeds.
سگشان، حد واسط بین دوتا نژاد شناخته شده هست.
Please sign your name by the cross.
لطفاً اسمتان را با یک ضربدر (یا علامت جمع) علامت بزنید.

cross out / krɔːs aʊt/ کئراس اَعوت (v) **خط زدن، خط کشیدن** [روی چیزی]
I crossed out 'Miss' and wrote 'Ms'.
روی Miss خط کشیدم و Ms نوشتم.

terminate /ˈtɜːrmɪneɪt/ تِر مینِیت (v) **پایان دادن، پایان یافتن** **end**
You have no right to terminate the contract.
شما هیچ حقی ندارید که به قرارداد پایان بدهید.
Betraying a trust is a quick and painful way to terminate a friendship.
خیانت به یک اعتماد، یک راه سریع و دردناک برای پایان دادن یک دوستی است.

termination /ˌtɜːrmɪˈneɪʃn/ تِر مینِی شئن (n) **خاتمه، پایان، سقط جنین**
termination of the contract
پایان قرارداد

terminal /ˈtɜːrmɪnl/ تِر مینئل (n) **ترمینال، پایانه**
Your flight leaves from Terminal 3.
پرواز شما از ترمینال ۳ خواهد بود.

terminal (adj) **لاعلاج، کشنده**
The illness is usually terminal.
[این] بیماری معمولاً کشنده است.

inaugurate /ɪˈnɔːgjəreɪt/ این آگیو رِیت (v) **منصوب کردن، افتتاح کردن، شروع کردن** [با مراسم]
The new theatre was inaugurated by the mayor.
تئاتر جدید توسط شهردار افتتاح شد.
President Obama was inaugurated on January 20, 2009.
رییس جمهور اوباما، در بیست ژانویهٔ سال ۲۰۰۹ منصوب شد.

inauguration /ɪˌnɔːgjəˈreɪʃn/ این آگیو رِیشئن (n) **مراسم معارفه، افتتاح**
They sang at the president's inauguration.
آن‌ها در مراسم معارفهٔ رئیس‌جمهور، آواز خواندند.

deft /deft/ دِفت (adj) **ماهر، ماهرانه** **adept = adroit = proficient**
In one deft movement, he had her hand locked behind her back.
با یک حرکت ماهرانه، دست او را پشت سرش قفل کرده بود.

maintain /meɪnˈteɪn/ مین تِین (v) **نگه داشتن، حفظ کردن، ادعا کردن**
Britain wants to maintain its position as a world power.
بریتانیا می‌خواهد که جایگاهش به عنوان قدرت جهانی را حفظ کند.
He maintained his innocence and said the allegations were ridiculous.
او ادعای بی‌گناهی کرد و گفت که [آن] اظهارات مسخره بودند.

maintenance /ˈmeɪntənəns/ مِین تِنئنس (n) **نگهداری**
the cost of repairs and maintenance
هزینهٔ تعمیرات و نگهداری

countenance /ˈkaʊntənəns/ کَون تِنئنس (v) **تایید کردن، حمایت کردن**
The committee refused to countenance his proposals.
کمیته از تایید طرح‌های او امتناع کرد.
He would not countenance such an attack.
او از چنین حمله‌ای حمایت نمی‌کند.

countenance (n) **چهره**
her smiling countenance
چهرهٔ خندان او

break down /breɪk daʊn / بئرِیک دَون (v) **از کار افتادن، خراب شدن، شکستن، زیر گریه زدن**
The telephone system has broken down.
سیستم تلفن از کار افتاده است.
She broke down in tears when she heard the news.
او وقتی خبر را شنید، زد زیر گریه و غرق اشک شد.

forbid /fərˈbɪd/ فئر بید (v) **منع کردن، اجازه ندادن** **prohibit = ban**
He was forbidden to leave the house, as a punishment.
به عنوان تنبیه، او اجازه نداشت خانه را ترک کند.
They forbid any ships to enter the water.
آنها هر کشتی را از ورود به آب منع می‌کنند.

forbidden /fərˈbɪdn/ فئر بیدئن (adj) **ممنوع** **banned = prohibited = unallowed**
It is forbidden to smoke at school.
سیگار کشیدن در مدرسه ممنوع است.

bulky /ˈbʌlki/ بالکی (adj) **بزرگ، حجیم، گنده**
Her padded coat made her look very bulky.
پالتو نرم (پشمی) او باعث شد ظاهرش بسیار حجیم به نظر برسد.
Arnold is a bulky man.
آرلوند یک مرد بزرگ (گنده) است.

vandalize /ˈvændəlaɪz/ وَندئلایز (v) **خرابکاری کردن، به وسایل عمومی آسیب زدن**
Most of the public phones have been vandalized. بیشتر تلفن‌های عمومی، آسیب دیده‌اند.
Why do people vandalize their own neighbourhoods? چرا مردم محله‌های خودشان را داغون می‌کنند؟

vandal /ˈvændl/ وَندئل (n) **خرابکار**
A vandal with a saw cut down a tree. یک خرابکار با یک ارّه، یک درخت را قطع کرد.

meager /ˈmiːgər/ میگئر (adj) **trivial = paltry** **ناچیز، جزئی**
a school with meagre resources مدرسه‌ای با منابع ناچیز

elevate /ˈelɪveɪt/ اِلی وِیت (v) **بالا بردن، ترفیع دادن، زیاد کردن**
Smoking often elevates blood pressure. سیگار کشیدن اغلب فشار خون را بالا می‌برد.
These drugs may elevate acid levels in the blood. این داروها ممکن است سطح اسید خون را بالا ببرند.

elevator /ˈelɪveɪtər/ اِلی وِیتئر (n) **آسانسور**
We'll have to take the elevator. مجبور خواهیم بود با آسانسور برویم.

drench /drentʃ/ دئرِنچ (v) **wet** **خیس کردن**
I forgot my umbrella and got drenched. چترم یادم رفت و خیس شدم.

sharp /ʃɑːrp/ شارپ (adj) **تیز، تند، شدید**
Make sure you use a good sharp knife. مطمئن شو که از چاقوی تیز و خوب استفاده می‌کنی.

sharp (adv) **دقیقاً**
Please be here at seven o'clock sharp. لطفاً دقیقا ساعت هفت اینجا باشید.

episode /ˈepɪsəʊd/ اِپیسُد (n) **رویداد، بازهٔ زمانی، قسمت** (فیلم، سریال و...)
I'd like to try and forget the whole episode. می‌خواهم سعی کنم و کل [آن] بازهٔ زمانی را فراموش کنم.
One of the most interesting episodes in this series یکی از جالب‌ترین قسمت‌ها در این سریال

correlate /ˈkɔːrəleɪt/ کُرئلیت (v) **همبستگی داشتن، مرتبط بودن**
Poverty correlate with a shorter life expectancy. فقر با امید به زندگیِ کمتر، همبستگی دارد (هرچه فقیرتر، امید به زندگی پایین‌تر).
Electricity sales are closely correlated to economic growth. فروش برق بطور نزدیکی با رشد اقتصادی مرتبط است.

correlation /ˌkɔːrəˈleɪʃn/ کُرئلی شئن (n) **همبستگی**
a strong correlation between urban deprivation and poor health همبستگی قوی بین محرومیت شهری و بهداشت ضعیف

disguise /dɪsˈgaɪz/ دیس گایز (v) **تغییر چهره دادن، لاپوشانی کردن**
You could disguise yourself as a waiter and sneak in there. می‌توانی به یک پیشخدمت تغییر چهره بدهی و دزدکی به آنجا بروی.
Negar couldn't disguise his feelings for Nima. نگار نمی‌توانست احساساتش را نسبت به نیما لاپوشانی کند.

indulgence /ɪnˈdʌldʒəns/ این دالجئنس (n) **بی‌بند و باری، زیاده‌روی، بخشش، صبوری**
to lead a life of indulgence داشتن یک زندگی همراه با بی بند و باری
They begged the audience's indulgence. آنها خواستار صبوری حضار شدند.

indulgent /ɪnˈdʌldʒənt/ این دالجئنت (adj) **آسان‌گیر، بخشنده، صبور**
Mothers tend to be less indulgent towards daughters. مادران نسبت به دختران، کمتر آسان‌گیر هستند.
The toys were bought by their indulgent grandparents. اسباب‌بازی‌ها توسط پدربزرگ و مادربزرگ بخشندهٔ آنها خریداری شده بود.

feeble /ˈfiːbl/ فیبئل (adj) **weak** **ضعیف**
The heartbeat was feeble and irregular. ضربان قلب، ضعیف و نامنظم بود.

disgust /dɪsˈgʌst/ دیس گاست (v) **منزجر کردن، حال کسی را بهم زدن**
The level of violence in the film really disgusted me. سطح خشونت در [آن] فیلم واقعاً مرا منزجر کرد.
The thought of eating insects disgusts me. فکرِ خوردنِ حشرات، حالم را بهم می‌زند.

disgust (n) **انزجار، تنفر**
Nelson's disgust with US politics تنفر نلسون از سیاست ایالات متحده

disgusting /dɪsˈgʌstɪŋ/ دیس گاستینگ (adj) **منزجر کننده، چندش‌آور**
The way she's treated Nima is absolutely disgusting. طوری که او با نیما رفتار کرده است، کاملاً منزجرکننده است.

troop /truːp/ تئروپ (n) **دستهٔ سربازان، گروه، خیل**
the troop commander فرماندهٔ دستهٔ سربازان
a troop of monkeys گروهی از میمون‌ها

testify /ˈtestɪfaɪ/ تِستی فای (v) **witness = attest** **شهادت دادن**
She refused to testify against her husband.
او قبول نکرد تا علیه شوهرش شهادت بدهد.

testimony /ˈtestɪməʊni/ تِستی مُنی (n) **شهادت، گواهی**
Her claim was supported by the testimony of several men.
ادعای او توسط شهادت چند مرد حمایت شد.
The pyramids are a testimony to the ancient Egyptians' engineering skills.
اهرام مصر، یک گواهی برای مهارت‌های مهندسی مصریان باستان هستند.

spurious /ˈspjʊriəs/ ئسپیو ریعِس (adj) **fake = bogus** **جعلی، قلابی، الکی**
He demolished the Opposition's spurious arguments.
او استدلال‌های جعلی مخالفان را نابود کرد.

inhale /ɪnˈheɪl/ این هِیل (v) **نفس کشیدن، تو دادن**
Myra lit another cigarette and inhaled deeply.
میرا سیگار دیگری روشن کرد و عمیقاً استنشاق کرد.

inhalation /ˌɪnhəˈleɪʃn/ این هئِلیشئن (n) **استنشاق، عمل دم**
Hundreds of children were treated for smoke inhalation.
صدها کودک به خاطر استنشاق دود سیگار، تحت درمان قرار گرفتند.

exhale /eksˈheɪl/ اِکس هِیل (v) **باز دم کردن**
Take a deep breath, then exhale slowly.
یک نفس عمیق بکش، و بعدش به آرامی نفست را بیرون بده.

rubbish /ˈrʌbɪʃ/ رابیش (n) **garbage = trash** **زباله، خِرت و پِرت**
I forgot to put the rubbish out last night. [uncountable]
دیشب فراموش کردم که آشغال‌ها را بیرون ببرم.

supervise /ˈsuːpərvaɪz/ سوپئر وایز (v) **oversee** **نظارت کردن**
I will supervise the work personally.
من شخصاً به کار نظارت خواهم کرد.
The work was done under my supervision.
کار، تحت نظارت من انجام شد.

supervisor /ˈsuːpərvaɪzər/ سوپئر وایزئر (n) **ناظر، سرپرست**
He's a factory supervisor or something.
او سرپرست کارخانه است یا یک چیزی در همین مایه‌ها.

inventory /ˈɪnvəntɔːri/ اینوئن تُری (n) **موجودی، لیست موجودی‌ها**
Look carefully at the inventory control system.
به دقت به سیستم کنترل موجودی نگاه کن.
She made an inventory of everything in the apartment.
او یک لیست موجودی‌ها از هرچیزی که داخل آپارتمان هست، تهیه کرد.

maudlin /ˈmɔːdlɪn/ مادلین (adj) **احساساتی، ناراحت، احساسی**
He got very maudlin.
او خیلی احساساتی و ناراحت شد.
It was a really maudlin song.
واقعاً آهنگ احساسی‌ای بود.

cease /siːs/ سیس (v) **متوقف ساختن، متوقف شدن**
The rain ceased and the sky cleared.
باران متوقف شد و آسمان پاک شد.

cease (n) **cessation** **توقف**
He is sick and Nahid prays without cease.
او مریض است و ناهید بدون توقف، دعا می‌کند.

tension /ˈtenʃn/ تِنشئن (n) **تنش، فشار، کشمکش، سفتی**
Family tensions and conflicts may lead to violence.
تنش‌های خانوادگی و ناسازگاری‌ها ممکن است به خشونت منجر شود.
Muscle tension can be a sign of stress.
سفتی عضله می‌تواند نشانهٔ استرس باشد.

tense /tens/ تِنس (v) **سفت کردن، سفت شدن**
Relax, and try not to tense up so much.
استراحت کنید و سعی کنید زیاد [عضله‌هایتان را] سفت نکنید.
His muscles tensed as he got ready to run.
وقتی که آمادهٔ دویدن شد، ماهیچه‌هایش سفت شدند.

tense (adj) **وخیم، آشفته، سفت**
Is anything wrong? You look a little tense.
آیا مشکلی هست؟ کمی آشفته به نظر می‌رسی.

tense (n) **زمانِ فعل**
the past/present/future tense
زمان گذشته/ حال/ آینده

seniority /ˌsiːnˈjɔːrəti/ سینی یُرتی (n) **ارشدیت**
I had 15 years seniority, and they couldn't fire me.
۱۵ سال ارشدیت داشتم، و آنها نمی‌توانستند اخراجم کنند.

senior /ˈsiːniər/ سینیِر (n) **سال آخری**
Arash will be a senior this year.
امسال آرش سال آخری خواهد بود.

senior (adj) **ارشد، بالارتبه، بزرگتر**
the senior partner in a law firm
سهامدار ارشد در یک شرکت حقوقی

marine /məˈriːn/ مئرین (n) **تفنگدار دریایی**
The injured Marine was the co-pilot of the Sea Knight. [آن] تفنگدارِ دریاییِ مجروح، کمک‌ملوانِ دریای‌نایت بود.

marine (adj) **دریایی، مربوط به دریانوردی**
the enormous variety of marine life تنوع عظیم زندگی دریایی
Two marine units have been trapped inside the city for the last 36 hours. دو واحد دریایی در ۳۶ ساعت گذشته در داخل شهر به دام افتاده‌اند.

denounce /dɪˈnaʊns/ دی نَعونس (v) **تقبیح کردن، لو دادن**
The project was denounced as a scandalous waste of public money. [آن] پروژه به عنوان اتلافِ زیادِ پول عمومی، تقبیح شد.
She denounced David to the police. او دیوید را به پلیس لو داد.

swell /swel/ سوِل (v) **باد کردن، زیاد شدن، متورم شدن**
Her ankle was already starting to swell. مچ پایش شروع کرده بود به ورم کردن.
The crowd swelled to around 10,000. جمعیت به حدود ده هزار نفر افزایش یافت.

flattery /ˈflætəri/ فلَتئری (n) **چاپلوسی، تملق**
Salespeople are often accused of using artificial flattery. فروشندگان اغلب متهم به استفاده از چاپلوسی مصنوعی هستند.

suppress /səˈpres/ سئپ رِس (v) **سرکوب کردن**
The rebellion was brutally suppressed. [آن] شورش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد.
The virus suppresses the body’s immune system. این] ویروس، سیستم ایمنی بدن را سرکوب می‌کند (از کار می اندازد).

lateral /ˈlætərəl/ لَتئرئل (adj) **جانبی**
the lateral branches of a tree شاخه‌های جانبیِ یک درخت

recruit /rɪˈkruːt/ ری کئروت (v) **راضی کردن، نیروی تازه استخدام کردن**
We’re having difficulty recruiting enough qualified staff. در استخدام کارکنانی که به حد کافی باصلاحیت باشند، مشکل داریم.
I recruited 3 of my friends to help me move. ۳ تا از دوستانم را راضی کردم به من در حرکت کمک کنند.

join /dʒɔɪn/ جُین (v) **پیوستن، عضو شدن، وصل شدن، وصل کردن**
I decided to join the army. تصمیم گرفتم به ارتش ملحق شوم.

joint (n) **مَفصل**
a permanently damaged knee joint یک مَفصل زانویِ به صورتِ دائم آسیب دیده

joint /dʒɔɪnt/ جُینت (adj) **مشترک**
They were joint owners of the house. آن‌ها صاحب مشترک [آن] خانه بودند.

disjointed /dɪsˈdʒɔɪntɪd/ دیس جُینتید (adj) **مجزا، ناپیوسته، از هم گسیخته، در رفته** (مفصل)
The evidence is disjointed and sometimes contradictory. شواهد از هم گسیخته و گاهی متناقض هستند.

instigate /ˈɪnstɪgeɪt/ اینس تی گِیت (v) **به راه انداختن، تحریک کردن**
They were accused of instigating racial violence. آن‌ها متهم به تحریک خشونت نژادی شدند.
Reza instigated a programme of reform. رضا برنامه اصلاحات را به راه انداخت.

surround /səˈraʊnd/ سئرَعوند (v) **محاصره کردن، احاطه کردن**
Police surrounded the building. پلیس [آن] ساختمان را محاصره کرد.
The island was encircled by a dusty road. [آن] جزیره توسط یک جادهٔ خاکی، احاطه شده بود.

surrounding /səˈraʊndɪŋ/ سئرَعون دینگ (adj) **اطراف، نزدیک**
the surrounding area محیط (منطقهٔ) اطراف

gallantry /ˈgæləntri/ گَلئن تئری (n) **شجاعت، احترام به زن**
a medal for gallantry مدالی برای شجاعت
I like to think that gallantry isn’t dead. دوست دارم فکر کنم که احترامِ به زن، نمرده است.

gallant /ˈgælənt/ گَلئنت (adj) **شجاع، دلیر، جنتلمن**
gallant soldiers سربازان دلیر

blend /blend/ بئلِند (v) **ترکیب کردن، ترکیب شدن**
a story that blends fact and legend داستانی که واقعیت و افسانه را باهم ترکیب می‌کند

blend (n) **مخلوط، ترکیب**
a blend of experience and youthful enthusiasm ترکیبی از تجربه و اشتیاق جوانی

lacerate /ˈlæsəreɪt/ لَسرِیت (v) **پاره کردن، بریدن، به شدت انتقاد کردن**
His fingers were badly lacerated by the broken glass. انگشتانش به طرز بدی توسط شیشه‌ی شکسته، بریده شدند.
She had lacerated Lord John for his cowardice. او از لورد جان، به دلیل بزدلی‌اش، به شدت انتقاد کرده بود.

laceration /ˌlæsəˈreɪʃn/ لَسرِی شِن (n) **بریدگی، زخم عمیق**
Kamran suffered multiple lacerations to the face. کامران از چندین زخم عمیق صورت، رنج می‌برد.

deride /dɪˈraɪd/ دی رایِد (v) **مسخره کردن** mock
You shouldn't deride their efforts. نباید تلاش آن‌ها را مسخره کنی.

ease /iːz/ ایز (v) **هموار کردن، بهبود یافتن، ساده کردن**
Time won't ease your pain but let you get used to it. زمان درد تو را بهبود نمی‌دهد بلکه اجازه می‌دهد به آن عادت کنی.
The agreement will ease the way for others to join the team. توافق، نحوهٔ عضو شدن دیگران در تیم را هموار می‌کند.

ease (n) **سادگی**
Lift your voice so that everyone can hear you with ease. صدایت را ببر بالاتر تا همه بتوانند به سادگی [صدای] تو را بشنوند.

uneasy /ʌnˈiːzi/ آن ایزی (adj) **ناآرام، مضطرب و ناراحت**
Reza's presence made Shima feel uneasy. حضور رضا باعث شد که شیما احساس ناآرامی کند.
Zahra eventually fell into an uneasy sleep. زهرا نهایتاً وارد خواب ناخوشایند شد (خوابی که او را مضطرب و پریشان کرد).

carve /kɑːrv/ کارو (v) **حک کردن، تراشیدن، بریدن**
They carved their initials on the desk. آن‌ها حرف اولِ اسمشان را، روی میز حک کردند.
Carve the meat into slices. گوشت را خُرد کن.

burst /bɜːrst/ بِرست (v) **ترکیدن، ترکاندن، ناگهانی وارد شدن**
The dam burst after heavy rains. سد پس از باران‌های شدید، ترکید.
Nahid burst into the room. ناهید ناگهانی وارد اتاق شد.

burst (n) **انفجار، شیوع سریع**
a burst in the water pipe یک ترکیدگی در لولهٔ آب

excel /ɪkˈsel/ ایک سِل (v) **برتری داشتن، بهتر بودن از**
Maryam has always excelled in foreign languages. مریم همیشه در زبان‌های خارجی سرآمد بوده و برتری داشته است.
As a child, he excelled at music and art. او به عنوان یک کودک، در موسیقی و هنر برتر بود.

excellence /ˈeksələns/ اِک سئلئنس (n) **تعالی، برتری، ممتازی**
the excellence of the performance برتری عملکرد
centres of academic excellence مراکز عالی دانشگاهی

dignity /ˈdɪgnəti/ دیگ نئتی (n) **وقار، کرامت**
Patients should be allowed to die with dignity. بیماران باید اجازه داشته باشند تا با کرامت بمیرند.

dignitary /ˈdɪgnɪteri/ دیگ نیتِری (n) **شخص والا مقام**
Every dignitary was invited to the wedding. همهٔ اشخاص والا مقامِ به [آن] عروسی دعوت شدند.

crash /kræʃ/ کرَش (v) **در هم شکستن، برخورد کردن**
We watched the waves crashing against the rocks. ما داشتیم موج‌هایی که به صخره‌ها برخورد می‌کردند را تماشا می‌کردیم.
The jet crashed after take-off. [آن] جِت، بعد از بلند شدن، در هم شکست.

crash (n) **تصادف، سقوط، سر و صدا**
Forty-one people were killed in a plane crash. در سقوط یک هواپیما چهل و یک نفر کشته شدند.
The tree fell with a great crash. درخت با سر و صدای بلندی افتاد.

fertility /fərˈtɪləti/ فئر تیلئتی (n) **باروری، حاصلخیزی**
the fertility of the land حاصلخیزی زمین

fertile /ˈfɜːrtl/ فِرتئل (adj) **حاصلخیز، بارور**
The valley was fertile. [آن] دره حاصلخیز بود.

fertilize /ˈfɜːrtəlaɪz/ فِرتئلایز (v) **بارور کردن**
Flowers are often fertilised by bees. گلها اغلب توسط زنبورها بارور می‌شوند.

fertilizer /ˈfɜːrtəlaɪzər/ فِرتئلایزئر (n) **کود**
He spread fertilizer on the field. او در مزرعه، کود پخش کرد.

dismay /dɪsˈmeɪ/ دیس مِی (v, n) **حیرت زده و ناامید کردن، نگران کردن - نگرانی و حیرت**
Their reaction dismayed him. واکنش آنها، او را حیرت زده و ناامید کرد.

dismal /ˈdɪzməl/ دیز مئل (adj) **ناراحت کننده، ناامید کننده**
Christmas will be dismal without the children. کریسمس بدون بچه‌ها ناراحت کننده خواهد بود.
Last year's results were fairly dismal. نتایج سال گذشته، تقریباً ناامید کننده و بد بودند.

sanction /ˈsæŋkʃn/ سَنک شئن (n) **تحریم، جریمه، تصویب**
US sanctions against Iran تحریم‌های آمریکا علیه ایران
They had acted without White House sanction. آنها بدون اجازه (تصویب) کاخ سفید عمل کرده بودند.

quote /kwəʊt/ کوعُت (v) **نقل قول کردن، نقل کردن**
He quoted a short passage from the Bible. وی نقل قول کوتاهی از کتاب مقدس کرد.
They said they were quoting from a recent report. آنها گفتند که از یک گزارش جدید نقل قول می‌کردند.

quote (n) **نقل قول، برآورد**
The essay was full of quotes. (= quotation) مقاله پر از نقل‌قول بود.
Always get a quote before proceeding with repair work. همیشه قبل از شروع تعمیر، یک برآورد انجام بده.

salient /ˈseɪliənt/ سِیلی عِنت (adj) **prominent** **برجسته، مهم**
the salient points of the report نکات برجستهٔ [این] گزارش
She pointed out the salient features of the new design. او به ویژگی‌های مهم طراحی جدید اشاره کرد (آن ویژگی‌ها را نشان داد).

reprimand /ˈreprɪmænd/ رِپری مَند (v) **سرزنش کردن**
The court reprimanded him for failing to do his duty. دادگاه او را به دلیل عدم انجام وظیفه مورد توبیخ قرار داد.

reprimand (n) **توبیخ**
a severe reprimand یک توبیخ شدید

brash /bræʃ/ بئرَش (adj) **گستاخ، پررو، برجسته**
brash journalists روزنامه نگاران گستاخ
The painting was bold, brash, and modern. [آن] نقاشی توچشم، برجسته و مدرن بود.

indict /ɪnˈdaɪt/ این دایت (v) **implicate** **متهم کردن**
He was indicted for homicide in 1987. او در سال ۱۹۸۷ برای قتل متهم شد.

indictment /ɪnˈdaɪtmənt/ این‌دایت مئنت (n) **اتهام، کیفرخواست، گواهی، نشانه**
This is a damning indictment of our education system. این یک نشانهٔ محکوم کننده از سیستم آموزشی [ناموفق] ماست.
The federal district court dismissed the indictment. دادگاه منطقه فدرال، کیفرخواست را رد کرد.

segregate /ˈsegrɪgeɪt/ سِگری گِیت (v) **separate** **تفکیک کردن، جدا کردن**
Blacks were segregated from whites in schools. سیاه‌پوستان در مدارس از سفیدپوستان جدا شدند.

twist /twɪst/ توعیست (v) **چرخاندن، پیچاندن، تاب خوردن**
He twisted his head slightly, and looked up at her. او سرش را به آرامی چرخاند، و به او نگاه کرد.
narrow twisting streets خیابان‌های پر پیچ و تابِ باریک

twist (n) **پیچ، تاب، پیچیدگی**
The disappearance of a vital witness added a new twist to the case.
ناپدید شدن یک شاهد کلیدی و مهم، پیچیدگی جدیدی به [آن] پرونده، اضافه کرد.

pertinacious /ˌpɜːrtnˈeɪʃəs/ پِرتئ نِیشئس (adj) **tenacious = stubborn** **کله شق، لجوج**
Sara is a pertinacious woman. She never gives up. سارا زنِ لجوجی است. هرگز تسلیم نمی‌شود (روی نظر خودش پافشاری می‌کند).

rot /rɑːt/ رات (v) **پوسیدن، فاسد کردن، فاسد شدن**
Candy will rot your teeth. آبنبات، دندان‌هایت را فاسد خواهد کرد.
The window frame had rotted away completely. چارچوب پنجره، کاملاً پوسیده بود.

rot (n) **وضعیت بد، پوسیدگی، چیز فاسد**
The team has enough good players to stop the rot. [این] تیم به اندازهٔ کافی بازیکن خوب دارد که جلوی [این] وضعیت بد را بگیرند.
the smell of rot بوی یه چیز فاسد

rotten /ˈrɑːtn/ راتئن (adj) **فاسد شده**
the smell of rotten eggs بوی تخم مرغ‌های گندیده و فاسد شده

accomplice /əˈkɑːmplɪs/ عِکام پلیس (n) **همدست، شریک جرم**
an accomplice to murder شریک جرم قتل

probe /prəʊb/ پِرُب (v) **کاوش کردن، بررسی کردن**
I don't want to probe too deeply into your personal affairs. نمیخواهم بصورت خیلی عمیق در امور شخصی‌ات کاوش کنم.
Javad probed the mud with a stick. جواد با یک چوب، گل و لای را بررسی کرد.

probe (n) **کاوش، تحقیق، میله**
The FBI probe did not produce any new evidence. تحقیق اِف بی آی، هیچ مدرک جدیدی حاصل نداشت.
The doctor examined his body using a probe. دکتر بدن او را با استفاده از یک میله، معاینه کرد.

implacable /ɪmˈplækəbl/ ایم پلَکَبئل (adj) **سازش‌ناپذیر**
He knew that Sara could be an implacable foe. او می‌دانست که سارا می‌تواند یک دشمن سازش‌ناپذیر باشد.

retrieve /rɪˈtriːv/ ریت ریو (v) **recover** **بازیابی کردن، دوباره بدست آوردن**
Retrieve information from the database. اطلاعات را از [آن] پایگاه داده، بازیابی کن.

retrieval /rɪˈtriːvl/ ریت ریوئل (n) **بازیابی**
methods of information retrieval روش‌های بازیابی اطلاعات

horrid /ˈhɔːrɪd/ هُرید (adj) **نفرت انگیز، نامطبوع، زننده**
The meat tasted horrid. گوشت مزهٔ زننده‌ای داشت.
a horrid smell یک بوی نامطبوع

spoil /spɔɪl/ ئسپُیل (v) **خراب کردن، لوس کردن، از بین بردن**
We didn't let the incident spoil our day. ما اجازه ندادیم که [آن] اتفاق روزمان را خراب کند.
Food will spoil at high temperatures. غذا در دماهای بالا خراب می‌شود.

obsession /əbˈseʃn/ عِب سِشئن (n) **علاقهٔ شدید، وسواس**
For Rosie, losing weight had become an obsession. برای رُزی، کاهش وزن به یک وسواس تبدیل شده بود.

obsessive /əbˈsesɪv/ عِب سِسیو (adj) **obsessed** **وسواسی، عقده‌ای، دچار وسواس فکری**
I try to stay fit, but I'm not obsessive about it. سعی می‌کنم جذاب و خوش‌هیکل بمانم، اما نسبت به این موضوع، وسواسی نیستم.
A lot of young girls are obsessed by their weight. بسیاری از دختران جوان، در مورد وزنشان دچار وسواس فکری هستند.

adolescent /ˌædəˈlesnt/ اَدئلِسئنت (adj, n) **نوجوان**
Stop acting like an adolescent! مثل یک نوجوان رفتار نکن! (بزرگ شو!)

swindle /ˈswɪndl/ سوعین دئل (v) **defraud** **کلاهبرداری کردن**
a businessman who swindled investors out of millions of pounds تاجری که میلیون‌ها پوند از سرمایه‌گذاران کلاهبرداری کرد

swindle (n) **fraud** **کلاهبرداری**
a big tax swindle کلاهبرداری بزرگ مالیاتی

campaign /kæmˈpeɪn/ کَم پِین (v) **لشکر کِشی کردن**
We have campaigned for better conditions. برای وضعیتِ بهتر، لشکر کشی کرده‌ایم (کمپین راه انداخته‌ایم).

campaign (n) **کمپین، لشکر کشی**
an advertising campaign یک کمپین تبلیغاتی
the North African campaign لشکرکشی شمال آفریقا

iconic /aɪˈkɑːnɪk/ آی کانیک (adj) **نمادین، تمثیلی**
an iconic image یک تصویر نمادین

portray /pɔːrˈtreɪ/ پُر تِرِی (v) **به تصویر کشیدن، توصیف کردن، بازی کردن** (نقش)
His most famous painting portrayed the death of Nelson. مشهورترین نقاشی او مرگ نلسون را به تصویر می‌کشید.
She portrays a dancer in the film. او نقش یک رقاص را در [آن] فیلم بازی می‌کند.

portrayal /pɔːrˈtreɪəl/ پُر تِرِیئل (n) **تصویرسازی، بازنمود**
The film is not an accurate portrayal of his life. [این] فیلم بازنمود دقیقی از زندگی او نیست.

census /ˈsensəs/ سِن سئس (n) **سرشماری**
The last census took place in 2020. آخرین سرشماری در سالِ ۲۰۲۰ انجام شد.

overt /ˈəʊvɜːrt/ اُورت (adj) **manifest** **علنی، آشکار**
an overt attempt to silence their political opponents یک تلاش علنی برای ساکت کردن رقبای سیاسی‌شان

کنکور ارشد ۱۴۰۳ - وزارت علوم - عصر جمعه

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **If you want to excel at what you love and take your skills to the next level, you need to make a ---------- to both yourself and your craft.**
   1) commitment 2) passion 3) statement 4) venture
2. **It is usually difficult to ---------- clearly between fact and fiction in her books.**
   1) gloat 2) rely 3) raise 4) distinguish
3. **Some people seem to lack a moral ----------, but those who have one are capable of making the right choice when confronted with difficult decisions.**
   1) aspect 2) compass 3) dilemma 4) sensation
4. **The factual error may be insignificant; but it is surprising in a book put out by a/an ---------- academic publisher.**
   1) complacent 2) incipient 3) prestigious 4) notorious
5. **In a society conditioned for instant ----------, most people want quick results.**
   1) marrow 2) gratification 3) spontaneity 4) consternation
6. **One medically-qualified official was ---------- that a product could be so beneficial and yet not have its medical benefit matched by commensurate commercial opportunity.**
   1) incredulous 2) quintessential 3) appeased 4) exhilarated
7. **Some aspects of zoological gardens always ---------- me, because animals are put there expressly for the entertainment of the public.**
   1) deliberate 2) surmise 3) patronize 4) appall

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **One theory holds that humans became highly ---------- because evolution selected those of our forefathers who were especially good at solving problems.**
   1) successive 2) concerned 3) passionate 4) intelligent
2. **Is it true that the greenhouse ----------, the feared heating of the earth's atmosphere by burning coal and oil, is just another false alarm?**
   1) effect 2) energy 3) force 4) warmth
3. **In most people, the charitable and ---------- motives operate in some reasonable kind of balance.**
   1) obvious 2) high 3) selfish 4) prime
4. **Whatever the immediate ---------- of the Nigerian-led intervention, West African diplomats said the long-term impact of recent events in Sierra Leone would be disastrous.**
   1) reciprocity 2) outcome 3) reversal 4) meditation
5. **The last thing I would wish to do is to ---------- a sense of ill will, deception or animosity in an otherwise idyllic environment.**
   1) postpone 2) accuse 3) foster 4) divest
6. **While the movie offers unsurpassed action, ---------- script makes this the least of the three "Die Hards."**
   1) an auspicious 2) a stirring 3) an edifying 4) a feeble
7. **Relations between Communist China and the Soviet Union have unfortunately begun to ---------- again after a period of relative restraint in their ideological quarrel. We can only hope that common sense prevails again.**
   1) ameliorate 2) deteriorate 3) solemnize 4) petrify

Answer key: (Quiz 22)

1. 1	2. 4	3. 2	4. 3
5. 2	6. 1	7. 4	

Answer key: (Quiz 23)

1. 4	2. 1	3. 3	4. 2
5. 3	6. 4	7. 2	

mud /mʌd/ ماد (n) **گِل و لای**
By the end of the game, all the kids were covered in mud. در پایان بازی، همهٔ بچه‌ها پوشیده از گِل و لای بودند.

muddy /ˈmʌdi/ مادی (adj) **گِل‌آلود، تیره**
The carpet was an unpleasant muddy brown. [آن] فرش، [رنگش] قهوه‌ای تیرهٔ زشت بود.

provisional /prəˈvɪʒənl/ پرئوی ژئنئل (adj) **temporary = transient** **گذرا، موقت، زودگذر**
These dates are provisional. این تاریخ‌ها موقتی و غیرقطعی هستند.

sabotage /ˈsæbətɑːʒ/ سَبَتتاژ (v) **خرابکاری کردن، خراب کردن**
The main electricity supply had been sabotaged by the rebels. منبع اصلی برق توسط یاغی‌ها خراب شده بود.
Demonstrators have sabotaged the conference. تظاهرکنندگان کنفرانس را خراب کرده‌اند.

sabotage (n) **خرابکاری**
industrial sabotage خرابکاری صنعتی

opportunity /ˌɑːpərˈtuːnəti/ آپَرتو نئتی (n) **فرصت**
Don't miss this opportunity! این فرصت را از دست نده!

illicit /ɪˈlɪsɪt/ ایلی سیت (adj) **قاچاق، نامشروع**
Control the illicit trade in tobacco products. تجارت قاچاق در محصولات تنباکو را کنترل کنید.

solitude /ˈsɑːlətuːd/ سالئ تود (n) **انزوا، خلوت، تنهایی**
Carl spent the morning in solitude. کارل، صبح را در تنهایی گذراند.
the solitude of her house on the lake انزوای خانهٔ او در دریاچه

associate /əˈsəʊsieɪt/ عِسُسی عِیت (v) **مرتبط دانستن، مرتبط بودن، گرم گرفتن**
problems associated with cancer treatment مشکلات مرتبط با درمان سرطان
I don't like you associating with these people. دوست ندارم که با این افراد، گرم بگیری (باهاشون بگردی).

associate /əˈsəʊsiət/ عِسُسی عئت (n) **شریک، همکار، دوست**
one of his business associates یکی از همکاران تجاری او

association /əˌsəʊsiˈeɪʃn/ عِسُسی عِیشئن (n) **انجمن، ارتباط**
Do you belong to any professional associations? آیا شما متعلق به انجمن‌های حرفه‌ای هستید؟
his close association with the Green Party. ارتباط نزدیکش با حزب سبز

condense /kənˈdens/ کئن دِنس (v) **مایع شدن، منقبض کردن، کوتاه کردن**
Steam condenses into water when it cools. وقتی بخار سرد می‌شود، مایع شده و به آب تبدیل می‌شود.
This chapter could be condensed into a few paragraphs. این فصل می‌تواند در چند پاراگراف خلاصه و کوتاه شود.

sting /stɪŋ/ ئستینگ (v) **نیش زدن، دچار سوزش کردن**
He was stung by thousands of angry bees. او توسط هزاران زنبور عصبانی، نیش زده شد.

sting (n) **نیش**
Does a bee die when it loses its sting? وقتی که یک زنبور نیشش را از دست می‌دهد، آیا می‌میرد؟

underline /ˌʌndərˈlaɪn/ آندئر لاین (v) **تأکید کردن، زیر چیزی خط کشیدن**
The names of the winners are underlined in red. زیر اسامی برندگان، با رنگ قرمز خط کشیده شده است.
This tragic incident underlines the need for immediate action. این حادثهٔ غم‌انگیز، بر نیاز به اقدام فوری تأکید می‌کند.

combine /ˈkɑːmbaɪn/ کام باین (n) **ماشین دِرو**
Mehdi uses the new combine for his farm. مهدی از ماشین دِروی جدید، برای مزرعه‌اش استفاده می‌کند.

combine /kəmˈbaɪn/ کئم باین (v) **ترکیب کردن، مخلوط کردن**
Diets are most effective when combined with exercise. رژیم‌های غذایی هنگام ترکیب شدن با ورزش، بیش‌ترین تأثیر را دارند.

combination /ˌkɑːmbɪˈneɪʃn/ کام بی نِیشئن (n) **ترکیب، مخلوط**
a delicious combination of herbs and spices ترکیب خوشمزه‌ای از گیاهان و ادویه‌جات

dump /dʌmp/ دامپ (v) **دور ریختن، پرت کردن**
Ellie dumped all the photos of her ex-husband. الی همهٔ عکس‌های شوهر قبلی‌اش را دور ریخت.
Merrill dumped her suitcase down in the hall. مریل چمدانش را در راهرو پرت کرد.

dump (n) **آشغال دونی**
Why are you living in a dump like this? چرا در همچین آشغال‌دونی‌ای زندگی می‌کنی؟

dilate /daɪˈleɪt/ دای لِیت (v) **گشاد شدن، کِش آمدن**

Horses dilate their nostrils when anxious. اسب‌ها وقتی نگران هستند، سوراخ بینی‌شان را گشاد می‌کنند.

Her eyes dilated with fear. چشمانش از ترس باز شد (از حدقه زد بیرون).

dilatation /ˌdɪləˈteɪʃn/ دیلِیْ تِیشِن (n) **انبساط، گشاد شدگی**

persistent colonic dilatation گشادشدگی مداوم رودهٔ بزرگ

cope /kəʊp/ کُپ (v) **از پس** [چیزی] **برآمدن، تحمل کردن**

My computer can cope with huge amounts of data. کامپیوتر من، از پس مقدار بسیار زیاد داده برمی‌آید.

Older people can't cope so well with the heat. افراد مسن‌تر نمی‌توانند گرما را خیلی خوب تحمل کنند.

vice /vaɪs/ وایس (n) **فساد، عادت بد، عیب**

the fight against vice on the streets مبارزه علیه فسادِ خیابان‌ها

Jealousy is a vice. حسادت یک عیب است.

vicious /ˈvɪʃəs/ وی شئس (adj) **بدجنس، شرور، شدید**

Keep away from that dog, he can be vicious. از آن سگ دور بمان، می‌تواند بدجنس و شرور شود.

Sarah can be quite vicious at times. سارا گاهی اوقات می‌تواند کاملاً بدجنس بشود.

lenient /ˈliːniənt/ لینی عِنت (adj) **آسان‌گیر، باگذشت، ملایم**

The judge was far too lenient with him. قاضی بسیار نسبت به او با گذشت بود.

Marking has become more lenient in recent years. در سال‌های اخیر نمره‌دهی ملایم‌تر شده است. (معلم‌ها راحت‌تر نمره می‌دهند.)

conspire /kənˈspaɪər/ کئنس پایِر (v) **هم‌پیمان شدن، توطئه کردن**

They were accused of conspiring against the king. آن‌ها متهم به توطئه کردن علیه پادشاه هستند.

Circumstances had conspired against them. شرایط علیه آن‌ها بود.

conspiracy /kənˈspɪrəsi/ کئنس پیرئسی (n) **توطئه، دسیسه** **scheme**

a conspiracy against the government دسیسه‌ای علیه دولت

end up /end ʌp / اِند آپ (v) **سر در آوردن** (از جایی)، **کار به‌جایی رسیدن، دچار** [چیزی] **شدن**

Whenever my sisters meet they always end up quarrelling. هروقت خواهرانم همدیگر را می‌بینند، کارشان به مشاجره ختم می‌شود.

If you go on like this you'll end up in prison. اگر همینطور ادامه بدهی، سر از زندان در خواهی آورد.

imminent /ˈɪmɪnənt/ ایمی نئنت (adj) **قریب الوقوع، حتمی**

He was in imminent danger of dying. او در خطر حتمیِ مردن بود.

contract /ˈkɑːntrækt/ کان تِرَکت (n) **قرارداد**

I was on a three-year contract that expired last week. یک قرارداد ۳ ساله داشتم که هفتهٔ پیش منقضی شد.

contract /kənˈtrækt/ کئن تِرَکت (v) **منقبض شدن، مبتلا شدن**

Metal contracts as it cools. فلز هنگام خنک شدن، منقبض می‌شود.

Two-thirds of the adult population there have contracted AIDS. دو سوم از جمعیت بالغ در آنجا، به ایدز مبتلا شده‌اند.

contraction /kənˈtrækʃn/ کئن تِرَک شئن (n) **انقباض، اختصار**

the contraction of metal as it cools انقباض فلز، هنگامی که سرد می‌شود

‘Haven’t’ is a contraction of ‘have not’. (داره میگه که این عبارت، اختصار چیه)

elation /ɪˈleɪʃn/ ایلِیشئن (n) **وجد، شادی، شور و شعف**

The troops sense of elation at the victory was not to last. حس شادی گروه سربازان به خاطر پیروزی، زیاد طول نکشید.

She showed her elation at having achieved her ambition. او به خاطر دست یافتن به آرزویش، وجد و شادی خود را نشان داد.

quick /kwɪk/ کوعیک (adj) **سریع، تند** **rapid = speedy = fast**

Let me just ask one quick question. بگذارید فقط یک سوال سریع بپرسم.

marvel /ˈmɑːrvl/ ماروئل (v) **حیرت زده شدن، تحسین کردن**

I marvelled at my mother’s ability to remain calm. از توانایی مادرم برای آرام ماندن، حیرت‌زده شدم.

‘The man is a genius, ’ marvelled Claire. "[آن] مرد یک نابغه است"، کلِر تحسین کرد.

marvel (n) **شگفتی**

the marvels of modern science شگفتی‌های علم نوین

marvelous /ˈmɑːrvələs/ ماروئلئس (adj) **شگفت‌انگیز** **wonderful = amazing**

This will be a marvellous opportunity for her. این فرصت شگفت انگیزی برای او خواهد بود.

Review: 124, 125, 126

malice /ˈmælɪs/ مَلیس (n) **بدجنسی، کینه‌توزی**
His eyes gleamed with malice.
چشمانش از بدجنسی و کینه‌توزی می‌درخشید.

malicious /məˈlɪʃəs/ مئلی شئس (adj) **غرض‌توزانه، کینه‌توزانه**
Who is responsible for these malicious rumors?
چه کسی مسئول این شایعات کینه‌توزانه است؟

inexorable /ɪnˈeksərəbl/ این اِکسئرئبئل (adj) **unstoppable** **غیر قابل توقف**
the inexorable decline in Britain's manufacturing industry
کاهش غیرقابل توقف در صنعت ساخت بریتانیا

bewilder /bɪˈwɪldər/ بی ویلدئر (v) **گیج کردن، سردرگم کردن**
He was bewildered by his daughter's reaction.
او از واکنش دخترش گیج شده بود.

bewildered /bɪˈwɪldərd/ بی ویلدئرد (adj) **confused** **سردرگم**
a bewildered expression on his face
یک حالت سردرگم روی صورتش

integral /ˈɪntɪgrəl/ این تیگرئل (adj) **indispensable** **ضروری، لازم، اساسی**
Vegetables are an integral part of our diet.
سبزیجات جزئی ضروری از رژیم غذایی ما هستند.

mend /mend/ مِند (v) **بهبود یافتن، تعمیر کردن، درست کردن**
He's mending slowly after the operation.
او بعد از عمل به آرامی درحال بهبود یافتن است.
Could you mend my bike for me?
می‌توانی دوچرخه‌ام را برایم تعمیر کنی؟

mend (n) **بهبودی**
She's been very unwell, but she's on the mend now.
او خیلی ناخوش بوده است، اما اکنون در بهبودی است.

excerpt /ekˈsɜːrpt/ اِک سِرپت (n) **گلچین، گزیده**
An excerpt of the speech appeared in the paper.
گزیده‌ای از سخنرانی، در روزنامه آمد (چاپ شد).

wail /weɪl/ وِیل (v) **گریه و زاری کردن، شیوَن کردن، سر و صدا کردن**
There's no point in wailing.
گریه و زاری فایده ندارد.
The women began to wail in mourning.
[آن] زن‌ها در سوگواری، شروع به شیون و گریه و زاری کردند.

wail (n) **شیوَن، گریه و زاری**
The baby let out a high-pitched wail.
[آن] بچه، بلند گریه و زاری کرد.

despise /dɪˈspaɪz/ دیس پایز (v) **hate = detest = abhor = dislike** **تنفر داشتن**
She despised her neighbors.
او از همسایگانش متنفر بود.

arrogance /ˈærəgəns/ اَرئگئنس (n) **تکبر، غرور**
The arrogance of this man is astounding.
تکبر و غرور این مرد حیرت‌انگیز است.

arrogant /ˈærəgənt/ اَرئگئنت (adj) **متکبر، گستاخانه**
Mahdi was unbearably arrogant.
مهدی به صورت غیرقابل تحملی، متکبر بود.

charisma /kəˈrɪzmə/ کئریزماء (n) **جذبه، کاریزما**
Some say his lack of charisma will keep him from becoming president.
برخی می‌گویند فقدان کاریزمای او باعث خواهد شد که رئیس‌جمهور نشود.

wreck /rek/ رِک (v) **خراب کردن، نابود کردن**
Injury threatened to wreck his sporting career.
مصدومیت، به نابود کردن حرفهٔ ورزش‌اش، تهدید کرد.

wreck (n) **خرابی، تصادف، لاشهٔ کشتی، هواپیما و...**
Mina's father died in a car wreck.
پدر مینا در اثر تصادف خودرو، جان باخت.
He was alive when they pulled him from the wreck.
وقتی از زیر لاشه بیرون کشیدنش، زنده بود.

oversee /ˌəʊvərˈsiː/ اُوئر سی (v) **supervise** **نظارت کردن**
You must employ someone to oversee the project.
تو باید کسی را برای نظارت کردن پروژه، استخدام کنی.

ignite /ɪgˈnaɪt/ ایگ نایت (v) **آتش زدن، آتش گرفتن، آغاز کردن، روشن کردن**
The petrol tank suddenly ignited.
مخزن بنزین، ناگهان آتش گرفت.
events which ignited the war in Europe
رویدادهایی که جنگ را در اروپا آغاز کردند

timorous /ˈtɪmərəs/ تی مئرئس (adj) **cowardly = craven** **بزدل، ترسو**
She was no helpless, timorous female.
او زن درمانده و ترسویی نبود.

recant /rɪˈkænt/ ری کَنت (v) **حرف خود را پس‌گرفتن**
They could not make him recant.
آنها نتوانستند او را مجبور کنند که حرف خودش را پس بگیرد.

grace /greɪs/ گرِیس (v) **زینت بخشیدن**
We sat at a small table graced with a vase of fresh flowers. پشت یک میز کوچک نشسته‌بودیم که به گلدانی از گل‌های‌تازه، مزین شده بود

grace (n) **ظرافت، وقار، متانت**
Lena moved with the grace of a dancer. لینا با ظرافت یک رقصنده، حرکت کرد (چرخید).

gracious /ˈgreɪʃəs/ گرِی شئس (adj) **باوقار، متین، مهربان**
Lady Caroline was gracious enough to accept our invitation. بانو کارولاین انقدر باوقار بود که دعوت ما را قبول کند.

stingy /ˈstɪndʒi/ ئستین جی (adj) **خسیس** **parsimonious = miserly = mean**
She’s too stingy to give money to charity. او خیلی خسیس است که بخواهد به خیریه پول بدهد.

causality /kɔːˈzæləti/ کُزَلَتی (n) **علیّت، خاصیت سببی**
We will use Law of Causality to show this. برای نشان دادن این [موضوع]، از قانون علیّت استفاده می‌کنیم.

fallible /ˈfæləbl/ فَلئبئل (adj) **جایز الخطا**
Humans are fallible. انسان جایز الخطا است.

infallible /ɪnˈfæləbl/ این فَلئبئل (adj) **مصون از خطا، قابل اطمینان**
No expert is infallible. هیچ متخصصی، مصون از خطا نیست.
an infallible method of memorizing things یک روش قابل اطمینان برای به خاطر سپردن چیزها

exorbitant /ɪgˈzɔːrbɪtənt/ ایگزُر بیتئنت (adj) **زیاد، نجومی** **astronomical**
It's a nice hotel, but the prices are exorbitant. هتل خوبی است، ولی قیمت‌ها نجومی هستند.

stroke /strəʊk/ ئستروُک (v) **نوازش کردن، حرکت دادن، ضربه زدن**
He's a beautiful dog. Can I stroke him? او یک سگ زیباست. می‌توانم نوازشش کنم؟
Mahdis stroked the ball into an empty net. مهدیس توپ را با ضربه وارد یک تور (دروازهٔ) خالی کرد.

stroke (n) **سکتهٔ مغزی، ضربه، حرکت**
I looked after my father after he had a stroke. بعد از اینکه پدرم سکتهٔ مغزی کرد، ازش مراقبت می‌کردم.
What a beautiful stroke! چه ضربهٔ زیبایی!

loath /ləʊθ/ لُث (adj) **بی میل** **reluctant = unwilling**
He was loath to admit his mistake. او نسبت به پذیرفتن اشتباه خود، بی‌میل بود.

coordinate /kəʊˈɔːrdɪneɪt/ کُعُر دینِیت (v) **هماهنگ کردن، یه دست شدن**
The cooker is green, to co-ordinate with the kitchen. اجاق‌گاز برای هماهنگی با آشپزخانه، سبز است.
We appointed a new manager to coordinate the works. برای هماهنگ‌کردن کارها مدیر جدید منصوب کردیم.

pliant /ˈplaɪənt/ پئلایِنت (adj) **نرم، زود راضی شو، مطیع**
Pliant judges have been a problem in the past. قاضی‌های زود راضی‌شو، در گذشته یک مشکل بوده‌اند.
The government wants to make the press more pliant. دولت می‌خواهد مطبوعات را مطیع‌تر سازد.

gleam /gliːm/ گئلیم (v) **درخشیدن، سوسو زدن**
His teeth gleamed under his mustache. دندان‌هایش زیر سبیلش می‌درخشید.

gleam (n) **نور ضعیف، درخشش**
They saw a sudden gleam of light. آنها یک درخشش ناگهانی از نور را دیدند.

abstain /əbˈsteɪn/ عِبس تِین (v) **خودداری کردن، امتناع کردن**
Six countries voted for the change and two abstained. شش کشور به تغییرات رای دادند و دو کشور [از رای دادن] امتناع کردند.
You must abstain from alcohol for 24 hours before flying. باید ۲۴ ساعت قبل از پرواز از [مصرف] الکل خودداری کنید.

plot /plɑːt/ پئلات (v) **توطئه چیدن، رسم کردن، نقشه کشیدن**
the story of a woman who plots revenge داستان زنی که نقشهٔ انتقام را می‌کشد
The earthquake centres had been plotted on a map. مراکز زلزله در یک نقشه رسم شده بود.

plot (n) **طرح، نقشه، توطئه، موضوع یک داستان یا فیلم**
a plot against the king توطئه‌ای علیه پادشاه
The plot was a little confusing. موضوع داستان، کمی گیج‌کننده بود.

essence /ˈesns/ اِسئنس (n) **ماهیت، اِسانس، عصاره**
The essence of Arsenal’s style of football was speed. ماهیت سبکِ فوتبال آرسنال، سرعت بود.
essence of rose عصارهٔ گل رُز

contrast /kənˈtræst/ کئن تئرَست (v) **در تضاد بودن، مقایسه کردن**
Her actions contrasted sharply with her promises. اَعمال او، بشدت با وعده‌هایش در تضاد بود.
Let's contrast the land with the sea. بگذارید زمین (خشکی) را با دریا مقایسه کنیم.

contrast /ˈkɑːntræst/ کان تئرَست (n) **تضاد، چیز متفاوت**
There is an obvious contrast between the cultures. تضاد آشکاری بین فرهنگ‌ها وجود دارد.

inquisitive /ɪnˈkwɪzətɪv/ این کوعی زئتیو (adj) **کنجکاو**
He's not by nature an inquisitive person. او ذاتاً آدم کنجکاوی نیست.

manifold /ˈmænɪfəʊld/ مَنی فُلد (adj) **متعدد، چند منظوره**
The reasons for this situation are manifold. دلایل [رخ دادن] این وضعیت، متعدد است.
The City Council has a manifold plan to beautify the city. شورای شهر یک برنامهٔ چندمنظوره برای زیباسازی شهر دارد.

confound /kənˈfaʊnd/ کئن فَعوند (v) **مبهوت کردن، رد کردن، شکست دادن**
Ronaldo's amazing recovery confounded the medical specialists. بهبود شگفت‌انگیز رونالدو متخصصان پزشکی را مبهوت کرد.
She confounded her critics and proved she could do the job.
او نشان داد که منتقدانش اشتباه می‌کنند (نظر آنها را رد کرد) و ثابت کرد که می‌تواند [آن] شغل را انجام دهد.

furnish /ˈfɜːrnɪʃ/ فِر نیش (v) **مُبله کردن، مجهز کردن، تأمین کردن**
They couldn't afford to furnish their house. آن‌ها قادر به مبله کردن خانه‌شان نبودند.
a room that was furnished with a desk اتاقی که با یک میز مجهز شد

command /kəˈmænd/ کئمَند (v) **فرمان دادن، فرماندهی کردن**
She commanded the release of the prisoners. او فرمان به آزادی (رها کردن) زندانی‌ها داد.
The troops were commanded by General Eisenhower. دستهٔ سربازان توسط ژنرال آیزنهاور، فرماندهی شدند.

command (n) **دستور، فرماندهی**
You must obey the captain's commands. شما باید از دستورات کاپیتان اطاعت کنید.

commander /kəˈmændər/ کئمَندئر (n) **فرمانده**
The commander said that the army would comply with the ceasefire. فرمانده گفت که ارتش آتش‌بس را می‌پذیرد.

pertain /pərˈteɪn/ پئرتِین (v) **relate** **مربوط بودن، وابسته بودن**
This matter does not pertain to politics. این موضوع به سیاست وابسته نیست.

encrypt /ɪnˈkrɪpt/ این کئریپت (v) **رمزگذاری کردن**
Users just have to click an on-screen button to encrypt an outgoing message.
کاربران فقط باید روی دکمه‌ای که روی صفحه است کلیک کنند تا یک پیغام خروجی را رمزگذاری کنند.

acquire /əˈkwaɪər/ عِکوایِر (v) **procure = obtain = get** **بدست آوردن**
Austria has pledged not to acquire nuclear weapons. اتریش متعهد شده است که به سلاح‌های هسته‌ای دست پیدا نکند.

acquisition /ˌækwɪˈzɪʃn/ اَکوعی زیشئن (n) **اکتساب، فراگیری، دستیابی**
the acquisition of language فراگیریِ زبان
the acquisition of new sites for development اکتساب مکان‌های جدید برای توسعه

take off /ˈteɪk ɔːf/ تِیک آف (v) **در آوردن، مرخصی گرفتن، بلند شدن** (هواپیما)
He sat on the bed to take his boots off. او روی تخت نشست تا پوتین‌هایش را در بیاورد.
I felt excited as the plane took off from Tehran. وقتی که هواپیما از تهران بلند شد، هیجان زده شدم.
Dad took the day off to come with me. پدر [آن] روز را مرخصی گرفت تا با من بیاید.

take-off (n) **خیز** (هواپیما)**، جهش، تقلید**
The plane crashed mere minutes after take-off. هواپیما چند دقیقه بعد از خیز (بلند شدن)، در هم شکست (منهدم شد).

ambush /ˈæmbʊʃ/ اَمبوش (v) **کمین کردن**
We thought our train would be ambushed. فکر می‌کردیم که برای قطار ما کمین می‌کنند (حمله می‌کنند).

ambush (n) **کمین**
The soldiers were killed in an ambush. سربازان در یک کمین، کشته شدند.

crafty /ˈkræfti/ کئرَفتی (adj) **cunning = sly** **حیله‌گر، حقه‌باز، موذیانه**
It was a crafty question. سوال موذیانه‌ای بود.
He's a cunning old fox. او یک روباه پیر مکار است.

infringe /ɪnˈfrɪndʒ/ این فئرینج (v) **flout = contravene** **زیر پا گذاشتن، نقض کردن**
The material can be copied without infringing copyright. این مطالب می‌تواند بدون زیر پا گذاشتن کپی‌رایت، کپی شود.

infringement /ɪnˈfrɪndʒmənt/ اینفئرینج مئنت (n) **تخلف، تعدی**
copyright infringement تخلف قانون حق نشر

atone /əˈtəʊn/ عِتُن (v) **جلب رضایت کردن، جبران کردن**
I have treated you unkindly, how can I atone? دوستانه با تو رفتار نکرده‌ام، چطور می‌توانم جبران کنم؟
How can I atone for hurting your feelings? چطور می‌توانم به خاطر جریحه‌دار کردن احساسات، رضایت را جلب کنم؟

disseminate /dɪˈsemɪneɪt/ دی سِمی نِیت (v) **منتشر کردن، پخش کردن** (اطلاعات، ایده‌ها و...)
Her findings have been widely disseminated. یافته‌هایش به طور گسترده منتشر شده است.
The agency would collect and disseminate information. آژانس، اطلاعات را جمع‌آوری و پخش می‌کند.

dissemination /dɪˌsemɪˈneɪʃn/ دیسِمی نِیشئن (n) **انتشار، پخش**
The Internet's role in the dissemination of knowledge نقش اینترنت در انتشار دانش

handsome /ˈhænsəm/ هَند سئم (adj) **good-looking** **خوشتیپ، خوش قیافه**
Sam is tall, dark, and handsome. سام، قدبلند، تیره و خوش تیپ است.
He looks really handsome in his uniform, doesn't he? او خیلی در یونیفرمش خوشتیپ به نظر می‌رسد، مگه نه؟

enact /ɪˈnækt/ اینَکت (v) **ایفای نقش کردن، وضع کردن**
scenes from history enacted by local residents صحنه‌هایی‌از تاریخ توسط ساکنان محلی ایفای نقش شد
Congress refused to enact the bill. کنگره از وضع [آن] لایحه خودداری کرد.

converge /kənˈvɜːrdʒ/ کئن وِرج (v) **همگرا شدن، همسان بودن**
Cultural beliefs about the role of women converge with government policies.
اعتقادات فرهنگی دربارهٔ نقش زنان با سیاست‌های دولت همسان و همگراست.

convergence /kənˈvɜːrdʒəns/ کئن وِرجئنس (n) **همگرایی، همسانی**
The global convergence algorithm is proved. الگوریتم همگرایی جهانی، اثبات شده است.

outvote /ˌaʊtˈvəʊt/ اَعوت وُت (v) **شکست خوردن، رأی کم آوردن**
We objected strongly but were outvoted. ما به شدت اعتراض کردیم اما تعدادی رأی کمتری آوردیم.
France was outvoted on that issue. فرانسه در آن مسئله شکست خورد.

nourish /ˈnɜːrɪʃ/ نِریش (v) **تغذیه کردن، قوت دادن**
The cream contains vitamin A to nourish the skin. [این] کِرِم، حاوی ویتامین آ برای تغذیهٔ پوست است.
We need to nourish our hopes and dreams. باید به امیدها و آرزوهای خودمان، قوت و قدرت بدهیم.

malnourished /ˌmælˈnɜːrɪʃt/ مَل نِریشت (adj) **undernourished** **دچار سوءتغذیه**
undernourished children بچه‌های دچار سوء تغذیه
Food packets were given to malnourished patients. بسته‌های غذایی به بیماران دچار سوءتغذیه داده شد.

break out /breɪk aʊt / بئرِیک اَعوت (v) **شروع شدن، فرار کردن** (از زندان)، **جوش زدن و...**
Several prisoners broke out of the jail. چندین زندانی، از زندان فرار کردند.
I was still living in London when the war broke out. وقتی جنگ شروع شد، من هنوز در لندن زندگی می‌کردم.

contaminate /kənˈtæmɪneɪt/ کئن تَمی نِیت (v) **pollute** **آلوده کردن**
They have contaminated our water supply. آنها ذخایر آب ما را آلوده کرده‌اند.

contamination /kənˌtæmɪˈneɪʃn/ کئنتَمی نِیشئن (n) **آلودگی**
contamination of the sea آلودگی دریا

insulate /ˈɪnsəleɪt/ این سئلِیت (v) **عایق کردن، دور نگه داشتن**
You should insulate your homes to save energy. باید برای ذخیرهٔ انرژی، خانه‌هایتان را عایق کنید.
the industry has been insulated from realities. صنعت از واقعیت‌ها، دور نگه داشته شده است.

proficient /prəˈfɪʃnt/ پئرئفی شئنت (adj) **skillful = adroit = fluent** **ماهر، مسلط**
There’s only one way to become proficient at anything – practice! فقط یک راه وجود دارد که در هر کاری ماهر شوید – تمرین!

stern /stɜːrn/ ئسترن (adj) **strict = rigid** **سفت و سخت، جدی**
sterner penalties for drug offences جریمه‌های سفت و سخت‌تر، برای جرائم مواد مخدر
Her mother appeared, looking very stern. مادرش ظاهر شد (آمد)، [در حالی که] خیلی جدی به نظر می‌آمد.

contest /kənˈtest/ کنٹِست (v) **رقابت کردن، مخالفت کردن، رد کردن**
Sanaz is contesting a seat on the council. ساناز، دارد برای یک صندلی (مسند) در شورا رقابت می‌کند.
His views on evolution are strongly contested by others. دیدگاه‌های او دربارهٔ تکامل، به شدت توسط دیگران رد می‌شود.

contest /ˈkɑːntest/ کان تِست (n) **مسابقه**
I only entered the contest for fun. فقط به خاطر خوشگذرانی و سرگرمی وارد [آن] مسابقه شدم.

hone /həʊn/ هُن (v) **بهتر کردن، تیز کردن**
She honed her debating skills at college. او مهارت‌های بحث و گفت‌وگویش را در کالج بهتر کرد.
The knife had been honed. [آن] چاقو تیز شده بود.

felicitous /fəˈlɪsɪtəs/ فئلی سیتئس (adj) **commensurate** **مناسب، متناسب**
a felicitous choice of candidate یک انتخاب مناسب کاندیدا

long-term /ˌlɔːŋ ˈtɜːrm/ لانگ تِرم (adj) **طولانی‌مدت**
It was a fairly long-term contract. تقریباً قرارداد بلندمدتی بود.
She is negative about the long-term viability of the project. او نسبت به دوام طولانی مدتِ پروژه، منفی است (نظر مثبتی ندارد).

galvanize /ˈgælvənaɪz/ گَل وئنایز (v) **prompt** **برانگیختن، وا داشتن**
The report galvanized world opinion. [این] گزارش، افکار جهانی را برانگیخت (افکار جهانی را به خود جلب کرد).

nimble /ˈnɪmbl/ نیمبئل (adj) **swift = agile** **فِرز، چابک، زرنگ**
You need nimble fingers for that job. برای این شغل، به انگشت‌های فرز و چابک نیاز داری.

aerial /ˈeriəl/ اِریِعل (adj) **هوایی**
an aerial view of the Gotvand Dam project نمای هوایی از پروژه سد گتوند

aerial (n) **آنتن هوایی**
Many people will also need aerials to receive the service. خیلی از افراد برای دریافت خدمات نیز به آنتن‌های هوایی احتیاج خواهند داشت.

likewise /ˈlaɪkwaɪz/ لایک وایز (adv) **similarly** **به همین ترتیب، نیز**
The clams were delicious. Likewise, the eggplant was excellent. صدف‌هاخوشمزه بودند. بادمجان‌نیز عالی بود.
Nanny put on a shawl and told the girls to do likewise. پرستار بچه، روسری را پوشید و به دختران گفت که همین کار را انجام دهند.

scandalize /ˈskændəlaɪz/ ئسکَندئلایز (v) **شوکه کردن**
His outspoken views scandalized the nation. نظرات رک و رو راست او، ملت را شوکه کرد.

scandal /ˈskændl/ ئسکَندئل (n) **رسوایی، افتضاح**
The college has recently been involved in a drug scandal. [این] کالج اخیراً در یک رسوایی مخدر، دست داشته است.
The magazine is full of gossip and scandal. مجله پر از شایعات و رسوایی است.

abrogate /ˈæbrəgeɪt/ اَبرئگیت (v) **abolish = repeal** **لغو کردن، منسوخ کردن**
Both governments voted to abrogate the treaty. هر دو دولت به لغو [آن] پیمان، رای دادند.

imply /ɪmˈplaɪ/ ایم پئلای (v) **گفتن، نشان دادن، اشاره کردن**
His silence seemed to imply agreement. سکوت او به نظر موافقت را نشان می‌داد.
Are you implying that I am wrong? داری می‌گویی که من دارم اشتباه می‌کنم؟

stream /striːm/ ئستئریم (v) **جاری شدن، ساطع شدن**
Tears streamed down her cheeks. اشک در گونه‌های او جاری شد.
The rays of morning sunlight streamed through the open doorway. پرتوهای خورشیدِ صبحگاهی از طریق درهای باز ساطع شد

stream (n) **نهر، جریان**
The stream bends to the west. جریان به سمت غرب خم (منحرف) می‌شود.

obviate /ˈɑːbvieɪt/ آبوی عِیت (v) **رفع [نیاز] کردن، غیر ضروری کردن**
The new treatment obviates the need for surgery. [این] درمان جدید، نیاز به جراحی را غیرضروری می‌کند.
This new evidence obviates the need for any further enquiries. این مدارک جدید، نیاز به پرس و جوهای دیگر را رفع می‌کند.

liquidate /ˈlɪkwɪdeɪt/ لیکوعی دِیت (v) **منحل کردن** (شرکت)، **تسویه حساب کردن**
They tried to liquidate the rebel movement and failed. آنها سعی در منحل کردن جنبش شورشیان داشتند و شکست خوردند.
The stock was sold to liquidate the loan. سهام برای تسویه حساب بدهی، فروخته شد.

liquidation /ˌlɪkwɪˈdeɪʃn/ لیکوعی دِیشئن (n) **انحلال، نابودی، تسویه حساب**
The company has gone into liquidation. شرکت به [سمت] انحلال و نابودی رفته است.

pioneer /ˌpaɪəˈnɪr/ پایئ نیعِر (v) **پیشگام بودن**
He pioneered techniques for photographing moving objects. او پیشگام تکنیک‌هایی برای عکس گرفتن از اشیاء متحرک بود.

pioneer (n) **precursor = forerunner** **پیشگام، پیشرو**
Dr Salmani is known as a pioneer in surgery. دکتر سلمانی به عنوان یک پیشرو در جراحی شناخته می‌شود.
the early pioneers of the Dakota territory پیشگامان اولیهٔ قلمروء داکوتا

humid /ˈhjuːmɪd/ هیو مید (adj) **شرجی، مرطوب**
Summers in Tokyo are hot and humid. تابستان‌های توکیو (پایتخت ژاپن)، گرم و مرطوب است.

ensue /ɪnˈsuː/ این سو (v) **در پی [چیزی] آمدن**
problems that ensue from food shortages مشکلاتی که در پی کمبودهای غذایی [به وجود] می‌آیند

consecrate /ˈkɑːnsɪkreɪt/ کانسی کرِیت (v) **تقدیس کردن**
The church was consecrated in 1853. کلیسا در سال ۱۸۵۳، تقدیس شد.

smuggle /ˈsmʌgl/ ئسما گئل (v) **قاچاق کردن**
Immigrants are smuggled into the country by boat. مهاجران با قایق، به کشور قاچاق می‌شوند.

smuggler /ˈsmʌglər/ ئسما گئلِر (n) **قاچاقچی**
a drug smuggler یک قاچاقچی مواد مخدر

discomfit /dɪsˈkʌmfɪt/ دیس کامفیت (v) **شرمنده کردن، ناراحت کردن**
His announcement discomfited some Democrats. اطلاعیهٔ او، برخی از دموکرات‌ها را شرمنده و ناراحت کرد.
He was discomfited by Mina's silence. او از سکوت مینا، ناراحت شد.

turbulence /ˈtɜːrbjələns/ تِربیو لئنس (n) **تلاطم، اغتشاش**
a period of turbulence in the country's history یک دورهٔ تلاطم در تاریخچهٔ کشور

turbulent /ˈtɜːrbjələnt/ تِربیو لئنت (adj) **آشفته، پرتلاطم**
He has had a turbulent political career. او زندگی سیاسی پرتلاطمی داشته است.

broadcast /ˈbrɔːdkæst/ بئراد کَست (v) **پخش کردن، منتشر کردن**
The interview was broadcast live across Europe. [آن] مصاحبه به صورت زنده در سرتاسر اروپا پخش شد.
Don't broadcast the fact that he lost his job. این واقعیت (خبر) که او شغلش را از دست داد را منتشر (پخش) نکن.

broadcast (n) **پخش، برنامه**
CNN's live broadcast of the trial پخش زندهٔ [آن] محاکمه، از شبکهٔ سی ان ان

genocide /ˈdʒenəsaɪd/ جِنئسایِد (n) **نسل کشی**
The military leaders were accused of genocide. رهبران نظامی به نسل‌کشی متهم شدند.

inflict /ɪnˈflɪkt/ این فلیکت (v) **وارد آوردن** (خسارت)
The strikes inflicted serious damage on the economy. اعتصابات، خسارت جدی به اقتصاد وارد کرد.

block /blɑːk/ بلاک (v) **occlude = obstruct = block up** **مسدود کردن**
The sink is blocked again. سینک [ظرفشویی] دوباره مسدود شده (گرفته) است.

block (n) **بلوک، مانع، سد**
Lack of training acts as a block to progress. کمبود آموزش، به عنوان سدی برای پیشرفت، عمل می‌کند.

salvage /ˈsælvɪdʒ/ سَلویج (v) **نجات دادن**
He fought to salvage the company's reputation. او برای نجات دادن شهرت و آوازهٔ شرکت، جنگید.

salvation /sælˈveɪʃn/ سَلوِی شئن (n) **نجات، رهایی**
to pray for the salvation of the world دعا کردن برای نجات جهان

chatter /ˈtʃætər/ چَتئر (v) **تند تند حرف زدن، به هم خوردن دندان‌ها، صدا در آوردن**
He chattered excitedly to his friends. او به طرز هیجان زده ای با دوستاش تند تند حرف میزد.
Her teeth chattered as she dressed. دندان‌هایش درحالی که لباسش را میپوشید بهم می‌خوردند.
the birds chattering in the trees پرندگان در حال صدا در آوردن روی درخت‌ها

chatter (n) **پچ پچ، چهچه**
I wish you'd stop wasting time in idle chatter. ای کاش وقتت را با پچ پچ بی‌اساس، هدر ندی.

facile /ˈfæsl/ فَسئل (adj) **simple** **ساده**
a facile victory یک پیروزی ساده

reserve /rɪˈzɜːrv/ ری زِرو (v) **رزرو کردن**
I'd like to reserve a table for three for eight o'clock. می‌خواهم برای ساعت ۸ یک میز را برای سه نفر رزرو کنم.

reserved /rɪˈzɜːrvd/ ری زِرود (adj) **[آدم] تودار**
Ellen was a shy, reserved girl. اِلن یک دختر خجالتی و تودار بود.

commute /kəˈmjuːt/ کئمیوت (v) **رفت و آمد کردن**
Jalal commutes to Manhattan every day. جلال هر روز به منهتن رفت و آمد می‌کند.
Some commute long distances while others work close to home.
بعضی‌ها مسافت‌های طولانی طی می‌کنند، درحالی که دیگران نزدیک خانه کار می‌کنند.

giggle /ˈgɪgl/ گیگئل (v) **ریز خندیدن**
Linda and Christina were giggling at some joke. لیندا و کریستینا داشتند به یک جوک، ریز می‌خندیدند.

giggle (n) **خندهٔ ریز**
‘Catch me if you can, ’ she said with a giggle. "اگر می‌توانی من را بگیر"، او با خندهٔ ریز گفت.

oppress /əˈpres/ عِپرِس (v) **ستم کردن، اذیت کردن، ناراحت کردن**
The regime was accused of oppressing religious minorities. رژیم، متهم به ستم علیه اقلیت‌های مذهبی بود.
native tribes oppressed by the authorities قبایل بومی مورد اذیت و آزار قرار گرفته بوسیله مقامات

worth /wɜːrθ/ وِرث (adj) **[دارای] ارزش، قیمت [داشتن]**
How much is this painting worth? ارزش این نقاشی چقدر است؟

worth (n) **ارزش، اندازه**
The new computer system has already proved its worth. سیستم کامپیوتری جدید، ارزش خودش را ثابت کرده است.

worthless /ˈwɜːrθləs/ وِرث لئس (adj) **بی‌ارزش، بی‌اهمیت**
The information was worthless to me. [آن] اطلاعات برای من بی‌اهمیت بودند.

worthwhile /ˌwɜːrθˈwaɪl/ وِرث وایل (adj) **precious = valuable** **باارزش، گران‌بها**
a job that gave him worthwhile experience شغلی که به او تجربهٔ گران‌بهایی داد

sediment /ˈsedɪmənt/ سِدی مئنت (n) **رسوب**
There was a brown sediment in the bottom of the bottle. رسوب قهوه‌ای رنگی در تهِ بطری وجود داشت.
The sediment settled and the water was clear. رسوب ته‌نشین شد و آب شفاف شد.

boss /bɔːs/ باس (v) **ریاست کردن**
Five-year-old girls love to boss people around. دختران ۵ ساله، عاشق این هستند که به افراد دور و برشان، ریاست کنند.

boss (n) **رئیس**
You’ve got to show them who’s boss. باید به آنها نشان بدهی که رئیس کیست.

boss (adj) **جذاب**
That's a really boss car. واقعاً ماشین جذابی است.

inert /ɪˈnɜːrt/ اینِرت (adj) **راکد، بی اثر**
The government was inert and inefficient. دولت بی‌اثر و ناکارآمد بود.
inert gases گازهای راکد

mug /mʌg/ ماگ (v) **خِفت کردن، ادا و اصول درآوردن**
All the kids were mugging for the camera همهٔ بچه‌ها داشتند برای دوربین ادا و اصول در می‌آوردند
A lot of people won’t go out alone at night because they’re afraid of being mugged.
خیلی از مردم تنهایی شب بیرون نمی‌روند چونکه می‌ترسند خِفت بشوند.

mug (n) **فنجان**
He drank a mug of coffee and left. او یک فنجان قهوه خورد و رفت.

wheel /wiːl/ ویل (v) **هل دادن، چرخیدن**
Kimia wheeled her bike into the garage. کیمیا دوچرخه‌اش را به داخل گاراژ هل داد.
Birds wheeled above us in the sky. پرنده‌ها بالای سر ما در آسمان چرخ زدند.

wheel (n) **چرخ، فرمان**
This is the first time I've sat behind the wheel since the accident.
از زمان تصادف، این اولین باری است که من پشت فرمان نشسته‌ام.

saw /sɔː/ سا (v) **ارّه کردن**
She was in the backyard sawing logs. او در حیاط پشتی درحال اره کردن تنه‌های درخت بود.

saw (n) **ارّه، ضرب المثل**
That reminds me of the old saw about being careful about what you wish for.
آن [موضوع] مرا به یاد آن ضرب المثل قدیمی می‌اندازد، درباره محتاط بودن راجع به اینکه چه آرزویی می‌کنی.

grip /grɪp/ گئریپ (v) **محکم گرفتن، تاثیر داشتن، توجه کسی را جلب کردن**
She gripped on to the railing with both hands. او با هر دو دست، محکم نرده را گرفت.
The book grips you from start to finish. [این] کتاب از آغاز تا پایان، توجه تو را جلب می‌کند.

aspire /əˈspaɪər/ عِسپایِر (v) **wish** **دوست داشتن، خواستن، آرزو داشتن**
At that time, all artists aspired to go to Rome. در آن زمان همهٔ هنرمندان آرزو می‌کردند به رم بروند.

aspiration /ˌæspəˈreɪʃn/ اَسپیئ رِیشئن (n) **آرزو، اشتیاق**
He has never had any aspiration to earn a lot of money. او هیچوقت آرزوی به دست اوردن پول زیاد، نداشته است.

inclement /ɪnˈkleмənt/ این کئلِمئنت (adj) **نامساعد** (آب و هوا)
Passengers should be prepared for inclement weather. مسافران باید برای هوای نامناسب آماده شوند.

tackle /ˈtækl/ تَکئل (v) **از عهده برآمدن، گلاویز شدن، صحبت کردن**
It took twelve fire engines to tackle the blaze. برای از عهدهٔ حریق برآمدن، ۱۲ ماشین آتش‌نشانی استفاده شد.
I certainly couldn't tackle both of them on my own. مطمئناً نمی‌توانستم به تنهایی با هردوی اونا گلاویز بشوم.

tackle (n) **تکل، لوازم کار**
He wasn't injured by the tackle. او به خاطر تکل، مصدوم نشد.

mumble /ˈmʌmbl/ مامبئل (v) **زیر لب سخن گفتن**
A woman on the corner was mumbling to herself. زنی در [آن] گوشه با خودش زیر لب سخن می‌گفت.

overwhelm /ˌəʊvərˈwelm/ اُوئر وِلم (v) **در هم شکستن، غرق کردن، دستپاچه کردن**
The army was overwhelmed by the rebels. ارتش توسط یاغی‌ها، در هم شکسته شد (شکست خورد).
She was overwhelmed by feelings of guilt. او غرق در احساس گناه شد.

floor /flɔːr/ فئلُر (v) **شوکه کردن، به زمین زدن**
A couple of the questions completely floored me. چندتا سوال، کاملاً منو شوکه کرد.
He was floored in the first round of the fight. او در اولین راند مبارزه، به زمین زده شد.

floor (n) **کف، طبقه**
Her office is on the second floor. دفتر او در طبقهٔ دوم است.

combustion /kəmˈbʌstʃən/ کئم باس چئن (n) **احتراق، سوختن**
Poisonous gases are produced during fossil fuel combustion. هنگام احتراق سوخت فسیلی، گازهای سمی تولید می‌شوند.

puny /ˈpjuːni/ پیونی (adj) **ریزه اندام، ضعیف**
My car only has a puny little engine. ماشین من، فقط یک موتور کوچولوی ضعیف دارد

wipe /waɪp/ وایپ (v) **پاک کردن، تمیز کردن**
He wiped his hands on a clean towel. او دستانش را با یک حولهٔ تمیز، پاک کرد.

wipe (n) **تمیز کاری، دستمال مخصوص**
Can you give the table a quick wipe? می‌توانی میز را سریع تمیز کنی؟
Remember to buy nappies and baby wipes. یادت باشد که پوشک و دستمال مخصوص بچه را بخری.

trenchant /ˈtrentʃənt/ نئرِن چئنت (adj) **بُرنده و سختگیر**
His trenchant views on the subject are well known. نظرات سختگیرانه‌اش در مورد [این] موضوع، کاملاً شناخته شده‌اند.

fleeting /ˈfliːtɪŋ/ فئلی تینگ (adj) **temporary = provisional = transient** **زودگذر**
For one fleeting moment, Paula forgot her troubles. برای یک لحظه زودگذر (اندک)، پائولا مشکلاتش را فراموش کرد.

belt /belt/ بِلت (v) **بستن**
Negin belted her raincoat firmly. نگین، بارانی‌اش را محکم بست.

belt (n) **کمربند، تسمه**
He unbuckled his leather belt. او کمربند چرمی‌اش را باز کرد.
At precisely twelve o'clock the fan belt broke. دقیقاً در ساعت ۱۲، تسمهٔ فن، پاره شد.

condone /kənˈdəʊn/ کئن دُن (v) **چشم پوشی کردن، بخشیدن**
We cannot condone violence of any sort. ما نمی‌توانیم از هیچ نوع خشونتی، چشم‌پوشی کنیم.
Terrorism can never be condoned. تروریسم هرگز ممکن نیست بخشیده شود.

fractious /ˈfrækʃəs/ فئرَک شئس (adj) **بد عُنُق**
Children become fractious when they are tired. کودکان وقتی خسته می‌شوند بد عنق می‌شوند.

infiltrate /ˈɪnfɪltreɪt/ این فیل تِرِیت (v) **رخنه کردن، نفوذ کردن**
Only a small amount of the rainwater actually infiltrates into the soil.
در واقع، فقط مقدار کمی از آب باران در داخل خاک نفوذ می‌کند.

spare /sper/ ئسپِر (v) **دادن، اضافی داشتن**
They still have some money to spare. آن‌ها هنوز مقداری پول، اضافی دارند.

spare (n) **اضافه**
The batteries are dead. Have you got any spares? باتری‌ها تمام شدند. آیا [باتری] اضافه داری؟

spare (adj) **یدکی، اضافی**
We've got a spare bedroom, if you'd like to stay. اگر می‌خواهی که بمانی، ما یک اتاق اضافی داریم.

grudge /grʌdʒ/ گئراج (n) **کینه**
Saman had a grudge against her. سامان نسبت به او کینه داشت.

begrudge /bɪˈgrʌdʒ/ بی گئراج (v) **حرص خوردن، غبطه خوردن، ناراضی بودن**
We shouldn't begrudge her this success. ما نباید به او در این موفقیت غبطه بخوریم.
I begrudge spending so much money on train fares. از صرف پول زیاد بابت کرایهٔ قطار ناراضی‌ام.

chore /tʃɔːr/ چُر (n) **کار روزمره، کار عادی و خسته کننده**
doing household chores انجام کارهای روزمره خانگی
Shopping's a real chore for me. خرید واقعا برای من یه کار عادی و خسته کننده است.

wrestle /ˈresl/ رِسئل (v) **کشتی گرفتن، گلاویز شدن**
The two men wrestled with each other. [آن] دو مرد باهم کُشتی گرفتند.
I have been wrestling with this problem for quite some time. من مدتیه که با این موضوع گلاویز شدم (درگیرش شدم).

wrestling /ˈreslɪŋ/ رِس لینگ (n) **کُشتی، کُشتیگیری**
My favourite sport is wrestling. ورزشِ مورد علاقهٔ من کُشتی است.

aptitude /ˈæptɪtuːd/ اَپتیتود (n) **استعداد یا توانایی ذاتی** (مخصوصاً در یادگیری)
He has a natural aptitude for teaching. او استعداد ذاتی و طبیعی در تدریس دارد.
His aptitude for dealing with children got him the job. توانایی ذاتی او در سر و کله زدن با بچه‌ها، برایش آن شغل را به ارمغان آورد.

cynic /ˈsɪnɪk/ سینیک (n) **pessimist** **آدم بدبین**
Cynics will say that there is not the slightest chance of success. آدمای بدبین میگن که کمترین شانسی برای موفقیت وجود نداره

cynical /ˈsɪnɪkl/ سینیکئل (adj) **بدگمان**
The public is cynical about election promises. مردم نسبت به وعده‌های انتخاباتی بدگمان هستند.

cynically /ˈsɪnɪkli/ سینیک لی (adv) **با بدگمانی، خودخواهانه**
They have cynically exploited vulnerable people. آنها خودخواهانه و ظالمانه، افراد آسیب پذیر را مورد استثمار قرار داده‌اند.

entity /ˈentəti/ اِن تئتی (n) **نهاد، موجودیت**
In the public mind they're a single entity. در افکار عمومی، آن‌ها موجودیت واحدی هستند.
The two companies will combine to form a new entity. [این] دو شرکت برای تشکیل یک نهاد جدید، ترکیب خواهند شد.

axe /æks/ اَکس (v) **اخراج کردن، قطع کردن**
There are plans to ax 2,600 staff. طرح‌هایی برای اخراج ۲۶۰۰ کارمند وجود دارد.
The series was axed after only six episodes. [آن] سریال فقط بعد از ۶ قسمت متوقف شد.

axe (n) **تبر، تیشه**
Be careful with that sharp ax. مواظب آن تیشهٔ تیز باش.

scent /sent/ سِنت (n) **بو، رایحه، عطر**
The air was filled with the scent of wild flowers. بوی گل‌های وحشی در هوا پر شد.
She dabbed some scent on her neck. او مقداری عطر، روی گردنش زد.

dive /daɪv/ دایو (v) **شیرجه رفتن، غواصی کردن**
She dived into the pool. او به داخل استخر، شیرجه زد.
The main purpose of his holiday to Greece was to go diving. هدف اصلی تعطیلاتش به یونان غواصی کردن بود.

dive (n) **شیرجه، اُفت**
Taremi's dive won Iran a penalty. شیرجهٔ (وانمود به خطای) طارمی برای [تیم] ایران، یک پنالتی به دست آورد.
The market is volatile and profits could take a dive. بازار بی‌ثبات است و سودها ممکن است دچار افت شوند.

cheerful /ˈtʃɪrfl/ چیِرفئل (adj) **glad = delighted = jovial** **خوشحال، بشّاش**
The house has a cheerful atmosphere. [این] خانه، اتمسفر شاد و خوشحال کننده‌ای دارد.

trouser /ˈtraʊzər/ تئرَعو زئر (v) **به جیب زدن**
They expect to trouser close to £35m from TV revenue alone.
آن‌ها انتظار دارند که نزدیک به ۳۵ میلیون پوند فقط از درآمد تلویزیونی به جیب بزنند.

trousers /ˈtraʊzərz/ تئرَعو زئرز (n) **pants** **شلوار**
His trousers were too short. شلوار او خیلی کوتاه بود.
She was wearing dark blue pants and a white sweater. او یک شلوار آبی تیره و یک عرق‌گیر سفید پوشیده بود.

grain /greɪn/ گِرین (n) **دانه، غله، مقدار کم**
Last year's grain harvest was the biggest ever. برداشت غلهٔ پارسال، بیشترین برداشت نسبت به سال‌های گذشته بود.
There is a grain of truth in all folklore and legend. مقدار کمی حقیقت در قصه‌های سنتی و افسانه‌ها وجود دارد.

spirit /ˈspɪrɪt/ ئسپیریت (n) **روحیه، روح، روان**
I'm 85, but I still feel young in spirit. ۸۵ ساله هستم، اما هنوز هم از نظر روحی جوانم.

dispiriting /dɪˈspɪrɪtɪŋ/ دیس‌پئریتینگ (adj) **دلسرد کننده، مأیوس کننده**
a dispiriting experience یک تجربهٔ مأیوس‌کننده

curtail /kɜːrˈteɪl/ کِر تِیل (v) **cut = limit** **محدود کردن، کاهش دادن**
The new law will curtail police powers. قوانین جدید، قدرت پلیس را محدود خواهد کرد.

litigate /ˈlɪtɪgeɪt/ لی تی گِیت (v) **طرح دعوی کردن، به دادگاه شکایت کردن**
She now plans to litigate against the corporation. او اکنون قصد دارد علیه [آن] شرکت، طرح دعوی کند.
He spent several weeks looking for the right lawyers to litigate the case.
او چندین هفته صرف گشتن به دنبال وکلائی مناسب کرد تا [این] پرونده را به دادگاه ببرد.

stone /stəʊn/ ئستُن (v) **سنگسار کردن، هسته درآوردن**
The thieves were caught and sentenced to be stoned to death. دزدها دستگیر شدند و محکوم به اعدام از طریق سنگسار شدند.
Peel and stone two avocados. دو عدد آووکادو پوست بِکن و هسته‌هایشان را دربیاور.

stone (n) **سنگ**
A handful of protesters began throwing stones at the police. یک مشت معترض، شروع به پرتاب سنگ به ادارهٔ پلیس کردند.

empire /ˈempaɪər/ اِم پایِر (n) **امپراتوری**
His empire began to decline in the late 18th century. امپراتوری‌اش در اواخر قرن ۱۸ شروع به نزول کرد.

gesture /ˈdʒestʃər/ جِس چِئر (v) **اشاره کردن**
Bita gestured towards the door. 'Get out.' بیتا به سمت در اشاره کرد. "برو بیرون."

gesture (n) **اشاره، حرکت، ژست**
He made a rude gesture at the driver of the other car. او به رانندهٔ ماشین دیگر، حرکت زشتی انجام داد.
They decided it would be a nice gesture to send her a card. به این نتیجه رسیدند که حرکت خوبیست اگر برای او کارت [دعوت] بفرستند.

bid /bɪd/ بید (v) **پیشنهاد کردن**
The two men ended up bidding against each other at the auction.
[آن] دو مرد، علیه یکدیگر در مزایده، پیشنهاد (قیمت) می‌دادند (هر کدام سعی می‌کرد، قیمت بالاتری نسبت به دیگری بدهد).

bid (n) **پیشنهاد** (مزایده)، **تلاش**
The highest bid was only $200. بالاترین پیشنهاد فقط ۲۰۰ دلار بود.
a desperate bid to escape from his attackers یک تلاش ناامیدانه برای فرار از متخاصمانش

bidding /ˈbɪdɪŋ/ بیدینگ (n) **دستور، پیشنهاد قیمت**
The contract will be renewed with no bidding. قرارداد با هیچ پیشنهادی تجدید نخواهد شد.
At his father's bidding he wrote to his lawyer. به دستور پدرش، او نامه‌ای به وکیلش نوشت.

accommodate /əˈkɑːmədeɪt/ عِکا میدِیت (v) **جا دادن، وفق پیدا کردن، قبول کردن**
He bought a huge house to accommodate his library. یک خانهٔ بزرگ خرید تا کتابخانه‌اش را جا بدهد.
My eyes took a while to accommodate to the darkness. مدتی طول کشید تا چشمانم با تاریکی وفق پیدا کند.

accommodation /əˌkɑːməˈdeɪʃn/ عِکا میدِیشئن (n) **محل اقامت، سازش**
The price includes only flights and accommodation. [این] قیمت فقط شامل پروازها و محل اقامت می‌شود.
I was forced to reach an accommodation with the rebels. مجبور شدم با یاغی‌ها به سازش برسم.

vogue /vəʊg/ وُگ (n) **fashion** **رواج، مُد، رسم معمول**
Short skirts are very much in vogue just now. دامن‌های کوتاه الان خیلی مد هستند.
These kinds of movies are currently out of vogue. این نوع فیلم‌ها در حال حاضر، رواج ندارند.

colonialism /kəˈləʊniəlɪzəm/ کئلُنی عِلیزئم (n) **استعمار، سیاست استعماری**
Marx never lost an opportunity to castigate colonialism. مارکس هرگز فرصتی را برای نقد کردن استعمار، از دست نداد.
British colonialism led to the establishment of a large empire سیاست استعماری بریتانیا منجر به تأسیس یک امپراتوری‌بزرگ شد

colony /ˈkɑːləni/ کالئنی (n) **مستعمره، اجتماع**
Algeria was formerly a French colony. الجزایر سابقاً یک مستعمرهٔ فرانسه بود.
the American colony in Paris اجتماع آمریکایی‌ها در پاریس

colonize /ˈkɑːlənaɪz/ کالئنایز (v) **استعمار کردن، ساکن شدن**
The area was colonised by the Vikings. [آن] منطقه توسط وایکینگ ها استعمار شد.

time-consuming /ˈtaɪm kənsuːmɪŋ/ تایم کئن سومینگ (adj) **زمان‌بَر**
Repairs can be time-consuming and expensive. تعمیرات می‌توانند زمان‌بَر و پرهزینه باشند.
a complex and time-consuming process یک فرآیند پیچیده و زمان‌بَر

storm /stɔːrm/ ئستُرم (v) **یورش بردن، فریاد زدن**
An angry crowd stormed the embassy. یک جمعیت خشمگین، به سفارت یورش برد.
‘What difference does it make?’ she stormed. او فریاد زد: "چه فرقی می‌کند؟"

storm (n) **typhoon** **طوفان**
A few minutes later the storm broke. چند دقیقه بعد، طوفان شروع شد.

insolent /ˈɪnsələnt/ این سئلئنت (adj) **discourteous** **گستاخ، بی ادب، گستاخانه**
His insolent manner really got my blood up. رفتار گستاخانه‌اش، واقعاً خون مرا به جوش آورد.

math /mæθ/ مَث (n) **mathematics = maths** **ریاضی**
She’s learning calculus in math class. او در کلاس ریاضی، دارد حساب دیفرانسیل یاد می‌گیرد..

mathematical /ˌmæθəˈmætɪkl/ مَثئمَتیکئل (adj) **ریاضی، مربوط به ریاضیات**
the development of mathematical skills توسعهٔ مهارت‌های ریاضی

stratum /ˈstreɪtəm/ ئستِرِیتئم (n) **لایه، قِشر**
people of different social strata مردمی از اقشار اجتماعی مختلف
The report shows that drugs have penetrated every stratum of American society.
گزارش نشان می‌دهد که مواد مخدر در هر قشری از جامعهٔ آمریکایی نفوذ کرده است.

stratification /ˌstrætɪfɪˈkeɪʃn/ ئستِرَتیفیکِیشئن (n) **قشربندی، لایه بندی**
social stratification لایه‌بندی اجتماعی

incongruous /ɪnˈkɑːŋgruəs/ اینکانگئروعِس (adj) **ناجور، ناهمخوان، نامناسب**
It seemed incongruous having a dance-band at the funeral. داشتن گروه رقص در مراسم ختم، ناجور به نظر اومد.
The two of them made an incongruous couple. دو نفر از آنها، زوج نامناسبی تشکیل دادند.

complement /ˈkɑːmplɪment/ کامپئلی مِنت (v) **کامل کردن، متمم بودن**
The team needs players who complement each other. تیم به بازیکنانی نیاز دارد که همدیگر را کامل کنند.

complement (n) **متمم**
Love is the complement of the law. عشق، متمم قانون است.

complementary /ˌkɑːmplɪˈmentri/ کامپئلیمِنتئری (adj) **مکمل، تکمیل کنندهٔ همدیگر**
The computer and the human mind have different but complementary abilities.
کامپیوتر و ذهن انسان، توانایی‌های متفاوت اما مکمل دارند.

efface /ɪˈfeɪs/ ایفِیس (v) **erase** **از بین بردن، پاک کردن**
Nothing can efface the last picture I have of her from my mind. هیچ‌چیز نمیتواند آخرین تصویری که ازش دارم را از ذهنم پاک کند.

dubious /ˈduːbiəs/ دوبی عِس (adj) **بد، مشکوک، نامطمئن**
The man who sold it to him was known to be of dubious character.
مردی که آن را به او فروخت به عنوان شخصیت بد شناخته می‌شد.
I was rather dubious about the whole idea. من تقریبا به کل ایده نامطمئن بودم.

stereotype /ˈsteriətaɪp/ ئستِریع تایپ (n) **cliché** **کلیشه، باور رایج**
racist stereotypes in the media باورهای نژادپرستی در رسانه‌ها

excursion /ɪkˈskɜːrʒn/ ایکس کِرژئن (n) **گشت و گذار، گردش**
We went on an excursion to the Pyramids. ما به یک گردش برای [دیدن] اهرام رفتیم.

stained /steɪnd/ ئستِیند (adj) **لکه‌شده**
The sheets were old and stained. ملافه‌ها کهنه و لکه‌شده بودند.

stainless /ˌsteɪnləs/ ئستِین لئس (adj) **ضد زنگ**
stainless steel فولاد ضد زنگ

beyond /bɪˈjɑːnd/ بی یاند (adv, prep) **خارج از، فراتر از، دورتر، بعد از**
What changes await us in the coming year and beyond? چه تغییراتی در سال پیش رو و بعد از آن، در انتظارمان است؟
Such tasks are far beyond the scope of a schoolkid. چنین فعالیت‌هایی خیلی فراتر از محدودهٔ یک بچه مدرسه‌ای است.
Rahim's equipment was damaged beyond repair. تجهیز رحیم، فراتر از چیزی آسیب دید که بشود تعمیرش کرد.

perforate /ˈpɜːrfəreɪt/ پِر فئرِیت (v) **puncture** **سوراخ کردن**
The nail perforated her coat and left an ugly rip. [آن] میخ، کتش را سوراخ کرد و یک پارگی زشت بجا گذاشت.

delinquent /dɪˈlɪŋkwənt/ دی لین کوعِنت (n) **خلافکار**
Ali writes about teenage delinquents. علی در مورد خلافکاران نوجوان [مقاله] می‌نویسد.

delinquent (adj) **متخلف، عقب مانده** (بدهی و...)
They do not punish delinquent teenagers. آن‌ها نوجوانان متخلف را تنبیه و مجازات نمی‌کنند.
the recovery of delinquent loans بازیابی وام‌های عقب مانده

juvenile /ˈdʒuːvənl/ جو وئنئل (adj) **مربوط به نوجوان، بچگانه، احمقانه**
a juvenile court یک دادگاه مربوط به نوجوانان
a juvenile sense of humor حس شوخ‌طبعی بچگانه

swarm /swɔːrm/ سو عُرم (v) **ازدحام کردن، هجوم آوردن**
Photographers were swarming around the princess. عکاس‌ها در حال ازدحام دور شاهزاده بودند.
Hundreds of refugees swarmed across the border. صدها پناهنده در سراسر مرز، ازدحام کردند.

swarm (n) **ازدحام، گروه**
Swarms of tourists visit the museum every summer. گروه‌های توریستی، هر تابستان از موزه دیدن می‌کنند.
A swarm of bees flew into the garden. گروهی از زنبورها به داخل باغ پرواز کردند.

credentials /krəˈdenʃlz/ کرِئدِن شئلز (n) **صلاحیت، مدرک شناسایی**
He has all the credentials for the job. او تمام شایستگی [لازم] برای [این] شغل را دارد.
They examined my credentials. آنها مدرک شناسایی من را بررسی کردند.

destiny /ˈdestəni/ دِستئنی (n) **fate** **سرنوشت، تقدیر**
It was my destiny to live in England and marry Elnaz. سرنوشت من بود که در انگلیس زندگی کنم و با الناز ازدواج کنم.

destination /ˌdestɪˈneɪʃn/ دِستی نِیشئن (n) **مقصد**
The island is an ideal holiday destination. [این] جزیره یک مقصد تعطیلاتی ایده‌آل است.

auction /ˈɔːkʃn/ آکشئن (v) **به مزایده گذاشتن**
The costumes from the movie are to be auctioned for charity. لباس‌های این فیلم برای خیریه به مزایده گذاشته می‌شوند.

auction (n) **مزایده**
The house was sold at auction. [آن] خانه در مزایده، فروخته شد.

nascent /ˈneɪsnt/ نِیسئنت (adj) **نوظهور**
their nascent industries صنایع نوظهور آن‌ها

nurture /ˈnɜːrtʃər/ نِر چِئر (v) **پرورش دادن، بزرگ کردن**
It's important to nurture a good working relationship. مهم است که یک رابطه کاری خوب را پرورش (توسعه) دهی.
children nurtured by loving parents بچه‌های بزرگ شده توسط پدر و مادر مهربان

nurture (n) **تربیت، پرورش**
These plants will need careful nurture. این گیاهان به پرورش دقیق [و با مراقبت زیاد] نیاز خواهند داشت.

palatable /ˈpælətəbl/ پَلِئ تِبُل (adj) **خوشمزه، دلپذیر، خوشایند**
Hospitals must serve palatable and healthy food. بیمارستان‌ها باید غذای خوشمزه و سالم سرو کنند.
The truth is not always very palatable. حقیقت همیشه خیلی خوشایند نیست.

combat /ˈkɑːmbæt/ کام بَت (v) **fight = battle** **مبارزه کردن**
To combat inflation, the government raised interest rates. برای مباره کردن با تورم، دولت نرخ بهره را بالا برد.

combat (n) **مبارزه، نبرد**
Grierson was killed in combat. گریسون در یک مبارزه کشته شد.

benign /bɪˈnaɪn/ بی نایِن (adj) **خوش‌خیم**
Is the tumour malignant or benign? [این] تومور بدخیم است یا خوش‌خیم؟

stale /steɪl/ سْتِیل (adj) **بیات، مانده، قدیمی و بی‌هیجان**
This bread's going stale. این نان، دارد بیات می‌شود.
stale jokes جوک‌های قدیمی و بی‌مزه

prime /praɪm/ پرایم (v) **آماده کردن**
He had primed Ali to give us as little information as possible او علی را آماده کرده بود تا آنجاییکه ممکن است به ما اطلاعات کمی بدهد

prime (adj) **مهمترین، نخست، درجه یک**
Smoking is the prime cause of lung disease. سیگار کشیدن مهمترین علت بیماری ریه است.
prime agricultural land زمین کشاورزی درجه یک

prime (n) **کمال، اوج**
Ronaldo’s now 38 and still in his prime! رونالدو اکنون ۳۸ سالش است و هنوز در اوج است!

primeval /praɪˈmiːvl/ پرای می وئل (adj) **بسیار کهن، اولیه**
snow-covered Mountains and primeval forests کوه‌های پوشیده از برف و جنگل‌های بسیار کهن

primitive /ˈprɪmətɪv/ پرای مئتیو (adj) **پیشین، اولیه**
Primitive races colonized these islands 2,000 years ago. نژادهای پیشین، این جزایر را ۲۰۰۰ سال قبل استعمار کردند.
Do you know how primitive man generated fire? می‌دانی انسان‌های اولیه چطور آتش درست می‌کردند؟

primacy /ˈpraɪməsi/ پرای مئسی (n) **اولویت، برتری**
We must give primacy to education. ما باید اولویت‌مان تحصیل باشد.
This college emphasizes the primacy of teaching over research. این کالج، به تدریس اولویت بیشتری نسبت به تحقیق می‌دهد.

disquieting /dɪsˈkwaɪətɪŋ/ دیس کوعایِتینگ (adj) **نگران کننده، دلهره‌آور**
one disquieting fact یک واقعیت نگران‌کننده
He found Jean’s manner disquieting. او رفتار جین را نگران‌کننده دید.

segment /ˈsegmənt/ سِگ مئنت (v) **قطعه قطعه کردن**
The worm has a segmented body. آن‌ها استخوان را به قسمت‌های مساوی تقسیم کردند.

segment (n) **قطعه، قسمت**
The program included a short segment about pet owners. [آن] برنامه شامل قطعه‌ای کوتاه دربارهٔ صاحبان حیواناتِ خانگی بود.
They divided the bone into equal segments. آن‌ها استخوان را به قسمت‌های مساوی تقسیم کردند.

enclose /ɪnˈkləʊz/ این کلُز (v) **محصور کردن، به پیوست فرستادن**
The pool area is enclosed by a six-foot wall. محوطه استخر توسط یک دیوار شش پا، محصور شده است.
Please enclose a cheque with your order. لطفا یک چک به همراه سفارشتان به پیوست ارسال کنید.

dam /dæm/ دَم (v) **سد کردن، مانع شدن**
Locals opposed plans to dam the river. افراد محلی با برنامه‌های سد کردن رودخانه، مخالفت کردند.

dam (n) **سد** (آب)
A dam had saved the lake and its fish. یک سد، دریاچه و ماهی‌هایش را [از نابود شدن] نجات داد.

investigate /ɪnˈvestɪgeɪt/ این وِستیگِیت (v) **look into** **بررسی کردن، رسیدگی کردن**
I heard a noise and went downstairs to investigate. سر و صدایی شنیدم و رفتم طبقهٔ پایین، تا بررسی کنم.
Police are investigating an explosion in the city centre. پلیس در حال رسیدگی به یک انفجار در مرکز شهر است.
I'll ask my colleague to look into it. از همکارم می‌خواهم که آن را بررسی کند.

investigation /ɪnˌvestɪˈgeɪʃn/ این وِستیگِیشئن (n) **تحقیق، رسیدگی**
These are the same methods used in criminal investigations. اینها همان روش‌هایی هستند که در تحقیقات جنایی استفاده می‌شد

pervert /pərˈvɜːrt/ پِرْ وِرت (v) **منحرف کردن، گمراه کردن**
Television can pervert the minds of children. تلویزیون می‌تواند ذهن کودکان را گمراه و فاسد کند.
Genetic scientists are often accused of perverting nature. دانشمندان ژنتیک اغلب به انحراف طبیعت متهم می‌شوند

steel /stiːl/ ئستیل (v) **آماده کردن**
He steeled himself not to look away. او خودش را آماده کرد تا آن طرف را نگاه نکند. (نگاهش را ندزدد).

steel (n) **فولاد، صنعت فولاد**
knives made of stainless steel چاقوهای ساخته شده از فولاد ضدزنگ

bustling /ˈbʌslɪŋ/ باس لینگ (adj) **شلوغ**
The flower market was bustling with shoppers. بازار گل، پر از خریدار بود.

mere /mɪr/ میِر (n) **lake** **دریاچه**
We used to go boating on that mere. ما عادت داشتیم که در آن دریاچه قایق‌سواری کنیم.

mere (adj) **صرف، محض**
She lost the election by a mere 20 votes. او انتخابات را فقط با ۲۰ رأی باخت.
The mere fact that the talks are continuing is a positive sign. این حقیقت محض که گفتگوها دارند ادامه می‌یابند علامت مثبتی است

merely /ˈmɪrli/ میِر لی (adv) **only = just** **صرفاً، فقط**
I'm merely stating what everybody knows anyway. من فقط دارم چیزی را می‌گویم که همه می‌دانند.

adapt /əˈdæpt/ عِدَپت (v) **وفق دادن، سازگار شدن، اقتباس کردن**
The ability to adapt is a definite asset in this job. توانایی وفق پیدا کردن، یک سرمایهٔ مُسلم در این شغل است.

fence /fens/ فِنس (v) **حصار کشیدن**
old houses and fenced gardens خانه‌های قدیمی و باغ‌های حصار کشیده شده

fence (n) **حصار، نرده**
The fence divides my land from hers. [این] نرده، زمین من را از [زمین] او جدا می‌کند

shortfall /ˈʃɔːrtfɔːl/ شُرت‌فال (n) **deficit** **کمبود، کسری**
The estimated shortfall for this financial year is $1 million. کسری برآورد شده برای این سال مالی، ۱ میلیون دلار است.
a shortfall of over 500 tonnes in the grain supply کمبود بیش از ۵۰۰ تُن در تأمین غلات

minister /ˈmɪnɪstər/ مینیس تِر (v) **خدمت کردن**
She spent much time ministering to the sick. او زمان زیادی را برای کمک و خدمت کردن به بیماران، صرف کرد.

minister (n) **وزیر**
A new minister of defence had been appointed. یک وزیر دفاع جدید منصوب شده بود.

torrent /ˈtɔːrənt/ تُرِنت (n) **flood** **سیل، جریان**
A massive rain was coming down in torrents. باران شدیدی، مثل سیل می‌بارید.

bill /bɪl/ بیل (v) **صورتحساب دادن**
I was billed for equipment that I didn't order. تجهیزاتی که سفارش نداده بودم برایم حساب شد.

bill (n) **لایحه، قبض، صورتحساب**
Have you paid the phone bill? قبض تلفن را پرداخت کرده‌اید؟
He introduced a bill that would increase the minimum wage. او لایحه‌ای را ارائه داد که حداقل دستمزد را افزایش می‌دهد.

fruitful /ˈfruːtfl/ فئروت فئل (adj) **پر فایده، پر سود، حاصلخیز**
a busy and fruitful time یک زمان شلوغ و پرفایده
a fruitful land in Gilan یک زمین حاصلخیز در گیلان

fruitless /ˈfruːtləs/ فئروت لئس (adj) **abortive** **بی‌ثمر، بی نتیجه**
a fruitless attempt to settle the dispute یک تلاش بی‌ثمر برای پایان دادن مشاجره

Review: 131, 132, 133

brake /breɪk/ بئریک (v) **ترمز گرفتن**
He braked sharply to avoid the dog. او برای اینکه به سگ برخورد نکنه، سریع زد رو ترمز.

brake (n) **ترمز**
The back brake on my bike needs adjusting. ترمز عقب دوچرخه‌ام، نیاز به تنظیم شدن دارد.

harass /həˈræs/ هئرَس (v) **تعرض کردن، اذیت کردن، حملات پی در پی کردن**
The man harassed a neighbour with racist abuse. [این] مرد با توهین نژادپرستانه، یک همسایه را مورد آزار و اذیت قرار داد.
We are being continually harassed by enemy. ما داریم پیوسته و پی در پی توسط دشمن مورد حمله قرار می‌گیریم.

fresh /freʃ/ فئرِش (adj) **تر و تازه**
I'll just make some fresh coffee. الان مقداری قهوهٔ تازه درست می‌کنم.

refresh /rɪˈfreʃ/ ریف رِش (v) **سرحال آوردن، مثل روز اول کردن، رفرش کردن** (نت)
A shower will refresh you. دوش سرحالت می‌آورد.
Let me refresh your glass. بگذار لیوانت را پر کنم.

refreshment /rɪˈfreʃmənt/ ریف رِش مئنت (n) **غذا و نوشیدنی**
We worked all day without refreshment. ما تمام روز بدون غذا و نوشیدنی کار کردیم.

though /ðəʊ/ ذُ (conj, adv) **albeit = although** **با اینکه، گرچه، هرچند**
Though she's almost 40, she still plans to compete. گرچه او تقریباً ۴۰ سال دارد اما هنوز قصد دارد به رقابت بپردازد.

impeccable /ɪmˈpekəbl/ ایم پِکئبئل (adj) **perfect** **بی‌عیب و نقص**
a coffee shop with impeccable service یک کافی‌شاپ با خدمات بی‌عیب و نقص

sue /suː/ سو (v) **شکایت کردن، درخواست دادن**
If you don't fulfill their side of the contract, I'll sue. اگر طرف قرارداد آنها را رعایت نکنید، شکایت می‌کنم.
They hope to force the North to sue for peace. آنها امیدوار هستند شمال را مجبور کنند تا درخواست صلح بدهد.

suit /suːt/ سوت (n) **کت و شلوار، دادخواست**
She wore a black suit for the interview. او برای مصاحبه، یک کت و شلوار مشکی پوشید.
Johnson has filed suit against her. جانسون علیه او یک دادخواست تنظیم کرده است (از او شکایت کرده است).

peruse /pəˈruːz/ پئروز (v) **به دقت خواندن**
A copy of the report is available for you to peruse at your leisure.
نسخه‌ای از گزارش برای به دقت خواندن در اوقات فراغتتان، در دسترس است.

station /ˈsteɪʃn/ ئستِیشئن (v) **مستقر کردن**
A photographer had been stationed at the main entrance. یک عکاس در ورودی اصلی، مستقر شده بود.

station (n) **ایستگاه، جایگاه**
I want to get off at the next station. می‌خواهم در ایستگاه بعد، پیاده بشوم.
You're not allowed to leave your station unless told. تا زمانی که بهت گفته نشده، اجازه نداری که جایگاهت را ترک کنی.

stationary /ˈsteɪʃənəri/ ئستِیشئنَری (adj) **still** **ساکن، بی‌حرکت**
The stars appear stationary because they are so far away. ستاره‌ها بی‌حرکت به نظر می‌رسند، چونکه بسیار دور هستند.

elegy /ˈelədʒi/ اِلئجی (n) **مرثیه**
a funeral elegy یک مرثیه [مخصوص] مراسم ختم

petition /pəˈtɪʃn/ پِتیشئن (v) **درخواست کردن، درخواست دادن**
More couples are petitioning for divorce. زوج‌های بیشتری در حال دادن درخواست طلاق هستند.

petition (n) **دادخواست، عریضه**
a petition against the new road دادخواستی علیه جادهٔ جدید

ruminate /ˈruːmɪneɪt/ رومینِیت (v) **فکر کردن، نشخوار کردن**
He sat alone, ruminating on the injustice of the world. او تنها نشسته بود، و به بی‌عدالتی دنیا فکر می‌کرد.
A cow ruminates its food. یک گاو [ماده] غذایش را نشخوار می‌کند (دوباره می‌جود).

exempt /ɪgˈzempt/ ایگزِمپت (adj) **معاف**
This income is totally exempt from taxation. این درآمد کاملاً معاف از مالیات است.

exempt (v) **معاف کردن**
Charities are exempted from paying the tax. موسسات خیریه از پرداخت مالیات معاف هستند.

nightmare /ˈnaɪtmer/ نایت مِر (n) **کابوس**
He still has nightmares about the accident. او هنوز راجع به [آن] تصادف، کابوس می‌بیند.

morose /məˈrəʊs/ مئرُس (adj) **عبوس، کج‌خلق**
She seems a bit morose today. او امروز کمی عبوس به نظر می‌رسد.

incisive /ɪnˈsaɪsɪv/ این سای سیو (adj) **نافذ، تیز، مبتکرانه**
He had a clear, incisive mind. او ذهن روشن و تیزی داشت.

rupture /ˈrʌptʃər/ راپ چِر (v) **ترکاندن، ترکیدن، شکستن**
The impact ruptured both fuel tanks. [آن] ضربه، هر دو مخزنِ سوخت را ترکاند.
He ruptured his arm. او بازوی خودش را شکست.

rupture (n) **ترکیدگی، جدایی**
ruptures of oil and water pipelines ترکیدگی خطوط لوله نفت و آب

attenuate /əˈtenjueɪt/ عِتِن یو عِیت (v) **کمتر کردن، سبک کردن، ضعیف کردن**
The drug attenuates the effects of the virus. [این] دارو اثرات ویروس را تضعیف می‌کند (کاهش می‌دهد).
Deliveries even to these companies are expected to be severely attenuated.
انتظار می‌رود تحویل‌ها حتی به این شرکت‌ها به شدت کمتر شود (کاهش یابد).

formulate /ˈfɔːrmjuleɪt/ فُر میو لِیت (v) **فرموله کردن، تنظیم کردن**
Maral struggled to formulate an answer. مارال برای فرموله کردن یک پاسخ، تلاش زیادی کرد.
He formulated the Labour Party education policy in 1922. او سیاست آموزش حزب کارگر را در سال ۱۹۲۲ تنظیم کرد.

formulation /ˌfɔːrmjuˈleɪʃn/ فُر میو لِیشئن (n) **فرمول بندی، قاعده سازی**
new formulations of existing drugs فرمول‌بندی (فرمولاسیون) جدید داروهای موجود

radical /ˈrædɪkl/ رَدیکئل (adj) **بنیادی، اساسی، تندرو، رادیکال**
There are radical differences between the two firms. تفاوت‌های بنیادی بین [این] دو شرکت وجود دارد.
a radical approach to education یک رویکرد رادیکال برای آموزش

contrive /kənˈtraɪv/ کئن تِرایو (v) **تدبیر کردن، مدیریت کردن، از پس [چیزی] برآمدن**
Schindler contrived to save more than 1,000 Polish Jews from the Nazis.
شیندلر توانست بیش از ۱۰۰۰ یهودی لهستانی را از دست نازی‌ها نجات دهد.
The lawsuit says oil companies contrived the oil shortage in the 1970s.
این طرح دعوی در دادگاه می‌گوید که شرکت‌های نفتی، کمبود نفت در دهۀ ۱۹۷۰ را مدیریت کردند.

occasion /əˈkeɪʒn/ عِکِیژئن (v) **سبب شدن**
The injury is believed to have occasioned his death. این باور وجود دارد که [آن] آسیب، سبب مرگش شده است.

occasion (n) **مناسبت، فرصت، سبب**
I've seen Sanaz with them on several occasions. من ساناز را در چندین مناسبت، با آن‌ها دیده‌ام.
His remark was the occasion of a bitter quarrel. اظهار نظر او سبب و علت یک جر و بحث تلخ بود.

occasional /əˈkeɪʒənl/ عِکِی ژئنئل (adj) **گاه به گاه، مناسبتی**
My father only has occasional use of a car. پدرم از ماشین فقط استفادۀ مناسبتی دارد (برای عروسی، مسافرت و... ازش استفاده می‌کند).

commend /kəˈmend/ کئمِند (v) **ستودن، پیشنهاد کردن**
His book was highly commended. کتابش به شدت ستایش و ستوده شد.
I commend this book to you. من این کتاب را به شما پیشنهاد می‌کنم.

folk /fəʊk/ فُک (n) **مردم، قوم و خویش**
I'm sure there are some folk who would rather they weren't here. مطمئنم مردمی وجود دارند که ترجیح می‌دادند اینجا نباشند.
Is it OK if I call my folks? اشکالی نداره که به قوم و خویشم زنگ بزنم (آن‌ها را فرا بخوانم)؟

folklore /ˈfəʊklɔːr/ فُک لُر (n) **آداب و رسوم، فرهنگ عامۀ یک منطقه**
Her books are often based on folklore and fairy-tales. کتاب‌های او اغلب بر پایۀ فرهنگ عامۀ منطقه و داستان‌های تخیلی است.
The story rapidly became part of family folklore. [این] داستان به سرعت بخشی از آداب و رسوم خانوادگی شد.

solely /ˈsəʊlli/ سُل لی (adv) **only = just** **فقط، تنها**
I shall hold you solely responsible for anything that goes wrong. برای هر مشکلی که پیش بیاید، من فقط شما را مسئول می‌دانم.

dejected /dɪˈdʒektɪd/ دی جِک تید (adj) **مأیوس و غمگین**
The old man seemed dejected and spiritless. [آن] پیرمرد، مایوس و بی‌روح به نظر می‌آمد.

reimburse /ˌriːɪmˈbɜːrs/ ری ایم بِرس (v) **پس دادن** (پول)
We will reimburse any expenses incurred. ما هزینه‌های وارده را پس خواهیم داد.

reimbursement /ˌriːɪmˈbɜːrsmənt/ ری ایمبِرسمِنت (n) **بازپرداخت**
He received reimbursement for his travel expenses. او بازپرداخت هزینه‌های مسافرتش را دریافت کرد.

overbearing /ˌəʊvərˈberɪŋ/ اُوئر بِرینگ (adj) **domineering** **سرکوبگر، سلطه جو**
a bossy overbearing wife یک زن ریاست‌طلب سلطه‌جو
Milligan had a pompous, overbearing father. میلیگان یک پدر متکبر و سرکوب‌گر داشت.

administer /ədˈmɪnɪstər/ عِد مینیستئر (v) **اداره کردن، فراهم کردن، (دارو) دادن**
the high cost of administering medical services هزینهٔ بالای مدیریت و سازماندهی کردن خدمات درمانی
A taxi driver administered first aid to the victims. یک راننده تاکسی، کمک‌های اولیه را برای قربانیان فراهم کرد.

administration /ədˌmɪnɪˈstreɪʃn/ عِد مینیستئرِیشئن (n) **حکومت، مدیریت، تجویز**
I work in the Sales Administration department. من در دپارتمان مدیریت فروش، کار می‌کنم.
Successive administrations have failed to solve the problems. حکومت‌های متوالی برای حل مشکلات ناکام مانده‌اند.

administrative /ədˈmɪnɪstreɪtɪv/ عِد مینیستئرِی تیو (adj) **مدیریتی، اداری**
She got an administrative job at her father's company. او در شرکت پدرش، یک شغل مدیریتی گرفت.

mollify /ˈmɑːlɪfaɪ/ مالی فای (v) **نرم کردن، آرام کردن**
His explanation failed to mollify Sara. توضیحات او نتوانست سارا را آرام کند.

luminous /ˈluːmɪnəs/ لو مینئس (adj) **bright** **درخشان، روشن**
Her large dark eyes were almost luminous. چشمان درشت و تیره‌اش تقریبا درخشان بود.

whirl /wɜːrl/ وِرل (v) **چرخاندن، چرخیدن، آشفته کردن، آشفته بودن**
Don't whirl the rope in the room. طناب را در اتاق نچرخان.
My mind was whirling from all that had happened. ذهنم به خاطر اتفاق‌هایی که افتاده بود، آشفته بود.

currency /ˈkɜːrənsi/ کِرئن سی (n) **پول، ارز، رواج، انتشار**
They accept American dollars and other currencies. آن‌ها دلار آمریکا و دیگر ارزها را قبول می‌کنند.
Marxism began to gain currency. مارکسیسم شروع به رواج یافتن کرد.

current /ˈkɜːrənt/ کِرئنت (n) **جریان** (برق، هوا)
an electrical current یک جریان برق

current (adj) **فعلی، جاری**
the current president رئیس‌جمهور فعلی

current affairs /ˌkɜːrənt əˈferz/ کِرئنت عِفِرز (n) **جریاناتِ سیاسی**
He is very interested in politics and current affairs. او به علم سیاست و جریانات سیاسی، بسیار علاقمند است.

equanimity /ˌekwəˈnɪməti/ اِکوعئ نیمئتی (n) **متانت، خونسردی**
Gentleness and equanimity were native to him. ملایمت و متانت در او ذاتی بود.
My equanimity is so great. من خیلی آدم خونسردی‌ام.

drowsiness /ˈdraʊzinəs/ دئرَعو زینئس (n) **خواب آلودگی**
The drugs tend to cause drowsiness. این داروها باعث خواب‌آلودگی می‌شوند.

drowsy /ˈdraʊzi/ دئرَعو زی (adj) **کسل کننده، خواب‌آلود**
a drowsy summer afternoon یک بعد از ظهر تابستانی خسته‌کننده

circumference /sərˈkʌmfərəns/ سئر کام فئرئنس (n) **محیط، پیرامون**
The island is only nine miles in circumference. محیط [این] جزیره فقط ۹ مایل است.

astronomy /əˈstrɑːnəmi/ عِس تئرا نئمی (n) **ستاره شناسی**
I've always had an interest in astronomy. همیشه به ستاره‌شناسی علاقه داشته‌ام.

astronomical /ˌæstrəˈnɑːmɪkl/ اَستئرئ نامیکئل (adj) **نجومی**
the astronomical price of land for building قیمت نجومی زمین برای ساخت و ساز

good-natured /ˌgʊd ˈneɪtʃərd/ گود نِی چئرد (adj) **خوش خُلق، خوش قلب**
a good-natured person یک فرد خوش خُلق
He is so good-natured - he finds it difficult to hate anyone. او خیلی خوش قلبه – براش سخته [که] بخواد از کسی متنفر باشه.

per capita /pər ˈkæpɪtə/ پِر کَپیتاء (adj) **سرانه**
They have the world's largest per-capita income. آن‌ها بیشترین درآمد سرانهٔ جهان را دارند.

per capita (adv) **به ازای هر نفر**
The number of crimes that occur per capita has raised. تعداد جنایت‌هایی که به ازای هر نفر رخ می‌دهد، افزایش یافته است.

defer /dɪˈfɜːr/ دی فِر (v) **put back** **عقب انداختن، تاخیر ایجاد کردن**
We may have to defer payment for a week. ممکن است مجبور بشویم که پرداخت را برای یک هفته به عقب بیاندازیم.
If you fail your examination, you will be put back a whole year. اگر در امتحانت قبول نشوی یک سال عقب میفتی.

impart /ɪmˈpɑːrt/ ایم پارت (v) **انتقال دادن، رساندن، بازگو کردن** (اطلاعات)
The spice imparts an Eastern flavour to the dish. [این] ادویه یک طعم شرقی به غذا می‌دهد.
She had information that she couldn't wait to impart. او اطلاعاتی داشت که نمی‌توانست برای بازگو کردنشان صبر کند.

ecosystem /ˈiːkəʊsɪstəm/ ایکُ سیستئم (n) **زیست‌بوم، اکوسیستم**
Clean water is also central to a healthy ecosystem. آب پاک نیز برای یک اکوسیستم سالم، مهم و حیاتی است.

ecology /iˈkɑːlədʒi/ ایکا لئجی (n) **بوم‌شناسی، زیست‌بوم**
To keep ecology in balance is our duty. متعادل نگه داشتن چرخهٔ محیط زیست (زیست‌بوم) وظیفهٔ ماست.

ecological /ˌiːkəˈlɑːdʒɪkl/ ایکئ لاجیکئل (adj) **بوم شناختی، مربوط به علم بوم‌شناسی**
an ecological disaster یک فاجعهٔ بوم شناختی (فاجعه‌ای که کل زیست بوم را تحت تاثیر قرار می‌دهد)
High taxes are defensible on ecological grounds. مالیات‌های بالا به خاطر زمینه‌های بوم شناختی، قابل دفاع هستند.

sanitary /ˈsænəteri/ سَنئِتری (adj) **بهداشتی**
Diseases were spread through poor sanitary conditions. بیماری‌ها از طریق‌شرایط بهداشتی بد، شیوع پیدا کردند.

prick /prɪk/ پِریک (v) **سیخونک زدن، سوراخ کردن**
He pricked the balloon and burst it. او به بادکنک سیخونک زد و آن را ترکاند.
She pricked her finger on a needle. او انگشتش را با یک سوزن سوراخ کرد.

evidence /ˈevɪdəns/ اِوی دئنس (v) **ثابت کردن**
The volcano is still active, as evidenced by the recent eruption. همانطور که با فوران اخیر ثابت شد، کوه آتشفشان هنوز فعاله.

evidence (n) **مدرک، گواهی و سند**
He refused to give evidence at the trial. او در جلسه دادگاه، از دادن مدرک و شواهد خودداری کرد.
At present we have no evidence of life on other planets. در حال‌حاضر مدرکی از حیات در دیگر سیاره‌ها نداریم.

evident /ˈevɪdənt/ اِوی دئنت (adj) **apparent = obvious** **واضح، صریح، روشن**
It was evident that she was unhappy. واضح بود که او ناراحت است.

upcoming /ˈʌpkʌmɪŋ/ آپ کامینگ (adj) **آتی**
the upcoming presidential election انتخابات ریاست‌جمهوری آتی
the budget for the upcoming year بودجه برای سال آتی

iron /ˈaɪərn/ آی رئن (v) **اتو زدن**
I need to iron a few shirts for my trip. باید چندتا از پیرهن‌ها را برای سفرم اتو بزنم.

iron (n) **آهن، اتو**
My doctor said I need more iron in my diet. دکترم گفت که آهن بیشتری در رژیم غذایی‌ام نیاز دارم.
the iron and steel industry صنعت آهن و فولاد

iron (adj) **محکم و قوی**
He is a man of iron will. او مردی با ارادهٔ محکم و قوی است.

malleable /ˈmæliəbl/ مَلی عِبئل (adj) **چکش خوار، نرم، انعطاف پذیر**
Reza was young enough to be malleable. رضا به اندازهٔ کافی جوان بود که نرم (زود تاثیر پذیر) باشد.
Lead and tin are malleable metals. سُرب و قلع، جزو فلزات انعطاف پذیر هستند.

pale /peɪl/ پیل (v) **رنگ پریده شدن**
Katy's face paled when she saw that Rahim had a knife. وقتی که دید رحیم چاقو دارد، رنگ صورتِ کتی پرید.

pale (adj) **رنگ پریده، کم‌رنگ**
He suddenly went pale. او ناگهان رنگش پرید.
The bedroom walls are pale green. دیوارهای اتاق خواب، سبز کم‌رنگ هستند.

کنکور ارشد ۱۴۰۴ - وزارت علوم - عصر پنجشنبه

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **I have to say, I'm not particularly ---------- in my own understanding of the true nature of fear, even though I make my living drawing horror manga.**
   1) mutual 2) confident 3) possible 4) available
2. **We must stop seeing nuclear ---------- as a dangerous problem and instead recognize it as a safe byproduct of carbon-free power.**
   1) missile 2) arsenal 3) conflict 4) waste
3. **My father has always been ---------- with his money. I didn't have to pay for college or even for the confused year I spent at Princeton taking graduate courses in sociology.**
   1) generous 2) associated 3) content 4) confronted
4. **Even though a cease-fire, in place since Friday, has brought temporary ---------- from the bombardment, the threat the strikes will return leaves people displaced yet again.**
   1) relief 2) suspense 3) rupture 4) resolution
5. **What you'll hear, often, is that you should ---------- your dream; follow your passion; quit your job and live the life you want.**
   1) undermine 2) partake 3) pursue 4) jeopardize
6. **Nationwide, poor children and adolescents are participating far less in sports and fitness activities than their more ---------- peers.**
   1) astute 2) otiose 3) impecunious 4) affluent
7. **It is said that "the El" did not meet the historic criteria for being registered, as it ---------- the view from the street of other historic buildings and because the structure generally downgraded the quality of life in the city.**
   1) gentrified 2) revamped 3) impeded 4) galvanized

تذکر: پاسخ این آزمون، در پایین صفحهٔ بعد می‌باشد.

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **My mother was a very strong, ---------- woman who was a real adventurer in love with the arts and sports.**
   1) consecutive 2) independent 3) enforced 4) subsequent
2. **The weakened ozone ----------, which is vital to protecting life on Earth, is on track to be restored to full strength within decades.**
   1) layer 2) level 3) brim 4) ingredient
3. **Reading about the extensive food directives some parents leave for their babysitters, I was wondering if these lists are meant to ease ---------- feeling for leaving the children in someone else's care.**
   1) an affectionate 2) a misguided 3) an undisturbed 4) a guilty
4. **He is struck deaf by disease at an early age, but in rigorous and refreshingly unsentimental fashion, he learns to overcome his ---------- so that he can keep alive the dream of becoming a physician like his father**
   1) ambition 2) incompatibility 3) handicap 4) roughness
5. **With cloak and suit manufacturers beginning to ---------- their needs for the fall season, trading in the wool goods market showed signs of improvement this week.**
   1) anticipate 2) nullify 3) revile 4) compliment
6. **Sculptors leave highly ---------- footprints in the sand of time, and millions of people who never heard the name of Augustus Saint-Gaudens are well-acquainted with his two statues of Lincoln.**
   1) insipid 2) sinister 3) conspicuous 4) reclusive
7. **To avoid liability, officers were told that they need to ---------- closely to established department rules and demonstrate that probable cause for an arrest or the issuance of a summons existed.**
   1) recapitulate 2) confide 3) hinder 4) adhere

Answer key: (Quiz 24)

1. 2	**2. 4**	**3. 1**	**4. 1**
5. 3	**6. 4**	**7. 3**	

Answer key: (Quiz 25)

1. 2	**2. 1**	**3. 4**	**4. 3**
5. 1	**6. 3**	**7. 4**	

screw /skruː/ ئسکئرو (v) **با پیچ وصل کردن، بستن، مچاله کردن**
The chairs were screwed to the floor. صندلی‌ها با پیچ، به زمین وصل شدند.
She screwed the letter up and threw it in the bin. او نامه را مچاله کرد و پرتش کرد داخل سطل‌آشغال.

outlaw /ˈaʊtlɔː/ اَعوت لا (v) **غیرقانونی اعلام کردن**
The bill would have outlawed several types of guns. [این] لایحه چند نوع اسلحه را غیر قانونی اعلام کرده است.

outlaw (n) **قانون شکن**
Robin Hood, the world's most famous outlaw رابین هود، مشهورترین قانون‌شکن جهان

rub /rʌb/ راب (v) **مالیدن، ساییدن**
She yawned and rubbed her eyes. او خمیازه کشید و چشم‌هایش را مالید.
He rubbed his hands together with embarrassment. او با خجالت (احساس شرمندگی) دست‌هایش را به‌هم ساییدِ.

rubber /ˈrʌbər/ رابئر (n) **لاستیک، پاک کن**
a ball made of rubber یک توپ ساخته شده از لاستیک
If you draw or write in pencil you may need a rubber. اگه با مداد [شکل] بِکِشی یا بنویسی، ممکن است به پاک کن، نیاز پیدا کنی.

put on /ˈpʊt ɑːn/ پوت آن (v) **پوشیدن، [آرایش] کردن، وزن اضافه کردن، روشن کردن**
Oh, come on, you know I was only putting you on. اوه، بیخیال! میدونی که فقط داشتم سر به سرت می‌ذاشتم.
Hurry up! Put your coat on! عجله کن! کتت را بپوش.

horizon /həˈraɪzn/ هئرای زئن (n) **افق**
A ship appeared on the horizon. یک کشتی، در افق ظاهر شد.

horizontal /ˌhɔːrɪˈzɑːntl/ هُری زان تئل (adj) **افقی**
The teacher drew a horizontal line across the blackboard. معلم یک خط افقی روی تخته‌سیاه، رسم کرد.

profuse /prəˈfjuːs/ پئرئ فیوس (adj) **ample = abundant** **فراوان، زیاد، وافر**
He made profuse apologies. او زیاد معذرت‌خواهی کرد.

substitute /ˈsʌbstɪtuːt/ سابس تیتوت (v) **replace** **جایگزین کردن، عوض کردن**
He had to be substituted after 20 minutes on the field. او باید بعد از ۲۰ دقیقه حضور در زمین تعویض می‌شد.
Can you find someone to substitute for you at the meeting? می‌توانی یک نفر را پیدا کنی که در نشست، جایگزینت شود؟

substitute (n) **جایگزین، جانشین**
The bus service was a poor substitute for their car. سرویس اتوبوس جانشین ضعیفی برای ماشینشان بود.

substitution /ˌsʌbstɪˈtuːʃn/ سابس تیتوشئن (n) **جایگزینی، تعویض**
Pep made two substitutions in the second half. پپ در نیمهٔ دوم، دو نفر را تعویض کرد.

deadline /ˈdedlaɪn/ دِد لاین (n) **آخرین فرصت، ضرب الاجل**
The deadline has been set at January 31st. آخرین فرصت در ۳۱ ام ماه ژانویه تنظیم شده است.
It's better to work hard if you have a deadline. اگه ضرب‌الاجل داری، بهتر است که سخت کار کنی.

figure /ˈfɪgjər/ فیگئر (v) **نقش داشتن، قرار داشتن**
Social issues figured prominently in the talks. مسائل اجتماعی به طور برجسته در مذاکرات نقش داشتند.
My wishes didn't figure among his considerations. خواسته‌های من، در ملاحظات او جایی نداشت.

figure (n) **رقم، چهره** (فرد مشهور)، **شکل، ظاهر، هیکل**
By 2009, this figure had risen to 14 million. در سال ۲۰۰۹، این رقم به ۱۴ میلیون افزایش یافته بود.
Several leading figures resigned from the party. چندین چهرهٔ برجسته، از حزب استعفا دادند.
Most people have to watch their figure. بیشتر مردم باید مواظب هیکلشان باشند [که چاق نشوند].

figure out /ˈfɪgjər aʊt/ فیگئر اَعوت (v) **فهمیدن**
Can you figure out how to do it? می‌توانی بفهمی که چطور باید انجامش بدی؟

antedate /ˈæntideɪt/ اَنتی دِیت (v) **مقدم بودن، جلوتر بودن، قبل از چیزی اتفاق افتادن**
The economic troubles antedate the current administration. مشکلات اقتصادی قبل از دولت فعلی اتفاق افتاده است.

dehydrate /diːˈhaɪdreɪt/ دی های دئرِیت (v) **آب از دست دادن**
Alcohol dehydrates the body. الکل آب بدن را کم می‌کند.

dehydration /ˌdiːhaɪˈdreɪʃn/ دیهای دئرِیشئن (n) **کم آبی بدن**
to suffer from dehydration رنج بردن از کم‌آبی بدن

soap /səʊp/ سُپ (v) **صابون زدن**
Soap yourself before coming out. قبل از بیرون آمدن [از حمام]، به خودت صابون بزن.

unearth /ʌnˈɜːrθ/ اَنِرس (v) **از زیر خاک در آوردن، کشف کردن**
Farmers sometimes unearth human bones here. کشاورزان گاهی اینجا استخوان انسان از زیر خاک در می‌آورند.
The inquiry unearthed some evidence. [این] استعلام، شواهدی را کشف کرد.

astounding /əˈstaʊndɪŋ/ ئس تَعون دینگ (adj) **حیرت‌انگیز** astonishing = amazing
The concert was an astounding success. [آن] کنسرت، یک موفقیت حیرت‌انگیز بود.

tread /tred/ تِرِد (v) **پا گذاشتن، لگد کردن، فشار دادن**
Careful you don't tread in that puddle. مراقب باش در آن گودال پا نگذاری.
Ouch! You trod on my toe! آخ! انگشت پایم را لگد کردی!

eschew /ɪsˈtʃuː/ ایس چو (v) **اجتناب کردن، خودداری کردن** refrain
He was a man who eschewed violence. او مردی بود که از خشونت خودداری می‌کرد.

frank /fræŋk/ فرَنک (adj) **صادق، راستگو، بی‌پرده** honest
Ali was completely frank with her about what happened. علی در مورد اتفاقی که افتاد، با او کاملاً صادق بود.

frankness /ˈfræŋknəs/ فرَنک نئس (n) **رک و راستی، صداقت**
She spoke about her fears with complete frankness. او با صداقت کامل در مورد ترس‌هایش صحبت کرد.

shallow /ˈʃæləʊ/ شَلُ (adj) **کم عمق، سطحی**
a shallow river یک رودخانهٔ کم‌عمق

bare /ber/ بِر (adj) **لُخت، برهنه** naked = nude
Negar likes to walk around in bare feet. نگار دوست دارد با پای برهنه (بدون کفش) راه برود.

barely /ˈberli/ بِر لی (adv) **به سختی، فقط**
Nowadays, the village has barely 100 inhabitants. امروزه، [این] روستا فقط ۱۰۰ ساکن دارد.
She was very old and barely able to walk. او خیلی پیر بود و به سختی قادر بود راه برود.

immaculate /ɪˈmækjələt/ ایمَ کیو لئت (adj) **تمیز، پاک، بی نقص**
The house was absolutely immaculate. خانه کاملا تر و تمیز بود.

oblivion /əˈblɪviən/ عِبلی ویعِن (n) **فراموشی، عدم‌هوشیاری**
the oblivion of sleep عدم هشیاریِ خواب
An unexpected victory saved him from political oblivion. یک پیروزی غیرمنتظره، او را از فراموشی سیاسی نجات داد.

oblivious /əˈblɪviəs/ عِبلی ویعِس (adj) **بی‌توجه، بی‌اعتنا، بی‌خبر**
He was totally oblivious of Sara's feelings. او کاملاً نسبت به احساسات سارا، بی‌خبر بود.
Congress was seemingly oblivious to these events. ظاهراً کنگره نسبت به این رویدادها، بی‌اعتنا بود.

plethora /ˈpleθərə/ پلِ ثئراء (n) **ازدیاد، کثرت**
The report contained a plethora of detail. گزارش حاوی کثرت جزئیات بود.

fellow /ˈfeləʊ/ فِلُ (n) **مرد، دوست، عضو**
You're out of your mind, my old fellow. تو عقلت را از دست داده‌ای، دوست قدیمی من!
She was elected a fellow of the Academy. او به عنوان یک عضوِ آکادمی، انتخاب شد.

fellow (adj) **همکار**
I could have him for my fellow worker. می‌توانستم او را مثل یک همکار داشته باشم [نه بعنوان یک دوست].

fellowship /ˈfeləʊʃɪp/ فِلُ شیپ (n) **دوستی، عضویت، بورس تحصیلی**
a sense of fellowship among co-workers. یک حس رفاقت و دوستی بین همکاران
Ali came to the United States on a fellowship. علی با بورس تحصیلی به آمریکا آمد.
He enjoyed the fellowship of others in the company. او از عضویت دیگران در [آن] شرکت، لذت می‌برد.

trouble /ˈtrʌbl/ تئرابئل (v) **اذیت کردن، مزاحم شدن**
I promise not to trouble you again. قول می‌دهم که دوباره (دیگر) مزاحمت نشوم.
He is still being troubled by an ankle injury. او هنوز به خاطر یک آسیب مچ پا، دارد اذیت می‌شود.

trouble (n) **مشکل، زحمت**
We're having a lot of trouble with the new system. با سیستم جدید، خیلی مشکل داریم.

bait /beɪt/ بِیت (v) **تحریک کردن، طعمه گذاشتن**
He baited the trap with a piece of meat. او یک تکه گوشت به عنوان طعمه، در تله گذاشت.
Ali said I was baiting him. علی گفت که من داشتم تحریک [و عصبانی‌اش] می‌کردم.

bait (n) **طعمه**
We used worms as bait. از کرم‌ها به عنوان طعمه استفاده کردیم.

wound /wuːnd/ وِوند (v) **زخمی کردن، ناراحت کردن**
Gunmen wounded six people in an attack today. مردان مسلح در حملهٔ امروز، ۶ نفر را زخمی کردند.
I was deeply wounded by his comments. به شدت به خاطر اظهاراتش ناراحت شدم.

wound (n) **زخم**
A nurse cleaned and bandaged the wound. یک پرستار، زخم را تمیز و پانسمان کرد.

malignant /məˈlɪgnənt/ مئلیگ نئنت (adj) **بدخیم**
She developed a malignant tumor in her breast. یک تومور بدخیم در سینه‌اش رشد کرده است.

feast /fiːst/ فیست (v) **زیاد خوردن**
We feasted on chicken and potatoes. ما خیلی مرغ و سیب زمینی خوردیم (خیلی هم چسبید).

feast (n) **مهمانی بزرگ**
He promised to hold a great feast for his people. او قول داد که مهمانی بزرگی برای افرادش تدارک ببیند.

laconic /ləˈkɑːnɪk/ لئکا نیک (adj) **brief** **کوتاه، مختصر**
His laconic comment was, ‘Too bad!’ اظهار نظر کوتاهش این بود: " خیلی بد [بود]! "

junk /dʒʌŋk/ جانک (v) **دور انداختن**
It would have been too expensive to fix the car, so we junked it.
خیلی گرون در میومد که بخوایم ماشین را تعمیر کنیم، بنابر این انداختیمش دور.

junk (n) **آشغال، چیز به درد نخور**
This cupboard’s full of junk. کُمُد پر از آشغال و خرت و پرت است.
Don't fill yourself up with junk, dinner's in an hour. خودت را با چیزهای به درد نخور سیر نکن، یک ساعت دیگر، شام است.

limber /ˈlɪmbər/ لیمبئر (adj) **flexible** **انعطاف پذیر**
I'm not even limber enough to touch my toes. من حتی انقدری انعطاف‌پذیر نیستم که بتوانم پنجه‌هایم را لمس کنم.

shriek /ʃriːk/ شئریک (v) **scream** **جیغ زدن**
‘I’m pregnant!’ she shrieked. "من حامله‌ام!" او جیغ زد.

shriek (n) **scream** **جیغ، صدای بلند**
a shriek of laughter صدای بلند خنده

navigate /ˈnævɪgeɪt/ نَوی گِیت (v) **مسیریابی کردن، کشتیرانی کردن، فهمیدن**
Early explorers used to navigate by the stars. کاشفان اولیه، عادت داشتند که به وسیله ستاره‌ها مسیریابی کنند.
The river is too dangerous to navigate. [این] رودخانه برای کشتیرانی (قایقرانی) کردن خیلی خطرناک است.

prize /praɪz/ پِرایز (v) **ارزش قائل شدن**
He is someone who prizes truth and decency above all things. او کسیه که برای حقیقت و نزاکت، بیشتر از هرچیزی ارزش قائله.

prize (n) **جایزه، چیز باارزش**
She was awarded the Nobel Peace Prize. جایزهٔ صلح نوبل، به او اعطا شد.

prize (adj) **عالی**
one of the team's prize players یکی از بازیکنان عالی تیم

flap /flæp/ فلَپ (v) **بال زدن، بالا و پایین شدن**
The flags were flapping in the breeze. پرچم‌ها توسط نسیم بالا و پایین می‌شدند.
The bird flapped its wings and flew away. [آن] پرنده، بال زد و فرار کرد.

clash /klæʃ/ کلَش (v) **درگیر شدن، ناجور بودن، برخورد کردن**
Police have clashed with demonstrators again today. پلیس دوباره امروز با تظاهرکنندگان، درگیر شده است.
I can’t wear red – it clashes with my hair. نمی‌توانم قرمز بپوشم، [قرمز] با موهایم ست نیست (ناجور میشه).

clash (n) **درگیری، برخورد**
They were injured in armed clashes with the police. آنها در درگیری‌های مسلحانه با پلیس آسیب دیدند.

brawl /brɔːl/ بئرال (v) **quarrel** **نزاع و جدال کردن، مشاجره کردن**
Fans brawled outside the stadium. هواداران در خارج از استادیوم نزاع و مشاجره کردند.

brawl (n) **quarrel = fracas** **نزاع، جنجال، مشاجره**
He got his face cut in a brawl outside a nightclub. در یک نزاع در بیرون یک کلوپ شبانه، صورتش زخم برداشت.

slum /slʌm/ ئسلام (n) **زاغه، محلهٔ فقیر نشین**
She was brought up in the slums of Tehran. او در زاغه‌های تهران بزرگ شده بود.

rattle /ˈrætl/ رَتئل (v) **تَلَق تُلُق کردن**
The window rattled in the wind. پنجره توسط باد، تلق تلق می‌کرد.

rattle (n) **تلق تلق، جِغجِغِه**
the rattle of chains تلق تلق زنجیرها

bring up /brɪŋ ʌp / بئرینگ آپ (v) **raise** **مطرح کردن، پرورش دادن، بالا بردن**
Why did you have to bring up the subject of money? چرا باید موضوع پول را مطرح می‌کردید؟
He was brought up by his grandparents. او توسط پدربزرگ و مادربزرگش، بزرگ شد.

frame /freɪm/ فئرِیم (n) **قاب، بدنه، اسکلت**
They removed the picture from its wooden frame. آن‌ها عکس را از قاب چوبی‌اش جدا کردند.
The bed was shorter than his six-foot frame. [آن] تخت‌خواب، کوتاه‌تر از اسکلت (بدن) ۶ فوتی او بود.

framework /ˈfreɪmwɜːrk/ فئرِیم وِرک (n) **چارچوب**
We need a legal and political framework. ما به یک چارچوب قانونی و سیاسی نیاز داریم.

scald /skɔːld/ ئسکالد (v) **با آب گرم سوزاندن**
Don't scald yourself with that kettle! خودت را با اون کتری نسوزانی!

compound /kəmˈpaʊnd/ کئم پَعوند (v) **بدتر کردن، ترکیب کردن**
a smell compounded of dust and dead flowers بویی مرکب از گرد و غبار و گل‌های مرده
The problems were compounded by food shortages. مشکلات، با کمبودهای غذایی بدتر شدند.

compound /ˈkɑːmpaʊnd/ کام پَعوند (n) **ترکیب، محوطه**
A binary compound contains two elements. یک ترکیب دو دویی، شامل دو عنصر است.
a prison compound محوطهٔ زندان

compound (adj) **مرکب، چند جزئی**
A compound sentence contains two or more clauses. یک جملهٔ مرکب، شامل دو بند یا بیشتر است.

amplify /ˈæmplɪfaɪ/ اَمپلی فای (v) **تقویت کردن** (صدا)**، افزایش دادن، توضیح دادن**
to amplify an electric current تقویت کردن جریان الکتریکی
You may need to amplify this point. شاید لازم باشد این نکته را توضیح دهید.

stamp /stæmp/ ئستَمپ (v) **مُهر زدن، پا به زمین کوبیدن**
The audience stamped and shouted. تماشاگران پا به زمین می‌کوبیدند و فریاد می‌زدند (از خوشحالی).
Wait here to have your passport stamped. اینجا منتظر بمان تا پاسپورتت مهر زده شود.

stamp (n) **تمبر، مُهر**
He has been collecting stamps since he was eight. او از وقتی که ۸ سالش بود، دارد تمبر جمع می‌کند.
The project has the government's stamp of approval. [این] پروژه مهرِ تأیید دولت را داراست.

bigamy /ˈbɪgəmi/ بیگئمی (n) **دو همسری**
In court, he admitted that he had committed bigamy. او در دادگاه اعتراف کرد که مرتکب دو همسری شده بود.

glue /gluː/ گئلو (v) **stick** **چسباندن**
She glued the label onto the box. او برچسب را روی جعبه چسباند.

glue (n) **چسب**
Wait for the glue to dry before you sit on it. قبل از اینکه رویش بنشینی، صبر کن تا چسب خشک بشود.

destitution /ˌdestɪˈtuːʃn/ دِستی توشئن (n) **poverty** **فقر**
Destitution has become a major problem in the capital. فقر تبدیل به یک مشکل بزرگ در پایتخت شده است.

destitute /ˈdestɪtuːt/ دِستی توت (adj) **impecunious = penurious** **فقیر، بی‌چیز، نیازمند**
When he died, his family was left completely destitute. وقتی که او مرد، خانواده‌اش کاملاً فقیر و بی‌چیز شدند.

shade /ʃeɪd/ شِید (v) **سایه انداختن، سایه روشن کردن**
He shaded his eyes with his hands. او با دستانش روی چشمانش سایه انداخت (جلوی تابش نور را گرفت).
What do the shaded areas on the map represent? این بخش‌های سایه روشن شده در نقشه، چه چیزی را نشان می‌دهد؟

shade (n) **سایه، پرده**
She was sitting in the shade of a large oak tree. او در سایهٔ یک درخت بلوط بزرگ، نشسته بود.

shadow /ˈʃædəʊ/ شَدُ (n) **سایه** (شکل تاریک)
the shadow of an old oak tree سایهٔ یک درخت بلوط قدیمی

qualm /kwɑːm/ کو عام (n) **scruple** **عذاب وجدان، شک و تردید**
He had been working very hard so he had no qualms about taking a few days off.
او بسیار سخت کار کرده بود، بنابراین برای گرفتن چند روز مرخصی هیچ عذاب وجدانی نداشت.
She left her husband and children without a qualm. او شوهر و فرزندانش را بدون شک و تردید رها کرد.

flame /fleɪm/ فلِیم (v) **زبانه کشیدن، روشن شدن**
Erica’s cheeks flamed with anger. گونه‌های اریکا از عصبانیت شعله‌ور شد. (قرمز شد).

flame (n) **شعله**
Flames poured out of the windows of the building. شعله‌های آتش از پنجره‌های ساختمان زبانه کشید.
the tiny yellow flame of a match شعلهٔ زرد کوچک یک کبریت

enlighten /ɪnˈlaɪtn/ این لایتئن (v) **explain = expound** **توضیح دادن، شرح دادن**
She didn't enlighten Nima about her background. او راجع به پیش‌زمینه‌اش به نیما توضیح نداد.

thrust /θrʌst/ ثرَاست (v) **چپاندن، هجوم بردن**
She thrust a letter into my hand. او نامه‌ای را در دست من چپاند.

thrust (n) **فشار، عمل فرو کردن، هدف**
He jumped back to avoid another thrust of the knife. او پرید عقب تا از فرو رفتن چاقوی دیگر، اجتناب کند.
the main thrust of the government’s education policy. هدف اصلی سیاست آموزشِ دولت

square /skwer/ ئسکو عِر (n) **مربع، میدان**
First of all, draw a square. اول از همه (ابتدا)، یک مربع بکشید.
The crowd filled the square. جمعیت، میدان را پر کرد.

square (adj) **مربع شکل**
He had a firm, square jaw. او یک فکِ محکم و مربعی شکل داشت.

genuine /ˈdʒenjuɪn/ جِن یو عین (adj) **sincere** **خالص، واقعی، راستگو**
She is the most genuine person I’ve ever met. او خالص‌ترین و راستگوترین فردی است که تاکنون ملاقات کرده‌ام (دیده‌ام).

mine /maɪn/ ماین (v) **کندن، حفر کردن، مین گذاری کردن**
The company first started mining for salt in 1851. شرکت برای اولین بار استخراج نمک را در ۱۸۵۱ آغاز کرد.
This area has been mined for over 300 years. این منطقه برای بیش از ۳۰۰ سال مین‌گذاری شده است.

mine (n) **معدن، مین**
one of the largest coal mines in the country یکی از بزرگترین معادن زغال سنگ در کشور
The ship struck a mine and sank. کشتی به یک مین برخورد کرد و غرق شد.

mineral /ˈmɪnərəl/ مینئرئل (n) **مادهٔ معدنی**
a country with few mineral resources کشوری با منابع معدنی اندک

devolution /ˌdevəˈluːʃn/ دِوئلو شئن (n) **واگذاری قانونی، قدرت‌سپاری**
He was one of the key architects of Scottish devolution. او یکی از معماران کلیدی قدرت‌سپاری اسکاتلند بود.

nap /næp/ نَپ (v) **چُرت زدن**
I tried to nap on the plane. سعی کردم که در هواپیما، چُرت بزنم.

nap (n) **چُرت**
I had a short nap after lunch. بعد از ناهار، یک چرت کوتاه داشتم.

depreciate /dɪˈpriːʃieɪt/ دیپری شی عِیت (v) **مستهلک شدن، کم اهمیت کردن**
New cars depreciate in value quickly. ماشین‌های نو (جدید)، خیلی زود مستهلک می‌شوند.
They depreciate the importance of art in education. آن‌ها اهمیت هنر در تحصیل را کم جلوه می‌دهند.

aid /eɪd/ (v) **کمک کردن**

Computers can be used to aid in decision-making. رایانه‌ها می‌توانند برای کمک به تصمیم‌گیری استفاده بشوند.

aid (n) **کمک**

Foreign aid poured into the famine area. کمک خارجی به [آن] منطقهٔ قحطی زده، سرازیر شد.

unctuous /ˈʌŋktʃuəs/ آنک چوعِس (adj) **چرب زبان، چاپلوس**

Dave is genuinely friendly without being unctuous. دیو، بدونِ چاپلوس بودن، خالصانه مهربان است.

situate /ˈsɪtʃueɪt/ سی چو عِیت (v) **قرار دادن**

The company wants to situate its headquarters in the north. شرکت می‌خواهد که دفتر مرکزی‌اش را در شمال قرار بدهد.

situation /ˌsɪtʃuˈeɪʃn/ سی چو عِیشئن (n) **وضعیت، موقعیت**

He had no idea how to deal with the situation. او نمی‌دانست که چطور باید با [این] وضعیت مقابله کند.

lecture /ˈlektʃər/ لِک چئر (v) **سخنرانی کردن، خطابه گفتن**

He began to lecture us about making too much noise. او شروع به خطابه گفتن راجع به ایجاد سر و صدای‌زیاد، کرد.

Ali lectures on European art at Tehran University. علی در [زمینهٔ] هنر اروپایی در دانشگاه تهران تدریس می‌کند.

lecture (n) **سخنرانی، خطابه**

He regularly gives lectures on modern French literature. او مرتباً درباره ادبیات مدرن فرانسه سخنرانی می‌کند.

lecturer /ˈlektʃərər/ لِک چئرئر (n) **مدرس، سخنران**

Milad is now a lecturer at Sharif University of Technology. میلاد اکنون در دانشگاه صنعتی‌شریف مدرس است.

downward /ˈdaʊnwərd/ دَعون وئرد (adj) **رو به پایین، نزولی**

a gentle downward slope یک شیب رو به پایین ملایم

Share prices continued their downward trend. قیمت‌های سهام، به روند نزولی‌شان، ادامه دادند.

fault /fɔːlt/ فالت (v) **انتقاد کردن**

The judge cannot be faulted on his decision. قاضی نمی‌تواند به خاطر تصمیمش مورد انتقاد قرار بگیرد.

fault (n) **تقصیر، نقص، خطا**

I'm really sorry – it's all my fault. من واقعاً متاسفم – همه‌اش تقصیر من است.

For all its faults (=in spite of its faults) we love this city. ما این شهر را، با همهٔ نقص‌هایش، دوست داریم.

latter /ˈlætər/ لَتئر (adj) **دومی، آخری**

Celebrations are planned for the latter part of April. مراسم‌ها برای بخش دوم ماه آوریل برنامه‌ریزی می‌شوند.

breeze /briːz/ بئریز (n) **نسیم**

It was getting late and a cool breeze was blowing. داشت دیر می‌شد و نسیم خنکی در حال وزیدن بود.

primate /ˈpraɪmeɪt/ پئرای مِیت (n) **راستهٔ پستانداران نخستین**

Nearly 45% of the world's most endangered primates live in Asia.

تقریباً ۴۵٪ راستهٔ پستانداران نخستینِ در معرضِ خطر، در آسیا زندگی می‌کنند.

congratulate /kənˈgrætʃəleɪt/ کئن گئرَ چئلِیت (v) **تبریک گفتن**

She congratulated me warmly on my exam results. او به خاطر نتایج آزمون، به گرمی بهم تبریک گفت.

dread /dred/ دئرِد (v) **نگران بودن**

Tim dreaded his parents finding out. تیم نگران این بود که پدر و مادرش بفهمند.

dread (n) **وحشت، نگرانی**

the dread of losing those we love وحشتِ از دست دادن کسانی که دوستشان داریم

merchant /ˈmɜːrtʃənt/ مِر چئنت (n) **بازرگان، تاجر**

The one standing there, is the son of a wealthy merchant. آن [فرد] که آنجا ایستاده، پسر یک تاجر ثروتمند است.

shrill /ʃrɪl/ شئریل (adj) **گوش‌خراش، تیز**

a shrill whistle سوتِ گوش‌خراش

cavity /ˈkævəti/ کَوئتی (n) **hollow = hole** **حُفره**

Put herbs inside the body cavity of the fish گیاه‌ها را در حفرهٔ بدن ماهی قرار دهید

outbound /ˈaʊtbaʊnd/ اَعوت بَعوند (adj) **عازم ناحیهٔ دور دست، خروجی**

outbound passengers مسافران عازمِ ناحیهٔ دور دست

outbound flights پروازهای برون‌مرزی (خروجی)

ship /ʃɪp/ شیپ (v) **با کشتی فرستادن، روانه کردن**
The company ships its goods all over the world. [این] شرکت، با کشتی اجناسش را به سراسر جهان می‌فرستد.
Both products are due to ship at the beginning of June. هر دو محصول در آغاز ماه ژوئن روانه [بازار] می‌شوند.

ship (n) **کَشتی، سفینه**
Raw materials and labour come by ship, rail or road. مواد خام و نیروی کار از طریق کشتی، ریل یا جاده می‌آیند.

shipment /ˈʃɪpmənt/ شیپ مئنت (n) **ارسال، محموله**
a shipment of grain ارسال غلات
an illegal arms shipment محموله غیرقانونی اسلحه

lubricate /ˈluːbrɪkeɪt/ لوبری کِیت (v) **روغن کاری کردن**
Lubricate all moving parts with grease. همهٔ اجزاء متحرک را با گریس، روغن‌کاری کن.

sneer /snɪr/ ئسنی عِر (v) **پوزخند زدن، با تمسخر بیان کردن**
She sneered at Ahmad's musical tastes. او به سلایق موسیقیایی احمد پوزخند زد.
'Is that your best song?' Ehsan sneered. "آن بهترین آهنگ است؟" احسان با تمسخر بیان کرد.

sneer (n) **پوزخند**
'You probably wouldn't understand, ' he said with a sneer. او با پوزخند گفت: "شما احتمالاً نمی‌فهمید."

utensil /juːˈtensl/ یوتِن سئل (n) **وسیلهٔ آشپزی**
Wash your hands and all cooking utensils. دستانت و همهٔ وسایل آشپزی را بشور.

scratch /skrætʃ/ ئسکرَچ (v) **خاراندن، خراشیدن، خط انداختن**
Kamran yawned and scratched his chin. کامران خمیازه کشید و چانه‌اش را خاراند.
Be careful not to scratch the furniture. مواظب باش که مبلمان را خط نیاندازی.

scratch (n) **خراش**
He escaped without a scratch. او بدون خراش (صحیح و سالم) فرار کرد.

grocery /ˈgrəʊsəri/ گئرُ سئری (n) **خواربار، بقالی**
My arms ached from carrying all the groceries. بازوهای من به خاطر حمل همهٔ خواربار درد گرفتند.
They buy some of the stuff at the grocery. آن‌ها یک سری چیزها را از بقالی می‌گیرند.

yawn /jɔːn/ یان (v) **خمیازه کشیدن**
I was so tired I couldn't stop yawning. انقدر خسته بودم که نمی‌توانستم جلوی خمیازه کشیدنم را بگیرم.

yawn (n) **خمیازه**
He tried to conceal his yawn behind his hand. او سعی کرد که خمیازه‌اش را پشت دستش مخفی کند.

predicament /prɪˈdɪkəmənt/ پئری دیکئمئنت (n) **مخمصه، تنگنا**
the country's economic predicament تنگنای اقتصادی کشور

migrate /ˈmaɪgreɪt/ مایگرِیت (v) **کوچ کردن، مهاجرت کردن**
More than 2 million ducks migrate to the lake each fall. هر پاییز، بیش از دو میلیون مرغابی به [این] دریاچه کوچ می‌کنند.

emigrate /ˈemɪgreɪt/ اِمیگ رِیت (v) **مهاجرت کردن** **immigrate = migrate**
He emigrated to Australia as a young man. وی در جوانی (وقتی که یک مرد جوان بود) به استرالیا مهاجرت کرد.

immigrant /ˈɪmɪgrənt/ ایمیگ رئنت (n) **مهاجر**
They were first-generation immigrants from Poland. آن‌ها اولین نسل مهاجرین از کشور لهستان بودند.

uneventful /ˌʌnɪˈventfl/ آنیونت فئل (adj) **یکنواخت، بی‌حادثه**
Thankfully the journey across the desert was uneventful. خوشبختانه سفر به بیابان، بی‌حادثه بود.

debilitate /dɪˈbɪlɪteɪt/ دی بی لی تِیت (v) **ضعیف کردن، ناتوان کردن**
The troops were severely debilitated by hunger and disease. سربازان به خاطر گرسنگی و بیماری، به شدت ضعیف شده بودند.
The state is debilitated by inefficiency and corruption. کشور به خاطر بی‌کفایتی و فساد ناتوان شده است.

debilitating /dɪˈbɪlɪteɪtɪŋ/ دی بیلی تِیتینگ (adj) **فرسایشی، تضعیف کننده**
a long and debilitating recession یک رکود طولانی و فرسایشی

prevaricate /prɪˈværɪkeɪt/ پئری وَری کِیت (v) **دو پهلو حرف زدن، طفره رفتن**
Stop prevaricating and come to the point. طفره نرو و برو سر اصل مطلب.
Tell us exactly what happened and don't prevaricate. به ما بگو دقیقاً چه اتفاقی افتاد و دو پهلو حرف نزن.

clap /klæp/ کلَپ (v) **کف زدن**
The audience clapped politely but without much enthusiasm. حضار مؤدبانه و بدون اشتیاق زیاد، کف زدند.

clap (n) **تشویق، صدای ناگهانی**
Give him a clap! تشویقش کنید!
a clap of thunder صدای ناگهانی رعد و برق

pervade /pərˈveɪd/ پِرِ وِید (v) **فراگرفتن، پخش شدن**
A spirit of hopelessness pervaded the country. روحیهٔ ناامیدی، کشور را فراگرفت.

pervasive /pərˈveɪsɪv/ پِرِ وِی سیو (adj) **فراگیر، نافذ**
the pervasive influence of television نفوذ و تاثیر فراگیر تلویزیون

toil /tɔɪl/ تُیل (v) **سخت کار کردن، به زحمت حرکت کردن**
I've been toiling away at this essay all weekend. من تمام آخر هفته، روی این مقاله سخت کار کرده‌ام.
They toiled slowly up the hill. آن‌ها به آرامی و به زحمت از تپه بالا رفتند.

toil (n) **رنج، کار پر زحمت**
a life of hardship and toil زندگی‌ای [پر از] سختی و رنج

inordinate /ɪnˈɔːrdɪnət/ اینُر دینئت (adj) **بیش از حد، افراطی** **excessive**
Testing is taking up an inordinate amount of teachers' time. آزمون، زمان بیش از حدی را از معلمان دارد می‌گیرد.

roar /rɔːr/ رُر (v) **غرّش کردن، داد زدن، سر و صدا ایجاد کردن**
The lions roared in their cages. شیرها در قفس‌های خود، می‌غریدند.
The engines roared. موتورها، سر و صدا ایجاد کردند.

roar (n) **غرش، سر و صدا**
the roar of the crowd سر و صدای جمعیت

male /meɪl/ مِیل (n) **مذکر، نر**
Police described her attacker as a white male aged about 25. پلیس، متخاصم [و حمله‌کننده به] او را یک مرد سفید [پوست] تقریباً ۲۵ ساله، توصیف کرد.

male (adj) **مردانه، مذکر**
I had grown up in a very male environment. من در یک محیط خیلی مردانه بزرگ شده بودم.

despite /dɪˈspaɪt/ دیس پایت (prep) **علی‌رغم، با وجودِ** **in spite of**
Despite all our efforts to save the school, the authorities decided to close it. علی‌رغم تمام تلاش‌های ما برای نجات مدرسه، مقامات تصمیم به تعطیل کردن آن گرفتند.

supply /səˈplaɪ/ سئپلای (v) **تأمین کردن**
They were arrested for supplying drugs to street dealers. آنها به دلیل تأمین مخدر برای فروشندگان خیابانی دستگیر شدند.

supply (n) **منبع، تأمین، ذخیره، ملزومات**
I've only got a week's supply of tablets left. فقط برای یک هفته، ذخیرهٔ قرص‌ها برایم باقی مانده است.
Supplies are being sent to the flooded region. ملزومات برای منطقهٔ سیل زده، در حال ارسال هستند.

evict /ɪˈvɪkt/ ایویکت (v) **بیرون کردن**
The council has tried to get them evicted. شورا تلاش کرده است تا آنها را بیرون کند.
Police had to evict demonstrators from the building. پلیس باید تظاهرکنندگان را از ساختمان بیرون می‌کرد.

eviction /ɪˈvɪkʃn/ ایویک شئن (n) **تخلیه، اخراج**
Eviction without a court order is a criminal offence. تخلیه بدون حکم قضایی، تخلف مجرمانه است.

ring /rɪŋ/ رینگ (v) **به صدا درآوردن، زنگ زدن**
I rang the doorbell but no one came. زنگ در را زدم (به صدا درآوردم)، اما کسی نیامد [تا در را باز کند].

ring (n) **حلقه، انگشتر، زنگ، میدان**
a gold ring یک حلقه طلایی
a boxing ring رینگ بوکس

stance /stæns/ ئستَنس (n) **موضع، طرز فکر، ژست**
What is your stance on environmental issues? موضع شما در مورد مسائل زیست محیطی چیست؟
She stood in a defensive stance. او ژست و حالت دفاعی [به خود] گرفت.

Review: 137, 138, 139

wire /ˈwaɪər/ وایِر (v) **wire up** **سیم کشی کردن**

The CD player had been wired up to the car's cigarette lighter.

دستگاه پخش سی‌دی، به فندک اتومبیل متصل شده بود.

wire (n) **سیم**

Don't touch that wire. It's live.

به آن سیم دست نزن. برق دارد.

beneath /bɪˈniːθ/ بی نیث (adv, prep) **زیر، در زیرِ**

The dolphins disappeared beneath the waves.

دلفین‌ها زیر امواج، ناپدید شدند.

Some roofs collapsed beneath the weight of so much snow.

بعضی بام‌ها زیر وزن بسیار زیاد برف، فروپاشیدند.

chop /tʃɑːp/ چاپ (v) **ریز ریز کردن**

Can you chop (up) some carrots for me?

می‌توانی چندتا هویج برایم ریز ریز کنی؟

chop (n) **تکه گوشت، ضربه**

With one chop he split the log in two.

با یک ضربه، او کُنده را دو نیم کرد.

Six more staff got the chop last week.

۶ کارمند دیگر، هفتهٔ پیش شغلشان را از دست دادند.

fiber /ˈfaɪbər/ فای بئر (n) **بافت، الیاف، تار، رشته**

Peaches are a good source of fiber.

هلو منبع خوبی از فیبر است.

Nylon is a man-made fibre.

نایلون یک الیاف ساخته شده توسط انسان است.

mercy /ˈmɜːrsi/ مِرسی (n) **بخشش، رحم، عفو**

They showed no mercy to their hostages.

آنها به گروگان‌هایشان هیچ رحمی نشان نداند.

merciful /ˈmɜːrsɪfl/ مِرسی فئل (adj) **بخشنده، رحیم**

They asked her to be merciful to the prisoners.

آنها از او خواستند تا نسبت به زندانیان بخشنده باشد.

salty /ˈsɔːlti/ سال تی (adj) **شور، نمکی**

The soup had a very salty taste.

آن سوپ، مزهٔ خیلی شوری داشت.

hijack /ˈhaɪdʒæk/ های جَک (v) **ربودن** (وسیلهٔ نقلیه)، **تحت کنترل درآوردن**

The airliner was hijacked by a group of terrorists.

هواپیمای مسافربری توسط گروهی از تروریست‌ها ربوده شد.

The party has been hijacked by extremists.

حزب، تحت کنترل تندرویان در آمده است.

phrase /freɪz/ فئِریز (v) **تعبیر کردن**

Pooya tried to think how to phrase the question.

پویا سعی کرد فکر کند که چطور [آن] سوال را تعبیر کند.

phrase (n) **عبارت، اصطلاح**

Shakespeare's plays are full of well-known phrases.

نمایش‌های شکسپیر پر از عبارت‌های شناخته شده است.

reclaim /rɪˈkleɪm/ ریکِلیم (v) **پس گرفتن، آماده کردن، بازیابی کردن**

You may be entitled to reclaim some tax.

ممکن است حق داشته باشید که مقداری از مالیات را پس بگیرید.

Reclaim old boards and use them as shelves.

تخته‌های کهنه را بازیابی کن و از آنها به عنوان قفسه استفاده کن.

fist /fɪst/ فیست (n) **مشت**

She held the money tightly in her fist.

او محکم پول را در مشتش نگه داشت.

fistful /ˈfɪstfʊl/ فیست فول (n) **به اندازهٔ یک مشت**

The child seized a fistful of nuts.

کودک، یک مشت آجیل قاپید.

quota /ˈkwəʊtə/ کُتاء (n) **سهمیه، سهم**

He has decided to scrap quotas on car imports.

او تصمیم گرفته است که سهمیهٔ واردات ماشین را کنار بگذارد.

Each person was given a quota of tickets to sell.

به هر نفر، سهم بلیطی برای فروختن داده شد.

massage /məˈsɑːʒ/ مئساژ (v) **ماساژ دادن**

Ali massaged Hamid's neck.

علی گردن حمید را ماساژ داد.

massage (n) **ماساژ**

Ali gave Hamid a gentle neck massage.

علی گردن حمید را ماساژ ملایم داد.

plump /plʌmp/ پئلامپ (v) **محکم نشستن،** [پایین] **انداختن**

Peggy plumped down in the chair beside John.

پگی محکم [و یهویی] روی صندلی، کنار جان نشست.

Plump the bags down anywhere you like.

[آن] کیسه‌ها را هرجایی که دوست داری بینداز.

plump (adj) **چاق**

You're getting a bit plump you need to diet!

داری یک کمی چاق می‌شوی، باید رژیم بگیری!

ape /eɪp/ اِیپ (v) **ادای کسی را درآوردن، تقلید کردن**

He could ape his teachers perfectly. او می‌توانست خیلی عالی ادای معلم‌هایش را دربیاورد.

We used to ape the teacher's Southern accent. ما قبلاً لهجهٔ جنوبی [آن] معلم را تقلید می‌کردیم.

ape (n) **میمون**

Man has evolved from the ape. بشر از میمون تکامل یافته است.

sew /səʊ/ سُ (v) **دوختن**

Can you sew a patch on my jeans? می‌توانی یک وصله روی شلوار جین من بدوزی؟

jerk /dʒɜːrk/ جِرک (v) **سریع تکان دادن، ناگهان حرکت کردن، کشیدن**

Mark jerked the phone away from the girl. مارک، تلفن را از دست دختر کشید.

Suddenly, he jerked back in his chair. ناگهان، او به صندلی‌اش برگشت.

jerk (n) **احمق، حرکت سریع**

Ali gave a jerk of his head, indicating that we should follow him. علی سرش را تکان داد تا نشان بدهد که باید دنبالش برویم.

He was acting like a complete jerk. او داشت مثل یک احمق به تمام معنا، رفتار می‌کرد.

bequest /bɪˈkwest/ بی کوِست (n) **ارثیه، ارث گذاری**

a bequest of $5,000 ارثیهٔ ۵ هزار دلاری

pace /peɪs/ پِیس (n) **قدم، سرعت**

The pace of change in our lives is becoming faster and faster. سرعت تغییر در زندگی ما سریعتر و سریعتر می‌شود.

masculine /ˈmæskjəlɪn/ مَسکیو لین (adj) **مردانه**

Hunting was a typically masculine occupation. شکار معمولاً، یک شغل مردانه بود.

feminine /ˈfemənɪn/ فِمئنین (adj) **زنانه**

Shahla loved pretty feminine things. شهلا چیزهای زنانه زیبا را خیلی دوست داشت.

pile /paɪl/ پایل (v) **تلنبار کردن**

He piled bread and milk into his basket. او نان و شیر را در داخل سبدش تلنبار کرد.

pile (n) **توده، کُپه، مقدار زیاد، عمارت**

piles of snow توده‌ای از برف

They've just bought the 18th-century pile in Yazd. آن‌ها به تازگی [آن] عمارت متعلق به قرن ۱۸ در شهر یزد را خریداری کرده‌اند.

erection /ɪˈrekʃn/ ایرِکشئن (n) **ساخت، برافراشت**

the erection of a new temple برافراشت (ساخت) یک معبد جدید

wrap /ræp/ رَپ (v) **بسته بندی‌کردن، پیچیدن**

I've still got a few Christmas presents to wrap up. هنوز چند کادوی کریسمس دارم که باید بسته‌بندی کنم.

Ali wrapped a bandage around my injured wrist. علی یک بانداژ، دور مُچِ آسیب دیده‌ام پیچید.

gift-wrap /ˈgɪft ræp/ گیفت رَپ (v) **کادو پیچ کردن**

Would you please gift wrap that? میشه لطفاً کادو پیچش کنید؟

gift-wrap (n) **gift wrapping = wrapping paper** **کاغذ کادو**

Don't throw the gift wrap away, I'm going to save it and use it again.

[آن] کاغذ کادو را دور نیانداز، می‌خواهم نگهش دارم و باز هم ازش استفاده کنم.

table /ˈteɪbl/ تِی بئل (v) **مطرح کردن، روی میز گذاشتن**

Two separate proposals were tabled. دو پیشنهاد جداگانه مطرح شد.

to table a question in Parliament مطرح کردن (روی میز گذاشتن) یک سؤال در پارلمان

table (n) **میز، جدول، فهرست**

a table of results جدول نتایج

homely /ˈhəʊmli/ هُم لی (adj) **ساده، خودمانی**

a modern hotel with a homely atmosphere یک هتل مدرن با یک فضای ساده و خودمانی

tropic /ˈtrɑːpɪk/ تئراپیک (n) **منطقهٔ گرمسیری، مدار**

the Tropic of Cancer مدار راس السرطان

tropical /ˈtrɑːpɪkl/ تئراپی کئل (adj) **گرمسیری، گرمسیر**

the tropical rain forests جنگل‌های بارانی گرمسیری

loop /luːp/ لوپ (v) **حلقه زدن، حلقه کردن**
The river loops around the valley. [این] رودخانه اطراف دره، حلقه می‌زند.

loop (n) **حلقه**
A loop of wire held the gate shut. یک حلقه سیم، دروازه (گیت) را بسته نگه داشت.

sculpture /ˈskʌlptʃər/ ئسکالپ چئر (n) **مجسمه‌سازی، مجسمه**
She creates sculptures out of scrap materials. او از مواد به درد نخور و باطله، مجسمه می‌سازد.
an abstract sculpture of the universe یک مجسمهٔ انتزاعی از جهان

perspire /pərˈspaɪər/ پئرس پایِر (v) **sweat** **عرق کردن**
Reza was perspiring heavily. رضا به شدت در حال عرق کردن بود.

perspiration /ˌpɜːrspəˈreɪʃn/ پئرس پئرِیشئن (n) **عرق**
He wiped the beads of perspiration from his brow. او قطره‌های عرق را از ابرویش پاک کرد.

on a par /ɑːn ə pɑːr / آن عِ پار **در یک سطح، برابر**
The wages of clerks were on a par with those of workers. دستمزد فروشنده‌ها با دستمزد کارگران برابر بود.

stalk /stɔːk/ ئستاک (v) **دنبال کردن، تعقیب کردن، خرامیدن**
He stalked his victim as she walked home. او قربانی‌اش را هنگامیکه [قربانی] به خانه رفت، تعقیب کرد.
Kamran turned and stalked out of the room in disgust. کامران چرخید و با حالت انزجار از اتاق بیرون رفت.

stalk (n) **ساقه**
flowers on long stalks گل‌هایی روی ساقه‌های بلند

confluence /ˈkɑːnfluəns/ کان فئلو عِنس (n) **تلاقی**
a confluence of unhappy events تلاقی رویدادهای ناخوشایند

truck /trʌk/ تئراک (v) **با کامیون حمل کردن**
Water had to be trucked in to the town. باید آب با کامیون به داخل شهر حمل می‌شد.

truck (n) **کامیون، بارکش، واگُن**
a truck driver یک رانندهٔ کامیون

potable /ˈpəʊtəbl/ پُتئبئل (adj) **drinkable** **آشامیدنی، قابل نوشیدن**
The state has strict regulations for potable water. دولت قوانین سفت و سختی برای آب آشامیدنی دارد.

call out /ˈkɔːl aʊt/ کال اَعوت (v) **صدا کردن، فریاد زدن، فراخواندن**
Sara called out his name but he didn't look back. سارا اسم او را صدا زد ولی او به عقب نگاه نکرد.
The army was called out to help them. ارتش برای کمک به آن‌ها فراخوانده شد.

call-out (n) **فراخوانی، تماس**
The lifeboat has had ten call-outs in the past year. در سال گذشته، قایق نجات ۱۰ بار فراخوانی داشت.
How much is the plumber's call-out charge? هزینهٔ تماس لوله‌کش چقدر است؟

apprentice /əˈprentɪs/ عِپ رِنتیس (n) **کارآموز**
Helia works in the hairdresser’s as an apprentice. هلیا در آرایشگاه، به عنوان یک کارآموز کار می‌کند.

republic /rɪˈpʌblɪk/ ری پابلیک (n) **جمهوری**
the former Federal Republic of Germany جمهوری فدرال پیشین آلمان

republican /rɪˈpʌblɪkən/ ری پابلیکئن (n, adj) **جمهوری‌خواه، جمهوری**
Some families have been republican for generations. برخی‌از خانواده‌ها برای چند نسل جمهوری‌خواه بوده‌اند.
a republican government/movement یک دولت/ جنبش جمهوری‌خواه

ceasefire /ˈsiːsfaɪər/ سیس فایِر (n) **آتش بس**
They have called a temporary ceasefire in the region. آن‌ها آتش‌بس موقتی در منطقه برقرار کرده‌اند.

plea /pliː/ پئلی (n) **دادخواست، تقاضا، بهانه**
a mother's plea for help درخواست یک مادر برای کمک

expedite /ˈekspədaɪt/ اِکس پئدایت (v) **سریع کردن، تسریع کردن**
to expedite deliveries to customers تسریع کردن تحویل‌ها به مشتری‌ها

expeditious /ˌekspəˈdɪʃəs/ اِکس پئدیشئس (adj) **سریع و مفید**
the most expeditious method of dealing with the situation سریعترین روش برای مقابله و سر و کار داشتن با [این] شرایط

chain /tʃeɪn/ چِین (v) **با زنجیر بستن**
Their hands and feet were chained together. دست‌ها و پاهای آن‌ها به هم زنجیر شده بود

chain (n) **زنجیر**
She had a gold chain around her neck. او یک زنجیر طلا، دور گردنش داشت.

vis-à-vis /ˌviːz ɑː ˈviː/ ویز ع وی (prep) **در مقابل**
Britain's role vis-à-vis the United States نقش بریتانیا در مقابل آمریکا
an advantage vis-à-vis smaller companies elsewhere مزیتی نسبت به شرکت‌های کوچکتر جاهای دیگر

infancy /ˈɪnfənsi/ این فئن سی (n) **خردسالی، دوران‌قبل‌از ۲ سالگی**
Since her infancy she has been a healthy baby. او از دوران قبل از ۲ سالگی‌اش کودک سالم و خوش‌بنیه بوده است.

infant /ˈɪnfənt/ این فئنت (n) **بچه، کودک**
An infant's skin is very sensitive. پوست یک بچه، خیلی حساس است.

manifesto /ˌmænɪˈfestəʊ/ مَنی فِستُ (n) **بیانیه، اعلامیه**
Their election manifesto will be published next week. بیانیهٔ انتخاباتی آن‌ها، هفتهٔ بعد منتشر خواهد شد.

fail /feɪl/ فِیل (v) **شکست خوردن، رد شدن**
It looks that the peace talks will fail. به نظر می‌رسد که مذاکرات صلح شکست خواهد خورد.
I failed my driving test the first time I took it. من اولین بار که در امتحان رانندگی شرکت کردم، رد شدم.

fail (n) **عدم موفقیت**
I got three passes and one fail. سه تا قبولی داشتم و یک عدد رد (یکی از درس‌ها رو افتاده بودم).

failure /ˈfeɪljər/ فِیلی عِر (n) **شکست، خرابی**
Successful people often aren't very good at dealing with failure. افراد موفق غالباً در برخورد با شکست، چندان خوب نیستند.

culprit /ˈkʌlprɪt/ کال پِریت (n) **آدم خطاکار، مقصر**
Police finally managed to catch the culprit. پلیس در نهایت موفق شد تا فرد مقصر را بگیرد (دستگیر کند).

trade /treɪd/ تِرِید (v) **معامله کردن، خرید و فروش‌کردن**
India began trading with Europe in the 15th and 16th centuries. هِند، تجارت با اروپا را در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ آغاز کرد.
Over a million shares were traded today. بیش از یک میلیون سهم، امروز معامله شدند.

trade (n) **تجارت، کسب و کار**
the international trade in oil تجارت بین المللیِ نفت

coarse /kɔːrs/ کُرس (adj) **دانه درشت، زبر و زخمت، زشت**
a jacket of coarse wool یک ژاکت پشمی زبر و زمخت
She looked at the boy's coarse hands and heavy boots. او به دست‌های زبر و چکمه‌های سنگین [آن] پسر نگاه کرد.

analyse /ˈænəlaɪz/ اَنَلایز (v) **تحلیل کردن، آنالیز کردن**
You need to sit down and analyze why you feel upset. باید بشینی‌و تحلیل کنی که‌چرا احساس ناراحتی می‌کنی.

analysis /əˈnæləsɪs/ عِنَ لئسیس (n) **تجزیه و تحلیل**
More analysis has been done on the process of ageing. آنالیز بیشتری روی فرآیند پیر شدن انجام شده است.

analyst /ˈænəlɪst/ اَنَلیست (n) **تحلیلگر، روانکاو**
Political analysts forecast huge profits this year. تحلیلگران سیاسی منافع زیادی را امسال پیش بینی می‌کنند.

analytic /ˌænəˈlɪtɪk/ اَنَلیتیک (adj) **analytical** **تحلیلی، تجزیه‌ای**
Students will develop their analytical skills. دانشجویان مهارت‌های تحلیلی‌شان را توسعه خواهند داد.

proclaim /prəˈkleɪm/ پِرُئ کِلِیم (v) **جار زدن، اعلام کردن، نشان دادن**
His son was immediately proclaimed king. پسرش بلافاصله [به عنوان] پادشاه، اعلام و معرفی شد.
Cesar's accent proclaimed him to be a Scot. لهجهٔ سِزار نشان داد که او یک اسکاتلندی است.

shower /ˈʃaʊər/ شَعو عئر (v) **کسی را غرق چیزی کردن، دوش گرفتن، باریدن، ریختن**
Reza shaved and showered. رضا اصلاح کرد و دوش گرفت.
Ahmad showered Shahla with presents. احمد، شهلا را غرق هدایا کرد.

shower (n) **دوش، باران، مهمانی**
a snow shower بارش برف
The bathroom has a separate shower room. [این] حمام یک اتاق جدای دوش دارد.

dry /draɪ/ دِرای (v) **خشک کردن، خشک شدن**
He was drying his hair with a towel. او داشت با یک حوله، موهایش را خشک می‌کرد.
Be careful. The paint hasn't dried yet. مراقب باش. رنگ هنوز خشک نشده است.

dry (adj) **خشک**
The surface is clean and dry. سطح، تمیز و خشک است.

context /ˈkɑːntekst/ کان تِکست (n) **متن، زمینه، مُفاد**
the political context of the election زمینهٔ سیاسی انتخابات
The meaning of this word, depends on its context. معنی این کلمه به متنش (به‌کلمات قبل و بعدش) بستگی دارد.

minority /maɪˈnɔːrəti/ مای نُرتی (n) **اقلیت**
Only a minority of people supported these new laws. فقط اقلیتی از مردم از این قوانین جدید حمایت کردند.

minor /ˈmaɪnər/ مایِنر (adj) **جزئی، کوچک، کمتر**
We have made some minor changes to the program. تغییرات کوچکی در برنامه ایجاد کرده‌ایم.
She suffered some minor injuries in the accident. او از چند آسیب‌دیدگی جزئی در تصادف، رنج می‌بُرد.

chic /ʃiːk/ شیک (adj) **شیک و زیبا**
Mahdieh was looking very chic in blue. مهدیه در [لباس] آبی، خیلی شیک و زیبا به نظر می‌رسید.

pattern /ˈpætərn/ پَتِرن (v) **الگو درست کردن**
The system is patterned after the one used in Japan. [این] سیستم بعد از آن [سیستمی] که در ژاپن استفاده شد، الگو برداری می‌شود.

pattern (n) **طرح، الگو**
Weather patterns have changed in recent years. الگوهای آب و هوایی در سال‌های اخیر تغییر کرده است.
a dress pattern یک طرح لباس

recital /rɪˈsaɪtl/ ری سایتئل (n) **از بر خوانی**
a recital by the Grieg Trio کنسرتی از گرِگ تریو

digest /daɪˈdʒest/ دای جِست (v) **هضم کردن**
I struggled to digest the news. برایم سخت بود که [آن] خبر را هضم کنم (باور کنم).

digest (n) **خلاصه**
a monthly news digest یک خلاصه از اخبار ماهانه

thunder /ˈθʌndər/ ثاندِر (v) **سر و صدا ایجاد کردن، فریاد زدن**
The children came thundering downstairs. بچه‌ها با سر و صدا از پله‌ها پایین می‌آمدند.
‘You must be mad!’ he thundered. "تو باید دیوانه باشی!" او فریاد زد.

thunder (n) **رعد، غرش آسمان**
We were woken in the night by thunder. ما با [صدای] رعد، شب از خواب بیدار شدیم.

hard up /ˌhɑːrd ˈʌp/ هارد آپ (adj) **تنگدست، نیازمند** (به پول)
They’re not really as hard up as they say they are. آنها واقعاً آنقدرها که می‌گویند تنگدست نیستند.
‘You could always go out with Steve.’ ‘I'm not that hard up!’ "همیشه میتونی با استیو بیرون بری." "انقدر هم بدبخت نشدم!"

accentuate /əkˈsentʃueɪt/ عِکسِن چوعیت (v) **highlight = accent** **برجسته‌کردن**
The photograph seemed to accentuate his nose. بنظر می‌رسد که عکس، بینی‌اش را برجسته کرده است (بینی‌اش در عکس، بزرگ افتاده).
Use make-up to accent your eyes. برای برجسته کردن (بزرگ دیده شدن) چشم‌هایت، از آرایش استفاده کن.

accent /ˈæksent/ اَکسِنت (n) **لهجه، تکیهٔ صدا، استرس**
He had an Irish accent. او لهجهٔ ایرلندی داشت.
In the word ‘dinner’ the accent is on the first syllable. در کلمه "دینر" استرس روی اولین هجا است.

soak /səʊk/ سُک (v) **خیس کردن، خیس خوردن، نفوذ کردن، چاپیدن**
He soaked the cloth with petrol. او پارچه را با بنزین خیس کرد.
He was accused of soaking his clients. او متهم به چاپیدن (پول زیاد گرفتن از) موکل‌هایش شده بود.

trifle /ˈtraɪfl/ تِرای فئل (v) **بازیچه گرفتن**
You should not trifle with someone's affection. نباید مهر و محبت کسی را بازیچه بگیری.

trifle (n) **چیز جزئی، ناچیز**
There’s no point in arguing over trifles. جر و بحث کردن سر چیزهای جزئی فایده ندارد.

frequency /ˈfriːkwənsi/ فئری کوِعنسی (n) **فرکانس، تکرار**
the frequency of serious road accidents
فراوانی (تکرار) حوادث جدی جاده‌ای

frequent /ˈfriːkwənt/ فئری کوِعنت (v) **به طور متناوب جایی رفتن**
The café was frequented by actors.
[این] کافه توسط بازیگران، به طور متناوب بازدید می‌شد.

frequent (adj) **مکرر، متناوب**
Her headaches are becoming less frequent.
سردردهای او دارد کمتر می‌شود (دیر به دیر سرش درد می‌گیرد).
He is a frequent visitor to this country.
وی یک بازدید کنندهٔ مکرر از این کشور است (او دائماً به این کشور سفر می‌کند).

carry out /ˈkæri aʊt/ کَری اَعوت (v) **پیش بردن، انجام دادن**
We need to carry out more research.
ما باید تحقیقات بیشتری انجام دهیم.
Turn off the water supply before carrying out repairs.
قبل از انجام تعمیرات، منبع آبرسانی را قطع کنید.

autograph /ˈɔːtəgræf/ آتئ گئرَف (v) **sign** **امضا کردن**
a shirt autographed by the whole team
یک پیراهن امضاء شده توسط کل تیم

autograph (n) **signature** **امضاء**
Could I have your autograph?
آیا می توانم امضای شما را داشته باشم؟

stunted /ˈstʌntɪd/ ئستان دید (adj) **رشد نکرده، ناقص**
He’s emotionally stunted.
او از لحاظ عاطفی رشد نکرده است.

warrant /ˈwɔːrənt/ وُرئنت (v) **نیاز داشتن، لایق بودن، تضمین کردن**
On player rankings, they certainly warrant a higher placing.
در رتبه‌بندی بازیکن‌ها، آنها قطعاً لایق جایگاه بهتری هستند.
I’ll warrant we won’t see him again.
تضمین خواهم داد ما دوباره او را نخواهیم دید.

warrant (n) **حُکم، گواهی**
an arrest warrant
یک حکم بازداشت

underneath /ˌʌndərˈniːθ/ آندئر نیث (prep, adv) **beneath** **زیر، در پایین**
She sat underneath the tree in the shade.
او زیر [آن] درخت، در سایه نشست.

domesticate /dəˈmestɪkeɪt/ دئمِستی کِیت (v) **رام کردن، اهلی کردن**
I hoped to domesticate the tiger, but Ali was skeptical.
امید داشتم [آن] ببر را رام کنم اما علی شک داشت.

domestic /dəˈmestɪk/ دئمِستیک (adj) **خانگی، داخلی، اهلی**
Domestic flights go from Terminal 1.
پروازهای داخلی از پایانه ۱ خارج می‌شوند.

cholera /ˈkɑːlərə/ کالئراء (n) **وبا**
The spread of cholera alarmed the whole city.
پخش و گسترش وبا، زنگ خطری برای کل شهر بود.

advance /ədˈvæns/ عِد وَنس (v) **پیشروی کردن، پیش بردن، پیش رفتن**
A line of US tanks slowly advanced.
یک خط از تانک‌های ایالات متحده، به آرامی پیشروی کرد.
Studying for new qualifications is one way of advancing your career.
مطالعه برای صلاحیت‌های جدید، یک راه برای پیش بردن حرفه‌ات است.

advance (n) **پیش، پیشروی، پیشرفت**
an advance on previous treatments
پیشرفتی بر درمان‌های قبلی

advanced /ədˈvænst/ عِد وَنست (adj) **پیشرفته**
There were only three of us on the advanced course.
فقط سه نفر از ما در دورهٔ پیشرفته بود.

deficit /ˈdefɪsɪt/ دِفی سیت (n) **shortage = dearth = lack** **کسری، کمبود**
Many countries have a big deficit in food supply.
بسیاری از کشورها، کسری زیادی در عرضهٔ مواد غذایی دارند.

null /nʌl/ نال (adj) **باطل، بی‌اعتبار، پوچ**
The contract was declared null and void.
[آن] قرارداد باطل و فاقد ارزش قانونی اعلام شد.

nullify /ˈnʌlɪfaɪ/ نالی فای (v) **invalidate** **باطل کردن، بی اعتبار کردن**
The election results were nullified because of voter fraud.
نتایج انتخابات به دلیل تقلب رای دهندگان باطل شد.

transact /trænˈzækt/ تئرَن زَکت (v) **trade** **معامله کردن**
Most deals are transacted over the phone.
بیشتر معاملات تلفنی انجام (معامله) می‌شود.

transaction /trænˈzækʃn/ تئرَن زَکشئن (n) **معامله، تراکنش**
financial transactions
تراکنش‌های مالی

alike /əˈlaɪk/ عِلایک (adj) **یکسان، مشابه**
My mother and I are alike in many ways. من و مادرم از جهات مختلف، یکسان (مشابه) هستیم.

alike (adv) **به طور مشابه**
The twins were dressed alike. دوقلوها به طور یکسان، لباس پوشیده بودند.

perverse /pərˈvɜːrs/ پِرْ وِرس (adj) **خیره‌سرانه، لجوجانه، لجوج**
For some perverse reason he is refusing to see a doctor. به خاطر یک دلیل لجوجانه، او به دکتر مراجعه نمی‌کند.
It's perverse of him to buy hot dogs when we want ice-cream.
خیره‌سر و لجوج بودن او را می‌رساند، که وقتی ما بستنی می‌خواهیم او هات‌داگ می‌خرد.

damp /dæmp/ دَمپ (v) **مرطوب کردن**
Katy damped a towel and wrapped it round his leg. کتی یک حوله مرطوب کرد و آن را دور پای او پیچاند.

damp (adj) **مرطوب**
Wipe the leather with a damp cloth. چرم را با یک پارچه مرطوب پاک کنید.

damp (n) **moisture** **رطوبت**
The old house smells of damp. [آن] خانهٔ قدیمی بوی رطوبت می‌دهد.

tribute /ˈtrɪbjuːt/ تئری بیوت (n) **تکریم، احترام، نشان دهنده، باج**
I'd like to pay tribute to you for your hard work. می‌خواهم به شما، برای کارهای سختتان، ادای احترام کنم.
His recovery is a tribute to the doctors' skill. بهبود او نشان دهندهٔ مهارت پزشکان است.

crowd /kraʊd/ کئرَعود (v) **ازدحام کردن**
We all crowded round the square. همهٔ ما دور میدان، ازدحام کردیم.

crowd (n) **ازدحام**
a crowd of angry protesters ازدحام معترضین عصبانی

crowded /ˈkraʊdɪd/ کئرَعودید (adj) **شلوغ، پُر ازدحام**
The train was very crowded, and we had to stand. قطار خیلی شلوغ بود و ما مجبور بودیم که بایستیم.

repertoire /ˈrepərtwɑːr/ رِپِر تُعار (n) **anthology** **مجموعه آثار، مجموعه**
a wide repertoire of songs مجموعه آثار پرباری از آهنگ
the behavioural repertoire of infants مجموعهٔ رفتاری نوزادان

harvest /ˈhɑːrvɪst/ هار ویست (v) **برداشت کردن، دِرو کردن**
Winter wheat is harvested in late July and early August. گندم زمستان، در اواخر ماه جولای و اوایل ماه آگوست، برداشت میشه.

harvest (n) **محصول، برداشت**
Farmers are extremely busy during the harvest. کشاورزان در زمان برداشت، به شدت مشغول هستند.

donate /ˈdəʊneɪt/ دُنِیت (v) **بخشیدن، اهداء کردن**
Last year he donated $1,000 to cancer research. او سال گذشته ۱۰۰۰ دلار به تحقیقات سرطان بخشید.
people who volunteer to donate blood افرادی که داوطلب اهداء خون هستند

low /ləʊ/ لُ (adj) **کم، کوتاه، پایین، بم** (صدا)**، ناراحت، سطح پایین**
a low-security prison یک زندان با امنیت پایین

low (adv) **ارتفاع کم، پایین**
That plane's flying too low. آن هواپیما در ارتفاع خیلی کم، دارد پرواز می‌کند.

lower /ˈləʊər/ لُعِر (v) **کاهش دادن**
Do you think we should lower the price? فکر می‌کنی که باید قیمت را پایین بیاوریم؟

lower (adj) **پایینی، زیرین**
the mountain's lower slopes سراشیبی‌های پایینی کوه

bark /bɑːrk/ بارک (v) **پارس کردن، با صدای بلند حرف زدن، خراشیدن** (پوست)
The dog always barks at strangers. [آن] سگ همیشه به روی غریبه‌ها پارس می‌کند.
I barked my shins when I fell on the steps. وقتی از پله افتادم، ساق پام خراشید.

bark (n) **پارسِ سگ، صدای بلند، پوستِ درخت**
The dog gave a loud bark. [آن] سگ، با صدای بلند پارس کرد.
The bark of oak branches has been employed in medicine. پوستِ شاخه‌های درخت بلوط در دارو به کار رفته است.

cheek /tʃiːk/ چیک (v) **با بی‌احترامی صحبت کردن**
Don't cheek your mother, Sam! با بی‌احترامی با مادرت صحبت نکن، سم!

cheek (n) **گستاخی، گونه** (صورت)
She kissed her baby on the cheek. او گونهٔ بچه‌اش را بوسید.
It’s a bit of a cheek, asking me for money. درخواست پول از من، کمی گستاخی است.

poem /ˈpəʊəm/ پُعِم (n) **شعر**
I decided to write a poem about how I fell in love. من تصمیم گرفتم که شعری دربارهٔ اینکه چگونه عاشق شدم بنویسم.
The children had to memorize a poem. بچه‌ها مجبور بودند که یک شعر را حفظ کنند.

poet /ˈpəʊət/ پُعِت (n) **شاعر**
These river banks have inspired poets for many years. این سواحل رودخانه، برای سالهای زیادی الهام‌بخش شاعران بوده است.

poetry /ˈpəʊətri/ پُعِت ری (n) **شاعری، شعر**
He reads a lot of poetry. او زیاد شعر می‌خواند.
Milad began his speech with a few lines of poetry. میلاد سخنرانی‌اش را با چند خط شعر، شروع کرد.

redress /rɪˈdres/ ری دِرِس (v) **درست کردن، عادلانه کردن، جبران کردن**
If this happens, it is then impossible to redress the situation. اگر این اتفاق بیفتد، درست کردن [این] وضعیت غیرممکن است.

academic /ˌækəˈdemɪk/ اَکِدِمیک (n) **هیئت علمی**
Academics can usually get time off teaching to do their own research.
اعضای هیئت علمی معمولا می‌توانند به جای تدریس، وقت خود را به تحقیقات اختصاص دهند.

academic (adj) **علمی، بیهوده**
He possessed no academic qualifications. او هیچ مدرک علمی (دانشگاهی) نداشت.
This is a purely academic question. این یک سوال کاملاً بیهوده است.

intermittent /ˌɪntərˈmɪtənt/ اینتِر میتِنت (adj) **sporadic** **تک و توک، گاه و بیگاه**
The weather forecast is intermittent showers. پیش‌بینی هوا باران‌های تک و توک (گاه و بیگاه) است.

lace /leɪs/ لِیس (v) **بستن، اضافه کردن**
Ali had laced her milk with sugar. علی شیر خود را به شکر آغشته کرده بود (به شیرش شکر اضافه کرده بود).
He was sitting on the bed lacing up his shoes. او روی تخت نشسته بود و داشت کفش‌هایش را می‌بست.

lace (n) **توری، بند کفش**
lace curtains پرده‌های توری

curse /kɜːrs/ کِرس (v) **ناسزا گفتن، نفرین فرستادن**
Elsa cursed herself for believing his lies. السا به خاطر اینکه دروغ‌های او را باور کرده بود، به خودش ناسزا می‌گفت.
He cursed his bad luck in arriving just after Sara’d left. او به شانس بدش در رسیدن، درست بعد از اینکه سارا رفته بود، نفرین فرستاد.

curse (n) **maledict**ion **نفرین، لعنت**
Emad believed that someone had put a curse on the house. عماد اعتقاد داشت که کسی خانه را نفرین کرده بود.

ambassador /æmˈbæsədər/ اَم بَسئدئر (n) **سفیر**
The King sent an ambassador to Paris. پادشاه، سفیری را به پاریس فرستاد.

streak /striːk/ ئستئریک (v) **به سرعت حرکت کردن، خط خطی کردن**
Two jets streaked across the sky. دو جِت، به سرعت در آسمان حرکت کردند.
His hands and arms were streaked with paint. دست‌ها و بازوهایش با رنگ، خط‌خطی شده بود.

streak (n) **رگه، خط**
Celtic are on a six-game winning streak. تیم سلتیک، ۶ بازی پیاپی را برده است.

feud /fjuːd/ فیود (n) **hostility = animosity** **خصومت، دشمنی**
a feud between rival drug organizations خصومتی بین سازمان‌های دارویی رقیب
There is no personal animosity between the party leaders. بین رهبران [آن] حزب، خصومت شخصی وجود ندارد.

bunch /bʌntʃ/ بانچ (v) **دسته کردن، گروه شدن**
The children bunched together in small groups. بچه‌ها در گروه‌های کوچک جمع شدند.

bunch (n) **دسته، گروه**
I’ll send her a bunch of flowers. برایش یک دسته گل خواهم فرستاد.

detour /ˈdiːtʊr/ دیتور (v) **از راه انحرافی رفتن**
We had to detour to Nasim Shahr, so it took us longer than usual.
مجبور شدیم تا از راه انحرافی به نسیم شهر برویم، بنابراین بیشتر از حالت معمول طول کشید [تا برسیم].

detour (n) **بیراهه، راه انحرافی**
They made a detour to avoid the heavy traffic.
آن‌ها از بیراهه رفتند، تا ترافیک سنگین را دور بزنند.

valiant /ˈvæliənt/ وَلی عِنت (adj) **courageous = brave = valorous** **شجاع، دلیر**
Ali was valiant and faced his opponents without fear.
علی شجاع بود و بدون ترس با رقبایش رو به‌رو می‌شد.

pole /pəʊl/ پُل (n) **قطب، ستون**
the distance from the pole to the equator
فاصله از قطب تا استوا
The tent poles are made of aluminium.
ستون‌های چادر از آلومینیوم ساخته شده‌اند.

polar /ˈpəʊlər/ پُلَر (adj) **قطبی**
We saw a baby polar bear at the zoo.
ما در باغ وحش یک بچه خرس قطبی دیدیم.

baffle /ˈbæfl/ بَفَل (v) **perplex = confuse = puzzle** **گیج کردن**
I'm baffled why Sahar hasn't called.
گیج شده‌ام که چرا سحر تماس نگرفته است (نکند اتفاقی برایش افتاده باشد؟)

net /net/ نِت (n) **تور، اینترنت**
Babak spends most evenings surfing the Net
بابک بیشتر شبها را با وبگردی می‌گذراند
I bought a fishing net last week
هفته گذشته یک تور ماهیگیری خریدم

net (adj) **خالص، نهایی**
Vida estimates the company's net worth at over $8 billion.
ویدا ارزش خالص شرکت را بالغ بر ۸ میلیارد دلار تخمین می‌زند.
The net result of global warming will be a rise in sea levels.
نتیجهٔ نهایی گرمایش جهانی، افزایش در سطوح دریا خواهد بود.

acme /ˈækmi/ اَکمی (n) **pinnacle** **کمال، اوج**
His work is considered the acme of cinematic art.
کار او، اوج هنر سینمایی تلقی می‌شود.

quarter /ˈkwɔːrtər/ کُرتئر (v) **چهار قسمت کردن**
Quarter the tomatoes and place them round the dish.
گوجه‌ها را ۴ قسمت کن و دور ظرف قرار بده.

quarter (n) **ربع، یک چهارم، محله**
three quarters of a million pounds
سه چهارمِ یک میلیون پوند. (یعنی ۷۵۰ هزار پوند)
a historic quarter of the city
یک محلهٔ تاریخی [این] شهر

sheer /ʃɪr/ شیِر (adj) **mere** **صرف، محض**
I only agreed out of sheer desperation.
من فقط از سر درماندگیِ صِرف، موافقت کردم.

bruise /bruːz/ بئروز (v) **کبود کردن، کبود شدن**
She fell off her bike and bruised her knee.
او از دوچرخه افتاد و زانویش کبود شد.

bruise (n) **کبودی**
a huge bruise over his eye
یک کبودی گنده روی چشمش

contingency /kənˈtɪndʒənsi/ کَنتین جِنسی (n) **پیشامد غیرمترقبه، حادثه غیرقابل پیش‌بینی**
We must consider all possible contingencies.
ما باید تمام پیشامدهای غیرمترقبهٔ ممکن را در نظر بگیریم.
The contingency of life is part of the human condition.
اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی زندگی، بخشی از شرایط انسانی است.

trick /trɪk/ تئریک (v) **deceive** **حقه‌بازی کردن، گول زدن**
I'd been tricked and I felt stupid.
گول خورده بودم و احساس احمق بودن می‌کردم.

trick (n) **حُقه، حیله**
Pretending he doesn't remember is an old trick of his.
تظاهر به اینکه یادش نمی‌آید، حُقهٔ قدیمی اوست.

attorney /əˈtɜːrni/ عِتِرنی (n) **lawyer = solicitor** **وکیل**
She needs a good attorney.
او به یک وکیل خوب نیاز دارد.

ornament /ˈɔːrnəmənt/ اُر نئمئنت (v) **تزئین کردن**
a table richly ornamented with carvings
میزی به شدت تزئین شده با حکاکی‌ها

ornament (n) **زیورآلات، وسیلهٔ تزئینی**
Thieves stole all the gold ornaments from the palace.
دزدها همهٔ زیورآلات طلا را از [آن] کاخ دزدیدند.
Christmas ornaments
وسایل تزئینی کریسمس

lay /leɪ/ لِی (v) **قرار دادن، چیدن**
He laid his hand on my shoulder. او دستش را روی شانهٔ من قرار داد.
John was laying the table. جان داشت میز را می‌چید.

configuration /kənˌfɪgjəˈreɪʃn/ کئن فیگیو رِیشئن (n) **layout** **پیکربندی، شکل**
the configuration of pistons in an engine پیکربندی پیستون‌ها در یک موتور

well-being /ˈwel biːɪŋ/ وِل بی عینگ (n) **health** **تندرستی**
We are responsible for the care and well-being of all our patients. ما مسئول مراقبت و تندرستی همهٔ بیمارانمان هستیم.
They try to ensure the wellbeing of their employees. آن‌ها سعی می‌کنند که تندرستی و سلامت کارمندانشان را تضمین کنند.

statistic /stəˈtɪstɪk/ ئستئ تیس تیک (n) **رقم، آماره**
According to official statistics the disease killed over 500 people. بر اساس آمارهای رسمی [آن] بیماری بیش از ۵۰۰ نفر را کشت

statistical /stəˈtɪstɪkl/ ئستئ تیس تیکئل (adj) **آماری**
statistical analysis تحلیل آماری

belated /bɪˈleɪtɪd/ بی لِی تید (adj) **دیر شده، با تاخیر**
John made a belated attempt to apologize. جان برای معذرت خواهی، یک تلاش با تاخیر کرد.

conjunction /kənˈdʒʌŋkʃn/ کئن جانک شئن (n) **ارتباط، پیوستگی، حرف ربط**
The conjunction of low inflation and low unemployment ارتباط بین تورم پایین و بیکاری کم
The conjunction is a word that joins words or sentences. حرف ربط، کلمه‌ای است که کلمات یا جملات را به هم وصل می‌کند.

ration /ˈræʃn/ رَشئن (v) **جیره‌بندی کردن، جیره دادن**
I try to ration the children's television viewing to an hour a day.
سعی میکنم تماشای تلویزیون بچه‌ها را، به یک ساعت در روز جیره‌بندی کنم (بیشتر از یک ساعت تلویزیون نگاه نکنند).

ration (n) **جیره، سهم**
the weekly meat ration سهم گوشت هفتگی
Even wool was on ration in the war. موقع جنگ، حتی پشم جیره‌بندی شده بود.

ratio /ˈreɪʃiəʊ/ رِیشی ءُ (n) **نسبت، ضریب**
The ratio of nursing staff to doctors is 2:1. نسبت پرستاران به پزشکان، ۲ به ۱ است (یعنی به ازای هر ۲ تا پرستار، ۱ پزشک وجود دارد).

nude /nuːd/ نود (adj) **naked = bare** **برهنه، لُخت**
He refused to appear nude in the movie. او از برهنه ظاهر شدن در [آن] فیلم، امتناع کرد.
They found the body lying half naked in the grass. آن‌ها جسد را نیمه عریان، به صورت دراز کشیده در چمن پیدا کردند.

interior /ɪnˈtɪriər/ اینتی ری عِر (n) **داخل**
Almost no engine noise enters the car's interior. تقریباً صدای موتور، وارد داخل ماشین نمی‌شود.

interior (adj) **درونی، داخلی**
The interior walls are all painted white. همهٔ دیوارهای داخلی (درونی) سفید رنگ می‌شوند.

provenance /ˈprɑːvənəns/ پرا وئنئنس (n) **origin** **منشاء**
The provenance of the paintings is unknown. منشاء [این] نقاشی‌ها ناشناخته است.
He had no idea of its provenance. منشاء آن را نمی‌دانست.

advantage /ədˈvæntɪdʒ/ عِد وَن تیج (n) **merit = benefit** **مزیت، فایده**
Is there any advantage in getting there early? فایده‌ای داره که زود برسی اونجا؟

advantageous /ˌædvənˈteɪdʒəs/ اِد وئن تِیجئس (adj) **useful = beneficial** **سودمند، مفید**
An agreement would be advantageous to both sides. یک توافق، برای هر دو جناح سودمند و مفید خواهد بود.

unintelligible /ˌʌnɪnˈtelɪdʒəbl/ آنین تِلیجئبئل (adj) **incomprehensible** **نامفهوم، غیر قابل فهم**
She turned away and muttered something unintelligible. او برگشت و چیز نامفهومی را زیر لب گفت.
technical jargon that is unintelligible to outsiders اصطلاحات فنی که برای افراد خارجی غیرقابل درک است

municipal /mjuːˈnɪsɪpl/ میو نی سی پئل (adj) **وابسته به شهرداری، شهری**
Municipal elections will be held on April 12th. انتخابات شهرداری در دوازدهم آوریل برگزار خواهد شد.
the municipal bus and rail systems سیستم‌های اتوبوس و ریلی شهری

ramification /ˌræmɪfɪˈkeɪʃn/ رَمی فی کِیشئن (n) **انشعاب، تاثیر جانبی**
the environmental ramifications of the road-building program تاثیرات جانبی زیست‌محیطی برنامهٔ راه‌سازی

downplay /ˌdaʊnˈpleɪ/ دَعون پلِی (v) **play down** **کم اهمیت جلوه دادن**
The coach is downplaying the team's poor performance. مربی دارد عملکرد ضعیف تیم را کم اهمیت جلوه می‌دهد.
to downplay the president's role in the affair کم اهمیت جلوه دادن نقش رئیس‌جمهور در امور

scholar /ˈskɑːlər/ ئسکالئر (n) **ادیب، پژوهشگر**
the great Dutch scholar Erasmus ادیب بزرگ هلندی، اراسموس

scholarship /ˈskɑːlərʃɪp/ ئسکالئر شیپ (n) **بورسیهٔ تحصیلی**
Atousa won a scholarship to Iowa State University. آتوسا موفق به دریافت بورس‌تحصیلی در دانشگاه ایالتی آیووا شد.

belie /bɪˈlaɪ/ بیلای (v) **عوضی جلوه دادن، بد وانمود کردن**
Her pleasant manner belied her true character. رفتار مطلوب او، شخصیت واقعی‌اش را پوشاند (شخصیت او را طور دیگری جلوه داد).
Ali's cheerful smile belied his words. لبخند شاد علی، نشان داد که حرف‌هایش نمی‌تواند درست باشد.

advertise /ˈædvərtaɪz/ اَدوئر تایز (v) **تبلیغ کردن، آگهی دادن**
They no longer advertise cigarettes at sporting events. دیگر در رویدادهای ورزشی، سیگار تبلیغ نمی‌کنند.

advert /ˈædvɜːrt/ اَد وِرت (n) **advertisement = ad** **تبلیغات، آگهی، اعلان**
an ad for a new chocolate shop تبلیغی برای یک فروشگاه شکلات جدید

dawn /dɔːn/ دان (n) **daybreak** **سپیده‌دم، سحر**
The boats set off at dawn. قایق‌ها سپیده‌دم حرکت می‌کنند.

branch /brænʧ/ بئرَنچ (v) **منشعب شدن**
When you reach the village, the street branches into two. وقتی به دهکده برسید، خیابان به دو قسمت منشعب می‌شود.

branch (n) **شاخه، شعبه**
The topmost branches were full of birds. بلندترین شاخه‌ها پر از پرنده بودند.
a branch office in Shiraz شعبه‌ای در شیراز

conjecture /kənˈdʒekʧər/ کئن جِک چئر (v) **guess = speculate = surmise** **حدس زدن**
We can only conjecture about what was in the killer's mind. ما فقط می‌توانیم درباره آنچه در ذهن قاتل وجود داشت حدس بزنیم.

conjecture (n) **guess = speculation = surmise** **حدس و گمان**
The truth of his conjecture was confirmed. صحت حدسش تایید شد.

conjectural /kənˈdʒekʧərəl/ کئن جِک چئرئل (adj) **حدسی، فرضی**
We offer a purely conjectural suggestion. ما یک پیشنهاد کاملاً فرضی ارائه می‌دهیم.

bankruptcy /ˈbæŋkrʌptsi/ بَنک راپت سی (n) **ورشکستگی**
In 1999 it was revealed that he was close to bankruptcy. در سال ۱۹۹۹، فاش شد که او به ورشکستگی نزدیک بود.

bankrupt /ˈbæŋkrʌpt/ بَنک راپت (adj) **ورشکسته**
They went bankrupt in 2009. آن‌ها در سال ۲۰۰۹، ورشکسته شدند.

murmur /ˈmɜːrmər/ مِر مئر (v) **زمزمه کردن، غُر غر کردن**
She was murmuring in Ali's ear. او داشت در گوش علی زمزمه می‌کرد.
The people murmured against the new regime. مردم علیه رژیم جدید، غرغر می‌کردند.

murmur (n) **زمزمه، شکایت**
There was a murmur of agreement from the crowd. زمزمهٔ موافقت از [سوی] جمعیت وجود داشت (بلند شد).
There have been murmurs of discontent over the new rules. شکایت‌هایی از نارضایتی بر قوانین جدید وجود داشته است.

bless /bles/ بئلِس (v) **تقدیس کردن، کمک و محافظت کردن**
God bless you! خدا نگهدارت باشد!
The priest blessed the bread. [آن] کشیش (روحانی)، نان را تقدیس کرد.

blessing /ˈblesɪŋ/ بئلِسینگ (n) **برکت، نعمت، موهبت، دعای خیر**
The dishwasher is a real blessing. ماشین ظرفشویی یک نعمت واقعی است (خیلی خوبه که هست).
We were determined to marry, with or without our parents' blessing. ما مصمم بودیم تا ازدواج کنیم، با یا بدون دعای خیر والدینمان.

recapitulate /ˌriːkəˈpɪʧʊleɪt/ ریکئپی چولِیت (v) **recap** **بازگو کردن، تکرار کردن** (به طور خلاصه)
Let me recapitulate what we've agreed so far. اجازه بدهید چیزهایی که تاکنون به توافق رسیدیم را بازگو کنم.
I will now briefly recapitulate the foregoing cases. اکنون موارد مذکور را به اختصار بازگو می‌کنم.

subject /ˈsʌbdʒɪkt/ ساب جیکت (n) **موضوع، فاعل، شهروند، تابع**
Pedram has strong opinions on most subjects. پدرام در مورد بیشتر موضوعات، نظرات قوی دارد.
a British subject یک شهروند بریتانیایی

subject (adj) **در معرض، وابسته، منوط** (به)**، مشمول، تحت فرمان، مطیع**
All flights are subject to delay. تمامی پروازها در معرض تاخیر هستند.
The funding is subject to approval by the Board of Education. تأمین بودجه منوط به تایید آموزش و پرورش است.

subject (v) **در معرض قرار دادن، تحت سلطه درآوردن**
Police subjected him to hours of questioning. پلیس او را در معرض ساعت‌ها بازجویی قرار داد.

subjective /səbˈdʒektɪv/ سَب جِکتیو (adj) **فردی، شخصی، فاعلی**
a highly subjective point of view یک دیدگاه به شدت شخصی

jagged /ˈdʒægɪd/ جَگید (adj) **دندانه دار، ناهموار**
the broken bottle's jagged edge لبه دندانه‌دار بطری شکسته

dust /dʌst/ داست (v) **گرد گیری کردن**
I was dusting in the bedroom when the phone rang. وقتی تلفن زنگ خورد، داشتم اتاق‌خواب را گردگیری می‌کردم.

dust (n) **گرد و خاک**
All the furniture was covered in dust. کل مبلمان پوشیده از گرد و غبار بود.

enlarge /ɪnˈlɑːrdʒ/ این لارج (v) **بزرگ کردن، بزرگ شدن** (اندازه)
There are plans to enlarge the recreation area. طرح‌هایی برای بزرگ کردن منطقهٔ تفریحی، وجود دارد.
Reading will enlarge your vocabulary. خواندن باعث افزایش دامنه واژگان شما خواهد شد.

largesse /lɑːrˈdʒes/ لارجِس (n) **generosity** **سخاوت، بخشش**
I benefited from the largess of an anonymous man. از بخشش یک مرد ناشناس، بهره بردم.

outskirts /ˈaʊtskɜːrts/ اَعوت سکِرت (n) **vicinity = suburb** **حومه، مجاورت**
They live on the outskirts of Paris. آن‌ها در حومهٔ پاریس زندگی می‌کنند.

patrol /pəˈtrəʊl/ پِتْ رُل (v) **نگهبانی کردن، گشت زنی کردن**
an area patrolled by special police units منطقه ای که توسط واحدهای ویژه پلیس نگهبانی داده میشد
Armed guards patrolled the grounds. نگهبانان مسلح، در زمین‌ها گشت‌زنی کردند.

patrol (n) **گشت زنی، گروه گشت**
The security forces increased their patrols in the area. نیروهای امنیتی گروه های گشت خودشونو در منطقه افزایش دادند.

break up /ˈbreɪk ʌp/ بئریک آپ (v) **تمام کردن، متلاشی شدن، شروع شدن تعطیلات**
Their marriage has broken up. ازدواج آنها به پایان رسیده است.
It seems that the plane broke up in the air. به نظر می‌رسد که هواپیما در هوا متلاشی شد.

jolly /ˈdʒɑːli/ جالی (adj) **شاد و شنگول، خوب**
Everybody was in a very relaxed and jolly mood. همه در یک حالت آرام و شاد و شنگول بودند.

jolly (adv) **very** **خیلی**
Sounds like a jolly good idea to me. به نظر من، ایدهٔ خیلی خوبی است.

debit /ˈdebɪt/ دِبیت (v) **برداشت کردن پول، بدهکار کردن**
The sum of £25 has been debited from your account مبلغ ۲۵ پوند از حساب شما برداشت شده است.
When you make purchases, the bank will debit your account. وقتی که [با کارت بانکی] خرید می‌کنی، بانک حسابت را بدهکار می‌کند (از حسابت پول کم می‌کند).

debit (n) **برداشت، حساب بدهی**
on the debit side of an account در سمت بدهیِ یک حساب

pity /ˈpɪti/ پیتی (v) **ترحم کردن**
He pitied people who were stuck in dead-end jobs. او برای افرادی که در شغل‌های سخت و کم‌درآمد گیر کرده بودند ترحم می‌کرد.

pity (n) **دلسوزی، ترحم، حیف**
It's a pity that you can't stay longer. حیف که نمی‌توانی بیشتر بمانی.

wretched /ˈretʃɪd/ رِچید (adj) **miserable** **بیچاره، داغون، بدبخت**
You look wretched - what's wrong? داغون به نظر می‌رسی، مشکل چیست؟ (چی شده؟)

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **His words should be understood in ---------- in order to be correctly interpreted.**
   1) direction 2) context 3) expert 4) interest
2. **She told her friends about her intention to go abroad, changing her first decision to keep it ----------.**
   1) secret 2) familiar 3) final 4) positive
3. **She has ---------- in her library the complete works of many Persian poets such as Hafez, Mowlana, Sa'di, Nezami and Ferdowsi.**
   1) defended 2) arrived 3) collected 4) caused
4. **A defining ---------- of online art is that it can be seen anywhere by anyone with an Internet-connected computer.**
   1) characteristic 2) inspiration 3) spectator 4) artifact
5. **For decades, the hygiene hypothesis has posited that the germs we are exposed to in early childhood can ---------- us from developing allergies.**
   1) desist 2) prescribe 3) cease 4) prevent
6. **I was in need of money and not at all ---------- about experiments, so I concurred and received the new medicine at the local hospital.**
   1) affluent 2) plausible 3) respective 4) apprehensive
7. **Some people suffer from a chronic case of rabid chauvinism; they brandish the banners and shields of their own tribe and ---------- those of the others.**
   1) exculpate 2) excoriate 3) extrapolate 4) expatiate

تذکر: پاسخ کلیدی این آزمون در صفحه بعد آمده است.

PART A: Vocabulary

Directions: **Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.**

1. **The main ---------- of a server is to provide services to other computers over a network.**
   1) trip 2) position 3) function 4) situation
2. **Time will show him to be a very ---------- president in this country, because he has made great long-term decisions.**
   1) successful 2) friendly 3) additional 4) sudden
3. **She soon ---------- that the local people had no interest in her extraordinary stories.**
   1) discovered 2) happened 3) developed 4) existed
4. **That dystopian movie was a perfect ---------- of consumerism without morals.**
   1) reliance 2) prominence 3) improvement 4) demonstration
5. **It is not unusual for teeth to "shift and drift" as you age and it tends to ---------- more in the bottom teeth than the top.**
   1) descend 2) occur 3) behold 4) abandon
6. **To earn more money, Lydgate was forced to trade a creative career as an artist for a/an ---------- one.**
   1) ebullient 2) parsimonious 3) lucrative 4) impecunious
7. **On a more enlightened planet, we would not need to ----------; we could, instead, honestly tell our bosses we have not finished our work and that's that.**
   1) adumbrate 2) prevaricate 3) disabuse 4) emulate

Answer key: (Quiz 26)

1. 2	**2. 1**	**3. 3**	**4. 1**
5. 4	**6. 4**	**7. 2**	

Answer key: (Quiz 27)

1. 3	**2. 1**	**3. 1**	**4. 4**
5. 2	**6. 3**	**7. 2**	

affiliate /əˈfɪlieɪt/ عِفی لی عِیت (v) **وابسته شدن، مربوط ساختن**
The Society is not affiliated with any political party. [این] انجمن وابسته به هیچ حزب‌سیاسی‌ای نیست.
They tried to affiliate that play to its author. آن‌ها سعی کردند آن نمایش را به نویسنده‌اش مربوط سازند.

affiliate /əˈfɪliət/ عِفی لی عِت (n) **شرکت وابسته**
Volvo’s Japanese affiliate, Mitsubishi میتسوبیشی، شرکت وابستهٔ ژاپنیِ ولوو

affiliation /əˌfɪliˈeɪʃn/ عِفی لی عِیشئن (n) **وابستگی، ارتباط**
the newspaper’s political affiliations وابستگی‌های سیاسی [آن] روزنامه

paranormal /ˌpærəˈnɔːrml/ پَرئ نُرمئل (adj) **ماوراء الطبیعه**
ghosts and other paranormal phenomena ارواح و دیگر پدیده‌های ماوراءالطبیعه

thief /θiːf/ ثیف (n) **shoplifter = burglar = pilferer** **دزد، سارق**
Thieves broke into the offices and stole some equipment. دزدها، دزدکی وارد اداره‌ها شدند و برخی از تجهیزات را دزدیدند.

thievery /ˈθiːvəri/ ثیوئری (n) **heist = break-in = robbery** **سرقت، دزدی**
He tried to justify his thievery with excuses. او سعی کرد با بهانه‌ها، دزدی‌اش را توجیه کند.

curriculum /kəˈrɪkjələm/ کئری کیولئم (n) **برنامهٔ درسی، برنامهٔ تحصیلی**
Languages are an part of the school curriculum. زبان بخشی از برنامهٔ تحصیلی مدرسه است.

evil /ˈiːvl/ ایوئل (n) **بدی، زیان**
the eternal struggle between good and evil کشمکش ابدی بین خوبی و بدی
Poverty is one of the greatest social evils of our time. فقر یکی از بزرگترین بدی‌های اجتماعی زمان ماست.

evil (adj) **بد، شرورانه، شیطانی**
He gave an evil laugh. او خنده‌ای شیطانی کرد.

ongoing /ˈɑːngəʊɪŋ/ آن گُوینگ (adj) **مداوم، در حال پیشرفت**
ongoing negotiations مذاکرات در حال پیشرفت

starve /stɑːrv/ ئستارو (v) **گرسنگی کشیدن، گرسنگی دادن**
People will starve if food doesn’t reach the city. اگر غذا به [این] شهر نرسد مردم از گرسنگی خواهند مرد.
The poor dog looked like it had been starved. [آن] سگ بیچاره، به نظر گرسنگی کشیده بود.

starvation /stɑːrˈveɪʃn/ ئستار وِیشئن (n) **گرسنگی، قحطی**
People are dying of starvation. مردم دارند از گرسنگی می‌میرند.

prototype /ˈprəʊtətaɪp/ پئرُ تئتایپ (n) **نمونهٔ اولیه**
The car is presently at the prototype stage. [آن] ماشین هم‌اکنون در مرحلهٔ نمونهٔ اولیه است.

inferiority /ɪnˌfɪriˈɔːrəti/ اینفیریُ رئتی (n) **پَستی، خواری**
Ahmad had a deep-rooted feeling of inferiority. احمد احساس خواری عمیقی می‌کرد (احساس پَستی در وجودش ریشه دوانده بود).
She accepted her inferiority to her rivals. او پستی‌اش (ضعیف‌تر بودنش) نسبت به رقبایش را پذیرفت.

inferior /ɪnˈfɪriər/ این فیریِر (adj) **حقیر، دون پایه**
I felt very inferior among all those academics. بین آن همه هیئت علمی، احساس حقیر بودن کردم.

sally /ˈsæli/ سَلی (n) **نظر زیرکانه، یورش**
Everyone waited for his next sally. همه منتظر نظر زیرکانه بعدی‌اش بودند.
We have made a successful sally. ما یک یورش موفق داشته‌ایم.

menial /ˈmiːniəl/ می نیِل (adj) **خسته کننده، دون پایه**
Today they are qualified for only the most menial employment. امروز آن‌ها تنها برای دون‌پایه‌ترین اشتغال، واجد شرایط هستند

inveterate /ɪnˈvetərət/ این وِتئرئت (adj) **دیرین، سابقه‌دار**
He was an inveterate traveller. او یک مسافر سابقه‌دار بود (از قدیم تو کار سفر کردنه).

subscribe /səbˈskraɪb/ سئبس کرایب (v) **اشتراک گرفتن، تصدیق کردن، تقبل کردن**
I subscribe wholeheartedly to this theory. از صمیم قلب، این نظریه را تصدیق می‌کنم.
You can subscribe to the magazine. شما می‌تونید اشتراک مجله را بگیرید.

exhort /ɪgˈzɔːrt/ ایگ زُرت (v) **تشویق کردن، ترغیب‌کردن**
It exhorts employers to give workers a better balance between home and working lives.
[این کار] کارفرمایان را تشویق و ترغیب می‌کند تا به کارگران، تعادل بهتری بین زندگی و زندگی شغلی دهند.

assault /əˈsɔːlt/ عِسالت (v) **invade** **هجوم بردن، تجاوز کردن**
Two men assaulted him after he left the store. وقتی که او از مغازه خارج شد، دو مرد به او هجوم بردند.

assault (n) **حمله، یورش**
an unsuccessful assault on the enemy lines یک یورش و حملهٔ ناموفق بر خطوط دشمن

taut /tɔːt/ تات (adj) **کشیده، محکم، سفت، جذاب، آشفته**
The rope was stretched taut. طناب محکم کشیده شد.
She gave me a taut smile. او لبخند جذابی به من تحویل داد.

sore /sɔːr/ سُر (n) **درد، زخم**
open sores زخم‌های باز

sore (adj) **دردناک، رنجیده**
My chest is still sore from the surgery. سینه‌ام هنوز به خاطر جراحی، درد می‌کند.

external /ɪkˈstɜːrnl/ ایکس تِرنئل (adj) **outside = exterior** **خارجی، بیرونی**
the external appearance of the building نمای بیرونی ساختمان

succumb /səˈkʌm/ سئ کام (v) **از پای در آمدن، تسلیم شدن**
His career was cut short when he succumbed to cancer. وقتی تسلیم سرطان شد شغلش از دست رفت.
The town succumbed after a short siege. شهر پس از محاصره کوتاه، تسلیم شد.

burgeon /ˈbɜːrdʒən/ بِر جئن (v) **بسرعت رشد کردن، توسعه یافتن**
This technology has burgeoned over the past decade. این تکنولوژی در دههٔ گذشته، توسعه یافته است.
the burgeoning market for digital cameras بازار به سرعت در حال رشدِ دوربین‌های دیجیتال

ad hoc /ˌæd ˈhɑːk/ اَد هاک (adj) **موردی، ویژهٔ یک کار خاص**
Decisions were made on an ad hoc basis. تصمیمات به صورت موردی و ویژه، اتخاذ می‌شد.

pregnancy /ˈpregnənsi/ پئرِگ نئنسی (n) **gestation** **حاملگی، بارداری**
This drug should not be taken during pregnancy. این دارو نباید در دوران بارداری مصرف شود.

pregnant /ˈpregnənt/ پئرِگ نئنت (adj) **حامله، آبستن**
medical care for pregnant women مراقبت‌های پزشکی برای زنان باردار

highland /ˈhaɪlənd/ های لئند (adj) **کوهستانی**
The plant grows faster in highland areas. [این] گیاه در مناطق کوهستانی سریع‌تر رشد می‌کند.

equate /ɪˈkweɪt/ ایکو عِیت (v) **یکسان فرض کردن**
Most people equate wealth with success. بیشتر مردم ثروت را با موفقیت برابر می‌دانند.

equity /ˈekwəti/ اِکوعِتی (n) **عدالت، برابری، ارزش دارایی**
He sold his equity in the company last year. سال گذشته ارزش دارایی‌اش (سهامش) در شرکت را فروخت.
a society where justice and equity prevail جامعه‌ای که عدل و برابری، در آن غالب می‌شود

inequity /ɪnˈekwəti/ این اِکوعِتی (n) **iniquity** **نابرابری، بی عدالتی**
the inequities of the legal system نابرابری‌های سیستم حقوقی

daydream /ˈdeɪdriːm/ دِی دئریم (n) **خیال، عالم رویا**
She stared out of the window, lost in a daydream. او به بیرون پنجره زُل زد، در عالم رویا غرق شد.

daydream (v) **خیال بافی کردن**
What are you daydreaming about? داری درمورد چی خیال‌بافی میکنی؟

unleash /ʌnˈliːʃ/ آن لیش (v) **از بند رها کردن، قلاده را باز کردن، آزاد کردن**
Get out! Or I'll unleash my dog on you. برو بیرون! وگرنه قلادهٔ سگم را باز می‌کنم [تا بیاید] به سمتت.
My comments unleashed a wave of protest. اظهارات من، موجی از اعتراضات به راه انداخت.

mute /mjuːt/ میوت (v) **بی صدا کردن**
I muted the TV sound to avoid the inane commentary. تلویزیون را بی‌صدا کردم تا از تفسیر پوچ خودداری‌کنم.

mute (adj) **بی صدا، ساکت**
Billy continued to stand there, mute and defiant. بیلی همچنان در آنجا ایستاده بود، ساکت و عصیانگر.

permeate /ˈpɜːrmieɪt/ پِرمی عِیت (v) **pierce** **نفوذ کردن، رسوخ کردن**
After a while it begins to permeate through your skin. پس از مدتی شروع به نفوذ در پوستت می‌کند.

Review: 144, 145, 146

incumbent /ɪnˈkʌmbənt/ این کام بئنت (n) **متصدی، عهده دار**
the present incumbent of the White House متصدی فعلی کاخ سفید

incumbent (adj) **لازم، فعلی**
The incumbent Prime Minister, had lost his seat in the election. نخست‌وزیر فعلی در انتخابات، کرسی خود را از دست داده بود.

focal /ˈfəʊkl/ فُکئل (adj) **کانونی**
The focal symbol of sovereignty is, of course, the crown. البته که نماد کانونی حاکمیت، تاج است.

precaution /prɪˈkɔːʃn/ پئری کاشئن (n) **احتیاط**
Fire precautions were neglected اقدامات احتیاطی [برای جلوگیری از] آتش سوزی، نادیده گرفته شد.

concrete /ˈkɑːnkriːt/ کان کئریت (n) **بِتُن**
The pathway is formed from large pebbles set in concrete. گذرگاه از سنگریزه‌های بزرگ قرار گرفته در بتن، ساخته شده است.

concrete (adj) **بتنی، واقعی و مشخص**
a concrete floor یک کف (زمین) بتنی
the lack of any concrete evidence نبود هیچ مدرک واقعی

glare /gler/ گئلِر (v) **خیره‌شدن، درخشیدن**
He didn't shout, he just glared at me silently. او فریاد نزد، فقط بی‌صدا به من خیره شد.

glare (n) **نگاه، تابش خیره‌کننده**
the glare from the window تابش خیره کننده از پنجره

materialize /məˈtɪriəlaɪz/ مئتیری عِلایز (v) **تحقق یافتن، ظاهر شدن**
Problems were expected, but they never materialized. مشکلات قابل‌انتظار بود اما هیچوقت اتفاق نیفتادند.

hammer /ˈhæmər/ هَمئر (v) **چکش زدن، ضربه زدن**
She hammered the nail into the wall. او میخ را با چکش به دیوار زد.

hammer (n) **چکش**
a gentle tap with a hammer یک ضربهٔ آرام با یک چکش

bomb /bɑːm/ بام (v) **بمباران کردن، سریع راندن**
The town was heavily bombed in World War II. [این] شهر در جنگ جهانی دوم، به شدت بمباران شد.
We were bombing down the road at 80 miles an hour. با سرعت ۸۰ مایل در ساعت در جاده، باسرعت درحال حرکت بودیم.

bomb (n) **بمب**
He was killed in a bomb explosion. او در انفجار یک بمب، کشته شد.

mellifluous /meˈlɪfluəs/ مِلی فئلوعِس (adj) **خوش آهنگ، دلنشین**
The voice was mellifluous and smooth. [آن] صدا دلنشین و صاف بود.

sack /sæk/ سَک (v) **اخراج کردن، یورش بردن**
She was sacked for refusing to work on Fridays. بخاطر خودداری از کار کردن در جمعه‌ها، اخراج شد.
The Goths sacked Rome. گات‌ها به روم یورش بردند.

sack (n) **کیسه، اخراج**
The sack split and the rice poured out. کیسه پاره شد و برنج ریخت بیرون.

naive /naɪˈiːv/ نا ییو (adj) **دنیا ندیده، خام، ساده**
I can't believe you were so naive as to trust him! باورم نمی‌شود تو انقدر خام بودی که به او اعتماد کنی.

bargain /ˈbɑːrgən/ بارگئن (n) **خرید ارزان، قرارداد، داد و ستد**
The car was a bargain at that price. اتومبیل در آن قیمت، یک خرید ارزان بود.
Finally the two sides struck a bargain (= reached an agreement). در نهایت دو طرف به‌توافق رسیدند.

bargain (v) **چانه زدن**
They bargained over the level of wages. آن‌ها در مورد سطح دستمزدها چانه زدند.

compress /kəmˈpres/ کئم پئرِس (v) **فشرده کردن، متراکم ساختن**
Firmly compress the soil in the pot. خاک را محکم در گلدان، فشرده کن.
The program compresses any data saved to the disk. [این] برنامه هر دادهٔ ذخیره شده در دیسک را فشرده می‌کند.

compress /ˈkɑːmpres/ کام پئرِس (n) **ضماد**
Apply a cold compress to the injury. یک ضماد سرد، روی زخم بگذار.

manufacture /ˌmænjuˈfæktʃər/ مَنیو فَکچئر (v) **تولید کردن، جعل کردن، از خود در آوردن**

The evidence against him had been manufactured. [آن] مدرکِ علیه او، جعل شده بود.

He works for a small company manufacturing aluminium products.

او برای شرکت کوچکی که محصولات آلومینیومی تولید می‌کند کار می‌کند.

manufacture (n) **ساخت، تولید**

What is the date of manufacture? تاریخ ساختش کِی است؟

circumscribe /ˈsɜːrkəmskraɪb/ سِرکئمئس کئرایب (v) **دور چیزی خط کشیدن، محدود کردن**

His power is circumscribed by parliament. قدرت او، توسط پارلمان محدود شده است.

a circle circumscribed by a square دایره‌ای که توسط یک مربع، محدود (محاط) شده است

temper /ˈtempər/ تِم پئر (n) **خو، طبع، خشم**

Be careful, he’s got a pretty violent temper. مواظب باش، او خوی نسبتاً خشنی دارد.

It’s no use talking to him when he’s in a temper. وقتی‌که عصبانی و بدخُلق است، حرف زدن با او فایده‌ای ندارد.

I’ve never seen Sasan lose his temper. هرگز ندیده‌ام که ساسان عصبانی شود و از کوره در برود.

bad-tempered /ˌbæd ˈtempərd/ بَد تِم پئرد (adj) **grumpy = irritable** **بدخلق، ترشرو**

She gets very bad-tempered when she's tired. او وقتی خسته می‌شود، خیلی بدخلق می‌شود.

temperate /ˈtempərət/ تِم پئرئت (adj) **mild = moderate** **معتدل، ملایم**

The weather here continues to be temperate. آب و هوای اینجا به معتدل بودن ادامه می‌دهد (همچنان قرار است که معتدل باشد).

predominate /prɪˈdɑːmɪneɪt/ پئری دامی نِیت (v) **نفوذ قاطع داشتن، مسلط بودن، چربیدن**

a color scheme in which red predominates طرح رنگی که در آن قرمز می‌چربد (قرمز بیشتر تو چشم است)

In this type of case, the rights of the parents predominate. در این نوع پرونده، حقوق والدین [به حقوق فرزندان] می‌چربد.

rehabilitate /ˌriːəˈbɪlɪteɪt/ ری عِبیلی تِیت (v) **توان بخشیدن، ترمیم کردن، اعادهٔ حیثیت کردن**

a special unit for rehabilitating stroke patients یک واحد ویژه برای توانبخشی بیماران سکتهٔ مغزی

A lot of the older houses have now been rehabilitated. بسیاری از خانه‌های قدیمی‌تر اکنون ترمیم شده‌اند.

rehabilitation /ˌriːəˌbɪlɪˈteɪʃn/ ری عِبیلی تِیشئن (n) **توانبخشی، نوسازی**

the rehabilitation of mentally ill patients توانبخشی بیماران روانی

misanthropy /mɪˈsænθrəpi/ میسَن ثئرئپی (n) **جامعه‌گریزی، انسان‌گریزی**

With age, his misanthropy somewhat intensified. با [افزایش] سن، جامعه‌گریزی او تا حدی تشدید شد.

single-minded /ˌsɪŋgl ˈmaɪndɪd/ سینگئل ماین دید (adj) **purposeful** **با اراده، هدفمند**

a tough, single-minded lady یک بانوی سرسخت و بااراده

She is very purposeful about her career. او در رابطه با شغلش، بسیار هدفمند است.

prognosis /prɑːgˈnəʊsɪs/ پئراگ نُسیس (n) **پیش بینی روند یا نتیجهٔ بیماری**

Doctors said Blake’s prognosis is good. پزشکان گفتند پیش‌بینی روند بیماری بلیک خوب است.

prognostic /prɑːgˈnɑːstɪk/ پئراگ ناستیک (adj) **پیش بینی کننده، تشخیصی**

Prognostic charts for the next five days indicate heavy rain in the south.

نمودارهای پیش‌بینی کننده برای ۵ روز آینده، باران شدیدی را در جنوب نشان می‌دهند.

prognosticate /prɒgˌnɒstɪˈkeɪt/ پئراگ‌ناستیکِیت (v) **پیش بینی کردن**

He paid the fortuneteller to prognosticate his future. او به پیشگو پول داد تا آینده‌اش را پیش‌بینی کند.

surveillance /sɜːrˈveɪləns/ سِر وِی لئنس (n) **نظارت، مراقبت**

The suspects are under police surveillance. مظنونین، تحت نظارت پلیس هستند.

electronic surveillance equipment تجهیزات نظارتی الکترونیکی

catastrophe /kəˈtæstrəfi/ کئتَس تئرئفی (n) **disaster, fiasco, calamity** **فاجعه، مصیبت**

The area is now facing economic catastrophe. [این] منطقه اکنون در حال رو به رو شدن با فاجعهٔ اقتصادی است.

catastrophic /ˌkætəˈstrɑːfɪk/ کَتئس تئرافیک (adj) **مصیبت‌بار**

The failure of the talks had catastrophic consequences. شکست مذاکرات عواقب مصیبت‌باری داشت.

abdicate /ˈæbdɪkeɪt/ اَبدی کِیت (v) **کناره گیری کردن، نادیده گرفتن**

She was forced to abdicate the throne of Spain. او مجبور شد که از تاج و تخت اسپانیا، کناره‌گیری کند.

They abdicate all responsibility for their children. آنها تمامی مسئولیت‌هایشان نسبت به فرزندانشان را نادیده می‌گیرند.

lumber /ˈlʌmbər/ لامبئر (v) **سنگین حرکت کردن**
A blue bus lumbered past. یک اتوبوس آبی، سنگین و آهسته، گذشت و رفت.

lumber (n) **timber** **چوب، الوار**
a bench made of lumber یک نیمکت ساخته شده از چوب (یک نیمکت چوبی)

irrevocable /ɪˈrevəkəbl/ ایرِوِوئ کئبئل (adj) **فسخ ناپذیر، تغییر ناپذیر**
an irrevocable decision یک تصمیم تغییر ناپذیر
His life was set on an irrevocable course. زندگی او در یک مسیر تغییرناپذیر قرار گرفت.

censor /ˈsensər/ سِن سئر (v) **سانسور کردن**
Mail was censored, and there were no personal telephones. نامه سانسور می‌شد، و هیچ تلفن شخصی‌ای وجود نداشت.

censor (n) **سانسورچی**
The censor permitted the book to pass. سانسورچی اجازه داد که کتاب عبور کند (بره واسه چاپ).

censorship /ˈsensərʃɪp/ سِن سئر شیپ (n) **سانسور**
press censorship سانسور مطبوعات

mendacious /menˈdeɪʃəs/ مِن دِیشئس (adj) **دروغین، دروغگو**
mendacious propaganda تبلیغات یک طرفهٔ دروغین

decorum /dɪˈkɔːrəm/ دی کُرئم (n) **urbanity** **رفتار مناسب، ادب، نزاکت**
He was disciplined for breaching the Senate's rules of decorum. او به خاطر نقض قوانین رفتاری مجلس سنا، تنبیه شد.

decorous /ˈdekərəs/ دِکئرئس (adj) **مؤدب، مناسب**
Two days later a more decorous visitor called. دو روز بعد، یک ویزیتور مناسب‌تر، زنگ زد.

unravel /ʌnˈrævl/ آن رَوئل (v) **گره‌گشایی کردن، حل کردن، از هم پاشیدن**
After three years, their partnership began to unravel. بعد از سه سال، شراکت آن‌ها شروع به از هم پاشیدن کرد.
Detectives are still trying to unravel the mystery surrounding his death. کارآگاه ها هنوز در تلاش هستند تا رمز و راز پیرامون مرگ او را، گره‌گشایی کنند.

intersect /ˌɪntərˈsekt/ اینتئر سِکت (v) **قطع کردن، تقسیم کردن**
The lines intersect at angles. [این] خطوط [یکدیگر را] در زاویه‌ها قطع می‌کنند.

intersection /ˈɪntərsekʃn/ اینتئر سِکشئن (n) **تقاطع، قطع**
Traffic lights have been placed at all intersections. چراغ راهنما در همه تقاطع‌ها قرار داده شده است.

stringency /ˈstrɪndʒənsi/ ئسترین جئنسی (n) **سختگیری**
the stringency of environmental regulations سختگیری مقررات زیست محیطی

stringent /ˈstrɪndʒənt/ ئسترین جئنت (adj) **سفت و سخت، محکم**
stringent anti-noise regulations مقررات ستخگیرانه ضد سر و صدا

annex /ˈæneks/ اَنِکس (v) **تصاحب کردن** (کشور، منطقه و...)
He denied that he would seek to annex the country. [این فرضیه] که میخواهد کشور را تصاحب‌کند را رد کرد.
Germany annexed Austria in 1938. آلمان در سال ۱۹۳۸ اتریش را تصاحب کرد.

juncture /ˈdʒʌŋktʃər/ جانک چئر (n) **برهه، مقطع زمانی**
At this juncture, I suggest we take a short break. در این برهه، پیشنهاد میکنم استراحت‌کوتاهی داشته باشیم.

frantic /ˈfræntɪk/ فرَنتیک (adj) **دل شوریده، بی‌تاب، با عجله، عجولانه**
There was no news of Jill, and her parents were getting frantic. خبری از جیل نبود، و پدر و مادرش داشتند بی‌تاب می‌شدند.
They made frantic attempts to revive him. آن‌ها برای احیا کردن او، تلاش‌های عجولانه‌ای کردند.

deform /dɪˈfɔːrm/ دی فُرم (v) **از ریخت و قیافه افتادن، از شکل انداختن**
Wearing badly fitting shoes can deform your feet. پوشیدن کفش‌های نامناسب می‌تواند پاهای شما را از شکل بیاندازد.
The disease had deformed his spine. بیماری ستون فقرات او را تغییر شکل داده بود.

deformity /dɪˈfɔːrməti/ دی فُرمئتی (n) **از ریخت افتادگی، از شکل افتادگی**
deformities of the limbs از شکل افتادگی اندام‌ها

acute /əˈkjuːt/ عِکیوت (adj) **حاد، حاده، تیز، شدید**
Dogs have an acute sense of smell. سگ‌ها حس بویایی تیزی دارند.
There is an acute shortage of water. کمبود شدید آب، وجود دارد. (با کمبود شدید آب مواجه هستیم).

proliferate /prəˈlɪfəreɪt/ پئرئلی فئرِیت (v) **به سرعت زیاد شدن، به سرعت پخش شدن**
Books and articles on the subject have proliferated over the last year.
کتاب‌ها و مقالات در [این] موضوع، در طول سال گذشته، به سرعت زیاد شده است.

proliferation /prəˌlɪfəˈreɪʃn/ پئرئلی فئرِیشئن (n) **گسترش سریع، انتشار**
attempts to prevent cancer cell proliferation
تلاش برای جلوگیری از گسترش سریع سلول‌های سرطانی
a proliferation of personal computers
انتشار کامپیوترهای شخصی

noisome /ˈnɔɪsəm/ نُیسئم (adj) **unpleasant = horrid** **ناخوشایند، نامطبوع**
noisome smells
بوهای ناخوشایند

squeeze /skwiːz/ ئسکوعیز (v) **به زور رد شدن، چپاندن، فشار دادن**
He had squeezed through a gap in the fence.
او به زور از شکافی که در حصار بود رد شده بود.
She smiled as Mina squeezed her hand.
وقتی مینا دستش را فشار داد، لبخند زد.

coup /kuː/ کو (n) **کودتا**
He seized power in a military coup in 2008.
در سال ۲۰۰۸، او در یک کودتای نظامی، قدرت را تصاحب کرد.

gird /gɜːrd/ گِرد (v) **prepare** **آماده کردن، آماده شدن**
Both police and protesters were girding for clash.
هم پلیس و هم معترضان درحال آماده شدن برای درگیری بودند.

split /splɪt/ ئسپئلیت (v) **جدا کردن/ شدن، تقسیم کردن/ شدن، پاره کردن/ شدن**
He was a member of the team that split the atom in 1932.
او عضو تیمی بود که اتم را در ۱۹۳۲ جدا کردند.
The cushion split open and sent feathers everywhere.
بالشتک [مبل]، پاره شد و پرها را همه‌جا فرستاد.

split (n) **پارگی، چاک، چند دستگی**
There's a big split in the tent.
شکاف بزرگی در [آن] چادر وجود دارد.
a split within the party leadership
چند دستگی در رهبری حزب

ethics /ˈeθɪks/ اِثیکس (n) **morality** **اصول اخلاقی**
a report on the ethics of philanthropy
گزارشی از اصول اخلاقیِ هم‌نوع‌دوستی

confide /kənˈfaɪd/ کئن فاید (v) **درد دل کردن، به امانت گذاشتن**
He confided to his friends that he didn't have much hope for his marriage.
او با دوستانش درد دل کرد که امید زیادی به ازدواجش ندارد.

bemoan /bɪˈməʊn/ بی مُن (v) **گلایه کردن**
He was bemoaning the fact that lawyers charge so much.
او از این واقعیت که وکلا زیاد پول می‌گیرند گلایه می‌کرد.

sagacious /səˈgeɪʃəs/ سئگِی شئس (adj) **judicious = wise** **عاقل، عاقلانه، زیرک**
He is a sagacious businessman.
او یک تاجر عاقل است.

cruise /kruːz/ کئروز (v) **دریاگردی کردن، به آرامی حرکت کردن**
We spent two weeks cruising the Bahamas.
ما دو هفته را با دریاگردی در باهاما گذراندیم.
a light aircraft cruising at 4 000 feet
یک هواپیمای سبک به آرامی در حالت حرکت، در [ارتفاع] ۴۰۰۰ پایی

cruise (n) **سفر دریایی**
a Mediterranean cruise
یک سفر دریایی در مدیترانه

extol /ɪkˈstəʊl/ ایکس تُل (v) **praise = acclaim** **ستایش و تمجید کردن**
a speech extolling the merits of free enterprise
یک سخنرانی در حال ستایش مزایای سازمان آزاد

coalition /ˌkəʊəˈlɪʃn/ کُعئلی شئن (n) **ائتلاف، اتحاد موقت**
A coalition government was formed after inconclusive elections.
یک دولت ائتلافی بعد از انتخابات بی نتیجه، شکل گرفت.

bisect /baɪˈsekt/ بای سِکت (v) **دو نیم کردن**
A busy road bisects the village.
یک جاده پُرتردد [این] روستا را دو نیم می‌کند (جاده از وسط روستا می‌گذرد).

rampant /ˈræmpənt/ رَم پئنت (adj) **شایع و گسترده**
Sickness was rampant in the rural areas of this country.
بیماری در مناطق روستایی این کشور شایع بود.

avert /əˈvɜːrt/ عِوِرت (v) **برگرداندن، جلوگیری کردن**
The answer may be one or both of these and only a careful rescue package can avert a disaster.
پاسخ ممکن است یک یا هر دوی اینها باشد و تنها یک بسته نجات دقیق می‌تواند از یک فاجعه، جلوگیری کند.
It may already be too late to avert another disaster.
شاید برای جلوگیری از یک فاجعه دیگر، خیلی دیر شده باشد.

subtly /ˈsʌtəli/ سا تئلی (adv) **به طور زیرکانه، به طور نامحسوس**
The same colour can appear subtly different on different types of paper.
رنگ یکسان می‌تواند در انواع مختلف کاغذ، به طور نامحسوس متفاوت ظاهر شود.

puddle /ˈpʌdl/ پادئل (n) **چالهٔ آب**
I accidentally stepped in a puddle.
من به طور اتفاقی، در یک چالهٔ آب، قدم گذاشتم.

fracture /ˈfræktʃər/ فئرَک چئر (v) **ترک‌خوردن، شکستن**
His leg fractured in two places.
پایش از دو جا شکست.

fracture (n) **شکستگی، شکاف**
a fracture of the leg
شکستگی پا

underdog /ˈʌndərdɔːg/ آندئر داگ (n) **توسری خور، فرد ضعیفتر**
Before the game, we were definitely the underdog.
قبل از بازی، قطعاً ما [تیم] ضعیف‌تر بودیم.

short-lived /ˌʃɔːrt ˈlɪvd/ شُرت لیود (adj) **زودگذر، کوتاه‌مدت**
Her success was great, but short-lived.
موفقیت او عالی، اما زودگذر بود.
Our happiness was short-lived.
خوشحالی ما کوتاه‌مدت بود.

boast /bəʊst/ بُست (v) **gloat** **به رخ کشیدن، پز دادن**
This is a region that proudly boasts its own distinct culture.
این منطقه‌ای است که با افتخار فرهنگ متمایز خودش را به رخ می‌کشد.

boast (n) **لاف**
Despite his boasts that his children were brilliant, neither of them went to college.
علی‌رغم لافش که بچه‌هایش نخبه هستند، هیچ کدام از آن‌ها به دانشگاه نرفتند.

abstemious /əbˈstiːmiəs/ عِبس تی میعِس (adj) **پرهیزکار، میانه‌رو**
He was a hard-working man with abstemious habits.
او یک مرد سخت‌کوش با عادات میانه‌رو بود.
Mohsen is known as the most abstemious man around.
محسن به عنوان پرهیزکارترین مرد این اطراف، شناخته می‌شود.

steer /stɪr/ ئستی عِر (v) **هدایت کردن، اداره کردن**
He steered the boat into the harbor.
او قایق را به داخل بندر هدایت کرد.

unmask /ˌʌnˈmæsk/ آن مَسک (v) **نقاب برداشتن (از)، آشکار کردن**
He was one of the most high-ranking spies ever unmasked by the CIA.
او یکی از عالی‌رتبه‌ترین جاسوس‌هایی بود که توسط سازمان سیا، آشکار شد (لو رفت).

insolvent /ɪnˈsɑːlvənt/ این سالوئنت (adj) **bankrupt** **ورشکسته**
The company has been declared insolvent.
[این] شرکت ورشکسته اعلام شده است.

wane /weɪn/ وِین (v) **افول کردن**
Her enthusiasm for the idea was waning rapidly.
شور و شوق او برای [آن] ایده بسرعت در حال افول بود.

wane (n) **افول، کاهش**
The moon is on the wane.
ماه در حال افول است.

unruly /ʌnˈruːli/ آن رولی (adj) **rebellious** **سرکش، یاغی**
unruly children
بچه‌های سرکش

contrary /ˈkɑːntreri/ کان تئرِری (n) **opposite = inverse** **مخالف، مقابل**
The contrary view
نظر و دیدگاه مخالف

contrary (adj) **opposing = inverse** **مخالف، ضد**
The government's actions are contrary to the public interest.
اقدامات دولت، ضد منافع عمومی است.

spectrum /ˈspektrəm/ ئسپِک تئرئم (n) **طیف، گستره**
the ethnic spectrum of America
طیف قومی آمریکا.
the electromagnetic spectrum
گستره الکترومغناطیسی

exotic /ɪgˈzɑːtɪk/ ایگ زاتیک (adj) **peculiar** **عجیب و خاص**
The fruits sound exotic.
[این] میوه‌ها عجیب و خاص به نظر می‌رسند.

disband /dɪsˈbænd/ دیس بَند (v) **از هم پاشیدن، منحل کردن**
The committee formally disbanded in August.
کمیته در ماه آگوست به طور رسمی منحل شد.
They set about disbanding the terrorist groups.
آن‌ها شروع به منحل کردن گروه‌های تروریستی کردند.

hilarious /hɪˈleriəs/ هیلِری عِس (adj) **humorous = funny** **خنده دار**
Ali found the whole situation hilarious. علی کل [آن] شرایط را خنده‌دار دید.

rumour /ˈruːmər/ رومئر (n) **شایعه**
The rumour is without foundation in fact. شایعهٔ [مذکور] در واقع بدون پایه و اساس است.
I heard a rumor that they are getting married. من یک شایعه شنیدم که آن‌ها در حال ازدواج کردن هستند.

monarch /ˈmɑːnɑːrk/ مانارک (n) **پادشاه، ملکه، سلطان**
the old monarchical system سیستم پادشاهی قدیمی

consecutive /kənˈsekjətɪv/ کئن سِکیو تیو (adj) **متوالی، پی در پی**
After 6 consecutive defeats, the team was ready to give up. بعد از ۶ شکست‌پیاپی، تیم آمادهٔ تسلیم بود.

dispel /dɪˈspel/ دیس پِل (v) **برطرف کردن، از بین بردن**
His speech dispelled any fears about his health. سخنرانی‌اش هر ترس و نگرانی در مورد سلامتی‌اش را برطرف کرد.
The police moved quickly to dispel the rumours. پلیس بسرعت برای از بین بردن شایعات، دست به کار شد.

pernicious /pərˈnɪʃəs/ پئرنی شئس (adj) **هولناک، تباه کننده**
the pernicious influence of TV violence on children تأثیر هولناک خشونت تلویزیون بر کودکان

bushy /ˈbʊʃi/ بوشی (adj) **پرپشت، انبوه**
a bushy tail یک دُم پرپشت

steep /stiːp/ ئستیپ (adj) **شیبدار، تند، گران، زیاد**
The road became rocky and steep. جاده سنگلاخی و شیبدار (پرشیب) شد.
a steep increase in house prices افزایش تند (شدید) در قیمت خانه
steep rents اجاره‌های گران

steep (v) **خیساندن، فرو کردن**
Black teas need to steep for three minutes. چای سیاه باید سه دقیقه دم بکشد.

loot /luːt/ لوت (v) **غارت کردن، به تاراج بردن**
More than 20 shops were looted. بیش از ۲۰ مغازه غارت شد.
Clothes and jewellery were looted from her house. لباس و جواهرات از خانه او به تاراج برده شد.

glamorous /ˈglæmərəs/ گئلَ مئرئس (adj) **beguiling = charming** **مسحور کننده، جذاب**
I'm looking for a glamorous job. دنبال یک کار جذاب هستم.

bundle /ˈbʌndl/ باندئل (n) **دسته، بُقچه، بسته**
bundles of newspapers بسته‌های روزنامه

impel /ɪmˈpel/ ایم پِل (v) **coerce = compel** **مجبور کردن، وادار کردن**
The lack of democracy and equality impelled the oppressed to fight for independence.
نبود دموکراسی و برابری، ستم‌دیدگان را وادار به نبرد برای استقلال کرد.

minuscule /ˈmɪnəskjuːl/ مینئس کیول (adj) **tiny = small** **کوچک، ریز**
The chances of getting the disease are minuscule. شانس گرفتن [این] بیماری، خیلی کوچک (کم) است.

futility /fjuːˈtɪləti/ فیوتی لئتی (n) **بیهودگی، پوچی**
the futility of war بیهودگی جنگ

futile /ˈfjuːtl/ فیوتئل (adj) **pointless** **بیهوده، بی‌فایده، بی‌معنی**
a futile attempt یک تلاش بیهوده

radiant /ˈreɪdiənt/ رِیدی عِنت (adj) **سرشار، شاد، درخشان**
They were both radiant with happiness. آن‌ها هر دو سرشار از شادی بودند.
a lovely day with clear skies and radiant sun یک روز دوست داشتنی با آسمان پاک و خورشید درخشان

decipher /dɪˈsaɪfər/ دی سای فئر (v) **رمزگشایی کردن**
She studied the envelope, trying to decipher the handwriting.
او پاکت نامه را می‌خواند، در حالی که سعی می‌کرد که [آن] دست‌نویس را رمزگشایی کند.

apt /æpt/ اَپت (adj) **مایل، مناسب**
Babies are apt to put objects into their mouths. نوزادان مایل هستند که اشیاء را در دهان خود قرار بدهند.
The punishment should be apt for the crime. [این] تنبیه، می‌تواند مجازات مناسبی برای [این] جرم باشد.

Review: 147, 148, 149

entrepreneur /ˌɑːntrəprəˈnɜːr/ آنترئ پرئ نِر (n) **کارآفرین**
Being an entrepreneur is a way of fulfilling your creative potential. کارآفرین بودن راهی برای تحقق پتانسیل خلاقانهٔ شماست.

entrepreneurial /ˌɑːntrəprəˈnɜːriəl/ آنترئ پرئنِریعِل (adj) **کارآفرینی**
She's got that entrepreneurial spirit. او آن روحیهٔ کارآفرینی [که لازم است] را دارد.

besiege /bɪˈsiːdʒ/ بی سیج (v) **encircle** **محاصره کردن، احاطه کردن**
Paris was besieged for four months and forced to surrender. پاریس چهار ماه محاصره شده بود و مجبور به تسلیم شد.

unseemly /ʌnˈsiːmli/ آن سیم لی (adj) **improper** **ناشایست**
Ali's behaviour at the party last night was unseemly. رفتار علی در مهمانی دیشب، ناشایست بود.

fade /feɪd/ فِید (v) **محو شدن، ضعیف شدن، کمرنگ شدن**
Her smile faded. لبخندش محو شد.
The curtains had faded in the sun. پرده‌ها در آفتاب کم‌رنگ شده بودند.

replenish /rɪˈplenɪʃ/ ریپ لِنیش (v) **دوباره پر کردن، دوباره ذخیره کردن**
Allow me to replenish your glass. اجازه بدهید لیوان شما را دوباره پر کنم.

complaisant /kəmˈpleɪzənt/ کئم پئلِیزئنت (adj) **سر به راه، حرف شنو، گوش به فرمان**
She was a complaisant wife and dutiful daughter. او یک همسر حرف‌شنو و دختر وظیفه‌شناسی بود.
A good servant should be complaisant. یک خدمتکار خوب، باید گوش به فرمان باشد.

unorthodox /ʌnˈɔːrθədɑːks/ آنُر ثئداکس (adj) **نامتعارف، نامعمول**
a highly unorthodox teaching style یک سبک تدریس به شدت نامتعارف

blaze /bleɪz/ بئِلیز (v) **زبانه کشیدن، درخشیدن، منتشر کردن**
A huge fire was blazing in the fireplace. آتش بزرگی در شومینه، در حال زبانه کشیدن بود.
The story was blazed all over the daily papers. [آن] داستان، در کل روزنامه‌های روزانه، منتشر شد.

blaze (n) **درخشندگی، حریق بزرگ**
Helicopters were used to help fight the blaze. هلیکوپترها برای کمک به مقابله با حریق استفاده می‌شدند.

ablaze /əˈbleɪz/ عِب لِیز (adj) **شعله‌ور، درخشان، روشن**
Within minutes the whole house was ablaze. ظرف چند دقیقه تمام خانه شعله‌ور بود.
Her yard was ablaze with summer flowers. حیاط او از گل‌های تابستانی درخشان بود.

cherish /ˈtʃerɪʃ/ چِریش (v) **عزیز شمردن**
In marriage, a man promises to cherish his wife. در ازدواج، مرد قول می دهد همسر خود را عزیز بشمارد.

dismantle /dɪsˈmæntl/ دیس مَن تئل (v) **از هم باز کردن، از بین بردن**
I had to dismantle the engine in order to repair it. برای تعمیرش مجبور شدم موتور را از هم باز کنم.
The government was in the process of dismantling the state-owned industries. دولت در حال از بین بردن صنایع متعلق به دولت بود.

splendid /ˈsplendɪd/ ئسپلِندید (adj) **impressive** **چشمگیر، تحسین‌برانگیز**
He made a lot of money and had a splendid house built. او پول زیادی کسب کرد و یک خانهٔ چشمگیر و خفن ساخت.

fret /fret/ فئرِت (v) **نگران بودن**
Don't fret – everything will be all right. نگران نباش – همه چیز درست می‌شود.

fretful /ˈfretfl/ فئرِت فئل (adj) **بی قرار، مضطرب**
The baby was tired and fretful. بچه خسته و بی قرار بود.

balk /bɔːk/ باک (v) **امتناع ورزیدن، مانع شدن**
At first, officials in both countries balked. در ابتدا، مقامات هر دو کشور [از این مساله] امتناع ورزیدند.
Even a single man had been able to balk him. حتی یک مرد تنها توانسته بود مانع او شود.

smash /smæʃ/ ئسمَش (v) **محکم کوبیدن، شکستن**
Firemen had to smash the lock to get in. آتش‌نشان‌ها مجبور بودند قفل را بشکنند تا وارد بشوند.
Several cups fell to the floor and smashed to pieces. چندین فنجان به زمین افتادند و تیکه تیکه شدند.

smash (n) **تصادف، صدای شکستن، موفقیت**
The young boy hurt in car smash. پسر جوان در تصادف ماشین آسیب دید.
He heard the smash of glass. صدای شکستنِ شیشه را شنید.

precocious /prɪˈkəʊʃəs/ پرِی کُشُس (adj) **زودرس**
From an early age he displayed a precocious talent for music. از سنین پایین، استعداد زودرس خود را برای موسیقی نشان داد.

flout /flaʊt/ فِلَوت (v) **زیر پا گذاشتن** (قانون و...)
The union had openly flouted the law. اتحادیه، آشکارا قانون را زیر پا گذاشته بود.

enmity /ˈenməti/ اِن مِتی (n) **hostility = animosity** **خصومت، دشمنی**
Their families' traditional enmity made marriage impossible. خصومت سنتی خانوادگی آن‌ها ازدواج [آن دو] را غیرممکن کرد.

banish /ˈbænɪʃ/ بَنیش (v) **تبعید کردن**
He pleaded with the Queen not to banish him. او از ملکه خواست که او را تبعید نکند.

unwieldy /ʌnˈwiːldi/ آن ویل دی (adj) **چِغر و بد شکل**
The first mechanical clocks were large and unwieldy. اولین ساعت‌های مکانیکی، بزرگ و چغر و بد شکل بودند.

dissolve /dɪˈzɑːlv/ دی زالو (v) **حل کردن، حل شدن، منحل کردن، فسخ کردن**
Stir until the sugar dissolves. تا وقتی شکر حل شود، هم بزن.
The monarch had the power to dissolve parliament. پادشاه قدرت منحل کردن پارلمان را داشت.

grumble /ˈgrʌmbl/ گرام بئل (v) **غریدن، گِله کردن**
Thunder grumbled overhead. رعد بر فراز آسمان غرید.
Farmers are always grumbling about the weather. کشاورزان همیشه در مورد آب و هوا گله می‌کنند.

compact /ˈkɑːmpækt/ کامپَکت (n) **قرارداد، خودروءکوچک**
The government has signed a compact of free association. دولت قرارداد انجمن آزاد را امضا کرده است.

compact /kəmˈpækt/ کَمپَکت (adj) **جمع و جور، فشرده**
The compact design of the machine allows it to be stored easily. طراحی فشردهٔ دستگاه به آن اجازه می‌دهد به راحتی انبار شود.

compact (v) **فشرده کردن**
a layer of compacted snow لایه‌ای از برف فشرده

retract /rɪˈtrækt/ ری تِرَکت (v) **recant** **پس گرفتن** (ادعا، حرف و...)
He confessed to the murder but later retracted his statement. او به قتل اعتراف کرد، اما بعداً اظهاراتش را پس گرفت.

inane /ɪˈneɪn/ اینِین (adj) **vacuous** **چرند، پوچ، بی معنی**
The last question was especially inane. آخرین سوال، به طور به خصوصی بیهوده بود.

wrath /ræθ/ رَث (n) **anger** **خشم، غضب**
He was scared of incurring his father's wrath. او از مورد خشم و غضب پدرش قرار گرفتن ترسید.

banal /bəˈnɑːl/ بنَال (adj) **commonplace** **پیش پا افتاده، معمولی**
He knew how banal the question was. او می‌دانست که [این] سوال تا چه حد پیش پا افتاده است.
a banal conversation about the weather یک گفتگوی معمولی درباره آب و هوا

extort /ɪkˈstɔːrt/ ایکس تُرت (v) **اخاذی کردن**
Rebels extorted money from local villagers. یاغی‌ها از روستاییان محلی، پول اخاذی می‌کردند.

extortion /ɪkˈstɔːrʃn/ ایکس تُرشِن (n) **اخاذی**
He faces charges of kidnapping and extortion. او با اتهام‌های آدم‌ربایی و اخاذی، رو به‌رو می‌شود.

dispensable /dɪˈspensəbl/ دیس پِن سِبُل (adj) **superfluous** **غیرضروری، صرف نظر کردنی**
They looked on music and art lessons as dispensable. آن‌ها به درس موسیقی و هنر به چشم غیرضروری نگاه می‌کردند.

boom /buːm/ بوم (v) **پر رونق بودن، شکوفا شدن، غریدن**
'Get out of my sight!' he boomed. او غرید (فریاد زد): "از جلوی چشم‌هایم گمشو!"
By the 1980s, the computer industry was booming. در دهه ۱۹۸۰، صنعت رایانه در حال شکوفا شدن بود.

boom (n) **رونق، شکوفایی، غرش**
The only way to satisfy the golf boom was to build more courses. تنها راه برای رونق بیشتر گلف، ایجاد دوره‌های بیشتر بود.

factitious /fækˈtɪʃəs/ فَک تیشئس (adj) **ساختگی**
He has invented a factitious story about his past. او راجع به گذشته‌اش، یک داستان ساختگی درست کرده است.

absolve /əbˈzɑːlv/ عِب زالو (v) **آمرزیدن، تبرئه کردن**
I absolve you from all your sins. من تو را از همه گناهانت می‌آمرزم.
The court absolved him of all responsibility for the accident. دادگاه او را از همه مسئولیت‌ها برای [آن] حادثه تبرئه کرد.

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **Remember that Instagram is not a good ---------- of medical and health-related information.**
   1) discovery 2) source 3) cause 4) agreement
2. **Management says that the person who built the building is ---------- for the current problems.**
   1) leading 2) different 3) surprising 4) responsible
3. **The psychologist told him to ---------- on the part of the problem that troubled him.**
   1) focus 2) solve 3) blame 4) base
4. **Some of his scenarios are too extreme, but they have the ---------- of acknowledging the darkness that lies in all human hearts.**
   1) dissipation 2) omission 3) advantage 4) flaw
5. **You can easily ---------- some students to a category, and some students belong to several, and some just sit in the back and all you know is their names.**
   1) assign 2) abdicate 3) rejoice 4) falter
6. **What aggravated his offense was the ---------- attitude he exhibited before the jury in the courtroom.**
   1) ingenious 2) defiant 3) versatile 4) reverent
7. **In a video statement, Mr. Comey declared his innocence and welcomed an opportunity to ---------- himself in a trial.**
   1) obviate 2) vindicate 3) repudiate 4) retaliate

Answer key: (Quiz 28)

1. 2	2. 4	3. 1	4. 3
5. 1	6. 2	7. 2	

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

سطح تکمیلی

شامل:

- **۱۵ درس**
- **۲ آزمون واژگان**
- **حدود ۶۰۰ لغت**

earnest /ˈɜːrnɪst/ اِرنیست (adj) **جدی، مهم، باحرارت**
Despite her earnest efforts, she could not find a job. علی‌رغم تلاش‌های جدی‌اش، او نتوانست شغلی پیدا کند.
Matthews was in earnest conversation with a young girl. متیوز در حال گفتگوی جدی با یک دختر جوان بود.

cataclysm /ˈkætəklɪzəm/ کَتئک لیزئم (n) **اتفاق ناگهانی و شدید**
to survive the cataclysm of the Black Death جان سالم به در بردن از اتفاق ناگهانی و شدید مرگ سیاه

cataclysmic /ˌkætəˈklɪzmɪk/ کَتئک لیزمیک (adj) **فاجعه آمیز**
a cataclysmic earthquake یک زلزلهٔ فاجعه‌آمیز

gusto /ˈgʌstəʊ/ گاستُ (n) **شور و اشتیاق، حرارت** **enthusiasm = zeal**
She attacked the huge slice of chocolate cake with great gusto. او با شور و اشتیاق زیاد، به تیکهٔ بزرگ کیک شکلاتی حمله کرد.

equator /ɪˈkweɪtər/ ایکو عِیتئر (n) **خط استوا**
The island is 20 degrees south of the equator. [این] جزیره در ۲۰ درجه جنوبی خط استوا، واقع است.

equatorial /ˌiːkwəˈtɔːriəl/ ایکوعِتُریعِل (adj) **استوایی، گرمسیری**
a mysterious being in the equatorial forest موجودی مرموز، در جنگل استوایی

graze /greɪz/ گئرِیز (v) **چریدن، علف خوردن، خراشیدن**
Groups of cattle were grazing on the grass. گله‌های گاو روی چمن‌ها مشغول چریدن بودند.
A bullet grazed his arm. یک گلوله بازویش را خراشید.

graze (n) **خراش**
He was back on Monday, with a graze on one cheek. او دوشنبه با یک خراش روی یک گونه‌اش برگشت.

ascetic /əˈsetɪk/ عِسِتیک (adj) **زاهدانه، مرتاضانه**
an ascetic life یک زندگی زاهدانه
Living hidden away in the mountains suited his ascetic character. زندگی پنهان در کوهستان با شخصیت زاهدانه‌او مطابقت داشت

strangle /ˈstræŋgl/ ئستئرَنگئل (v) **خفه کردن**
The victim had been strangled with a scarf. قربانی با یک شال خفه شده بود.
Mills argues that high taxation strangles the economy. میلز استدلال می‌کند که مالیات بالا اقتصاد را خفه می‌کند.

clergy /ˈklɜːrdʒi/ کئلِر جی (n) **روحانیون**
All the local clergy attended the ceremony. از همهٔ روحانیون محلی خواسته شد تا در جشن حضور پیدا کنند.

clergyman /ˈklɜːrdʒimən/ کئلِرجی مئن (n) **روحانی**
In 1867 she married a clergyman. در سال ۱۸۶۷، او با یک روحانی ازدواج کرد.

transverse /ˈtrænzvɜːrs/ تئرَنز وِرس (adj) **متقاطع، اُریب** **diagonal**
A transverse bar joins the two posts. یک میلهٔ اُریب، دو دیرک (تیر) را به هم وصل می‌کند.

neophyte /ˈniːəfaɪt/ نیعِفایت (n) **مبتدی، کارآموز** **novice**
The site gives neophytes the chance to learn from experts. [این] مکان به مبتدی‌ها این فرصت را می‌دهد که از متخصصین یاد بگیرند

recoil /rɪˈkɔɪl/ ری کُیل (v) **یکه خوردن، خود را پس کشیدن**
Ali recoiled in horror at the sight of the corpse. علی با دیدن جسد، از ترس خود را عقب کشید.
He recoils from everything in life that demands hard work. او از هر چیزی در زندگی که مستلزم کار سخت است عقب نشینی می‌کند.

etymology /ˌetɪˈmɑːlədʒi/ اِتی مالئجی (n) **ریشه شناسی** (لغت)
Etymology is the study of the origins, history, and changing meanings of words.
ریشه‌شناسی، مطالعهٔ منشأها، تاریخچه و تغییرات معانی کلمات است.

perjury /ˈpɜːrdʒəri/ پِر جئری (n) **شهادت دروغ**
The witnesses were found guilty of perjury. شاهدان، متهم به شهادت دروغ بودند.

secede /sɪˈsiːd/ سی سید (v) **جدا شدن، کناره گیری کردن**
The Republic of Panama seceded from Colombia in 1903. جمهوری پاناما در سال ۱۹۰۳ از کلمبیا جدا شد.
By 1861,11 states had seceded from the Union. تا سال ۱۸۶۱، ۱۱ ایالت از اتحادیه جدا شدند.

constriction /kənˈstrɪkʃn/ کئن تئریکشئن (n) **انقباض، تنگی، محدودیت**
a feeling of constriction in the chest یک احساس تنگی در قفسه سینه

loophole /ˈluːphəʊl/ لوپ هُل (n) **راه گریز، خلأ قانونی**
They designed a law to close any loopholes in tax. آنها قانونی طراحی کردند تا هر خلأ قانونی در مالیات را ببندند.

sage /seɪdʒ/ سِیج (n) **مرد دانا، مرد فرزانه، مریم گلی**
I'd rather be a sad sage than a happy fool. ترجیح می‌دهم یک دانای ناراحت باشم تا یک احمق خوشحال.

sage (adj) **حکیمانه، عاقل**
I was grateful for the old man's sage advice. از نصیحت حکیمانهٔ [آن] مرد کهنسال، سپاس‌گزار بودم.

laminated /ˈlæmɪneɪtɪd/ لَمی نِیتید (adj) **پرس شده، لمینت شده**
laminated membership cards کارت‌های عضویت پرس شده

confiscate /ˈkɑːnfɪskeɪt/ کان فیس کِیت (v) **توقیف کردن** (اموال)
Their land was confiscated after the war. زمین آن‌ها پس از جنگ، توقیف شد.

vortex /ˈvɔːrteks/ وُر تِکس (n) **گردباد، گِرداب** **whirlpool = whirlwind**
They were caught up in a vortex of emotion. آنها در گردابی از احساسات گرفتار شده بودند.

premium /ˈpriːmiəm/ پرِی میِم (n) **مبلغ پرداختی، مبلغ اضافی، بها**
a monthly premium مبلغ پرداختی ماهانه
He was willing to pay a premium for a house near the sea. او حاضر بود برای خانه‌ای نزدیک دریا، مبلغ اضافی پرداخت کند.

rally /ˈræli/ رَلی (v) **جان تازه گرفتن، افزایش یافتن، گردهمایی کردن**
He never rallied after the operation. او بعد از عمل جراحی، هیچوقت جان تازه نگرفت. (بهبود نیافت).
Fellow Republicans rallied to the president’s defense. جمهوری خواهان برای دفاع از رئیس جمهور تجمع کردند.

rally (n) **گردهمایی، رالی**
a mass rally in support of the strike یک گردهمایی بزرگ در حمایت از اعتصاب

dislodge /dɪsˈlɑːdʒ/ دیس لاج (v) **از جا کندن، بیرون آوردن**
The wind dislodged one or two tiles from the roof. باد یکی دو سفال را از پشت بام از جا کند.
The rebels have so far failed to dislodge the President. شورشیان تاکنون نتوانسته‌اند رئیس‌جمهور را [از قدرت] بیرون بیاورند.

facetious /fəˈsiːʃəs/ فئسی شئس (adj) **بی‌جا، لوس** [نظر، شوخی و...]
Stop being facetious; this is serious. لوس بازی رو بذار کنار. این موضوع جدیه.
facetious comments نظرات بی‌جا

dash off /dæʃ ɔːf/ دَش آف (v) **با عجله رفتن، به سرعت نوشتن، با سرعت کشیدن** (نقاشی و...)
I dashed off a note to my brother. به سرعت یک یادداشت برای برادرم نوشتم.
Harry dashed off before Sarah had a chance to thank him. قبل از اینکه سارا بتواند از هری تشکر کند، او با عجله رفت.

span /spæn/ ئسپَن (v) **طول کشیدن، در امتداد [چیزی] بودن**
His acting career spanned 55 years. حرفهٔ بازیگری او ۵۵ سال طول کشید.
a series of bridges spanning the river مجموعه‌ای از پل‌ها در امتداد رودخانه

span (n) **بازه، طول، وجب، دهانه**
Over a span of ten years, the company has made great progress. در طول ده سال، [این] شرکت پیشرفت زیادی داشته است.

incense /ˈɪnsens/ این سِنس (v) **به شدت عصبانی کردن**
Spectators were incensed by the referee’s decision. تماشاگران از تصمیم داور به شدت عصبانی شدند.
He incensed people with the comments he made. او با اظهار نظراتی که کرد، مردم را خشمگین کرد.

recourse /ˈriːkɔːrs/ ری کُرس (n) **توسل، استفاده، چاره**
Your only recourse is legal action. تنها چارهٔ شما، اقدام قانونی است.
She often had recourse to her dictionary. او اغلب به فرهنگ لغت خود متوسل می‌شد.

camouflage /ˈkæməflɑːʒ/ کَمئ فئلاژ (v) **استتار کردن**
The soldiers camouflaged themselves with leaves. سربازان با برگ‌ها خودشان را استتار کردند.

mercurial /mɜːrˈkjʊriəl/ مِر کیو ریِعل (adj) **دمدمی مزاج، ناپایدار، متغیر**
Advertising is a mercurial business. تبلیغات یک کسب و کار ناپایدار است.
his mercurial temperament خلق و خوی دمدمی مزاج او

sparing /ˈsperɪŋ/ ئسپِرینگ (adj) **صرفه‌جو، کم**
Doctors now advise only sparing use of such creams. پزشکان در حال حاضر فقط استفاده کم از چنین کرم‌هایی را توصیه می‌کنند.

sparingly /ˈsperɪŋli/ ئسپِرینگ لی (adv) **باصرفه‌جویی، صرفه‌جویانه، کم‌کم**
Use the cream very sparingly. کرم را صرفه‌جویانه استفاده کنید.

transcribe /trænˈskraɪb/ تئرَنس کئرایب (v) **به صورت نوشتاری در آوردن**
The interview was recorded and then transcribed. مصاحبه ضبط شد و سپس به صورت نوشتاری درآمد.

transcription /trænˈskrɪpʃn/ تئرَنس کئریپشئن (n) **متن، نسخهٔ نوشتاری، تبدیل به نسخهٔ نوشتاری**
The full transcription of the interview is attached. نسخهٔ نوشتاری کامل مصاحبه، پیوست شده است.

grueling /ˈgruːəlɪŋ/ گئرو عِلینگ (adj) **سخت و طاقت فرسا، خسته کننده**
I've had a gruelling day. روز سخت و طاقت‌فرسایی داشته‌ام.
the gruelling journey on foot from London to Rome سفر طاقت فرسا با پای پیاده از لندن به رم

protocol /ˈprəʊtəkɑːl/ پرُتُکال (n) **روال، رویه، پروتکل، توافق‌نامه**
the protocol of diplomatic visits پروتکل و تشریفات دیدارهای دیپلماتیک
the Montreal Protocol on the protection of the ozone layer توافق‌نامهٔ مونترال در مورد حفاظت از لایه اوزون

buoyant /ˈbɔɪənt/ بُیِنت (adj) **شاد، شناور**
a buoyant market یک بازار شناور
They were all in buoyant mood. آنها همگی شاد بودند.

tailor /ˈteɪlər/ تِیلئر (v) **متناسب کردن، خیاطی کردن، دوختن**
Treatment is tailored to the needs of each patient. درمان متناسب با نیازهای هر بیمار است.

gadget /ˈgædʒɪt/ گَجیت (n) **وسیله، گجت، ابزارک**
We live in a world filled with high-tech gadgets. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از ابزارک‌های پیشرفته است.

ephemeral /ɪˈfemərəl/ ایفِمئرئل (adj) **transitory = short-lived** **ناپایدار، بی‌دوام**
Fashion is by nature ephemeral. مد ذاتاً زودگذر و بی‌دوام است.
ephemeral pleasures لذت‌های زودگذر

latitude /ˈlætɪtuːd/ لَتیتود (n) **عرض جغرافیایی، آزادی عمل**
Pupils enjoy considerable latitude in deciding what they want to study.
دانش‌آموزان در تصمیم‌گیری در مورد آنچه که می‌خواهند مطالعه کنند از آزادی عمل قابل‌توجهی برخوردار هستند.

translucent /trænzˈluːsnt/ تئرَنز لوسئنت (adj) **نیمه‌شفاف**
Blue veins showed through her translucent skin. رگ‌های آبی از روی پوست نیمه‌شفافش نمایان شد.

panorama /ˌpænəˈræmə/ پَنئرَماء (n) **چشم انداز کامل، سراسر نما**
There is a superb panorama of the mountains from the hotel. چشم‌انداز فوق‌العاده‌ای از کوه‌ها، از هتل وجود دارد.
a panorama of rural life since the Middle Ages تصویری از زندگی روستایی از قرون وسطی

morbidity /mɔːrˈbɪdəti/ مُر بیدئتی (n) **بیماری، ناخوشی**
The programme aims to reduce morbidity and mortality associated with these chronic diseases.
هدف [این] برنامه کاهش نرخ بیماری و مرگ و میر ناشی از این بیماری‌های مزمن است.

imbibe /ɪmˈbaɪb/ ایم بایب (v) **نوشیدن، جذب کردن**
Both men imbibed considerable quantities of water. هر دو مرد، مقادیر قابل توجهی آب نوشیدند
She had imbibed the traditions of her family. او تحت تاثیر سنت‌های خانواده‌اش قرار گرفته بود.

radius /ˈreɪdiəs/ رِیدی عِس (n) **شعاع** (دایره)
The shock of the explosion was felt over a radius of 9 miles. تکان [حاصل از] انفجار، بیش از شعاع ۹ مایلی احساس شد.

sedentary /ˈsedntəri/ سِدئن تِری (adj) **پشت میز نشینی، بی‌تحرک**
health problems caused by our sedentary lifestyles مشکلات سلامتی ناشی از زندگی پشت میز نشینی ما
Rhinos are largely sedentary animals. کرگدن‌ها به شدت حیوانات بی‌تحرکی هستند.

let up /let ʌp/ لِت آپ (v) **از شدت کاسته شدن، کوتاه آمدن، دست از تلاش‌برداشتن**
The pain finally let up. درد بالاخره از بین رفت.
We mustn't let up now. نباید الان کوتاه بیاییم.

bona fide /ˌbəʊnə ˈfaɪdi/ بُنئفایدی (adj) **واقعی، قانونی، واجد شرایط**
You're a bona fide member of the team now. شما اکنون یک عضو قانونی تیم هستید.
Only bona fide members are allowed to use the club pool. فقط اعضای واقعی، مجاز به استفاده از استخر باشگاه هستند.

syllogism /ˈsɪlədʒɪzəm/ سیلئجیزئم (n) **قیاس منطقی**
The third appears to be a deduction from the first two, but the syllogism is false.
سومی به نظر می‌رسد که استنتاجی از دوتای اولی باشد، اما قیاس منطقی غلط است.

mercenary /ˈmɜːrsəneri/ مِر سِنِری (n, adj) **سرباز مزدور، پولکی**
an army of foreign mercenaries ارتشی از سربازان مزدور خارجی

orator /ˈɔːrətər/ اُرِتِر (n) **ناطق، سخنور**
Ogilvy had a reputation as a great orator. اوگیلوی به عنوان یک سخنور بزرگ شهرت داشت.

effigy /ˈefɪdʒi/ اِفیجی (n) **آدمک، مجسمه، تندیس**
an effigy of Saint Francis مجسمه‌ای از سنت فرانسیس
a threat to burn the president in effigy تهدید به سوزاندن تندیس رئیس‌جمهور

fall short /fɔːl ʃɔːrt/ فال شُرت (v) **کاستی داشتن، به حد نصاب نرسیدن، طبق انتظار نبودن**
Taylor's solution falls short of the mark. راه حل تیلور از حد قابل قبولی برخوردار نیست.
This year's profit will fall short of 13%. سود امسال کمتر از ۱۳ درصد خواهد بود.

botanist /ˈbɑːtənɪst/ باتنیست (n) **گیاه‌شناس**
The botanist introduced a new species of plant. [آن] گیاه‌شناس، گونهٔ جدیدی از گیاه را معرفی کرد.

miscellaneous /ˌmɪsəˈleɪniəs/ میسِلِینیِئس (adj) **جورواجور، گوناگون** diverse = various
a miscellaneous assortment of books مجموعه‌ای گوناگون از کتاب‌ها
to cover the cost of miscellaneous expenses. پوشش هزینهٔ مخارج متفرقه

hindsight /ˈhaɪndsaɪt/ هایند سایت (n) **واپس‌نگری، ادراک**
With hindsight, I should have seen the warning signs. با واپس‌نگری، باید علائم هشدار دهنده را می‌دیدم.

jargon /ˈdʒɑːrgən/ جارگئن (n) **اصطلاحات** (مربوط به یک حرفه یا گروه خاص)**، زبان صنفی**
Try to avoid using too much technical jargon. سعی کنید از استفاده بیش از حد اصطلاحات فنی خودداری کنید.
documents full of legal jargon اسنادی پر از اصطلاحات حقوقی

protagonist /prəˈtægənɪst/ پرئتَ گئنیست (n) **پروتاگونیست، قهرمان اصلی**
the main protagonists in the conflict قهرمانان اصلی درگیری

contraception /ˌkɑːntrəˈsepʃn/ کانتئرئ سِپشئن (n) **پیشگیری از بارداری**
The pill is a popular method of contraception. قرص یک روش شناخته شدهٔ پیشگیری‌از بارداری است.

tender /ˈtendər/ تِندئر (v) **پیشنهاد دادن**
We are unable to tender competitively for the contract. ما قادر به دادن پیشنهاد به صورت رقابتی، برای قرارداد نیستیم.

tender (n) **پیشنهاد، قایق**
Our bid was the lowest tender. قیمت پیشنهادی ما، پایین‌ترین پیشنهاد بود.

tender (adj) **تُرد، حساس، لطیف**
My leg is still very tender where it was bruised. پایم هنوز در آن ناحیه‌ای که کبود شد، حساس است.

misnomer /ˌmɪsˈnəʊmər/ میس نُمئر (n) **نام غلط**
'Villa' was something of a misnomer—the place was no more than an old farmhouse.
"ویلا" نام غلطی بود – [آن] مکان، [چیزی] بیشتر از یک خانهٔ روستایی قدیمی نبود.

de facto /ˌdeɪ ˈfæktəʊ/ دِی فَکتُ (adj) **بالفعل**
a de facto state of war یک حالت بالفعل جنگی

laden /ˈleɪdn/ لِیدئن (adj) **بارگیری شده، مملوء، پُر**
The trees were laden with apples. درختان پر از سیب بودند.
His voice was soft, yet laden with threat. صدایش ملایم و در عین حال مملوء از تهدید بود.

reiterate /riˈɪtəreɪt/ ری ایتئریت (v) **دوباره گفتن، تکرار کردن** restate
Let me reiterate that we are fully committed to this policy. اجازه دهید مجدداً تکرار کنم که ما کاملاً به این سیاست متعهد هستیم.
Lawyers reiterated that there was no direct evidence. وکلا دوباره گفتند که هیچ مدرک مستقیمی وجود ندارد.

axis /ˈæksɪs/ اَکسیس (n) **محور**
The Earth rotates on an axis between the north and south poles. زمین روی محوری بین قطب‌های شمال و جنوب می‌چرخد.
The axis of a circle is its diameter. محور یک دایره، قطرش می‌باشد.

strain /streɪn/ ئستِرِین (n) **فشار، تنش، کشیدگی**
Their marriage is under great strain at the moment. ازدواج آنها در حال حاضر تحت فشار زیادی است.
There are strains in the relationship between the two countries. تنش‌هایی در روابط دو کشور وجود دارد.

Review: 150, 151, 152

come up with /kʌm ʌp/ کام آپ (v) **به ایده‌ای رسیدن، فکر چیزی را کردن، به دست آوردن**
Is that the best excuse you can come up with? آیا این بهترین بهانه‌ای است که می‌توانید بیاورید؟
How am I supposed to come up with $10,000? چگونه باید ۱۰ هزار دلار به دست بیاورم؟

mischievous /ˈmɪstʃɪvəs/ میس چی وئس (adj) naughty **بازیگوش، شرور، شرورانه**
She looked slightly mischievous. کمی شیطون به نظر می‌رسید.
Their sons are noisy and mischievous. پسرانشان پر سر و صدا و بازیگوش هستند.

knack /næk/ نَک (n) skill **استعداد، مهارت**
Some people seem to have a knack for making money. بنظر می‌رسد بعضی از مردم مهارت پول بدست آوردن دارند.

buttress /ˈbʌtrəs/ بات رئس (v) potentiate **تقویت کردن، حمایت کردن، قوی کردن**
The evidence seemed to buttress their argument. به نظر می‌رسید که شواهد استدلال آنها را تقویت می‌کند.
The galleries were well buttressed by huge timbers. خندق‌ها به خوبی توسط الوارهای عظیم تقویت شده بودند.

longitude /ˈlɑːndʒɪtuːd/ لانجی تود (n) **طول جغرافیایی**
The town is at longitude 28° west. [این] شهر در طول جغرافیایی ۲۸ درجهٔ غربی، واقع شده است.

longitudinal /ˌlɑːndʒəˈtuːdənl/ لانجیتودینئل (adj) **طولی**
the town's longitudinal position موقعیت طولی شهر

put forth /pʊt fɔːrθ/ پوت فُرث (v) **وضع کردن، مطرح کردن**
Arguments were put forth for changing some of the rules of the game. استدلال‌هایی برای تغییر برخی از قوانین بازی مطرح شد.

maniac /ˈmeɪniæk/ مِینی اَک (n) lunatic **آدم دیوانه، خل وضع**
He drives like a maniac. او مثل یک دیوانه رانندگی می‌کند.

hibernate /ˈhaɪbərneɪt/ هایبئر نِیت (v) **به خواب زمستانی رفتن**
The small mammals alive at this time did not hibernate. پستانداران کوچک زنده در این زمان به خواب زمستانی نمی‌رفتند.

conscription /kənˈskrɪpʃn/ کئنس کئریپشئن (n) **خدمت سربازی**
the forced conscription of boys into the army خدمت سربازی اجباری پسران برای ارتش

feckless /ˈfekləs/ فِک لئس (adj) **بی اراده، بی خاصیت**
They were too lazy, feckless and arrogant to take the work seriously.
آن‌ها بیش از حد تنبل، بی‌خاصیت و مغرور بودند که نمی‌توانستند کار را جدی بگیرند.

ingest /ɪnˈdʒest/ این جِست (v) **بلعیدن، فرو دادن** (غذا)
Food is the major source of ingested bacteria. غذا منبع اصلی باکتری‌های بلعیده شده است.
Grazing animals ingest dioxins through eating contaminated plants.
حیوانات چرنده از طریق خوردن گیاهان آلوده، دیوکسین‌ها را می‌بلعند.

milestone /ˈmaɪlstəʊn/ مایل ئستُن (n) **رویداد مهم، نقطه عطف، فرسخ شمار**
The film proved to be a milestone in the history of cinema. [این] فیلم نقطه عطفی در تاریخ سینما بود.
We have passed another milestone on the road towards peace. ما رویداد مهم دیگری را در راه صلح، پشت سر گذاشته‌ایم.

colossal /kəˈlɑːsl/ کئلا سئل (adj) gigantic = huge **غول پیکر، زیاد**
They have spent a colossal amount of money on construction. آنها مبلغ زیادی را صرف ساخت و ساز کرده‌اند.

entwine /ɪnˈtwaɪn/ اینت واین (v) **دور چیزی پیچیدن، در هم تنیدن**
The balcony was entwined with roses. گل رز دور تا دور بالکن پیچیده بود.
Their lives are entwined. زندگی آن‌ها در هم تنیده شده است.

bibliography /ˌbɪbliˈɑːgrəfi/ بیب لیاگ رئفی (n) **فهرست کتب**
There is a useful bibliography at the end of each chapter. در پایان هر فصل، فهرست کتب مفیدی وجود دارد.

popularize /ˈpɑːpjələraɪz/ پاپیو لئرایز (v) **رواج دادن، متداول کردن، تعمیم دادن**
He spent his life popularizing natural history. او عمر خود را صرف رواج دادن تاریخ طبیعی کرد.

ensemble /ɑːnˈsɑːmbl/ آن سام بئل (n) **گروه** (هنری)، **دسته**
an ensemble of Mexican artists گروهی از هنرمندان مکزیکی

recuperate /rɪˈkuːpəreɪt/ ری کو پئریت (v) recover **بهبود یافتن، جان تازه گرفتن**
He's still recuperating from his operation. او هنوز در حال بهبودی از عمل است.
He hoped to recuperate at least some of his losses. او امیدوار بود حداقل بخشی از ضررهای خود را جبران کند.

projectile /prəˈdʒektl/ پرُئ جِک تئل (n) **جسم پرتاب شونده، گلوله**
An engineer wishes to fire a projectile faster than light. یک مهندس آرزو دارد یک پرتابه را سریعتر از نور شلیک کند.

fetch /fetʃ/ فِچ (v) **رفتن و [چیزی را] آوردن**
Quick! Go and fetch a doctor سریع! برو و یک دکتر بیاور.

boil down /bɔɪl daʊn/ بُیل دَعون (v) **خلاصه شدن، خلاصه کردن، آب انداختن، کم شدن**
The original speech I had written got boiled down to about ten minutes.
سخنرانی اصلی که نوشته بودم به حدود ده دقیقه خلاصه شد.

log /lɔːg/ لاگ (v) **ثبت کردن، طی کردن، بریدن** (درخت)
The pilot has logged 1,200 flying hours. [آن] خلبان، ۱۲۰۰ ساعت پروازی را طی کرده است.
The police log all phone calls. پلیس همه تماس‌های تلفنی را ثبت می‌کند.

log (n) **کُنده، ثبت وقایع، الگوریتم**
Put another log on the fire. یک کندهٔ دیگر روی آتش بگذار.
The captain always keeps a log. کاپیتان همیشه وقایع را ثبت می‌کند.

intransigent /ɪnˈtrænzɪdʒənt/ این تئرَنزیجئنت (adj) **stubborn** **لج باز، لجبازانه، کله‌شق، ناسازشگر**
Conservatives have maintained an intransigent position on the war. محافظه‌کاران موضعی لجبازانه در قبال جنگ حفظ کرده‌اند.

husbandry /ˈhʌzbəndri/ هاز بئن دئری (n) **پرورش** (حیوان و محصول کشاورزی)
Animal husbandry is the pillar industry of rural economics. دامپروری، صنعت ستونی (اصلی) اقتصاد روستایی است.

persecute /ˈpɜːrsɪkjuːt/ پِر سی کیوت (v) **آزار و اذیت کردن، ظلم کردن**
Like many celebrities, she complained of being persecuted by the press.
مانند بسیاری از افراد مشهور، او از مورد آزار و اذیت قرار گرفتن توسط مطبوعات شکایت کرد.
persecuted minorities اقلیت‌های تحت ظلم و اذیت

uplifting /ˌʌpˈlɪftɪŋ/ آپ لیفتینگ (adj) **inspiring** **الهام‌بخش**
an uplifting speech یک سخنرانی الهام‌بخش
It is a warm-hearted and ultimately uplifting movie. یک فیلم خونگرم و در نهایت الهام‌بخش است.

contort /kənˈtɔːrt/ کئن تُرت (v) **کج کردن، کج و کوله شدن**
His face was contorted with rage. صورتش از خشم در هم رفته بود.
His body contorted in agony. بدنش از [شدت] درد و عذاب، کج و کوله شد.

havoc /ˈhævək/ هَوئک (n) **خرابی، هرج و مرج**
A strike will cause havoc for commuters. اعتصاب باعث هرج و مرج برای مسافران خواهد شد.

bypass /ˈbaɪpæs/ بای پَس (v) **دور زدن** (مکان، قانون، مانع و...)
A new road now bypasses the town. اکنون یک جاده جدید، شهر را دور می‌زند.
Farhad bypassed his manager and wrote straight to the director. فرهاد مدیرش را دور زد و مستقیماً برای کارگردان نامه نوشت.

pension /ˈpenʃn/ پِن شئن (n) **حقوق بازنشستگی**
to receive a retirement pension دریافت کردن حقوق بازنشستگی

exalt /ɪgˈzɔːlt/ ایگ زالت (v) **تعالی بخشیدن، تجلیل کردن**
His son was exalted to a high position in the government through family connections.
پسرش از طریق ارتباطات خانوادگی، به جایگاه والایی در دولت متعالی گشت.

blasé /blɑːˈzeɪ/ بئلا زِی (adj) **indifferent** **بی تفاوت**
He’s very blasé about money. او خیلی نسبت به پول بی‌تفاوت است.

sprain /spreɪn/ ئسپرِین (v) **twist** **پیچ خوردن**
I fell down the steps and sprained my ankle. از پله‌ها افتادم و مچ پایم پیچ خورد.

petty /ˈpeti/ پِتی (adj) **خرده گیر، جزئی، ناچیز**
How can she be so petty? او چطور می‌تواند انقدر خرده‌گیر باشد؟
petty squabbles جر و بحث‌های جزئی.

deify /ˈdiːɪfaɪ/ دی ایفای (v) **از کسی بت ساختن، بسیار ستایش کردن**
Albert Einstein has been deified by the scientific community and society.
آلبرت انیشتین توسط انجمن علمی و جامعه بسیار مورد ستایش قرار گرفته است.

patch up /pætʃ ʌp/ پَچ اپ (v) **پایان دادن** (مشاجره)، **وصله کردن**
We'll have to patch up the hole in the roof. باید سوراخ سقف را وصله کنیم (سوراخ را بگیریم).
He tried to patch up their quarrel. او سعی کرد تا به جر و بحثشان پایان بدهد.

patch together /pætʃ təˈgeðər/ پَچ تِگِذِر (v) **بهم جور کردن**
A new plan was quickly patched together. نقشهٔ جدید، به سرعت به هم وصل شد (سر هم شد).

patch /pætʃ/ پَچ (n) **وصله، قطعه زمین**
a jacket with leather patches at the elbows یک ژاکت با وصله‌های چرمی در آرنج
We finally found a patch of grass to sit down on. سرانجام یک تکه چمن برای نشستن روی آن پیدا کردیم.

congenital /kənˈdʒenɪtl/ کِنن جِنی تِتل (adj) **hereditary** **مادرزادی**
Children born to mothers who smoked were at risk of congenital heart disease.
کودکانی که از مادران سیگاری به دنیا می‌آمدند در معرض خطر بیماری قلبی مادرزادی بودند.

hallucination /həˌluːsɪˈneɪʃn/ هلو سینِیشِن (n) **توهم، هذیان**
High temperatures can cause hallucination. دمای بالا می‌تواند باعث هذیان شود.
Was the figure real or just a hallucination? آیا این تصویر واقعی بود یا فقط یک توهم؟

remittance /rɪˈmɪtns/ ری میتِنس (n) **پرداخت، وجه ارسالی، حواله**
Please return the completed form with your remittance. لطفا فرم تکمیل شده را همراه با حواله خود برگردانید.
Remittance can be made by cheque or credit card. پرداخت را می‌توان با چک یا کارت اعتباری انجام داد.

crammed full /kræmd fʊl/ کرَمد فول (adj) **مملوء، پُر**
The guide is crammed full of useful information. راهنما مملو از اطلاعات مفید است.
The streets were crammed with people. خیابان‌ها مملوء از مردم بود.

inflammation /ˌɪnfləˈmeɪʃn/ این فلِیمِیشِن (n) **التهاب**
I used a cream to reduce the inflammation. از کرم برای کاهش التهاب استفاده کردم.
The disease causes inflammation of the brain. [این] بیماری باعث التهاب مغز می‌شود.

exponentially /ˌekspəˈnenʃəli/ اِکسپِنِن شِلی (adv) **به طور تصاعدی، به صورت نمایی**
When each person is infecting two or three people, or more, it's rising exponentially.
وقتی یک فرد، دو یا سه نفر یا بیشتر را آلوده می‌کند، [بیماری] به صورت نمایی در حال افزایش است.

revitalize /ˌriːˈvaɪtəlaɪz/ ریوای تِلایز (v) **revive = resuscitate** **احیا کردن**
The local economy has been revitalized. اقتصاد محلی احیا شده است.
Gentle massage will revitalize your skin. ماساژ ملایم، پوست شما را احیا خواهد کرد.

aggrandizement /əˈgrændɪzmənt/ عِگرَن دیزمِنت (n) **بزرگی، رشد** (ثروت یا قدرت)
National welfare meant nothing; personal aggrandizement meant everything.
رفاه و آسایش ملی مهم نبود، [بلکه] رشد شخصی (از نظر ثروت یا قدرت) همه‌چیز بود (بیشتر از هر چیزی مهم بود).

come across with /kʌm əˈkrɔːs/ کام عِکراس (v) **فراهم کردن** (پول یا اطلاعات)
I hoped she'd come across with some more information. امیدوار بودم که او اطلاعات بیشتری فراهم کند.

flamboyant /flæmˈbɔɪənt/ فلَم بُیِنت (adj) **خودنمایانه، پر زرق و برق**
Neymar's flamboyant style of play سبک بازی خودنمایانهٔ نیمار
Simin is interested in flamboyant clothes. سیمین علاقمند به لباس‌های پر زرق و برق است.

coeducational /ˌkəʊ edʒuˈkeɪʃənl/ کُ اِجوکِیشِنل (adj) **مختلط** (پسرانه–دخترانه)
The school has now made the decision to go fully co-educational. مدرسه اکنون تصمیم گرفته است تا به طور کامل مختلط شود.

landmark /ˈlændmɑːrk/ لَند مارک (n) **ساختمان نشانه، واقعهٔ برجسته**
One of Iran's most famous landmarks has been demolished. یکی از مشهورترین نقاط دیدنی ایران، تخریب شده است.
The discovery of penicillin was a landmark in the history of medicine. کشف پنی‌سیلین واقعهٔ برجسته‌ای در تاریخ پزشکی بود

consummate /ˈkɑːnsəmeɪt/ کان سِمِیت (v) **به وصال رساندن، به پایان رساندن**
The marriage lasted only a week and was never consummated. [آن] ازدواج فقط یک هفته طول کشید و هرگز به وصال نرسید.
The property sale was consummated. فروش [آن] دارایی، به پایان رسید (انجام شد).

consummate /ˈkɑːnsəmət/ کان سِمِت (adj) **قهار، به تمام معنا**
a great performance from a consummate actor یک نمایش عالی از یک بازیگر قهار
The man's a consummate liar. [آن] مرد یک دروغگوی به تمام معناست.

buffer /ˈbʌfər/ با فئر (v) **اثرات بد را کاهش دادن**

Their savings helped to buffer the effects of the recession. پس‌انداز آن‌ها به کاهش دادن اثرات بد بحران اقتصادی کمک کرد.

buffer (n) **سپر، ضربه‌گیر**

She often had to act as a buffer between them. او اغلب مجبور بود به عنوان سپر بین آن‌ها عمل کند.

linguistics /lɪŋˈgwɪstɪks/ لینگوعیس تیکس (n) **زبان‌شناسی**

Linguistics is the scientific study of language. زبانشناسی، مطالعهٔ علمیِ زبان است.

inrush /ˈɪnrʌʃ/ این راش (n) **هجوم**

an inrush of water هجوم آب

The inrush of fresh air filled the room. هجوم هوای تازه، اتاق را پر کرد.

scowl /skaʊl/ ئسکَول (v) **اخم کردن**

Elin scowled at him and refused to say anything. الین بهش اخم کرد و از حرف زدن امتناع کرد (چیزی نگفت).

drop off /drɑːp ɔːf/ دئراپ آف (v) **به خواب رفتن، رساندن، کاهش یافتن**

She kept dropping off at her desk. او مدام پشت میزش، خوابش می‌بُرد.

I'll drop you off on my way home. من تو را در راه خانه، می‌رسانم.

gratuity /grəˈtuːəti/ گئرتتو عئتی (n) **انعام، پاداش**

Our staff may not accept gratuities. ممکن است کارمندان ما پاداش را قبول نکنند.

squash /skwɑːʃ/ ئسکو عاش (v) **crush** **له کردن، چپاندن، سرکوب کردن**

Move over – you're squashing me. حرکت کن – داری مرا له می‌کنی.

Seven of us squashed into the car. هفت نفر از ما در ماشین چپانده شدند.

Her suggestions were always squashed. پیشنهادات او همیشه سرکوب می‌شد.

odour /ˈəʊdər/ اُدئر (n) **بو** (معمولاً بد)

obnoxious odors from a factory بوهای بسیار ناخوشایند از یک کارخانه

parole /pəˈrəʊl/ پئرُل (v) **مشروط آزاد کردن**

He was paroled again. او باز هم به صورت مشروط، آزاد شد.

parole (n) **عفو مشروط**

She will become eligible for parole in 19 months. او ۱۹ ماه دیگر، واجد شرایط عفو مشروط خواهد شد.

nod /nɑːd/ ناد (v) **با سر اشاره کردن، سر تکان دادن**

I asked her if she was ready to go, and she nodded. ازش سوال کردم که آیا آماده رفتن است. و او با سر اشاره کرد.

She nodded to us as she walked by. وقتی که از کنارمان رد شد، به ما سر تکان داد.

villainy /ˈvɪləni/ ویلئنی (n) **شرارت، خباثت**

They justify every villainy in the name of high ideals. آنها هر شرارتی را به اسم آرمان‌های عالی، توجیه می‌کنند.

villain /ˈvɪlən/ ویلئن (n) **آدم شرور**

At the end of the story, the villain is punished. آخر داستان، [آن] آدم‌شرور مجازات می‌شود.

underwrite /ˌʌndərˈraɪt/ آندئر رایت (v) **حمایت مالی کردن، تقبل کردن**

The government has agreed to underwrite the project with a grant of 5 million.

دولت موافقت کرده است که حمایت مالی ۵ میلیونی از این پروژه بکند.

ballot /ˈbælət/ بَلئت (v) **رأی گرفتن، رأی دادن**

Staff balloted for strike action yesterday. کارمندان، دیروز برای عمل اعتصاب، رای دادند.

ballot (n) **رأی گیری مخفی، برگهٔ رأی، تعداد کل آراء**

The party leader is elected by a secret ballot. رهبر حزب با رأی‌گیری مخفی انتخاب می‌شود.

She won 58% of the ballot. او ۵۸٪ تعداد کل رأی‌ها را برد (۵۸٪ از رای‌دهندگان بهش رأی دادند).

Only 22% of voters cast their ballots. فقط ۲۲٪ از رای دهندگان، برگه رأی‌شان را انداختند.

groom /gruːm/ گئروم (v) **آراستن، آماده کردن**

Tim was being groomed for a managerial position. تیم برای یک موقعیت مدیریتی آماده می‌شد.

herd /hɜːrd/ هِرد (v) **گله‌وار حرکت دادن، جمع کردن**

The prisoners were herded into the van. زندانی‌ها به داخل ون حرکت داده شدند.

We all herded on to the bus. ما همگی در اتوبوس جمع شده بودیم.

miracle /ˈmɪrəkl/ میرئکئل (n) **معجزه**
the miracle of rising from the grave معجزه برخاستن از قبر

miraculous /mɪˈrækjələs/ میرَکیو لئس (adj) **معجزه آسا، اعجاب‌آمیز**
She made a miraculous recovery from her injuries. او از جراحات خود، بهبودی معجزه‌آسایی داشت (سریع و عالی خوب شد).

verge /vɜːrdʒ/ وِرج (n) **brink** **لبه، مرز، آستانه، معرض**
I was on the verge of accepting. در آستانهٔ قبول کردن بودم (چیزی نمونده بود تا قبول کنم).
They could even bring major states to the brink of war. آن‌ها حتی می‌توانستند کشورهای بزرگ را به آستانهٔ جنگ ببرند.

plow /plaʊ/ پئلَو (v) **plough** **شخم زدن، به کندی حرکت کردن**
In those days the land was plowed by oxen. در آن روزها، زمین توسط گاوهای نر، شخم زده می‌شد.

plow (n) **plough** **دستگاه شخم زنی**
Mr. Milani is too weak to pull the plough. آقای میلانی برای کشیدن [آن] دستگاه شخم‌زنی، خیلی ضعیف است.

intermediary /ˌɪntərˈmiːdieri/ اینتئر میدیِری (n, adj) **میانجی، واسطه**
He acted as an intermediary between the two parties. او به عنوان میانجی بین دو حزب، عمل کرد.
They were approached indirectly through an intermediary. آنها از طریق یک میانجی، به طور غیرمستقیم نزدیک شدند.

nuisance /ˈnuːsns/ نو سئنس (n) **مزاحم، مزاحمت**
The dogs next door are a real nuisance. سگ‌های اتاق بغلی، واقعا مزاحم هستند.

wayward /ˈweɪwərd/ وِی وئرد (adj) **خیره سر، خودسر**
He was wayward as long as his mother could remember. تا اونجایی‌که مادرش یادش می‌آمد، او خودسر بود.

compartment /kəmˈpɑːrtmənt/ کئم پارت مئنت (n) **محفظه، بخش**
The desk has a secret compartment. [این] میز یک بخش مخفی دارد.
There is a handy storage compartment beneath the oven. یک محفظه نگهداری مفید در زیر فر وجود دارد.

roster /ˈrɑːstər/ راستئر (v) **در فهرست گذاشتن**
The driver was rostered for Sunday. راننده برای یکشنبه در فهرست گذاشته شد.

roster (n) **لیست، فهرست**
a duty roster فهرست وظیفه

predecessor /ˈpredəsesər/ پئرِ دئسِسئر (n) **جانشین قبلی**
His predecessor as president was the war hero. جانشین قبلی او به عنوان رئیس، قهرمان جنگ بود.

bearing /ˈberɪŋ/ بِرینگ (n) **تاثیر، جهت، یاتاقان**
Exercise has a direct bearing on how healthy you are. تمرین، تاثیر مستقیمی روی نحوهٔ سلامتی‌تان دارد.
I completely lost my bearings in the dark. در تاریکی کاملاً گیج شدم (جهت‌ها را نمی‌توانستم تشخیص بدهم).
It took her a minute to get her bearings. یک دقیقه برایش طول کشید تا جهت و راهش را پیدا کند.

purport /pərˈpɔːrt/ پئر پُرت (v) **ادعا کردن**
The document is purported to be 300 years old. ادعا می‌شود که [این] سند، ۳۰۰ سال قدمت دارد.

purport /ˈpɜːrpɔːrt/ پِرپُرت (n) **مفهوم کلی**
The purport of his remarks is already familiar. مفهوم کلی اظهاراتش، از قبل [برایمان] آشنا است.

scurry /ˈskɜːri/ ئسکِری (v) **سراسیمه رفتن**
She said goodbye and scurried back to work. او خداحافظی کرد و سراسیمه به سرکار برگشت.

martinet /ˌmɑːrtnˈet/ مارتیئ نِت (n) **disciplinarian** **آدم منضبط و سختگیر**
Dad was a strict disciplinarian. پدر یک آدم منضبط سختگیر بود.
The woman in charge was a martinet who treated us like children. [آن] خانم مسئول، یک آدم منضبط و سختگیر بود که با ما مثل بچه‌ها رفتار می‌کرد.

crestfallen /ˈkrestfɔːlən/ کئرِست فالئن (adj) **upset = dejected** **مغموم، غمگین**
Mrs. Clark looked quite crestfallen all of a sudden. خانم کلارک ناگهان کاملا غمگین به نظر رسید.

peer /pɪr/ پی عِر (v) **نگاه کردن** (با دقت)
He peered into the darkness. او با دقت به تاریکی نگاه می‌کرد.

peer (n) **همتا، هم شأن**
She is highly respected by her professional peers. او به شدت مورد احترام همتاهای حرفه‌ای‌اش است.

occult /əˈkʌlt/ عِکالت (adj) **مرموز، غیبی**
the occult powers
قدرت‌های غیبی و مرموز

harry /ˈhæri/ هَری (v) **حملات پی در پی کردن، پشت سر هم پرسیدن**
They harried the retreating army.
آن‌ها به [آن] ارتش در حال عقب‌نشینی، حملات پی در پی کردند.
Hamed has been harried by the press all week.
حامد در تمام هفته توسط مطبوعات، پشت سر هم مورد پرسش قرار گرفته است.

condolence /kənˈdəʊləns/ کئن دُلئنس (n) **تسلیت، همدردی**
Our condolences go to his wife and family.
تسلیت و همدردی ما همراه با همسر و خانوادهٔ او است.

pulchritude /ˈpʌlkrɪtuːd/ پال کئری تود (n) **خوش اندامی، زیبایی** (فیزیکی)
Nafas's youngster and pulchritude could expose her to danger.
جوانی و زیبایی نفس، می‌تواند او را در معرض خطر قرار دهد.
Her dress shows her pulchritude.
لباس‌هایش خوش اندامی او را نشان می‌دهد.

disdain /dɪsˈdeɪn/ دیس دِین (v) **خوار شمردن، افتخار ندادن**
She disdained Ali's offer of help.
او پیشنهاد کمک علی را رد کرد. (افتخار نداد که علی کمکش کند).
He disdained all people less well educated than himself.
او تمام کسانی که تحصیلات کمتری از او داشتند را خوار می‌شمرد.

disdain (n) **contempt** **اهانت، تحقیر**
Milad watched me with disdain.
میلاد با تحقیر مرا تماشا کرد.

pithy /ˈpɪθi/ پیثی (adj) **پرمغز، مختصر و مفید**
a series of pithy quotations
یک سری نقل‌قول‌های پرمغز

fervor /ˈfɜːrvər/ فِر وئر (n) **اعتقاد قوی، احساس قوی**
Its followers have lost their religious fervor.
پیروانش، اعتقاد قوی مذهبی‌شان را از دست داده‌اند.
He kissed his son with unusual fervor.
او پسرش را با احساس قویِ غیرمعمولی، بوسید.

kowtow /ˌkaʊˈtaʊ/ کَو تَو (v) **مشتاقانه پیروی کردن**
We will not kowtow to the government.
ما مشتاقانه از دولت پیروی نخواهیم کرد.

lawsuit /ˈlɔːsuːt/ لا سوت (n) **طرح دعوی در دادگاه، دادخواهی**
His lawyer filed a lawsuit against the company.
وکیلش، علیه [آن] شرکت، [در دادگاه] طرح دعوی کرد.
A bad compromise is better than a good lawsuit.
یک سازش بد، بهتر از یک دادخواست خوب است.

pass on /pæs ɑːn/ پَس آن (v) **منتقل کردن، مُردن**
Pass the book on to me when you've finished with it.
وقتی کارَت با کتاب تموم شد، آن را به من منتقل کنید.
He passed on at the age of 72.
او در ۷۲ سالگی درگذشت.

approbation /ˌæprəˈbeɪʃn/ اپرئ بِیشئن (n) **موافقت، ستایش**
The King received the official approbation of the church.
پادشاه، تأیید رسمی کلیسا را دریافت کرد.

traverse /trəˈvɜːrs/ تئرئ وِرس (v) **پیمودن، عبور کردن**
We've got two minutes to traverse the park.
دو دقیقه برای پیمودن پارک، زمان داریم.

impunity /ɪmˈpjuːnəti/ ایم پیو نئتی (n) **معافیت از مجازات، تنبیه ناپذیری**
They continue to break the law with impunity.
آنها به خاطر معافیت از مجازات، به قانون‌شکنی ادامه می‌دهند.
Those involved in such attacks often enjoy complete impunity.
افراد درگیر در چنین حملاتی اغلب از تنبیه‌ناپذیری کامل برخوردار هستند.

psychic /ˈsaɪkɪk/ سای کیک (adj) **psychical** **فرامادی، ماورالطبیعی، پیش‌گو**
How am I supposed to know - I'm not psychic!
از کجا باید بدانم، پیشگو نیستم که! (علم‌غیب ندارم).
a documentary on psychic phenomena
مستندی در مورد پدیده‌های ماورالطبیعی

nucleus /ˈnuːkliəs/ نوک لی عِس (n) **کانون، مرکز، هسته**
These young people formed the nucleus of the club.
این افراد جوان، هستهٔ باشگاه را تشکیل دادند.

reprieve /rɪˈpriːv/ ریپریو (v) **عفو کردن، تغییر دادن** (تصمیم)
a reprieved murderer
یک قاتل عفو شده
70 jobs have been reprieved until next April.
۷۰ کار تا آوریل آینده تغییر خواهند کرد.

reprieve (n) **تاخیر، عفو**
The family has won a temporary reprieve from eviction.
[آن] خانواده برای تخلیه یک عفو موقتی بدست آورده است.
The Court voted against granting Smith a reprieve.
دادگاه علیه اعطای عفو به اسمیت، رأی داد.

choke /tʃəʊk/ چُک (v) **suffocate** **خفه شدن، خفه کردن**
Very small toys can choke a baby. اسباب‌بازی‌های بسیار کوچک می‌توانند کودک را خفه کنند.
My son nearly choked on one of those nuts. پسرم نزدیک بود با یکی از آن آجیل‌ها خفه شود.

erudite /ˈerjədaɪt/ اِریو دایت (adj) **عالمانه، عالم، فاضل**
Omid was a well-respected and erudite scholar. امید دانشمندی محترم و عالم بود.
He could turn any conversation into an erudite discussion. او می‌تواند هر مکالمه‌ای را به یک بحث عالمانه تبدیل کند.

draw up /drɔː ʌp/ دئرا آپ (v) **تنظیم کردن** (سند و...)، **توقف کردن**
She waved to me as I drew up. وقتی [رسیدم و] توقف کردم، او برای من دست تکان داد.
Make sure the contract is properly drawn up. مطمئن شوید که قرارداد به درستی تنظیم شده است.

pally /ˈpæli/ پَلی (adj) **friendly** **دوستانه، صمیمی**
I got very pally with him. خیلی با او صمیمی شدم.

palliative /ˈpæliətɪv/ پلیئِتیو (n, adj) **آرامبخش، تسکین دهنده، تسکینی**
Aromatherapy can be used as a palliative. از رایحه‌درمانی می‌توان به عنوان یک تسکین دهنده استفاده کرد.
Treatment of electrical burns is palliative. درمان سوختگی‌های الکتریکی، تسکین دهنده است.

bucolic /bjuːˈkɑːlɪk/ بیوکالیک (adj) **rural** **روستایی**
Despite this bucolic portrait , Iowa has its share of urban landscapes, too.
علی‌رغم این تصویر روستایی، آیووا از مناظر شهری نیز برخوردار است.

rave /reɪv/ رِیو (v) **با اشتیاق صحبت کردن، داد و قال کردن**
Rahim started raving at me. رحیم با اشتیاق شروع به صحبت با من کرد.
He was raving and banging his head on the wall of his cell. او داشت داد و قال می‌کرد و سرش را به دیوار سلولش می‌کوبید.

rave (n) **تعریف و تمجید**
The play got raves from the critics. [آن] نمایشنامه، تعریف و تمجید منتقدان را دریافت کرد.

contour /ˈkɑːntʊr/ کانتور (n) **نمای خارجی**
She traced the contours of his face with her finger. نمای خارجی (خطوط) صورتش را با انگشتش دنبال کرد.

upturn /ˈʌptɜːrn/ آپ تِرن (n) **صعود، افزایش، ترقی**
an upturn in the housing market افزایش در بازار مسکن
The restaurant trade is on the upturn. کار رستوران در حال ترقی است.

dissipate /ˈdɪsɪpeɪt/ دی سی پِیت (v) **ناپدید شدن، از بین رفتن، هدر دادن**
Eventually, his anger dissipated. سرانجام، خشم او از بین رفت.
She was determined to get results and not to dissipate her energies. او مصمم بود به نتیجه برسد و انرژی‌هایش را از هدر ندهد.

allegiance /əˈliːdʒəns/ عِلی جئنس (n) **بیعت، وفاداری و تعهد**
Soldiers must swear allegiance to the King. سربازان باید با پادشاه بیعت کنند.

shelve /ʃelv/ شِلو (v) **شیب داشتن، به بعد موکول کردن، در قفسه گذاشتن**
The garden shelves gently towards the sea. [آن] باغ، شیب نرمی به سمت دریا دارد.
Plans to reopen the school have been shelved. طرح‌های باز کردن دوبارهٔ مدرسه، به بعد موکول شده است.
We had shelved all the books shipped in that day. کل کتاب‌هایی که آن روز فرستاده شده بود را در قفسه گذاشتیم.

proprietor /prəˈpraɪətər/ پئری پئرایِتئر (n) **owner** **مالک، صاحب امتیاز**
He is now sole proprietor of the business. او اکنون تنها صاحب امتیاز [این] کسب و کار است.

excoriate /ɪkˈskɔːrieɪt/ ایکس کُری عِیت (v) **به شدت انتقاد کردن، پوست کندن**
His latest novel received excoriating reviews. آخرین رمان او، نقدهای انتقادآمیزی را دریافت کرد.
Her palms were excoriated by the hard labour of shoveling. پوست کف دستانش به خاطر کار سخت بیل زدن، کنده شد.

harbinger /ˈhɑːrbɪndʒər/ هار بین جئر (n) **قاصد، پیغام‌رسان**
They were the harbingers of something terrible. آن‌ها پیام‌آور چیز وحشتناکی بودند.

lease /liːs/ لیس (v) **اجاره کردن، اجاره دادن**
The building was leased to a health club. [آن] ساختمان به یک باشگاه سلامت، اجاره داده شد.

lease (n) **اجاره نامه**
The landlord refused to renew his lease. صاحبخانه نپذیرفت [که] اجارهٔ نامهٔ او را تمدید کند.

shuttle /ˈʃʌtl/ شاتئل (n) **خط** (اتوبوس، قطار و...)، **حمل‌و نقل، سفینهٔ فضایی**

He's been on several shuttle missions over the last year. او در سال‌گذشته در چند مأموریتِ سفینه فضایی بوده است.

There's a shuttle service from the city center to the airport. یک سرویس حمل و نقل از مرکز شهر به فرودگاه وجود دارد.

shuttle (v) **رفت و آمد کردن، جا به‌جا کردن**

Susan shuttles between Rotterdam and London. سوزان بین روتردام و لندن رفت و آمد می‌کند.

The passengers were shuttled to the hotel by bus. مسافران با اتوبوس به هتل جا به جا می‌شدند.

folly /ˈfɑːli/ فالی (n) **حماقت، سازهٔ تزئینی**

Giving up a secure job seems to be the height of folly. به نظر می‌رسد کنار گذاشتن یک شغل مطمئن، اوج حماقت باشد.

the follies of aristocratic society حماقت‌های جامعه اشرافی

coax /kəʊks/ کُکس (v) **با چرب زبانی راضی‌کردن**

She coaxes them to speak about their experiences. او آن‌ها را راضی می‌کند تا دربارهٔ تجربه‌هایشان‌حرف بزنند.

lustrous /ˈlʌstrəs/ لاس تئرئس (adj) **تابناک، درخشنده**

Its color is warm and lustrous. رنگش گرم و درخشنده است.

doom /duːm/ دوم (v) **سرنوشت بد کسی بودن**

We are all doomed to die in the end. ما همگی سرنوشت بدمان این است که در نهایت می‌میریم.

doom (n) **سرنوشت شوم**

The recession spelled doom for many businesses. بحران برای خیلی از بیزینس‌ها، سرنوشت شومی رقم زد.

commodity /kəˈmɑːdəti/ کئما دئتی (n) **محصول، کالا، چیز مفید**

rice, flour, and other basic commodities برنج، آرد و سایر کالاهای اساسی

Time is a very valuable commodity. زمان یک چیز بسیار مفیدی است.

appall /əˈpɔːl/ عِپال (v) **intimidate = petrify** **وحشت زده کردن، ترساندن**

The decision to execute the two men has appaled many politicians.

تصمیم برای اعدام کردن [آن] دو مرد، سیاستمداران زیادی را وحشت زده کرده است.

appalled /əˈpɔːld/ عِپالد (adj) **وحشت زده، هراسان**

I was appalled by John's rude behavior. به خاطر رفتار زشتِ جان، وحشت زده بودم.

interdict /ˈɪntərdɪkt/ این تئر دیکت (v) **proscribe** **قدغن کردن**

Officials devote substantial efforts to interdict the illegal movement of travelers.

مقامات برای قدغن کردن حرکت غیرقانونی مسافران، تلاش‌های قابل توجهی می‌کنند.

turnover /ˈtɜːrnəʊvər/ تِرن اُوئر (n) **حجم معاملات، بازده، نرخ بازگشت، نرخ خارج شدن کارکنان**

Our average daily turnover is about £300. متوسط حجم معاملات روزنامهٔ ما، تقریباً ۳۰۰ پوند است.

Turnover is expected to double now that the recession is over. الان که رکود به پایان رسیده، انتظار می‌رود که بازده ۲برابر بشود.

a high turnover of staff نرخ بالای خارج شدنِ کارمندان

fringe /frɪndʒ/ فئرینج (v) **در حاشیهٔ چیزی بودن**

The beach was fringed by coconut palms. ساحل در حاشیه درختان نارگیل بود.

fringe (n) **حاشیه، لبه**

Beyond this marginal fringe, no agriculture is possible. فراتر از این حاشیه، هیچ [نوع] کشاورزی امکان‌پذیر نیست.

obnoxious /əbˈnɑːkʃəs/ عِب ناک شئس (adj) **منزجر کننده، بسیار ناخوشایند**

I have been in restaurants where the human customers have been rude and obnoxious.

من در رستوران‌هایی بوده‌ام که مشتریان بی‌ادب و منزجر کننده بوده‌اند.

intrigue /ɪnˈtriːg/ این تئریگ (v) **مسحور کردن، توطئه کردن**

The sentence intrigued her. [آن] جمله، مسحورش کرد.

While Ali was abroad, Mina had been intriguing against him. وقتی علی خارج بود مینا داشت علیه او توطئه می‌کرد.

bond /bɑːnd/ باند (v) **چسبیدن، ارتباط برقرار کردن**

It takes less than one minute for the two surfaces to bond. کمتر از ۱ دقیقه طول می‌کشد تا [این] دو سطح بچسبند.

Time must be given for the mother to bond with her baby. باید به مادر برای ارتباط برقرار کردن با فرزندش فرصت داده شود.

bond (n) **اوراق قرضه، پیوند، پیوند شیمیایی**

the emotional bond between mother and child پیوند احساسی بین مادر و فرزند

My father put all his money into stock market bonds. پدرم تمام پولش را در اوراق بهادار بورس گذاشت.

despondent /dɪˈspɑːndənt/ دیس پان دئنت (adj) **افسرده، ناامید**
Gill had been out of work for a year and was getting very despondent.
گیل یک سال از کار خارج شده بود و داشت بسیار افسرده می‌شد.

overstate /ˌəʊvərˈsteɪt/ اُوئر ئستِیت (v) **exaggerate** **مبالغه کردن، اغراق کردن**
Her musical talent has been a little overstated.
در مورد استعداد موسیقی او، کمی اغراق شده است.

understate /ˌʌndərˈsteɪt/ آندئر ئستِیت (v) **کم اهمیت جلوه دادن، کوچک شمردن**
It would be a mistake to understate the seriousness of the problem.
نادیده گرفتن جدیت مشکل، اشتباه خواهد بود.

grotesque /grəʊˈtesk/ گئرُ تِسک (adj) **مضحک، زشت**
It's grotesque to expect a person of her experience to work for so little money.
انتظار داشتن از کسی با تجربیات او، تا برای پول خیلی کمی کار کند، مضحک است.

fraction /ˈfrækʃn/ فئرَنک شئن (n) **کسر، بخش**
Sanaz didn't hesitate for the merest fraction of a second.
ساناز برای کمترین کسری از ثانیه تردید نکرد.

amputate /ˈæmpjuteɪt/ اَمپیو تِیت (v) **قطع عضو کردن، بریدن**
They may have to amputate.
آنها ممکن است مجبور به قطع عضو شوند.
Her right arm became infected and had to be amputated.
دست راستش عفونی شد و باید قطع می‌شد.

impasse /ˈɪmpæs/ ایم پَس (n) **بن بست، تنگنا**
The political process is at an impasse.
روند سیاسی در بن‌بست است.

knit /nɪt/ نیت (v) **بافتن**
My grandmother taught me how to knit.
مادربزرگم نحوهٔ بافتن را بهم یاد داد.

setback /ˈsetbæk/ سِت بَک (n) **پس‌رفت، پسروی، عقب‌گرد**
The breakdown in talks represents a temporary setback in the peace process.
شکست مذاکرات نشان‌دهندهٔ یک عقب‌گرد موقت در روند صلح است.

fusion /ˈfjuːʒn/ فیو ژئن (n) **ادغام، ترکیب، تلفیق**
The movie displayed a fusion of image and sound.
[این] فیلم تلفیقی از تصویر و صدا به نمایش گذاشت.

decapitate /dɪˈkæpɪteɪt/ دی کَپی تِیت (v) **گردن زدن**
His decapitated body was found floating in a canal.
جسد گردن زده شده‌اش، به صورت شناور، در کانال پیدا شد.

particle /ˈpɑːrtɪkl/ پار تیئکل (n) **جزء، ذره**
tiny particles of soil
ذرات کوچک خاک

shatter /ˈʃætər/ شَتئر (v) **خرد کردن، خرد شدن، نابود کردن**
The plate hit the floor and shattered into tiny bits.
بشقاب زمین خورد و خرد شد (به تکه‌های کوچک تقسیم شد).
An accident shattered her dreams of Olympic glory.
یک حادثه، رویاهای [کسب] افتخارش [در] المپیک را نابود کرد.

allure /əˈlʊr/ عِلور (v) **seduce** **به طمع انداختن، فریفتن**
harmonies that fail to allure the listener
هماهنگی‌هایی‌که در به طمع انداختن شنونده، شکست می‌خورند

allure (n) **جذابیت، گیرایی**
The country has lost its allure as a destination for investment.
کشور جذابیتش را به عنوان مقصد سرمایه‌گذاری از دست داده.

alluring /əˈlʊrɪŋ/ عِلورینگ (adj) **اغوا کننده، فریبنده**
The life in a big city is alluring for the young people.
زندگی در شهر بزرگ، برای جوانان اغواکننده است.

proffer /ˈprɑːfər/ پئرا فئر (v) **تقدیم کردن، پیشنهاد کردن**
What advice would you proffer her?
چه نصیحتی به او پیشنهاد می‌کنی؟

whistle /ˈwɪsl/ ویسئل (v) **سوت زدن**
She whistled to the dog to come back.
او به سگ سوت زد تا برگردد.

whistle (n) **سوت**
The referee finally blew the whistle to stop the game.
داور بالاخره در سوت دمید تا بازی را متوقف کند.

dementia /dɪˈmenʃə/ دی مِنشاء (n) **زوال عقل، جنون**
patients with dementia
بیماران مبتلا به زوال عقل

demented /dɪˈmentɪd/ دی مِن تید (adj) **دیوانه، روانی، مجنون**
I've been nearly demented with worry about you.
من از شدت نگرانی نسبت به تو، تقریبا دیوانه شده‌ام.

cumbersome /ˈkʌmbərsəm/ کامبئر سئم (adj) **کند، سنگین، پرزحمت**
a large cumbersome machine
یک ماشین بزرگِ کند
cumbersome machinery
ماشین آلات سنگین و دست و پا گیر

anthropology /ˌænθrəˈpɑːlədʒi/ آنثرئی پالئجی (n) **انسان شناسی**
Gossip has received some attention in anthropology.
شایعه نوعی توجه را در انسان‌شناسی به خود جلب کرده است.

vehement /ˈviːəmənt/ وی عِمئنت (adj) **شدید، پر شور و حرارت**
His voice was rising in vehement argument with Ali.
در مشاجرهٔ شدید با علی، صدایش داشت بلند می‌شد.
The vehemence of her answer surprised them.
شور و حرارت پاسخش، آن‌ها را غافلگیر کرد.

vehemently /ˈviːəməntli/ وی عِمئنت لی (adv) **شدیداً**
Dan vehemently denies the charges.
دن شدیدا اتهامات را رد می‌کند.

lamentation /ˌlæmənˈteɪʃn/ لَمئن تِیشئن (n) **عزاداری، سوگواری**
lamentations from the team's supporters about their failure
سوگواری از سوی حامیان تیم، به خاطر شکست آنها

predominant /prɪˈdɑːmɪnənt/ پئری دامی نئنت (adj) **غالب، عمده**
In this painting, the predominant colour is black.
در این نقاشی، رنگ غالب سیاه است.
Immigration is the predominant social issue of the day.
مهاجرت مهم‌ترین مساله اجتماعی روز است.

infinitesimal /ˌɪnfɪnɪˈtesɪml/ اینفینی تِسیمئل (adj) **بسیار کوچک**
infinitesimal changes in temperature
تغییرات بسیار کوچک و کم در دما

agglomerate /əˈglɑːməreɪt/ عِگلا مئرِیت (v) **متراکم شدن، جمع کردن**
They agglomerated many small pieces of research into a single large study.
آن‌ها تکه‌های کوچک بسیاری از تحقیقات را در یک مطالعه بزرگ، جمع کردند.

agglomerate /əˈglɑːmərət/ عِگلا مئرئت (n) **تراکم، انباشت**
a multimedia agglomerate
یک تراکم چندرسانه

agglomeration /əˌglɑːməˈreɪʃn/ عِگلا مئرِیشئن (n) **جمع‌آوری، اجتماع**
an agglomeration of laws and regulations
جمع‌آوری قوانین و مقررات

overarching /ˌəʊvərˈɑːrtʃɪŋ/ اُوئر آرچینگ (adj) **همه‌جانبه**
The crisis has an overarching justification for our policy.
[این] بحران، توجیه همه‌جانبه‌ای برای سیاست ما دارد.
an overarching concept
یک مفهوم همه جانبه

procrastinate /prəˈkræstɪneɪt/ پئرئ کئرَستی نِیت (v) **put back** **عقب انداختن، موکول کردن**
People often procrastinate when it comes to paperwork.
وقتی نوبت به تشریفات اداری می‌رسد، مردم غالباً [کارها را] عقب میندازن.

consternation /ˌkɑːnstərˈneɪʃn/ کانس تئر نِیشئن (n) **بهت و حیرت، نگرانی**
Her mouth fell open in consternation.
دهانش از بهت و حیرت باز شد.

remunerate /rɪˈmjuːnəreɪt/ ریمیو نئرِیت (v) **پرداخت کردن، پاداش دادن**
He is poorly remunerated for all the work he does.
او بابت تمام کارهایی که انجام می‌دهد پرداخت کمی بهش تعلق می‌گیرد.
You will be remunerated and so will your staff.
به شما و همچنین کارمندانتان، پاداش داده خواهد شد.

remuneration /rɪˌmjuːnəˈreɪʃn/ ریمیو نئرِیشئن (n) **مُزد، پاداش**
high rates of remuneration
نرخ‌های بالای پاداش

perfunctory /pərˈfʌŋktəri/ پئر فانک تئری (adj) **رفع تکلیفی، سرسری**
They only made a perfunctory effort.
آن‌ها فقط یک تلاش رفع تکلیفی انجام دادند.
a perfunctory smile
یک لبخند سرسری

megalomania /ˌmegələˈmeɪniə/ مِگئلئ مِی نیاء (n) **خود بزرگ بینی**
The dictator was suffering from megalomania.
[آن] دیکتاتور از خود بزرگ بینی رنج می‌بُرد.

lackluster /ˈlæklʌstər/ لَک لاستئر (adj) **dull** **خسته کننده، کِدِر**
The conditioner revitalize lacklustre hair.
[این] نرم‌کننده، موی کدر را احیا می‌کند.
signs of discontent at the party's lacklustre performance
نشانه‌هایی از نارضایتی در عملکرد خسته‌کنندهٔ حزب

opprobrium /əˈprəʊbriəm/ عِپرُبئری عِم (n) **scandal** **ننگ، رسوایی**
Any country trading in these weapons would face international opprobrium.
هر کشوری که این اسلحه‌ها را خرید و فروش می‌کند، با رسوایی بین‌المللی رو به رو می‌شود.

decrepit /dɪˈkrepɪt/ دیک رِپیت (adj) **فرتوت، ضعیف و سالخورده**
a decrepit old vehicle
یک وسیله نقلیهٔ فرتوت
A decrepit old man sat on a bench.
یک پیرمرد ضعیف، روی یک نیمکت نشست.

rhetoric /ˈretərɪk/ رِتئریک (n) **لفاظی، قدرت بیان، سخندانی**
The speech was dismissed by some people as merely political rhetoric.
[آن] سخنرانی توسط برخی از مردم، به عنوان لفاظی سیاسی صرف، رد شد.

wrench /rentʃ/ رِنچ (v) **پیچ دادن، ضرب دیدن، کشیدن**
I slipped and wrenched my ankle quite badly.
من لیز خوردم و مچ پایم بدجور پیچ خورد.
The bag was wrenched from her grasp.
کیف از دستش کشیده شده بود.

hectic /ˈhektɪk/ هِک تیک (adj) **پرمشغله، پرتکاپو**
Today was too hectic for me.
امروز برای من خیلی پرتکاپو بود. (امروز کلاً درگیر مشغله‌هام بودم).

dangle /ˈdæŋgl/ دَنگئل (v) **آویزان بودن، آویزان کردن، تاب دادن، تاب خوردن**
Gold dangled from her bracelet.
طلا از دستبندش آویزان بود.
I dangled my feet in the clear blue water.
پاهایم را در آب آبی روشن، تاب دادم.

astray /əˈstreɪ/ عِس تئرِی (adv) **misguided** **سرگردان، گمراه**
Jack's parents thought the other boys might lead him astray.
والدین جک فکر می‌کردند که پسرهای دیگر ممکنه او را گمراه کنند.

chasm /ˈkæzəm/ کَزئم (n) **شکاف بزرگ**
Suddenly a huge chasm opened in the earth.
ناگهان یک شکاف بزرگ در زمین بوجود آمد.

sever /ˈsevər/ سِوئر (v) **بریده شدن، بریدن، پایان دادن** (به رابطه)
His hand was severed from his arm.
دستش از بازویش جدا شد.
The two countries severed diplomatic relations.
[آن] دو کشور به روابط دیپلماتیک [خود]، پایان دادند.

leap /liːp/ لیپ (n) **جهش، پرش**
a leap of six meters
پرش شش متری

leap (v) **جهیدن، پریدن**
A dolphin leapt out of the water.
یک دلفین از آب بیرون پرید.

prophesy /ˈprɑːfəsaɪ/ پئرا فئسای (v) **پیشگویی کردن** (با جادو یا مذهب)
He prophesied that a flood would cover the earth.
او پیشگویی کرد که سیل کل زمین را فرا می‌گیرد.
We cannot prophesy what may happen.
نمی‌توانیم پیشگویی کنیم که چه اتفاقی ممکن است رخ دهد.

bleak /bliːk/ بئلیک (adj) **سرد و دلگیر**
a bleak winter's day
یک روز زمستانی سرد و دلگیر

affix /əˈfɪks/ عِفیکس (v) **چسباندن، اضافه کردن**
The label should be firmly affixed to the package.
برچسب باید محکم به بسته چسبانده شود.

beguile /bɪˈgaɪl/ بی گایل (v) **گول زدن، جذب کردن**
Erfan was beguiled by her beauty.
عرفان جذب زیبایی‌اش شده بود (گول زیبایی‌اش را خورده بود).

lurid /ˈlʊrɪd/ لورید (adj) **زننده، ترسناک، زرق و برق دار، جِلف**
lurid headlines
عناوین ترسناک
She was wearing a lurid orange and green blouse.
او یک بلوز جلف پرتقال نارنجی و سبز پوشیده بود.

demeanor /dɪˈmiːnər/ دیمی نئر (n) **behavior** **رفتار، برخورد**
She seemed perfectly normal in appearance and demeanour.
او در ظاهر و رفتار، کاملاً نرمال و طبیعی به نظر می‌رسید.

impinge /ɪmˈpɪndʒ/ ایم پینج (v) **تاثیر منفی گذاشتن**
He never allowed his work to impinge on his private life.
او هرگز نگذاشت که کارش تاثیر منفی روی زندگی شخصی‌اش بگذارد.

callous /ˈkæləs/ کَلئس (adj) **سنگ دل، بی عاطفه**
a callous disregard for the feelings of others
بی‌اعتنایی سنگ‌دلانه نسبت به احساسات دیگران
He was a callous killer.
او یک قاتل بی‌عاطفه و سنگ‌دل بود.

secrete /sɪˈkriːt/ سیک ریت (v) **ترشح کردن، پنهان کردن**
Insulin is secreted by the pancreas.
انسولین توسط لوزالمعده ترشح می‌شود.
The money had been secreted in a bank account.
پول در یک حساب بانکی مخفی شده بود.

haul /hɔːl/ هال (v) **به زور کشیدن**
the steam locomotive which hauled the train
لوکوموتیو بخار، که به زور قطار را می‌کشید

comely /ˈkʌmli/ کام لی (adj) **زیبا، جذاب** (زن)
A doctor and the comely Miss Lopez were standing over him.
یک دکتر و دوشیزه لوپز جذاب، بالای سر او ایستاده بودند.

repent /rɪˈpent/ ری پِنت (v) **توبه کردن**
He repented of his sins before he died.
او قبل از اینکه بمیرد از گناهانش توبه کرد.
At a press conference, Cheng repented her crimes.
در یک کنفرانس‌خبری، چنگ از جرائم خود توبه کرد.

frenetic /frəˈnetɪk/ فرئِ نِتیک (adj) **سراسیمه، عجولانه، جنون آمیز**
Milan scored two goals in a frenetic ten minutes.
میلان در ۱۰ دقیقهٔ جنون‌آمیز ۲ گل به ثمر رساند.
She rushed from city to city at a frenetic pace.
او سراسیمه از شهری به شهر [دیگر] می‌رفت.

disentangle /ˌdɪsɪnˈtæŋgl/ دیسین تَنگئل (v) **تفکیک کردن، رها کردن**
It's very difficult to disentangle fact from fiction.
تفکیک کردن واقعیت از دروغ خیلی سخت است.
He tried to disentangle his fingers from her hair.
او سعی کرد که انگشتانش را از موی او رها کند.

turpitude /ˈtɜːrpɪtuːd/ تِرپی تود (n) **پستی، فساد**
a crime of moral turpitude
جرم فساد اخلاقی

squeamish /ˈskwiːmɪʃ/ ئسکویی میش (adj) **نازک نارنجی، حساس**
This movie is not for the squeamish.
این فیلم برای نازک‌نارنجی‌ها نیست.

nuance /ˈnuːɑːns/ نو عانس (n) **فرق جزئی، نکات ظریف**
He was aware of every nuance in her voice.
او از هر اختلاف جزئی در صدایش آگاه بود.

curb /kɜːrb/ کِرب (v) **تحت‌کنترل در آوردن، مهار کردن**
The government is introducing new measures aimed at curbing inflation.
دولت در حال معرفی اقدامات جدیدی است [که] هدف از آن‌ها کنترل تورم است.

solicitation /səˌlɪsɪˈteɪʃn/ سئلیسی تِیشئن (n) **appeal = request** **درخواست، تقاضا**
the solicitation of money for election funds
درخواست پول برای صندوق‌های انتخاباتی

jettison /ˈdʒetɪsn/ جِتی سئن (v) **کنار گذاشتن، پرت کردن**
He was jettisoned as team coach after the defeat.
او پس از شکست، از عنوان سرمربی تیم کنار گذاشته شد.
Sometimes you need to jettison unhealthy cargo.
گاهی باید محمولهٔ ناسالم را دور بریزید.

decadent /ˈdekədənt/ دِکئدئنت (adj) **بی بند و بار، عیاش**
a decadent society
یک جامعهٔ بی‌بند و بار
decadent lifestyle
سبک زندگی عیاشانه

teem /tiːm/ تیم (v) **پر بودن** (از)، **باریدن**
The island was teeming with tourists.
جزیره پر از گردشگر بود.
It's been teeming down all day.
تمام روز باران باریده است. (از صبح داره بارون میاد و هنوز هم داره می‌باره).

impiety /ɪmˈpaɪəti/ ایم پایئتی (n) **بی تقوایی، بی دینی**
The church accused him of impiety and had all his writings burned
کلیسا او را به بی‌تقوایی متهم‌کرد و تمام نوشته‌هایش را سوزاند

impious /ɪmˈpaɪəs/ ایم پایئس (adj) **بی دین، کفرآمیز**
Your calumny against the great is impious.
تهمت شما به بزرگان، کفرآمیز است.

ameliorate /əˈmiːliəreɪt/ عِمی لی عِریت (v) **enhance = improve** **بهبود دادن، بهتر کردن**
Steps have been taken to ameliorate the situation.
اقداماتی در جهت بهبود وضعیت صورت گرفته است.

belligerent /bəˈlɪdʒərənt/ بئلی جئرئنت (adj) **متخاصمانه، دشمنانه**
He is always very belligerent towards me.
او همیشه نسبت به من بسیار متخاصم است (با من دشمنی دارد).

foist /fɔɪst/ فُیست (v) **غالب کردن، تحمیل کردن**
The association is now trying to foist a high bill for £7,000 on to the couple.
انجمن در حال حاضر تلاش می‌کند تا یک صورتحساب بالا به مبلغ ۷۰۰۰ پوند به این زوج تحمیل کند.

libel /ˈlaɪbl/ لای بئل (n) **calumny = accusation** **افترا، تهمت**
He sued the newspaper for libel.
او به خاطر افترا و تهمت، از [آن] روزنامه شکایت کرد.
restrictions on press freedom, such as libel laws
محدودیت‌هایی برای آزادی مطبوعات، مانند قوانین تهمت و افترا

entreaty /ɪnˈtriːti/ این تئریتی (n) **استدعا، التماس**
Despite her entreaties, Milad left. علیرغم التماس‌های او، میلاد رفت.

porous /ˈpɔːrəs/ پُرئس (adj) **متخلخل، پرمنفذ**
He added sand to the soil to make it more porous. او به خاک، شن اضافه کرد تا آن را متخلخل‌تر سازد.

dawdle /ˈdɔːdl/ دادئل (v) **وقت تلف کردن**
Don't dawdle – we're late already! وقت تلف نکن– همین الانش هم دیر کردیم.

aegis /ˈiːdʒɪs/ ای جیس (n) **حمایت، کمک**
The project was set up under the aegis of the university. [این] پروژه تحت حمایت دانشگاه راه‌اندازی شده بود.

loom /luːm/ لوم (v) **جلوه کردن، پدیدار شدن**
Fear of failure loomed large in his mind. ترس از شکست، در ذهن او بزرگ جلوه می‌کرد.
There was a crisis looming. یک بحران، در حال پدیدار شدن بود.

quarry /ˈkwɑːri/ کوعاری (n) **معدن سنگ، صید، شکار**
This mountain was the site for a quarry. این کوه، مکانی برای یک معدن سنگ بود.
The hunter and his quarry glared at each other. شکارچی و شکارش به یکدیگر خیره شدند.

reminiscent /ˌremɪˈnɪsnt/ رِمی نی سئنت (adj) **یادآور**
The way he laughed was strongly reminiscent of his father. طرز خندیدنش شدیداً یادآور پدرش بود.

dupe /duːp/ دوپ (v) **گول زدن**
They soon realized they had been duped. آنها خیلی زود فهمیدند [که] گول خورده بودند.

dupe (n) **فرد گول خورده، ابله**
These men were simply the dupes of their leaders. این مردها، افراد گول خوردهٔ رهبرانشان بودند.

precipitous /prɪˈsɪpɪtəs/ پئری سیپی تئس (adj) **پرشیب، سریع**
a precipitous decline in stock prices افت سریع قیمت‌های سهام

raid /reɪd/ رِید (v) **دستبرد زدن، یورش بردن**
The house was raided in the early hours. در ساعات ابتدایی، به خانه دستبرد زده شد.
They raided three homes in the area. آن‌ها به سه خانه در منطقه، دستبرد زدند.

raid (n) **یورش، دستبرد**
The raids against military targets continued. یورش علیه اهداف نظامی، ادامه داشت.

complacent /kəmˈpleɪsnt/ کئم پئلیسئنت (adj) **از خود راضی**
There's a danger of becoming complacent if you win a few games.
اگر چند بازی را برنده بشوی، خطر از خود راضی شدن، وجود دارد. (ممکن است مغرور شوی).

sedate /sɪˈdeɪt/ سی دِیت (v) **آرام بخش زدن، داروی مُسکن دادن**
Most of the patients are sedated. به اکثر [این] بیماران، آرام‌بخش زده شده است.
A vet was called to sedate the animal. یک دامپزشک فراخوانده شد تا به [آن] حیوان داروی مسکن بدهد.

sedate (adj) **متین، آرام**
a sedate, sober man یک مرد آرام و متین
We continued our walk at a sedate pace. ما همچنان به قدم زدن در یک سرعت آرام (آهسته) ادامه دادیم.

percolate /ˈpɜːrkəleɪt/ پِر کئلیت (v) **گسترش یافتن، دم کردن، دم شدن**
The message has begun to percolate through the organization. [این] پیام از میان سازمان، شروع به گسترش یافتن کرده است.
Let the coffee percolate for seven minutes. بگذار تا قهوه برای ۷ دقیقه، دم شود.

bliss /blɪs/ بئلیس (n) **سعادت**
They're celebrating 25 years of bliss. آن‌ها ۲۵ سال سعادت را جشن می‌گیرند.
My idea of bliss is a month in the Bahamas. نظر من از سعادت و خوشبختی، یک ماه در باهاما است.

incise /ɪnˈsaɪz/ این سایز (v) **بریدن** (با چاقو)، **حک کردن**
The design is incised into a metal plate. [آن] طرح روی یک بشقاب فلزی، حک شده است.
The letters were incised in stone. حروف در سنگ حک شده بودند.

attuned /əˈtuːnd/ عِتوند (adj) **هماهنگ، آشنا**
She wasn't yet attuned to her baby's needs. او هنوز به نیاز کودکش، آشنا نبود.

scorch /skɔːrtʃ/ ئسکُرچ (v) **خشکاندن، سوزاندن، سوختن**
Direct sunlight will scorch the plant's leaves. نور مستقیم خورشید، برگ‌های گیاه را خشک خواهد کرد.
The walls had been blackened and scorched by fire. دیوارها توسط آتش، سیاه شده و سوخته بودند.

caliber /ˈkælɪbər/ کَلی بئر (n) **کار دانی، شایستگی، کالیبر**
He was impressed by the high calibre of applicants for the job. او تحت‌تاثیر شایستگی بالای متقاضیان [آن] شغل قرار گرفت.

snub /snʌb/ ئسناب (v) **بی‌محلی کردن**
I tried to be friendly, but she snubbed me. سعی کردم دوستانه و مهربان باشم، اما او به من بی‌محلی کرد.

tantamount /ˈtæntəmaʊnt/ تَن تیۀ مَونت (adj) **به منزلۀ، برابر با**
To leave a dog home alone is tantamount to cruelty. ترک کردن یک سگ به تنهایی در خانه به منزله ظلم است.
Her statement is tantamount to a confession of guilt. اظهارات وی برابر با اعتراف به گناه است.

quip /kwɪp/ کوعیپ (v) **مزه ریختن، با شوخی گفتن**
'I hope you're not in a hurry!' she quipped, and everyone laughed.
او با شوخی گفت که "امیدوارم که عجله نداشته باشید"، و همه خندیدند.

quip (n) **لطیفه**
The senator made several quips during the interview, which got the audience laughing.
سناتور در طی مصاحبه، چند لطفیه گفت که باعث خندۀ حضار شد.

anchor /ˈæŋkər/ اَنکئر (v) **لنگر انداختن، محکم کردن**
We anchored off the coast of Spain. ما در ساحل اسپانیا لنگر انداختیم.
The ropes were anchored to the rocks. طناب‌ها به صخره‌ها محکم [وصل] شده بودند.

tussle /ˈtʌsl/ تاسئل (n) **زد و خورد، نزاع** **fracas**
After a tussle, I finally wrenched the letter from him. بعد از زد و خورد، سرانجام نامه را از [دست] او کشیدم.

tussle (v) **کشتی گرفتن**
He was tussling with the other boys. او داشت با پسرای دیگر، کشتی می‌گرفت.

auspices /ˈɔːspɪsɪz/ آس پی سیز (n) **حمایت مالی**
The association is under the auspices of Word Bank. [این] انجمن تحت حمایت مالی بانک وُرد است.

mortify /ˈmɔːrtɪfaɪ/ مُرتی فای (v) **شرمنده کردن، ریاضت دادن**
He felt mortified for his mistake. به خاطر اشتباهش، او احساس شرمندگی کرد.
I was mortified when I realized I had forgotten our lunch date. وقتی فهمیدم که تاریخ ناهارمان را فراموش کرده‌ام، شرمنده شدم.

purge /pɜːrdʒ/ پرج (v) **پاکسازی کردن، حذف کردن**
Nothing could purge the guilt from her mind. هیچ چیز نمی‌توانست احساس گناه را از ذهنش پاک کند.

purge (n) **پاکسازی، تطهیر** **purgation**
We would expect this final purgation to be painless and easy. انتظار داریم که این پاکسازی نهایی، بدون درد و آسان باشد.

expurgate /ˈekspərgeɪt/ اِکس پئر گِیت (v) **سانسور کردن** **censor**
It was first published in 1914 in a highly expurgated version. اولین بار در سال ۱۹۱۴، در یک نسخۀ به شدت سانسور شده، منتشر شد.

delve /delv/ دِلو (v) **کند و کاو کردن، گشتن**
She delved in her handbag for a pen. او کیف دستی خود را برای یک قلم، گشت.

fledgling /ˈfledʒlɪŋ/ فئلِجلینگ (adj) **نوپا، تازه کار، تازه پر در آورده**
It was invested in fledgling biotechnology companies. در شرکت‌های بیوتکنولوژی نوپا، سرمایه‌گذاری شده بود.
One of these was a fledgling author by the name of Negar Zandi. یکی از این نویسندگان تازه‌کار، نامش نگار زندی بود.

staple /ˈsteɪpl/ ئستِیپئل (v) **منگنه کردن**
Staple the invoice to the receipt. فاکتور را به رسید منگنه کن.

staple (n) **سوزن منگنه، کالای اساسی**
They helped distribute milk and other staples. آنها در توزیع کردن شیر و دیگر کالاهای اساسی، کمک کردند.

staple (adj) **اصلی، اساسی**
The staple crop is rice. محصول اصلی برنج است.

invective /ɪnˈvektɪv/ این وِک تیو (n) **فحش، ناسزا**
a speech full of invective against the government یک سخنرانی پر از ناسزا علیه دولت

peremptory /pəˈremptəri/ پئرئمپ تئری (adj) **آمرانه، بی‌چون و چرا**
a peremptory demand for silence
یک تقاضای آمرانه برای سکوت

masticate /ˈmæstɪkeɪt/ مَستی کِیت (v) **chew** **جویدن**
This animal eats fruit from several trees but does not masticate the food.
این حیوان میوه‌های چندین درخت را می‌خورد اما غذا نمی‌جود. (نمی‌خورد).

polemic /pəˈlemɪk/ پئلِمیک (n) **جدال، ستیز، مجادله**
The play is a polemic on the judicial system.
[این] نمایش، یک جدال در سیستم قضایی است.

expository /ɪkˈspɑːzətɔːri/ ایکس پازئتُری (adj) **توضیحی، توصیفی**
The film suffers from too much expository dialogue.
فیلم گفتگوهای توضیحی خیلی‌زیاد و آزارنده دارد.

cleave /kliːv/ کئلیو (v) **شکافتن، تقسیم کردن، دو نیم کردن**
She cleaved his skull with an axe.
جمجمه‌اش را با تبر شکافت.
The wooden door had been cleft in two.
[آن] درِ چوبی، دو نیم شده بود.

devout /dɪˈvaʊt/ دیوَعوت (adj) **مؤمن، متدین، قلبی**
a devout Muslim
یک مسلمان مومن
It is my devout hope that we can work together in peace.
امید قلبی من است که بتوانیم در صلح باهم کار کنیم.

platitude /ˈplætɪtuːd/ پئلَتی تود (n) **تکرار مکررات، ابتذال**
a political speech full of platitudes and empty promises
یک سخنرانی سیاسی مملو از تکرار مکرارت و وعده‌های خالی

nondescript /ˈnɑːndɪskrɪpt/ نان دیس‌کرِیپت (adj) **بی هویت، معمولی**
a nondescript person
یک شخص بدون هویت

pound /paʊnd/ پَوند (v) **ضربه زدن، تپیدن**
All she could hear was the sound of waves pounding against the cliffs.
کل چیزی که او می‌توانست بشنود صدای امواج در حال ضربه زدن به صخره‌ها بود.

disgruntled /dɪsˈgrʌntld/ دیس گئران تئلد (adj) **ناراضی**
Disgruntled employees are leaving to work for other firms.
کارمندان ناراضی دارند [شرکت را] برای کار کردن در شرکت‌های دیگر، ترک می‌کنند.

cortex /ˈkɔːrteks/ کُر تِکس (n) **پوسته، قشر**
What is their relationship to the visual cortex?
رابطهٔ آن‌ها با قشر بینایی چیست؟

cortical /ˈkɔːrtɪkl/ کُر تیکئل (adj) **پوستی، قشری**
Another group of cortical neurons become active at that point.
گروه دیگری از نورون‌های پوستی، در آن نقطه، فعال می‌شوند.

stir /stɜːr/ ئستِر (v) **[چیزی را] هم زدن، تکان دادن، برانگیختن**
Stir the paint before you use it.
قبل از استفاده، رنگ را هم بزنید.
It's a book that really stirs the imagination.
کتابی است که واقعا تخیل را برمی‌انگیزد.

nomadic /nəʊˈmædɪk/ نُمَدیک (adj) **چادر نشین، عشایری**
nomadic tribes
قبایل چادرنشین

besmirch /bɪˈsmɜːrtʃ/ بیس مِرچ (v) **لکه دار کردن** (آبرو)
He had deliberately set out to besmirch Hamid's reputation.
او عمداً تصمیم گرفته بود تا شهرت حمید را لکه‌دار کند.

solace /ˈsɑːləs/ سالئس (n) **تسلی خاطر، تسکین**
She turned to Rob for solace.
او برای تسلی‌خاطر به سوی باب برگشت.

wrest /rest/ رِست (v) **به زور گرفتن**
They are fighting to wrest control of the party from the old leaders.
آنها در حال مبارزه برای به زور گرفتن کنترل حزب از [دست] رهبران قدیمی هستند.

poll /pəʊl/ پُل (n) **survey** **نظرسنجی**
Labour is ahead in the polls.
[حزب] کارگر در نظرسنجی‌ها جلو است.

poll (v) **رأی گیری کردن**
18% of the women we polled said their husbands had a serious problem.
۱۸ درصد از زنانی که ما [از آن‌ها] نظرسنجی کردیم، گفتند [که] شوهرانشان یک مشکل جدی داشتند.

asperity /æˈsperəti/ اَسپِرئتی (n) **تلخی**
There was a touch of asperity in his tone.
در صدایش کمی تلخی وجود داشت.

termagant /ˈtɜːrməgənt/ تِر مئگئنت (n) **سلیطه، زن غرغرو**

A termagant wife may in some respects, be considered a tolerable blessing.

یک زن غرغرو، ممکن است از برخی جنبه‌ها، یک نعمت قابل تحمل در نظر گرفته شود.

lag /læg/ لَگ (v) **عقب بودن، پوشاندن**

Britain is lagging behind the rest of Europe.

بریتانیا از بقیه اروپا عقب‌تر است (دیرتر دارد توسعه پیدا می‌کند).

We've had the hot-water tank lagged.

مخزن آب داغ را پوشانده‌ایم.

lag (n) **تاخیر، وقفه**

No time lag should come between demand and supply.

هیچ تاخیر زمانی نباید بین تقاضا و عرضه وجود داشته باشد.

stately /ˈsteɪtli/ ئستِیت لی (adj) **باوقار، شکوهمند**

the stately progress of the procession

حرکت شکوهمند صف مردم

a tall, stately woman

یک زن بلندقد و باوقار

phantom /ˈfæntəm/ فَنتئم (n) **روح، شبح** ghost

Suddenly a phantom appeared out of the mist, terrifying them.

ناگهان شبحی از میان مه ظاهر شد و آن‌ها را به وحشت انداخت.

cosmic /ˈkɑːzmɪk/ کاز میک (adj) **کیهانی، عظیم**

Do you believe in a cosmic plan?

آیا شما به یک طرح کیهانی اعتقاد دارید؟

This was a disaster on a cosmic scale.

این یک فاجعهٔ عظیم بود.

fossilize /ˈfɑːsəlaɪz/ فاسئلایز (v) **متحجر بودن، فسیل کردن، فسیل شدن**

The bones have been fossilized and beautifully preserved.

استخوان‌ها فسیل شده و به خوبی حفظ شده‌اند.

Flowers do not readily fossilize.

گلها با سرعت و به آسانی فسیل نمی‌شوند.

adamant /ˈædəmənt/ اَدئمئنت (adj) **مُصر، تزلزل ناپذیر**

He begged me to change my mind, but I remained adamant.

او از من خواهش کرد که نظرم را عوض کنم اما من مصر باقی ماندم.

To this day, Matthews is adamant about his innocence.

تا امروز، متیوز در مورد بیگناهی‌اش تزلزل ناپذیر است.

plaintiff /ˈpleɪntɪf/ پئلِین تیف (n) **شاکی** complainant

The court upheld the plaintiff's claim for damages.

دادگاه ادعای شاکی برای خسارت‌ها را تایید کرد.

simmer /ˈsɪmər/ سیمئر (v) **آرام پز کردن، به جوش آمدن**

Several kettles were on the stove, simmering.

چند کتری روی اجاق می‌جوشید.

annals /ˈænlz/ اَنئلز (n) **وقایع سالیانه، تاریخچه**

She was remembered in the annals of the war.

او در وقایع سالیانهٔ جنگ، به یاد آورده می‌شد.

Annals of Science

تاریخچهٔ علم

obfuscate /ˈɑːbfəskeɪt/ آب فئس کِیت (v) **پیچیده کردن**

He obfuscated the problem we argued.

او مشکلی که ما داشتیم راجع‌بش بحث می‌کردیم را پیچیده کرد.

ropey /ˈrəʊpi/ رُپی (adj) **داغون، بی‌کیفیت، مریض** ropy

We spent the night in a ropy old tent.

شب را در یک چادر قدیمی بی‌کیفیت گذراندیم.

I felt a bit ropey earlier this week, but I'm better now.

اوایل هفته کمی مریض بودم، اما حالا بهترم.

toss /tɔːs/ تاس (v) **تاس ریختن، پرت کردن**

We tossed up to see who went first.

تاس انداختیم تا ببینیم چه کسی باید اول می‌رفت.

He tossed the ball to Anna.

او توپ را برای آنا پرت کرد.

toss (n) **پرتاب**

The final result was decided on the toss of a coin.

نتیجهٔ نهایی براساس پرتاب سکه، گرفته شد.

assay /əˈseɪ/ عِسِی (v) **عیار گرفتن، محک زدن**

All samples were assayed in duplicate.

تمام نمونه‌ها، دو بار محک زده (تست) شدند.

faint /feɪnt/ فِینت (adj) **کم نور، مبهم، ضعیف**

the faint light of dawn

روشنایی کم‌نور سپیده‌دم

She gave a faint smile.

او لبخند مبهمی زد.

I was faint with hunger.

از گرسنگی بیهوش شدم (چون ضعیف شده‌بودم).

faint (v) **از هوش رفتن** pass out

Suddenly the woman in front of me fainted.

ناگهان [آن] خانم جلوی من، از هوش رفت.

sneak /sni:k/ ئسنیک (v) **دزدکی حرکت کردن، یواشکی رفتن**
They sneaked off without paying! آن‌ها بدون پرداخت پول، دزدکی رفتند.
She snuck out of the house once her parents were asleep. به محض اینکه پدر و مادرش خوابیدند، او یواشکی از خانه بیرون رفت.

nefarious /nɪˈferiəs/ نی فِریِس (adj) **شنیع، نابکار، زشت**
nefarious activities such as drug trafficking فعالیت‌های شنیع از قبیل قاچاق مواد مخدر

repose /rɪˈpəʊz/ ری پُز (v) **استراحت کردن، گذاشتن**
Elham stared at the empty cabinet where once the vase had reposed.
الهام به کابینت خالی که زمانی [آن] گلدان آنجا گذاشته شده بود، خیر شد.

repose (n) **آرامش، استراحت**
She went outside seeking a few moments of repose. او برای چند لحظه آرامش پیدا کردن، بیرون رفت.

accrue /əˈkru:/ عِکرو (v) **تعلق گرفتن، حاصل شدن، افزوده شدن**
benefits that accrue to students مزایایی که به دانش‌آموزان تعلق می‌گیرد
Interest will accrue until payment is made. سود تا زمانی که پرداخت انجام شود، حاصل خواهد شد.

jest /dʒest/ جِست (n) **joke** **مزاح، شوخی**
His serious face told me that he was not speaking in jest. صورت جدی او، به من گفت که شوخی نمی‌کرد.

jest (v) **شوخی کردن**
But of course you are jesting. اما البته که شما شوخی می‌کنید.

redeem /rɪˈdi:m/ ری دیم (v) **از گرو در آوردن، آزاد کردن**
You can redeem the coupon at any store. شما می‌توانید [این] کوپن را در هر فروشگاهی آزاد کنید.
Jesus Christ came to redeem us from sin. عیسی مسیح آمد تا ما را از گناه رها کند.

antithesis /ænˈtɪθəsɪs/ اَنتی ثئسیس (n) **تضاد، نقطهٔ مقابل**
Research is the antithesis of randomness. تحقیق نقطه مقابل تصادفی بودن است.

reign /reɪn/ رِین (v) **سلطنت کردن، وجود داشتن**
George VI reigned from 1936 to 1952. جورج ششم از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ سلطنت کرد.
Silence reigned while we waited for news. زمانی که منتظر خبر بودیم، سکوت وجود داشت (حاکم بود).

reign (n) **فرمانروایی، سلطنت**
changes that took place during his reign تغییراتی که در دوران فرمانروایی او، به وقوع پیوست

vitriolic /ˌvɪtriˈɑ:lɪk/ ویتری عالیک (adj) **نیشدار** (زبان)، **تند و تیز**
The newspaper launched a vitriolic attack on him. [آن] روزنامه، حمله نیشداری را به سمت او روانه کرد.
vitriolic remarks اظهارات تند و تیز

heresy /ˈherəsi/ هِرئسی (n) **کفر، بی اعتقادی**
He was burned at the stake for heresy. او به جرم کفر، در تیر چوبی سوزانده شد.

acclimatize /əˈklaɪmətaɪz/ عِک لای مئتایز (v) **عادت کردن، عادت دادن**
Runners had to acclimate to the humid tropical conditions. دوندگان مجبور بودند به شرایط گرمسیری مرطوب عادت کنند.
She was fine once she had acclimatized herself to the cold. او موقعی که خودش را به سرما عادت داده بود، خوب بود.

sullen /ˈsʌlən/ سالئن (adj) **عبوس، ترش‌رو، تاریک، خراب**
Bob looked pale and sullen. باب رنگ پریده و ترش‌رو به نظر می‌رسید.
a sullen grey sky یک آسمان خاکستری و تاریک

flutter /ˈflʌtər/ فئلا تئر (v) **پر کشیدن، بال زدن، تکان خوردن**
A small bird fluttered past the window. پرندهٔ کوچکی به بیرون از پنجره پر کشید.
Her eyelids fluttered but did not open. پلک‌هایش تکان خورد اما باز نشد.

flutter (n) **حرکت، لرزش**
a flutter of wings حرکت بال‌ها

atypical /ˌeɪˈtɪpɪkl/ اِی تیپیکئل (adj) **غیرمعمول**
Students who do volunteer work are not atypical. دانش‌آموزانی که کارهای داوطلبانه انجام می‌دهند، غیرمعمول نیستند.

sift /sɪft/ سیفت (v) **الک کردن، غربال کردن**
Computers are being used to sift the information کامپیوترها برای غربال کردن (وارسی) اطلاعات، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

commentary /ˈkɑːmənteri/ کامِنْ تِری (n) **تفسیر، گزارش**
political commentary تفسیر سیاسی
We'll be bringing you full commentary on the game between Ali and Mahdi.
گزارش کامل بازی بین علی و مهدی را برایتان خواهیم آورد.

excavate /ˈekskəveɪt/ اِکس کئویت (v) **dig** **حفاری کردن، خاکبرداری کردن**
Schliemann excavated the ancient city of Troy. شلیمان شهر باستانی تروی را خاکبرداری کرد.

unconscionable /ʌnˈkɑːnʃənəbl/ آنکان شئنئبئل (adj) **زیاد، شدید، بیش از حد**
The war caused an unconscionable amount of suffering. جنگ موجب رنج شدیدی شد.

milieu /mɪlˈjuː/ میلیو (n) **circumference** **محیط اطراف، پیرامون**
She never felt happy in a student milieu. او هرگز در یک محیط دانشجویی احساس خوشبختی نکرد.

panacea /ˌpænəˈsiːə/ پَنِئ سیاء (n) **اکسیر، دوای همهٔ دردها**
There is no single panacea for the problem of unemployment. تنها یک اکسیر واحد برای مشکل بیکاری وجود ندارد.

bureaucratic /ˌbjʊrəˈkrætɪk/ بیورئک رَتیک (adj) **اداری، وابسته به امور اداری**
Too many bureaucratic controls will lead to too little profit. کنترل‌های اداریِ خیلی زیاد، منجر به سود بسیار اندک خواهد شد.

conflagration /ˌkɑːnfləˈgreɪʃn/ کانفلئ گئرِیشئن (n) **آتش‌سوزی بزرگ**
A conflagration reduced 90 percent of the houses to ashes. یک آتش‌سوزی بزرگ، ۹۰٪ خانه‌ها را به خاکستر تبدیل کرد.

diminutive /dɪˈmɪnjətɪv/ دی مینیو تیو (adj) **small = tiny = minuscule** **کوچک، ریزه میزه**
a shy diminutive man یک مرد خجالتی ریزه میزه

tempest /ˈtempɪst/ تِم پیست (n) **storm = hurricane = typhoon** **طوفان**
I hadn't foreseen the tempest my request would cause. پیش‌بینی نکرده بودم که درخواستم چه طوفانی به پا می‌کند.

adjourn /əˈdʒɜːrn/ عِجِرن (v) **procrastinate** **عقب انداختن، موکول کردن**
The court adjourned for lunch. دادگاه به خاطر ناهار به تعویق افتاد.

vituperation /vaɪˌtuːpəˈreɪʃn/ وایتو پئریشئن (n) **insult** **توهین، فحاشی**
There was violent argument and vituperation on both sides. در هر دو جناح، بحث شدید و توهین وجود داشت.

innocuous /ɪˈnɑːkjuəs/ اینا کیوعِس (adj) **harmless** **بی خطر، بی آزار**
It seemed a perfectly innocuous remark. یک اظهار نظرِ کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسید.

decimate /ˈdesɪmeɪt/ دِسی مِیت (v) **obliterate = ruin** **نابود کردن، تخریب کردن**
The rabbit population was decimated by the disease. جمعیت خرگوش‌ها به خاطر [آن] بیماری نابود شد (خیلی کم شد).

carnage /ˈkɑːrnɪdʒ/ کارنیج (n) **massacre** **قتل عام، کشتار**
How can we reduce the carnage on our roads? چطور می‌توانیم کشتار در جاده‌های خود را کاهش دهیم؟

Orwellian /ɔːrˈweliən/ اُر وِلی عِن (adj) **استبدادی**
An Orwellian system will not work anymore. یک سیستم استبدادی، دیگر کار نخواهد کرد.

haven /ˈheɪvn/ هِیوئن (n) **refuge = shelter** **پناهگاه، سرپناه**
The hotel is a haven of peace and tranquility. هتل پناهگاه آرامش و آسایش است.

concatenation /kənˌkætəˈneɪʃn/ کئن کَتئ نِیشئن (n) **continuum** **تسلسل، زنجیره**
a strange concatenation of events زنجیره‌ای عجیب از وقایع

doze /dəʊz/ دُز (v, n) **nap** **چُرت زدن – چُرت**
Kevin often dozes in his chair instead of going to lunch. کوین اغلب روی صندلی‌اش چرت می‌زند به جای اینکه برای ناهار برود.

fiat /ˈfiːɑːt/ فیات (n) **decree** **فرمان، حکم، دستور**
Prices have been fixed by government fiat. قیمت‌ها توسط دستور دولتی تعیین شده است.

garrulous /ˈgærələs/ گَرئلئس (adj) **talkative = loquacious** **وراج، پر حرف**
He isn't normally this garrulous! او در حالت عادی و نرمال، انقدر پرحرف نیست!

canard /ˈkænɑːrd/ کَنارد (n) **gossip = rumour** **شایعه**
That canard was proved to be true later. بعداً ثابت شد که آن شایعه درست بود.

loathe /ləʊð/ لُذ (v) **detest = abhor = despise** **متنفر و بیزار بودن**
I loathe modern art. من از هنر مدرن بیزارم.

strident /ˈstraɪdnt/ ئستئرای دئنت (adj) **گوش خراش، خشن، سخت**
a strident voice
صدای گوش‌خراش
He is a strident advocate of nuclear power.
او حامی سرسخت انرژی هسته‌ای است.

excise /ɪkˈsaɪz/ ایک سایز (v) **قطع کردن**
He excised any passages that might cause offense.
او هر گذرگاهی که ممکن بود موجب تخلف شود را قطع کرد.

excise /ˈeksaɪz/ اِک سایز (n) **مالیات غیرمستقیم**
a sharp increase in vehicle excise
افزایش شدید در مالیات غیرمستقیم وسیلهٔ نقلیه

declaim /dɪˈkleɪm/ دیک لِیم (v) **دکلمه کردن، رجزخوانی کردن**
She declaimed the famous speech of the play.
او سخنرانی معروف نمایش را دکلمه کرد.
Hasan declaimed against the evils of alcohol.
حسن علیه بدی‌های الکل رجزخوانی کرد.

blunt /blʌnt/ بئلانت (adj) **کُند** (لبهٔ چاقو و...)، **روراست، رُک**
a blunt knife
یک چاقوی کُند
She has a reputation for blunt speaking.
او به صحبت‌های رُک و راست، شهرت دارد.

fetter /ˈfetər/ فِتئر (v) **غل و زنجیر کردن، محدود کردن**
A man lay fettered on the floor of the prison cell.
مردی در کف سلول زندان، غل و زنجیر شده بود.
He felt fettered by petty rules and regulations.
او از قوانین و مقررات جزئی، احساس محدود بودن می‌کرد.

exult /ɪgˈzʌlt/ ایگ زالت (v) **به وجد آمدن، با شادی گفتن**
He leaned back, exulting at the success of his plan.
او تکیه داد و از موفقیت برنامه‌اش به وجد آمد.
‘We won!’ Zohreh exulted.
زهره با شادی گفت: "ما پیروز شدیم!".

exultation /ˌegzʌlˈteɪʃn/ اِگ زال تِیشئن (n) **وجد، شادی**
I felt a tremendous sense of relief and exultation.
حس عظیمی از آرامش‌خاطر و شادی را احساس کردم.

dilapidated /dɪˈlæpɪdeɪtɪd/ دیلَپی دِیتید (adj) **کلنگی، مخروبه**
Some of the old homes are well kept, but others are dilapidated.
برخی از خانه‌های قدیمی به خوبی نگهداری می‌شوند، اما بقیه مخروبه هستند.

malign /məˈlaɪn/ مئلاین (v) **vilify = slander** **بدگویی کردن، تهمت زدن**
She had seen herself repeatedly maligned in the newspapers.
او به طور مکرر خودش را دیده که در روزنامه‌ها مورد بدگویی و تهمت قرار گرفته است.

pugnacious /pʌgˈneɪʃəs/ پاگ نِیشئس (adj) **جنگ‌طلب، ستیزه‌جو**
The professor had been pugnacious and irritable.
پروفسور، جنگ‌طلب و بدخلق بوده است.

thread /θred/ ثرِد (v) **نخ کردن، عبور دادن**
Will you thread the needle for me?
سوزن را برایم نخ می‌کنی؟

animism /ˈænɪmɪzəm/ اَنیمی زئم (n) **جان‌گرایی، روح‌باوری**
Animism is the basis of religion.
روح‌باوری، اساس مذهب است.

inanimate /ɪnˈænɪmət/ اینَنی مئت (adj) **بی جان**
an inanimate object
یک شیء بی‌جان

rift /rɪft/ ریفت (n) **اختلاف، شکاف، فاصله**
Party officials have denied that there is any rift between ministers.
مقامات حزب انکار کرده‌اند که شکاف و اختلافی بین وزرا وجود دارد.

omnivorous /ɑːmˈnɪvərəs/ آمنی وئرئس (adj) **همه چیز خوار، همه چیز پسند**
The omnivorous black rat consumes seeds, flowers and fruits, and many small animals.
[این] موش همه‌چیز خوار سیاه، دانه، گل و میوه و بسیاری از حیوانات کوچک را مصرف می‌کند (می‌خورد).
She has always been an omnivorous reader.
او همیشه خواننده همه‌چیز پسند بوده است.

indulge /ɪnˈdʌldʒ/ این دالج (v) **سرگرم کاری شدن، ارضا کردن، شرکت کردن**
She has never been one to indulge in gossip.
او هرگز کسی نبوده که سرگرم شایعه درست کردن باشد.
Women do not indulge in crime to the same extent as men.
زنان به اندازه مردان در جرم شرکت نمی‌کنند.
His mother spoiled him, indulging his every whim.
مادرش با برآورده کردن خواسته‌ها و انگیزه‌های ناگهانی‌اش، او را لوس کرد.

artifice /ˈɑːrtɪfɪs/ آرتی فیس (n) **cunning = trick** **حقه، ترفند، نیرنگ**
Pretending to faint was merely (an) artifice.
تظاهر به از هوش رفتن، صرفاً یک حقه بود.

ingratiate /ɪnˈgreɪʃieɪt/ این گِرِی شیعِیت (v) **خود شیرینی کردن، عزیز کردن**
The first part of his plan was to ingratiate himself with the members of the committee.
قسمت اول نقشه‌اش این بود که خودش را برای اعضای کمیته عزیز کند.

concomitant /kənˈkɑːmɪtənt/ کنکا میتئنت (n, adj) **همراه**
Deafness is a frequent concomitant of old age. ناشنوایی یک همراه مکرر سنین پیری است.
war with all its concomitant sufferings جنگ با همه‌ی رنج و عذاب‌های همراهش

excrete /ɪkˈskriːt/ ایکس کئریت (v) **دفع کردن** (مدفوع یا ادرار)
The function of the kidneys is to excrete wastes from the body. وظیفه کلیه‌ها دفع مواد زائد از بدن است.

scurrilous /ˈskɜːrələs/ ئسکِرئلئس (adj) **فحاشانه، مخرب**
Do not listen to scurrilous rumours. به شایعات مخرب، گوش نکن.

pecuniary /pɪˈkjuːnieri/ پیکیو نییری (adj) **financial = monetary** **مالی، پولی**
He tried to get a pecuniary advantage for himself. او تلاش کرد تا برای خودش یک امتیاز مالی بگیرد.
objects of little monetary value اشیاء با ارزش پولی کم

atrophy /ˈætrəfi/ اَترئفی (v) **تحلیل رفتن، ضعیف کردن، ضعیف شدن**
His muscles had atrophied after the surgery. عضلاتش پس از جراحی تحلیل رفته بودند.
In the final few days, the Labour campaign atrophied. در چند روز پایانی، کمپین کارگری ضعیف شد.

disparage /dɪˈspærɪdʒ/ دیس پَریج (v) **کوچک شمردن**
I don't mean to disparage your achievements. قصد ندارم دستاوردهای شما را کوچک بشمارم.

unsavory /ʌnˈseɪvəri/ آن سِیوری (adj) **نامطلوب، زننده، غیراخلاقی**
an unsavory incident یک حادثهٔ نامطلوب
Her friends are all pretty unsavoury characters. دوستانش همه، شخصیت‌های نسبتاً زننده هستند.

wad /wɑːd/ واد (v) **فشردن**
I pulled out the wadded up bill. قبض فشرده و مچاله شده را بیرون کشیدم.

wad (n) **توده، چیز مچاله شده**
a wad of cotton wool توده‌ای از پنبهٔ خام

ailment /ˈeɪlmənt/ اِیل مئنت (n) **کسالت، بیماری جزئی**
Ever since I arrived here, I have been ill with various minor ailments.
از زمانی که به این جا آمدم، دچار بیماری‌های خفیف گوناگونی شده‌ام.

redolent /ˈredələnt/ رِدئلئنت (adj) **حاکی، بودار، معطر**
an atmosphere redolent of the sea and ships فضایی حاکی (آکنده) از دریا و کشتی‌ها
a kitchen redolent with the smell of baking آشپزخانه‌ای معطر (آکنده) از بوی پخت و آشپزی

tantalize /ˈtæntəlaɪz/ تَنتئلایز (v) **دست انداختن، آزار دادن**
Give the dog the bone. Don't tantalize him. استخوان را به سگ بده. دستش نیانداز (سگ را آزار نده).

profligate /ˈprɑːflɪgət/ پرُاف لیگئت (adj) **هرزه، بی بند و بار، ولخرج، ولخرجانه**
The opposition criticized the government's profligate spending plans. مخالفان، از برنامه‌های هزینه‌های ولخرجانه، انتقاد کردند.

wistful /ˈwɪstfl/ ویست فئل (adj) **پرتمنا، آرزومند، پر امید**
The boy looks with wistful eyes at the toy. پسربچه با چشمان پرامید و آرزومند به اسباب‌بازی نگاه می‌کند.

amnesty /ˈæmnəsti/ اَم نئستی (n) **عفو عمومی، دورهٔ آزاد**
the President's amnesty program for illegal aliens برنامه آزادی رئیس‌جمهور برای بیگانگان غیرقانونی

flay /fleɪ/ فئلِی (v) **پوست کسی را کندن، شدیداً انتقاد کردن**
They flayed the skin from the flesh. آنها پوست را از گوشت کندند.
Congressmen have flayed the President for neglecting domestic issues.
اعضای کنگره از رئیس‌جمهور به خاطر نادیده گرفتن مسائل داخلی، شدیدا انتقاد کرده‌اند.

homicide /ˈhɑːmɪsaɪd/ هامی ساید (n) **murder** **قتل، جنایت**
He has been arrested on homicide and assault charges. او به اتهام قتل و تجاوز دستگیر شده است.

rite /raɪt/ رایت (n) **ritual** **مراسم، تشریفات مذهبی**
These traditional rites are performed only by the women of the village.
این مراسم‌های سنتی تنها توسط زنان [این] روستا به اجرا در می‌آیند.

nepotism /ˈnepətɪzəm/ نِپِئ تیزئم (n) **پارتی بازی**
allegations of nepotism and corruption
ادعاهای مربوط به پارتی‌بازی و فساد

bogus /ˈbəʊgəs/ بُگئس (adj) **fake** **قلابی، جعلی**
a bogus doctor
یک دکتر قلابی

surfeit /ˈsɜːrfɪt/ سِر فیت (n) **زیاده‌روی**
a surfeit of food and drink
زیاده‌روی در غذا [خوردن] و نوشیدنی

internecine /ˌɪntərˈniːsn/ ایترنیسئن (adj) **خانمان سوز، داخلی**
internecine warfare
جنگ خانمان‌سوز

graphology /grəˈfɑːlədʒi/ گرَفا لئجی (n) **خط شناسی**
Graphology is the study of how a person's handwriting reveals his or her personality traits.
خط‌شناسی، مطالعهٔ [این است که] چطور دستخط یک فرد، ویژگی‌های شخصیتی وی را آشکار می‌کند.

rail /reɪl/ رِیل (v) **نرده کشیدن، اعتراض کردن**
The police railed off the area where the accident happened.
پلیس محلی را که حادثه رخ افتاد نرده کشید.
Consumers rail against the way companies fix prices.
مصرف‌کنندگان علیه روشی که شرکت‌ها قیمت‌ها را تعیین می‌کنند اعتراض دارند.

rail (n) **راه آهن، ریل، نرده**
a high-speed rail network
یک شبکهٔ راه‌آهن سریع‌السیر

glib /glɪb/ گلیب (adj) **unctuous** **چرب زبان، چاپلوس**
a glib salesman
یک فروشندهٔ چرب‌زبان

passe /pæˈseɪ/ پَسِی (adj) **old-fashioned** **از مد افتاده، دِمُده**
Her ideas on food are distinctly passé.
ایده‌هایش درمورد غذا، به طور واضح از مد افتاده‌اند.

ferment /fərˈment/ فئر مِنت (n) **pandemonium = bedlam** **ناآرامی، آشوب**
In the 1960s, American society was in ferment.
در دهه ۱۹۶۰، جامعه آمریکا در ناآرامی بود.
the artistic ferment of the late sixth century
آشوب هنری اواخر قرن ششم

stentorian /stenˈtɔːriən/ ئستِن تُریِن (adj) **خیلی بلند** (صدا)
He spoke in stentorian tones.
او با تُن صدای خیلی بلندی سخن گفت.

entice /ɪnˈtaɪs/ این تایس (v) **مجاب کردن**
a plan to entice mothers back to work
برنامه‌ای برای مجاب کردن مادران به بازگشت به محل‌کار

venial /ˈviːniəl/ وی نیِل (adj) **بخشیدنی، صغیره**
a venial sin
یک گناه صغیره

bandit /ˈbændɪt/ بَندیت (n) **brigand** **راهزن، دزد مسلح**
The bandits took jewelry and cash.
راهزنان جواهرات و پول‌های نقد را بردند.

antiseptic /ˌæntiˈseptɪk/ اَنتی سِپتیک (n, adj) **ضدعفونی کننده**
You should put some antiseptic on that cut.
باید مقداری ضد عفونی‌کننده بر روی آن بریدگی قرار دهید.

trench /trentʃ/ تئرِنچ (n) **شیار، گودال، سنگر**
the trenches of World War I
سنگرهای جنگ جهانی اول
Workers dug a trench for gas lines.
کارگران، شیاری برای خطوط گاز حفاری کردند.

epitome /ɪˈpɪtəmi/ ایپی تئمی (n) **embodiment** **مَظهر، نمونه**
He is the epitome of a modern young man.
او مظهر یک مرد جوان مدرن است.

accredited /əˈkredɪtɪd/ عِکرِدی تید (adj) **به رسمیت شناخته شده**
our accredited representative
نمایندهٔ به رسمیت شناخته‌شدهٔ ما

levity /ˈlevəti/ لِوئتی (n) **سبک سری، جلف بودن**
Your levity is unseemly at this time.
سبک‌سری‌ات در این زمان، ناشایست است.

scoff /skɑːf/ ئسکاف (v) **deride = mock** **مسخره کردن**
Officials scoffed at the idea.
مقامات این ایده را مسخره کردند.
He's always mocking my French accent.
او همیشه لهجه فرانسوی‌ام را مسخره می‌کند.

antidote /ˈæntidəʊt/ اَنتی دُت (n) **پادزهر، نوشدارو**
There is no known antidote to the poison.
هیچ پادزهر شناخته شده‌ای برای [این] سم وجود ندارد.

revile /rɪˈvaɪl/ ری وایل (v) **ناسزا گفتن**
Pray for those revile you. برای آن‌هایی که به تو ناسزا می‌گویند، دعا کن.

reviled /rɪˈvaɪld/ ری وایلد (adj) **منفور، فحش خورده**
He was just as reviled as his tyrannical parents. او دقیقاً مثل پدر و مادر مستبدش، منفور بود.

utopia /juːˈtəʊpiə/ یو تُپیاء (n) **آرمان‌شهر**
Everyone has a dream that one day they can reach Utopia. همه رویایی دارند که یک روز می‌توانند به آرمان‌شهر برسند.

iconoclast /aɪˈkɑːnəklæst/ آیکانئک لَست (n) **هنجار شکن، سنت شکن**
He shows little sign of being an iconoclast. او علائم کمی از یک هنجار شکن را نشان می‌دهد.

pump /pʌmp/ پامپ (v) **پمپاژ کردن**
The fire department is pumping floodwater out of the cellars. مرکز آتش‌نشانی دارد سیلاب را به بیرون انبار پمپاژ می‌کند.

expatriate /ˌeksˈpeɪtriət/ اِکس پی تریِعت (n) **immigrant** **مهاجر**
My family lived as expatriates in Hong Kong before I was born.
قبل از اینکه من به دنیا بیام، خانواده‌ام به عنوان مهاجر در هنگ کنگ زندگی می‌کردند.

pesticide /ˈpestɪsaɪd/ پِستی ساید (n) **آفت کُش**
Attempts will be made to reduce pesticide use. تلاش‌هایی برای کاهش استفاده از آفت‌کش انجام می‌شود.

aloof /əˈluːf/ عِلوف (adj) **reclusive** **گوشه‌گیر، منزوی**
Some people find her aloof and unfriendly. بعضی‌ها او را گوشه‌گیر و غیر دوستانه می‌یابند (می‌دانند).
They worked hard, but tended to stay aloof from the local inhabitants.
آن‌ها سخت کار می‌کردند، اما تمایل داشتند که از ساکنان محلی دوری کنند.

tyrant /ˈtaɪrənt/ تای رِئنت (n) **حاکم ظالم، دیکتاتور**
The country had long been ruled by tyrants. [این] کشور مدتها بود که توسط حاکمان ظالم اداره می‌شد.

heinous /ˈheɪnəs/ هِینئس (adj) **فجیع، شنیع، غیراخلاقی**
a heinous crime جنایتی فجیع
The food in the cafeteria is pretty heinous. غذای [آن] کافه‌تریا بسیار فجیع است.

chicanery /ʃɪˈkeɪnəri/ شی کِی نئری (n) **مغلطه، حیله گری**
Clearly there is some chicanery going on. به طور واضح، یک سری حیله‌گری‌ها در جریان است.

relegate /ˈrelɪgeɪt/ رِلی گِیت (v) **demote** **تنزل رتبه دادن**
We were relegated to the Fourth Division last year. ما پارسال به بخش چهارم تنزل پیدا کردیم.

supine /ˈsuːpaɪn/ سو پاین (adj) **خوابیده به پشت، سُست**
a supine position یک موقعیت سست

warrior /ˈwɔːriər/ وُری عِر (n) **جنگجو، مبارز**
My father was a bold warrior. پدرم، جنگجوی شجاعی بود.

protracted /prəʊˈtræktɪd/ پرُ تَرَک تید (adj) **lengthy = prolonged** **متمادی، طولانی**
After protracted negotiations, he got the deal he wanted. بعد از مذاکرات متمادی، او معاملهٔ مورد نظر خودش را به دست آورد.

eulogy /ˈjuːlədʒi/ یو لئجی (n) **مدح، مداحی، ستایش**
He needs no eulogy from me. او به مدح و ستایش من، نیاز ندارد.

vapid /ˈvæpɪd/ وَپید (adj) **mundane = tedious** **خسته کننده**
The vapid conversation bored her. صحبت‌های خسته کننده، او را خسته کرد.
a vapid TV announcer یک گویندهٔ تلویزیون خسته کننده

skit /skɪt/ ئسکیت (n) **نمایش کوتاه، اجرای کوتاه**
Every skit in our class show was loudly applauded. هر اجرا، در نمایش کلاسی ما، با صدای بلند مورد تشویق قرار می‌گرفت.

aberrant /ˈæbərənt/ اَبئرئنت (adj) **abnormal** **غیرطبیعی**
The aim is to find the cause of the child's aberrant behavior. هدف، پیدا کردن علت رفتار غیرطبیعی [آن] کودک است.

electorate /ɪˈlektərət/ ایلِک تئرئت (n) **رأی دهندگان**
A majority of the electorate oppose the law. اکثریت رأی دهندگان مخالف قانون هستند.

cognizant /ˈkɑːgnɪzənt/ کاگ نی زئنت (adj) **aware** **باخبر، آگاه**
cognizant of the importance of the case آگاه از اهمیت پرونده

astrology /əˈstrɑːlədʒi/ ئستئرا لئجی (n) **طالع‌بینی**
The science of astrology has existed for thousands of years. علم طالع‌بینی برای هزاران‌سال، وجود داشته است.

parochial /pəˈrəʊkiəl/ پئرُ کیِعل (adj) **ناحیه‌ای، ناحیهٔ کلیسایی**
There are private parochial schools that provide a more rigorous curriculum.
مدارس ناحیه‌ای وجود دارند که برنامهٔ درسی سختگیرانه‌تری ارائه می‌دهند.

gala /ˈgeɪlə/ گِیلاء (n) **ضیافت، مهمانی، مسابقه**
The gala evening was attended by royalty and politicians. یک مهمانی شبانه با حضور اعضای سلطنتی و سیاستمداران برگزار شد.
We took part in a swimming gala. ما در یک مسابقهٔ شنا شرکت کردیم.

edible /ˈedəbl/ اِدئبئل (adj) **خوردنی، قابل خوردن**
The food at the hotel was barely edible. غذای هتل به سختی قابل خوردن بود.

cacophony /kəˈkɑːfəni/ کئکا فئنی (n) **صدای ناهنجار**
Did you hear the cacophony of the car? صدای ناهنجار ماشین را شنیدی؟

pesky /ˈpeski/ پِسکی (adj) **annoying = irritating** **آزارنده، رنجش‌آور**
Those pesky salesmen always call at dinner time. آن فروشنده‌های آزارنده، همیشه وقت شام زنگ می‌زنند.

anaesthetic /ˌænəsˈθetɪk/ اَنئس ثِتیک (n) **داروی بی حس کننده**
You will need to have a general anesthetic. شما نیاز به داروی بی حس کننده عمومی خواهید داشت.

anesthesia /ˌænəsˈθiːʒə/ اَنئس ثیژاء (n) **بی حسی**
The procedure is performed under general anaesthesia. [این] رویه (عمل)، تحت بی حسی عمومی، انجام می‌گیرد.

rue /ruː/ رو (v) **regret** **متأسف بودن، پشیمان بودن**
He rued the day they had bought such a large house. او پشیمان بود که چنین خانهٔ بزرگی را خریده بودند.

depot /ˈdiːpəʊ/ دی پُ (n) **پایانه، انبار**
on its way back to the bus depot در راه بازگشتش به پایانه اتوبوس
an explosion at an arms depot انفجار در یک انبار اسلحه

pillage /ˈpɪlɪdʒ/ پیلیج (v) **plunder = loot** **غارت کردن**
The rich provinces of Asia were pillaged by the invaders. استان‌های ثروتمند آسیا توسط مهاجمان غارت شدند.

influx /ˈɪnflʌks/ این فئلاکس (n) **درون‌ریزی، ورود**
The influx of migrants to the city is estimated at 1,000 per week. ورود مهاجران به شهر در هر هفته هزار نفر تخمین زده می‌شود.

berate /bɪˈreɪt/ بی رِیت (v) **rebuke = reprimand = upbraid** **سرزنش کردن**
She berated herself for being a bad mother. او بخاطر مادر بدی بودن، خود را سرزنش می کرد.

signpost /ˈsaɪnpəʊst/ ساین پُست (n) **تابلوء راهنما**
Follow the signposts to the superstore. تابلوهای راهنما را برای رسیدن به فروشگاه بزرگ، دنبال کن.

morsel /ˈmɔːrsl/ مُرسئل (n) **ذره، تکه**
She had cleared her plate of every morsel بشقابش را از هر ذره‌ای پاک کرده بود (یک لکه هم رویش نمانده بود).

emaciated /ɪˈmeɪsieɪtɪd/ ایمِی سیعِی تید (adj) **نحیف، بسیار لاغر**
The prisoners were ill and emaciated. زندانیان بیمار و نحیف بودند.

warden /ˈwɔːrdn/ وُردئن (n) **نگهبان، زندانبان**
the warden of the college نگهبان دانشکده

akin /əˈkɪn/ عِکین (adj) **analogous = identical = alike** **شبیه، مشابه**
What he felt was more akin to pity than love. چیزی که او احساس می‌کرد بیشتر شبیه به ترحم بود تا عشق.
She was wearing something akin to a pineapple on her head. او چیزی شبیه به یک آناناس روی سرش بود.

confidant /ˈkɑːnfɪdænt/ کان فی دَنت (n) **مَحرم اسرار**
Kimia was their adviser, confidant. کیمیا، مشاور و محرم‌اسرار آن‌ها بود.

ignominious /ˌɪgnəˈmɪniəs/ ایگ نئمی نیعِس (adj) **contemptuous** **تحقیرآمیز، ننگین**
an ignominious end to his career یک پایان تحقیرآمیز برای حرفه‌اش

paucity /ˈpɔːsəti/ پاسئتی (n) **dearth = shortage = deficit** **کمبود**
This paucity of information arises from the role that uncertainty has in quantum mechanics.
این کمبود اطلاعات، ناشی از نقشی است که عدم قطعیت در مکانیک کوانتوم دارد.

stupor /ˈstuːpər/ ئستو پئر (n) **daze** **منگی، گیجی**
He fell to the ground in a stupor.
او با یک [حالت] گیجی و منگی، به زمین افتاد.

line /laɪn/ لاین (v) **صف کشیدن، آستر کردن، پوشاندن**
Line the pan with greaseproof paper.
قالب را با کاغذ روغنی بپوشانید.

badger /ˈbædʒər/ بَجئر (v) **pester** **سوال پیچ کردن، ذله کردن**
You can't badger me into going to the party.
تو نمی‌توانی مرا برای رفتن به مهمانی، سوال پیچ کنی.

divination /ˌdɪvɪˈneɪʃn/ دی وی نِیشئن (n) **غیب گویی**
Divination is magic which attempts to foresee future events.
غیب‌گویی جادوییه که تلاش می‌کنه اتفاقات آینده را پیشبینی کنه.

cremate /ˈkriːmeɪt/ کئری مِیت (v) **سوزاندن** (جسد)
When she dies she wants to be cremated.
او وقتی بمیرد، می‌خواهد سوزانده شود.

lassitude /ˈlæsɪtuːd/ لَسی تود (n) **ennui = fatigue = exhaustion** **خستگی**
I was overcome by lassitude.
خستگی بر من غلبه کرد.

plug /plʌg/ پلاگ (v) **گرفتن سوراخ، تبلیغ کردن**
We used mud to plug up the holes in the roof.
از گِل استفاده کردیم تا سوراخ‌های روی سقف را بگیریم.
Arnie was on the show to plug his new movie.
آرنی در نمایش بود تا فیلمش را تبلیغ کند.

arbiter /ˈɑːrbɪtər/ آر بیتئر (n) **arbitrator** **فرد تاثیرگذار، داور**
The law is the final arbiter.
قانون، داور نهایی است.

vanity /ˈvænəti/ وَنئتی (n) **خودشیفتگی**
Politics is too often concerned only with the personal vanities of politicians.
سیاست در اکثر موارد، تنها مرتبط با خودشیفتگی‌های شخصی سیاستمداران است.

slump /slʌmp/ ئسلامپ (v) **سقوط کردن، افت کردن**
What caused share values to slump?
چه چیزی باعث سقوط ارزش سهام شد؟
Sales slumped by 20% last year.
فروش در سال گذشته ۲۰٪ کاهش داشت.

parable /ˈpærəbl/ پَرئبئل (n) **حکایت، داستان‌اخلاقی**
He in answer to a question replied with a parable.
او در جواب به یک سوال، با یک حکایت پاسخ داد.

lithe /laɪð/ لایذ (adj) **نرم** (بدن)، **انعطاف‌پذیر**
the strong lithe bodies of gymnasts
بدن‌های نرم و قوی ژیمناست‌ها

tumult /ˈtuːmʌlt/ تو مالت (n) **هیاهو، آشوب**
They waited for the tumult to die down.
آنها منتظر ماندند تا آشوب و هیاهو، فروکش کند.
The whole country is in tumult.
کل کشور در آشوب است.

deprecate /ˈdeprəkeɪt/ دِپ رئکِیت (v) **بد دانستن، ناراضی بودن**
A number of features have been deprecated in the latest version of the software.
تعدادی از مشخصه‌ها در نسخهٔ اخیر [این] نرم‌افزار بد دانسته شده‌اند (برخی ویژگی‌ها مورد رضایت واقع نشده‌اند).

emissary /ˈemɪseri/ اِمی سِری (n) **فرستاده، مأمور**
the King’s special emissary
فرستادهٔ مخصوص پادشاه

whet /wet/ وِت (v) **برانگیختن، تیز کردن**
The book will whet your appetite for more of her work.
این کتاب اشتهای شما را برای [خواندن] کارهای بیشتر از او بر می‌انگیزد.

derogatory /dɪˈrɑːgətɔːri/ دیرا گئتُری (adj) **abusive** **توهین‌آمیز**
Their conversation contained a number of derogatory racial remarks.
گفتگوی آن‌ها شامل تعدادی از اظهارات نژادی توهین‌آمیز بود.

paragon /ˈpærəgɑːn/ پَرئگان (n) **نمونهٔ کامل، سرمشق**
I make no claim to be a paragon.
ادعا نمی‌کنم که یک نمونهٔ کامل و سرمشق [برای دیگران] هستم.

adorn /əˈdɔːrn/ عِدُرن (v) **decorate** **آراستن، تزئین‌کردن**
Church walls were adorned with religious paintings.
دیوارهای کلیسا با نقاشی‌های مذهبی تزئین شد.

distaste /dɪsˈteɪst/ دیس تِیت (n) **hatred** **بیزاری، تنفر**
He had a distaste for violence, but in his business it was a necessity.
از خشونت بیزار بود، اما در حرفه‌اش [خشونت] یک ضرورت بود.

spin /spɪn/ ئسپین (v) **نخ ریسی کردن، چرخیدن، چرخاندن، آب و تاب دادن**
My head is spinning. سرم داره می‌چرخه (گیج میره).
Sarah was spinning the senator's defeat. سارا داشت شکست سناتور را آب و تاب می‌داد.

spin (n) **چرخش، سفر کوتاه**
Let’s go for a spin in the country. بیایید یک سفر کوتاه در کشور داشته باشیم.

transcend /trænˈsend/ تئرَن سِند (v) **فراتر رفتن، سبقت گرفتن**
What we felt for each other transcended all other emotions. حسی که ما به یکدیگر داشتیم، از همهٔ احساسات دیگر، فراتر رفت.

morgue /mɔːrg/ مُرگ (n) **سردخانه** **mortuary**
This place is like a morgue! این مکان مانند یک سردخانه است!

ventilate /ˈventɪleɪt/ وِن تی لِیت (v) **هوا رسانی کردن، ابراز کردن**
The building is naturally ventilated. ساختمان به طور طبیعی هوا رسانی می‌شود (تهویه می‌شود).
The important thing is to ventilate your anger مهم این است که عصبانیت خود را ابراز کنید.

dulcet /ˈdʌlsɪt/ دال سیت (adj) **گوش نواز، خوش‌آهنگ** **mellifluous**
Mahdi's dulcet tones could be heard. صدای خوش‌آهنگ مهدی، شنیده می‌شد.

pique /piːk/ پیک (n) **دلخوری، آزردگی** **umbrage**
She’d lied about it out of pique. او در مورد دلخوری‌اش دروغ گفته بود.

seep /siːp/ سیپ (v) **چکه کردن، نشت کردن**
Blood seeped down his leg. خون از پایش چکه می‌کرد.

alchemy /ˈælkəmi/ اَل کئمی (n) **کیمیاگری**
It is a remarkable feat of alchemy indeed. در واقع [این] یک شاهکار قابل‌توجه برای کیمیاگری است.

gaunt /gɔːnt/ گانت (adj) **بدقیافه، نحیف، ساده**
She looked gaunt and exhausted. او بدقیافه و خسته به نظر می‌رسید.
her rather gaunt features ویژگی‌های نسبتا سادهٔ او

homage /ˈhɑːmɪdʒ/ هامیج (n) **تکریم، احترام** **reverence**
The kings of France paid homage to no one. پادشاهان فرانسه به هیچکس احترام نمی گذاشتند.

screech /skriːtʃ/ ئسکریچ (n) **صدای گوش خراش، جیغ**
She suddenly let out a screech. او ناگهان جیغ کشید.

screech (v) **جیغ کشیدن** **shriek = scream**
Sina screeched with pain سینا از درد جیغ زد.

reservoir /ˈrezərvwɑːr/ رِزئر ووعار (n) **آبگیر، اندوخته، مخزن**
They got up early and went for a swim in the reservoir. آن‌ها صبح زود بیدار شدند و برای شنا به آبگیر رفتند.
an oil reservoir یک مخزن نفت

startle /ˈstɑːrtl/ ئستار تئل (v) **غافلگیر کردن، ترساندن**
Sorry, I didn’t mean to startle you. متاسفم، نمی‌خواستم بترسونمت (قصدم این نبود).

haggle /ˈhægl/ هَگئل (v) **چانه زدن** **bargain**
tourists haggling over the price of souvenirs توریست‌ها در حال چانه زنی روی قیمت سوغاتی‌ها

perfidious /pərˈfɪdiəs/ پئر فیدی عِس (adj) **خیانت آمیز، خائن** **treacherous**
a perfidious scheme یک توطئهٔ خیانت‌آمیز

outage /ˈaʊtɪdʒ/ اَعوتیج (n) **قطع، قطعی** (برق) **power cut**
Play was delayed for two hours by a power outage. نمایش به مدت دو ساعت به خاطر قطعی برق به تعویق افتاد.

pallid /ˈpælɪd/ پَلید (adj) **رنگ پریده، بی روح**
Paul looked pallid and sick. پائول، بی روح و مریض به نظر می‌رسید.

drudgery /ˈdrʌdʒəri/ دئرا جئری (n) **کار پر زحمت** **toil**
Practice singing week after week can be drudgery. تمرین آواز خوانی به صورت هفته به هفته، می‌تواند کار پر زحمتی باشد.

propinquity /prəˈpɪŋkwəti/ پئرئ پینکوعئتی (n) **نزدیکی، مجاورت** **proximity**
They are both cousins of his, but not of the same degree of propinquity.
آن‌ها هر دو پسرعموهای او هستند، اما نه با درجهٔ نزدیکی یکسان.

dead end /ˌded ˈend/ دِد اِند (n) **بن بست**
The first street we tried turned out to be a dead end.
اولین خیابانی که رفتیم، بن‌بست از آب در آمد.

inconspicuous /ˌɪnkənˈspɪkjuəs/ اینکئنس پیکیوعِس (adj) **نامحسوس، نامرئی**
Ghazal tried to look as inconspicuous as possible.
غزل سعی کرد تا جایی که ممکن است، نامحسوس به نظر بیاید.

practitioner /prækˈtɪʃənər/ پرَک تیشئنر (n) **specialist = expert** **کارشناس، متخصص**
Reza is a qualified practitioner.
رضا یک کارشناس باصلاحیت است.

abduct /æbˈdʌkt/ اَب داکت (v) **kidnap** **آدم ربایی کردن**
The diplomat was abducted on his way to the airport.
[آن] دیپلمات، در مسیرش به فرودگاه، دزدیده شد.

souvenir /ˌsuːvəˈnɪr/ سو وئنی عِر (n) **memento** **سوغاتی، یادگاری سفر**
I bought the ring as a souvenir of Greece.
[آن] حلقه را به عنوان یادگاری از کشور یونان، خریدم.

connotation /ˌkɑːnəˈteɪʃn/ کانئ تِیشئن (n) **معنای ضمنی**
a negative connotation
یک معنای ضمنی منفی

nebulous /ˈnebjələs/ نِبیو لئس (adj) **equivocal = ambiguous = vague** **مبهم**
a nebulous concept
یک مفهوم مبهم

prelude /ˈpreljuːd/ پرِلیود (n) **پیش‌درآمد، مقدمه**
Living together as a prelude to marriage is now considered acceptable in many countries.
زندگی کردن با هم به عنوان مقدمه‌ای برای ازدواج، اکنون در بسیاری از کشورها قابل‌قبول در نظر گرفته می‌شود.

malcontent /ˌmælkənˈtent/ مَل کئن تِنت (n) **rebel** **آدم یاغی، سرکش**
The strike was engineered by a handful of malcontents.
اعتصاب توسط یک مشت آدم یاغی طراحی شد.

requisite /ˈrekwɪzɪt/ رِکو عیزیت (n) **لازمه، شرط لازم**
A university degree has become a requisite for entry into most professions.
یک مدرک دانشگاهی برای ورود به اکثر حرفه‌ها، شرط لازم شده است.

requisite (adj) **مورد نیاز، لازم**
She lacks the requisite experience for the job.
او فاقد تجربهٔ لازم برای کار است.

prerequisite /ˌpriːˈrekwəzɪt/ پئری رِکو عئزیت (n) **پیش نیاز، پیش شرط**
prerequisite knowledge
دانش پیش‌نیاز

saga /ˈsɑːgə/ ساگاء (n) **سرگذشت نامه، حماسه**
The whole saga began back in May.
کل حماسه از ماه مه شروع شد.

deluge /ˈdeljuːdʒ/ دِلیوج (n) **flood = torrent** **سیل، سیلاب**
When the snow melts, the mountain stream becomes a deluge
وقتی که برف‌ها آب می‌شوند، نهرهای کوهستانی به سیلاب تبدیل می‌شوند.

cartel /kɑːrˈtel/ کار تِل (n) **کارتل، اتحادیه صنایع مشابه**
to operate an illegal cartel
اداره کردن یک کارتل غیرقانونی
They founded an illegal drug cartel.
آن‌ها یک اتحادیهٔ مواد مخدر غیرقانونی تاسیس کردند.

touchy /ˈtʌtʃi/ تاچی (adj) **sensitive** **حساس**
She is very touchy about her past.
او در مورد گذشته‌اش خیلی حساس است.

strife /straɪf/ ئستئرایف (n) **conflict** **مغایرت، کشمکش، جنگ، ناسازگاری**
The country was torn apart by strife.
کشور با کشمش‌ها، از هم پاشید.

repercussion /ˌriːpərˈkʌʃn/ ری پئر کاشئن (n) **consequence = outcome** **پیامد، نتیجه**
The collapse of the company will have repercussions for the whole industry
فروپاشی شرکت پیامدهای مختلفی را برای کل صنعت به همراه خواهد داشت.

fidelity /fɪˈdeləti/ فی دِلئتی (n) **loyalty** **وفاداری**
his fidelity to the company over 25 years
بیش از ۲۵ سال وفاداری او به شرکت

laud /lɔːd/ لاد (v) **extol = praise** **ستایش کردن، تمجید کردن**
He was lauded for his courage.
او به خاطر شجاعتش مورد ستایش قرار گرفت.

penury /ˈpenjəri/ پِنیوری (n) **poverty** **فقر شدید**
He died in penury in 1644.
او در سال ۱۶۴۴ با فقر شدید از دنیا رفت.

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **You can do whatever you ---------- in life, but you must remember one thing: don't waste your life for something that's not worth it.**
   1) want 2) return 3) wear 4) throw
2. **Like so many other people whose parents are from different countries, I consider myself to be of mixed ----------.**
   1) borders 2) district 3) nationality 4) effects
3. **This is the ---------- test of a gentleman: his respect for those who can be of no possible service to him.**
   1) glad 2) final 3) foreign 4) shy
4. **The primary ---------- of leadership is to produce more leaders, not more followers.**
   1) document 2) income 3) function 4) integration
5. **The residential program will initially work on a ----------basis, but officials predict that within a few years, it will be mandatory.**
   1) voluntary 2) unique 3) subsequent 4) relevant
6. **In his speech addressed to an audience of young students, the professor indicated the aims he thought ---------- to college education.**
   1) devious 2) delighted 3) durable 4) appropriate
7. **To get a visa, you should show evidence of admission from the institution where you intend to --------- your studies at the PhD level.**
   1) defend 2) graduate 3) register 4) pursue
8. **The tragedy is that there is so much more ---------- —money— to destroy the ecology than there is to preserve it.**
   1) insight 2) incentive 3) compromise 4) anthology
9. **Employees don't need to be best friends, but there does need to be a level of ---------- respect and understanding.**
   1) congenital 2) contemporary 3) mutual 4) inverse
10. **It is the mark of an educated mind to ---------- a thought without accepting it.**
    1) deprive 2) entertain 3) enrage 4) sympathize
11. **In Romania, doctors were doing their best to fight misinformation and turn the ---------- against vaccine hesitancy so that more people brought their children for vaccination.**
    1) dogma 2) pessimism 3) temptation 4) tide
12. **It is a detailed, highly technical report in which the reader must ---------- through numerous volumes of arcane data to learn how the ancient people lived.**
    1) wade 2) emanate 3) beckon 4) accumulate
13. **The African municipal authority issued ---------- half-apology, which has only inflamed the public more. Therefore, the pounding cry for resignation builds until capitulation comes.**
    1) a soothing 2) an ingenuous 3) an exhaustive 4) a paltry
14. **At the university, taking a seminar was a blood sport, albeit one with a highly-civilized ----------: everyone was superficially congenial while struggling to stand out to gain a nod or a word of praise from the professor.**
    1) paucity 2) procrastination 3) veneer 4) cessation
15. **Why do English movie-goers pay scant attention when a satire of their culture is brought to the screen? Is it that they are simply ---------- to satire by living in a society where grotesque reality seems to trump fiction at every turn?**
    1) inured 2) pulverized 3) limned 4) galvanized
16. **Amid the howling of the wind and the beating of the rain and among an entranced crowd, who listened attentively, he was singing with ---------- intensity and passion.**
    1) febrile 2) stolid 3) insolvent 4) captious

Answer key: (Quiz 29)

1. 1	2. 3	3. 2	4. 3	5. 1	6. 4	7. 4	8. 2
9. 3	10. 2	11. 4	12. 1	13. 4	14. 3	15. 1	16. 1

Review: 161, 162, 163, 164, 165

کنکور دکتری ۱۴۰۵ - وزارت علوم – تمامی رشته‌ها

PART A: Vocabulary

Directions: Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. **His professor said that he could directly ..... her by email whenever he wanted.**
   1) contact 2) start 3) appear 4) send
2. **The issue is now quite ..... and you can easily find out the truth.**
   1) relative 2) foreign 3) clear 4) sudden
3. **We are free to accept the things that help us and ..... the ones that harm us.**
   1) generate 2) reject 3) wait 4) complain
4. **A scholar has recently identified the ..... behind students' enrolment in higher degree programs as well as their expectations.**
   1) equipment 2) motivation 3) certificate 4) graduation
5. **Dr. Jackson's ..... from Director of Social Programming to his current post indicates his talent in this field.**
   1) occupation 2) execution 3) realization 4) promotion
6. **The current plan did not work, so the court gave the government a year to work out a/an ……. solution that is satisfactory.**
   1) deficient 2) impulsive 3) alternative 4) contemptible
7. **No matter what the result of this exam will be, remember that you have done your best and this is what really ……. .**
   1) calculates 2) counts 3) regards 4) earns
8. **Children ……. to two languages from an early age often show enhanced cognitive flexibility and executive functioning.**
   1) vulnerable 2) indispensable 3) qualified 4) exposed
9. **Conservatism of thought refers to the inability of a person to perceive information that ……. her own opinions, ideas, and dogmas.**
   1) invokes 2) inspires 3) conveys 4) contradicts
10. **The quality of teacher-training courses is to be put under ……. by a government-commissioned review, after it was revealed that teachers' performance in classrooms was subpar.**
    1) commendation 2) rubric 3) scrutiny 4) complication
11. **The Department of Health said that it did not recognize the figures, dismissing Jackson's work as a highly ……. report which is full of inconsistencies.**
    1) speculative 2) tenable 3) discreet 4) erudite
12. **Students cannot change apartments or switch rooms at their own ……; they should first inform the superintendent.**
    1) misgivings 2) insurgency 3) discretion 4) assortment
13. **The agency's continued failure to provide any ……. Of transparency is rightly met with legal prosecution.**
    1) invective 2) modicum 3) minority 4) enormity
14. **It is important that we do not ……. institutions by assuming they are simply given and that they determine what we do.**
    1) mollify 2) descry 3) impugn 4) reify
15. **Recent scholarship has focused on the ……. Effect of multitasking, demonstrating that it affects concentration negatively.**
    1) deleterious 2) facetious 3) perspicacious 4) delectable
16. **On account of her draconian approach in teaching and managing the class, students considered her to be a veritable ……. .**
    1) martinet 2) philatelist 3) pedologist 4) scintilla

Answer key: (Quiz 30)

1. 1	2. 3	3. 2	4. 2	5. 4	6. 3	7. 2	8. 4
9. 4	10. 3	11. 1	12. 3	13. 2	14. 4	15. 1	16. 1

- آزمون‌های گرامر و واژگان کنکورهای ارشد و دکتری سال‌های ۹۰ به بعد در کانال تلگرام @RMS_English با پاسخ‌های کاملاً تشریحی به صورت رایگان قابل دانلود است.

- برای اطلاع از کامل‌ترین کلاس‌های آنلاین گرامر و واژگان مخصوص ارشد، دکتری، msrt، mhle، ept، tolimo و... به وبسایت زیر رجوع کنید:

rmsenglish.com

